

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
ازمده تذکره فی تبنیاء ذکره

درین زمان مسرت تو امان این جریده در روشن بهار چمن موسوم



با اهتمام مؤثر از احمد زردان مولوی محمد عبدالمجید خان مهتم مطابع ریاست بهوپال محمیه

کتابخانه و مکتب  
درین مکتب و مطبع ریاست بهوپال



بسم الله الرحمن الرحيم

محمد چشم برآه شناسیت  
الله از توحب مصطفی

خدا در انتظار خدمت  
محمد از تو میجوایم خدا را

شمس زبان جوهر بیان بنماید و نشر قلم رگ معنی میکشاید روزی چندست که فاسه  
نقش گذارید بزرگوار میل سرمه تمنا بوده است و رعنا طرز شوخ سخن تذکره شمع انجمن خال  
رخسار آرزو و مگر خدام جناب دانشمند اکمل نقشبند اول ازل آورد و ذوقی همراه داشتند  
گامی براه دہلی برداشتند تا گام دیگر بردارند این دفتر نگاشتنده غرض نقشیست که نزدیک  
بسفر آرستند نتوان گفت که بسفر استاوند یا با انتخاب برخاستند پیدا است که این شگرف  
حالت تذکره نویسی بر تابد و پاد در کابی گردآوری نکته سنجان حال استقبال نتواند باقی ماندگان  
بجوش آمدند و حسرت فروشان در خروش داوری میبستند و دادگری میجو استند همین بود  
عالیقدر باین جمع پریشان پوست و تمه مختصر بدانان شمع انجمن بست آری ارزنگ از مالی  
و بتکده از آذر صورت از بهزاد و نگارستان از برادر چون دیدم هنوز و اما ندگان راست

دراز بود و امیدوارانرا از غایت شوق آواز بر آواز حالتی بود که مایوسان از گرد  
 و پیش و مراد دست بر آرزو خمیازه کشان انجمن و باده در سبوتن تو نستم که خامه تر اشم و ورق  
 نخر اشم سر فلز بجیب تلاش بر دم و دامن گذارش بدست قلم سپردم همه بوانندگان امیدوار  
 رسیدم و گلای دست انجمن نشینان و نگار آریان کشیدم از نغمه گفتاران نو و کهن که در صد  
 انجمن و نگارستان مقدم نشسته اند آنرا که رشته تحقیق تراجم مکر تر یافته ام در صورتیست که خوش  
 تر یافته ام و الا همه از تکرار گذشته براه نازده کاری شتافته ام چون هنوز مرا از عمر گرمی مرده  
 سال و از دهم فریبست نه دستی به تیار دیگران دارم و نه فکر چاره خویش خضر این وادی و ساقی  
 این نادمی مولوی سید محمد یوسف علی صاحب کار پرداز آستانه علی و لیعهد یاست را از جا  
 برانگیختم و بدست یاری امداد جناب موصوف رنگ تلاش و تحقیق ریختم تذکریهای جدید چون  
 آفتاب عالمتاب قاضی محمد صادق خان اختر و نشر عشق حسن علیجان عاشقی عظیم آبادی  
 و دیگر نامهای شاذ و فاذا که نزد مولوی صاحب بودند درسی از تحقیق حال کشودند و طریقه انتخاب  
 نمودند صبوحی کشان باده سخن پیش ازین دو پیاله میکشیدند منت خدایا که پیاله سومین بگردش  
 آمد و ببلات غساله رسیدند نقشی بگری نشست که دل میخواست و نگاری بسته آمد که هوس  
 میجست اگر شمع انجمن را بسته با این هر دو تذکره پسین میخواهی دانی که آتش بود یکی همیه بران  
 افزود و یکی باد آورد و کار دی بود یکی زخم بست و یکی نمک عرض کرد بار خدایا تا نمک  
 زخم و زخم را کار و در کارست شمع را نگار و نگار را صبح همکنار باد \* \*

## تاریخ

کتاب نو طراز صبح گلشن  
 بدل اندیشه تاریخ پیچید

زهی خوشتر نگار تازه مرقوم  
 ز بافت یافتم گلزار منظوم

۱۲۹۲ هـ

### حرف الالف

آثار مشهوره بلا آثار از موزون طبعان بخارا است آثار عشق از وجنات بنات الشفاش  
 پید او اشکارا بقرنی که در خدمت عبدالعزیز خان والی بخارا داشت نظم ضلوعه مامور گردید در آنجا  
 بر دستری البانته جبرابران دست یافته بخوف شاهی گر خیمه باصفهان رسید چندی در آنجا  
 گذرانید آخر رخت بهندوستان کشید و همین جا در زیر زمین منزل گزید  
 در خار هوس و می تو گل آب خورد غنچه از رشک لب لعل تو تو ناب خورد  
 آنم مولوی عزیز الله آبادی است مجموعه کلماتش بسان ذات مجموعه صفاتش عزیز دها

### مجامع روشن سوادی

پارسی پسری کرده ایم دل تسلیم ز ما سلام رسانید پارسان را  
 آرام منشی ایشری واس قوم کایته در زمره منشیان سرکار امیر الامر انواب غضنفر جنگ  
 احمد خان بهادر بنگش رئیس فرخ آباد انسلاک داشت نظم و نثر فارسی ب فصاحت و  
 بلاغت مشتمل لطائف صنایع و بدایع لفظی و معنوی می نگاشت از نثرش بعضی وقائع و  
 سوانح از نظر گذشته حق آنست که بکمال لطف و خوبی نوشته تمنای کلامش آرام و قرار  
 از خاطر مستعان می رباید دیوان اشعارش بهم نرسیده است از ابیات این قطعه وی  
 که متضمن تاریخ عزیمت نواب عماد الملک بهادر نیره نواب نظام الملک آصفجاه است  
 سورجمل حیات گفته اکتفا مینماید

منرد که باج ز خوار زم و ز ختن گیرند  
 رکاب تو سن شاهنشیه زمن گیرند  
 که یاد همت از مردم کهن گیرند  
 دلیل فتح دلیران صف شکن گیرند

بفر کو کسب بختی ممالک همد  
 شهان ز هولت آن جم و قار آصفجاه  
 جوان و صاحب نخت جوان نظام الملک  
 شهاب ثاقب دین فتح جنگ کز علس

سپه کشید بتا دیب جاٹ از پی آن  
 بعقل و همت آن آصف گانه بجا  
 همام اهل هم خان عاقبت محمود  
 بفکر صائب و رای درست کاری کرد  
 برید گردن بلوی فتنه ساز نخست  
 ز جراتی که بتاراج شهر کرد آن قوم  
 ستمگران جهان را بدام قهرت دای  
 فتاده از درمنت بلرزه سورج سمل  
 ادای مصرع تاریخ میکنم آرام  
 شکسته ام سر اهل نفاق و میلویم

که ملک رفته از ان مصدر رفتن گیرند  
 نگین مملکت از دست ابرین گیرند  
 که ذیل دولتش ارباب علم و فن گیرند  
 که سرکشان جهان گاه در دهن گیرند  
 چنانکه صبح سر شمع در لگن گیرند  
 سزد هزار چنان سگ بیک سن گیرند  
 زد و دآه ستم دیده پیرزن گیرند  
 که دید گنج زر و لعل و جان و تن گیرند  
 که اهل بزم بانصاف دست من گیرند  
 جواهر و سوره و جمل از بدن گیرند

آرزوی

آرزوی زنی بود موزون طبع در شهر سمرقند بدلیه ابجال حاویه الکمال کلام بلاغت نطق  
 شیرین تر از نبات و قند

آزاد

شدیم خاک همت گیر در دمانر سے چنان رویم که دیگر بگیرد مانر سے  
 آزاد و حافظ غلام محمد ساکن سودهره از توابع لاهور بود در شاہجان آباد رسید حفظ آن  
 کسب دیگر کمالات نمود در نظم و نثر فارسی تلمیذ میر شمس الدین فقیر و دیگر اساتذہ دہلی گردید  
 و سواد خط نسخ و نستعلیق از محمد عارف یاقوت رقم خان ثانی وغیرہ تکمیل رسانید و بلازمت  
 و رفاقت خان فیروز جنگ ثانی و عماد الملک بسر برد و در سن تسع و پاتین و الف مرده

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| ای صرف نثارت بلستان زر گلما | خاشاک سر کوئی تو تاج سر گلما |
| بلبل نشود بت چمن خاطر آزاد  | ماورہ صحرا تو و منظر گلما    |

آزاد

از او شیخ امیر الدین از موزون طبعان شهر بریلی بود و در فرخ آباد بر رفاقت شیخ عظیم علی  
 بیخبر بسر اوقات می نمود

|  |   |
|--|---|
| قاصد انزفرا خموشیش فراموش کند<br>هر که نطق راه آن سر و چین پوش کند | بخت بدین که اگر یار ز نام برسد<br>از تماشای گل و سوسن قطع نظر |
|--|---|

از او محمد مفید خطابی نظیر کشمیرت و بشاگردی سالم کشمیری نجفش دلیله بر برفاقت  
سید امیرخان ناظم در کلبه آباد وطن اقلیت انداخت و با نجاوردست خمین و مله و الهف  
نقد زندگانی باخت

|   |   |
|---|---|
| ظلم بر ما غریب بود بینا نکند<br>انگیزم موسی کل تو به بیجا نکندم | آشوب بلا حسین با زندگانی که نهند<br>استان سیده و بلطغر خان بدلی بهر مانده |
|---|---|

|  |  |
|--|--|
| سبزه اندمترگان من سامان شادابی گرفت<br>نقد چشمم را بزور از مردم چشم زد بود | نیکم از چشمم ترم تعلیم بخوابی گرفت<br>اگر داو گروم که باج از مردم آبی گرفت |
|--|--|

آشوب زندگانی سیدی نیک بهادرت با کمال خوشن بیانی  
شجاع و بی غریبه شهیدانیت رکض  
صحرائی محشرست بر پای سیدام

آشوبی نظری بر جاده طلب علم قدم گزاشتی و بنصایط نسعلیق بی طولی اشقی  
ابرست تو هوا معتدل از ششم صبح است  
اقرو زبوا نیست که تا شب دم صبح است

احصاف تخلص بطلب نصف اوله محیی علیخان بهاء  
صوبه دار ملک بود بود فیض آباد که داند الاماره و ال با پیشش نواب شجاع الدوله بهادرت

ترک کرده شهر لکنور ادب حکومت نمود در آن شهر عادات ذبیعه و شیعه لطیف مثل امام باطره و  
رومی دروازه و محیی بهون و دولخان و غیر ذلک احداث فرمود و در سنه خمین و مائه و الف هجده

تقریب خانه نموده گویا سوز قطعه تاریخ وفاتش بر سنگ مزارش منقوش است این مصراع  
باد و تاریخ رحلت او است مع هدیه نارنج در میان کج وجنات کج تعبیر نواب وجود و سخاو

و تملق و مروت شمه آفاق بود و در نظم اشعار از دو فارسی خیل مشاق از دست  
کشته چشم تو بر زخمی که بر اندام داشت  
بهم کفن هم گور و هم تابوت چون بادام داشت

آزاد

آشوب

آشوب

آشوبی

اصف

آفتاب

آفتاب تخلص ابوالمظفر مروج الدین عالی گوهر شاه عالم بادشاه مست که خست لال بل  
زوال سلطنت هندوستان بعد همین شاه و ارث تحت و کلاه ست بر خراج دو آزرده لک روپیه  
سلانه فسحت آباد بنگاله را بقبضه اقتدار ارباب فرنگ گذاشته از افکار نظم و نسقش دل  
و دماغ پرداخت و غلام قادر خان شقی کورنگ چشم همین بادشاه برکنده از نور بصر عاقل خست  
موزون طبع بود و بانثاد اشعار فارسی توحی مینوید قصیده شهر آشوب که در شورش آشوب  
غلام قادر خان نائب شیطان برشته نظم کشید پی چیت از ان بایشنید

|                                  |                                    |
|----------------------------------|------------------------------------|
| سر صحر حادته بر خاست پی خواری ما | داد بر باد سر و برگ جهان داری ما   |
| آفتاب فلک رفعت شباهی بودم        | برو در شام زوال آه سیه کاری ما     |
| چشم از جو فلک کنده چو شد بهتر    | تا نه بینم که کند غیر جهان داری ما |
| داد افغان چه شوکت شباهی بر باد   | کسیت جز ذرات مهر که کند یاری ما    |

آفتاب

آفتاب مولد و منشأش بلده نون است و باختیار گوشه قناعت از آفات زمانه محفوظ و

مصون

|                               |                            |
|-------------------------------|----------------------------|
| دیوارستم بر سر عاشق اگر گفتند | بر دامن او گرد شکایت نشیند |
| حرف دنیا گرم گوش است ای عزیز  | گوش که کن تا نیایی دور رسد |

آفتاب

آفرین متن لال قوم کایته ساکن ال آباد بدو در گیننی مضمین آفرینی سحر کاری مینود

|                             |                         |
|-----------------------------|-------------------------|
| مبارکبدمرغان چمن را         | نوا سخنان نگین چمن را   |
| که عبید نو بهار آمد طرب جوش | نوی گل کرد دوران کهن را |

آفتاب

آقا بیگم دختر مهتر قزاقی خراسانی بوده از موزونی و خوش نیایی بهره وانی ربوده

و مهتر قزاقی را محمد خان ترکمان بعد مهتری زکایخانه خاص منحص نمود و

ز بهشیاران عالم هر که او دیدم غم می دارد

آقای معروف بنو اجد آقایی بدانی است متصف بشیرین زبانی و خوش بیایستی

آفتاب

|   |  |
|---|--|
| رباعی   |  |
| مردند بجزت و غم و ناکامی<br>بجان کشد و اجل کشد بدی  | بی پادوسران دشت خون آشامی<br>محنت زدگان وادی عشق ترا                   |
| ای می یزدی در سخن آفرینی و نکته گزینی آیت بوده صفت اسب ممدوح چنین موزون نموده   |  |
| آغاز شود ردیف بحام<br>جم بر سر خویش بشکنند جام<br>در خواب دیده روی آرام   | هر گاه ز تو سنت برم نام<br>از غیرت کاسه کسم او<br>همچون دل بیقرار عاشق |
| <p>ابدال غیر ابدال اصفهانی است پیشوای ارباب سخن شناسی و حرف رانی <b>س</b><br/>         نظر افلتنی به کس نیست نظر نباشد<br/>         شده ام میردردی که ازان تبر نباشد<br/>         ابراهیم قانونی باهنگ سخن سرانی طبیعت میگماشت و در قانون نوازی بی طولی دست</p> |  |
| رباعی   |  |
| کارم همه آه و سوز خواهد بود<br>آن روز که ام روز خواهد بود   | تا غسل تو و لفرز خواهد بود<br>گفتی که بخانه تو آیم روزی                |
| <p>ابراهیم میرزا ابراهیم اردو بادی در عهد شاه جهانی بهند رسید و معلمی اطفال جعفر خان بلازم گرفت<br/>         آخر کار خود را بزمه درویشان کشید و از تعلقات دنیوی برید * رباعی</p>  |  |
| آری به من مسافر بجز و برست<br>راه دریا بکعبه نزدیکتر است  | که در دل خشک و گاه در چشم ترست<br>از دیده گر آید بدلم نیست عجب         |
| <p>ابن حسام در موزونان قستان عذب البیان و طلیق اللسان است خاورنامه در سیر<br/>         جناب مرتضوی بکمال فصاحت در رشته نظم کشید و در سنه هشتاد و پنج حسام<br/>         اجل او را بخاک غلطانی <b>س</b></p>   |  |

ای می

ابدال

ابراهیم

ابراهیم

ابن حسام



|  |  |
|--|--|
| <p>دو ششم بچین وقت سحر گزری بود<br/>هر ذره که چون سر سر مراد نظر آمد<br/>از طعم لب نوش دہانی اثری داشت</p>   | <p>دلنگ ترا ز شام غریبان بھری بود<br/>بر خاستہ از دیدہ صاحب نظری بود<br/>ہر شاخ و لاویز کہ اورا تھرے بود</p> |
| <p>ابن حسام مولانا ابن حسام خوانی جمع فضل و کمال بود و بعد ملوک بہرات در اقران و مثال<br/>بی مثال سنج و شلین و سبعا تہ ایچمان گذران را گذشت این مستزادوی بر صفحہ خاطر<br/>باید گاشت<br/>آن کیفیت کہ تقریر کند حال گذارا در حضرت شاہے<br/>کز غنغل بلبل چہ خبر باد صبارا جز نالہ و آہے<br/>ہر چہ ندیم لائق در گاہ سلاطین نو میدنیم ہم<br/>کز روے ترحم بنوازند گذارا گاہی بگاہے<br/>سامان ز روز و بود مایہ عاشق یار حم ز معشوق<br/>مارانہ ز روز و زور نہ رسم شمارا بس حال تباہے<br/>ابن فصوح شیرازی در جامعہ شعر البفضیلت علم سرفرازی داشت و در نامہ بنام خواجہ<br/>غیاث الدین محمد ابن خواجہ رشید وزیر در نظم گاشت رباعی</p> |  |
| <p>با فاقہ و فقر ہمنشینم کردے<br/>این رتبہ مقربان در گاہ تراست</p>   | <p>بی مونس یار و بی قرینم کردے<br/>آیا بچہ خدمت اینچنینم کردے</p>  |
| <p>ابو البرکہ کشتی ست کلاش را خاصیت دلکشی زمانیکہ این شعرش<br/>خشک شد کشت امید و خطا شد تخم وفا زاتش دل تا در برابر چشم من باران نماند<br/>از نظر امیر علی شیر گذشت تارا یا خواندہ بی معنیش قرار داد ابو البرکہ بران مطلع شدہ این قطعہ<br/>بخدمت امیر فرستاد قطعہ<br/>ہر چہ آید بنزد اہل کمال بجان خطاش خط نکشند</p>   |  |

ابن حسام

ابن فصوح

ابو البرکہ

|  |   |
|--|---|
| <p>یا نخوت تا غلط نکنند<br/>عقل را پیر و نقطه نکنند</p>  | <p>هر چه خوانند نیک فکر کنند<br/>گرفت نقطهها بزیروز بر</p>  |
| <p>در جهان باز حدیث من بد نام افتاد<br/>ابوبکر از کمال صداقتش با ارباب سخن در ملک سخنوری خلافت پیغمبران سخن مستحق<br/>و شایان است و مستقر اخلافت فرزانه ای مشاعره او مدینه کرمان بسامی</p>   |   |
| <p>اندر غم آن رخ دل افروز افکند<br/>آن شب صنما مرا بدین روز افکند</p>  | <p>در محنتم آن زلف جهانسوز افکند<br/>من روی ترا بخواب دیدم کیشب</p>   |
| <p>ابوتراب آب و خاکش از جوشقان است و نشو و نما او در شهر کاشان از سخن سخنان بان<br/>شاه عباس ماضی بوده نام خود در اکثر مقاطع موزون نموده وقتی از صادقی بیگ نقاش<br/>اصضائی که از مشاهیر شعرای آن زمان بود بار سال قطعه التماس تخلص بهای خود نمود صادقی<br/>بجوابش قطعه شتمه چهار تخلص فرستاد ابوتراب را از آن جمله فرقی پسند افتاد لکن ازان باز<br/>باختلال حواسی که از کثرت افیون رود او طبعش از نظم بیگانگی گزید و نوبت موزونی این تخلص<br/>در شعری هم نرسید تا آنکه در سنه شصت و نهمین و الف بتراب احد خوابید</p> |   |
| <p>که لب بلب نرسید است هیچ در یارا<br/>طفل اشکم باز گم کرده است راه خانه را<br/>پروانه پر سوخته محتاج کفن نیست<br/>گریه گرم تر از خون شهیدان دارم</p>  | <p>چه شد اگر مرده بر هم نمیتوانم زد<br/>خون تراوش میکند از چاکهای سینه ام<br/>مجنون ترا عارض عریانی تن نیست<br/>دل مجروح ازان خنجر مرگان دارم</p> |
| <p>ابواحسن از سادات شیراز است و از شعراء عهد شاه سلیمان نصفت طراز این<br/>دوبیت از دست ه</p>   |   |
| <p>پروانه ندیدیم که از آب بسوزد<br/>بگل بیارمی مانی مباد و میوفا باشی</p>  | <p>دی شب عرق شرم تو آتش بدلم زد<br/>بت من سخت می ترسم که از اهل جفا باشی</p>  |

ابوبکر

ابوتراب

ابواحسن

ابو احسن

ابو احسن علی بن جعفر فرقانی از کرام مقربان در گاه سبحانی و خطام و احسان بارگاه ربانی است تمیل کمالات معنوی از روح سلطان العارفین شیخ بایزید بسطامی قدس سره نموده و روز عاشورا سنه خمس و عشرين و اربعایه بر بستر وصال آسوده رو در عید فرزندش قتل رسید در آن حال از شیخ این رباعی مسموع حاضرین گردید رباعی

|                                |                              |
|--------------------------------|------------------------------|
| حاشا که من از حکم تو افغان کنی | یا خود نفسی خلاف فرمان کنی   |
| صدقه عین دیگرم با ایستے        | تا روز چنین بهر تو قربان کنی |

رباعی

|                            |                                |
|----------------------------|--------------------------------|
| اندوست که دیدنش بیارید چشم | بی دیدنش از گریه نیاید چشم     |
| مارا ز برای دیدنش باید چشم | در دوست نه بیند که کار آید چشم |

رباعی

|                               |                                 |
|-------------------------------|---------------------------------|
| اسرار ازل آنه تو دانی و نه من | وین حرف معانه تو خوانی و نه من  |
| هست از پسین ده گفتگوی من      | گر پرده برافتند تو مانی و نه من |

ابو احسن

ابو احسن میرزا خلف سلطان حسین با جمال صورت حسن سخن و حدت ذهن مجتمع داشت مگر بحدی سنگدل که با ستاجزه از والد خود در نشئه شراب سر برادر خود محمد مومن میرزا را بشمشیر جفا از تنش برداشت

|                                    |                                   |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| روزی که دیدم او را از دست رفت کارم | مردم بجان رسیدند از ناله های زارم |
| گلگون ز اشک آهم شد خاک آستانش      | آخر بعشق بازی رنگ گرفت کارم       |

ابو سعید

ابو سعید میرزا ابو سعید اصلش از ایران و از مقربان سلطان هند صاحبقران بانی شاهجهان بود و دفعه جذبه از جذبات آبی او را در روبرو تبرک منصب و جاه گفته طریقه فقر اختیار فرمود

نقاب زلف بر رخ افکند چون سوئی من بیند  
 مرا شام غریبی دایم از صبح وطن خیزد

ابوطاهر نامش خواجه عبدالست و برد قانق سنخوری بخوبی آگاه

انچه بر زحم دلم زان زلف منم میرسد  
 بر گرفتاران رنجی بر بلا کم میرسد  
 ابوعلی شیخ ابوعلی حسن بن عبدالمدین سینا شهیرین شیخ رئیس است حق آنست که وی  
 در حکمای اسلام رشک افلاطون و ارسطاطالیس در عمر شانزده سالگی بعد فراغ از تحصیل  
 جمیع علوم عقلیه و نقلیه تصنیف قانون در علم طب پرداخته و در علوم فلسفیه کوس الملک  
 بلند آوازه ساخته باین بگذراور استم بکف روزند و نمودند و حکام عصر را  
 بر بلاکش تخریص فرمودند تا چاز بجای وطن گفته هر جا که ملاذ یافت پوشیده از چشم مدعیان  
 بد انصوب شتافت گویند کتاب شفا هنگام احتفایخانه آهنگری در اصفهان نگاشته و دو  
 قبل این شهرت صاحب فتوی بود و غوامض علوم نقلیه را با تاامل حل مینمود و قرآن شریف  
 با هر هفت قرات بنوک زبانش بود و از علم حدیث حظی واقرداشته تولدش در لواحق بخارا  
 سه سبعین و ثلثمائة اتفاق افتاد و در سنه چهارصد و بیست و پنج از هجرت در همان جان  
 بجان آفرین داد رباعی

شیخ الاسلام ابن تیمیة  
 قدس سره  
 در موافقت فتوی  
 اجماع دانش با ثبات  
 رسانیده اند و  
 در کتب الملاحمه  
 فیما بین این شیخ  
 و غیره که قول و فعلش  
 در شان این سلسله  
 بسیارست و بیخود

|                             |                                |
|-----------------------------|--------------------------------|
| کفر چوینی گراف و آسان نبود  | محکم تر از ایمان من ایمان نبود |
| در دهر چوین یکی و انهم کافر | پس در همه دهر یک مسلمان نبود   |

رباعی

از قعر گل سیاه تا اوج زحل  
 کردم همه مشکلات عالم را حل  
 بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل  
 هر بند کشوده شد مگر بن اهل  
 ابو الفتح ابن ملا عبدالرزاق گیلانی طبیب جاذق جامع فضائل بشری بود از وطن خود  
 بمعیت حکیم جام و نورالدین قراری در سنه ثلث و ثمانین و تسعمائة بعهد کبری در هندستان  
 رخت کشود ز مانیکه یار گاه اکبر بادشاه باریافت قبولی عظیم حاصل نموده رفته رفته در  
 تقرب و منادمت شاهی گوی سبقت از اقران و امثال بود و در وقت هفتم رمضان

ابو الفتح

سندج و تسهین و تسعاً یبرکات بادشاه اثنای نهضت سوی کابل در حسن ابدال جاوید  
آخرت پیود

چونیم مرده چراغیت آتشین جانم که در هوای تو دور بگذار باد صباست  
ابوالقاسم استرآبادی از تلامذه میر باقر داماد ساریه فخر اوستا و بود بدرس و تدریس  
اشتغال می وزید و بکرات در هندوستان سید و بوطن برگزیده  
ما طفل نکبیم بودگریدرس ما ای دل بکوش تا سبق خود روان کنیم  
ابوالقاسم جمال الدین از جانب سلطان محمد بن محمود بن ملک شاه بوزارت عراقین عز  
امتیاز داشت و همت بر حل و عقد آن ملک بحال متانت و رصانت میگماشت

ابوالقاسم

ابوالقاسم

|                         |                          |
|-------------------------|--------------------------|
| عشوۀ دادی و دلم برود    | لاجرم باد دارم اندر دست  |
| در تو بستم دل و ندانستم | که دل اندر فراق باید بست |

ابوالمعالی در سخن بنجی ضعی متفکر داشت و بمشرفی صمد بل شاه عباس ماضی گردن می افراشت  
بیمار بچران تا بکه بر بتر مردن منتد خوش دیر کردی ای اجل در خانه ات شیون  
ابوالمعالی شومتری برادر علام الملک مرعشی شومتری بحلیه علم و فضل آراسته بود و در نظم شعار  
داخله بجای نمود و تفسیر سوره اخلاص و رساله عدالت و انموذج العلم و دیوان اشعار فارسی از وی  
یادگار مانده و در ملک بنگاله سنه ست و اربعین و الف صوب عالم آخرت زانده  
صحرای فراق سوگناک است اینجا است که همیشه خود پلنگ است  
ابوالمفاخر رازی در عصر سلطان محمد بن محمود بن ملک شاه بشیرین مقالی است سفاحرت  
می افراشت و با خاقانی شروانی مراسلت داشت

ابوالمعالی

ابوالمعالی

ابوالمفاخر

|                                  |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|
| بال مرع بسوخت مرغ طمع بدن        | اشک ز اینجا بر نیت یوسف گل بهمن |
| صبح برآمد ز کوه و امن اطلب کیشان | چون نفس جبرئیل از گلو اهرمن     |

اشیرادمانی بدست سلیمان شاه یکی از حکام خلیفه معتصم باند مشغول بودی و با کمال تمعیل

اشیرادمانی

مکاتبت و مراسلت نمودی روزی در بوج محمدالدین طویل قاضی همدان که از صلحا و اتقیا  
 زمان بوده قطعه موزون نمود و در همان نزدیکی از دعای بد و نفرین قاضی موصوف  
 قابض ارواح با سود احوال جان از تنش بود قطعه انیست

|                                      |                               |
|--------------------------------------|-------------------------------|
| نه ازان داشت قضا مرگ و سی اندر تاخیر | که برید اجالش منی نماید تعجیل |
| لیک در تیه ضلالت چنان گم گشته است    | که بصد سال بروره بسرش غزایل   |

|                          |                           |
|--------------------------|---------------------------|
| لاله زانو که ز رنمیدارد  | دردش خون فشرده تو بر پوست |
| گل خندان بازان که زردارد | می نگنجد ز خورمی در پوست  |

اجری معروف بلا اجری در سادات یزد و معدود دست اجرش در وجه خدمت نظم  
 بر ذمه نظم پردازان سخن شناسان ثابت و موجود

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| بچی کشی ز من آن مه دل خراب گرفت | شراب داد بدست من و کباب گرفت    |
| آهسم چو سزور در چین روزگار ماند | این مصرعه بلبت ز من یادگار ماند |

احشام سید میرحیدر بلگرامی صلش از قصبه سائدی بفاصله چهار کرده از بلگرام است  
 از سادات تزدی انجام است مگر از بدو شعور در بلگرامش مسکن و مقام در علوم عربیه شاگرد  
 میرسید محمد خلف سید عبد الجلیل علامه بلگرامی بوده و بشوق نظم پیش نظام الدین احمد  
 صانع بلگرامی زانوی تلمذ نموده

|                               |                                 |
|-------------------------------|---------------------------------|
| ای باد صبح گر گزری از مزار ما | افشانندی ست بر سر کوی غبار ما   |
| با برق هم کاب بسیماب هممان    | از حد گذشت کار دل بمقار ما      |
| با چشم تر و سینه ریشم بگذارید | از بهر خدا یا دل خویشم بگذارید  |
| گرفت کتبی که من ز قلم کفیندش  | یا ران بهمان عریبه کیشم بگذارید |

احسان ملا مقیم مشهد است بر سر شاقان سخن بنظم لالی اشعار آید از احسانش سرمد  
 در خلوتی که بند نقاب تو و اشود

اجری

احشام

احسان

احسان

احسان میراحسان علی از اولاد سید کمال ترمذی ساکن قصبه پنهانی بفاصله پنج کوه  
از قصبه گوپامون اعمال شهر لکنو است در شهر فرخ آباد تحصیل علم علی الخصوص فن طب  
مشغول بود مشق شعر هم می نمود این دو بیت از دست **ه**

|                                  |                                     |
|----------------------------------|-------------------------------------|
| بر بالین من یار آمد و نشست و رفت | چون طیبی پیش بیمار آمد و نشست و رفت |
| می کیست تا بلعل لبش همسری کند    | آئینه را چه تاب که اسکندری کند      |

احسان

احسن تخلص مولوی محمد حسن خلیف منشی محمد احمد بلگرامی اصل و صنفی پوری موطن است  
که نسبش بحضرت صدیق اکبر منتهی می شود و ولادتش در سنه اربع و اربعین و مائتین و الف  
و اینک سمنده عمرش در عرصه پنجاه سالگی میدود درین زمانه بنظم پرداز می و بشرط از سه  
زبان فارس عدیل و نظیر ندارد برای آموزش ناآشنایان بحر سخن قواعدی و نقشه ترتیب  
که بتعلیمش در سیوعی بر جاوه موزونی و سخن سخن می آرد تا لیفالتش در نظم و نثر مثل ارتنگ  
فرنگ و کارنامه فرنگ آئینه حسن و صحیفه شاهجهانی و لغت شاهجهانی و مصطلحات شاهجهانی  
و تحفه صدیقیه بسیار است و شاگردانش از فواح لکنو تا حوالی عظیم آباد مثل حکیم سید محمد اسحق  
حاذق موبانی و سید محبوب شیرصولت عظیم آبادی بشمار قبل ازین بافاده اعزه نواب  
مختار الملک دارالمهام ریاست حیدرآباد دکن در شهر حیدرآباد و مقام دشت امسال محبوب  
طلب حضرت والدی دام ظلم از انجا رخت برداشت و در دارالاقبال موبالی قدم گذاشت  
و بتعلیم نامه نگار و جناب برادر صاحب عالیقدر توجه گماشت کیفیت اقتدار خود را در ملکه  
منظوم و منشور و ری و پهلوی چندین بیان فرموده که والد در فن انشا پرداز می نگاه معصوم خود  
بوده بتعلیم این فن بن تا عمر هجده سالگی هر چند کوشید مگر از غیاوت و بلا و تم اثری نداشت  
نگر وید آخر بر آشفنت و بهجرانم گفت ناچار خود را از لکنو بوطن رساندم و ازین بی استعداد  
خود هفت ماه کما بیش بنجو ماندم شبی در رویار صادق بشفرت زیارت حضرت امیرالمومنین  
علی مرتضی کرم الله وجهه رسیدم و این الفاظ بفرموده عرض رسانیدم که ای حضرت یا میر یا مهربان

از علم یا بم تا از عتاب پذیر خویش نجات یافته بعد عاشتا بم آنحضرت انگشت مبارک خود بزمایم  
 مالید و از ریخ و رنجوری که دیشتم رنگاری بخشید از آن زمان قدر تیکه بر نظم و نثر دست بهم داد  
 و آدم بل هر که بر استعدادم مطلع گردید در کجای حیرت افتاد پس کلام خود بنظر اصلاح مولوی  
 احسان احمد ممتازا نامی کشیدم غیر تحسین و آفرین حرفی از اصلاح نشنیدم بعد از آن مجموعه  
 از نظم و نثر خود پیش گل محمد طوق مکرانی بردم هر چند تا مل فرمود بنیالش هم حرفی اصلاح طلب  
 نه برآمد باز پس آوردم البته این چند محسنات از کلام کامل فن است و خیلی حسن

|  |   |
|--|---|
| <p>کیست تا کرد و بیدان شما<br/>         برق آمد گرد جولان شما<br/>         کار یوسف کرد زندان شما</p>  | <p>غیر رنگ باو چنان شما<br/>         کی رسید دستی بدان شما<br/>         برودل گیسوی چنان شما</p>  |
| <p>پرده چهره مقصود چه آسان بر خاست<br/>         خود قیامت ز سر کوی تو لرزان بر خاست<br/>         دود از آتش گلهام شرافشان بر خاست<br/>         الا مان از دهن روزن زندان بر خاست<br/>         کافرینها ز لب خنجر بران بر خاست<br/>         گر غبار می زره مشک فروشان بر خاست<br/>         که چون نقش قدم از کوی تو توان بر خاست<br/>         شهسواریست همانا که جولان بر خاست<br/>         بوی گلبرگ شنیدیم که نازان بر خاست<br/>         چون صلا از در صدیق حسن خان بر خاست<br/>         روز بازار دلم در شب گیسوی تو بود<br/>         کفر شجون زده ای کعبه ایمان مدو</p> | <p>چشم بستیم ز خود پرده هجران بر خاست<br/>         کیست که ز فتنه بالائی تو ایمن نشست<br/>         رفت از گرمی حسن تو حکایت بچمن<br/>         رومی آورد چو دیوانه عشقت بر پیش<br/>         او پ عشق نگداشت چنان بسمل تو<br/>         جذبه ذوق دلم بین که بزمنش نشست<br/>         و لفتین تر ز سویدای دل آمدین نقش<br/>         سرسری بگذرا زین دشت که بر برگ آردن<br/>         بان صبا آرشیمی ز گریبان گس<br/>         فیض بین کرد کن حسن بوی جوبال فشت<br/>         یاد روز یک شب در روز بن روی تو بود<br/>         ز کف دل برود ز دستم رخ جانان مدو</p> |



احسن سید احسن ابد دلبوی از احفاد سید شاه عزیز آمد مرید و خلیفه سید شاه میر لاهور  
 بوده در عهد شاه عالم پادشاه اقام بسیار است فرسوده هنگامیکه در لکنور سید نواب آصف الدوله  
 بهادر با عزاز و اگر امش کوشیده با وی گرم جوشید و زمانیکه گذرش بر فرخ آباد افتاد در حسین  
 نواب مظفر جنگ و نواب شوکت جنگ تعظیم و توقیرش دل نهادند

احسن

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| دلم اسیر خم کیسوی پریشان است  | بکوچه که منم سید بیابان است   |
| بکنه حسن تو حاشا کجا رسد احسن | بسان آینه چشم کشاده حیران است |

احسنی خوانساری به پیشینه خیاطی و جوه معاش اندوختی و بسوزن ذهن شاقب احسن الثیاب  
 الفاظ بر قد خوبان مضامین دوخته

احسنی

بصحرای دل بی حاصل من گیاه نامرادی بهم زوید  
 احسنی سمنانی افکار حسنش دال بر خوش طبعی و خوش بیانی است  
 از بستن خود بسکه چوپروانه پتنگ در کشتن خود گرم تر از قاتل خویشم  
 احسنی فرزند میر عبد الفتح مولدش شهر پشماله است از کلام در دانگیزش دل و دیده دور و بلند  
 آشنای آه و ناله شنوی دلبر و شیدا و شاه و ماه از وی یادگار و رحلتش سووی و القار  
 در سنه یازده و یکصد و یک هزار

احسنی

احسنی

|                               |                                 |
|-------------------------------|---------------------------------|
| هر چو را هزار دلیل آوری ز خود | یارب که دستان کسی نکتة دان مباد |
| در صد هزار باده و ساغر نیافتم | کیفیت که در نگه می فروش بود     |

|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| رباعی                     |                            |
| گر خاک شوم نظر برویم نکند | در سبزه شوم گذر بسویم نکند |
| گر فک شوم نیاورد در خاطر  | در گل کردم ز ناز بویم نکند |

احسنی میر غلام علی گوالیاری که فکرش نکتة رس و شعرش نیکوست از اساتید خانان است  
 شانه را آهسته زن مشاطه در کیسوی او رشته بجان من است ای بنجر پرمویی او

احسنی

احمد احمد بیگ اصفهانی از وطن رخت بندوستان کشید و در بنگاله رسیده بجائی نرسید  
 پس برهنه نونی طالع از انجا بشاه جهان آباد آمد و دست با ذیال دولت شاه جهان پادشاه زد  
 از جنبش نسیم سحر گاه لاله با بر یکدگر زو ند چوستان پیاله با  
 احمد احمد خان از تبار ابریکبای ملاطی حسینی بوده شاه اسمعیل ثانی او را بحکومت گیلان  
 نامزد فرموده و در سلطنت شاه عباس صفوی از خوف شاهی صوب نجف اشرف گریخت  
 و هماغذار سنه عشرين و تسعایه خاکش بنگال گور آمنت **س**

احمد  
احمد

|  |   |
|--|---|
| مسافری نرسید از عدم کز و پرسم<br>بپای بوس تو چون آمدم چه دستم<br>کبوتر نیست کان برگرد بام یار میگردد<br>مگس بوی کباب دل شمشیر از آتش آیم | که پیر چرخ کج ببرد نوجوان مرا<br>که پشت دست بدندان گزیده خواهم رفت<br>که مرغ روح من انجا کبوتر وار میگردد<br>وزان برگرد من می آید بسیار می گردد |
|--|---|

رباعی

|   |   |
|---|---|
| از گردش چشم و از گون میگیریم<br>باقدمیده چون صراحی شب روز | وز جور زمانه بن که چون میگیریم<br>در قهقه ام ولیک خون میگیریم |
|---|---|

رباعی

|  |   |
|--|---|
| ایام شباب رفت نیل و شمش<br>خم گشته قدم ز پیری و من ز عصا | تلخ است می پیری و من می چشمش<br>زه کرده ام این گمان خوش شمش |
|--|---|

احمد میرزا احمد و عشیره دیالیه قزوین از احفاد مالک اشتر است ز بانس اصبه بای کلام در و خیز و  
 دل و دماغش بیاده عشق بلا انگیزه **س**  
 میسر کی شود و مسل تو ای آرام جان مارا که از خویشان ترا بیم است از بیگانگان مارا  
 احمد مولانا احمد کمانچه معروف بامیر قاضی برادر قاضی بیگ والی ملک دکن که به بند رسید  
 در سلک ملا زمان اکبری منسلک گردیده و رخت بدکن نزد برادر خودش کشیده و از وجه بود

احمد  
احمد

مزاجی بابر از خود بوطن احمد دیده و در آنجا ملازمت بارگاه شاه عباس ماضی گزیده بسکه  
در موسیقی دخلی و در کمانچه نوازی دستی داشت با حمد کمانچه مشتهر گشت و در سنه نهصد  
و هفتاد و دو از جهان گذران در گذشت رباعی

|                                |                             |
|--------------------------------|-----------------------------|
| آن مه چو برقص دست بالا میکرد   | هر دم گری از دل ماو امیکرد  |
| نی آمد و میگشت و بخود می نازید | میرفت و بکشتگان تماشا میکرد |

اختر تخلص شاهزاده اختر مراد برادر کمتر روشن اختر محمد شاه بادشاه اخلاف نجسته اختر  
جهان شاه ابن محمد معظم بهادر شاه خلف ارشد اورنگ زیب عالمگیر است سلطان طبعش را  
موزونی وزیر و شمشیر مصاریع رخشانش در سخنر دلهای جهان جهانگیر اشعار غزل رباعی  
وی هم ز سید کما چند اشعار از شنویش ثبت گردیده

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| بود تا کی ز حال عشق گفتار   | کنم اختر ز حال خویش اظهار  |
| که چون زین سلطنت گاه مجاز   | بر آمد شاه عالمگیر غازی    |
| تخت سلطنت شاه معظم          | بدولت مسند آرا گشت چون جم  |
| چو او هم تخت ازین تخت برست  | برای جنگ اولادش کمر بست    |
| معزالدین ازینها گشت منصور   | شد او هم عاقبت بن کاخ مجور |
| ز بعد او شهر فرخ سیر شد     | پی تیری قصدا او هم سپر شد  |
| پس از وی حق تعالی مهربان شد | محمد شاه شاه کامران شد     |
| دل غمگین من هم شاد گردید    | برادر چون تخت سلطنت دید    |
| نه بیند از پدر کس این مروت  | که من دیدم از ان کان قوت   |
| جلوسش ادوسه چون برآمد       | زمانه رام گردون چاکر آمد   |
| شد استقلال در شاهی پدیدار   | جهان گردید چون گزار پنیار  |

اختر تخلص ابوالمنصور ناصرالدین سکندر جبه سلطان عالم محمد واجد علی شاه پادشاه

مملکت او و بعد والد ماجد خود ثریا جاہ امجد علی شاه در دار السلطنت لکنؤ سر بر آرا گشت و بعد اخلت انگریزی در ملکش خاتم الملوک گردیده ورق مملکت او و در نوشت و بطیب خاطر از لکنؤ نهضت فرموده بدار الامارۃ کلکتہ خیام قیام انداخت و در طیار برج اکتہ رفیعہ و ابنیہ بنیعم بنا فرموده آن دیرانه را سمورہ دولت و اقبال ساخت و مصارف الوف آلا فاین سلطان العالم از سر کار انگریزی یک لک و پیمہ باہوار مقصر گردید و از زوال سلطنتش بر ساکنان لکنؤ رسید آنچه رسید در سنہ یکزار و دو صد و شصت و چهار ہجرت دارا سر بر آرائی فرموده بود و در سنہ اشین و سبعین و ما تین و الف خلع سلطنت نمود اگر چہ طبع شریفش ہر علم را استکمال کرده مگر در فن موسیقی عروج با وج کمال نموده دستور واجدی در سیاست المدن و ارشاد خاقانی در عروض و صوت المبارک در موسیقی و دوا و این کستہ و شتہیات متعددہ از تصنیفات آن خاتم السلاطین است و کلام خوز و دانش در فارسی و اردو ہمتین و دانشین

|   |   |
|---|---|
| <p>از ترش و شد نقاب امشب<br/>گرد آیدین غار رنگ صبیح</p>   | <p>بی ضیا گشت بابتاب امشب<br/>شیر مہتاب شد شراب امشب</p>                  |
| <p>دست مہرگان نہ بلندست سوا برین<br/>شاعر نمدیمہ گوشتن ای مضمون</p>   | <p>بہر شہج ہذا یک زبان آید اند<br/>اختر است کہ بکن مرثیہ و ان آید اند</p> |
| <p>سائست چہ باشد ستغیث<br/>تہ بیا کہ تو از ناز خود او جان بخرامی</p> <p>اختر شیخ سعدی ہمیری نیر سپہ فصاحت و اختر برج بلاغت ابتداء متخلص بعلانی بود و او بہر دیر از کمال شاعر و اختر اختیار نمود مدتی بخدمت سخن مطاع علی اصغر خان بجان آمد و وہاں بیاد بی اختر طالع بلا زمت نواب برہان الملک سعادت خان پیشا پور ہوا و در سنہ یکزار و یکصد و پنجاہ و سہ اختر جاننش از کسوف جسمانی و راست شہری کہ در غم و اندک شوق کہیتی آشوب و عجب نامہ و سر مہ حیرت و طلسم وحدت از وحی</p> | <p>سال زاریم ای شہ مردان نگر<br/>از سر برو و نقش قدمہائی تو بوسم</p>      |

۱۰۱

از وی یادگار است

|  |  |
|--|--|
| <p>مصحف روی تو گرد بوسه گاه لب مرا<br/>         بآئینی که صد شمع از نسیمی کشته میگرد<br/>         تا خط نرست بوسه از آن لب نخواستم<br/>         از رخ تابان خود بردار ماه من نقاب<br/>         تشنه کامم آن لب سیراب میخواهد دم<br/>         روزگاری شد که از شوق لب تبت میکنم</p> | <p>دیدم از دیوان حافظ حسن فال خویش را<br/>         جهانی شد شهید از شوخی آن آفت دلبا<br/>         نتوان ز شرم کرد گدایی سوامی شب<br/>         آفتاب صبح محشر را چه نسبت با سحاب<br/>         بسکه مخمورم شراب پاب میخواهد دم<br/>         بوسه یعنی شربت عناب میخواهد دم</p> |
|--|--|

اختری کونا بادی است نظم و نثرش مقبول دلبا بلطف خدادادی

از هجوم بوم در ویرانه ما جانمانند  
 آنچه ان آباد شد آخر که ما میخواستیم  
 اخلاص پسرا چلد اس قوم کتری اصلش از شاهجهان آباد است میان سخن طبعش کمال

اخلاص و اتحاد

چرا دست از سر زلف سیاه یار بردارم  
 که میدانم و عار او در دل شهباز باشد  
 اخلاص کالی پرشاد قوم کایتی متوطن حوالی لکنو بود مشتق نظم و نثر فارسی از مولو  
 احسان الله ممتاز اتنامی مینمود بعدم گش کلام منظوم و نثر او پریشان گردید قصیده در  
 مع محمد علی شاه بادشاه ملک او در برشته نظم کشید که بصنعت توشیح از مهشت جاحد علی  
 شاه بادشاه زمان خلد الله ملکه بر آورده و از خزانه شاهی مبلغ یک هزار روپیه بجایزه برده

مطلع و مطلع آن قصیده نیست

|  |   |
|--|---|
| <p>معدن لطف و کرم مخزن جاده و ششم<br/>         بان ز چنین مع شاه هست با خلاص و جاه</p> | <p>منظر لطف و نعم مکن محراب اعم<br/>         هر دم و هر خط راه هست بدر بار هم</p> |
|--|---|

احی شیخ غلام محمد فرزند ارشد مولوی بدرالدین بگرامی است غزلیاتش تحسینی و قصایدش

انعام

اختری

اخلاص

اخلاص

احی

|   |   |
|---|---|
| <p>رشته از گجان نجیبه امان ترا<br/>در ترک خودی باش که کاری با زمین نیست<br/>بجانم عنسم بدل درو آشنا شد<br/>اگر مشکلات مشکل کشا شد</p> | <p>تکه از سخت دلم هست گریبان ترا<br/>دل سوئی خدا آرزوی یاری به از زمینیت<br/>چو آن یگانه خواز من جدا شد<br/>ترا هیچ اے انخی مشکل نمانده</p> |
|---|---|

اولی مولانا ادانی سمرقندی از وطن بهند سیده همین جا در سنه یک هزار و چهار  
سفر آخرت گزیده در سخن سنجی و نکته آفرینی فرد و مضامین دقیق را بخش ادانی ادا میکند  
یاد وصال او دل نا شاد میکند **ع** عمر گذشته را همه کس باید مسکیند  
او هم اد هم بیگ قزوینی خلف شاه قلی بیگ ترکمان بود یکی از نیاکانش در سلطنت  
شاه اسمعیل ماضی ترخان و خویش از مقربان باگه شاه سلیمان اولاً بر جمال محمد رضا  
قورچی جان سپید او آخر آیه هم شاهی دل برداشته قدم بر جاوه تقوی نهاد **س**  
صیاد راز صید بود پیش از منظر **س** بی مقیاریارم و او بقیه از من  
او هم بیگ ولد اد بیگ قزوینی **س** بی بی زینب علی بر ناظران و قوالان  
می چربید دل از وطن برگنده در هند سید و در طارمان های لونی منخرط گردید **س**  
قضا از بهر آن افروخت شمع آشنایی **س** که بر دامنای مشتاقان نهاد غ جلالی را  
ارفع شیخ عباد تبریزی است در تبراش ارفع در لطیفه سنجی و بدله انگیزی **س**  
قطع نظر ز ساقی و ساغر نسیکنی **س** است هم از خدا و ساقی کوثر نسیکنی  
استعدا و میرزا ابراهیم اصل آباد کر اش از عرب و مولد خودش ال آباد و منشأ استعدا  
دار اختلاف شاهجهان آباد است ابتدا در نظریه میرزا عبیدی قبول کشمیری قبول نمود بعد  
ز یورسن را بگوهر اصلاح نیز محمد فضل ثابت ال آبادی آمده پسترا صحبت میر خوندی  
از خوشیان میرزا عبدالرضا مستین اصفهانی خطما را بوده **س**

اولی  
ادبی  
ارفع  
استعدا

|   |  |
|---|--|
| <p>بنام آدمی پیر وانه دلم داغ مست<br/>که بعد گشته شدن شمع بر مزارش نیست</p> |  |
|---|--|

یا  
یا

یا

یا

یا

گفتند بجز بخورشید بر دشمنم را  
ز خویش رفتن عاشق با اختیارش نیست  
اسد شومتری در معارک شعر و شاعری دلیر و جرئت  
گردند بگردش از بسکه این شمع نیست مگر من که بفانوس خیال است  
اسد فرزند ملاحظید رقصه خوان که در شاهنامه خوانی نظیر خود ندانست در عهد جهانگیر  
همت بسیر بندوستان گماشت و بحضوری بارگاه جهانگیر بادشاه و خطاب مخلوط خانی  
گردن عزت و فتح را برافراشت و در سنه یک هزار و چهل و هشت در هند جامه گذاشت  
و بیروز اسد جامه پیران تو زد چاک امروز زخم مرد جهان جامه کفن شد  
اسد قاضی اسد از مردم قبا پست در کمال درویشی او را برترین پایه ریاضی

|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| ای آنکه تویی محرم راز همه کس  | شرمندۀ ناز تو نیاز همه کس   |
| چون دشمن دوست مظهر ذات تو اند | از بهر تو میکشیم ناز همه کس |

اسد میرزا اسد شیربیشه سخنوری و در معرکه نظم کسری مصدر شجاعت و دلاوری  
بود ریاضی

|                                |                              |
|--------------------------------|------------------------------|
| در عشق تو ناله و فغان مشرب است | وز آه دل آتشکده با بر لب است |
| زاهد تو بر و بخویشتن باش که ما | دین داده بیار کافری ندانست   |

اسد مولوی محمد اسلم خلف ارشد شیخ غلام حسن بلگرامی است در عربی و فارسی از علمای  
ذاتی گویند حافظه اش آنقدر قوی بود که بساعت یکبار صد شعر را حفظ مینمود و در علم ادب  
عموما و علم لغت خصوصا بهره وافیه داشت و نظم و شعر عربی و فارسی بکمال فصاحت و  
بلاغت می نگاشت چندی در مدرسه دارالاماره کلکته ملازم بود پس ترک روزگار نموده  
در لکنؤ نوکری رئیس انجمن اختیار نمود

|                                  |                                   |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| پر خون دل بسنبل جانان فرو ختمیم  | با سنبل این شقایق لعلان فرو ختمیم |
| دادیم دل زد دست و خریدیم داغ عشق | بهر شماره لعل بدیشان فرو ختمیم    |

اسماعیل حاجی اسماعیل از سخن بنجان شهر قزوین بود و در شعر احمد شاه طهماسب ماضی

از ارباب طبع رنگین

ای خوش آن ساعت که از بهر بلا کن  
تیغ بر کف از بهی آید و چارمن شود

اسماعیل میر اسماعیل از سادات جربادقان است از کلامش غیر باغی کمتر ک آشنای

گوش و زبان

|                               |                                    |
|-------------------------------|------------------------------------|
| هر لاله بدست سرخوش مدبوشی است | هر غنچه تحقیق لب خاموشی است        |
| در دیده آنکه عقل و موشی دارد  | در یا چشمی است محو و صحرانگوشی است |

اسماعیل میر اسماعیل اصفهانی از همطرحان شفیعا اثر بوده در سنه یک هزار و یکصد و

سی و دو از بنجان رحلت نموده

چاره ز می کن دل افسرده را  
گرم نگه دار هوا خورده را

بی وعده آمد مشب آن مرموم دل ریش  
بچون گلی که آید در غیر موسم خویش

اسیری از شعراء قائمین است فکرش اسیر طره دلبران مضامین رنگین

لسان حلقه خاتم که خالی از رنگین باشد  
نمایان است خالی بودن جایث در آغوشم

اسیری محمد قاسم نام از باریابان بارگاه اکبر پادشاه بوده بالاخرتستان بلان عبدالرحیم

خانخانان زده از خوان انعامش نوالهای فیض ربوده و در سنه یک هزار و دو مکنج ک آسوده

سبزه بادیه بانک شد منت ابر  
چشم گوشک شود آبله پایی هست

اسیری ولد صحیفی از خوش فکران شیراز است اسیر دام اندیشه اش الفاظ و معانی

و حسب و سامعه نواز

دلم برست ز خون بر دم من انگشت  
که همچو شیشه می گریه در گلو دارد

اشتیاق شاه ولی الدار از احفاد شیخ احمد سهرندی مجدد الف ثانی است او را با فقر

و فقر و شعر و شعر پیوند روحانی از علوم نقلیه و عقلیه و اصلیه و فرعیه نصیبی وافی بر داشته

اسماعیل

اسماعیل

اسماعیل

اسیری

اسیری

اشتیاق



تالیفات کثیره که از انجمله تفسیر قرآن هست نگاشته و در دار الخلافه شاهجهان آباد بکوله  
فیروز شاه مسکن دهشته اصلاح شعر از میرزا عبد الغنی قبول میگرفت و در سنه یک هزار و  
یکصد و پنجاه ازین دارنا پاندارفت

|  |  |
|--|--|
| هر جا که اگر بود نگارم دل من هم<br>گلشن نه مسکن تو و نه جای من بود | شیدای یکی بود و هوای گری دوست<br>این مشهد مقدس مرغ چین بود |
| نه خط شد بر رخ آن مه نو دار<br>دل مضمون حسن عارضی یافت             | بجنگ بدر آمد فوج کفار<br>چو خط آغاز شد بر عارضی            |
| رونق حسن ز عشق است که بر قد ایاز                                   | خوبتر پیر مینی نیست بجز محمود                              |

اشرف سید اشرف علی متوطن فرخ آباد است از زمره کتاب خوانان تغزیه جناب  
سید الشهدا سلام الله علیه و علی آباء الامجاد  
دسکه یار رخ خویش بے نقاب کند  
چرا اشرف نه حصیان سکنی اندیشه محشر  
اشرفی سید حسن بزمندی است اشرف سخن سرایان در عاشقانه سرانی و مضمون بند

|  |  |
|--|--|
| تاکی گوئی که هر دو عالم<br>چون تو طمع از جهان برید | دستی وستی لیم است<br>دانی که همه جهان کریم است |
|--|--|

اشک مولوی یادی علی لکنوی که صلش از قصبه بجنور بفاصله پنج گروه از لکنوت  
گنجینه دلش از تقو و علوم عقلیه و نقلیه عربیه و فارسیه ملو در زهد و تقوی بر اقران امثال  
فائق بود اکثر حواشی و شرح او بر کتب تازی و درسی موجود و بمعائنه کلام در دانگیزش  
دید و در دمنان در اشک باری است و بستم رمضان سنه یک هزار و دو صد هشتاد و یک  
تاریخ انتقالش بچار رحمت حضرت باری در شهر لکنو در گذشت و در قصبه بجنور بچار  
مزار مولانا فخر الدین شهید موفون گشت

اشرف  
اشرف  
اشرف

### تاریخ طبع منشآت ابو الفضل

|                                       |   |
|---------------------------------------|---|
| بلاغت گستر جوهر شناس البتہ می داند    | که انشائی ابو الفضل است نا در نامه نامی |
| ز گردش های اقلام است صد باور طبع حیرت | درین دریای بی لنگر فراوان بجز طامی      |
| سجد آمد وین ایام متحل گشت اعضایش      | چو گردید از برای فکر تا یسند احامی      |
| بطبع نو در آمد بهتر تا بخش رقم کردم   | که حل گردید و شد مطبوع جان انشائی علامی |

اشهری شاپور نیشاپوری که در علوم معقول و منقول و لطم و نثر شاگرد ظہیر الدین فارابی است و در فنون شعر و سخن و سیاق و تاریخ در عالم کیبانی رساله شاپوری او شهر و دیوانش سخن شناسان را مد نظر است

عقیق را ز لب آب مردمان آید      خدنگ را ز قدرت تاب در میان آید  
اصیلی مولانا اصیلی مشہدی مسلم الثبوت ارباب سخن است خامه اش اصل اصول کلامک  
خطاطان زمین و در خوش خطی و تنگامش احسن است

چو بطفلیش دیدم نبودم اہل دین را      کہ شود بلائی جاننا بشناس پر مین را  
اظہر احمد خان ساکن شاہجہان پور است از کلامش اظہر کہ بہ نشہ موزونی مخمور است  
آہی در دلم انداز عشق بی محابا را      کنم تا سیر چون فرہاد و مجنون کوه و صحرا را

سخن بستیم در خمون نازک چون رگ گہا      بجز رنگین خیالان کس نفعہ معنی ما را  
مکن از اہل عالم رشتہ گر سیر فلک توای      کجا پرواز باشد طایران رشتہ بر پارا  
اگرہ اصل بوحدهت می شوئی فارغ از کز نشہ      کہ یک سوزن گسست از رشتہ و شد مسیحا

اظہر میر غلام علی دہلوی شوق سخن از میر تمس الدین فقیہ کردہ و در شہ سبعین و مایہ و الف  
بعہد علی و در بخان بہادر مہابت جنگ بعظیم آباد تشریف آوردہ و از آنجا در شہ ہشتاد  
و دو رخت بہر شد آباد بردہ و ہما بنام بردہ

عشق تو دگر گداخت ما را      این فتنہ کجا شناخت ما را

اشهری

اصیلی

اندک

اظہر

|   |   |
|---|---|
| <p>از دست جنون دل چه پرسی<br/>         نماز طاقت پرواز سیر بیستایم<br/>         بزنگ تو به فصل بهار سنگدلان<br/>         نه مرا تو میشناسی نه ترا شناختم من</p> | <p>در اول فدا و باخت مارا<br/>         سنگران پروبل مرا چه بستند<br/>         هزار عهد بمن بسته اند و شکستند<br/>         بکدام آشنائی ز تو دور و سر گرفتیم</p> |
|---|---|

باظری

اظهری نابینا نامش حیدر علی است از خویشان ملا مظهری کشمیری و میان هر دو اتحاد  
 دلی پدرش از موصل بند رسید اظهری از وی در دلی سر بصره ظهور کشید و در عهد  
 اکبری وجهانگیری بعیش و تنعم گذرانید وی با ملا مظهری و ملا شیدا با وی شوخیها کردی و بطایفه  
 همدگر ارباب صحبت را بنجده آورد وی روزی اظهری با مظهری گفت که تو محل منی و چون آن  
 داد که تو محل مستعمل منی و یکبار اظهری در مشاعره غزل طرح خود میخواند چون باین قطع رسید  
 خواه با اظهری و خواه به بیگانه نشین من همین شرم ترا بر تو نگهبان کردم  
 ملا شیدا گفت راست گفتی خدا حافظ زن نابینا دهبان یاران رنگین آشنای قهقهه گردید  
 و اظهری خجالت کشید سال انتقالش ازین دارنایا ندر سوئی دارالقرار کنزار و چهل چهار

|   |  |
|---|--|
| <p>از دشمنان برند شکایات پیش دوست<br/>         دیده را بر رخ زیبای تو حیران کردم<br/>         گریه بجان خرامی ز خراسان بدن تو</p> | <p>چون دوست دشمن است شکایت کجا برم<br/>         دیده داند که باین دیده چه احسان کردم<br/>         بت شود بر همین از بهر پرستیدن تو</p> |
|---|--|

اعتماد

اعتماد و خواه اعتماد از خوش فکران معتمد خراسان بود و عمر عزیز در شهر شیراز بسیار با شسته  
 صرف نمود

|   |  |
|---|--|
| <p>بیاد وصل تو چشم ز اشک پر گهر است<br/>         سخن ز وصل تو گویم تو روی گردانی<br/>         وقتی دوا سے مردم بیمار کردی</p> | <p>گر این نثار ترا لایق است در نظر است<br/>         هر آنکه از تو شکایت ز گردش قمر است<br/>         اکنون چنان شدم که ندانم دوا می خواهی</p> |
|---|--|

اعجاز

اعجاز ملا عظام در سیت از بهرات و اردات طبعش بدل نشینی پهلوزن معجزات

|   |   |
|---|---|
| <p>رفته ام از خاطر ایام شهرت را باین<br/>اول از تقویم چاک سینه ساعت باین</p>  | <p>باد و عالم گشته ام بیگانه الفت ابین<br/>ای که بیتا بانه می پوشی لباس عافیت</p>     |
| <p>اعظم اعظم علیخان خلف حسن خان شاملو از امرای معتبر شاه طهماسب صفوی است<br/>مضامین کهن بر از خلایع الفاظش تازگی نویسه<br/>نظر بروی تو خورشید ناگهان انداخت<br/>کلاه خویش ز شادی بر آسمان انداخت<br/>اعظم علی قلی خان از اعظم امرای شاه عباس بوده دیوانی قریب و هزار بیت مرتب<br/>نموده</p>                                   |   |
| <p>عرصه پیداکند جهان تنگ است</p>  | <p>اگر فلک ابمن سر جنگ است</p>  |
| <p>رباعی</p>  |   |
| <p>بی خیال خیال باد شده درویش است<br/>یک معنی بیگانه باز صد خویش است</p>  | <p>قدر سخن اعظم از دو عالم بیش است<br/>چون مصرع شوخ نیست فرزند عزیز</p>               |
| <p>اعلامی ملا اعلامی اصلش از توران است ناظم سخن سخن فم و سخنندان<br/>هر که شد خاک نشین برگ بری پیکرد<br/>سبز شد دانه چو با خاک سری مید کرد<br/>افراسیاب افراسیاب خان برادر رستم خان والی جام است جامع علم و فضل ظریف الطبع<br/>زنگین کلام</p>   |   |
| <p>چو خورشید قیامت آفتابی از زود دارم<br/>ز مژگان تو زخمی بی حسابی از زود دارم</p>  | <p>گل افشان شعله آتش نقابی از زود دارم<br/>بیک ز دید دیدن از تو راضی کی تو اتم شد</p> |
| <p>افسر باقر علیخان برادر میرزا علی لقی ایجاد و فرزند نقد علیخان قاجار همدانی است که<br/>باشیخ علیخان وزیر شاه سلیمان صفوی قرابتی داشت نقد علیخان از وطن رو بدکن کنهاده<br/>از حضور نواب آصفجاه بدیوانی حیدرآباد سر برافراشت و افسر اصلاح سخن از والد ماجد<br/>و برادر مهر خود گرفته و بر جاده خوش بیانی بطریق احسن رفت +</p> |   |

اعظم

اعظم

اعلامی افراسیاب

افسر

|  |  |
|--|--|
| <p>امروز میرود بگلستان بکار ما<br/>دوستان موم گل آینه دل شاد کنید</p>  | <p>از دست میرود ذل بی اختیار ما<br/>دست در گردن هم ز مزه بنیاد کنید</p>  |
| <p>افسر صفایانی از مردم سنجیده اصفهان است و بعد از بهندستان از حضور عالمگیر پادشاه<br/>مخاطب خطاب معزز خان افسر فرق سخن بجان بود در ملک بنگاله ازین عالم رحلت نمود<br/>نیخواهم که گردناخن من بند در جاک<br/>مگر خاری بر ارم گاه گاهی از کف پانی<br/>افسر فرزند میر سنجر کاشی بود عمر عزیز در ملک هند بسر نمود</p>                                    |  |
| <p>گرفته تادل صد چاک اهن بر دست<br/>کسیکه پاس مراد و کون میدارد</p>  | <p>چو کودکی است که چسپیده بر قفس بر دست<br/>برینه ایست که پوشیده پیش و پس بر دست</p>   |
| <p>افسر مشهدی از شعرای پای تخت سلطان میرزا با برت و در اکثر علوم و فنون بر<br/>ماهرانش افسر سالاش در فن محامعروف و کلاشن بدگشی موصوف<br/>میکنم دیوانگی تا بر سرم غوغا شود<br/>شاید از بهر تماشا آن پری پیدا شود<br/>افسری جربادقانی افسر فرق فرمانروایان خوش کلامی و شیرین بیانی است بنگامیکه<br/>بمرض آشک ابتلا داشت این ابیات حسب حال خود گاشت</p> |  |
| <p>بنازم بایام کج کار و بار<br/>رسیده بجائی قزلباشیم<br/>تم چون تن تیغ پر جوهرت<br/>چنان کرده چرخ صلابت تاب<br/>ز منزل چو آیم برون سرگران</p>  | <p>که نگذاشت کیسا عتم بر قرار<br/>که بی حکم شه قورچی باشیم<br/>لبم چون لب بجر بر گوهرت<br/>که قیصر نگرود بین هم کاب<br/>ز پیشم گریزند پیر و جوان</p> |
| <p>افسری شیخ کمال دهلوی خلیفه میر سید محمد است که از مشایخ کبار شهر کالی بوده<br/>علم و فضل و فقر و تصوف را علی وجه الکمال کسب نموده در بار یک بنی و مضمون افرتی<br/>علم تفرد بر افراشته مثنوی راج و ریجان و دیوان اشعار شاه کمال شاعری گذاشته</p>   |  |

فانکار

فانکار

فانکار

فانکار

فانکار

|                                    |                                      |
|------------------------------------|--------------------------------------|
| سرو موزون گرباش مصرع موزون خوش است | ما به پیغامی ز وصل آن سسی بالا خوشتم |
| سایه توان یافت دیوار ز پانزدهم را  | صاحب راحت ز آئین جروت فارغ است       |
| مگر خوابشستن آفتابی در کنار من     | چو ماه نوبلند افتاد دست انداز یار من |

قصه

افصح میر محمد علی خلیف الرشید شاه میرزا رضوی مشهدی که ابامی گرامش بجلالت حسب و شرافت نسب سرآمد اما جد روزگار بودند و امیر تیمور گورکانی بعد از تسخیر خراسان جد امجدش سسی بسید اختیار را بسمرقتند آورده با صبیبه رضیه خویش که خدا ساخت و این نسبت را سرمایه فخر و مباهات شناخت احفادش در سمرقند با کمال عز و شان صد آری دارالقضای آن مکان انداز آنجکه زمانیکه شاه میرزا بمقتضای کشش آب دانه از توران به بندوستان رسید نواب سر بلند خان میر بخشی پادشاه دختر نیک اختر خود در سلک از دو حبش کشید پس شاه میرزا بر فاق و ملازمت نواب آصفجاه سرمایه سر بلند می و نخت و بدار و غلگی هفت چو کی واک سلطانی و خطاب شاهنواز خانی چهره افروخت میر محمد علی افصح از همان بنت نواب سر بلند خان بود و بعد سن تمیز با مرشاهی بهمراهی همت یار خان ناظم صوبه بیجا پور بهمت مردانه بسرمیو و تا آنکه همت یار خان ناظم بر سر همت خان حاکم گرنول بطریق تاخت رسید و کار بجادله و مقاتله انجامید در آن معرکه افصح شجاع بعدش و کوشش فراوان بمعیت ناظم جاده عدم پیود و این واقعه در سنه یک هزار و یکصد و پنجاه بود

|                                     |                                    |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| سرو انگشت تحیر بلب جوشده است        | تاخرامان بچمن آن قد و جوشده است    |
| دست و پائی میزند دیوانه زنجیرش کنند | ولی خرابی میکند از زلف تدبیرش کنند |

قصه

افضل پانی پتی که سعوت بخوش فکرتی و نیکو فطرتی بود در اوسط مائیه ثانی عشره جبار ادنی را پدر و دود نمود

حالم خراب حسن قیامت نشان کسیت  
دور که امه فتنه گریست و زمان کسیت

|       |  |  |
|-------|--|--|
|       | غمت هر دم بدلهای شکسته<br>سزایم از شکست دل خیر داد   | بود چون سنگ پامی شکسته<br>تراود می زینتای شکسته                          |
| افضل  | افضل شاه محمد افضل از اولاد شاه ابوالکعبا بود که از اکل اولیای لاهور است این افضل در فضلا از زمانه سخن سخنان یگانه معدود و مشهور شیخ ناصر علی سرسندی او را از شعرای معنی آفرین بیشتر دو از مضامین تازد اش خطی می برد |  |
| افکار | نوشتم نامه از فریاد دل بر پا قیامت شد<br>نمیدانم قلم یا صور محشر بود در دستم<br>افکار از موندن طبعان سمرقند و از شاعران فکر بلند است   |  |
|       | ای زرد کرده روی به پیوند خویشتن<br>تلخ است بسکه کام من از شمد روزگار   | چون تی مباحش این همه در بند خویشتن<br>خون بخورم چون چو گل شکر خند خویشتن |
| افلاک | افلاکی از خوش خیالان خطه تبریز بوده پای اندیشه آسمان پیا افلاک مضامین عالیه پیموده   |  |
| اقدم  | ز آب دیده من مروناز پرور من چنان رسید که افکند سایه بر سر من<br>اقدم عبدالواسع خلف الصدق قدسی محمد خان مست نشا و مضمحل ملک هندوستان<br>مثنوی لطیف ارد دران می نگارده   |  |
|       | دران گلشن شمارید همچون<br>ز تار زلف لیلی بود اخزون   |  |
|       | رباعی  |  |
|       | از من عجبی نیست سخنهای بلند<br>بصرفه کنم نقد سخن صرف آری   | از نسبت قدسی است بقدم پیوند<br>قدر زر میراث نداند ز نند                  |
| ایجاد | اکبر از معماران صفایان است در تعمیر بیات موزون و ترتیب یوان مضمون اثر عجوبه<br>کاربنان رباعی<br>آنکس که بنفس خود نبردی دارد<br>با خویش همیشه سوزد روی دارد   |  |

گر خاک شود دشمن بر باد رود غافل نشوی که باز گردی دارد  
اکبر میرزا اکبر از موزون طبعان دولت آباد است و در شنوی گوئی یگانه اوستاد و دوستی

وی قابل استاده

ندامت کنیم دوست ارحیم کند شکست توبه ام آواز الکریم کند

اکبر میرزا اکبر قزوینی است طبعش با کمال زنگینی

بتلمینی غمش در دل نشسته که گروصل آید از جابر نخیزد

اکسیر میرزا عظیم اصفهانی از تلامذه فایض ابهری است انفاش موزونش اکسیر عظیم  
مس سخنوری در هندوستان رسیده بلباس سپاهگری میگذرانید و دیوان و شنوی او بر تبه

قبول اساتذہ رسیدہ

جلوه آن سر و قامت دیدم من چشم خود قیامت دیدم

الفت تخلص اجد الفت رای بهادر فرزند رشید اجد لاجی بهادر قوم کایتبه لکنو سیت  
دشنگاهش بر اصناف نظم از قصیده و غزل رباعی و شنوی قوی راجه لال جی بهادر در  
سلطنت لکنو بعد از بخشش گری ریاست ممتاز بود و بعدش در خلافت واجد علی شاه

راجه الفت ای بهادر تا دم مرگ سر انجام همان عمده نمود بسکه موزون طبع بود باصلاح  
مولوی احسان ابدان نامی نظم و نثر سنجیده بطرز اوستاد خود می نگاشت و بحکم الناس  
علی دین ملوکھر با جو و صنم پستی میل بذهب تشیع و اتهام در تعزیه داری و ترتیب

مجالس عزرا جناب سید الشهدا علیہ التحیة و التناذرت تخلص هفت بند کاشی پرداخته  
اینک خامه ام به ثبت بعضی محسالتش چشم و گوش ناظرین سامعین خوانند

|                                |                                    |
|--------------------------------|------------------------------------|
| السلام ای من تو آیات قرآن مبین | السلام ای ذات پاکت کعبه علم و یقین |
| السلام ای پایت تاج سر عرش برین | السلام ای سایه ات خورشید عالمین    |

آسمان غر و تملین افتاب دودین

الفت



|   |   |   |
|---|---|---|
| <p>کوه از فیض نگاهت لعل احمر یافت<br/>ای سپهر عظمت از فر تو زیور یافت</p>   | <p>ابر نیسان از کف جو دو گوهر یافته<br/>آسمان از مهرت زین دیگر یافته</p>  |   |
| <p>آفتاب از سایه چتر تو افسر یافته</p>                                      |   |   |
| <p>میکند گردون طواف روضات لیل و نهار<br/>از غبار در گه عرش احترام آشکار</p> | <p>نیست اهل آسمان ابر درت بی اذن بار<br/>هر چه ناممکن بود آید ز تو بر روی کار</p>   |   |
| <p>کیمیاگر نسخه گوگرد احمر یافت</p>   |   |   |
| <p>والفت</p>  | <p>الفت لاله و جاگر چند قوم کایته ماتهتر عظیم آبادی ست در ساحت دلش از الفت سخن<br/>و ارباب سخن آبادی برای اصلاح سخن بخدمت میر محمد علیم تحقیق سمرقندی میر سید اولابغری<br/>متخلص شده من بعد بالفت الفت گزیده</p>  |   |
| <p>والفت</p>  | <p>در آمد شام غم در سینه حسرت نام همانی ز دواغ دل کشیدم بی تکلف پیش او خوانی<br/>الفت میرزا عبدالداغ از خوش طبعان خراسان و سیاحان هندوستان حبت نشان است<br/>طلب دوباره خوش آینده نیست سائل را کریم گریه میسر دو باره می بخشد<br/>الفت میر محمد حنیف برادر بزرگ سید محمد فضل ثابت اله آبادی بود سید ثابت در تاریخ<br/>وقالتش که سنه الف و مائیه و ثلثین است این مصرع موزون نمود ع حیف الفت در جهان باقی<br/>نماند و این رباعی از کلام الفت باید خوانده</p> |   |
| <p>والفت</p>  | <p>هر چند که نامه ام سیه تر باشد<br/>جائیکه دروعد و حید باشد</p>  | <p>فریاد رسا دمیکه محشر باشد<br/>مفرست بدوزخم که نتوانم دید</p> |
| <p>والفتی</p>   | <p>الفتی راجه پیاری لال قوم کایته از موز و نان عظیم آبادست شنوی نیزنگ تقدیر دیوان<br/>اشعارش مطبوع طبع شاد و ناشاد میرنشی بادشاه اکبر شاه ثانی بود و با ارباب کمال طریقه<br/>الفت و خلق مرعی مینمود</p>   |   |
| <p>چون غنچه جز سکوت نباشد بیان ما<br/>بپچیده شد زبان سخن در دهان ما</p>     |   |   |

|   |  |
|---|--|
| چون شمع زیر تیغ بود گرزبان ما<br>در دست دیگر لیت چو سودوزبان ما<br>سازد نشانه عنبره ابرو کمان ما<br>جز موج ریگ اشک وان کاروان ما  | هرگز بشکوه وانکنم لب ز اهل بزم<br>اندیشه مال نیاید ز ما درست<br>نام و نشان بخلق بر آرم اگر مرا<br>در دشت پر بلای جنون نیست الفتی |
| القاصد صادق شاه جهان آبادیست از شاگردان میرزا عبدالقادر سید ابوود تاریخ گوئی<br>مدعی اوستادی  |  |
| هر شاخ گل جنون مرا تا زیاده شد<br>شیر مال صبح چون خورشید شد نان ما  | آمد بهار و ناله ام آتش زبانه شد<br>هست از فیض سحر گاهی لبالب خوان ما   |
| رباعی   |  |
| در بند غذا و جامه مختلفی<br>در کوه نشین بیک دایم الفی   | القاصد کی بشهر او معتکفی<br>آتش خور و خنده زن ز غشرت چون کبک   |
| القاص معروف بالقاص میرزا اثره الفواد شاه اسمعیل ثانی است بزمن و مکان فطری<br>در سخن سنجی و سخن رانی سفاک و غدار و فتنه انگیز و واقعه طلب بود فوج سلطان روم را<br>بر سر ایران آورده خرابیها برپا نمود و آخر در سنه اربع و ثمانین و تسعمایه جاده آخرت پیوست |  |
| رباعی   |  |
| دایم بهوای خویش با رییم<br>معلوم شود که در چه کاریم   | چون شیر درنده در شکاریم<br>چون پرده زروئی کار با بر خیزد   |
| الهام میرزا شریف اصفهانی است زبانش بالهامات غیبیه در خوش بیانی از وطن<br>بهندوستان رسیده و بعد گلگشت این گستان برگردید  |  |
| شیشه تا نشکند صد انکند<br>بلکه عمر اینقدر وفا نکند  | دل غمت لب بشکوه وانکنند<br>وعده گر یک نفس بود عمر لیت  |

القاصد

القاص

الهام

والتالی

الهی حکیم صدرالدین هندوستانی از اطبای عهد جاگیر و شایه جانی است معزز  
 بخطاب سبج الزمان و از اتقیا، عصر و صلحا، دوران بوده برای تحصیل شرف حج و عمره مکرر  
 آهنگ جاز فرموده در انشاء نظم بی نظیر و کلامش پذیرد  
 بر گل فتاد چشم تو در عالم خار  
 کیفیت از شراب فزون شد گلاب  
 الهی میرزا مهدی اصلش از تبریز و مولد و مدفنش اصفهان است خوش فکر و خوش خیال و  
 خوش بیان در سن تمیز بهمت تحصیل علوم گماشت و تکمیل فتنه پیرداخته خود را در هر علم متفرد  
 می انگاشت

والتالی

|                                       |  |
|---------------------------------------|--|
| سخت می ترسم بحسرت انتظارم بگذرد       | رفته باشم از خود آن ساعت که یارم بگذرد |
| ایکه خاکم را با باد از جسلوه خود داده | انقدر نشین که از پشت غبارم بگذرد       |

والتالی

امام امام قلیخان فرزند وائی ریاست بخارا بود و بعدل وجود طبعی وجودت طبعی  
 از اقران می ربود ریاست

|                               |                            |
|-------------------------------|----------------------------|
| در عالم اگر سینه فگار است منم | گر در ره اعتبار خاریست منم |
| در دیده من اگر فروغیست تویی   | بر خاطر تو اگر غباریست منم |

والتالی

امامی تخلص خواجه امام الدین معروف بجواجه امامی ابن قاضی خان ابن خواجه بادشاه خان  
 متوطن شهر لکنوست در نظم و نثر طبعش سلیم و ذممش مستقیم و فکرش نیکو تمیز رشید میرزا  
 محمد حسن قلیل و رساله قافیه منظم بر موزونی او دلیل گویند در فکر نظم طبعش رسا بود ازین  
 استادش از و خل در اشعار منع می نمود در آخر عمر رفاقت تاج الدین حسین خان کنبوگزید و در  
 کانپور از دست یکی از ملازمان خان مذکور شربت شهادت چشید ترکیب بندی که در مرثیه او استاد  
 خود رشته نظم کشیده چند اشعارش در اینجا ثبت گردیده

|                                       |                                      |
|---------------------------------------|--------------------------------------|
| شد چه امروز که چاک است گریبان سحر     | شد چه امروز که بر خاست ز شب و دو جگر |
| شد چه امروز که در باخت فلک صبر و قرار | شد چه امروز که کرد دست زمین خاک لبر  |

|   |  |
|---|--|
| <p>گرد و رحلت مگر امروز قتیل مسکین<br/>که محیط است غم او ز فلک تا بزمین<br/>از بند و گیر</p>  |  |
| <p>ز لیت مشکل شده هر پیر و جوان<br/>ازین غم که قتیلم و دو من بکشم<br/>بار حیات</p>  | <p>گشت هر مرد و زن از اشک و ان غرق<br/>مردم</p>                                    |
| <p>و از مصرع اخیر این قطعه تاریخ صوری و معنوی وفات میرزا قتیل بر آورده قطعه</p>   |  |
| <p>چون ازین دار فنا رفت قتیل اوستاد<br/>سال تاریخ وفاتش ز حساب آجد</p>  | <p>سوی فرد و من کین گشت جهان تیره و تار<br/>بمزار و دو صد و سی سه هجری بشمار</p>   |
| <p>و ابتدای رساله قافیہ بدین طرز کرده</p>   |  |
| <p>پس از حمد الغت پیمیر<br/>همان بهتره تقسیم پویم<br/>امامی اینقدر علم قوائی</p>  | <p>ز بعد مدح شاه عدل گستر<br/>بتوصل قوائی جمیع گویم<br/>برای شعر فہمی هست کافی</p> |
| <p>امامی مولد منشأش بلده خلخال امام شاعران شیرین مقالست رباعی<br/>با خلق حسد سخن بشیرینی کن<br/>تا بر سر دیده جاوہد ہندت مردم<br/>چون مردم دیدہ ترک خود بینی کن<br/>امامی ہروی از شعر اہل فضل و کمال است و در فصاحت و شیوہ ابیانی و بلاغت و شیرین<br/>زبانی سرآمد اقران و امثال مجد ہکرا و راہر شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی ترجیح میداد مگر<br/>این تفضیلتش مقبول ناقدان سخن نیفتاد و این امامی اوقات گرامی در کرمان میگذازند و بر<br/>بج سخن میراند</p> |  |
| <p>عزت دیگر بود در دامن صحرا<br/>میگذازد ہر کجا خار سیت سرد پامرا</p>   | <p>رباعی</p>   |
| <p>رازی کہ از عقل بر آشفته شود</p>  | <p>با بخیر ان کجا توان گفت شود</p>   |

امامی  
امامی

امان

ادراک کجا بکنه این نکته رسید <sup>بسیار</sup> الماس نثار کی توان سفته شود  
امان امان الله که در موضع دشیان <sup>بسیار</sup> تضاف بر نظر از مطوبه عدم با بموره وجود گذشت  
ولبعده شد و تمیز اکثر اوقات در بهرات اقامت دشت مردی نمیده و سنجیده و مذهب و  
عابد و قلغ بود و علوم ظاهری و باطنی و اخلاق حسنه را جامع <sup>س</sup>

امانت

روز در فکرم که شب دل میو چون خواهد شد  
ماند پیکان تو در دل میکند در حیرتم  
شب درین اندیشه ام تا روز چون خواهد شد  
زینکه میگویند از جایی برون خواهد شد  
امانت لاله امانت رام از شاگردان میرزا عبدالقادر بیدل است و در انداز سخن سنجی  
بهنچار اوستاد خود مائل <sup>س</sup>

امانی

ننگی رود بلند از خاک هم باد مزار ما  
خاک بر سر میگویم از روزگار ما پرس  
شکر بعد نقش پای من جبینی یا منتم  
در دل من تا خیال زلف او پیچیده است  
ای امانت یارم از هر کس نظر زد دیده است  
که نشیند مبادا بر فل خوبان غم ز ما  
گر و بادم از عروج و اعتبار ما پرس  
آرزوی سحرده میگردم زیننی یا منتم  
کشور هندوستان ملک چینی یا منتم  
من بسوی خود نگاه شرکیننی یا منتم

امانی

امانی ملا عبدالعزیز کرمانی است بهندوستان رسید و ملازم میرجله شهرستانی گردید شیرین زبان  
و شیوا بیان بود و یونش قریب هزار بیت موجوده  
آز آنکه همیشه خصمی خویش فنست رباعی پیوسته قبای عشرتش زینت است  
آنکس که بالتفات دنیا نازد مردیست که شوکتش پهلوی زینت  
امانی میرامانی کابلی از سادات عالی ترا دست و بر اقسام نظم قادر و در تاریخ گوئی اوستاد  
بعده که پادشاه در سنه نهصد و هشتاد و یک رحلت بهندوستان کشید و در شهر جوپور بمضار بهتانه  
از خانه زین بزین سیده طائر زو حش از قفس قالبت برید  
سینه چاک است و جگر لیش و دل افکار مرا کرد عشق تو بصد در گرفتار مرا

|   |  |
|---|--|
| <p>آه صد آه که سوز جگر و آتش دل<br/>دل بفلک آن دمان در تنگنای حیرت</p>  | <p>گر در سوای جهان عاقبت کار مرا<br/>حیرتش رود داده از جای که جای حیرت</p>                                 |
| <p>امتی ابراهیم خراسانی است از معتمدان دولت سلطان حسین میرزا گورگانی در نظم و نثر<br/>مشار الیه بالبنان بود در سنه نهصد و چهل و یک سیلاب آب شمشیر و زبکان کلخ جانش را با خاک<br/>برابر نمود</p>   |  |
| <p>در چمن یا چو با آن قد و قامت برخت<br/>جان رفت عمر باست که در انتظار تو<br/>سگرش به لاله رویان را بود از عاشقان</p>   | <p>سر زشتست دعوی و قیامت برخت<br/>وز دیده ام بدل نفس و اسپین خویش<br/>شعلهای آتش از خاشاک می آید برون</p>  |
| <p>اعلیا ز میر محسن از ملک مدراس است بنجیده مقال و موزون انفاص در سنه تسعین و مائیه<br/>والف در گوشه مرقد آرمید این شعر از کلام موزونش بگوش رسیده<br/>از عدم رنگین کفن گردیده می آید برون غنچه میدارد و مگر در سینه پیکان ترا<br/>امداد میر ادا و علی بلگرامی طبع گرامی او مدد خوش بیانی و شیرین کلامی است سه<br/>بغم مردیم و فکر مانگردی کاش میکردی مسیحا بودی و احیا نکردی کاش میکردی<br/>امید میرزا امتیاز از اکابر شهر بلخ و بدیوانی انجاء امتیاز دشت و در همان بلده جهان<br/>گذران را گذشت</p> |  |
| <p>تا گشت شمع روی تو از انجمن جدا<br/>هر یک بیاد زلف و رخس میخورند خون<br/>از یک کرشمه تو که وادی بکوه و دشت</p>  | <p>پروانه در فراق جدا سوخت من جدا<br/>ریحان جدا بنفشه جدا یا سخن جدا<br/>مجنون جدا ابلهک شد و کوهن جدا</p> |
| <p>امیر امیر بیگ نظیری از مجاوران مشهد مقدس رضوی است طبعش را با سخن گستری<br/>و نکته پروری و ذهنش را با دقائق علم حساب و فن سیاق نسبت عاوی و جوی<br/>هیچک نفسش پیش من که گریان برخت<br/>دعوت نگریم جایی که طوفان برخواست</p>  |  |

و

امتیاز

امداد

بدا

و

پیشیت حکایت دل شیدا نمیکنم دارم شکایتی ز تو اما نسب کنم  
 امیر سید امیر حیدر ابن میر نور احسین ابن میر غلام علی آزاد بگرامی مستی از فضل ابراهامی  
 و علماء گرامی نوزدهم جمادی الاولی سنه خمس و ستین و مایه و الف در قصبه بگرام بعضه شهود  
 شتافته و بعد سن شعور در اورنگ آباد دکن در سایه عطوفت جد بزرگوار خود تربیت کما  
 یافته از جمیع علوم بهره وافی برداشت و مسائل فقهیه خیلی مستحضر داشت عمده افتاء عدالت  
 صدر دار الاماره کلکته بحال حزم و امانت و احتیاط و دیانت تا شانزده سال سر انجام داد  
 و بعد پنجاه و سه سال در سنه یکزار و دوهصد و هفده در اشنای سفر از کلکته بعظیم آباد در شاد آباد رسید  
 بجاده سفر آخرت قدم نهاد هر پشاد باد فروش بگرامی بتاریخ وفاتش این مصرع گفت  
 مصرع وائی ویلا امیر حیدر رفت در شعر و شاعری و علم فارسی هم علم کیتائی می افراشت  
 نسخه منتخب الصرف و منتخب النویاد کار گذشت

نایاب

|   |  |
|---|--|
| <p>از خرام قامتش بر من قیامتها گذشت<br/>         حرف ناگفتن او از ره بیماری اوست<br/>         در چمن موسم گل نام مرا یاد کنسید<br/>         پیکرم از پائی تا سر نخل ماتم گشته بود<br/>         بزلف شوخ می نازم که بر روی تومی آید<br/>         که قتل عاشقان از تیغ ابروی تومی آید<br/>         شنیدم تا بگلشن سرود بجوی تومی آید<br/>         رفومی چاک دل از تارگیسوی تومی آید<br/>         حق علیم ست که بسیار پریشان شده ایم</p> | <p>سر و بالا نازینی در نظر آمد امیر<br/>         وجه خاموشی آن چشم نه بیزاری اوست<br/>         این نگویم که مر از قفس آزاد کنید<br/>         بسکه شب اعضای من لبر ز غم گشته بود<br/>         پریشان میشود هر کس که در کوی تومی آید<br/>         بمیدان محبت تیغ و خنجر را که می پرسد<br/>         چون ز گس چشم خود را و برای مقدس نمودم<br/>         نینخواهد امیر از چاره پردازان علاج خود<br/>         تا اسیر شکن طره جانان شده ایم</p> |
|---|--|

امیر نامش خواجه امیر خان خلف الصدق خواجه بادشاه خان و نونه نواب محمد الدین خان  
 بهادر و داماد نواب غازی الدین خان بهادر است از احفاد خواجه عبید الله حار قدس

نایاب

تاریخ اولاد امیر حیدر  
 وی میرزا زین العابدین  
 میرزا حسین و میرزا علی  
 خلاق عالیجناب  
 قوسلانی خلیف  
 رقم کرم صاحب شرف  
 آفتاب و آینه خفا  
 شاه این مرد و کاتب  
 جبار مجتهد میرزا و لادن  
 بن نواب اولاد علیجان  
 بهادر از نوادگان  
 دام ظل در کتب  
 من عطا الله

و اکابر و در زمان امری هندوستان و در دریای شرافت و نجابت بی بهادر بقدر شایسته  
فرمانروائی ملک او و اقامت دارالریاسته لکنو گزید و مشق سخن از میرزا محمد حسن قتلین تکمیل  
رسانید و ترکی و فارسی و لطیفه سخن و نکته رسی سرآمد اقران بود و خویش خلقی و محبت و  
مروت دلها میسر بود و رساله عروض منظوم به سخن خوب بست و عنوانش بدین اسلوب

بنام عقل و دانش بخش آدم  
بسیط خاک خون و افزای زوی  
بنام قطع ساز محنت و غم  
موظف اهل دین و کافر زوی

در نزع هم نکر و می ترکو کسے ما  
شبت و چارم در ری آن شوخ برق آساکند  
میرد در گوتم از کوشش صدائی شیونے  
تو تا بر آمدی از خانه حیرت عجبی ؟  
روزی نشد ز خجروش ابی بجوسے ما  
زین گذشتن کسچ میداند چارم کز شبت  
نامرادی در غم او شاید از دنیا گذشت  
زدوری تو زد یوار و با هم و در میرخت

جائی نه نشست بادل جمع  
دوره گذرش چنان نشستم  
هر کس که ز کوی یار برخاست  
کز هستی من غبار برخاست

بیرسم چه پرسی ز دم نزع امیرت  
دل بیار من از بس بیادش زار می نالد  
امیرت را دور از تو سرشار جنون دیدم  
آن یوفار رسید ببالین من امیر  
گر کنم اظهار حال خود تو هم خواهی گریست  
کان دل شده با نام تو آهی زد و جان داد  
پیش هر که آید بر من بیار می نالد  
گهی میخندد و گه گریه و گه زار می نالد  
آندم که کار من فریادش بجان رسید  
ناصحا از حال چشم اشکبار ما می پرس

امین احمد قلیخان قمی که بعد عالمگیری در هند آمده بزمه ملازمان شاهی منسلک گردید و در  
سلطنت محمد شاه بادشاه برتبه امارت رسید هنگام ورود ناو شاه در میدان کرناال از  
حضرت سلطانی دستوری حاصل کرده بانواب برهان الملک رفیق کارزار شد و در زرنگار  
از دست برد موکلان قضا کارش زار گردید و کار ولی نعمت امانت جان بجان آفرین سپرد

ن



|   |   |
|---|---|
| <p>و چنان از خود رفت که کنی شش پند و زهی نکات آشنا و طبعی رسا و شست دیوانی<br/>مستملر دو هزار بیت گذشت سه</p>   |   |
| <p>سرفرازیم ز پابوس تو ای مایه ناز<br/>در کوی عشق یار قرار می گرفت ایم</p>  | <p>سایه سرو قدرت کم نشود از سر ما<br/>از خویش رفته ایم و کنار گرفته ایم</p> |
| <p>امین خواجه محمد امین کوی سراج اید و اکابر کا نشان است دقیقه سنج و نکته رس و سخن سرای<br/>و مخندان رباعی</p>  |   |
| <p>گفتم که دلم هست به پیش تو گرو<br/>افشانده هزار دل ز هر حلقه زلف</p>  | <p>دل بازده آغاز من قصه زلف<br/>گفتا دل خود بجوی و بردار و برو</p>          |
| <p>امین قاضی امین از خوش نفسان خوانسار است انقاس خوشش هوای باغ و بهار<br/>از بس خیال آن مژه در دل خلیده است تا گفته ام دل از نفسم خون چکیده است<br/>امین محمد امین اسراییلی اصلش از هندوستان است و در بلده محمد پور راکاٹ بتوطن عزیمت<br/>گماشت و در سرکار نواب سعادت امد خان ناظم صوبه کرناٹک بعد از میر غنی سر عزت برافرا<br/>در نظم و نثر استعداد کامل داشت انشای گلشن سعادت و دیوان شعریادگار گذشت<br/>نجابت هر که چون مهر بارفت قرین باشد اگر بر چرخ چارم رفت چشمش بر زمین باشد<br/>امینا او شتی مخوران با ده سخن را اصحابی نظمش مورت سر خوشی است<br/>ز بسکه بی ادبی کرد تیشه فرهاد سرخالت او تا بچشر در پیش است<br/>امینا فرامانی اگر چه زاد بومش فرابان بود لکن کمال عقیدت در نجف اشرف سکونت<br/>اختیار نمود رباعی</p> |   |
| <p>بشتاب بسوی نجف ای دل بشتاب<br/>چون خواب نجف عبادت یزدانست</p>  | <p>دریاب این فوز را بزودی دریاب<br/>خود را نجف سان و بر پشت بنجاب</p>       |
| <p>امینا کرمانی کانس گری بود از کرمان نیکو سخن سنج و مخندان سه</p>  |   |

امین

امین

امین

امینا

امینا

امینا

|  |   |
|--|---|
| <p>آب و رنگ این چمن صرف گل خسار است<br/>مایه آشفته گیاه طره طر است</p>   | <p>سرور پائی رعونت در گل از قیامت است<br/>هر پریشانی که جمع آوردم از زلف تو بود</p> |
| <p>امینا لایحیانی از حوالی لایحیان بوده خوشگونی و نکته جوئی از اتراب خود صبغت ربوده<br/>حاصل آزادگی از سر و پر سپیدیم گفت ابتدا گردن فرازی انتها افتاد گ<br/>امینا یزدی بد قاق معروف بود و بد قاق سخن رسا و بدقت طبع موصوف</p>   |   |
| <p>بهوش باش که این گفتگو ادا دارد<br/>بزی سپر زاده چون سنگ نشست</p>  | <p>فلک هر که ستم میکند بما دارد<br/>عهد و بی تو از بیم زخم درشت</p>                 |
| <p>امینی نامش حسن و مشهد مقدس مسکن سخنش لطیف و لطائفش احسن<br/>خوش آنکه جان سپرد شب وصل با رخویش دیگر بر روز هجر نیز اخت کار خویش<br/>انجام تخلص نواب عمده الملک امیر خان بهادرت که از احفاد شاه نعمت اللدی قدس سر<br/>بود و از قرابت با سلاطین صفویه سر آسمان می بود و در عهد عالمگیری تالبت و دو سال<br/>بصوبه زامی کابل پروانگی محمد شاه باو شاه او را بتقرب شاهی نواخته و در سنه یک هزار و یکصد<br/>و پنجاه و دو محمد شاه باو شاه برای استماله نواب آصفجاه که بر تقریش حسد می برد و حضور می خود<br/>بخت و شاهی شرط بمباعدتش از حضور کرده بود بصوبه داری ال آباد او را مامور نمود و بعد<br/>مراجعت نواب آصفجاه بدکن در سنه ست و خمین و مایه الف باز باو شاه او را از ال آباد<br/>بخدمت طلبیه صلح عقدا مملکت بر برای رزینش مفوض فرمود و در سنه تسع و خمین مایه<br/>الف در صحن دیوان عالم سلطانی باب جمده هر یکی از اشقیای سنگدل سیراب شهادت گشته<br/>بر لبتر خاک آسود امیری خوش خلق ظریف طبع لطیف مزاج بذله سنج نیکو نهاد بود و در سستی<br/>و سخن سرانی او ستاده</p> |   |
| <p>ای بومی گل برو که دماغی نمانده است<br/>رسیده ایم بجاییکه کس باز رسد</p>   | <p>مار اهو امی گلشن دماغی نمانده است<br/>باوج بکیشی ما پر بهما نرسد</p>             |

ایمان  
ایمان  
ایمان  
انجام

|   |   |
|---|---|
| <p>اگر پیدانی شد دانه دل<br/>         قریب و کیر پیراهن دیوانگی من<br/>         سرشکم کم نیگردد و بسج چشم بر بستن<br/>         پی آسودگی انجم صید لاغر مارا</p> | <p>دو عالم مزرعه بی حاصلی بود<br/>         چون دامن صحرا خطر از چاکندازد<br/>         که نتوان شد ره سیلاب امانع ز در بستن<br/>         ز تا عجز باید رشته بر بال و پر بستن</p> |
|---|---|

فاندرین

اندرین پسر کنول ام ولد کنور سین از قوم کایتان هند بود در قصبه اوزنگ آباد از اعمال  
 ضلع علیگڑه مضاف بصوبه دہلی از مشیمہ عدم ظهور نمود و استفادہ علم فارسی از شیخ تظلم الدین  
 سکندر آبادی کرده و در روزی طبع و سخن سخن نام بر آورده ابتداء بشکیب متخلص گردید انتہاء  
 نام خود را بجای تخلص گزید هر چند زمانه کم بین در عین جوانی عیونش را از نور عاطل نموده  
 مگر قوت حافظه اش چندان افزوده که سائر نظم و نثر خودش بر نوک زبان بوده با حسین قلنجیان  
 مؤلف تذکره نشتر عشق ربطی داشته و وی در آن تذکره اشعار کثیره و ترجمه حافظه اش  
 نگاشته

|   |   |
|---|---|
| <p>تا بحسن نمکینش نظر افتاد مرا<br/>         غار مژگانش خراشیدگ جان اندرین</p>  | <p>نمکی تازه بزخم بگرفتاد مرا<br/>         سروکاری بدم نیشتر افتاد مرا</p>  |
| <p>آتش تیز من هوش و خرد این است این است<br/>         صد حسب لوه در کرشمه آن ماو پاره است<br/>         بی حجاب از خانه گران آفتاب آید برون<br/>         تا شدم محولب زلف و رخ رعنا می او</p> | <p>آنکه غارتگر جان و دل و دین است است<br/>         این ماه نوزا بروی او یک اشاره است<br/>         شور محشر از دل هریخ و شاب آید برون<br/>         از کلام مشک و مشک و گلاب آید برون</p> |

فاندرین

انس نامش لال چند و قومش کایتیه وطنش لکنو است خلق و وضع و گفتار و رفتارش  
 و بچو و فاشش در سنه شصت و هشت و دو صد و نوزاد و دیوانه مختصر از وی با گارس

|  |  |
|--|--|
| <p>روح جمشید بر در شک بی نوشته ما<br/>         جامی رحم است خدارا نتوان کرد در بیغ</p> | <p>که لب یار بود مایه بیوشه ما<br/>         هست وابسته تیغ تو سبکدوشه ما</p> |
|--|--|

|   |   |
|---|---|
| <p>بود منظور کرا حیرت و خاموشی ما<br/>         باعث آمدنش گشت کفن پوشی ما<br/>         آه یک غمزه تو کارم کرد<br/>         غم عشق تو چنان زارم کرد<br/>         صد چاک مرا همچو گل اندر جگر افتاد<br/>         در کبر و بر از شعله آهیم شمر افتاد</p> | <p>سینه و آینه آورد که در انجمنش<br/>         انس این مرگ به از زندگی صد است<br/>         چشم بیار تو بیمارم کرد<br/>         برسد جان بلب از ضعف مرا<br/>         ایام بهر آمد و شورش بس افتاد<br/>         شاید خیر از اثر ناله من نیست</p> |
|---|---|

و

الشی اسماعیل بیگ شاملوست دهنش رسا و طبعش نیکو اولاً بلامت خانخانان  
 میگذرانید پایان کار حضور شاهجهان باو شاه رسید و در سنه یک هزار و سبت و شش از دست  
 تشنه خونی شربت شهادت چشید  
 آنرا که عقلش غم روزگار بیش دیوانه باش تا غم تو دیگران خورند

رباعی

|   |  |
|---|--|
| <p>با آنکه ز ضعف تن هوای نفس اند<br/>         مرغان محبت از برون در نفس اند</p> | <p>در کوی تو ساکنان سنگین هوس اند<br/>         پروانه چسان ز گرد فائوس وود</p> |
|---|--|

انصاری

انصاری تخلص خواجہ عبدالجواد اسمعیل انصاری شیخ الاسلام وزبدہ محدثین و  
 فقہاء عصر و سر حلقہ مقربان بارگاہ باریت نسبت بسبب حضرت العیوب انصاری میبوند  
 طبع مقدسش مضامین پاکیزه در اشعار عربی و عجمی بحسن ترکیب می بندد تصانیفش  
 بر فضل و کمال او دال است از انجمله منازل السالکین در علم سلوک شاهد حال چند هزار اشعاً  
 فضحای عرب بر زبانش بود و شش هزار ابیات عربی خودش نظم فرموده در سنه سبت  
 و تسعین و ثمانیہ در قندہار از زاویہ بطون پابلو صومعه شہود گذاشت و ہشتاد و پنج سال  
 چشم نظارہ عالم ظهور داد ہستہ در سنہ چهار صد و ہشتاد و یک بسیر سفر آخرت قدم برداشت  
 مناجاتش مشہور و اشعار گہ بارش بر السنہ مذکور رباعی

|   |  |
|---|--|
| <p>وصل تو شب روز تمنای همه<br/>در با همه کس بچو منی وای همه</p>   | <p>ما روی تو ماه عالم آرای همه<br/>گر بادگران به زمینی وای بمن</p>   |
| <p>رباعی</p>  |  |
| <p>تاریک دل نور صفای تو کجاست<br/>آن بیع بود لطف و عطای تو کجاست</p>  | <p>من بنده عاصم رضا تو کجاست<br/>مارا تو بهشت اگر بطاعت بدی</p>  |
| <p>رباعی</p>  |  |
| <p>صید تو ام از دانه بود ام آزادم<br/>ورنه من ازین هر دو مقام آزادم</p>   | <p>مست تو ام از یاده و جام آزادم<br/>مقصود من از کعبه بتخانه توئی</p>  |
| <p>انصاف محمد ابراهیم اگر چه زاد بوش پنجاب مگر اصلش از خراسان است طالب علم<br/>لطیف بن سنج خوش فکر و نیکو بیان مشق سخن از میر معزم موسویجان فطرت منمو دود در عنقوان<br/>شباب او اهل مائیه ثانی عشر زین عالم نقل فرمود</p>             |  |
| <p>سیکندر روی زمین آینه داری سایه را<br/>چون زمین از پیش بردارند درویشیست<br/>حیا از سوختن آینه دار تا ز میگرد<br/>طبعیدن چون فراهم میشود پرواز میگرد</p>   | <p>منظم ظلمت نباشد جز غبار استیم<br/>حامل خورشید و صدمت رنگ هستیهای است<br/>نگاه مشرم از پر کارش انداز میگردد<br/>ز تنگی آن دهن سازد سخن بر از صداعریا</p> |
| <p>انصاف میرزا علی نقی خان خلف نقد علیخان ایجاد داد سخن کمال انصاف میداد<br/>در بد و توجبه منظم متخلص بصبا بود بعد از ان انصاف اختیار نمود و طبع برگزیده و فکر سنجید<br/>دهشت در سنه خمس و تسعین و مائیه و الف این خاکدان را گذشت</p> |  |
| <p>ز عرش هم گذراندی و طغ آینه را<br/>دخل و بیجا میدند در بیت بروی شما<br/>که غیرت نیست دیدن هر زمان رو مقابل را</p>   | <p>بر روی گری زانوی خود نشاندید<br/>جانبا بداد چین را بر چین زانرو که آن<br/>نمیگوید دل از ترس آن آینه مائل را</p>   |

انصاف

انصاف

|  |   |
|--|---|
| <p>صبح روشن شد ز دم و من چراغ خویش را<br/>از برای عندلیبان این گل دیگر شگفت<br/>و دیده آینه هم حیران اقبال خودست<br/>ویدی چنانکه چشم ترا هم خست نشد<br/>این مسلمان زاده کافر جراحی میکند<br/>که امکان که از سر رشته جان دست بزرگ<br/>میدهم آینه در دستش که هشیارش کنم<br/>که یقیناً دستم به ازین سلسله</p> | <p>ز روی او دیدم نمودم خود راغ خویش را<br/>در گلستان آمد و رنگ از رخ گلها پرید<br/>نی همین آنشوخ خود بین محو مثال خودست<br/>چالاک کی نگاه تو تا زم که سوکے من<br/>خط بد و عارض تو خود نمائی میکند<br/>نشد مقدور دل که زلف جانان دست بزرگ<br/>مست پذیرست مثل خود نمی بینی کس<br/>دست بیچ زلف تو شوم شاه مثال</p> |
|--|---|

ابند کفیلی از قوم کاتبان بوده پدرش رای بگالی واس در زمره نشیان محمد شاه پادشاه  
عزو امتیازی حاصل نموده اند چنانکه در علوم هندیه علم یکتالی می بافرشت همچنان از  
فارسی هم بهره وافی داشت اگر چه از بد و تمیز مائل با آزادی و بی تعلقی بود لکن بعد فوت پدرش  
دست از دامن تعلقات چیده در بند این که از معابد عظیمه عبده اصنام هندست اقامت  
اختیار نمود کتاب امان را که از کتب متبر که هندوان است از زبان سنسکرت بزبان بھاکھا  
مترجم ساخته و در هنگامه احمد شاه ابدالی بضر شمشیر یکی از مغول در مقام خود جان باخت  
و در رسیدن تیغ بسرش این بیت بدیده گفته و گوهر مضمون آبدار سفته  
امی ز نس نصیبان ترا عازم مرهم      قربان سرتیغ تو یک زخم دیگر هم

رباعی

|  |  |
|--|--|
| <p>بر بستر من بر گل گل اختر گردد<br/>از غرق شدن ترسد و پستر گردد</p> | <p>بالین همه شب ز اشک من تر گردد<br/>خواب آید و در دیده من میزد آب</p> |
|--|--|

الور طانور محمد از صائین غزلان تازه مضامین شهر لاهورست و در شعرا عهد جهانگیری  
و شاهجهانی بصید مضامین برجسته معروف و مشهوره

بیا...

شب حدیث زلف او در مجلس اجاب بود دیده خورشید زین افسانه گرم خواب بود  
 انور تخلص نورالدین محمد خان بهادر که از احفاد نواب انورالدین خان بهادر شهید گویا موسی  
 فرمانروائی ملک کرناٹک و مہر انور سپہر نکتہ رسی و دقیقہ یابی بود و دیوان فارسی وی که در  
 اول انور و در ثانی دل تخلص گزیده در ملک مدراس موجود بحضور نواب امیر الامتد والا جاہ محمد علی  
 خان بہادر خلف الصدق نواب انورالدین خان بہادر وقتی و منزلی و ہشت و در سنہ یکہزار  
 و دو صد و دوازده جہان گذران را گذشت

|  |  |
|--|--|
| <p>دل ز گیسوی تو شد محو پریشانیہا<br/>                 بیک لطف سخن ایشوخ صد دل متوان بردن<br/>                 در شکن زلف یار کرد دل آزر قرار<br/>                 سینہ از بسکہ وحشت آبادست<br/>                 گل بخود و ز گس نگرانت درین باغ<br/>                 زبان چاک گریبان گل کہ میدانت<br/>                 دو بالا میکند تاریکی شب ظلم ظالم را</p> | <p>کرد در کار جنون سلسلہ جنبانیہا<br/>                 بلائی طاقت فرہاد شد شیرین بیانیہا<br/>                 عشق تو دیوانہ را برد و بزندان گذشت<br/>                 طفل شکم میدہ سے آید<br/>                 یارب مگر آن آفت جانست درین باغ<br/>                 اگر بنا لہ نمیکشت ترجمان بلبل<br/>                 من از خال تر زلف بتان بسیار می ترم</p> |
|--|--|

بیا...

انیس موہن لال نام و کاہتہ از اقوام و دار السلطنت لکنو اورا موطن و مقام و نیکو  
 لب و لہجہ و شیرین کلام بود

|   |   |
|---|---|
| <p>نوبہا بر سر شک گلگون کرد<br/>                 چاک یکدست کرد دست جنون<br/>                 در نقاب ابر بندگر بہ بیت آفتاب</p> | <p>رشک گلستہ آستین مرا<br/>                 جیب دامن و ہستین مرا<br/>                 ورنہ کی تاب آور آن روی آتشاک را</p> |
|---|---|

بیا...

اوستاد شیخ محمد یار علی خلف امیرالدین آزادست موزون طبع خوش خلق نیکو نهاد  
 چون آن بت جفا جو از من خبر ندارد  
 نقاش در شبہش نقشش کہ ندیدم  
 و انم خدا بر حمت بر من نظر ندارد  
 یا تو نظر ندارد سے یا او کہ ندارد

اوستا چون کشاید گستاخ چشم بر او خورشید بر رخ او تاب نظر ندارد  
ایزدی از سخن طرازان خط شیرازست و در زمره تلامذۀ ایزدی از اقران ممتاز

ایزدی

رباعی

در کج غم از نیک بدر هر که و مره در حبیب سری کشیده ام همچو گره  
تاوار هم از زخم زبانهای چو تیغ سمار ز دم زخوت بر لب چو زره

ایزدی محمدرشید از موزون طبعان شهر قزوین است در شعر و سخن طبعش رنگین و

ایزدی

معنی آفرین رباعی

ای آنکه براه عشق پشته افتاده  
بیهوده شکایتی بهم یافت  
وز نیش محبت رگ جان کافت  
گویا غم دوست را گمان یافت

ایمان

ایمان شاه میر که اصلش از بهر نسبت مرد فهمیده و سنجیده و عذب البیان  
با صاف دل مجادله با خویش دشمنی است هر کس کشد باینه نجیب ز خود کشته  
ایمان ملا مو من تبریزی در ویش مشربی بود ما هر نکته ریزی و سحر انگیزی  
نه جیبی روی دل تارونی آن با این بی نیایی خویش را تا خویش بر او میان بینی  
ایمان مولوی رحم علیخان فرخ آبادی مولف تذکره فتح اللطائف خلف بهره مند  
خان ابن نواب پر دل خان است در علوم عربیه و فارسیه و دیگر فضائل انسانیه فر العصر  
وحید الزمان مادام بحیات بتدریس و مذاکره علمی اشتغال داشت در سنه ۱۲۰۳ و عشرين  
هجرتین و الفسین جهان گذران گذاشت سید غلام رسول پروانه بگرامی تاریخ و فاش

ایمان

ایمان

چنین رشته نظم کشیده قطعه

عالم عالی مذاق و نکته رس  
گر و چون آهنگ جنت گفت دل  
بود طبعش در فضائل منجلی  
رفت ایمان با حیا پیش علی

این چند بیات از کلام اوست و چه نیکوست



|                                   |                                |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| قدوزون اوز خوشیم برد              | میکنم سیر عالم بالا            |
| دروست زلف یا قناد دست کار ما      | جز اضطراب نیست دگر خست یار ما  |
| تا نیز بخت تیره پس از مرگ هم نرفت | جز زود و نیست شعاع شمع مزار ما |
| ماه من مهرتست چاره دل             | چکنم نیست در ستاره دل          |
| نه من همین فلک و دهر میوفادیم     | بهر که یار شدم هر بر جفا دیدم  |
| دل بیاب اقراری کو                 | اینقدر تاب انتظاری کو          |
| ازین بی نشان مجونامی              | آشبه عشق را عزاری کو           |

ایوب خلف الرشید خواجه ابوالبرکه کشتی بود و بتاسی والد ماجد خویش دخلی در بطعم

بیاورد

میفود

آنکه رستیم چو اندیشه رحم از یادش شرمی از سابقه بندگی ما با دشمن

حروف الباء الحرف

یا بر تخلص سلطان ابوالقاسم بابر میرزا خلف الصدق بایسنقر میرزا ابن شاه رخ میرزا  
ابن امیر تیمور گورکانی است و این بابر غیر ظهیر الدین محمد بابر بادشاه از احقاد صاحب  
قرنی است بعد رحلت بایسنقر میرزا در سنه خمس و خمسین و ثمانمائه بر سنه زیارت برات  
نشست و برای تسخیر عراق و خراسان و مقاتله و مجادله برادر بزرگ خودش سلطان نیز شجاع  
که فتح و ظفر بست برادر را از میان برداشت و بالاستقلال پابر میر سلطنت آبا لی گذشت  
باوشاهی بود عالی همت و الا نعمت جامع اوصاف سلطانی و بکمال داد گستری و رعایا  
پند و روی انسان العین غیون انسانی بود در جو و در سخا و بذل عطا بجائی رسید که در  
بیچ سال رت سلطنت نمود یکی خزان و دفان آبای عظام خویش بسان خزون پاشید  
و بتایچ بست و پنجم رجب الآخر سنه ستین و ثمانمائه ازین دار غرور بسرای سرور نهضت

بیاورد

|  |  |
|--|--|
| <p>گزید و در مشهد مقدس مدفون گردید <b>ه</b></p>  |  |
| <p>گفت تم بیا چه چاره کنم در غم تو گفت<br/>سخن تو سطلی صنغ آله می بینم</p>   | <p>اینجا جز آنجا جان بسیارند چاره نیست<br/>برین حدیث دو چشمیت گواهی بنیم</p> |
| <p>باسطی بنده علی خان نام داشت پدرش میر حبیب الله از ولایت هومی بندستان<br/>قدم برداشت در کابل رسیده با دختر شیر افکن خان خلعت عبد الرزاق پانی پتی که از<br/>نبار خواجه عبد الله هراتی و از امرای عهد محمد شاه بادشاه بوده که خدا شد و منصب<br/>شش هزاری و خطاب غیرت خان عز امتیاز یافت صاحب کوس لیا شد بنده علی خان<br/>از بطن همان عقیقه متولد شده بعد کسب علوم و فنون در زمره منشیان شاهی جایافت<br/>و شده شده بعز خطاب جدا در می خود شیر افکن خان و منصبش هزارتی چهره بر یافت<br/>و هنگام هنگامه حرج و مرج سلطنت دلی در سنه ستین و نایه و الف از شاه جهان آباد بکنو<br/>تسافت و بجلقه ارادت شاه عبد الله باسط لکنوی قدس سره در آمده به باسطی تخلص شده<br/>تخلص سابق را که سبقت بود گذاشت و در مشق فن سخن از میر ثابت اله آبادی شیخ علی جزین<br/>لاهیجانی و میر شمس الدین فقیر دلهوی یک بعد وفات دیگری اصلاح برداشت رباعی</p> |  |
| <p>بر هم زن کار گر قریب بدخوست<br/>پیوسته ازین مثل دلم خرن بدست</p>  | <p>صد شکر که خمی یار با من نیکوست<br/>دشمن چکند چو مهر بان باشد دوست</p>     |
| <p><b>رباعی</b></p>  |  |
| <p>آن گلخ شوخ و لسان را آرید<br/>یادرتم او برسانید مرا</p>   | <p>وان لاله عذار نو جوان را آرید<br/>یا برسم آن سرور وان را آرید</p>         |
| <p><b>رباعی</b></p>  |  |
| <p>در وصف جمال تو چه آفریدم<br/>کیفیت وصل تو چه بیان کنم</p>   | <p>وز خوبی حسن تو چه تحریر کنم<br/>این خوابندیده را چه تعبیر کنم</p>         |

بنظر

باطنی

باطنی مولانا باطنی بخاری و بروایتی بلخی مردی پاکیزه ظاهر و صاف باطن بوده  
 شرف زیارت خرمین شریفین حاصل نموده **ه**  
 بسکه داری تنگدل امی غنچه خندان مرا جان ز دل آمد تنگ دل گرفت از جان مرا  
 میروی جلوه کنان جانب نامی نگرے گردلت جانب بانست چرا می نگرے  
 باقر از مردم در جزین بست شاعر رنگین طبع و متین در ملک هندوستان رسیده و این  
 گلستانرا پسندیده بقیه انفا میں ستار دران گذر نیده **ه**

باقر

|                                    |                                  |
|------------------------------------|----------------------------------|
| گر عطر طره تو میسر شود مرا         | رگ در بدن فقیله عنبر شود مرا     |
| در ریختن خون مژه ات سخت لیرست      | آبوی سیه مست ترا پنجه شیرست      |
| بی نیاز بهای عشق و پال چشمیهای شرم | حاشقانرا نیز گاهی بر سر شرم آورد |

باقر

باقر باقر بیگ از اکابر قوم شاملوست که در رکاب نادر شاه هندوستان رسیده  
 باشاه معاود وطن گردیده و زمانیکه بتلای عتاب نادر شاهی شده بخون بتک آبرو  
 دشنه بخود راتشده خون خود گردانیده **ه**

|                                  |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|
| دامی گیتیم و قفس را نه نشکستیم   | صیاد جفا پیشه چرا بسته پر م را  |
| هر سبزه که از خاک شهیدان تو برخت | چون لاله دلسوخته دل غجگری دشت   |
| بر دند زلف قوت گیر ایم افسوس     | روزی که رساندند بد امان تو دستم |

باقر

باقر باقر خان از احفاد امیر نجم ثانی است که در عهد جهانگیری هندوستان رسید و میاوی  
 نجم طالع بمنصب عظیم فائز گردید و در اواسط مایه حادی عشر زاویه تحت الارض گورستان  
 گزیده **ه**

باقر

غالباً در هند زلف او طلسمی بسته اند هر دل آواره کا بخارفت دیگر نگشت  
 باقر باقر علیخان خلف منشی ثابت علیخان ابن امین الانشا منشی رونق علیخان صلش  
 از قصبه ملاوان و خودش لکنوی مولد است در تحریر نظم و نثر و خط شکسته عالی دستگاه

و طویل الید از ارشد تلامذہ مولوی احسان الدین ممتاز آٹامی بود سر اپای منظوم مسی  
 بمرآة البحال و دیوانی مختصر و نثری دلفروز مسی لشیعلہ جالسوز بحالت حیات مرتب نمود  
 و فکر انشا و انشاد انواع نظم و اصناف نثر بود مکرر استعجال محصلان اجل مہلت نیت  
 و بعد عشرہ دومی از عمر خود بروضہ رضوان شتافت لہامی اہل درد و ازین واقعہ بہ غم و غصہ  
 کہ نخورد بلی این ماتم سخت است کہ گویند جوان مردہ

|                                  |                                    |
|----------------------------------|------------------------------------|
| شعلہ زد عشق جسم و جان مرا        | شمع سان سوخت استخون مرا            |
| بغمش سوختم چو پروانہ             | و او خاکم ترم نشان مرا             |
| ز بس آن ماہ رو جا کرد در آغوش من | ز حسرت بقرار بہارست فالوس خیالی را |

رباعی

|                             |                                |
|-----------------------------|--------------------------------|
| خط تو کہ مشک تر بجا فور شبت | بر صفحہ دل خط غباری بنوشت      |
| اندول دستگان چه نشتر کہ نزد | در سینیہ بیدلان چه خاری کہ گشت |

رباعی

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| بیا ریم آہ بی شفا افتادہ است | ور و من زار ملی دو افتادہ است |
| بگذشتہ زمین مرا گذارید بمن   | کار من خستہ با خدا افتادہ است |

باقر حاجی باقر شیرازی است کہ حرفہ جراحی می ورزید و بحالی اشتغال داشت و بمیل خامہ  
 کحل البجاہر و شنائی ہجتم پریر و بیان الفاظ میکشید و بہ بیاض بین السطور اشعار مہم کا قوید  
 بردل معانی مجروح میگذاشت

|                                 |                                      |
|---------------------------------|--------------------------------------|
| یار ما را از مناسبت توانست کرد  | آفتاب این ذرہ را تعمیر نتوانست کرد   |
| عمر ہا کوشید در آبادی ما روزگار | آخرا این ویرانہ را تعمیر نتوانست کرد |

باقر میرزا باقر از مردم اصنفہان بود ز یور سخن را بجوہ سزکات می نمود سہ  
 خیالی خال او مرغ دلم را قوت میگردد تبسم در لبش چون آب دریا قوت میگردد

بجای  
بجای

ز جذب دوستار بهای من در نیمه ماند خدا ناکرده از طاق دل من گر گشتند  
باقر میرزا باقر قاضی زاده تبریزی است بابت ابداع انواع سحر حلال در سحر انگیزی سه

بیاورد

|   |   |
|---|---|
| غفلت کج نظران فائز دین باشد<br>چمن دیگر بگام شمشیر بانست<br>بر زمین توان فلکدن هر که را بر پشت عشق<br>ز آبدل مرده راهر گام گوری کننده است | چشم احوال چو بخوابست یکی بین باشد<br>ز عکس سبزه جو سرور روان سست<br>صورت منصور را بر داری با کشید<br>میکند از سایه اش از لب زمین پهلوتی |
|---|---|

باقر میرزا باقر وزیر و اصل از سادات جزیره خاست و بوجه قیام آبامی کرام او در  
بصره انتسابش بدانجا افتاد جدا مجزش سید کمال الدین است را در تاج و صفی الدین پهلوی داده خودش اولاً  
در دفتریان شاه سلیمان صفوی و آخر آبوزارت قاجاری کلاه افتخار بر سر نهاده و در اوسط  
مأیة عاشق بصیبت مرگ افتاده

بیاورد

|  |  |
|--|--|
| سپح میدانی چه ای سر و قامت میکنی<br>تیم صدحیف که پر زود بهم می آید<br>چون گرم پلایه تا ز نظر رفت روی دوست<br>تایت کشته تو چو از زور شد لبند<br>خاطر اب دل منیدانم و لیکن نامرام<br>پوشیدمی که تارش بگسلد چون از نفس افتد | میکش و زنده می سازی قیامت میکنی<br>ز خم شمشیر تو چون نقش نگین می بایست<br>بر خوه تنید مردم چشم نظاره را<br>آوازا الا مان ز لب گورش لبند<br>همچو بنضج هسته بر بال کبوتر می طپد<br>ز کای بسته ام صد عقده شکل فروریزد |
|--|--|

باقر ملا باقر شیرازی است و طایفه طبعش قبیله سنجی و نکته پرداز از وطن بالوف رخت  
بمندوستان کشید و ملازمت علی از بیم خان خندان علی مردان خان عالمگیری گزیده  
چون خرامان در چین آن سره عودون میشد در بیان الله و کل بر سرش سخن میشود  
باشه ملا باقر از نواحی صفاهان بود و در شعر و محاسن کاری مینمود سه  
ماه من از خانه چون آهنگ صحر میکند بلوه امر و زرا از ناز فردا میکند

بیاورد

بیاورد

ز عجز انم بدل بمجران شد سیلی روزگار انازم  
 باقر در سادات صحیح النسب یزد معد و دست و در اقران و امثال بخوش فکری و نکته  
 سنجی محمود در باغ

|                                |                            |
|--------------------------------|----------------------------|
| آتش که بلا برین ستم کش بارو    | از دیده همه شراب بغیش بارو |
| ورگرینه ندیده ام بدین بوالعجبی | کز دیده بجای آب آتش بارو   |

باقیا کاشانی از باقیان ارباب خوش بیانی است  
 شام فراق بیوز بس خون گریتم یک عمر چون عقیق چراغم در آب سوخت  
 باقی بلخی دشمندی موزون طبیعت عشق طویت است  
 چو اورا تکبیر بر دیوار دیدم مردم از حسرت که این فرسوده قالب خشت آن دیوار بایست  
 باقی دماوندی از مردم دماوند صاحب طبع ارجمند و فکر بلند است

|                                   |   |
|-----------------------------------|---|
| نخست آن سنگدل با بیدان بسختن گیرد | چو وصلش در میان پیدا شود خون بسختن گیرد |
| گیرده از جمال بت ما بر افگند      | بسیار خرقة بر سر بازار می رود           |

باقی سید عبد الباقی از احفاد شاه نعمت اللدولی قدس سره است خوش خلق و خوش طبع و  
 خوش خو و خوشگو از حضور شاه اسمعیل صفوی ملحق صدر الصدور ایران بود آخر الامر بوکالت  
 مطلق پایه تخت شاهی منصوب گردیده امور متعلقه اعمده را بحال نیکنامی و خوش انجامی  
 انصراف نمود و در اواخر پایه حاشی راه آخرت پیوسته

|                                |                                    |
|--------------------------------|------------------------------------|
| تا پیشان نشود کار بسامان نشود  | شرط عشق است که تا این نشود آن نشود |
| ساقی مطلب جانب میخانه ام امروز | کز خون جگر پر شده پیانه ام امروز   |

باقی عبد الباقی مسقط الراس وی کوب آباد است بلازمست سلطان ابراهیم میرزا از  
 ارباب عزت و جاه و سامان و استعداد در باغی  
 یارب که در خواب ناز بیدارش کن از مستی جام حسن هشیارش کن

باقی  
 باقی  
 باقی  
 باقی  
 باقی

|  |   |
|--|---|
| <p>یا بخیرش کن که نداند خود را<br/>یا آنکه ز حال من خبردارش کن</p>   |   |
| <p>باقی مولانا باقی ماوراءالنهری یکہ تاز میدان سخنورست ۵</p>   |   |
| <p>نه آرامی ز دردش امید ز لستین دارم</p>   | <p>بمگر خود شدم راضی چه عمرست اینک زین دارم</p>     |
| <p>نه جورش بود صدی نه صبرم را بود پایان</p>  | <p>چه جورست آنکه او دلده چه صبرست اینک زین دارم</p> |
| <p>چنین کز دل شدم باقی اسیر عشق دلجوی</p>  | <p>نه دل دارم بلائی بهر جان خویشتن دارم</p>         |
| <p>باقی نهادندی از مردمان نهادن موزون طبعی خوش بیان و از ملازمان خانانان<br/>والاشان بود در احوال می و آباء کرامش کتاب آثار رحیمی تالیف نمود در سنه یک هزار و<br/>سی و سه هجری بمسکرا هزاره پرویز شاهجهان صاحبقران در باب سیف و قلم صاحب<br/>کوس و علم معدود بود</p>   |   |
| <p>ما و بلبل عرض چاک سینه میکردیم دوش<br/>ناز پرورد گلستان بنجم خاری هم نداشت</p>  |   |
| <p>باقی هروتی جواهر رنگین مضامین ز جوهری طبعش گروست</p>  |   |
| <p>چون تب غم دگر کند حال من خراب را</p>  | <p>ایرلب من جز آب که س بچکا نداب را</p>             |
| <p>اوسخن از کشتن من میکند</p>  | <p>من بهین خوش که سخن میکند</p>                     |
| <p>تا بگی دور کنی دست من از دهن خویش</p>   | <p>چاک خواهم زدن از مشت تو پیر این خویش</p>         |
| <p>بایزید سلطان العارفين قدوة السالکين اسوة الواصلين طيفيو بايزيد بسطاطے<br/>قدس سره ابن عيسى ابن آدم مست آوازہ کمالات و کراماتش آویزہ گوش عالم احوالش<br/>بالاستیعاب در کتب پیر اولیاء اعد مرقوم و در سلک طبقہ اولی طبقات اہل اللہ منظوم<br/>در سنہ احدی و ستین و ماتین بجوار رحمت حق پوست احیاناً بانثاد اشعار و نظم می بسطاطے</p> |   |
| <p>رباعی</p>   |   |
| <p>ای عشق تو کشته عارف عالمی را</p>  | <p>سودای تو گم کرده نکونامی را</p>                  |
| <p>شوق لب میگون تو آورده برو</p>   | <p>از صومعه بایزید بسطاطے را</p>                    |

باقی

باقی

این از دوازده اسرار  
است که عیسی الهی  
با این اسرار  
کرامتی را

باقی

|   |                                       |
|---|---------------------------------------|
| <b>رباعی</b>  |                                       |
| از سوخکان نصیب باخامی باد   | مارا همه ره بکوی بدنامی باد           |
| کام دل ما همیشه ناکامی باد  | ناکامی ما چو هست کام دل دوست          |
| <p>بایسنغر معروف به بایسنغر میرزا ثمره الفواد شاه رخ میرزا خلف الرشید امیر تیمور گورکان بود در سنه اشین و ثلثین و ثمانمائه از بطن بطون بهمد ظهور رونق افزود و هنگامیکه بگلگشت خیابان عمری و سه سالگی خرامان گشت از سیلاب آب آتشین گشت حیالتش ای گردیده آب سرش گذشت در علم و فضل و استجماع صفات ملکی طاق و در حسن خطوط هفت گانه و نظم فارسی و ترکی شهره آفاق بود</p> |                                       |
| گدای کوی او شد بایسنغر  | گدای کوی جانان باو شاهت               |
| <p>بختی تبریزی از علوم درسیه بهره وافی بوده و اکثر اوقات در شیراز بسر برده</p>  |                                       |
| آزار خاطر به نهایت رسیده است  | این التفاتی که تو بغایت رسیده است     |
| هسب جو را از تو ندارم چه بانی لطف   | نومیدم چه بینم حکم غایت رسیده است     |
| بدخشی از سکنه آسایش مضاف به نشان  | ست شیو میان خوشگوشان قطع              |
| زیر و زیر گرشود عالم  | ای بدخشی چه غم که در گذرت             |
| کاین بهمان پنج شیشه ساعت  | ساعتی زیر و ساعتی ز بهت               |
| <p>بدخشی نامش مولانا عمیه و زاده بوش قندهار و مسبب غموش مهر قندار و منس رسا و طبعش از چند وقت پیش بلیند و سال امهانش بلیند</p>  |                                       |
| خیال خورش در دیده بجا آب میگردد   | چو آن باری که هر سه در میان آب میگردد |
| <p>بدر چاپی بدر شاہ قیامه بیخی و در سپهر کتبه پادشاه از نیست و بعد رسیدن بند و حضوری حضور سلطان محمد تعلق شاه نظایب خرم نشان او را نامید بهر تازی خوش و در سر زمین</p>  |                                       |
| <p>مقبور و کلاش بر زبانهای زبان در زبان بود کوشش</p>  |                                       |

فایده

بختی تبریزی از علوم درسیه بهره وافی بوده و اکثر اوقات در شیراز بسر برده



|  |   |
|--|---|
| این ابروی آرزین هلال مضان است<br>یا پاره سیم است که بر ساعد زنگی است<br>بر خوان فلک و نظر مردم صادم<br>یا حلقه گوش شرافت سلیم عراق است | یا غنچه شیرین بت تنگدبان است<br>یا ماهی سیم است که در آب روان است<br>که قرص در است گوی نیمه نان است<br>یا نعل سیم مرکب سلطان جهان است |
|--|---|

فاجیه

بدر راجه گنگا پرشاد بهادر از زمره کایتان فصیده و سنجیده شهر لکنو است آبار اولیگار  
فرمانفرمایان ریاست او و بجزیات جلیله سرفراز بودند و این بگنیزر رانیز بسرشته دار  
خرانه و جواهرخانه منصوب نمودند و الی الآن در کلکته بحضور واجد علی شاه خاتم سلاطین  
او و بعد سرشته داری دفتر خاص عزامتیاز دار دو در علم سیاق و سباق سر بر می آرد  
شاگرد گل محمد خان ناطق است و ملک نظم و نثر را تاق و فاتق دیوان قصاید مردف در مدح  
واجد علی شاه در سلک نظم کشیده و بدین حسن خدمت بخطاب اجلی و بهادری ممتاز گردید  
بتدوین دیوان اشعار و رسائل نثر خود جهمی بتقدیم رسانیده و سنین عمرش اکنون پنجاه

و سه سال رسیده

|  |  |
|--|--|
| خدا یا صوت بلبل ده زبان بی بیایم را<br>تا گرم کرد دخت رز آغوش شیشه را<br>از هجوم داغ بر دل گلستان داریم ما<br>میکنم سجده بته که کند<br>از حسیم طره اش معاذ الله<br>فصل گل و وقت طرب و جوش سحاست<br>ز بزم امشب که امین شمع روستانه می آید<br>بدوش افکنده دام زلف آن صیاد آید<br>میگشان مژده که از کعبه بیخانه شدم | چو طوطی نغمه پرور کن بیان بیز بانم را<br>آند بخوش دیگ هوس زهد پیشه را<br>ز نغم گلچین نه اندوه خنران جواریم ما<br>هر نفس دعوی حسد اینها<br>من و اندیش تره اینها<br>ساقی قنچ باده که ایام شباهت<br>که بوی باده از خاک تر پروانه می آید<br>زمر خان چمن صوت مبارک باد می آید<br>سجده بگستم و هم مشرب چمانه شدم |
|--|--|

سرور هواسے زلف معنبر نہادہ ایم یارب عجب سرسیت کہ در نہر نہادہ ایم  
 بدیع بدیع الدین ترکو سیستانی از شاعران معنی یاب خوش گفتار و در جہارت صنائع  
 و بدائع شعری از مبدعان روزگار رباعی

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| چون شاہد روح خانہ پرواز شود | این مرغ باصل خویشتن باز شود |
| بر ساز وجود چار ابریشم طبع  | از زخمہ روزگار ناساز شود    |

رباعی

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| روح تو شہادست دراز ظفرست      | شمشیر تو آیینہ راز ظفرست     |
| اگر خصم تو سیرغ شود ہم نہ جہد | از نیاغ کمان تو کہ باز ظفرست |

بدیع میرزا بدیع الزمان اکبر آبادی است کہ احدی از تذکرہ طرازان بذکر حالش قلم  
 نہ برداشته الا علی قلیخان والہ در تذکرہ خود آورده کہ شخصی در اگرہ بردیوار بقعہ شعر  
 مذیلہ نوشتہ زیرش نام خود بدیع الزمان نگاشته و دیگران همان شعر از دیگر بدیعان انکا  
 ز قناعت ز نجوم کہ فریب چشم مستت و ہد آنچنان تسلی کہ ترا خبر نباشد  
 بدیع میرزا بدیع سبزوار سیت سبزہ زار گلستان سخن را بمیابہ فکر عمیقش آبیاری ہے

|                                  |                                   |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| خلد را از کف بمینائی شرابی میدہم | گر بنائی داد آدم من بآبی میدہم    |
| دوش اندیشہ مرگ آمد و ہوشیار شدم  | یاد آن خواب گران کردم و بیدار شدم |
| شیشہا چیدست بر طاق دلم دست مید   | اگر قد سنگی ز نومیدی تماشامشود    |

بدیع ملا بدیع سمرقندی از اعیان آن دیار است و از نی کاک بشکر شکنی قند و شکر بار  
 در معاد و تواریخ علم شہرت می افراشت و از وطن بدکن رسیدہ در بلدہ جنتیر از ثروت و  
 کامرانی تمتعی کافی برداشت ہے

|  |  |
|--|--|
| چشم تو بیدار سازفتنہ مستت              | زلف تو ہندوی آفتاب پرست                |
| شبی در خواب اورا بار قیبان ہم سخن دیدم | تہ بیند بچکس در خواب یارب انچہ من دیدم |

تذکرہ

تذکرہ

تذکرہ

تذکرہ

نایب

تیرای گل چو خندان صبح بپوشان دیدم ز شبنم غنچه را آب حسرت در دهان دیدم  
 برق از موزون طبعمان هندوستان که ذهن رسالیش در بار یک بینی و نزالک آنزنی  
 برق است و لاله موزون صدق طبعش در دریای لطافت غرق از بعض اشعارش  
 مولد و منشأ وی ملک بنگاله عینا یاد از اینجا است که محمد جعفر خان حاکم بنگاله رومی ستاید  
 احدی از تذکره نویسندگان در تالیف خود قلم بیا مش نه برداشته و ترجمه و ابیاتش  
 بحکم نگاشته دیوانش نوشته زاید بر یکصد و نودم موجود است ابیاتش که هزار و پانصد  
 و پنجاه محسوب و معدود است

|   |  |
|---|--|
| <p>ای تجلی مشرق خورشید و صفت نامه ها<br/>         رنگ پیرای بهار جلوه ات گلزار دل<br/>         نسیم کفر زلفش گروز در گلشن تقوی<br/>         غبار دزه بر آینه خورشید نشیند<br/>         چو مردم دیده روشن کرد از برق عذار او<br/>         نگاه شوخ او در پرده دزدیده دیدنها<br/>         بهندم گر چه لیک از معجز لطف سخن سنجی<br/>         گردید ز بس قبله نما بروی لیل<br/>         همچو شبنم بر فراز مسند گل جامی ماست<br/>         برق صید بسط تیغ اجل همزاد او است<br/>         چو سرودر چین هند زان سرافرازم<br/>         اطلس رنگ گلستان فرش پاندا او است<br/>         نیست خط بر عارض گلغام آن گلشن ستر<br/>         برق میگردد دور او بوقت چرخ رقص</p> | <p>برق حمت شعله افروز زبان خامه ها<br/>         عطر پرورد گل شوق تو مغز شامه ها<br/>         کند مجنون چون نکست گل پارسانی را<br/>         کند برق جبینش محو افشان طلائی را<br/>         توان گفتن سویدائی دل آینه خالش را<br/>         بیاد نرگستان میدهد سانه کشیدنها<br/>         دم من چون سحازنده میدرد صفایا را<br/>         چون قیس سجودی سوی خنی میگویم مشب<br/>         آفتاب دولت بیدار چتر آرائی هست<br/>         محشر وحشت شهید غمزه بیدار او است<br/>         که ناله ام ز دم عند لیب شیراز است<br/>         پیله بوی چین صرف قبای ناز او است<br/>         کاتب تقدیر شرح سوره یوسف نوشت<br/>         یابدوش ناز نیشش مقنع در بار بود</p> |
|---|--|

آب خضر منی روان بخشد اعجاز مسیح  
 خراب باده وحدت شدن ذوق گردارد  
 ز هندستان هدایت کرده شوق سیر شیرازم  
 باده پیمایی آن چشم مستقیم ساخت  
 جنونم دامن صحرائی محشر بر کردارد  
 کسی سرگرم میگردد ز صهبائی خم گردون  
 سبزه خط تاز برق عارض او بر مید  
 بلذات جهان دل بی تامل دواوه لکن  
 در گلستان گر خیال جلوه آن گل کنید  
 داغ سودا لاله را سودی نگر دای گلخان  
 ندانم آتش شوق که دار و طایر صیدم  
 تاز شوق اشک شبنم موج زد بر روی گل  
 ز حسرت بچو بلبل تا بکجا باشم هلاک گل  
 زمین و آسمان لبر ز جوش و حشمت من شد  
 ز سرگردانی شور چون هشیار میگردد  
 ز جوش بیقرار بهائی شوقش بسکه بیتابم  
 چو عزم طوفان ایران باعث نقل مکانم شد  
 چون چمن حیران نگاه سرو گلپوش توام  
 حشر گلشن کشته پامال جنون جو لانیم  
 بخت بزم سرخرو دارد علی الرغم قریب  
 تیره روزی مشرق خورشید امیدم بود

خوش نگاهان بسبل شمشیر نازم کرده اند  
 بر شک جامم هم همکاسه منصور باید شد  
 بطرف استان حافظ مغفور باید شد  
 حیرت عشوه او آینه نازم کرد  
 زمین و آسمان او چشم زیر و زبر دارد  
 که همچون ساغر خورشید در کف خشت ز دارد  
 معجز جسدش خط بر صفحہ آتش کشید  
 نگر ای بنجر در انگبین شاید گس باشد  
 صیقل آینه از خاک تر بلبل کنید  
 میزند جوش جنون زنجیرش از سنبلی کنید  
 که از برق صغیرش سفت نه کلام میسوزد  
 سر ز چشم صغیر بلبلان شد بوئی گل  
 چو شبنم میتوان غلطید پروان پاک گل  
 قیامت مضطرب گردد ز شور محشر آهیم  
 رگ سودائی گردون گر کشاید نشتر آهیم  
 بچولان جنون بخودی سر مشق سیاهیم  
 و لیل گشت از بنگاله شوق سیر پنجابم  
 کشته تاز غزال تیغ بر دوش توام  
 بخود حطر بهار باغ آغوشش توام  
 با چو برگ پان شهید لعل می نوش توام  
 چون چراغ صبحدم محو بنا گوشش توام

|  |  |
|--|--|
| <p>بجوئی خون میخورد از اشک من باندی<br/>         و چشمم جو چشم جنونم گرد باد ناله ام<br/>         نشسته سرشار من منت کش غمناک نیست<br/>         در گلستان خیالم بلبل شیراز گفت<br/>         ز انگشتی که ریزد تا و کش خون تجلی را<br/>         چو بوی گل به پرواز نفس از خوشی تن رفتم<br/>         بسکه روشن کشته از برق خیالش خانه ام<br/>         بزنگ سر سه پاکم سوخت تا برق نگاه او<br/>         کند آینه را غریب بال مژگان سیاه او<br/>         سر منصور بر کف کاسه در یوزه میگردد<br/>         شراب وحدت از مخانه دل بسکه میجو شد<br/>         کفش غیرت فروز عارض جورست پندار<br/>         ز حشر جلوه چینی ترادان قمر سیما<br/>         نمیکند در و راحت ز لب تنگ بر موئی</p> | <p>بسکه سرخوش کرده جام چشمم در هوش تو ام<br/>         آتشم بر قم شدم شعله جو الاله ام<br/>         از خم دل میزند جوشش می چلسا که ام<br/>         محو شیرین گوئیت ای طوطی بکماله ام<br/>         فروغی در سواد دیده ز بگیر بی نیم<br/>         خیالی در نگاه دیده دل ماند من رفتم<br/>         سایه دیوار متالی ست در کاشانه ام<br/>         ز چشم من تیم میکند چشم سیاه او<br/>         شود سیاه گردون خاک از برق نگاه او<br/>         ز سر جوش می وحدت ز دم تا جام سرشار<br/>         بنوک هر مژه اشکم بود منصور بردار<br/>         سر انگشتش فروغ مشعل طورت پندار<br/>         دل عشرت خیالم بزم فغنویست پندار<br/>         فضای سینه من دیده مورست پندار</p> |
| <p>برهان آقا محمد صالح مازندرانی است که بعد محمدشاهی در شاه جهان آباد رسیده شاید<br/>         فارغ البالی و کامیابی را در آغوش کشیده در هنگامه قتل عام دہلی به تیغ یکی از سیرجان عساکر<br/>         نادری زخمهای منکر برداشت و ماهی چند بر بستر نجوری مانده بهمان چراغی قالب</p>   |  |
| <p>گذاشت</p>   |  |
| <p>زنده ام کن که روم باز بقربان سرت<br/>         چه دوی درد سر خویش طیب<br/>         خویشتن را همچو گل پوسته خندان داشتم</p>   | <p>تا یکی صبر کنم روز قیامت و پرست<br/>         دارم احوال تباست که می پرس<br/>         با وجود آنکه صد زخم نمایان داشتم</p>   |

باز

|  |  |
|--|--|
| بر همین سر بهال بیگ اصلش از گرجستان است و از خلفان شاه سلیمان والی ایران بود<br>دولت و شمت او را خلام و مضامین رنگین در سر کار طبعش مدارالمهام سه  |  |
| خون مار انوشکاران بیجا با رختند<br>تصحر الاله در محفل چرخ غنم  | هچو برگ لاله در دامان صحرارختند<br>بهر جائیکه هستم بی تو دغم   |
| شوخ بیداد مترگان تو در جام گرفت<br>بر می خواجه غیاث الدین محمد استرآبادی طبعی موزون و دلی مفتون داشت و در او<br>مایه عاشق معاشرت بزم نشینان اینجهان گذشت رباعی   |  |
| تا یم جائیکه گفتگوی تو کنند<br>از خلق گر بزم من رسوا که سیاد   | وصف سر زلف مشکبوی تو کنند<br>بیند مرا و یاد روی تو کنند  |
| بر می دهلوی خلف منور خان که از منصب داران عهد جاویدگی بود و شنوی رت پدم<br>بکمال لطافت و خوبی نظم نمود سه  |  |
| طوطی بزبان سحر گفتار<br>گفتا پدم است دخت شاه<br>سرخین بر رخان سنگل<br>جاد و سخن بد لفریبه<br>چشمش که بدشنه میدآب<br>هر غمزه او بزیر مترگان   | از حسن پدم بخواند طومار<br>رویش بفرغ هچو ماست<br>خورشید ز بهراو سجنل<br>عاشق منشی بنا شکلیه<br>هر گوشه او دکان قصاب<br>چون شیر نهفته در نیستان |
| بر می همدانی از شعرای پایه تخت شاه عباس ماضی گذشته شنوی شیرین فرهاد را بکمال<br>بلاغت و لطافت نوشته ماهران فن طب بجزاقت او مائل و صدر نشینان بزم سخن همه<br>او قائل بودند سه<br>پنهان کنم خدنگ تو از چشم خون نشان<br>ترسم که دیده بیند و دل آرزو کند |  |

بر می

بر می

بر می

بر می

بشیرین

بشیرین نفسی تا برخت سیر بیغم  
 ترسم که ترا باره کرد و زید به بیغم  
 بشیاق اطعمه مخفت ابواسحاق شیرازی ست نامش احمد پدرش پیشه حلاجی داشت  
 و این ابواسحاق از موزونی طبع بنای شاعری خود بر نظم مضامین طعام گذشت گاهی بر  
 زبانش شعری خالی از ذکر طعام نرفت بنابراین باطعمه شهرت گرفت و همیشه در دیباچه  
 دیوان خود نگاشته که دوستی بعد صحت از مرض صعب اصلا تمیل بطعام نهشته برای شریبش  
 باکولات این مذاق پسندم و بدین لغات چرب و شیرین بر اکل لذائذش آورد و ابواسحاق  
 بلا زمت شاهزاده اسکندر زبیر امیر تیمور مانده شیرین مقالی می آر است و در نسخه شصده  
 و بست هفت از سر خوان سرای فانی برخاسته

|  |   |
|--|---|
| <p>چنان بر دند صبر از دل که ترکان بخوان لغاری<br/>         بزرگ و بوی و خال و خط چو حاجت روزیاری<br/>         که ترک صحبت شیرین نه کار فرهاد داشت<br/>         ز مطبخ مخم بوسه سیر می آید<br/>         ز شتتا که بجان خمیر می آید<br/>         خیال رشته بدل همچو تیر می آید<br/>         بقدر وقامت همچو قصبه می آید<br/>         یاد آیدم مزعفر و رصحن لاجوردی</p> | <p>جمال بره بریان و حسن و نبه و فربه<br/>         چه آرائی بشک و زعفران خسار پالوده<br/>         من آن نیم که ز حلوا اعتنان بگردانم<br/>         ز بسکه بور کم اندر خمیر می آید<br/>         ز خوف خون ز دل قلیه میچکد هر دم<br/>         بیار جوشن نان تنگ که هر ساعت<br/>         هزار پیره من از نان پهن کرد و زند<br/>         خور بر رواق نیلی چون رخ نهد بزرگ</p> |
|--|---|

رباعی

|  |  |
|--|--|
| <p>وی سینه ز پالوده طلب هم زد<br/>         انی نان تو بهتر تا به کلوب آهن سرد<br/>         آیا بود که گوشه چشمی باکتند<br/>         که چنانم من ازین کرد و پیشان که پیرس</p> | <p>ای دل ز مزرعفر بطلب چه زردی<br/>         سرگرم کلیچست بخوان دلبر حلوا<br/>         کله پزان سحر چو سردیگ واکتند<br/>         کس به بالائی مزرعفر نکند آتش ترش</p> |
|--|--|

|   |   |
|---|---|
| <b>رباعی</b>  |   |
| نگر گس که شبیه است بحشم دلبر<br>در دیده بسحاق زردار دونی نیم  | گویند طبق دارد از سیم پر از زر<br>شش نان تنک دارد و یک صحن مرقع   |
| <p>بسمل خواجہ عبدالعزیز گورکھ پوری خلیف الرشید خواجہ ابو الفتح خان جنون بوده و مشق سخن<br/>از شیخ محمد افضل الہ آبادی نموده در تصوف و فقر مرتبہ رفیع داشت و با قطع قناعت<br/>کرده پا از گوشہ وطن بیرون نگذاشت</p>               |   |
| گر فتم دامن آن پیشوا از جوش بیتابی<br>باید حکایت از لب دریا دلان شنید   | ازین بشت غبار ناتوان دیگر چه می آید<br>گوش حساب جانب در پاکشاده است   |
| <p>بسمل حاج محمد تقی دامغانی است در قطعہ گوی مسلم الثبوت ارباب سخندانان گویند بز از<br/>نکاح نامہ خود از وی نویسانیدہ اجرت تحریر نداد بسمل این قطعہ نوشته نزدش فرستاد<br/>قطعہ</p>  |   |
| ای باد سرفلانہ بز از<br>بر گو کہ چو عفت زوجه بستے<br>قطع نظر از اجو را استاد<br>ترکیب نکاح نامہ چون بود<br>در امر زفاف نیز باید   | بگذرد می از نیابت من<br>منصور شدی بہ نصرت من<br>بردی ز زمانہ اجرت من<br>از کاغذ تو و صنعت من<br>راضی باشی بشکرکت من |
| <p>بسمل منشی امیر حسن خان مرحوم ابن منشی عاشق علیخان مغفور کاکوروی کہ از ممتازان عہد<br/>نصیر الدین حیدر بادشاہ ملک او دست جامع صفات لائحتھی و لائقہ شاگرد رشید غلام منیا<br/>ساحر کاکوربی و ستگا ہش در نظم و نثر فارسی قوی</p> |   |
| بدتم دادہ دستی دادہ در دست عد دوستی<br>بہ پیش آمدن دامن گرفتن آرزو دارم   | بچاک سینہا آوردہ دستی در رفتی<br>ولی در ناتوانیہا کجا پائے و کودستی   |

نظری

نظری

نظری



ز چاک دل کشاید نجیبه و کیره نمنه و وزو  
 مگر آن سوزن مژگان ندارد در رفتی  
 بسمل میر محمد یوسف خان ابن میر امام از اعیان بدخشان بود و در کن رسیده ملازمت  
 مبارزخان والی حیدرآباد اختیار نمود و در هنگامه مبارزت مبارزخان بانواب آصفجاه  
 که در سنه سبع و ثلثین و مایه و الف بر قات مبارزان خان و الاشان بمصاف رسید و در  
 عین کشتش و کوشش سوم محرم الحرام سنه مذکور از سیف و ستان مخالفین بسمل گردید

ملا

|  |   |
|--|---|
| <p>المد اکبر است ز المد اکبر است<br/>         تا نبود ابر دل من زلف او ابر نشد<br/>         اگر دگر تو گردم یک غسره بار دیگر<br/>         آینه به پیش یار بر دیم</p> | <p>زاهد تو صبح و شام عبث شور میکنی<br/>         شوخی نخیر بر هم میزند یک دام را<br/>         از گردش نگاهت شدیم کشته بسمل<br/>         از حیرت مانود واقف</p> |
|--|---|

بشیر خواجه محمد بشیر خلف خواجه سید نظام الدین لکنوی معروف بسید فقیر ابن سید شاه  
 خواجه حسین مودودی پستی از احقاد خواجه محمد صالح اکبر اخلاف حضرت خواجه قطب الدین  
 مودودی پستی قدس سمره و اول کسی که از فرزندان آنحضرت قدم بر سر زمین هند گذاشته و چون  
 گزید بموست و در خجازه می فرزند خواجه ابراهیم نام معروف بخواجه کمار بوجود آمده که  
 جد بشیر صافی ضمیر می بسید شاه خواجه حسین و برادرشان سید شاه خواجه حسن از اولاد آن  
 مودودی پستی اصل هندی نژاد بودند و این هر دو برادر در ریگان شبابه هنگام بر همی سلطنت  
 دہلی عزیمت صوبه اود نمودند نواب شجاع الدوله بهادر وزیر الممالک ناظم صوبه اود مقدم  
 ایشان را منتقم شمرده با عزاز و اکرام پرداخت و بعد از او هر یک از اخلافش که از یک آرای  
 ایالت اود شد این هر دو بزرگ را بنواز شهای بسیاره نواخت و از جانب الیان ملک اود  
 باین طریق مساکوک بود با خواجه نظام الدین معروف بسید فقیر فلان جاء البشیر بعد شدیم  
 بر جاده تلاش و جوه معاش نهاده در سرکار انگریزی و در سلطنت لکنوو در ریاست رامپور  
 بعد های جلیله سرفرازاندا کنون قدر ناشناسی زمانه در لکنوو بعزمت خان اش نشاند در اکثر علوم

ملا

مهارتی دار و نظم و شرفاری را بکمال خوبی می نگار و از کلام خودش هر چه برای درج این تذکره  
فرستاده غلام بگارش آن صغیر را آب و رنگ تازه داده است

|  |  |
|--|--|
| <p>دوست در خدمت من بر زده دامان بر خاست<br/>که بغضواریم آن فتنه دوران بر خاست<br/>شوق را در ره تو پای دویدن ندیم<br/>شکوه را در دل خود بار رسیدن ندیم<br/>هوش سراسیمه را بال پریدن ندیم<br/>نامه پر شوق را پای رسیدن ندیم<br/>دوش دعا را مگر زور کشیدن ندیم<br/>کام تاسخ را ذوق چشیدن ندیم<br/>بعد مردن دامن صحرای کفن خواهد شدن<br/>زند باز اهد در نیجا هم سخن خواهد شدن<br/>طبع اوج آهنگ تو دانای فن خواهد شدن</p> | <p>شور و دایمی من از چاک گریبان بر خاست<br/>اینقدر ناله زارم اثرش پیدا کرد<br/>تا دل غم زده را ذوق طپیدن ندیم<br/>خاطر نازک او تا نزد چین بچسبید<br/>بر اثر جذب جان به پییدن دسیم<br/>بخت ندارد رساگر چه تناسل دل<br/>منت یاد آوری بار بس بر خاست<br/>لذت شهد سپاس بست لب من بشیر<br/>دشت وحشت خاکسار از وطن خواهد شدن<br/>زهد و زندگی در مقام عشق و مسازیم اند<br/>دست زن در دامن تعلیم نواب امی بشیر</p> |
|--|--|

صاحب ایشان  
که در هیچ پر  
و ملاک در علم بود  
و با طبیعت قناری  
مدعی سخن بود  
سنتاب معلی  
القاب نواز  
شاهجهان بکلیقا  
والیه بهوایل  
دام اقبال  
در او اخلاص  
حضرت و النما  
در نقل مطبوع  
مشتی

از قصیده اوست

|   |   |
|---|---|
| <p>جوهر اول ز ندوم پیشم از جوهر<br/>کیست تا خواهد ز انداز کلام بر تر<br/>گوهر اسرار را جز من نباشد جوهر<br/>اعتبارات صفاتی را نباشم مشت</p> | <p>میکشد امروز نظم صوت معنی پرور<br/>عرش بازی اولین اندازه طبع منست<br/>خازن قدرت بمن داده کلید گنج راز<br/>از سخنمایم ترا و معنی عرفان ذات</p> |
|---|---|

بصیر تخلص قاضی بصیر برادر قاضی لاغر است بصیر خیر است بطلا لطف و نکات

سخن سخی و خوش بیانی رباعی

خوشبختی من که فدایش کردم      پیوسته چون در هر هوایش کردم

۱۰۹

پا از سر من در بیخ میدارد و من دارم سر آنکه خاک پایش کردم  
 بقا از سادات ابرقوه است دهنش رسا و طبعش لطافت پژوه سه  
 کجا بیتاب عشقت دل میخ نامبر بر بند بجای آ و مد آه بر بال اثر بندد  
 بقا محمد بقا از اولاد خواجه عبدالصاری قدس سره است کتاب تاریخ مرآت جهان  
 از مولفانش مرتبه محمد ضایر ادراوست در خوش تلاشان مضامین تازه معدود بود و در  
 بست و شش از جلوس و زنگ نوب عالمگیر بادشاه راه آخرت پیو سه

فا

فا

|                               |                          |
|-------------------------------|--------------------------|
| جا کنم در سایه آن سروست       | اگر رسد از عالم بالاد و  |
| قدرت را سر و خوشن بالاست گفتم | ببالایت که حرفت رست گفتم |

بقالی از سخن بنجان قستان است و شاعر خوش بیان و ما هر از فن معانی و بیان سه

فا

|                                  |  |
|----------------------------------|--|
| بدور سن تو پرسند که مردم رست     | از صد هزار نکوید کیه دلم بر جاست       |
| من از ترشح مژگان همین قدر شادم   | که از فضایی دلم هر چه رست مهر گب است   |
| شبی که ناله نکردم فلک پراه ز رفت | بله فغان من این پیر را بجای عصمت       |
| بکشتگان ره عشق بنجیب بر گذر      | که جسم گر چه خموش است جان شان گویا است |

بقالی محمد حسین خلف ناخلف یادگار بیگ حالتی از فضل اشعرا بو و بقته جنونی مفطر

فا

پیدا نمود و پدر خود را مسموم ساخت و در قصاص جان خود باخت سه  
 دل زارم عبیر رحمت جاویدی سازد  
 بقالی معروف بهولانا بقالی کمانگری بو دناوک مضامین دلکش او دلهای اهل درد

فا

حی بود سه

لب بزدان چه گزی از پی لجاموشی من ناله ام را چو سبب آن لب و دندان شده است  
 بلبل کوچک سید محمد حسین ابن جابی سید اسمعیل خراسانی است که از وطن هجرت  
 کرده به کر بلائی معلی توطن گزیده و این محمد حسین در همان مقام متبرک متولد گزیده و بعالم

فا

شباب در سنه احدی و سبعین و اتمین و الف از مولد خود بصوب هندی حرکت نمود و اکثر معمرات و مطورات هندو کن را بقدم سیاحت پیودانیک در دارالامارة کلکته اقامت دارد و بعشق گل و ریاضین معانی و مضامین رنگین نغمه های شیرین از زبان شکر نشان می بارد هر چه میگوید بی اصلاح او ستاد میگوید که کسی را مصلح خود نمی انگارد و خود را در زبان عربی و فارسی و ترکی و هندی و علم موسیقی ما هری شمارده

|  |  |
|--|--|
| <p>پیش از دمیگه مرگ رساند پیام را<br/>نغمه ام بوجد آرد بلبل خوش الحان را<br/>زانکه خاک قدم پیر میغان تاج منست<br/>زانکه با بروئی جانان عشق بازی میکند<br/>جفائی باغبان بر عاشق مردانه می آید<br/>کاینک بنقد شاهد ترسا گرفته ایم<br/>چون سپند لیست که بر جسته زنجیر بیرون<br/>بنه سجاده ز پدیر یا بر طاق میخانه<br/>نوامی خسروانی سر کن و آهنگ شاهانه<br/>که بر شمع جمال او خرد گردید پروانه<br/>از غنچه دها ن تو دار و حکا سیت</p> | <p>ساقی بجان پیر خرابات ساغری<br/>باغبان عبث از من رنج بگیران دار<br/>از دم صبح ازل میکرده تاراج منست<br/>طبع موز و نم هوای سرفرازی میکنند<br/>بخواری صبر کن بر بحر گل امی بلبل کوچک<br/>ز آهده بشارت فردا بوصول حور<br/>خال هندو که بران روی چو آتش دار<br/>بهار آمد بیاساقی به پیامی به پیامی<br/>بیا سطر بجان من بزن طنبور و جنگ و<br/>ز عشق گل صبوری پیش کن امی بلبل کوچک<br/>بیوده نیست ناله بلبل بشاخ گل</p> |
|--|--|

بنامی از مردم تون بوده که قریه از اعمال کابل است در عهد پادشاه کمر عزیمت  
هندوستان بر میان جان بس

|  |   |
|--|---|
| <p>و ه که بیار غم عشق ترا کار بدست<br/>زانکه آزدون بیاران وفادار بدست</p>            | <p>بی مهر روی تو کار من بیار بدست<br/>امی بنامی تو بکن پیش سنش ناله زار</p> |
| <p>بلنت نخلص صبیبه رضیه حسام سالار که در عهد شاه عباس باضی بجال صوری و حسن معنوس</p> |   |

|   |   |
|---|---|
| <p>ونکتہ سنجی و سخن سهرائی شهره دیار و مصار بود در باغی</p>   |   |
| <p>روزیکه طرب بالرب خال تو کنینم</p>  | <p>جان تازه بفرخنده جمال تو کنینم</p>   |
| <p>این حیرم که زنده مانده ام بی رخ</p>  | <p>در گردن امید وصال تو کنینم</p>   |
| <p>بهار نامش سیکند و کلامش دلپسند از قوم کایتان بود تنج زبان فارسی بدرجه قصوی<br/>         رسانید کتاب بهار عجم و جواهر الحروف از دست ازارش تلامذہ سراج الدین علیخان<br/>         آرزوست</p>  |   |
| <p>جانب اول بیال اضطرار بمے پرد      ذره ام بیطیقتی تا آفتابمے پرد<br/>         و چون غیر این یک بیت اشعار دیگر و ترجمه اش سیرنه آمد ناچار بر همین یک بیت گفتارفت<br/>         بهاری باغبانی گلستان سخن از خطه قم سر کشیده و به گل ریاضین قلوب اشرف دکان<br/>         از نسیم انفاس فیض اساستن بهاری تازه دمیده</p> |   |
| <p>درختان سر بهم در بوستان از بهر آن دارند      که در صف قامت نازک نمالان میان دارند<br/>         بهجت لاله کن لال قوم کایتهم صلش از قصبه بگرام مست ذہین و طباع و خوش فک<br/>         شیرین کلام اصلاح شعر و سخن از عوض ائی مسرت شاہجان پوری میگرفت و در اوائل مائت<br/>         ثالث عشر از دنیا رفت</p>           |   |
| <p>وفای وعده از آن بی وفا امید نیست<br/>         ز دست بهجت مسکین در گریه سآید<br/>         بتعظیم رقیبان تا بکی هر بار بر خیزم<br/>         گر بود صبر رسد در دبر مان روزی</p>   | <p>ہزار بار مرا گریه مید و ارکت<br/>         جز نیک نقد دل و جان نثار یا کرت<br/>         ہمان بہتر کہ من از بزم اوزین عار بر خیزم<br/>         حیث صد حیف کہ من صبر بزارم چکنم</p> |
| <p>بہرام حاجی بہرام بخاری در جمع کمالات بر معاصران تفوق داشت و از حضور پادشاہ<br/>         خود بخطاب ملک الشعرائی گردن افراشت شرحی لطیف بر شبستان نکات نگاشت میان او<br/>         و میرزا خانب مرسلست بود و در نیکنزار و نو دونه جان گذران را پدر و دمنود</p>   |   |

بهار

بہاری

بہجت

بہرام

|   |  |   |  |
|---|--|---|--|
| یک چشم زدن غافل از آن ماه نباشم   |  | برسم که گاهی کند آگاه نباشم             |  |
|   |  | رباعی                                   |  |
| بهرام دلم تا که محبت بین شد   |  | اشکم گل کرد و چهره ام زنگین شد          |  |
| هر گل که بسرزیم از باغ مراد   |  | گل سخی کشت و بر سرم بر چین شد           |  |
| بیاضی استرآبادی بهر گونه شعر و سخن و خلی مینو و مگر مشق همچو بسره حد کمال سانیده بود در رنج<br>خواجہ مظفر تکی میگوید  |  |   |  |
| شب بیدای وعده ات راجح   |  | چه شو و کردم صبح و حد                   |  |
| یا مرا بر امید وعده تو  |  | صبر ایوب و عمر نوح و حد                 |  |
| یا ترا با چنین سخا و کرم  |  | مرگ یا توبه بوضوح و حد                  |  |
| بیان خواجہ حسن الدست بزرگات معانی و بیان حسن و جوه آگاه   |  |   |  |
| بخون آلوده مژگانم چه نسبت شاخ مرجان را  |  | که دل خون کرد اشک سرخ من بعل بن خشان را |  |
| ز ضعف و ناتوانی رفت دامنش ز دست من  |  | بی دفع خجالت چاک میسازم گریبان را       |  |
| بیان آقامدی همشیر زاده ابو طالب کلیم است صاحب ذمین مستقیم و طبع سلیم و وطن آبابلی او<br>همان و نشو و نماش در اصفهان در عهد عالمگیری بهندوستان رسیده و بقول علیقلیان<br>واله در وبای گو لکنده دکن طائر و وحش از قفس غنصری پریده و نزد صاحب تذکره بی نظیر<br>از وطن اولاً وارد کشمیر گردید و از آنجا او اخریایه حادی عشر بعزم عود درخت کبشتی کشید<br>آتش در زورق افتاد و در عین آب خاکش را بر باد فنا داد |  |   |  |
| شب تنابست و دل خلعتی ز کف امرو زبرد   |  | خوب دستی آن بت بیداد گردا کرده است      |  |
| بیان خاک برست گردید عمر نیست  |  | بزیر پانگاسه میتوان کرد                 |  |
| خندگت بهر غم و امید گذارد   |  | اگر در سینه ام جا میگذارد               |  |
| گذشت تیر جانان را بلا کم  |  | که پیکان را بدل و امیدارد               |  |

بیاضی

بیان

بیان

بیانی

از ان خایستار هم بگویند که انجامدعی پاسیگزارو  
بیانی بهرام بیگ از خوش فکران خطه دل آویز تبریز است طبعش لطافت بیروزبانش  
شکر ریز و کلامش تاثیر انگیز بکتابت و پوستین دوزی کسب وجوه معیشت نمودی و بمشوق نظم  
هم مشغول بودی

بیانی

کسیت از ما تگر روزی که دایم رزق ما  
مانند خسروی که سپاه از پیش رود  
آید از شوق قلم یادیده سوزن برون  
از تن روان شدند حواسم چو پار رفت  
بیانی قلندر از خوش فکران بهرات بوده و بفیض تربیت با بر میرزا بنده صدارت  
ماوراءالنهر عروج نموده

بیانی

و قاعدی کردی جفای نمانی  
چو بیگانگان گذرای نوردین  
سه من عجب یوفای نمانی  
که در چشم من آشنا می نمانی  
بیتاب محمد افضل احمد آبادی است که سلسله نسبش بحضرت عباس عم جناب خیر الناس  
صلی الله علیه و آله و سلم می پیوندد جوهری سخن است که عرایس مضامین را بجواهر الفاظ خفیه  
می بندد یکی از نیا کانش از خاک عب در احمد آباد گجرات رسیده اقامت گرفت و پیش  
از احمد آباد دل برکنده در بندرسورت توطن پذیرفت خودش بوضع درویشانه میگزارانید  
و در سنه چهلین و مائیه و الف در بندرسورت بسفر عالم بالا بیتاب گردید  
برگشته دیدن توجه دلها که خون نگرده این تیر بازگشته گهی بر خطا زلفت  
بی تکلف تخلص لاله سدانند عم خوشگویی متهرالی صاحب تذکرة الشعراست اصل و فرع  
شجره وجودش را از خاک قصبه کهنوتی مضاف ضلع سهانپور من اعمال و هلی نشوونماست بعضی  
اجدادش منساک زمره منشیان بادشاهی و خودش در سرکار عالمگیری بخدمت مشرف  
کارخانه مباحی بود تا عهد سلطنت فرخ سیر لباس حیات در برداشت و در سنه یکزار و یکصد  
و بیست و نه جامه عنصری گذاشت نقش نگینش این مصراع بود عربی تکلف بنده اهل سخن

بیانی

ساخته شده شود آینه از دیدن تو : زعفران زار شود بزم زخندیدن تو  
 بخودی بلخی از شعرای خوش بیان است و معدود در عداوت تلامیذ الرحمان  
 گرابر و س تراشدی ماه نو غلام ایام هرگز نش نهادی هلال نام  
 بخودی سمنانی از ناظمان عهد شاه عباس ماضی است و از غلبه عشق بر مزاجش بخود  
 و بی سرو سامانی خوشنود و راضی رباعی

|                               |                            |
|-------------------------------|----------------------------|
| از دیده سرشک آتشین میریزم     | پر کاله دل در استین میریزم |
| چون یار شود ز دور پیدا از شرم | میگردم آب و بر زمین میریزم |

بخودی شیرازی در حضور شاه عباس ماضی منصب شاهنامه خوانی داشت و مثنوی در وزن  
 شاهنامه یادگار گذشت

|                                |                                      |
|--------------------------------|--------------------------------------|
| چو دیبای نیلوفری گشت زرد       | ازین زعفران سای دیرینه کرد           |
| پوشید دندان انجم سپهر          | کزین زعفران خنده نماید بچهر          |
| لباس ماشمیدان راز خون شستن عیث | که چون گلبرگ خون از دهن ما بر میخیزد |

بیدل ساوجی در شهر برات بخیا طی کسب جوه معاش می نمود و از اول طبیعت بر تان  
 در با اکثر اوقات بچوالی بجانهای آسود  
 روم بلغ و زنگس و دیده و ام کنم که تا نظاره آن سر و خوشترام کنم  
 بیرم خان پدر عمید الرحیم خان خانانان است زاد بومش شهر بخشان وی در صغیر سن  
 بعد وفات پدرش که از ملازمان بابر بادشاه بوده بلخ سر کشیده و بعد کسب علم و ادب در عمر  
 شانزده سالگی بیارگه هاپون بادشاه شرف بار یافته از تربیت شاهی بترقی روز افزون  
 رسیده و در سلطنت اکبر بادشاه کارش بجای رسید که مالک تمام اختیار و اقتدار مملکت  
 تمام هندوستان گردید حتی که از غایت سیهستی با ده حکومت از وی بعضی باند امیها  
 نسبت آقای نعمت ظاهر گشت و بان بگذر بر سرش گذشت آنچه گذشت آخر الام

بخودی

بخودی

بخودی

بیدل

بیرم خان



از حضور شاهی بعد در گذشت از آنچه گذشت زیارت حرمین نیز بنیادین مامور گردید  
 و در اثنای این سفر سعادت اثر بکوالی شهر گجرات در سه نهصد و شصت و هشت از دست  
 شوره نختی جام شهادت نوشید تفصیل این وقایع در کتب تواریخ توان دید این مطلع قصیده اش  
 بگوش رسید که در اینجا ثبت گردید

شهری که بگذرد از نه سپهر افسر او اگر غلام علی نیست فال سر او  
 در منتخب التواریخ می نگار که بزم خان این غزل باشمی قند هاری بچو ض یک لک تنگه خرید  
 و بنام خود مشتگر گردانید در این که با صرف چندین زر شکل مطلوبش نتیجه مقصود نخواستید

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| من یتیم عنان دل از دست داده    | وز دست دل براه غم از پافتاده  |
| دیوانه وار در کمر کوه کشته     | بی اختیاری سر به بیابان نهاده |
| کاهی چو شمع ز آتش دل در گرفت   | که چون فتیله بادل آتش فستاده  |
| بزم زلف کز اندک و بسیار فارغیم | هرگز نگفتند ایم که یاز یازاده |

میرزا محمد امین نیشاپوری اصل لاهوری موطن بود بخوش طبعی و بذله سنجی مضمون  
 فزینی از معاصران گوی سبقت می ربود در ابتدا بمنصب داران شاهی انسلاک داشت  
 خزان امر لوای ملازمت نواب عبدالصمد خان صوبه دار کابل برافراشت و قصائد غزادر  
 جش نکاشت و از جوانز و افرو تمتع وافی برداشت از معتقدان و مریدان خواجده باقی باشد  
 در سر بود خیر الله فدا از شاگردانش در تاریخ وفات او این مصرع موزون نمود  
 باقی باشد بزرگ در بزم بقا

|                                |                                    |
|--------------------------------|------------------------------------|
| الفت آموختی دل مارا            | سوختی سوختی دل مارا                |
| شده حسن بعشاق چه بیرنگی کرد    | خال تریاکی و لب میکش و خط بنگی کرد |
| بتم از خویش نوی یار سلامی گفتم | قاصد گریه روان بود پیایم گفتم      |
| زان بطاعت حق یافت و بسپیدی حشر | که سجده رنگ سیاهی بر دوزوی نگین    |

بنا

بمعنی میر نظیری سید عالی نسب و الاحساب تو سئل نخمزه میرزا داشت و در سن اربع و تسعین  
 و تسعاً یه بیچنگ ترکان قالب گذاشت  
 یار بیرحم است و من بیاب مردم بدگمان بودن اینجا شکل است بمعنی رسوا شدم  
 بیکیس از قاضی زادگان شهر متهلرست مضمون یا بی معنی رس بوده مشوق سخن پیش میرزا  
 عبدالقادر پیدل نموده ربابی

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| بیکیس ز فراق داغ بر دل ماندے | بی وصل نگار پائی در گل ماندے |
| هر چند تلاش وصل دریا کردی    | لکن چون موج سر بساغل ماندے   |

بیکیسی سبزواری کسی است از سبز و اوزمین شعر از طراوت کلامش سبز زارے

|                                     |                                   |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| ز نهار محتب حی ناب مرا مرید         | خون مرا بریز و شراب مرا مرید      |
| نه از روی تکلف گویم ای دلدار بیرحمے | تکلف بر طرف بیرحمی و بسیار بیرحمے |

بیکیسی شوستری با وجود فضل و کمال آزادانه در بهرات بسر می برد ناگاه معروض جنون مبرج  
 گردیده مردے

بهر کس در سخن مکشالپ جان پرور خود را سخن گوهر بود بشناس قدر گوهر خود را  
 بیگانہ میرزا ابوالحسن نیشاپوری است معانی شریفه و مضامین لطیفه را با طبعش گانگے

معنوی و صوری

|   |                                       |
|---|---------------------------------------|
| هر شیشه دل خورد ز نیرنگ تو سنگے         | هر پارہ ازان شیشه صد اگر در سنگے      |
| تو با این دل نشینی کی توانی رفت از یادم | غباری که تو بر خاطر نشیند دید بر خیزد |

پینا میرزا صدر اگیلانی صدر نشین ایوان نکتہ دانی است بینای لطائف الفاظ و دانائی  
 دقائق معانی ربابی

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| گو مرد روی جزیره بیچون ز روی | از جاده حق بگر و افسون ز روی |
| ز بهار که همچو دانهای تسبیح  | از حلقه ذکر دوست بیرون ز روی |

بمعنی  
 بیچون  
 تسبیح  
 دانائی

بیش

بیش جعفر بیگ کشمیری از سخن بنجان عهد شاه جهانی است بحال دانش و پیش در پیش  
و چسب مضامین و جریسته معانی در او اخذ مایه حادی عشر ازین برای سخن و غور رخت  
بدر السور کشید مثنوی و دیوان لطافت نشانش لائق دیده

|   |   |
|---|---|
| <p>که زیر سایه خود جاهد چو خار مرا<br/>که میخواهم بوقت سجده بوسم آستانش را<br/>چون جبرس با دل کی کردم زبان خویش را<br/>آتش از سز بجای آب گذشت<br/>پری در شیشه می در جام گلشن در نظر دارد<br/>مردم دیده ما بیتی ز با نه دارد<br/>روزیکه شد بحرف الف آشنا بلم<br/>روی خود دیده مرا منع نظر باید کرد</p> | <p>دورین بهار نشد فوگه دو چار مرا<br/>چسب من چو گل یارب سراپا لب شود پیش<br/>تا بر اہمت یکجہت سازم فغان خویش را<br/>بیتو مار از سوز گریه چو شمع<br/>ز رویش خانه آئینہ سامانے دگر دارد<br/>بیش از ہر نگہی عرض متن کردم<br/>تیر و تیر تو در نظرم بود جلوه گر<br/>کم بمن عربدہ امی شوخ لب باید کرد</p> |
|---|---|

بیش

بیش سید مرتضی مدرسی جامع محامد اوصاف اناسی از سادات مشہدی الاصل  
و نسبش را بچند واسطہ بحضرت حسین بن علی بن ابیطالب رضی اللہ عنہم وصل جد اعلاش  
از مشہد مقدس در ملک دکن آمدہ بشہر گلبرگہ اقامت گزید و از احفادش شاہ ابراہیم مصطفی  
خال خواجہ سید محمد کیسودراز رح بود بعد از ان شاہ نور اللہ از اولاد سید ابراہیم مصطفی  
در عهد حکومت نواب سعادت اللہ خان در شہر آرکات رحل اقامت انداخت سپس از اخلاف  
شاہ نور اللہ سید ابراہیم جد حقیقی سید مرتضی بقدر و ایتہای نواب امیر الہند و الاجاہ محمد علیخان  
بہادر مختص گشتہ شہر مدراس اموطن و مسکن ساخت و این سید مرتضی پیش در سنہ یکزار و دو  
صد و سبت و شش در شہر مدراس پابعد صہ شہو گذشت و بعد سن تیز از علوم ضروریہ بہرہ وانی برداشتہ

|  |   |
|--|---|
| <p>دل از خود رسیده مارا<br/>گشت ست تا تا گر میان آفتاب</p> | <p>نتوان یافت جز بکوچہ یار<br/>خط شماع نیست کہ از چہ جنون</p> |
|--|---|

عکس زلف افکنده در چشمم ترم دل میکشد  
 حیرانم از چه رود دل نازک مگر دست  
 چشمم گهم اشک نشا ببقدرش  
 بملیح و لاغریب محو ر  
 از وطن آواره گردید از نظر افتاد آه  
 گر خاک شوم پای جنابست تو بوسم  
 روز افزون حسن تو یامه یا آزار من  
 استینت پرکن یا زلف یا پیشانیم  
 تازه گردد از می دیرینه داغ عاشقان  
 خال مشکین طرف چشم بلا انگیزش  
 خون خوروی و آخر دل ناکام شکسته  
 بیش بهر دلیکه صف اموج میزند

بچو ماهی گیر دریا طرقت طرح دام رحمت  
 آینه ات نفس زده دود آه کیست  
 گر یک صبا زان گل رعنا خبر آرد  
 سیمتن قلب آهین دارد  
 برق عالم سوز حسنش سوخت تا ما و امی اشک  
 در سر مه شوم چشم سیه مست تو بوسم  
 گرم تر خوی تو یا خورشید یا بازار من  
 دست شه گوهر نشان یا ابر یا افکار من  
 میشود روشن ازین روغن چراغ عاشقان  
 مست افتاده سیاهی بدر میکده  
 بدست ازین می شدی و جام شکسته  
 نایاب گوهر هست بازار زندگ

حرف بارپاری

پر توی شیرازی که از پر تو شعله آوازش بزم سخن منور گردیدی و بجزاقت در فن طب مرض  
 از نسخه اش رسیدی لای مضامین ساقی نامه بشقب طبع حداد سفته در روی چه نیکو گفته

علم وارد ام بگردن پلاس

زبید او چرخ مرقع لباس

که آب روان با گلستان کند

می آن کا با جان بیستان کند

پرویز معروف بسطان پرویز فرزند جهانگیر بادشاه بود که در سنه یک هزار و سبت و بیج  
 هجری بر پدر نامور زاد بناوت همیو دآخر کار بگیر آمده محبوس ماند و میرزا خورم شاه جهان  
 باشاره والد خود آن زاد نامی بنا بدکن با خود برده در زاویه عدم نشاند طبعی موزون

این کاتبان بعد خوان این است

پیر توی

پیر توی



|  |   |
|--|---|
| <p>خطش دمید و غیر از و کامگار ماند<br/>در حیرت کتون که جهان پر ز کشتنی است</p>   | <p>آخر میانه من و او این غمبار ماند<br/>بیکار در نیام چو اذوالفقار ماند</p>   |
| <p>تائب تفرشی خنجر نام دشت اشعار لطیف تازه مضمون می نگاشت</p>  |   |
| <p>فلک بندی نهاد از شش جهت پنهانم<br/>هست مروارید گوشت خانه زاد چشم من<br/>اهل دنیا از لباس بندگی عریان شدند<br/>خار و گل این باغ ز یک چشمه خور آب</p>   | <p>که سراز هر طرف بیرون کنم در حلقه دایم<br/>طفل بازی کوش گم کرده راه خانه را<br/>این تنم پیشگان گویا بجمام آمدند<br/>در ویش چو بینی ادب شاه نگار</p> |
| <p>تائب خواجه ابوالحسن از مردم کشمیر بحر فیه تجارت در فرخ آباد معیشت می نمود و بسنخان<br/>موزون لهای خریداران میر بود</p>  |   |
| <p>جنونم کوس و حشمت دگر شد کوه و صحرا را<br/>زیاران زبانی دشمن جان قدر دان باشد<br/>مگر تائب تو حال پیر کنگان از غنی بشنو</p>  | <p>ره خود گیر ای مجنون وطن کن کوی لیلی را<br/>دم آخر که هدم جز سکندر بود دارا را<br/>که روشن کرد نور دیده اش چشم زینجا را</p>                         |
| <p>تائب کرمانی با ذوق و وجدش همدلی و همزبانی است روزی مطربی این رباعیش<br/>پیشش بر خواند بگریست و پهلوی خودش نشاند تکرارش امر نموده تا ختم مجلس بوجد تمام می شنید<br/>روز دیگر بهمان ذوق از انتخاب مرگ است گردید</p> |   |
| <p>یارب به نیاز و نیازستان نست<br/>آن لحظه بختی که بر هم سایم</p>  | <p>تائب اگر بنجام هشیاری است<br/>ما پای بپای دوستان دست بست</p>   |
| <p>رباعی</p>   |   |
| <p>این چرخ که خالی از مروت باشد<br/>یک دور بجام من نگر و پد فلک</p>  | <p>تائب بمنش چگونه الفت باشد<br/>حرفی است که آسیا بنوبت باشد</p>  |
| <p>تائب میرزا تائب خراسانی مردی سیاح بذاق تصوف آشنا بود بسیر هندوستان آمده</p>   |   |

۱۱۱

۱۱۱

۱۱۱

۱۱۱

بعد تنزه این گلستان بوطن خود عود نمود

دو عالم با فروغ حسن یارست مرا با مومن و کافر چه کارست

تائید

تائید خواجه عبدالسد که مولد و منشأش هندوستان جنت نشان است و در مهارت و تخصصاً علوم متعارفه عربی و فارسی و انشائی نظم و نثر و معما و تاریخ مشارالیه بالبنان و جمعیت فضائل نوع انسانی انصاف و دشت بنا علیہ نواب خانانان بہادر مظفر جنگ اورا بالیقہ نواب موتمن الملک مبارک الدولہ بہادر ناظم صوبہ بنگالہ برگماشت مدتی در آنجا صدر نشین عزت و عظمت بود تا آنکہ نواب ابراہیم علیخان بہادر ناظم بنارس بجال تمنا و تولا طلب فرمود و شریک تالیف صحیفہ ابراہیمی گردانید و خطبہ بلیغہ آن از وی نویسانید بعد از ان تائید بتائید ایزدیکانہ قطع تعلق از خویش و بیگانہ نموده دامن از تلویثات دنیا بر افشانند و بقیۃ العمر در گوشہ انزو و البشہر عظیم آباد ماند تا پیر ہجرت سنہ الف و مائتہ دست و ثمانین بقول صاحب نشتر عشق بکنج لحد خفت یا در سنہ یکہزار و دو صد و شش شکستفا و از قطعہ کہ خواجه محمد علی تمنا خلف الرشید او بدین وضع گفت

|                                  |   |                                    |
|----------------------------------|---|------------------------------------|
| قبلہ و کعبہ در این جناب تائید    | ق | کہ بروح ز خدا باد ہزاران برکات     |
| بود اسم متبرک بجان عبدالسد       |   | صرف در طاعت حق کرد گرامی اوقات     |
| بست در نصف رجب بخت سوئی از جناب  |   | یافت از بند پر آشوبان راہ نجات     |
| فکر این واقعہ چون کرد تمنای ملول |   | از جهان عارف حق رفتہ شدہ سال و نفا |

اکنون کلام تائید باید شنید

|                                   |  |                               |
|-----------------------------------|--|-------------------------------|
| اگر رود بفاک از شراب ما بوئے      |  | سر ملائک ہفت آسمان بجنبانند   |
| چگونیت بجا کار اشک و آہ رسید      |  | یکلی رسید با ہے دگر بہاہ رسید |
| دل را بود از زمین طفلی کرشمہ سازے |  | سرتا قدم ادائے شوخی تمام نازے |

تائید

تجر و سید عبدالسد لاہوری کہ علوم رسمیہ در برہما پورا از مولوی غلام محمد کی از تلامذہ

ملائطام الدین قدس سره خوانده و از آنجا بجزیره ربانی رکاب عزیمت حجاز رانده بعد استعاذ حج و زیارات به بندر سورت مراجعت کرد و تکمیل لقبیه علوم روی ارادت پیش علمای آن شهر آورد

جز زلف تو جانان که سرش بر قدم تست  
 آشفته که ایام بکام است کدام نیست  
 محرم و شیخ محمد علی از شاگردان شیخ خیر الله فدک جراتی و هم زبان نور العین واقف بود و  
 خودش لاهوری المولد و اصولش در ملتانیان معدود اکثر اوقات مجردانه در کوهستان  
 جنبو میگذرانید و در سنه یک هزار و یکصد هفتاد و نه در زاویه مرقد خزیده

|                                   |                                 |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| ای زلیخا تا تو انی طالب دیدار باش | عاشق فرزند پیغمبر شدی هشیار باش |
| جزای تست زلیخا که روز بد دیدی     | قیامت است پسر از پدر جدا کردن   |

محمّد میر حیدر از موزون طبعمان هندوستان است و از ارشد تلامذه خان آبرو سراج الدین علی خان  
 اولاد خدمت نواب قمر الدین خان اعتماد الدوله اوقات بفرارغت میگذرانید بعدش در  
 بندر سورت رفته از راه دریای شوره بنگاله رسیده رفاقت سرفراز خان حکم انجا برگزید و پس از  
 شهادت سرفراز خان بمقابله علی وردیخان مهابت جنگ باز معاودت به بندر سورت  
 نمود و در سنه الف و مائیه و چمنین جاده ارتحال پیود

|                                     |                                       |
|-------------------------------------|---------------------------------------|
| اینک ز سر مه درس خموشی گرفته ام     | جز چشم بایر کس نبود همزبان ما         |
| حال حسرت کش دیدار تو دیدن دارد      | هر نگه سوئی تو از دیده پیامی بوده است |
| خوش عزتی نصیب من است از جفائی یار   | هر خانه خدنگ پر سخانه من است          |
| بومی رحمی چشم نتوان دشت اینجا ز گل  | در فرنگستان حسن او مسلمانی کجاست      |
| از گداز عشق با من نیم جانی بیش نیست | همچو شمع از پیکر من استخوانی بیش نیست |
| ماهیم از گلشن دیدار گلی مسجیب بریم  | هر کجا آینه بیند میرا یاد کند پدید    |

تجلی محمد حسین کاشی است شغل طبیب بلندش نکته پرداز می و بذله سخن و معنی جوئی و کوی و تالیفی

عاشق

عاشق

عاشق



از وطن بپندرسیده در گجرات رحل اقامت انداخت و در آنجا عیالات به مولانا نظر حضرت  
خود را مطلق می ساخت و در سنه یک هزار و چهل و یک داعی اجل را بیک اجابت گفت و در  
گجرات بنجا که خفت به

|   |   |
|---|---|
| برجائی خدنگ تو دهر بوسه نشاد              | صدیق تو که آر و بسوی زخم دهن بر آ       |
| تو کشی با ده و سبج آه                     | آتش انجا بلند و در آجا                  |
| چه شد که رخ نمودی و دین و دل برد          | که روی بسته حریفان زنده قافلہ با        |
| دعوی در بزم میخواران ز خون خالی نخواهد شد | اگر ساغر کند و دوران پس از مردن گل بازا |
| بر مزار ما شهیدان نی چراغ و نی گل         | هر طرف پروانه در طویف سرش هر دو بلبل    |

تجمل حکیم سید عظیم الدین حسین از مردم لکنئوست فکرتش بلند و طبعش نیکو از وطن مالوف  
رخت بشهر مدراس کشید و در آنجا بسبب علوم از بحر العلوم ملک العلماء شیخ عبداللکنئوی کشید  
و از طرف سرکار انگریزی بعهده افتای دار و سائر شهر ترچناپلی مضاف بمک مدراس مهور گردید  
در علم طب مهارت کامل داشت و در سنه عشرين و مائتین و الف جهان گذران را گذشت

|                                    |                                     |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| بسکه لبریزانا بحق بود اندیشه ما    | خون منصور ترا و زرک و ریش ما        |
| جلوه گوی سہی قدان محشر فتنه باشو و | چون تو بجلوه آوردی قامت فتنه زای را |
| پرشته نفس جسم خالیم بر پاست        | فتد بروی زمین خمیه چون طناب شکست    |
| بسبزه و قفش رفته دل خندا حافظ      | شبست تیره و رتنگ و چاه و پریش       |
| تا مہ تربیت من گریزنی گامے چند     | عوض فاتحه یلدار بدست نامی چند       |

تحمین آقا عبدالعلی کشمیری دختر زاده میرزا داراب جو یا است خوش خلق و زکین طبع بود  
بفصاحت و بلاغت گوید در زمره ملازمان نواب بریلان الملک سعادت خان ناظم ملک و  
انتظام داشت غالباً در لکنئوست هستی از نجهان برداشت  
این شیوه که نامش آشناست در مذهب با حیرت آلی است

بجای

نامش

|   |   |
|---|---|
| <p>کار تو همیشه خود نمائی است<br/>من بعد تخلصش فدائی است<br/>در زیر پا چو آبله است آسمان مرا</p>  | <p>در پرده بزرگ شرح فانوس<br/>تحسین ز نعمت هلاک گردید<br/>باشد مکان ز گرم روی لامکان هوا</p>  |
| <p>تحسین عبد العظیم از شعرا می دار السلطنت لاهور نسیذ شاه فقیر امد آفرین است یادهای<br/>طبع رسایش بالطف و نازکی قرین قابل صد گونه آفرین و تحسین است<br/>تحسین بهار آن گل خورشید روی زمین تاوانش نقاب رخ او سحر نشد<br/>تحسین یابی تری حافظ قرآن قاضی عبد الرحمن است از اولاد قاضی ثناء امد یابی است<br/>بوده تحصیل علوم ضروریه در شاربهمان آباد نموده بزهد و تقوی و قناعت عمر عزیز گذرانید<br/>و بطاعت و عبادت اوقات گرامی بانجام رسانید اصلاح نظم از امد الدخان غالب دلیوی<br/>گرفته در همین سنه اربع و تسعین و ثمانین و الف بعرضه ذات الصدرا زینهمان رفته است</p> |   |
| <p>ببودم کرم در ظهور تو عجب را<br/>که سوخت باد و زگر می در آب گیت ما<br/>بیون بیگ روان غرق شد سفینت ما<br/>توانم چاک ز جیب کفن را<br/>چون توان کردن رفویازب دای صی پاره<br/>بامین چنون بر ما کن واعظ آن مه پاره را<br/>چاره غیر از بند نبود کبودک آواره را<br/>داشتی همان که بین شاہر میخواره را<br/>گردباد از دشت خیزد بهر استقبال ما<br/>در سنگ حرم آتش تخانه شناسند<br/>فریاد که مجنونم و فرزانه شناسند</p>  | <p>ای نازش صد گونه بنور تو عجب است<br/>مزارج بهر چنان گرم شد کبینه ما<br/>بخشکی ره صحرا به تشنگی مرویم ما<br/>بسود اوقت دستم گرفت نیست<br/>بخی شد چاک گریبان گرم بیچاره را<br/>گر خوش و نغمه نذ جوران با تو ازانی همه<br/>و شتی وارد دلم بندم بزلف پر خمش<br/>تو قتل بود تحسین شب درون خایه است<br/>سایه در بر گشتگی گم گرد و از دنبال ما<br/>آنانکه حق جلوه جانانه شناسند<br/>بوانند که آوار گیم از پی کار است</p> |

|   |   |
|---|---|
| آنم که حریم نگو عشوه گران را به<br>تحمین نشد از ویرسوی کعبه همانا<br>خشک شد او بمن تر باد و تابی ساسی | تیزست گران و شنه مرا هم جگری هست<br>دور بند خیم ز لعل بر همین پسری هست<br>دو انم از زهد ریائی و م آبلی ساسی |
|---|---|

تلمیذ

تحمین میر عطا حسین خان مرصع رقم خلعت میر محمد باقر خان شوق از سادات و صوبه  
هند بوده در نظم و نثر و انواع شعر و شاعری از اقران و امثال قصب السبق ربوده  
شد بوقت شهادت معلوم زندگی هم بکار می آید

رباعی

|   |  |
|---|--|
| ای بخت بگر بلا وطن میخوامم<br>از بهر نثار تربت پاک حسین | آغشته بخت خاک خون کفن میخوامم<br>یکجان دگر قرص حسن میخوامم |
|---|--|

توروی خواهر زاده زکسی ابهری ست و زبانش تدر و خوشخرام گو هسار شاعری در بدو  
حال باز وطن بیاک روم رفت و از حضرت قیصری تمتی وافی برگرفت بعد از آن در هند  
بمخور اکبری رسید و مقبول پادشاه گردید و در سنه هفتاد و پنج از دست دزدان  
شربت شهادت چشید و در خانه خود با کبریا و سرور زیر خاک کشید رساله حسن پوست بنام  
پوست محمد خان گفته در آن لالی نظم را چنین است

|   |   |
|---|---|
| چو پیش مطلع نور است<br>رخش آینه گردن دستم حاج<br>بچشم سینه آن نور دیده<br>کفش چون آفتاب آینه نور<br>بیرج محبت آن در کف دست<br>بلطف از غم سو سو سینه | شب غم را فروغ صبحگاهی<br>پر رویان بان آینه محتاج<br>بود چون شب منی بر گل دیده<br>شعاع آفتاب انگشت آن جور<br>دو ماه نوشد جای که گرفت<br>زین در کام و لب لب نهاده |
|---|---|

میز جواب ده نامه ابن علامه موزون کرده و می بقولین صبح آورده سه

خاکستر شام رفت بر باد در پنبه صبح آتش فشانید  
 ترا بی قلند بخش از مردم پانی پت بست موزون قامت و موزون طبع و الموزون  
 قامتان ناظم و ناثر با کمال استعداد در فارسیت زیاده از هفتاد و سیل از عمر خودش مشهور  
 بود شهر عظیم آباد جسم ترا بی با خاک لحد سپردند  
 اگر مزاج ترا با من امتزاجی نیست مراست جرم که خو کرده را علاجی نیست  
 ترا بی هروی شاعری خوش فکر خوش تلاش بود و این یک فرد از وی مرویست  
 عاشق از جرم محبت امروز میشود گشته گناهش نگرید

تردی معروف بلا تردی روده سمرقندی از علم و فضل و شاعری او را بهره مندست  
 در عهد اکبری چندی ملازم جناب مرزایان گجرات و چندی در دکن اوقات گرامی  
 بسر نمود و از انجا برای کسب سعادت حج و زیارات مسلک سفر حجاز نمود قصیده در مدح  
 او هم خان اکبری نظم کرده بحضورش گذرانید او هم خان مقدار صلواتش محول بر خواش  
 و طلب وی گردانید ملازبان بهاک تنگ کشاد خان فوت کان هماندم بوی داد و گفت  
 ملاپست همتی اگر که در سطلبیدی مضائقه نمیکردم ملا از ان زمان بتاسف و تحسرت آشنا بود که  
 چرا که روز بر زبان نیاورد و تاریخ فتح بروج که مرزایان کرده بودند چنین گفته

|  |                                   |
|--|-----------------------------------|
| اولاد تکر که در شجاعت فرزند  | شد فتح بهر کجا که رو آوردند       |
| کردند چون فتح بروج از روی ستیز   | تاریخ شد آنکه فتح بروج کردند      |
| <p>تردی میر محمد تقی فرزند میر علی رضا بلگرامی از سادات ترندی خطه بلگرام است و سنه<br/>                 ستین و مائیه و الف مولد آن سید عالی مقام است</p> |                                   |
| هر که از کوی تو ای جان جهان آید  | دیده ام هر دو بقضائشک فشان آید    |
| ای صبا ازین آغوشی دوری کوشتر   | بز همانی خیر او را که فلان می آید |
| باغش محبت نیست که فلدا نشیند   | گل را سر آنست که باخار نشیند      |

تسلی ابراهیم شیرازی در ابتدا کسب قبحی بانی اشتغال دشت پس بر باضت اغراض  
 قصاصت و بلاغت همت گماشت و از وطن بعرضه هند به تازی نموده حکیم صدرالدین  
 الهی را متفقد حال خود یافت و بر فاقش برای کسب سعادت حج و زیارات مشا همتبر که  
 بحرین شریفین شتافت سه

تسلی

|   |  |
|---|--|
| <p>از اسیران تو دست کینه خوابان کویست<br/>         جز آه کسم گر غم از دل نقشاند<br/>         در پریشانی اگر عالم چنین خواهد گذشت<br/>         درین محیط پر آشوب نیست قطره آند<br/>         بسکه شد سوراخ از تیر تو جسم لاغرم<br/>         بسر رسید چو زخم تو دیده روشن شد</p> | <p>در نفس دارند مرغان حرم صیاد را<br/>         جاروب سراپاد بود خاک نشین را<br/>         آهیم از افلاک و شکم از زمین خواهد گذشت<br/>         که ذوق ذکر تو در خلوت حباب ندارد<br/>         استخوانم دام در راه ما خواهد بنیاد<br/>         چراغ خشک مرا آب تیغ روغن شد</p> |
|---|--|

تسلی میر معصوم هرات آبادی ست سوامی مهارت نظم پردازی و بشرط ازی در علم بل مد  
 اوستادی رساله درین فن یادگار گشته و بسیر میسند و بار قدم برداشته سه

تسلی

|   |   |
|---|---|
| <p>بگامش سی وایم در شکست میدان دارد<br/>         شد از گداز غمت آنچه نگردد بدغم<br/>         آنچه جان کز صفر گردد در تبه اعدایش</p> | <p>که از مژگان برگردیده دهن بر میان دارد<br/>         بغیر قبضه تیغ تو استخوانم نیست<br/>         پایه این ناکسان از تیغ بالا رفته ست</p> |
|---|---|

تسلی محمد طاهر شیرازی ست صحافی بوده شیراز به بند نشخوش فکری و نکته پردازی

تسلی

|  |   |
|--|---|
| <p>از بس از آشنائی مردم بیده ام<br/>         از بس نشست گردشیمی بگوهرم</p> | <p>وایم تلاش معنی یگانه سبکم<br/>         بماند سایه در تیره دیوار مانده ام</p> |
|--|---|

تسلی محمد باستم از شعراء شیراز بوده در عهد عالمگیری توجه بهندوستان نموده سه

تسلی

|  |  |
|--|--|
| <p>غریب کومی تو ام با وطن چه کار مرا<br/>         خواهی بدوز سینه ما خواه چاک کن</p> | <p>سپرده ام تو خود را بمن چه کار مرا<br/>         وقف جمال تست دل بهت را را ما</p> |
|--|--|

|  |  |
|--|--|
| <p>آه زغم تو در جگر نیست<br/>         آه از دل ما ترا خبر نیست</p>   |  |
| <p>سایم میرزا زین العابدین موزون طبع بود از مردم ایران زمین</p>  |  |
| <p>بنامش میکنم اول رقم عشق و دیوان را<br/>         اگر در آستین شوق دست جذب باشد</p>   | <p>چو تاج شمع زرین میکنم طغرای عنوان را<br/>         پرکاهی تو اندک کرباشد کوهساران را</p>   |
| <p>تصفی خوانساری اختیار این تخلص بوجه کمال مهارت فن موسیقی تصنیف نمود و<br/>         در سخن سنجی و لغزه سرائی بخوش ادائی و خوش گفتاری متصف بود در باب</p>  |  |
| <p>چون دایره ماز پست پوشان تویم<br/>         گزینوازی زد بخروشان تویم</p>  | <p>در دایره حلقه بگوشان تویم<br/>         ورنوازی هم از خموشان تویم</p>  |
| <p>تعطیما از خوش خیالان شهر قم و تلامذه میرزا صائب بوده ناسخ شمع نجم تقطالی بقاف<br/>         و طار و ممل و میم و الف و همزه و یاد در کتابت غلط نموده</p>  |  |
| <p>گدازد برق آه آتشیم سنگ خارارا<br/>         شرر پرواز سازد ناله من ریگ صحارارا<br/>         تعین جلالاکاشی از سخنوران خوش بیان بود و عمری در صفایان بسر نمود<br/>         در ره عشقش گراز منزل خبر میداشتم<br/>         میدویدم آنچنان گز پست بیرون میشدم<br/>         قصه نشی هر گوپال از قوم برین متوطن اضلاع شاهجهان آباد و از ارشد تلامذه میرزا السدخا<br/>         غالب دهلوی و الانزادست بالمش عشق غزلان غزل قصه جگر و بتلاش مضامین برشته<br/>         در ساحت خیال گرم ترخیلی پرگوست کلام منظومش بسیار بیخ دیوان شعر دارد ابیات هر یکی<br/>         ازان قریب سیزده هزاره</p> |  |
| <p>رہا نذا چنین بیدانشیهایت خدا ای دل<br/>         کوچه گردیهای ما را ای که پرسی حاصل<br/>         بدبختم ز خویش نه تنها برد مرا<br/>         چند گونی که نشان نیست ز خونین کفنان</p>  | <p>بدمش افتی و دیگر طمع داری رہائی را<br/>         آفتاب آمد خطاب از غیب سوائی ترا<br/>         خواب ارشوم ز چشم تو ششها برد مرا<br/>         مگر این لاله که بینی ز شمشیدان تو نیست</p> |

تصنیف

تصنیف

تصنیف

تصنیف

تصنیف

|  |   |
|--|---|
| <p>مرگے کہ رو با بناید شفا می ما ست<br/> زندگانی و بال گردن کسیت<br/> برق گرم تلاش خرمن کسیت<br/> با جان حسه آمد و با چشم تر گذشت<br/> عیش صد فرخ از دیار بست<br/> مژده مشکل کشای مهید<br/> راه را در آتش افکندند و منزل سوختند<br/> بر رخ معشوق دیدند آنچه حاصل سوختند<br/> طوق را گردند خاکستر سلاسل سوختند<br/> لاله مابی تو بزرگ شمع محفل سوختند<br/> لقنه با حق ساختند آنا که باطل سوختند</p> | <p>در وی که جان مابلب آرد و وائی است<br/> تشیع افتاد از کف قاتل<br/> سید و و چار سو نمیدانم<br/> حسرت هلاک بکسی آنکه بر دست<br/> منزل غم دل فگار من است<br/> مرگ اسیران را رانی میداد<br/> سالکان لفته جان تنهانه محل سوختند<br/> عاشقان گرم تماشا چون شدند از فرط شوق<br/> بگذر از دیوانگان خود که این آتش و مان<br/> حال باغ از من پیرس امی محفل عیش تو گرم<br/> مشرجم گیر و بیزهد و اتقا آتش فکن</p> |
| <p>عالمی در دل تماشا کرده ایم<br/> آنچه نتوان کرد آنهم کرده ایم<br/> رفته ایم و سیر عالم کرده ایم<br/> گرهها بر حال شبنم کرده ایم<br/> ای داغ بومیت گلستان کسیتی</p>   | <p>ای تماشاگاه این دل رویتو<br/> مانه تنها دیده پر غم کرده ایم<br/> دار و از خود رفتگیها عالی<br/> آفتاب محبتش آمد در کسوف<br/> ای زخم بومیت لب خندان کسیتی</p>   |
| <p>بر چرخ مدعای مدعی صرصر شو<br/> گر چشمانی قطره مے ساقی کوثر شوی</p>  | <p>این منجوا هم نسیم با غم ای دلبر شو<br/> خوش دم صبح و دعار این اثر ایندم مرا</p>  |
| <p>لقیا مویج خان شوستری در معقول و منقول حمارتی کامل داشت و کتابی در علم سینت<br/> بگاشت در هندوستان رسیده ملازمت خانمان اختیار نمود و منظور نظر اکبر بادشاه بود<br/> و در سلطنت جهانگیری منزلتش افزو دحتی که بقطاب مویج خان و منصب صدارت سر</p>   |   |

بگاشت

آسمان سود و بعد از یکزار و بیست هجری بلیکاجی زبان کشوده  
 من بنده این رسم که در چار سوی عشق با هر که نه غارت زده سودا نمایند  
 تقی تقی بیگ اصفهانی ست شهره بخوش فکری و خوش بیانی

بر ماه عارضت خط نورسته همچون  
 گر دیتی کهر آفتاب شد  
 سپید آتش یا قوت رانی باشد  
 چه گوهرست که بر روی یار سوخته است

تقی حافظ تقی کاشی در فن موسیقی قانون مهارت کامل داشت و از خوبی لب و لجه عام  
 خاصش عند لب کاشی میخواند و می گاشت  
 اگر پیکان تیر او نبودی در دل چاکم  
 باین بیطاعتی آرام نمی بود در خاکم  
 تقی تقی الدین شوستری جامع علوم عقلیه و نقلیه بود در هند سیده بتقریب سریر اکبر  
 اعزازی حاصل نمود و از حضور شاهی به نثر نمود شاهنامه نظم مامور گردید مگر این مدعا  
 بانجام نرسیده

گردست نی دهد که برویت نظر کنم  
 بآنکه همچو سبزه بخاکم نشاند  
 باری دهان بیاد لبست پر شکر کنم  
 دستت ولی کجا است که خاک می بسرم

تقی میر تقی الدین محمد اوصدی بلبانی از سادات حسینی و احفاد شیخ اوصد الدین بلبانی  
 قدس سره بود مولدش اصفهان و مدتی ملازمت بارگاه شاه عباس ماضی اختیار نمود و در سنه  
 خمس و الف در هندوستان قدم آورد و در عهد جهانگیری و شاه جهان در اکبر آباد و اجیه  
 و جرات بسر برد و سخن سنجی و نکته طرازی منزلت عالی داشت و تذکره شعرا مسیحی بعرف  
 قریب هشتاد هزار بیت گاشت پس آنرا انتخاب کرده عرفان نام نهاد و سرمد سلیمانی در لغت  
 و رساله یعقوب و یوسف و کعبه مدار و شنوایات و قصاید و دیوان با سلوب مرغوب تزیین  
 داد و در سنه ثلثین و الف بند قبایع اسطغسی کشاد  
 بی تویر من شب نخست فراق چون شب اولین گور گذشت

تقی  
 تقی  
 تقی  
 تقی



|  |   |
|--|---|
| <p>غلط کردم رخ طاقت سیه باد<br/>         سناز بختم تیرگی میرفت چشم شد سفید<br/>         امی قاصد اگر حال تقی یار برسد<br/>         شد خجروش شکسته چو بر پہلوا م رسید<br/>         بسکه محرومی دیدار تو بردیم بجاک<br/>         بنگاهی فرو خستم خود را<br/>         ترا من خود ای میوفامی شناسم<br/>         چگونه شوم شاد از وعده تو</p> | <p>که پشت کردم اظهار محبت<br/>         این سیاهی از مبر داغ من آسان بر نمیست<br/>         از دیده همین خون جگر بارودگر بهیج<br/>         آرمی ز بخت بد بگلو آب بشکستند<br/>         تا امید می چو گل از تربیت ما میروید<br/>         چکنم بیش تر نمی ارزم<br/>         بنوعیب که هستی ترا می شناسم<br/>         که من طالع خویش را می شناسم</p> |
| <p>تقی میر تقی مروارید کاشی است و مسی که بر زانوی کتابت می نشست و بدست<br/>         نستعلیق پنج تعلیق نگاری را نگار می بست حسن خط حسینان رنگ بر روی شکست<br/>         از وطن خود بهند رسید و بقیه عمر در کن آر رسید ر باخی</p>   |   |
| <p>هر جا سوز نیست آشنای دل هست<br/>         آن شعله که برق خرمین مجنون بود</p>   | <p>هر جا در دست از برای دل ناست<br/>         جا رو بکش دو سیرانی دل هست</p>   |
| <p>تقی میرزا تقی از قورچیان شاه سلیمان صفوی بود و تیغ زبان آباب شیرین گفتار<br/>         آبداری نمود</p>   |   |
| <p>در فضائی تنگ دل راحت نیگیر و قرار<br/>         در دوده تجرید بزرگی به نسب نیست</p>  | <p>گوئی آبادانی نزدیک این ویرانه نیست<br/>         عیسی بقلک سوده سوزنی پزی را</p>  |
| <p>تقی میرزا تقی ما ز ندرانی سر آمد اتراب است در خوش بیانی و نکته رانی<br/>         ز دام اشک چون پروانه فارغبال میگردد<br/>         تقی همدانی از اکابر سادات همدان بود و در علوم و فنون همدان در عهد جهانگیر<br/>         بهند و سغان رخت بست و بر پشت مرکب موصول مقصد نشست</p>  |   |

تقی میرزا

تقی میرزا

تقی میرزا

تقی میرزا

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| آب از دل من خورد و خنگش      | چون تازه نهال بطلب جوی        |
| رباعی                        |                               |
| آندم که بدل شعله غم افزون شد | وانی ز چه رو سرشک من گلگون شد |
| پیکان تو بود در دم خون آلود  | شد آب ز راه دیده ام بیرون شد  |

تلاش حافظ محمد جمال دلبوی از شاگردان میرزا بیدل بود زبانش بزمینی آشنا و مزاجش  
بوحشت نائل در حد و دهنه سبع و عشرين و با تیه و الف از صرصر مرگ جسد خاکی و متلاشی گردید

این یک شعر از وی بگوش رسید

بروز عید پیر شاه و گدا گم میکند خود را  
تورفتی بر سمنند ناز و من از خویشتن رستم  
تکمین سید رضا خان از حوالی کرمان شایان است از احفاد شاه نعمت الله ولی قدس سره بود  
در سنه خمس و ثمانین و الف بمبضه شهود جلوه نمود در وصول و ایصال بس منزل معارف و حقائق  
شانی عظیم دشت و مسائل دقیقه التصوف و وصده الوجود را بجد و بستان خود می انکاشت  
علمای اعلام و فضلا می کرام برای استفاده حقائق و استفاضه و قانوق در خدمت و  
رسیدندی و برادرشاد و تلقین غاشیه اطاعتش بر دوش کشیدندی در عهد فرخ میر مقدم بستر  
هند را مشرف ساخت و شاه مسطور و بعدش محمد شاه تعظیم و احترامش بدرجه قصوی پر خست  
سراج الدین علیخان آرزو در خدمت ایشان اعتقاد می رانخ دشت و همگی همت خود در رضا

شان میگماشت

خاک پای او شدن گریه است سناش در  
کی بغیر از نقش پاکستن بوسن باش مرا  
تکمین مولوی رحمة الله از نهار ملا محمد امین فاضل کشمیری و شاگرد میرزا عبد الغنی بیگ قبول  
و از علمای عهد شاه جهانی و عالمگیری و مدارس علم معقول و منقول و نور انشا و سحر حلال سحر کاری  
مینمود و در علم راجع بود در اوسط ائمه ثانی عشر در مرتبه قدرت الهی غنوده  
رفیض خاکساری کرده ام جابر کویت  
رقیبان زین سبب دارند در خاطر عبارم را

تلاش

تکمین

تکمین

|  |   |
|--|---|
| <p>حلاوت بیشتر با مردم مرطوب میسازد<br/>         به پیش قدمی که سر و می لافد عجب نبود<br/>         تپ فرقت مراد را استخوان است<br/>         ز بس از فرقم قالب تپ می شد<br/>         غیر زلفش که بر دمجده پایش تکمین<br/>         هست بهر ماه پاره من<br/>         دل در سواد زلفش کردست داغ روشن</p>   | <p>لب شیرین بود منظوم چشم اشکبارم را<br/>         که طول قامتش وارد دلالت بر حاقمتا<br/>         چو شمع از جنبش مضم عیان است<br/>         گر آئی در کنارم جامی آفت<br/>         به هیچ کافر نشنیدیم مکلف بنماز<br/>         مگر این بود در ستاره من<br/>         هنگام شام سازد هر کس چراغ روشن</p> |
| <p>تکلمین میرزا محمد علی برادر زاده میرزا عبدالرسول استغنا کشمیری نژاد است شاگرد عم<br/>         خودش و در مدرسه خوش خیالی و شیرین مقالی اوستاد در بزم سخن سرایان بترانه های شیرین و<br/>         دلکش شور خوشدلی می انداخت حیث که در سنه الف و مایه و نهمین و نهمین ارغنون حسد را از<br/>         لغات روحی پرده است</p>                                    |   |
| <p>ز بوستان محبت طمع دار کس<br/>         ز رویت هر نظر آینه دیدار میخواهم</p>  | <p>که نخل عشق بتان را شمر ز سنگ بود<br/>         بجان خود ترا ای دلستان بسیار میخواهم</p>   |
| <p>تکلمین میرزا ایت علی رام پوری است مکن موزونی در طبعش بعلم حضوری سه</p>  |   |
| <p>بیقدر رشک و عنبر سارا کند کس<br/>         هستم بلند منزلت از یاد قامت<br/>         معلوم میشود رخ تابان تو بخط</p>  | <p>از زلف خویش گر گری و کند کس<br/>         ز انسان که سیر عالم بالا کند کس<br/>         چون شمس باز غده که محشی کند کس</p>   |
| <p>تمنا خواجه محمد علی ابن خواجه عبدالمدتایید عظیم آبادی است که ذکرش بیشتر گذشت<br/>         بترتیب و تعلیم والد ماجد خودش بحلمیه و کمال محلی گشت در نظم و شعر علم کتانی می افراخت<br/>         و بحسن خلق و عذوبت بیان و طلاق لسان نظر گیان و سامع از همه تن شوق و سراپا<br/>         تنامی ساخت پایان سنه یکزار و دویست و دوازدهم فانی دل برداشت دیوان</p> |   |

قاضی محمد علی قزوینی  
 در شهر کاشان  
 در روز ۱۲  
 در ماه ۱۲  
 در سنه ۱۲۰۰  
 در شهر کاشان  
 در روز ۱۲  
 در ماه ۱۲  
 در سنه ۱۲۰۰

تکلمین

تمنا

دو هزار بیت کما بیش یادگار گدشت

|  |  |
|--|--|
| <p>رقبهار تو افکنده ز پاکبک دری را<br/>         بیش از نفسی نسبت چرخ سحری را<br/>         نسبت نتوان داد باو حور و پری را<br/>         شرم آیدم چه چاره کنم جان سخت را<br/>         سخت حیران نموده اند مرا<br/>         ز خاک تا سرافلاک الا مان برخاست<br/>         یارب چه شد مرا و چه سودا گرفته است<br/>         تعلیم از لب تو سیجا گرفته است<br/>         این خون گرفته را چه تنها گرفته است<br/>         چه خوش باشد که این سو از نیاز و بر خیزد<br/>         هر مرغ چمن بر سر من نوحه گر آمد<br/>         تهمت دزدیده دیدن بر من حیران غلط<br/>         هر زمان چشم سوی عالم بالا دارم<br/>         که میرقصد ز شادی در میان گردباد من<br/>         اکنون بفسر خاک گریبان برآمده<br/>         و دوازنها دگر و مسلمان برآمده<br/>         درین خیال که سایم سری بیانی کس<br/>         کس مباد باین حال مبتلائی کس<br/>         تا آید وز دور تماشاکند کس</p> | <p>آموخته طاووس ز تو جلوه گری را<br/>         در یاب که جان بر سر لب گرم سفر هست<br/>         نقاش ازل مثل رخ او نکشیده است<br/>         تیغش ز سر گدشت تنها و زنده ام<br/>         همچو آمینة این پر پرویان<br/>         دمی که گشت تنها بلند شمشیر شمش<br/>         یارم هوای زلف چلیپا گرفته است<br/>         درس فسون ز چشم تو خواندست سامری<br/>         اسید و آبوسه بود دل ز لعل تو<br/>         نشینم گردمی در بزم او با همدان گوید<br/>         عمرم چو بیا دگل رویش بسرا آمد<br/>         هوش می باز و فلک وقت خرام ناز تو<br/>         در نظر قاست آن سر و دل آرا دارم<br/>         مگر بگذشت بر لعل لب انشوخ یا دمن<br/>         دستم که بر نیامده گاسه ز آستین<br/>         هر جا که با جرای متن رسیده است<br/>         منم که آه و فغان دارم از برای کس<br/>         بحالتی عجیبی دیده ام متن را<br/>         خود را بسان سرو چرخان کنم شب</p> |
|--|--|

تمنا مولوی محمد عابد علی از بلند خیالان ذوی العلوم مقصد به سندیه بود و در سنه تسعین از

مأیه ثالث عشر بنمای سیر عالم جاودانی ازین سرای فانی رحلت نمود قصاید نعتیه او  
بنظر رسیده زبانش شسته و رفته و فکرش سنجیده و برگزیده این چند اشعار متفرقه از  
قصیده اوست که همیشه قلم زمین سنگلاخ شعر کاویده و جواهر آبدار برین کاشیده

بغزه سحر بیانی و بیزبان نرگس  
که گفته ست چشم تو همچنان نرگس  
اسیر دام تماشا بود از ان نرگس  
شود ز شوق زمین نرگس آسمان نرگس  
برافت از نظر باغ و باغبان نرگس  
تعی ز مردم از ان کرد چشمان نرگس  
بیا سمن و به نسیرین و ضمیر ان نرگس  
بناز پای نهد بر سر کیان نرگس  
محقق اینک بود شاه جهان نرگس  
مراد دل نده گل نه کام جان نرگس  
بود همه گل بیخار و بیخزان نرگس  
بود ز دیده حق بین قدسیان نرگس  
نزد بهم مژده شوق پیکر باین نرگس

فسون چشم ترا نیست سازوان نرگس  
بیک نگاه زنی راه کار و اسرار  
ز جلوه تو بگلشن بهار می بالد  
باین جمال اگر رخصت نظاره دهم  
سحر گوی که نگاه به بگلشن اندازی  
بروی حسن حیا پرور تو شد نگران  
غز و خسرویش بین که چشم بناید  
کلاه گوشه قیصر چشم کم نگر و  
مسلم است که دارد چمن بهار بهشت  
ولی دوروزه بود جلوه بهار چمن  
بدلکش چمن نعت رو کنم که در او  
تبارک اندازان گلشن شرف کا نجا  
ز خاک رنگدیش چشم سره واری و شست

و در قصیده دیگر که راه نعت می پوید چنین میگوید

نالہ میخیزد برنگس منی ز سر تا پائی من  
خانه زاد عشق یعنی طینت والای من  
از رسیدن میکنند زرم آهومی صحرائی من  
خار میروید درین صحرا شوق پائی من

نیست بی شو رحمت جزوی از اجزای من  
خاک کومی دلبران بروند تا تخمیر یافت  
آرمیدن در بلا خاصیت طبع من است  
عشق را میل طبیعی با من دیوانه بود

بر سپهر مفتین نخوت فروشی میکنند  
 تیره بختی بین که با دناله دامن میبندند  
 چاشنی گیر حلاوت شد ز حرم جبرئیل  
 ناز گوهر آفرینی چندای نیسان که هست  
 چیت گوهر حرف نعت خسرو دنیا و دنیا  
 صدر آرای رسالت آنکه منشور قضا  
 پشمیم گلشن کوشش کند خوان خطاب  
 جو دوا و یکسان کند صدر و نعال بزم را  
 امی ز فیض نعت تو بهر رسولان سخن  
 یافت اندر هر قدم کز و بی را در سجد و  
 یا شفیع المذنبین از اختلاط معصیت  
 یابنی آمد بفریادم برس که لطف تو

نالا تا کرد دست جان در دل شیدای من  
 آه اگر شمشیر فروزد در شب بیدای من  
 قند جنت میخورد و طوطی شکر خای من  
 لائق گوهر شدن هر قطره در دریای من  
 چیت در یار شمع کاک سخن پیرای من  
 گفت قدرش نافذ حکم است از نظری من  
 عنبر من مشک من عطر روان آسای من  
 شه نگوید با گد این جای توان جامی من  
 جبرئیلی میکند طبع معانی زای من  
 چون بر آمد بر درت فکر فلک پهای من  
 پیکر جو زابو دهر عضو از اعضای من  
 معصیت طاعت شود عیش منی غمهای من

تمنا کن لال قوم کایته اصلش از شکوه آباد و مولد و منشأش شهر لکنوت دیوان و شنویش  
 که بگلی پانزده هزار بیت است دلاویز و دجوان اشعار از شنوئی اوست

امی در تو ما من بیچارگان  
 تقویت خاطر هر نا توان  
 مطلع خورشید پی شام غم  
 در چمن غنچه جانها نسیم  
 امی رخ تو شمع شبستان جان  
 از پی افسرده دلان چون بهما  
 آیه رحمت پی تردامنان

مرهم ریش غم آوارگان  
 تازه کن کام تمنای جان  
 مقدم نوروز با یام غم  
 آب خضر بر عظام رسیم  
 تازه بوی تو گلستان جان  
 در حق غرق شط غم چون کنار  
 سرو پی فاخته پیرایان

تمنا میرزا محمد علی از مردم شاهجهان آباد بود تمنای ترنهای معنی آگینش و لهای معنی شناسنا

می بود سه

منیدانم چه محفل بود شب جا نیکه من بودم که یک نامحرمش دل بود شب جا نیکه من بودم  
 تمنا میرزا محمدی ایرانی اصل و کابلی مولد است و از صحبت عبداللطیف خان تنها  
 کاسب فخائر فواید القدر از وطن بدلی رسید و از جانب فرخ سیر بکتابت شاهنامه نامو  
 گردید و بانجامش نرسانیده کم عزیمت زیار شرفیه بر میان بهت چست بست و تیز رانده  
 در مرشد آباد بعلی وردیجان مهابت جنگ ناظم بنگاله پوست و بختاب خانی و منصب در خوا  
 سرفرازی یافته همانجامی بود تا آنکه در سنه ستین و الف و مایه مرسله آخرت پیود سه

|                                   |                                    |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| چون تنار ابرم خویش گریان دید گفتم | کین مرار سوای عالم کرد بیرونش کنید |
| چون قفل ابعدی همه تن عقد بسته بود | جانان مرا بحر ف چو چپید و اشدم     |

تنها فی محمد سعید نام داشت و در شیرین مقالی و نظم لالی اهتمام تمام هر قسم از شنوی و  
 غزل و قطعه و رباعی میگفت و درهای معانی سنجیده بطرز پسندیده میساخت.

|  |                                      |
|--|--------------------------------------|
| همه یار چو از باغ بدر می آیم           | من و او چون گل رعنا بنظر می آیم      |
| عضو عضوم را جدا ذوق طواف کوی دوست      | گر قدم در ره گزارم کاروانی می شود    |
| نیست چون شمشاد از گردن کشتی رعنا ایم   | بید مجنونم که از افتاد گس رعنا شوم   |
| تیر و مزمین شهر ابا بسکه رویم بر قفاست | میتوان هنگام رخصت کرد استقبال من     |
| مخو رفرب کرامات این تهی مغزان          | که گر بر آب روند از هواست همچو حباب  |
| بسکه با اهل جهان چون مردم چشم کی       | هر که پوشد چشم خود را جا رس من میشود |

و از شنوی اوست سه

|                          |                         |
|--------------------------|-------------------------|
| بر عارض یار چون نظر کرد  | از نرمی چهره اش حذر کرد |
| هر بوسه که بر گل حشش داد | لغزید ز رو پایش افتاد   |

بنا

بنا

بنا







|  |  |
|--|--|
| <p>بزرگ نوبهار آید اگر او بر سر بسند<br/>تا بگوئی گلر خان شد مسکن و ما و امی من<br/>صبح عید عاشقان نظاره رخسار او<br/>ای از رخ پر نور تو محجوب مهر خاور<br/>بتی داریم ناوانی عزیز هر دل و جان<br/>بتی عیار و خاموشی بجایم حسن مد هوش</p> | <p>گل شاداب سازد هر گل گلزار قالی را<br/>همچو مردم گشت در چشم خلایق جامی من<br/>حلقه محراب طاعت بروئی خدار او<br/>وز نکست کیسوی تو بقدر درج عنبر<br/>نخوبی ماه کفانی بمصر حسن سلطانی<br/>جفا کوشی ستم جوشی عدو عهد و پیمان</p> |
|--|--|

وله در صنعت اظهار مافی الضمیر صدیق حسن فلک بعظمت

|  |  |
|--|--|
| <p>صبح اقبال و جلالت ز جبینت ظاهراً<br/>ذات مستحسن تو رونق عظام جهان</p> | <p>دیده کنت و جاه ست ز رویت بانور<br/>ظل فضل و کرمت عالم بذل موفور</p> |
|--|--|

شاقب میر مهدی از سادات حسینی متوطن مدراس برادر عینی سید مرتضی بنیش که در بای حده  
گذشت مروی رنگین طبیعت لطیف مزاج بنجیده مقال است چند بار بشهر حیدرآباد رسیده  
در مجالست و مشاعرت با شعراء انجاء مطرح گشت در خوش نویسی بهر هفت اصناف خطوط  
ید طولی دارد در سخن سنجی از ابر بهار طبیعت لالی آبدار می بار دسه

|  |  |
|--|--|
| <p>لعل تو خندان شو و گر خون بیار چشم من<br/>نقد را هر کس که دار و باعث ندوه است<br/>ز سوز فرقت آن یار گلبدن شاقب<br/>ز جوش عشق چون منصور بگذشتم ز سر آخر<br/>تبره هر چند نروید بزین پر شور<br/>گر تو خواهی که شوی محو مردم<br/>در خلوت تو گر شودم بارانند که</p> | <p>بشگفاند گریه ابر بهاران غنچه را<br/>کرد شاقب جمع ز آخر پریشان غنچه را<br/>چو عند لیب جدا گشته از چین میوخت<br/>بلی سر پوش بردار و چومی پر زور میگردد<br/>خط سبز تو دمید ست بیدان نمک<br/>صحبت مو کمری پیدا کن<br/>از سر گذشتت خود کنم اظهار اندکی</p> |
|--|--|

ثانی معروف به ثانی خان بود در عهد هایونی و اکبری اوقات بامارت بسرمی نمود سه

ای رسم تو آزار من و قاعده بیداد  
 بیداد ازین رسم و از ان قاعده فریاد  
 ثانی شاه عباس ثانی ثمره الفواد شاه صفی خلف الرشید محمد باقر میرزا معروف بصفی میرزا  
 قره العین شاه عباس ماضی از سلاطین صفویه بوده شب جمعه شانزدهم صفر سنه یک هزار و پنجاه  
 و دو هجری در عمده سالگی از سرو پای خود مایه و پایه و دیم و او زنگ سلطنت موروثی  
 افزوده از علو عزم و اراده به نیت تخریب ملک هند از اصفهان نهضت نمود در اثنا سفر  
 بشهر ماہان از غلبه بصیت باطنیه سلطان منصور و نظرمهند مسالک بیج مسکون بر روی خود  
 مسدود یافته راه فرار صوب دارالقرار پیو دیوز و نیت طبع اشعاریکه گفته بخیده و نیکوست  
 و تاریخ عالم آرای عباسی متکفل شرح حال اوست رباعی

بجای

|                                 |                              |
|---------------------------------|------------------------------|
| از هجر تو ام دو دیده خون میگردد | احوال دلم بی تو زبون میگردد  |
| ای دوست اگر ترا به بیند ثانی    | برگرد دست بسین که چون میگردد |

شما شیخ هبه الله و طغش خطه و لپزیر کشمیر است در شعر و سخن تلمیذ شیخ علی حزمین لاهیجانی و کلامش  
 و لفظشین و لپزیر در اواسط مایه ثانی عشر بدر عقبی رفت لالی سخن چنین می سفت  
 شرم ز اثر و ز که یارم بسیر بالین گفت سخت جانی که هنوزت نفسی می آید

بجای

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| رباعی                        |                               |
| زان حسن بدم شور و غوغاشد نیت | زان زلف دراز فتنه بر پاشد نیت |
| از قامت او قیامت در عالم     | امروز اگر گشت فرداشد نیت      |

نوری نامش ملا علی شاعر بلند فکر عالم و فاضل لطیف الطبع طرف المراج بوده حرفیان  
 طرف او را بجلا علی گاو مخاطب نموده اشعارش در حین تحریر این جریده بدست نیامد  
 هر گرامی سر آید باید که درین مقام ملحق سازد این یک بیت که غالباً بیت اول رباعی است  
 از کلامش درینجا نوشته شده

بجای

تاکی بمن آزار و جفا خواهی کرد  
 باغیر بر غم من و فاجا خواهی کرد

حرف الحمیم

جانی بخاری از مستعدان روزگار صاحب عز و وقار و در کابل بدرگاه هیولون بادشا  
از امرای ذمی اعتبار بود و غلام نمک بخرامش او را مسموم ساخت که بتاثرش در سنه خمس و  
شمانین و تسعمایه جان شیرین باخت س

جانی

کز بخار روزه بود آیمیه دول رخسار  
استخوان پهلوی تشنگان روزه دار  
زان کمان حلقه آورده ست از بهر گزار  
میرود از روم تا آرد خبر از زنگبار

دوش ماه عید شد بر شکل مصقل آشکار  
آن مه نو بود یا بنمود از ضعف بدن  
خویش را در سلک خدام تو میخواستند فلک  
بلکه پیکت بسته زنگ یک بر سر زده

جدالی معروف بمولانا جدالی است خداوند مردم کجاست  
من خود کجا و دیدن روی نکویی تو بگذار تا مرا بکشد آرزوی تو  
جدلی از خوش طبعان خوانسارست در ضیافت خانه جودت طبع خوان سالار  
جز درد تو در جهان ندیدم یاری که دلی در و تو ان بست  
جرات سید جعفر از شعرائی شاه جهان آبادست و او را با شاه گلشن شیخ سعدی کمال  
اتحاد و بانسلاک در زمره سپاه بادشاه محمد شاه داد شجاعت و جرات میداوست  
ریختی خون مگر از شهنشهر فزنگ آمده تا دم از صلح زخم بر سر جنگ آمده  
جرات ملا طفر علی متوطن اصفهان بود اگر چه آشنائی بعلوم نداشت مگر جرات بشاعر  
شعرائی عالی و قارظین بود هر چند عرائس مضامین زنگین را حلل و حللی می بست مگر بزخم  
که یہ الصوتی سامعه را می خست از بسیار خوری بسیار خوار بود خوارهای خربزه در یک  
روزی میخورد دومی آسود روزی بعد سیری از طعام صد میوه مرغ بریان کرده تناول فرمود  
امی کاش که ساغرنگاهش میساخت درین بهار با ما

جدالی

جدلی

جرات

جرات

امروزی نیست از قدیم است      تا سازی روزگار با ما  
 جعفر معروف بجواب جعفر رازی آشنائی با علم داشت و بانشاء نظم و معانی میگذاشت  
 در طب و سیاق هم ماهر بود و در بحکات و لطائف از کلامش ظاهره

رباعی

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| امی چرخ تراغبار با من تا که | آزار دلم بکام دشمن تا که    |
| زین مرتبه بلند شرمست با دا  | با چو منی سستی ز گردن تا که |

جعفر از موزون طبعان ساده بود مدام جام با ده سخن می پیود سه

|                               |                                 |
|-------------------------------|---------------------------------|
| سیلاب گریه ام همه خاکستر آورد | گو یاکه سوخت بجز تو در دید خواب |
| فتاده ام بیداری که خوب رویانش | بزه چشم تسلی دهند همان را       |

جعفر میر محمد جعفر از اعیان و افاضل طهران است و در نظم و نثر و معانی کتابی زبان در علوم  
 متعارفه دخل کامل داشت جوق جوق طلبه علم برای استفادۀ علوم بردش قدم میگذاشت  
 بر طبق طلب بادشاه عهد از طهران باصفهان رفت و در آنجا بحال اعزاز مانده با ملا خلیل  
 اصفهانی خویشی گرفت و هنگام فتن اصفهان بمشهد مقدس شتافت و مدتی در آنجا بوده  
 همانجا وفات یافت گویند شبی در خواب رؤیا امام موسی رضا علیه التحیه و الثناء خادمی از خدام ذوی الاحترام  
 خود بنگه داشت میر محمد جعفر در حضرت خود و انمود مردم در تعبیر این خواب آشنائی تجیر بودند  
 که میر موصوف محمود شده روز سوم ازین رو یا انتقال فرمود و در جوار روضه رضویه نریز  
 خاک آسوده

از پستی بخت از نزد دست بجائے      نو مید نیم دامن آن زلف دراز است  
 جعفری از سادات مشهد مقدس بود تحصیل علوم و فنون در شهر اصفهان نموده

|                               |                                    |
|-------------------------------|------------------------------------|
| خواهم که تمام محروم بر گیرم   | آن تپ که ترا شبی در آغوش گرفت      |
| سوزنده ترا ز آتش و زخ شده آهم | این شعله مگر عادت خوئی تو گرفت است |

اگر بریز قیامت کشید وصل چه شد  
 وصال یار یابین انتظار می ارزد  
 جفائی شاعری بود جفاکش صابر بر جفائی جفاکیشان هوش در حد و وسنه نه صد و یک  
 یار قیب خود بچنگ پیوست و از کار روشن خسته رخت سفر آنجهان بست  
 نه محرمی که بگوید بسیار حال مرا \* نه همدمی که ز خاطر برد ملال مرا \*  
 جلال جلال الدین خلف الصدق عضد الدین که بوزارت محمد مظفر والی ولایت شیراز  
 عز امتیاز داشت در شهر نیر و پابعصه شهود گذشت جوهری قابل بود که در ایام صبا  
 هنگام خواندنش در مدرسه گذر شاه محمد مظفر انجا افتاد جلال این قطع فی البدیهه موزون کرد  
 بختورش عجز داد قطعه

س  
 جلال  
 جلال

|                                    |                                  |
|------------------------------------|----------------------------------|
| چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود  | لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارا لی |
| پاکی و طینت و اصل گهر و استعداد    | تریت کردن خور از فلک مینائے      |
| بنده را این سه صفت هست ولی می باید | تریت از تو که خورشید جهان آرا ئے |

شاه ازین چودت طبعش محظوظ گشته همت بتریت وی گذاشت و بمنزلت عالیه وزارت  
 برداشت

|                                    |                                    |
|------------------------------------|------------------------------------|
| توتیخ میزن و بگذار تا من بیدل      | نظاره کنم آن ساعد نگارین را        |
| امر زلف یار بر رخ او سکنت چهرت     | تو کافری بهشت برینت نمیرسد         |
| آوب عشق تقاضا نکند بوس کنار        | دو نگه چون بهم آمیخت همان آغوش است |
| خود چگونگی بر تو اندافت خون نماله  | گردنی گزنا زکی بار گریبان بر تافت  |
| بدستی دل بدستی سنگ دارم            | که من بادل فراوان جنگ دارم         |
| از شوق تو صد بوسه ز نم بر دهن خویش | هرگاه که نام تو بر آید ز ز بانم *  |
| آه ماه را بروی تو تشبیه کرده ام    | امروز سر ز شرم بیالانمیکنم         |

جلال جلال الدین محمد رومی معروف به بلوی رومی است اسوه اولیای کرام و قدوه

عرفای عظام و منبع انواع علوم و لی مادر زاد بود در صغر سن خوارق عادات از وی ظهور  
 مینمود و والد ماجدش سلطان العلماء با و الدین ولد دختر زاده عذر. الدین محمد عم خوارزم شاه است  
 و نسب شریفش منتهی بحضرت امیر المومنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه و ارضاه در شهرت بلخ سنه  
 اربع و ستائیه قدم بعرضه ظهور گذاشت و بیعت ارادت بخدست والد ماجد فرمود که از خلفای  
 شیخ نجم الدین کبری قدس سره بود است کلام فیض انجامش همه ارشاد و موظط و دیوان  
 برکت عنوانش که قریب سی هزار بیت است از بای یسمله تا تا تمت حکمت و معرفت شتونی  
 شریف بگلی شش دفترش چهل و هشت هزار بیت است ترجمه کلام الله و کلام الرسول و برای  
 طالبان طریقه حقیقت مشعل رهنمای هدایت و وصول و سرمایه افکار سخوران مقبول و ماخذ  
 خوش فکران ارباب عقول عمر مولانا بشخصت و هشت سال رسیده و در سنه اثنین و سبعین و  
 ستائیه بعالم قدس خرامیده در قونیه از اعمال ملک روم که وطنش گرفته بود مدفون گردید ترجمه  
 حافظه مولانا در کتب سیر الاولیا مثل نفحات الانس مسطور است و تخلصهای عدیده آنحضرت  
 مثل جلال و رومی و خاموش و شمس در مقاطع دو اوین اشعارش مذکور است

چون بنالم گیرد عالم عطر از ریجان ما  
 چون رویتو بدید بمن عذر با بخواست  
 بکشای لب که قند فراوانم آرزوست  
 چون نگیرم خویشتن را هر دمی اندکنار  
 خطی که فاعتبر و امنه یا اولی الالبصار  
 ازان در پیش خورشیدش همیدارم که نم دارد  
 چونم بر من فروریزی ز لطف غم خجل باشم  
 مسلمانان که میداند فسو نم  
 رواداری که من تنها نشینم

تا خوشم من ز گلزار تورجان می برم  
 امروز آن کسی که مرادی بداد پسند  
 بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست  
 از کنار خویش یا بم هر زمانی بومی یار  
 نوشته است خدا کرد عارض دلدار  
 مرا گوید چرا چشمم از رخ من برنمیدار  
 مرا چون کم فرستی غم حزین و تنگ دل باشم  
 پرزادی مراد یوانه کرده است  
 من از عالم ترا تنها گزیدم

|   |  |
|---|--|
| <p>هر که ز خور بر سردت رخ نما که همچین<br/> هر که بگویدت بگو گشته عشق چون بود<br/> هر که پری طلب کند چهره خود بد و نما<br/> گر ز مسیح پر سرت مرده چگونه زنده کرد<br/> بیچاکس جان بر نشد از شست او<br/> ای خداوند یکی یار جفا کارش ده<br/> تا بداند که شب با بچه سان میگردد<br/> نه من مانم نه دل ماند نه عالم</p> | <p>هر که ز ماه گویدت بامم بر آ که همچین<br/> عرضه بده به پیش او حال مرا که همچین<br/> هر که ز مشک دم ز نذر لاف کشا که همچین<br/> بوسه بده به پیش او بر لب ما که همچین<br/> شست او شاگرد چشم مست او<br/> دلبری عشوه گری سرکش و عیارش ده<br/> در عشقش ده و عشقش ده و بسیارش ده<br/> اگر فردا این صورت بر آئی</p> |
| رباعی   |  |
| <p>از روی تو من همیشه گلشن بودم<br/> من میگفتم که چشم بد از تو دور</p>  | <p>وز دیدن تو دو چشم روشن بودم<br/> جانان مگر آن چشم بدت من بودم</p>   |
| رباعی   |  |
| <p>ای زلف سلسلت بلامی دل من<br/> من دل ندیم بکس برای دل تو</p>  | <p>وی لعل لبیت گره کشائی دل من<br/> تو دل ندی بکس برای دل من</p>   |
| رباعی   |  |
| <p>در مسلخ عشق چه نکور انکاشند<br/> گر عاشق صادق ز کشتن مگریز</p>   | <p>لا عرضفتان ز شت خور انکشند<br/> مردار بود هر آنچه او را انکشند</p>  |
| رباعی   |  |
| <p>هر کس که ترا ساخت جان بچکند<br/> دیوانه کنی هر دو جهانش نخته</p>   | <p>فرزند و عیال و خانمان بچکند<br/> دیوانه تو هر دو جهان را چکند</p>   |
| رباعی   |  |



|   |  |
|---|--|
| <p>امروز ندانم چه دست آمده<br/>اگر خون دلم خوری ز دستت بدم</p>  | <p>کز اول با ما دست آمده<br/>زیرا که بخون دل بدست آمده</p>   |
| <p>رباعی</p>  |  |
| <p>ای دوست که دل ز بند برداشته<br/>بوشمن چو شنید این بگجذ نشاط</p>  | <p>نیکیوست که دل ز بند برداشته<br/>در پوست که دل ز بند برداشته</p>   |
| <p>جلال جلال الدین سیستانی است که به عماری ملازمت شاه عباس ماضی کاخ جلالتر<br/>مرصوع المبانی سه</p>   |  |
| <p>دلی دارم که غیر از مهر و زین نمیداند<br/>خدا یا چون کنم با طفل بدخوی که میرنجد</p>   | <p>کشد هر چند آزار از تو رنجیدن نمیداند<br/>ز من هر لحظه و تقریب رنجیدن نمیداند</p>  |
| <p>جلالی از شعرا جلیل القدر زمانه سلطان حسین میرزا است جلالت ربه اش از کلاش<br/>هویده سه</p>  |  |
| <p>از یار دور مانده ام و از وطن جدا<br/>گشتم چو سایه مهرت ای آفتاب حسن<br/>بهر تر زندگی است جلالی هلاک من<br/>فراموش تا نسازی آنچه گفتم در دمنداز</p>               | <p>کس از دیار و یار مبادا چون جدا<br/>دیگر به تیغ از تو نخو اهرم شدن جدا<br/>زینسان که یار دارم از خویشتن جدا<br/>بر انگشت تو میخو اهرم که بندم رشته جانرا</p> |
| <p>جلالی از فضیله شاعری شعار بود و در عهد پایونی از مردم نامدار تقی اوحدی سلم<br/>شاعرش مسلم ندارد مگر طبع سلیم و ذهن مستقیم قول اوحدی را قابل تسلیم نمی پندارد</p> |  |
| <p>وعده وصل تو ای یار بعید افتادست<br/>ز آه ز جام باده لعل تو مست شد</p>  | <p>وه که این وعده چه بسیار بعید افتادست<br/>رومی تو دید و عاشق آتش پرست شد</p>   |
| <p>جلالی ولد شاه جلال کاشانی است دل و زبانش مجاز جلالت الفاظ و معانی سه<br/>شب هجران او جز ناله نبود و هم نفس مارا<br/>بغیر از عشق بر بالین نیاید بچاک مارا</p>     |  |

جلالی

جلالی

جلالی

جلالی

|  |   |
|--|---|
| <p>چشمش محمد شریف مشهدی الاصل بوده بخدست میرزا جعفر آصف خان اکبری رسیده<br/>ترفعی حاصل نموده بعد از آن منظورانظار شاهجهانی گردید و بر تبه والای امارت رسید<br/>و در رکاب آن بادشاه جم جاه در معرکه جام شهادت کشیده</p> |   |
| <p>چرا ای ماه مهر افروز من بر من نمی تابی<br/>ز آه خویش ای جم بر فروزان مشعلی کاشب</p>   | <p>همانا اختر اقبال ما از آسمان کم شد<br/>بیابان بس خطرناک است راه کاروان کم شد</p> |
| <p>جمال میر جمال الدین از اکابر سادات اردستان بود مخلی بحلیه فضائل در هند آمده بملازمت<br/>بارگاه شاهجهان بادشاه عمر بسر نمود رباعی</p>  |   |
| <p>هر ذره سری بود هوای با او<br/>چشمی و اکن بین که هر حلقه موج</p>   | <p>هر قطره محیطی من و مانے با او<br/>چشمی است گاه آشنایے با او</p>                  |
| <p>جمال سید جمال الدین عالمی است از سادات گاذران بر جمال شایدان رگین مضامینش<br/>سخنوران فریفته بدل و جان</p>  |   |
| <p>وصل تو داد و عده فردا اولے مرا<br/>از ذوق و عده عمر بفر دانی میرسد</p>  |   |
| <p>رباعی</p>   |   |
| <p>گفتم که دلم راز چه ناخوش دارے<br/>گفتا تو چه اخیال بار اشب و روز</p>  | <p>چون زلفت خودم چرا مشویش داری<br/>از دیده و دل در آب آتش داری</p>                 |
| <p>جمال میر جمال الدین از اکابر بهمان است شیرین زبان و شیوا بیان رباعی</p>   |   |
| <p>روزیکه ز مشکلات حل می طلبند<br/>آوازه فکنده که کار آسان است</p>   | <p>انجانه ترانه و غزل می طلبند<br/>اینها همه صوت است و عمل می طلبند</p>             |
| <p>جمیل فرزند شیخ جلال الدین و اصل وطنش شهر کالیپی است و از سخن بر ایان عهد اکبری<br/>نغمه فہمی و نغمه پسندی او شهره روزگار بود و عرائس افکار ابکار بر منصفه زبانش<br/>جلوه می نمود</p>                                |   |

۱

۲

۳

۴

۵

|   |                                    |
|---|------------------------------------|
| سر زلفش مراسم سوئی جنون تا منم چون گشته | دل دیوانه ام پالسته قیید جنون گشته |
|---|------------------------------------|

رباعی

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| هر گاه گل سوئی ترا یاد کنم | چون بلبل دل سوخته فریاد کنم |
| گر شادی وصل تو مرادست نازد | باری لغبت خاطر خود شاد کنم  |

ما کج

ما کج

جمیله اصفهانی منصفه آرامی خوب صورتی و نیکو ادائی و خوش طبعی و شیرین بیانی است از اصفهان رخت بهندوستان کشیده و بسیرش سیر شده بولایت برگزیده سه جز خار غم نرسد ز گلزار نخت ما چه آتمم خلیه در جگر نخت نخت ما چه جناب میرزا فتح الله اصلش از موضع خواران من توابع اصفهان است و نسبش موصول با میر نجم ثانی که از امرای عظیم الشان است در عین شباب بر بهندوستان گذشت و کیسه دتمنا بقدی پر کرده بوطن برگشت اینجا از حضور شاه طماسپ صفوی منصبی جلیل یافت بعدش در عهد نادر شاه بخدی مامور شده سوی خراسان شتافت و بعد از سه سال بعتاب نادری رسید و در سنه ثمان و اربعین و مائیه و الف با بن کاشان دری بحکم نادری مقتول گردیده

|   |   |
|---|---|
| ای رخ چون ماه تابان ای بخت چون بشکتاب<br>لاله از روی تو داغ و زگرگس از چشمت جمل<br>عکس خط لعل افروزه ریزد در بغل<br>هشت چیزم دارد از در جدائی هشت چیز<br>دل غم و جان حسرت و تن محنت و خاطر الم<br>برآید از رگ من ناله گریه رخسارم تن<br>بتلخ کامی ایام شاد باش و مزین | ای بقدر سر و خرامان و می بلبل لعل نواب<br>غنچه از لعلت به تنگ و سنبلی از زلفت بتاب<br>رشک لعلت افکند یا قوت را آتش در آب<br>تا نهان دارد رخ از من آن مه عنبر نقاب<br>سینه آه و دیده اشک و طبع رنج و نخت خواب<br>بدان مشابه که سطر بزند بتار انگشت<br>بشهد کاسه هر سفته زینهار انگشت |
|---|---|

|                                  |                                    |
|----------------------------------|------------------------------------|
| طاق ابروی ترا پوسته در بازو کمان | چشم جادوی ترا هموار و در ساغر شراب |
|----------------------------------|------------------------------------|

بتلخ کائنات ایام شتاب و باش و مزین بشهد کاسه هر سفله زینهار انگشت  
 جناب میرزا ابوطالب خلف الرشید میرزا نصیر از اعیان شهر اصفهان است  
 خوش طبع و لطیف مزاج و شیرین گفتار و در حسن خلق و مروت یکتای زمان در عهد  
 سلطان حسین میرزا صفوی بعهده سرخط نویسی دیوان اعلیٰ عز امتیاز و پشت و خط  
 شکسته بکمال خوبی و درستی می نگاشت در اصفهان ازین سرای قانی بعالم جاودانی  
 شافت و این واقعه در سنه خمس و ثلثین و مائیه و الف و قوع یافت هر چند ذکرش  
 بگازست خاتمه جناب نگارنده بنگارستان سخن گزیده مگر بنظر اختصار اینجا خاطر تفصیلی اندک  
 در اینجا مناسب دیده قصیده در مدح منقبت حضرت سیده النساء فاطمة الزهراء علیها السلام  
 الاذکی بحال فصاحت و بلاغت و لطافت گفته و لالی نکات نفیسه مطلعش امنیت  
 گریتا بد در حریم حرمت او بیحجاب میشود و خط شعاعی میل چشم آفتاب

بنام

|   |     |  |
|---|-----|--|
|   | وله |  |
| نه بوصل یا رطافت نه بجهرتاب دار نه<br>خبر از جناب داری که ز دور می تو |     | چکنم چنین دلی را که مرا خراب دارد<br>نه بدل قرار و طافت نه بدیده خواب دارد |
|   | وله |  |
| ایمن از گرمی خورشید قیامت گردد  |     | آنکه در سایه دیوار تو خوابش به برد   |
|   | وله |  |

عزیزان دوست و رفیق که با زانقاده است از نو  
 بنو خط دلبری نامهربان شوخ سرو کارم  
 سخن در پرده تا کی هر چه با داسی گویم  
 بقیاستم اسیرم بسند به پایم گرفتارم  
 چنانچه میرزین الدین انصاری از حیره است و بر انواع سخن دلیر و چیره جنت طبعش از

بنام

روایح انوار مضامین متین و اصباح ریاضین معانی رنگین لطافت بار و بیات کلیاتش

قریب بست هزار رباعی

|                           |                                |
|---------------------------|--------------------------------|
| هر چند متاعت هر عصیان خطا | این جسم شکسته کشتی موج فناست   |
| ای جنی از کثرت طوفان گناه | مندیش که ناخدا ی این بحر خداست |

جنون

جنون خواجه ابو الفتح خان کشمیری که در عهد عالمگیری بدیوانی گورکامه پور متعلقه صوبه اودسرفراز بود و در عهد شاه عالم بهادر شاه کار دیوانی لکنو و در آخر عمر کار دیوانی صوبه شهبه سر برآه نمود و هاجا ازین عالم در گذشت و غشیش بگور کپور که وطن اقامتش قرار داده بود منتقل گردیده در مقبره سمعه خودش مدفون گشت مشق شاعری از محو ظاهر غنی کشمیری نموده و از ارادت مندان شیخ محمد افضل الہ آبادی و ماہل بدر ویشی و آزادی

بوده

پیر کا همیشه فرهاد از سوزن کند ما بترگان سپیدی جوی شیر آورده ایم  
جنون میرزا رحمت کشمیری پسر کوچک میرزا عبدالغنی قبول که ابتدا آزاد و تخلصش مختار و مقبول بود اصلاح سخن از والد خود میگرفت حیف که بجنفوان شباب در سنه یک هزار و یکصد و

جنون

سی و چهار از جهان رفت

بی زکس تو اشک من آلوده خون شد این آب تیره صاف بیادام می شود  
جولان میر سید علی مولدش قصبه بنام من اعمال سهند بود و در شاهجهان آباد بزمی طلبیه علوم در عرصه تحقیق زبان و نظم اشعار و لسان جولان می نمود

جولان

|                            |                                     |
|----------------------------|-------------------------------------|
| خون طبیعت رگ یا قوت خشک شد | عشق لبست اثر بدل سنگ کرده است       |
| یادمی دو آتش بر طاق می نهد | شد هر دو لیکه مست نگاه در چشم و بست |

جوهری

جوهری عراقی از جوهر شناسان سخن است و قدر شناس و قدر افزای این فن است  
عاشق و بدنام گر گشتیم ما باری خوش است عاشقی بد نام میدار دولی کاری خوش است

جوهری قندبارسیت در حلیه شیخ محمد کفای رنگین و الفاظ آبدار بمرصع کاری سه

|                                  |                                    |
|----------------------------------|------------------------------------|
| من دیوانه هر سنگ جفای آن پریرورا | بتی میسازم و دایم عبادت میکنم اورا |
| خوش آمدی بروای خورمی بجای دگر    | که قفل خانه ما را کلید پیدا نیست   |

جوهری محمد امین از شعرای شاهجهان آبادست و در جوهریان راسته بازار معالی و بیان

مهارت نهاد سه

تا آب تیغ یار میسرنمی شود از گریه های خشک گاو تر نمی شود

جوهری میرزا محمد تقیم جوهر زاتش از کان تبریز بوده چند بار سیر هندوستان نموده

جهان بچشم تنگ نظر شوکتی دارد شکوه بچشم چشم حساب نمی آید

جو یا شیخ محمد فاضل از سهندست جودت و رسائی در ابا دهن و طبعش روحانی پیوندد

مرد غیور بود در پایان عمر از وطن باورنگ آباد کن رفت و بمعلم گرمی هند و بچکان غنا

گرفت کامگار خان عالی اورنگ آبادی در مدحش گفته سه

سخن فہمی بجو یا ختم شد چون حسن بر یوسف که پیش از جنبش لب یافت معنی طبع چالاکش

و از کلام جو یای دجو بہت سه

|                                      |                                     |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| شب که یاد غیرت او شمع این کاشانه بود | تا سحر از شمع نی در ناخن پروانه بود |
| غم ندارد کشته چشم تو از غور شید حشر  | بر مزارش سایه از شاخ غزالان میشود   |
| سرکشان از من و حیرانی من یاد کنی     | آب گردید و لم آینه ایجا دکنید       |
| ہلال آسائی بیداری بول مردگان جو یا   | خبر از صبح محشر میدہد خال بنا گوشش  |

جو یا میرزا داراب بیگ منشأ اصولش شهر تبریزست و مولد جو یا و برادرش میرزا کامران

گو یا خطه کشمیر مردم خیز با سالک یزدی و سالک قزوینی و طالب کلیم ہم زمی نموده و بعد

غنی کشمیری اوستاد نسلم الثبوت سخن سنجان آن دیار بوده علی ابراہیم خان حاکم کشمیر در مراعات

او بدل کوشیدی و در حسن ساوک باوی گرم جوشیدی بعد عالمگیری در سنه شان عشر و ما تہ

جوهری

جوهری

جوهری

جو یا

جو یا

والف باگدشتگان پوست یادگارش دیوانی متضمن سازاقسام نظم دست بدست  
 ارباب ذوق ست روزی جو یاد گو یابرد و برادر با محمد علی مایر گفتند که نام تخلص طالب  
 کلیم را ما هر دو با هم برادرانه قسمت کردیم وی گفت مطالبش را نیز بخش نماند و بگوئید  
 که این جوایز بی بها از خزینه طبیعت خود بر آورده ایم

که همچون آه درد آلود خیزد با دزین صحرا  
 کردم از شوقش نهان در نامه چشم خویش را  
 بغل بغل گل آغوش چیده ام امشب  
 باینکه لعل لببت را یکبیده ام امشب  
 تا دها ن غنچه که بیکان او بوسیده است  
 هر گرا دیدیم در عالم با و دل داده است  
 آن دیده خنک که شکل با است  
 جو یا از نکست بهار است  
 از ضبط اشک تر همان جراحی آب بردارد  
 چو ماهی با خود این خنجر هزاران مشت دارد  
 که هر جاناله بر میدارد این آن سنگ بردارد  
 غم زمانه بخورد و شراب ناب بخورد  
 کوه را بار غم ما از کرم افکند  
 هر شام چیراغ خود و پروانه خویشم  
 بی تو شبه بخون جگر روز میکنم چه  
 همچو کفش افتد برون رنگ جنا از پای او  
 سید و داز شوق دیدار تو بر تار نگاه

مگر بگذشت دل آواره ناشاد زین صحرا  
 همچو آن عینک که در جزوی فراموش کنند  
 ز سرو ناز که در بر کشیده ام امشب  
 سخن چو شیریه جان سالها چکد ز لبم  
 هرگز از شادی لب زخم نمی آید بهم  
 چشم او پر دل چرا بود پی خونریز خلق  
 آسوده دلی که بیقرار است  
 پیراهن جسم نازک او  
 اگر در گریه خود داری گم چشم خردار و  
 نگاه او چه خونریز است از پهلوی تر گاش  
 سرو کار دل دیوانه ام افتاد با طفلی  
 اسیر ساده دلیهای زاهد م جو یا چه  
 بجز بر چشم تر ما از نظرمی افکند  
 از آتش سودای تو چون گرم شب افروز  
 شب تاب روز گریه جانسوز میکنم چه  
 بسکه نرم و صاف باشد سر لب اعضای او  
 روز وصلت مردم چشم لبان عنکبوت

حسینی نام نامیش عید الرحیم است در نظم و نسق جیش کشور کشانی ملک سخن ز عیم مشق سخن  
سجی پیش ملاحیاتی نموده و محمد علی مایه را اوستاد و واجب الانقیاد بوده سه  
کس که دل ز تو گیرد کجا ننگ دارد من و دل از تو گرفتن خدا ننگم دارد

حرف الحار الملهمة

حاجتم حاجتم بیک موزون طبعی از بهمان بود و به پیشه عطاری و به معیشت کسب نمود

تا توانی گفت زمان چون موج از دریا گذشت  
دانه کوسبزشد بر خولیشتن خنجر کشد  
غریبم در وطن چون شاخ پیوند  
خوابیده همچو مار نفس در گلوئی خلق  
نقاب از چهره معشوق خیزد گرد گردنم

خانه دل را تهمی کن از بهر سها چون جناب  
زوه می افتد کسی که خاکساری سر کشد  
ز بس بیگانه ام زین آشنایان  
زهرست زهر اخذ از گفتگوی خلق  
ز قیض پاکدانی ز بس با حسن بیکرنگم

حاجب نامش آغا جواد و وطنش اصفهان بود از یابوری طالع وارد هند گشته شرف  
حضور و وزیر الممالک بین الدوله نواب سعادت علیخان بهادر حکمران ملک او در یافته  
مهر قبولی حاصل نمود و بعد شتقا شدن نواب مدوح دل از حجابت و رفاقت حکام و ولات  
کنند و علقه بر در و ریشی زوه لباس اترک داد و قدم بساحت ملک هند شرقا و غربا و  
بنوبآ و شمالا نهاد خداوند که خاکش را با خاک که امین سرزمین اتفاق آمیزش و اتحاد افتاد  
انشاء الله خان کهنوی در مرغ بین حاجب پان دو بیت زبان کشاده

آغا جواد المتخلص بحاجب است +  
مذکور زنگان همه مجهول غائب است

و الامتاقی که بری از معائب است  
اهل و زبچه صیغه معروف ذات اوست

و از ناله های موزون حاجب نیست

سپا چرخ ناله دل رنجور می رود این تیر را بین چقدر دور می رود

تاریخ  
تاریخ  
تاریخ



|  |   |
|--|---|
| <p>هرگاه پریشان کنی آن زلف و تارا<br/>بنامی تو آن چهره که تا خلق به بسین<br/>شد ضنید تو گر حاجب عاشق عجبی نیست</p>   | <p>در خاطر خود آر پریشانی ما را<br/>پنهان نتوان کرد ز کس صنع خدا را<br/>شهباز نگاه تو کند صید بهما را</p>   |
| <p>حاجی یار دیلی موطن بست و از ته دل سماعی در صفا شعر و سخن<br/>دارد آندم سمراترک پری پیکر ما<br/>حاجی حاجی بیگ اصلش از قزوین بود و بذات خود در کاشان توطن نمود<br/>ما با تو خورده ایم می و بی تو که خوریم<br/>حاجی حاجی محمد از غماید سلطنت هایون بادشاه مست نور سخوری و نکته پروری عالی دستگاه<br/>صد آرزوست در دل تنگم گره زدوست<br/>حاجی سمرقندی غیر مذکور در نگارستان است مقاصد و مضامین لطافت آئین حوالی کعبه اش<br/>لیک زنانه<br/>ای جمع خو برویان ما بنده شمائیم<br/>حاجی شاه عبدالهادی مردی آزاد و درویش نیکو نهاد بود اصلش از هندوستان است<br/>بزیارت بیت المدو بیت الرسول کسب سعادات و آیین نمود هنگام معاودت ازین<br/>سفر سعادت در شهر مدراس طرح موطن ریخت و او آخرتاً به ثانی عشر همانجا رفته حیات کسخت</p> |   |
| <p>لاله سان هر دو بهم دوخته خیاط ازل<br/>زند در دشت بیابانی با هو سیلی و چشت<br/>گره کار فنا بود سر برستی ما<br/>برون کی میرود از آتش عشقت ز سر جویم<br/>تمام دشت طلب سبز خون گلستان بست</p>   | <p>کسوت مانتی و پیرهن شاد دای ما<br/>نمیدانم دل از شوق که آتش زیر پا دارد<br/>حل این عقده بجز ناخن شمشیر که کرد<br/>که برویگ که از خویش چون تخاله سر بو شوم<br/>ز آب آبله پای ر هر وان سنے تو</p> |
| <p>حاجی طهرانی خوش رفتار و خوش کردار و خوش گفتار ز کین بیان است طبع شریفش بطواف</p>  |   |

حاجی  
حاجی  
حاجی  
حاجی  
حاجی

حاجی

بیت نظم در جوانی

آنانکه دل بعینیت ما شاد میکنند  
 باری بدان خوشتم که مرا یاد میکنند  
 حاجی ملا حاجی سبزواری است کلام شیرین لطیفش  
 را در مذاق ارباب ذوق خوش گوید  
 فلک بگوشه تشنه‌ان ستم کند که محیط  
 همیشه سیلی امواج برکت از زند  
 حاجی ملا حاجی طبعی از مستعدان روزگار بود  
 از وطن عزیمت هندی نمود در آشنای راه  
 بموضع فراه راهزن مرگ متاع حیاتش بود  
 در باغی

حاجی  
 حاجی

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| در خواب که جهان من شد ای   | چشمی بکشودم از پی بیانی    |
| دیدم که درو نبود بیدار کسی | من نیز بخواب رفتم از تنائی |

حاذق حکیم محمد اسحاق ابن علی حسین از اجله سادات قصبه موبان مضاف به دارالامارة  
 لکنوست خوش فکر و بلند خیال و نکته جو و بکلیات و جزئیات علم و عمل طب ماہر و حاذق  
 و بر انواع نظم علی الخصوص در نعت حضرت سرور کائنات علیه افضل السلام و الصلوة  
 بدقت و لطافت قادر و فائق دیوان مدنی نعت او که از آغاز تا انجام همراهش طرح و تنای  
 سید الانبیا صلی الله علیه و آله وسلم است بر فضل و کمالش دال و باین بگذر ملقب بحسان المندست  
 نزد ارباب کمال از مبدع فیاض طبعی عرش پیمایافته و برای تعلم فن شاعری بخدمت  
 مولوی محمد حسن احسن بلگرامی شتافته خدایش زنده دارد که بسی مضامین تازه و  
 نازک در مدنی نعت رثه خامه اش می بار د

حاذق

|                                  |                                |
|----------------------------------|--------------------------------|
| یارب نور چهره زیبای مصطفی        | بنمای نور خویش ز سیمای مصطفی   |
| خورشید نقطه ایست که آمد بروی روز | از خط آفتاب تجلائی مصطفی       |
| حسن پری بسلسله دار و زلف پاک     | دیوانه شد ز بسکه لبودائی مصطفی |
| حاذق بجای نعت عدیل تو در سخن     | آمد مجال عقلم چو چمتائی مصطفی  |
| کمال نحو جمال محمد عرس           | جمال وقف کمال محمد عرس         |

|             |  |   |
|-------------|--|---|
|             | <p>بچشم محو خیال محمد عربی<br/>         ز دیده در غم آل محمد عربی<br/>         ادا غلام خرام محمد عربی<br/>         کف قنناست نیام محمد عربی<br/>         عطر گل ایمان تن خوشبوی محمد<br/>         افکنده هوای خم بروی محمد</p>  | <p>یکی است خواب پریشان جلوه یوسف<br/>         سرشک آل بود لعل به با گر بخت<br/>         پرستی کتیز غلام محمد عربی<br/>         چلویت ز حسام محمد عربی<br/>         نو نظر جان بخ نیکوی محمد<br/>         از طاق دم شیشه سودای حرم را</p>                                    |
|             | <p>حسن خوبان را شگفت از نقش با بازارها<br/>         بانقده دو عالم سر سودای مدینه<br/>         در کاکل آه دل شیدای مدینه<br/>         نازم حسن گریه بازار مصطفی</p>  | <p>از گران ارزوی جنس خوبی رویش پیرس<br/>         تو سعت بز قلب دهد هر که فروشد<br/>         روغن زگل طور کشیدند وز دندش<br/>         حسن آفرین خود دست خریدار مصطفی</p>   |
| <p>حاصل</p> | <p>حاصل شاه باقر مشهدی از خدام روضه رضویه بوده در عهد جهانگیری بهندوستان<br/>         رسیده مقدرتی حاصل نموده مدته العمر بر فاه و فلاح بسر برد و در عشره رابعه مائیه حادثی عشر<br/>         عمر عزیزه بکلان قضا سپرد این یک شعر و یک رباعی از کلام فصاحت نظامش بدیه طبع<br/>         ناظران بلاغت نشان نموده می آید</p> <p>تحریر چو شمع سیه روی گشت دانستم که هر که پرده دری کرد زود رسوا شد</p> |   |
|             | <p>رباعی</p>   | <p>ما ایم که در بحر فنا ایم همه<br/>         تا آمده ایم رفته ایم از عالم</p>   |
| <p>حافظ</p> | <p>در کشتی عمر نا خدایم همه<br/>         در گوش زمانه چون صدایم همه</p>  | <p>حافظ سید اکبر علی حافظ قرآن است همشیر زاده و شاگرد مولوی اکرام الدین حیران<br/>         نسبش بحضرت جعفر برادر امام حسن عسکری رضی الله عنه منتی میشود و به چند واسطه تا سید<br/>         جلال الدین بخاری میرود آبا کرام و اجداد عظام حافظ مشایخ طریقت گذشته اند و به</p> |

اکثری از ایشان بجاک دہلی سرشتہ والد حافظ سید محمد علی ابن سید رفیع الدین در قصبہ جالندھر  
مضان صوبہ لاہور توطن گزید و حافظ ہما نجا متولد گردیدہ

|                                    |                                      |
|------------------------------------|--------------------------------------|
| دو پارہ حافظ بیدل دل فتمر گردد     | اگر ز پرده بت مہ حسین شود پیدا       |
| نمیدانم چه لذت داشت یارب آب شمشیرش | کہ چشم زخم دیگر داشت بسمل گشته نچیرش |
| لرزہ می افتد ز ماہی تا باہ و آسمان | نالہ ام چون از دل پر خطر آب آید برو  |

رباعی

|                               |                            |
|-------------------------------|----------------------------|
| جانان دم نزع دیدنی ہست بیا    | احوال دلم شنیدنی ہست بیا   |
| ای دادہ رخ تو آب و رنگی گل را | ز ناگسرخ ما پریدنی ہست بیا |

حافظی حکاک از خوشگویان کرمان بود در عہد شاہ عباس ماضی بصنعت حکاک میساش  
مینود از علم و فضل بہرہ وافی داشت و اکثر بو عظ و تذکیر ہمت میگماشت و در عمر خود سالگی  
جہان فانی را گذاشتہ

فروع ماہ رخت دیدہ را پر آب کند کسے ندید کہ مہ کار آفتاب کند  
حالتی از سادات عالیہ رجات گیلان ست خوش خط و خوش فکر و خوش بیان سے  
بد امن بسکہ گل زین چشم خون افشان میشد گلستان بہار عاشقی و امان من بشد  
حاکے سید عبدالعزیز صلش از مدیہ مطیبہ و مولدش عباس آباد صفہا است  
و پدرش از خدام کربلائی معلی علی راقد بہا الرحمۃ والرضوان خط نسخ او بر خط ریحان نو خطان  
خط نسخ میکشید و در سخن سنجی و سخن پردازمی از اصلاح تیر اصائب بر خود می بالید سے  
طیہ در سینیہ ام دل از خیال حلقہ زلفش چون کنجشکی کہ ماری گردش در آشیان پیدا  
تغافل کردنت را عند بسیارست میدانم ترا با یکجہان عاشق سر و کارست میدانم  
حالی مولوی الطاف حسین و طغش پانی پت و در شاہجہان آباد نشو و نما یافتہ نکات علوم  
متعارفہ را بخوبی شکافتہ سنجیدگی و فہمیدگی از طبع و الالیش بر خود می بالند وجودت وحدت

حافظی  
حافظی  
حافظی  
حافظی

دست و بازوی ذهن رسایش میالده نظم و شعر عربی و فارسی وارد و کمال لطافت  
می نگارند و از خدیوات مولوی فیض الحسن بهار پوری و اسد اللہ خان غالب ثواب  
مصطفی خان بہادر دہلوی دستمایہ فیض سخن دارد ہر چند نامش و کلامش در گارستان سخن  
مجلہ مرقوم بودہ لکن اینک ترجمہ و انتخاب سخنان خود رسانیدہ بنا علیہ درینجا نیز ذکر  
حال و قال بزبان خامہ و صفحہ قرطاس رسیدہ است

|   |   |
|---|---|
| <p>رود از یاد ما فسانہ ما<br/>اسے وفا بستہ در زمانہ ما<br/>می توان یافت در خزانہ ما<br/>یوسف آخر رود انجا کہ ز لہجائی بہت<br/>نہ ز دوزخ بدلم ہم نہ پروای بہشت<br/>گل و نسرمین ز ارم آید و طوبی بہشت<br/>منتِ خضر کشیدیم عبث<br/>حالی از خلق بریدیم عبث<br/>در دی بہ از ہزار دواداشتم چہ شد<br/>در ظرف خویش آب بقاداشتم چہ شد<br/>راہ از غول رہ و چارہ ز رہن سپید<br/>جان ستاندوز ما باعث شیون سپید<br/>این جوان روزی شکار تویش بنواہد<br/>در دل گبر و مسلمانم وطن خواہد شدن</p> | <p>چون نہ گذشت بر ترانہ ما<br/>در سرب آب خضر میجوئے<br/>گوہری کرد و کون بیرونست<br/>یار باست اگر جذبہ گیرای ہست<br/>من و از می دوسہ پیمانہ یار و لبشت<br/>ہر کجا دل بخیاں تو چمن آراید<br/>تو در ظرف سخنان آب بقا<br/>عشق از خویش بریدن بخوایست<br/>شوقی بدوست را ہنما داشتم چہ شد<br/>کارم ز سعی خضر بجائے نمیرد<br/>بگذر از وسوسہ عقل کہ منزل طلبان<br/>دلربایند و بما صبر و شکیب آموزند<br/>صدینا افگندہ محبوست بازوی خودست<br/>در غریب طرح الفت افگندہ باہر کسے</p> |
|---|---|

رباعی

سر بر فراز و خاک پای ہمہ باش  
دلہا محتراس در عنای ہمہ باش

با خلق نیا سخن از خامی تست ترک همه گیر و آشنای همه باش  
 حامدی شو ستری در شعرای شاه عباس ماضی معدود دست و زود سخن شناسان بطلان  
 لسانی و عذب البیانی مدوح و محمود  
 فلک بر جان من بخو است آزار جهانی را در آخر بتلا می عشق آن نامهربانم کرد

رباعی

|                             |                                |
|-----------------------------|--------------------------------|
| ای دلبر زود رنج از یاری سیر | ای کافر دیر صلح و در جنگ دلیر  |
| بسم الله اگر خون مرا میریزی | اینک من و اینک تو و اینک شمشیر |

حامدی تمی از ناظران زمان شاه طهماسب ماضی است و بجوهر مضامین شریفه و لالی کلمات لطیفه طبعش در فیاضه

|                                       |                                      |
|---------------------------------------|--------------------------------------|
| بقتل داد مرا وعده یار و من مردم       | ز بیم آنکه مباد اشود فراموشش         |
| ز دل رشک آیدم گر بگذر و در دل خیال تو | چسان بنیم که افتد چشم غیر بر جمال تو |

حبیب حبیب الله از شاگردان محمد رضا سهیلی بود در عنقوان جوانی جاده عدم پیوسته  
 بر دود ز کفم و دوش مجلس آرائی  
 بیطرف ز تبسم حیات بخشنده  
 سه قدمی من اندام ماه سیمائی  
 بجای نبی زنگه قتل عام فرمائی

حبیب خوابه حبیب شیرازی است حبیب طبعش سخن سرائی و نکته پردازی  
 تا شنیدی که مرا میل بجای دیگر است  
 هر زمان با منت از مهر وفائی دیگر است  
 حبیب میرزا حبیب الله برادر میرزا عبد الله عشق بوده جاده سخن را بکمال چالاک  
 طی نموده

|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| از جفایت علم ناله بر افراشته شد   | آه انگشت امانی است که بر داشته شد |
| هر ذره ام بیادت از لبیک با صفا شد | آیینیه با سدا عم آخر بدن نما شد   |

حجت سید ناصر خسر و اصفهانی که نسبتش با شیخ واسطه بحضرت امام رضا علیه الرضا و التنا

حامدی

حامدی

بنیاد

بنیاد

بنیاد

بنیاد

می پیوند و از اختلاف اقوال اعتقادش طرفی از تحقیق نمی بندد بعضی او را شومی و برخی و هری شمارند و اکثری عارت موحد پندارند صحبت شیخ ابوالحسن خرقانی دریافته و برای تحصیل علوم یونان و روم و هند و بابل و بصره شافیه قرآن را در عمر نه سالگی حفظ نموده و کتب سماوی و علوم شریک و عزیمت و نجوم و تخییر و طلسم و غیره و انواع حکمت خوانده و مستحضر بوده و بوزارت والی بدخشان و عزیز مصر و مستنصر بالله اسمعیلی و رئیس ملک ملاحظه عزتیا یافته و در غار بیکان از اعمال بدخشان در سه چهار صد و هشتاد و یک روی ازین عالم فانی بر تافته دیوانش سی هزار بیت کما بیش است همایش حکمت و عظمت غنی و درویش

|   |   |
|---|---|
| سخن پدید کند گزمن و تو مردم کیست<br>روی دنیا از نسیا ز ماست شرح<br>بپیکار سخن در پیش دانا | که نبی سخن من و تو هر دو نقش دیواریم<br>ورنه زشت و خشک درد و لاغر است<br>زیانت ناوک و لبهاست سو فار |
|---|---|

حزینی میرزا محمد رضی از سادات رضوی در بزم نظم گستری ممتاز و در عرصه دقیقه سخن  
و نکته گزینی یک تازست

ز کوشش میگذ شتم خار در پایم شکست اینجا  
حسابی از شعرا نطنز من اعمال اصفهان است خویش مستوفی الملک خواجه قاسم خان  
در حساب و اقیان هر فن خود را محسوب داشتی و در موسیقی سر باوج کمال افراشتی در کوچه  
و بازار قزوین بازار عشق بازی با دلبران گرم نموده و از ظرفای انجا مخاطب بدو کان  
پس کوچه بوده

|  |  |
|--|--|
| چندان الم از بیکی خویش ندارم<br>ز فریب وعده مشب نزدیم چشم بریم<br>حسابی رفت و با خود برد این حسرت که او گوید | غخوارگی مردم بیدرد مرا گشت<br>که شب امیدواری در خانه باز باشد<br>بسحرت رفته در خاک خواری مرده دارم |
|--|--|

حزینی  
حسابی

|   |  |
|---|--|
| <p>حکیم از نقطه موهوم خرفی گفت در مجلس<br/>         حسابی یار می آید بآیینی که سید اسفندی<br/>         بیخبر سویم چه آئی ای سرم پامال تو<br/>         ز خون خود دم بسمل نوشته ام بر خاک</p> | <p>بفکری رفت هر کس من بگل آن درین رفتم<br/>         ترا دیدار از زانی که من از خویشتم رفتم<br/>         باش تا جانم برون آید با استقبال تو<br/>         وصیتی که نخواهند خوبها از تو</p> |
|---|--|

حسامی شیخ حسام الدین پدر سراج الدین علیخان آرزوست مرد سپاهی وضع از  
 زمره منشیان بادشاهی بود و ناظم قصه کامروپ هم اوست

|   |   |
|---|---|
| <p>گهی چین بر چین گاهی تبسم کرده می آئی<br/>         بآیینی عجب بر دست مطرب آوده هوشم</p> | <p>بهر رنگی که خواهی جلوه کن محو تا شایم<br/>         که از حیرت سراپا همچونی که چشمم که گو شوم</p> |
|---|---|

حسرت آغا ابراهیم نام از منقطه دلکشای بهمان است ما هر علم ادب و بیان و معانی میسلی  
 بقصوف دارد و از کلامش حسرت آندوه می بارد

رباعی

|   |  |
|---|--|
| <p>کس نسبت که دیدت نظیر تو صنم<br/>         آهوی دو چشم تو هنر بران گیرند</p> | <p>یا آنکه بدل خود تیر تو صنم<br/>         قربان غزال شیر گیر تو صنم</p> |
|---|--|

حسرت سیر محمد اشرف از شرفای قصبه سندیه مضاف صوبه لکنوست در تلامذہ میرزا  
 عبدالقادر بیدل صاحب ذہن سلیم و فکر نیکوست

|  |   |
|--|---|
| <p>بگاہ من بگر از گاشتن کوی تو می آید<br/>         فتد هر جا که بشنم باز گشت او بجز رشیدست</p> | <p>که از هر برده چشم چو گل بوی تو می آید<br/>         دل هر کس که از خود میرود سوئی تو می آید</p> |
|--|---|

|  |  |
|--|--|
| <p>چو نقش پا چه امکانست پامال تو بر خیزد</p> | <p>بذوق امتحان ای بی وفا از خاک برگیرش</p> |
|--|--|

حسرتی کاشی از شاگردان محترم کاشی است و در قصیده گوئی طبعش مصروف خوش تلامذتی  
 و غنمون تراشی رباعی  
 یارب شرمی بخرم او نرسد دست هوسی بگردن او نرسد

حکیم

حسرت

حسرت

حسرت



پوشد مه من قجایی کوتاه ازین تا دست کسی بدامن او نرسد

بنا

حسرتی نواب محمد مصطفی خان بهادر خلع ارشد عظیم الدوله سرفراز الملک نواب  
مرقزی خان بهادر بگوش اند نواب محمد خان بگوش رئیس فرخ آباد و نواب مرقزی خان  
هر دو در اصل و نژاد نیزه یک نستان و تیریک ترکش و والده نواب مصطفی خان و دختر یک  
اختر میرزا اسمعیل بیگ خان و بنت البنت احتشام الدوله محمد بیگ خان قاطن بهمان است  
آباد نواب مصطفی خان در عهد فرخ سیر بادشاه بقصد تحصیل مناصب و مراتب اینکشات  
اسپ همت برانگینتند و در فرخ آباد بکام دل سیده طرح اقامت ریختند و بعد ترزلزل  
بنیان سلطنت دہلی نواب مرقزی خان از مرکز خود حرکت کرده با مہاراجہ جسونت راو بگلر  
پیوست و با فہری جماعہ سپاہ از عساکرش سر بلندی یافتہ بہ دفعہ لارڈ لیک افرنجی کہ بہ اتصال  
مہاراجہ لشکر کشیدہ بود کرد لاوری بست آخر کار این مقاتلہ و مجادلہ بتدابیر صائبہ نواب  
مرقزی خان بصلح و صلاح انجامید و لارڈ لیک افرنجی ازین سن خدمت نواب مدوح خلی  
خوشنود گردید و اقطلاع محاصل سہ لک روپیہ سالانہ از پرگنہ پبول علاقہ گلگانوہ در ضلع  
دہلی بومی ارزانی فرمود و نواب مدوح برین سیورغال قناعت نکردہ علاقہ جہانگیر آباد  
بنام فرزند ارجمند خود نواب مصطفی خان خرید نمود و بعد وفات نواب مرقزی خان اگر چه  
محال جاگیر بسرکارانگریزی ضبط گردید لیکن عوضش بست ہزار روپیہ سالانہ نقد از سرکار  
و محاصل جہانگیر آباد بتامہ بنواب مصطفی خان و دیگر اعقاب آن مرحوم میرسید باجگہ نواب  
مصطفی خان در اجتماع محاسن ذاتیہ و مکارم صفاتیہ علم کیتالی حی افزاشت و طبیعی  
رسا و فکری آسمان پیا دشت نظمش ہمہ لغز و نیکو و نشرش بطرز تازہ ایجاد او در فارسے  
بتخلص حسرتی در دیوان شعر جلوہ گرد و در ادوار شیفتگی بر ابحار افکار ریختہ بشیفتہ مشہر  
زمانیکہ سنین عمرش از عشرہ رابعہ در گذشت دست بہ بیعت شاہ عبدالغنی مجددی  
نقشبندی دادہ سالک طریق سلوک گشت و پی کسب سعادت حج و زیارت جادہ

سفر حجاز نوشت و در سنه یک هزار و دو صد و هشتاد و شش حسرت در دلهما گذاشته رخت ازین  
 حسرت کده برداشت و دو دختر و سه پسر که اکبر آنها محمد علیخان از زوجه اولی است گذاشت و پسر  
 دوم او نقشبند خان است که بابر در خرد محمد اسحق خان و هر دو خواهر و مادر خود افضل بیگم  
 ملازمت جناب رئیس مظهر دارالاقبال جوپال برگزید چند روز است که از بخارخت بدلی  
 کشید درینجا که بعمر بست و پنج سالگی بست و هشتم شوال سنه اربع و تسعین و هاتین و الف بمجری  
 نقشبند جهان نقش وجودش از صفحه گیتی محو گردانید هر چند حال و حال حسرتی سنجید و مقال  
 سواد افروز شمع انجمن گردیده لکن اینک دیوان اشعارش که قریب دو هزار بیت است بهم  
 رسیده خاطر آشفته هر چه از آن برسد و درین مقام ثبت آن حسن دیده سه

در هر قدمی هست ز صد کشته نشانه  
 امروز ساغر می خوردیم آشکارا  
 از ما سلام گوئید پیران پارس را  
 فردا اگر به بنیم دیدار آشنای را  
 آنجا که خنده آید بر پادشاه گدار  
 که رازهای پنهان محرم کنم صبارا  
 که بهر تست اقامت درین جهان مارا  
 کسیکه دوست ندارد جمال زیبارا  
 که هم مزاج نمود دست پیرو بر نارا  
 حجاب و شرم کجا مست بی محایارا  
 مطرب بفسون خواند ز هر گوشه اثر را  
 از قاصد ما باز بخواهی هیچ خبر را  
 آن جلوه که مشهود شود اهل نظر را

در رهگذر عشق چه حاجت بلیل است  
 تمهید بر ریای کردوی شیخ شهر مارا  
 در عشق نوجوانی از دین و دل گذشتیم  
 امشب کم از قیامت هنگامه ندیم  
 در دهر جز خرابات جای دیگر نیانے  
 آه از تعافل او آخر ضرورت افتاد  
 صبا پیام رسان آن نگار رعنا را  
 بروز حشر ندانم چه عذر خواهد گفت  
 بلاک معجزه شیوه جمال تو ام  
 عجب ز نرگس منجز راوست خود دارا  
 ساقی ز تصرف بقدح ریخت شد را  
 گزنجیری می طلبی مفت تو ورنه  
 تا دیده نه بندی تو آنے که بی نی

|  |  |
|--|--|
| <p>کز آتش دل خشک کنی و امن تر را<br/> پاک از رخ فریاد کنم رنگ اثر را<br/> صد ز مزه بر لب شکنج مرغ سحر را<br/> کاین شرط نخست آمده اظهار مهر را<br/> که طبع نازک او بر نمی تا بدلقا خارا<br/> نمیدانم که از می چیست لذت کبر تر سارا<br/> بعصیانهای پنهان بخش طاعتهای سوارا</p> | <p>وی سوخته این سخن بخت بهمن گفت<br/> در گریه اگر اشک چکد دیده بشویم<br/> از بیم فغانهای جگر سوز شب وصل<br/> او حسرتی از عیب کسان چشم پوشی<br/> و قاصد و عده او از ره مهر و وفا مشمر<br/> نه بیم محسوب خوف قاضی از غم فردا<br/> بکنج صبحدم صاحب دلی میگفت بازار<br/> بول کوبه ز نقشه گل عند لیب را<br/> باشش این جنون که تو بینی تحمل است<br/> و گیر ز حال خسته دلانش خبر میرس<br/> باد آورد و بوجد و جرس آورد برقص<br/> لطفش به بزم و لکش او حسرتی کشد<br/> خنده چه خوش شیوه ایست از پس خشم و عتاب<br/> یک نگاه گرم بهر جا نگدازان بس بود</p> |
| <p>کوی تو خوشتر از وطن خود غریب را<br/> ناصح ملامتی مکن این ناشکیب را<br/> رنجور میکند به نگاه طیب را<br/> جان خروش طالع شورش نصیب را<br/> چون بوی گل بیاع برد عند لیب را<br/> لذت دیگر بود خشم نمک سود را<br/> بر سر آهین لان زن دشنه فولاد را</p>                          | <p>این لاله که رست از گل ما<br/> کو کشتی می که جمع هستند<br/> از اختر تیره دل بجان بود<br/> خوشر بود از هنر از زیور<br/> بستند طلسم و هر فاسی<br/> تا داروی معرفت کشیدیم</p>   |
| <p>و اغیبت که بود بر دل ما<br/> دریا نوشان بسا حل ما<br/> شد چشم سپید مقابل ما<br/> شمس پدیدت قاتل ما<br/> از نقش خیال باطل ما<br/> آسان گردید مشکل ما</p>   | <p>نگداشت رشک غیر بدل لذت وصال</p>   |
| <p>از شام تا سحر گله با کرده ایم ما</p>  |  |

|  |   |
|--|---|
| <p>مستم ز شوق با ده ده بیشتر مرا<br/>         راز نهفته گفتم اگر سا قیا مرنج<br/>         ببل بگل رسا نه و پروانه پیش شمع<br/>         سحر بچهر دل افروز کرده ام شب</p>  | <p>ترسم ز وصل و هجر نما خد خبر مرا<br/>         میگفتمت که با ده ده اینقدر مرا<br/>         گاهی بسوی خویش نخواهی اگر مرا<br/>         هزار عشرت نوروز کرده ام شب</p>   |
| <p>گل از ماندن کویت بیجاست<br/>         از غم زیست بجان آمده ام<br/>         آنکه بخواب بود چشم من بست<br/>         او چو بر گور غریبان آمد<br/>         من نمی ترسم از آن گردش چشم<br/>         گر جفاها نه گذارند بتان<br/>         آرزو مند جفانمست عدو</p>                     | <p>که من از جانم توانم برخاست<br/>         یارب آن قاتل برحم کیاست<br/>         و آنکه بیدار نشد طلوع است<br/>         بهر تعطیم قیامت برخاست<br/>         گردش چشم سیه رو چه بلاست<br/>         بگذارید که ما نیم و خداست<br/>         حسرتی این همه نوید چیست</p> |
| <p>من خود گویم اینکه تومی ترسی از رقیب<br/>         بی وعده یک نفس مژده بر هم نمی زند<br/>         از پی صید تو صد دام بهر جای هست<br/>         سر سری بود طلب وعده و اوثق فرمود<br/>         خار را خوار گیری که گلش در جیب است<br/>         کیست کاین مژده برد معتقدان او را</p> | <p>طرز نگاه و سوسه فرما گواه نیست<br/>         نرگس فریب خورده چشم سیاه کیست<br/>         جرم من چیست مرا نیز تناسلی هست<br/>         می شناسد که کراحد تقاضای هست<br/>         قطره را سهل سپندار که دریایی هست<br/>         خلوت و حسرتی و شاهد غنائی هست</p>     |
| <p>بیتا بجم و یار را خبر نیست<br/>         در خاطر صاف صبح خیزان<br/>         در انجمنت بسر رسیدم<br/>         مایم و فغان که در محبت</p>  | <p>مینالم و ناله را اثر نیست<br/>         نورست که کمر از سحر نیست<br/>         در عشق تمیز با و سحر نیست<br/>         دستور ترانه در گریست</p>   |

|  |  |
|--|--|
| <p>چشم بد دور از جالش<br/> بطرف پیر خرابات میتوان سپه برد<br/> گمان بد چو بمن برد شر مگین نه نشست<br/> بسوی غیر ز بس تیز راند تو سن را<br/> که دام پرده بهنگامه بهسار کشاد<br/> مگر سوزش رشکم خبر نداشت که گفت<br/> فکنده ست سپهرم به بند صیاد<br/> برون ز رفت ز میخانه حسرتی گاه<br/> ترخ دل سهل شد دوستی بازاری هست<br/> در نزع من و او داورے فرماید<br/> هر کرار و ضل دل هست تفرج گاه<br/> پرده داری چون شد تکده بد نام افتاد<br/> خجلیتی بود ز بجزئی خویشتم که میرس<br/> حسرتی روزی آسوده دلان بسیارست</p> | <p>می بینم و طاقت نظر نیست<br/> زیبای و بوی که در ابل محفل افتادست<br/> ز صد بتر کی نقش این چنین نشست<br/> بدل نشست غباری که بر زمین نشست<br/> که مرغ یک نفس از ناله حزین نشست<br/> بیزم دوست کس افسرده این چنین نشست<br/> که گاه دام نگتر و در کین نشست<br/> که یک دو ساعت در پیش اهلین نشست<br/> این متاعی ست که در دست خریداریست<br/> گر کسی جانب انصاف نگهداری هست<br/> خبرش نیست که بستانی و گلزاری هست<br/> ورنه پوشیده بصد جابت و زنازیست<br/> بند احمد که از قتل منش عاری هست<br/> این نمک پیشکش سینه افکاری هست</p> |
| <p>یار راول بودم هموست<br/> شیوه چند لازم رندست<br/> نگه غمزہ شکر خندے</p>   | <p>برق اندر کین مشت خسست<br/> زان یکی ارتباط با حسست<br/> اندکی التفات از تو بسست</p>  |
| <p>زبان زبانه نشان و نفس شرر ریوست<br/> غم و سرور نباشد بیک دل اندر جمع<br/> هوای گلشن کشمیر حسرتی را نیست<br/> تنها همین نه صورت زیبا از انست</p>   | <p>مرگناه نباشد حی مغان تیزست<br/> برنج عشق تو نازم که راحت انگیزست<br/> دلش بهند کشاید که آوسه خیزست<br/> زیبائی آیتیست که نازل بشانست</p>  |

اسرار غیب جلوه فرزندت اندر این  
 در یتیم را چه بهار و بر و سینه او  
 رفت آنکه بود ذکر دم عیسوی کنون  
 خون گشته به دلی که بخوید رضائی تو  
 هم صندل جبین سزد و هم عبیر جیب  
 کو دست دیو و کوه گشاید چراغ من  
 آنکه که حب و بغض تو شد حب و بغض حق  
 عرش عظیم را بنو دتاب اینقدر  
 شاه با حق صدر نشینان بارگاه  
 لطفی کن و مبین گنہ ناصواب او  
 گزبستی قدم رغبت طاعت در دل  
 حسرتی ظرف کم و شکوه بیجا بیہات  
 ہر چند شغل بادہ ازین خستہ دور بود  
 دل تا دماغ چشمہ نورست موج زن  
 چہ بخوونند شہیدان عشق کز پی جسم  
 مرید پیر مغانم کہ بادشاہ و گدا  
 نہ سالکان طریقتش رفیق میجویند  
 بلہواہل خرابات انجمن نہ زنند  
 بصلح حسرتی و یار ہر دور امیلست  
 آناکہ در سکوت دل از کف ر بودہ اند  
 در سخنانہ ز دم کعبہ نشانم داوندہ

روشندلی کہ خاطر او را زوان تست  
 ہر نکتہ کہ از لب گوہر نشان تست  
 ہر جا حکایت از لب معجز بیان تست  
 بردار بہ سر یکہ نہ بر آستان تست  
 آن خاک مشکبوی کہ بر آستان تست  
 درج دلم بعزت مہر و نشان تست  
 آئی کہ امر و نہی خدا بر زبان تست  
 بر تو تجلیست کہ شایان شان تست  
 رحمی برین شکستہ کہ در کاروان تست  
 چون ہر چہ هست حسرتی آخرازان تست  
 مسجدی ہم بسیر کوی مغان می باست  
 دادہ اند آنچه بہر شخص ہمان می باست  
 تسلیم امر پیر مغانم صرف و ر بود  
 ساقی مگر بجام شراب طہور بود  
 نمک ز مطرب شیرین ترانہ میخوانند  
 مراد خویش ازین آستانہ میخوانند  
 نہ سازان سبیلش نشانہ میخوانند  
 بجام می زد و عالم کراہہ میخوانند  
 ز شرم واسطہ در میانہ میخوانند  
 آیا چہا کنند اگر گفتگو کنند  
 در دیوانہ استم آب حیوانم داوند

تفرقه در قبح و بادیه و ساقی میرفت  
 نازم انداز بتان را که دل و صبر و شکیب  
 چون به پیری گنم ای شیخ ز رندی تو به  
 دولت این است که از خویش مرا بگرفتند  
 شب که در بزم تو جز غیر کسی باز نداشت  
 حسرتی از اثر نشسته توفیق می پرس  
 در خرابات کسی نیست که رسوا نبود  
 وای آن آمدن و آه ازان بر گشتن  
 گفتمش عشق تو ام حوصله می فرساید  
 حسرتی می رود امروز بشوقیکه می پرس  
 بگذرا ز دولت و توقیر تا شامفت است

مزن طعنه کاین نقش شکل نشیند  
 نه خود را که از ره برد عالی را  
 همه عمر خود را بحسرت فروشد  
 گنم یاد آنست که از سینه خیزد  
 تو برو ام خود تکیه داری و گرنه  
 ز پیش تو فرزانه دیوانه خیزد  
 چو را هم کنی فارغ از من نباشی  
 فزون از دو دم خسته در خون غلطد  
 کنون حسرتی چون تمام است کارش

فتنه را از قدر عنایت تو امداد رسد

از می پوشش ربار طل گرا نم دادند  
 همه بردند عیان و بنهش نام دادند  
 کار سازان قضا بخت جو انم دادند  
 نعمت این است که از دوست نشانم دادند  
 آتش اشیم جمع گرفتند و بجانم دادند  
 در میخانه ز دم کعبه نشانم دادند  
 بلبای نیست به گلزار که شیدا نبود  
 کاضطر اجم بدرت آرد و دروا نبود  
 گفت عشق است چرا حوصله فرسان بود  
 آه که یاز بخلو تکده تنه نبود  
 میروم جای دران بزم بود یا نبود

که بر تربت کشته قاتل نشیند  
 حکیم که در فن کرباطل نشیند  
 دران دم که کس از تو غافل نشیند  
 دهم داد تیریکه در دل نشیند  
 ندیدم که صبا دغافل نشیند  
 بزم تو دیوانه عاقل نشیند  
 که آسان رمد آنکه شکل نشیند  
 بگوئید کاسوده قاتل نشیند  
 ز خلوت بر آید بمحفل نشیند

چرخ را از نکمت نسخ بیداد رسد

عسر باشد که بیاید قفسی می نالم  
 بسنان تو هوسناک فرستد پیغام  
 می رود غیر در آن کوی بروفق چو ارم  
 حسرتی سیر ز جان گشته خبر باید و پشت  
 هرگز ز هیچ دشمنه خوب زیانم  
 یک هفته گریه دیدی پیر معنان زنی  
 آسوده خاطر می و بحالی طلب کنی  
 شهید جلوه ناز تو جان شکار نیست  
 چه بوده تو که آزادگان به بند تو اند  
 خراب حوصله آن قرا به نوشتانم  
 بکوش و نامه خود را سپید کن زاهد  
 من و بتی که محبان با وفا بهم  
 راز عشاق مکن فاش همانا این قوم  
 زمره مصلحت نیز بر ندی گروند  
 مستی آنست که بی جام و سبب دست دهد  
 تو مپندار که این کم رنگی عشوه گریست  
 شور افکنی و خوش بسردار بر آئی  
 شرمنده آنم که بجا داشت ارادت  
 آرام طلب بود سویی کعب سفر کرد  
 وعظ در مسجد آدینه همی گفتم دوش  
 مجلس این گونه باین که نیابی مثلش

خبر من برسانید که صبا درسد  
 بکنند تو سلام از دل آزاد درسد  
 چه تماشا است اگر مرگ بشد درسد  
 که مبادا به در آن ستم ایجاد درسد  
 ذوقیکه در دل از نفس خوچکان درسد  
 آواز فتح باب ز بهت آسمان درسد  
 این برق کی بخزد دل ناشادمان درسد  
 ای سیر حلقه دام تو رم شعار نیست  
 تو کیستی که گدای تو شهریار نیست  
 که سم باده کشیدند و هوشیار نیست  
 ترا از آن چه که رندان سیاهکار نیست  
 نقاب تا نکشود دست دوستدار نیست  
 گفتگو بید و باد صبا نیز نکند  
 پیشه زهد گدای بریا نیز نکند  
 وجد آنست که بی ساز و نوا نیز نکند  
 حسرتی ساده رخا شرم و حیایه نکند  
 اگر دست ترا هم دهد آن دانش آن دید  
 هر چند که در سیکده ام رقص کنان دید  
 چون حسرتی آشوب در اوضاع جهان دید  
 از دعای محب از مردم اندرز زینوش  
 بینها و لوله انگیز وز بانها خاموش



چین برابر و نه و همبزم عبید و احرار  
گفتی گاه یکی را که ز رندے بگذر  
که کسی را به نصیحت که بخور نان حلال  
حرف من در سر اصحاب بتا شیر قرین  
نفسم داشت چو افسون بتان راه بدل  
زان دم گرم که بی زمزمه صوفی درو  
العرض گرمی هنگامه ز صد افزون بود  
بر لبم گشت گره حرف شامی علما ن  
بیک غمزه چالاک مرا برد ز من  
تاب آن تاب رخ و طاقت آن جلوه نماند  
پای بر سینه زد و برد عنانم از دست  
آن یکی گفت که این زهد ریائی بودست  
زان میان بود یکی خاص نظر کرده من  
این همه جوش ز سهوست تسلح فرما  
طعن زن از پی من خلقی و من در پی او  
ساغر نمی آتش سیال بمن پیر معتان  
گفت کاین عشرت میخانه که می بینی داشت  
باده هوش فزاد سرو گل پیش نظر  
ناگه از لغزش مستی بت پندار شگست  
حسرتی حال درین زاویه جویند نه قال  
نگه از ناله بلبل بر رخ گل کردم

عقده در دل نه و در ویس تو اگر پیش  
گفتی که دگری را که بتقوی میکوش  
که یکی را بلامت که حی ناب منوش  
پند من در دل یاران با جابت همدوش  
سخنم را اثر قول مغنی در گوش  
زاهد و با همه افسرده دلی جوش و خروش  
که گذشت از نظرم مغیبه باده فروش  
از ستایشگری حور زبان شد خاموش  
بیک جلوه زیبایش نه دین مانده هوش  
بی خود افتادم و از اهل حق غایت خروش  
رو سوی میگده کردیم من و او همدوش  
و ان دگر گفت کجا شد همه پند و همه جوش  
خواندش سوی خود و گفتمش ای صاحب جوش  
سلفی یاد کن از سابق و بگزار خروش  
تا رسیدیم میخانه و گشتم مدهوش  
داد و آن مغیبه آن ز لب چشتم نوش  
خانقاه تو بگو تا چه دلت راست سروش  
نغمه در گوش و بت حور لقادر آغوش  
ناگرفت آدم از نشئه طامات بهوش  
نیست مسجد که در وعظ کشائی خاموش  
روی گل دیدم و صد خنده بلبل کردم

گوی در صحن مسجد گاه در میخانهها انستم  
 ز رخ نقاب کشاخو و کشاده میگردد  
 تا بجا بر سر خویش و بر رخ غیر زدن  
 حسرتی شعر و غزل من نشناسم آرس  
 بسکه یابی التفاتی خوی کمتر داشتم  
 ز اهداز شوخی نبود این پیشکش رنجی مبر  
 گشتیم گلشن و گرد و آتش خانه ایم  
 مرا بخشید و گاهی جز بدی نیکی ندید از من  
 مگر سجاده گسترده بطاعت بود خوش دام  
 گر آینه خواهی بچمن زار گذر کن  
 کام دو جهان مفت تو در اول گام است  
 آبی غیر بد رویکه نصیب تو مسیاد  
 آبی چشمه حیات لب جان نواز تو  
 بومی چمن که ناز بران میکند صبا  
 گنجائی دو صد خم می در دو جام هست  
 بیرون میاز خانه که هرگز ندیده ام  
 بی شمع هر چه هست بکاشانه دیده ام  
 آن فتنها که از پی فردا ذخیره بود  
 جمع ضدین از تو آید حسرتی  
 دل داده نه در دل زار چه دانی  
 اگر نگه ز سوئی دشمنان بگردانی

سر شوریده دارم بهر جامی زیبا انستم  
 هزار عقده مشکل که بر حسین دارم  
 دست در دامن آتشوخ شنگار زخم  
 نکم هست گوی بر دل افکار زخم  
 دست تا برداشت از من دل زور داشتم  
 در بساط خود همین صبا و ساغر داشتم  
 که رسول بلبل و که قاصد پروانه ایم  
 نمیدانم کدامی جرم ایزد بر گزید از من  
 غزالی رام شد امشب که دایم میرسد از من  
 در خواهش باغ است در آئینه نظر کن  
 ای حسرتی از هند سوی کعبه سفر کن  
 می میرم ازین غم که نمیری بعنم او  
 عمر خضر حکایت زلف دراز تو  
 گردیست بر نشانده دامان ناز تو  
 ای من خراب ز گس جاد و طراز تو  
 بلبل بران گلکیکه سبازار آمده  
 روزیکه یار شمع شب تار آمده  
 امروز بهر چشم تو در کار آمده  
 سحر در دستی بدستی جام می  
 در دام نه حال گرفتار چه دلانی  
 بلای آه من از آسمان بگردانی

|   |  |
|---|--|
| <p>به نیم خنده دلش شادمان بگردانے<br/>بعشوه اختر نه آسمان بگردانے<br/>سحر گمان چو ز گلشن عنان بگردانے</p> | <p>و وچار شمع شوی گر بروز عاشورا<br/>بجلوه کویک هفت اختران سیه سازی<br/>بسوی حسرتی خود گذر توان کردن</p> |
| <p>رباعیات</p>  |  |
| <p>لطف و کرمت نیست مسبب سبب<br/>آن دم که برون دم زد دنیا یارب</p>   | <p>الطاف تو بر بنده عاصی چو عجب<br/>نامت بلب و تجلیت در جان باد</p>                                      |
| <p>رباعی</p>  |  |
| <p>ز دل شکفته ز بندله و هزل ندیم<br/>آشفته نشسته ام با امید نسیم</p>                                      | <p>ز خوش آید مرا مقالات حکیم<br/>شاید که بیاورد نسیم زلفی</p>  |
| <p>دیگر</p>   |  |
| <p>صهبا از لعل لاله فامش میرنجیت<br/>میرفت و نه رفتن از خرامش میرنجیت</p>                                 | <p>شب شیره روح از کلامش میرنجیت<br/>می کشت و نه کشتن از ادا میبارید</p>                                  |
| <p>دیگر</p>   |  |
| <p>در مخورم شراب نا بوم بخشند<br/>در روز سیاه آفتابم بخشند</p>  | <p>گر پیر شدم چه غم شایم بخشند<br/>گر روز سیاه شد چو شب باکی نیست</p>                                    |
| <p>دیگر</p>   |  |
| <p>برقع بر رخ چو آفتابی درکش<br/>با سن بچمن بیا شرابی درکش</p>  | <p>از زلف سیه برو نقابی درکش<br/>وز ستر و عفاف گریه تنگ آمده</p>   |
| <p>دیگر</p>   |  |
| <p>باناله و فریاد قرین میباشند<br/>گر بنایم که گل چنین میباشند</p>  | <p>بلبل که ز عشق گل حزین میباشند<br/>تهانه ز خود رود که از گلشن هم</p>                                   |

|   |   |
|---|---|
| دیگر  |   |
| من کعبه خویشم و کلیسای خودم<br>من عاشق و معشوق خود آرای خودم  | من تشنه و سیراب نصیبای خودم<br>با غیر خودم هیچ سروکاری نیست         |
| دیگر  |   |
| چندی بدر ز بد شعاران فرستم<br>ناچار بکوی می گساران فرستم  | چندی بحریم شهریاران فرستم<br>دیدم همه او و سهو و کبر و طامات        |
| دیگر  |   |
| نی بچو قبادی و جی باید ز سیت<br>دشوار اگر هست نمی باید ز سیت  | از خالی و چون خاک همی باید سیت<br>گفتی که چو مرده ز سیت دشوار است   |
| دیگر  |   |
| اصرار بسی چو رفت ساقی گردید<br>گفت این نیز اتفاقی گردید   | دی حسرتی خسته ملاقی گردید<br>گفتم ز همه گذشته الا از من             |
| <p>حسن حسن بیگ یزدجردی بوده مورخ حسن گفتار از معاصرین قصب السابق ربوده</p>  |   |
| رباعی   |   |
| تا در نگری نه سرو ماندست و نه بید<br>و بهقان فلک خرم غم ما را   | نی خارستان غم نه گلزار مهید<br>می پیاید بکبیل ماه و خورشید          |
| <p>حسن حسن علی شوستری است کلام حسن انصامش از عیوب و نقائص بر می رسد</p>   |   |
| ساقی بیا که روز و شبم از تو روشن است<br>مانند گل تازه که از هم بر بایند   | از جبهه ماه داری و از ساغر آفتاب<br>اعضای مرا بر سر پیکان تو غوغاست |
| <p>حسن حسن محمدخان سندی جوانی صاحب جمال و شیرین مقال بود در بنارس بهر کار<br/>شاهزاده مرشد زاده آفاق گذراوقات مینمود مؤلف نشر عشق باومی ملاقات داشت</p> |   |

دیگر

حسن

حسن

## و این اشعار بنامش نگاشتند

|   |   |
|---|---|
| بیقرارم قرار من این است<br>گر آن بت بپهر من از خانه بر آید<br>شکر صد که شدم باز گرفتار کس   | حال زار و تزار من این است<br>صد آه و فغان از دل دیوانه بر آید<br>عاشق زار کس طالب دیدار کس  |
| حسن قاضی حسن قزوینی که متصف بصفات حسنه بود و در عهد اکبری بصوبه داری<br>گجرات بکمال عز و وقار بسر نموده<br>نه پرستی نه ننگه کردنی نه دشمنان<br>کسی چنین بر جانان خویش خوار مباش<br>حسن ملا حسن گیلانی عالم مستعد روزگار است و کتابی در رباط حکمت و تصوف از وی |   |
| یادگار رباعی  |   |
| نی در طلب سمور و فی اطلس باش<br>خواهی که سری برون کنی از منزل   | در دیده امتیاز خار و حسن باش<br>چون جاده پامال کس و ناکس باش  |
| حسن ملا حسن علی یزدی برادر ملک عطار بهزال و مصاحب ملا مومن حسین یزدی بود<br>و با و ارستگی و آزادی بعلوم رسمی و نظم اشعار هم اشتغال مینمود و در هندوستان رسیده<br>با ملا محمد صوفی ربطی پیدا کرد بعد زمانی رو بوطن خودش آورد                                   |   |
| روز کردن با تو جانان در شب یلدا خوش است<br>صحبت ما و تو همچون صحبت خار و گل است<br>غم هجران آن سر و قبا پوشش<br>چنان با تلخ کامی خو گرفتیم  | در غلط کردم شب وصل تو بی فردا خوش است<br>بیتو ما را خوش نباشد گر ترا بی ما خوش است<br>گرفته چون قبا تنگم در آغوش<br>که کردم جان شیرین با فراموش |
| رباعی   |   |
| گو شتم کور و چشم کور و پایم لنگ است<br>آز رده نیم گرم کس نواز د   | این پیری زاهر دسر سزنگ است<br>این ساز شکسته سخت بی آهنگ است   |

حسن میرزا حسن خان از ملازمان شاه سلیمان صفوی بوده آخر الامر ترک نوکری کرده  
 بمشهد مقدس رسیده مشغول عبادت و ریاضت مانده بدار البقا حلت نموده  
 گیرم ز خلق روی بهامون کند کس از دست خود کجا رود و چون کند کس  
 حسن مولوی محمد حسن علی مابلی که علوم عقلیه و نقلیه مستحضر داشت و نظم و نثر نثر نثر و  
 فارسی بجاالمتانت می نگاشت شاه فتح الله جد علی وی در عهد تعلق شاه از ولایت بدو  
 رسید و چندی انجا بسر برده بچونپور که در آن زمان دارالاماره سلاطین شرقیه بود رحلت فرمود  
 و در انجا طرح اقامت انداخت و مجالس تذکیر و تدریس گرم ساخت فرمانروای وقت  
 روزی بمجلس وعظ حاضر گردید و بمعاینه ذات شریف و استماع مواعظ طریقت از جارت  
 و سند معافی چند موضع از پرگنه مابل مضاف چون پور بنام شاه فتح الله مجمل کرده به پذیرفتن  
 شاه صاحب منت پذیرفت اولادشان در پرگنه مابل الی الآن موجود و مولوی محمد حسن علی  
 و احفاد همان بزرگ معدود اند تحصیل معقولات و منقولات از بعضی تلامذه مولوی بکت  
 ال آبادی نموده و تکمیل فارسی و اصلاح سخن مدتی پیش بلا محمد عمر در شهر بنارس بوده بعد کسب  
 کمال بروفق طلب حکام انگریزی بشهر مدراس سید و بمدرسی اعظم مدراس انجا مامور گردید و بعد  
 برهی آن مدرسه بعهد افتای عدالت صدر مدراس امتیاز یافت و در سنه ثمان و خستین پانین و

الف بعالم بالاستقامت ه

|  |  |
|--|--|
| پیر از مشک ختن می بینم شب کوه و صحرا را<br>نزاکت آنقدر دارد کف پای گار نشیر<br>بر روی زرد ماست روان اشک لاله گون<br>تا دیده است گل بچمن روی یار من<br>دوش چون بر جوی ظالم دل من یاد کرد<br>چشم تو دوست دارم گرمی تیم بهاست | مگر باد صبا و اگر دآن زلف چلیپا را<br>که برگ گل بجای خار باشد آن کف پارا<br>یکجا بهم شده است خزان و بهار ما<br>از بهنجامی خار گریبان دریده است<br>من جدا فریاد کردم دل جدا فریاد کرد<br>بیار و از زخمه بیماری تشپد |
|--|--|

حسن نواب بهرام جنگ شمره الفواد نواب مظفر جنگ خانخانان بهادر نایب ناظم و پیر بیگانه  
ست و حسن خلق و مروت و سخاوت و بهمت و وجود طبیعت را بر ذاتش حواله در آغاز  
 جوانی ازین دار فانی بعالم جاودانی شافت ازین اشعار حسن بیان و لطف کلامش  
توان یافت

دامنم جیب جیب امان است کار دیوانگی بسا مان است  
تیسر چفا کشادی بردار تیغ کین هم بگذشت آنچه کردی خواهد گذشت یا نیم  
حسین آقا حسین خوانساری است طبع نکته سخنش را با علوم و فنون متداوله آشنائی

اویاری رباعی

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| ای باد صبا طرب فرامی آئی   | از طوف کد امین گفت پامی آئی |
| از کوی که برخاسته راست بگو | ای گرز چشمم آشنای آئی       |

حسین قاضی خطه خوانسار است و در علوم معقول و منقول سرآمد روزگار از فضلا و شعراء  
عهد شاه عباس ماضی بوده و از تلمذ میرزا جان شیرازی فیض حاصل کرده رباعی

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| تیری ز کماخانه ابروی تو جست  | دل بر تو وصل تو خیالی می جست |
| خوش تنزد دل گذشت و میگفت بنا | در پهلوی چون تویی نخواستیم   |

رباعی

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| میگفت لعشو آن بت مهر گسل      | من بوسه بدل میکنم امروز بدل    |
| ای دل تو هزار باره شو تا گردد | از هزار باره ات مرا مرادی حاصل |

حسین ملا حسین مازندرانی طبع سلیم و ذهن مستقیم داشت تمنای هندوستان وطن  
آبائی گذشت

شادم اردر غم تو پر ز غبار است دلم خط مشکین ترا آینه دار است دلم  
حسین میر محمد حسین از سخن سخنجان هندوستان جنت نشان است و در علوم حکمی و زبان

پارسی یگانه زمان مولد و منشاش شهر او دست که با جوهرها معروف و عمری بسیاحت همد  
 و دکن مصروف باشی علی حزین لاهیجانی صحبت داشته و در شهر بنارس قالب گذاشته و سنه  
 یک هزار و صد و پنجاه از بجهان گذشت و در حواری مزار شیخ موصوف مدفون گشت و پویش  
 خالی از تخلص مملو از اقسام اشعار و ابیاتش در شمارش هزاره

|   |   |
|---|---|
| <p>گرد سرگشتن آن خوش قد و قامت فرما<br/>         کرده ام لکن بیاض گردن او انتخاب<br/>         مرا از تلخ کامیها گزند است<br/>         گذاردتیشه از حسرت بیامی و شمشادش<br/>         فراموش میکنی افسانه شیرین و فرادش<br/>         از بسکه نخویش سرگرا نم<br/>         سرو که این گلشنی شمع که این چنانه<br/>         گفتم روم گرد سرت گفت مگر دیوانه<br/>         و آنکه باشد روز و شب در فکر آزارم تویی<br/>         ز آنکه میدانم علاج جان بیمارم توئی</p> | <p>از طواف حرم و دیر بلول است و لم<br/>         مصحف خساره اش هر چند ایمان من است<br/>         ترا چند آنکه در لب نوش خند است<br/>         چمن پیرا اگر در جلوه بنید سرو آزدش<br/>         اگر از تلخ کامیهای ما یکدم بیاد آرس<br/>         آرزو بار است بر تن من<br/>         آیا کجا داری وطن کز ما چنین بیگانه<br/>         در دانش دستی ز دم پائی زود و دامن کشید<br/>         آنکه از جان عزیزت دوست تر دارم و نم<br/>         گر سیجا از فلک آید نگویم در و خود</p> |
|---|---|

حسین میرزا حسین اصفهانی است ابرنسیان طبع گهربارش در درفشانی سه  
 نقش پائی رفیگان پیوسته دارم در نظر عینک بنیاتی از سنگ مزارم داده اند  
 حسینی سید فتح علیخان سید مهدی رضوی نقوی بود جد امجدش میر عثمان خان از  
 مشهور مقدس در هند رسیده منصب داری بادشاهی اختیار فرمود و والد ماجد حسینی سید  
 عوض علیخان در عهد فتح سیری و محمدشاهی نختی بر فاقه نواب ظفرخان برادر مصام الدوله  
 بوده بنیابت صوبه لاهور را مور گردید و در تنبیه و تهدید قوم سکه کارهای نمایان از وی  
 بطور سید و با عشق از دو دمان کار بر سادات حسینی بغدادی مزدوج شده سید



فتح علیخان حسینی از لطیفش بعرصه ظهور شتافت و بکمال ناز و نعم عیش و عشرت پرورش یافت بعد سن تمیز علوم ظاهریه از خدمت قاضی مبارک گوپاموی شارح مسلم استفاده کرد و برای استفادۀ علوم باطنیه و صفای قلب بر طبق اشاره والد مرحوم خود در رویا بجناب سید صدر جهان که از اکابر شیخ شاه جهان آباد بود روی آورد و آشنای بقرصت و مستغرق در یابی فقر و فنا گردیده در بر روی دنیا طلبان لبست و برسد افاده و افاضه طالبان حق نشست نو و بیچ سال زندگانی نمود و در سنه اربع و عشرين هجرتین و الف بشاه جهان آباد جاده آخرت پیود و متصل مزار والد خود بجوار درگاه ترکمان شاه مدفون گردید و یوایش قریب پانزده هزار بیت بنظر رسیده

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| تا شهد لم بان بت بیگانه آشنا    | هرگز نشد بعبه و بتخانه آشنا     |
| آموختائی بچگان فریاد از دست شما | داد از دست شما بیداد از دست شما |

حسینی غلام علی لاهوری از شعرای عهد جهانگیری است کلامش بکمال لطافت و رنگینی آماده و بچسپی و دلپذیری است

تو در سخن شدی ولذت از شکر گم شد      تو لب کشودی و سیرابی از گهر گم شد  
 بخون اهل محبت کرشمه سر گن      گلوی تشنه لبان تر آب خنجر گن

حسینی کاشانی از سادات سخن سنج کاشان است خواهرزاده میر حمید معالی سر آمد

معانیان

|                           |                          |
|---------------------------|--------------------------|
| فلک بی طالعی چون من ندارد | چراغ بخت من روغن ندارد   |
| بدر و بجز هر کوبتلا شد    | علاجی بهتر از مردن ندارد |

رباعی

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| آن شوخ کشیده تیغ کین میگذرد   | از عاشق خویش خشکین میگذرد      |
| از بهر من این عتاب امروز نیست | دیو رسیت که عمر من چنین میگذرد |

حسینی

حسینی

شاید

حسینی معروف بمیرحسینی سادات نامش حسین بن عالم بن ابوالحسن از اکابر سادات حسینی  
 غور بوده علوم ظاهری را با معارف باطنی جمع فرموده رسائل نظم و نثرش مشعر معارف و  
 حقائق متداول بین الانام است از انجمله نزهة الارواح و زاد المسافرین و کنز اللموز مقبول  
 خاص و عام مرید شیخ صدرالدین بن شیخ بهاءالدین ذکر یا ملتما نیست و در سنه هفصد و هجده  
 انتقالش از جهان فانی بعالم جاودانی قبرش در هرات بیرون کنگر سید السادات است و  
 دیوانش مشتمل بر انواع اشعار و اقسام ابیات است

|  |  |
|--|--|
| <p>برگ ره عشق بنیوانی است<br/>         بیگانگی تو از دو عالم<br/>         از قصه آب و خاک بگذر<br/>         از کشتن آتش طبیعت<br/>         کمال عاشقی پروانه دارد<br/>         تعجب میکنم امر غیرت جور</p> | <p>پیوستن او همه جدائی است<br/>         حقا که نشان آشنائی است<br/>         کاین جمله حکایت هوائی است<br/>         در خلوت عشق رویش آئی است<br/>         که غیر از سوختن پروانه دارد<br/>         نمک با تو من سرگشته در شور</p> |
| <p>قصه شمع از دل پروانه پرس<br/>         زاهدان را از نماز و روزه گوی<br/>         عندلیب مست داند قدر گل</p>  | <p>حال گل از بلبل دیوانه پرس<br/>         عاشقان را از در میخانه پرس<br/>         چقدر از گوشه ویرانه پرس</p>  |
| <p>رباعی</p>   |  |
| <p>پیوسته مرا باد در آتش دارد<br/>         هر لحظه شوم گردم خاک و رت</p>   | <p>کوزلف ترا از چه شوش دارد<br/>         چون زلف تو با خاک سرخوش دارد</p>  |
| <p>رباعی</p>   |  |
| <p>ای سایه تو عمر و حیات نورانه<br/>         اندیشه و عمل آنقدر است زنده</p>   | <p>رو با تم خود دار کزین سورانه<br/>         می سازد بنقدر کز و دورانه</p>   |

ناله

حشمت میر محمد شمس علی خان مست وطن اسلاقتش بدخشان یکی از اجدادش در هفت  
توطن گزید و بعزت و کامرانی گذرانید و میر باقی والد حشمت بر فاققت محمد یار خان ناظم  
شاهجهان آباد بسر برد و حشمت در آن دارا خلافت بمجلی شهود سر بر آورد مشق سخن از عبدالرضا  
ستین و خان آرزو نموده و در سنه ثلث و ستین و مایه و الف فجاءه جاده عدم پیوده و مینمی  
رسا و طبعی عالی و مزاجی رنگین داشت دیوانی قریب هفت هزار بیت گذشت

|   |  |
|---|--|
| گشتند شمع را چو سحر ابل بزم گفت<br>رونق از دیوانه ها کشور سودا گرفت<br>جان بقربان نگاه تو که زد آخر کار<br>در تماشایش نه تنها دست و دل از کار ماند<br>چه دلهما که آن تکه کرده دست ریش | این روز بود ز اول شب در نظر مرا<br>دشت از ما بود گو مجنون روزی جا گرفت<br>تیر صافی که بدرود دل ما خوب رسید<br>عکس در آینه همچون نقش بر دیوار ماند<br>بین اندک در گریبان خویش |
|---|--|

رباعی

|  |  |
|--|--|
| بیجاست مراد غم و صلت مردن<br>در آینه خود مگر بوسی لب خود | بیش از دهن مست نام لعلت برد<br>روی باید برای طلو خوردن |
|--|--|

وله سترا و

|  |  |
|--|--|
| آینه بزم دلکشای تو رسد<br>ما خاک شویم و سر منظر افتد<br>بم سبب زلف مشکسای تو رسد<br>دل خون شود و جنای پای تو رسد | بم سبب زلف مشکسای تو رسد<br>دل خون شود و جنای پای تو رسد |
|--|--|

حشمتی ملا علی بیگ از موزون طبعان ظریف خوانسارست و عبادت و طاعت تقوی  
و صلاح برگزیده روزگار است

|  |  |
|--|--|
| گله کم کن اگر خسانه تو<br>روشن است این سخن که هیچ کس | حشمتی شام یا صبح زفت<br>بی تقاضا بمستراح زفت |
|--|--|

حفظ الله خان خلف الصدق سعد الله خان وزیر شاهجهان بادشاه بود عالمگیر بادشا

حشمتی

حفظ الله خان

اورا بجاگومت سیوستان سند نامور فرمود آکاف خیرات و مبرات از وی بطور پیر رسید  
 در ماه ربیع الاول برای هزاران کس مائده انواع الطعمه و اصناف نعم میکشید و اول در آخر  
 اکل هنگام دست شوی آب از دست خود بردست هر یکی میرنجیت و برای ایصال ثوابش  
 بروج پرفقوح حضرت سرور کائنات سببهای انگیزت همانجا در سنه یکزار و یکصد و دوازده  
 ازین دارغالی ندوی بر تافته و حسان المند میر غلام علی آزاد بلگرامی آیة فله جنات المیادی  
 نزکایما کانوا یعملون ماده تاریخ و فائش یافته سے  
 ایکه میگویی که می آیم نمی آئی چرا؟ پای شوق را مگر رنگ جناز بخیر است

رباعی

|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| در انجمن دهر خست آمده         | ز انگونه که شایسته است آمدن |
| ای ختم رحل اگر چه در بزم وجود | دیر آمده و لے درست آمدن     |

رباعی

|                             |                          |
|-----------------------------|--------------------------|
| ای آنکه سراپا همه لطف و نیک | بر برگ گل تازه چکیده نیک |
| جز شیر ز پستان تلاحت نیک    | پسغیر خوبانی و امانه نیک |

حضیظ میرزا حفیظ اصفهانی نواده میر باقر و اما دست قوت حفظ مرطالب علمیه پیش را  
 خدا داد در عهد عالمگیری قاجاری گلستان هندوستان رسید و بعد تنزه بازخت باصفهان  
 کشید سے

کی از فنای تن ز تو کبر و ور می شود  
 شمع از گداختن سگمے نور می شود  
 حقیر شیخ کمال الدین محمد خلیف شیخ محمد افضل ال آبادی است در علوم عقلیه و نقلیه زینت  
 افزای سدا و ستادی طبعی شاقب و ذہنی صائب داشت و از موزونی طبیعت اجیاناً

بسختی توجہ میگماشت سے

ساده رویان ز مظاهر سخت سنگین بنهند  
 آب آید در نظر با آهین آینه س

حضیظ

حقیر

|  |   |
|--|---|
| <p>از عدم تابعم خوش سفری در پیش است<br/>هست زافات نگهبان خلایق محفوظا</p>  | <p>لیک در منزل هستی خطری در پیش است<br/>خانه را حفظ کند قفل و نگهبان خود است</p>  |
| <p>حقی تخلص شیخ عبدالحق محدث دهلوی است که از غایت اشتیاق محتاج شرح و بیان<br/>نیست یکصد و سی کتب و رسائل مثل شرح مشکوٰۃ و سفر السعادت و اخبار الاخیار<br/>متداول بین الاقاصی و الادانی است در سنه نهصد و پنجاه و هشت از یمن کمون بمشهد<br/>شهو رسید و نو و چهار سال زندگانی نموده در عصر شاهجهانی بست و دروم بیج الشاه<br/>سنه الف و خمسیین و اثنین در روضه رضوان جاگزیده و در جوار مزار حضرت قطب الدین<br/>بختیار کاکی اوشی قدس سره بربل جوش شمسی جانب غرب مدفون گشت و یو ایش بشکل<br/>انواع نظم که اکثرش قصاید نعتیه است از نظر گذشت</p> |   |
| <p>ز دیده تیز گاهش گذشت و در دل خورد<br/>شهید عشق مینداز خفته در خاک است<br/>بر رخس زلف پر شکن بینید<br/>در گرفت از رخس گل آتش<br/>تن او در درون پیراهن<br/>آن ترک مردم کش مگو بهتر تا شامیر و د<br/>در دیدن آن عشوه گر طاقت کجا دارد بشر<br/>قامتش در جلوه آمد طاقتم بر باد رفت<br/>حال حق بر تو کی ظاهر شود زیرا که و س<br/>تشب فراق که از هجر یار میگرم<br/>بهر کجا که بود ماتی روم انجا<br/>چنان در غیر تم از تو که گر چشمت ترا بیند</p>   | <p>بلای دیده نگه کن که بر دل افتاده است<br/>که چشم بسته و بر یاد قاتل افتاده است<br/>سنبل افتاده بر زمین بینید<br/>آتش افتاده در چمن بینید<br/>بچو جان در درون تن بینید<br/>شهری همه شد صیاد او اکنون بصحر امیر و<br/>سویش ملک بیند اگر او نیز از جا میرود<br/>ز کسش در خواب رفت و فتنه را بیدار کرد<br/>حالتی دارد که نتواند بخود اظهار کرد<br/>بمانه در دکنم زار زار میگرم<br/>بدین بمانه ز هجر نگار میگرم<br/>پریشان گردم و خواهم که آن چشم تو من غم</p> |

|   |  |
|---|--|
| <p>ریز و بدین صفت چو شکر از زبان تو<br/>یارب همیشه رست بود این گمان تو<br/>یا خون عاشق رست که پامال کرده</p>                                  | <p>آخز بد ورتو شکرستان شود جهان<br/>خوش داری ای قریب به حقی گمان وصل<br/>زنگ خاست بر کف پای مبارکت</p> |
| <p>رباعی</p>  |  |
| <p>در بیدارم بخط و خال تو خوشم<br/>ای مردم دیده با جمال تو خوشم</p>   | <p>در خواب همیشه با خیال تو خوشم<br/>القصه چه در خواب چه در بیداری</p>                                 |
| <p>حکمی ملا حکمی بمشیره زاده عمرنی شیرازی بود در عهد شاه جهانی بخدمت قاسم خان حاکم<br/>بنگال بزمینو قطع</p>                                   |  |
| <p>ز نعمت سیر خوانت بروزگار عظام<br/>بخویشن باله هر استخوانش در اندام</p>   | <p>تو آن بزرگ نوائی که هر که پرورد<br/>بزیرخاک پس از مرگ همچو شاخ درخت</p>                             |
| <p>حکیمی از سادات استرآباد است و در علوم حکمیه کامل الاستعداد در طب خداقت داشت<br/>و در سنه ثمانمائه و اعدی و ثمانین قدم بر جاده مرگ گذشت</p> |  |
| <p>اگر مپا نهد آن سرو خرامان بر سر<br/>تا نثار تو کتد نقد دل و جان بر سر</p>  | <p>بر سر قبره گردون نهم از نخوت پا<br/>گر قدم رنجبه کنی سویی حکیمی چه شود پا</p>                       |
| <p>حکمی زاد بوش اردیل بود و بعد سیاحت بسیار باصفهان توطن نمود طبعش بر علم و وقار<br/>مجبول و گفتار و رفتارش معقول و مقبول</p>                 |  |
| <p>که پندارم ز پا افتاده افتاد بر پیش</p>   | <p>نخواه سایه افتد بر زمین از نخل بالایش</p>   |
| <p>رباعی</p>  |  |
| <p>نتم همه انبیاست از رومی ترف<br/>این خاتم را نگینی از درخسف</p>   | <p>پنجیم ما گوهر این هفت صدف<br/>او خاتم نبیا و باشد در کار</p>  |
| <p>حمید همش حمید الدین طبعش با علوم رمی آشنا و با موزونی قرین بود کلامش سنجیده و</p>  |  |

صفت

تسبیح

صفت

تسبیح

انفکاش پسندیده

گه ز خسته دلان یاد می توان کردن  
 و می ز بهر حسد اشاد می توان کردن  
 حمید قاضی حمید الدین بلخی حامی شریعت غرابود و در فصاحت و بلاغت یکتا مقامات  
 فارسی وی بر زور طبیعتش گواه که الی الآن دست دبیران و الا در نگاه از رسائی بدین  
 طرز تحریرش کوتاه با انوری نزد محبت صادق می باخت و در هنگامه بلخیان بجان جانفشانی  
 انوری از مملکت جانگزا خلاص ساخت

بنا

|   |   |
|---|---|
| بزرگ باد صباد جهان مسافر باش<br>کلیم وار تدم بر فراز طور گذار | بسان خاک بزیر فلک مقیم مشو<br>ز عجب معتکف سایه گلیم مشو |
|---|---|

بنا

حمید مولانا حمید الدین بن ملا محمد غوث اوستاد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بود و کسب  
 فضائل ظاهری و باطنی از والد خود و دیگر کمالاتی زمان نمود مولوی نجم الدین خان شاقب که  
 ذکرش در ثناء مشتمله گذشت از اخلاق اوست و وطنش قصبه کاکوری بفاصله پنج کوه  
 از شهر لکنئوست مدت العمر مشغول درس و تدریس داشت و در سنه ست عشر بعد الف المائین  
 این پنجمی سرار گذاشت هر چند بشعر و شاعری میلش نبود لکن بعض احیان بموزونی طبع کلام  
 موزون از زبانش ظهور نمود هنگام احتضار جواب پیش عزیزان این شعر را گفت

|  |  |
|--|--|
| از بجه قطع کردن نخل حیات من<br>نی سراز زخم به چسبم نه سپری بندم<br>جای آرام کو درین گلشن | چون از دودم نفس اندر کشا کش ست<br>عمد با تیغ جفائی تو ز سر می بندم<br>ثمر آسار سیدم و رستم |
|--|--|

بنا

حمید مولوی حمید الدین از مردم اردبیل است طبیعتش بجمال علوم ظاهریه و باطنیه و حسن خلق  
 حمیده و اخلاق پسندیده جمیل در حد و سنه الف نقی او حدی با او ملاقات نمود هنگامیکه  
 با موزون طبعان شیراز باب مباحثت میکشید در باغی  
 آن روز که روی دل بسویم کردی  
 دیدار حریف و وصل جویم کردی

بیت

اکنون ز دو چشم خویش می پالایم      خونها که ز بحر در گلویم کردی  
 حمیدی از ناظمان خطه دلپذیر کشمیرست کلامش محمود السنه بزنا و پیر        
 مرتضی آنکه شه مسند عالی نسبیست      آفتابیست که برج شرفش زوشن بیست  
 حیا شیورام اکبر آبادی قوم کاتبه بود پدرش بھگوتی مل از متصدیان سرکار نواب  
 اسد خان وزیر عالمگیر بادشاه گوی بند پاگلی میر بود و بیاض حسن خلق و معرفت و همت  
 و علم و حیا و زکینتی مزاج و موزونی بطبع متصف بود و شوق شعر و سخن از تیر اعیان بقادر  
 بیدل بود ز خاک گشت بهار        
 و در سنه اربع و اربعین و مایه و الف جامه گذاشته

|                                      |   |
|--------------------------------------|---|
| بر باد چشم تو داریم سے پرستیها       | رسانده ایم بگردون دماغ مستیها           |
| جز سر جنون و دست گلخان سکن نیست      | اتیازی بود در ایام پیشین سنگ            |
| تنها زمین بس مرزگان تر آید           | از برین بویم چه عرق اشک بر آید          |
| در سایا بانیکی ما داریم صبر از تشنگی | سینه مالد بر زمین چون سایه ابر از تشنگی |

حیاتی قاسم یک از عظامی قزلباش است در شعر و سخن خوش فکر و خوش تلاش قالبش  
 از خنده و فصل میاتی تازه داشت و در عصر شاه طهماسب باضی لوا جمالت می فرستید

|  |                                      |
|--|--------------------------------------|
| آغاز عشق و دل طید هر دم من تا شاد را   | صد از تپیدن میکنند که ز خود صدیاد را |
| چون باد گذشت آن جوان فارغ ز شو عا شگاف | گر آتش افتد در جهان امن نسوزد بد را  |
| چون تالم که درین سینه دلی زاریست       | راحتی نیست در آن خانه که بیماریست    |
| دل از سینه به تنگ است خدایا بریان      | هر کجا در قضی مرغ گرفتاری هست        |
| بهر چه و غم آن کامل سرکش عجبی نیست     | بچپیدن موی بر سر آتش عجبی نیست       |
| بمبھی عجبی سرزد از آن چاک گیبان        | بیدار شوا و گوشه نشین وقت نماز است   |
| هوس عشق اگر سیم بدن خوابی داشت         | دل به کس که دی رشک بین خوابی داشت    |

بیت



|  |  |
|--|--|
| <p>هر جا حدیث جوړ و جفائی بتان گذشت<br/>در عاشقی ز بهر نالم که باد لم<br/>گوش تو شنیده ام که دروی دارد<br/>رفتی و گرم حدیثم با تو گویا از شتاب</p> | <p>بی اختیار شکر تو ام بر زبان گذشت<br/>هجران نکر و آنچه رسید وصال کرد<br/>در ددل من مگر بگوشش تو رسید<br/>وقت رفتن خویش را ایخلافش کرده</p> |
|--|--|

رباعی

|  |   |
|--|---|
| <p>تپ دوز جسم ناتوانت با دا<br/>از بردن نام شمنان شهرم باد</p> | <p>جان و تن من فدای جانت با دا<br/>در د تو نصیب دوستانت با دا</p> |
|--|---|

بیا

حیدر تو نیانی در سخن سخی و لغمه سرانی و موسیقی دانی فرد بود و در مندلسرا اوقات می نمود و در سیوی که از مضامین سند در دامن کوه است ماه محرم سنه نه صد و شصت و شش واقع آن سخن پزوه است روزی ملک المنجین هالیونی دارومی بخنور شاه گذرانده عرضه میدهد که اگر بر بدن آدمی مالذ شمشیر کارگر نشود حسب احکم بادشاهی مجرمی را برای امتحان حاضر می آزند و در واجبش می نند و پتیش میزنند و دوپاره شده جانش از تن میرود هماندم حیدر به جو ملک المنجین زبان می کشاید و چنین می سراید رباعی

|   |   |
|---|---|
| <p>ای گا و که بنیم بتر شیر ترا<br/>ز از روی که دزد را تو دارودا</p> | <p>از روی غضب گرفته در زیر ترا<br/>دار و دهم و زخم بشمشیر ترا</p> |
|---|---|

بیا

حیران مولانا مفتی اکرام الدین ابن مولوی نظام الدین خلف مولوی محب الحق ابن شیخ نور الحق ثانی ابن شیخ محب الله از احفاد شیخ عبدالحق محدث دهلوی بوده تحصیل علوم معقول و منقول از والد خود و مولوی حافظ محمد کاظم و مولوی فائق علی تلمیذ بحر العلوم مولانا عبد العلی و از مولوی مدن و مولوی سدن و مولوی خواجه احمد جالندری فرموده سلسله نسب ایشان بهفت واسطه بشیخ عبدالحق دهلوی پیوسته و والد حیران باو ستاد و اتالیقی میرزا جهاندار شاه جوان نجت دستار عزت و افتخار بسته و حدیث مولوی محب الحق

و والد جدش شیخ نورالحق ثانی و خودش هم بعد وفات اجداد بعدهای قضاوت پانی پت  
 و اقسامی دارالخلافه دہلی اعزاز داشت و جدا بجدوی شیخ محب الدمدحدث شریح صحیح مسلم  
 بکمال تمذیب نگاشت و تولد حیران در شام همان آباد سنه الف و مائتہ واحدی و تسعین است  
 و از اسباب معاش وی معافی ہزار سیکہ زمین بلحاظ جلالت شاننش در علوم آلیہ و اولیہ شاعری  
 دون ترتیب اوست الا بموزونی طبع نکتہ سنج و سخن گوشت و زاید بر یکزار بیت در دیوان

اوست ۵

|   |   |
|---|---|
| <p>ہر زمان می بوسم و لیسیم دہان خویش را<br/>                 کہ پریشان نمود کار مرا<br/>                 مضحک ساختہ شرار مرا<br/>                 نالہ و گریہ و افغان تو بی چیزی نیست<br/>                 شمع را سوخت دل و آہ زیاران بر خاست<br/>                 در بہشت آنچه ندیدہ است تا شامیکرد<br/>                 ای سرور راست گو کہ زبستان کیستی</p> | <p>درد ہا نم تا کہ آوردی زبان خویش را<br/>                 کہ بیار است زلف یار مرا<br/>                 دو زخم گفت سوز تو حیران<br/>                 تیر عشقی کہ خوردی بدل خود حیران<br/>                 در زمانیکہ زبزم آن مہ تابان برخاست<br/>                 آدم را بر رخ خوب تو نظر و امید کرد<br/>                 باین رخ نکومہ تابان کیستی</p> |
| <p>حیرت میرزا احمد اصفہانی است طبعش آیینہ شاہدان رنگین معانی ۵</p>  |   |
| <p>من ندانم چہ تدبیر بدام آرم شان<br/>                 جنبش زلف تو داد است زہر سورم شان</p>   | <p>مضطرب عالم از آہور و شان و روم شان<br/>                 صفحہ روی تو چین است و چشمیت و غزال</p>   |
| <p>حیرتی سخنوری بود از خطہ قزوین طبعش رنگین و سخنش دلنشین ۵</p>   |   |
| <p>ز ماہ نو فلاخن سنگ از سیارہ میسازد<br/>                 فلک چندین چراغ افروخت تا پید کند اورا</p>  | <p>فلک شامیکہ از کوی تو ام آوارہ میسازد<br/>                 مہ من شام عمید از گوشہ بنمود ابرورا</p>  |
| <p>حیرتی میر حسن از سادات استر آباد بود و در سنہ تسع و ثلاثین و ثمان مائتہ از مرکش حریفان<br/>                 را حسرت و حیرت افزود ۵</p>   |   |

عزیز  
 حیرت  
 حیرت

|                                  |                                  |
|----------------------------------|----------------------------------|
| توان بجز تو آسان و دواع جان گفتن | اولی و دواع تو آسان نمیتوان گفتن |
|----------------------------------|----------------------------------|

**حرف خارج جمعه**

خالقون

خالقون بنت قطب الدین شاه بحسن ظاهری و باطنی وافی دستگاه بود در سنه تسعین و ستائیه برادر خود را که فرمانروا بود کشته بر سریر حکومت نشست و در سنه ششصد و نود و چهار یکی از برادرانش بطبع ریاست کمر بر بلاکش بست نمیدانم که این شاه قطب الدین فرمانده کدام مرز بومست در کتب تواریخ موجوده نشان خالقون و پدرش معدوم این مضمون و رباعی خالقون به تتبع حسین قلیخان صاحب نشر عشق حواله قلم آشفته رقم میگردد

**رباعی**

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| بس غصه که از چشمه نوش تو رسید | تا دست من امروز بدوش تو رسید |
| در گوش تو دانه های درمی بینم  | آب چشمم مگر بگوش تو رسید     |

خالقون

خادم حافظ خادم علی داماد قادر علیخان خوش نویس در قصبه کیتصل قوطن داشت و خط نسخ و نستعلیق و شفیعا و شکست خوب می نگاشت حافظ کلام الهی بود و جاده شاعر فارسی و اردوی میبود

خالقون

خواب بر زانوی دلدار تناست مرا از خدا طالع بیدار تناست مرا  
 خادم مولوی خادم حسین خان صدر الصدور کانپور ابن مولوی عبدالقادر خان صلش از قصبه جالپس من اعمال دار السلطنت لکنوست از دو دمان اهل سنت آن قصبه مردمان  
 مذهب و موقر و خوشخو و نیکو و والده مولوی خادم حسین دختر مولوی سید دلدار علی مجتهد شیعیان  
 هندوستان بود و این پدر و پسر بکمال عزت و ثروت زندگانی نمود مدتی در شهر بنارس  
 رحل اقامت انداخت و بعد هنگامه غدر هند خادم حسین خان شهر چوپور را امن و ماوا  
 ساخت که چند مواضع زمینداری در آن نواحی داشت و شاید هانجا در سنه خمس و سبعین

|  |   |
|--|---|
| <p>از مایه ثالث عشر جهان گذران را گذاشت</p>  |   |
| <p>گیسو بدوش انداخته فتنه دو بالا ساخته</p>  | <p>آن دشمن جان میرسد بان دوستداران مژده</p>     |
| <p>مرغ خوش الحان میرسد زیب گلستان میرسد</p>  | <p>خادم به بستان میرسد بان گلزاران مژده</p>     |
| <p>خادم نظریک مشق سخن از میر محمد افضل ثابت ال آبادی نموده و بعد محمد شاه بادشاه</p> |   |
| <p>دهلی در سنه ستین و مایه و الف بزیر خاک آسوده</p>                                  |   |
| <p>گر کنند از قفس آزاد مرا</p>   | <p>میکشد دوری صیاد مرا</p>                      |
| <p>صورتش دید و ز شرم آب نشد</p>  | <p>حیرت از آینه روداد مرا</p>                   |
| <p>خوشی ساخته بودم بهوس قاصد خود</p>   | <p>چو رسیدم به تو پیغام خود از یادم رفت</p>     |
| <p>ایکد میگویی دم مردن فراموشم مکن</p>   | <p>منکه می میرم برایت چون فراموشت کنم</p>       |
| <p>خارک از مردم تبریزت طبعش لطافت انگیز و کلاش دلاویز</p>                            |   |
| <p>در دهر بجران ذوق وصل از خاطر ناشاد برد</p>  | <p>مخنتی پیش آمد از بجران که عیش از یاد برد</p> |
| <p>بخت آنم کو که خواب آلوده بر خیزی شبی</p>  | <p>نالام بشناسی و گوش بیافریدم کنی</p>          |
| <p>یو فایها نخواهد یافت چنداں خلل</p>  | <p>پیش مردم گرفت قریبی گوی یادم کنی</p>         |
| <p>تیرم از بجز و نخواهم که بمن رام شوی</p>   | <p>ترسم از عشق من سوخته بد نام شوی</p>          |
| <p>خاری قلند اصلش از اصفهان و در سمنان توطن گزیده و عمر گرامی در عشق باز</p>         |   |
| <p>و سخن طرازی گذرنیده</p>   |   |
| <p>بتیغ هجر با باد بند بند رقیب</p>  | <p>که سنگ تفرقه در میان ما انداخت</p>           |
| <p>زمانه چون توست مگاره بدست آورد</p>  | <p>عجب که یکدل آسوده در جهان ماند</p>           |
| <p>نام لیلی بسر تربت مجنون مبرید</p>   | <p>بگذارید که بیچاره قراره گیرد</p>             |
| <p>خاشع اصلش از ایران زمین بود و خودش در کشمیر حینت نظیر جاگزین</p>                  |   |
| <p>جلوه سرو تو دیدیم و زمین گیر شدیم</p>   | <p>آلقدر محو تو گشتیم که تصویر شدیم</p>         |

خادم

خاری

خاری

خاشع

تو جان

خاقان تخلص فتح علی شاه فرمانروای ایرانشست احوالش مستغنی از شرح و بیان  
 باغی دلکش ترتیب دادر و زی در تماشای آن گلستان بدین بیت زبان کشاد  
 دلکشانی یار زندان بلاست هر کجا یارست انجاد لکش است  
 خاکی مردی آزاد طبع در ویش مزاج بود در کاشغریا حریفان در زمین سخن خاک نیزی  
 می نمود

خاک

بچپاره که دل بتو نامهربان دهد آخر در آرزوی وصال تو جان دهد  
 خاکی میرزا خاکی شیرازی در شعرای عهد شاه طهماسب ناضی معدود دست خاک زمین  
 اشعارش توتیای دین مقصود

خاک

|  |  |
|--|--|
| با آنکه هست آید نش پیشین من مجال<br>بر تربت خاکی ز کرم یار گذر کرد<br>جان بجزرت میدهم پیش تو تیغ کین بکش | شب تا بره ز دیده امید در رهت<br>کوجان که فدای قدم یار کند کس<br>زانکه در محشر سباد اشتر مسار من شومی |
|--|--|

خاک

خالص مشهدی صهبای خالص کلام لطافت ختامش در قلوب ارباب ذوق بر تریه  
 سرخوشی نشأ نشاط و شراب ناب اشعار آبدارش صد و اوصحاب شوق را ماده سرشاری  
 الشرح و انبساط

|   |   |
|---|---|
| صبا بلطف بگو یار مهربان مرا<br>از تو دل را کی در بیخ ای نوجوان داریم ما<br>ساقی سرو قد ما چو ز حساب بر خیزد | که در دهم تو بر باد داد جان مرا<br>جان اگر خواهی ز ما منت بجان داریم ما<br>از لب ساغر می نام حشدا بر خیزد |
|---|---|

|  |   |
|--|---|
| یوسفی برگزیده ام که میسر<br>دور از ان کو چو مرغ قبله نا<br>خالص از بوسه لبی چون نه | خود فروشی خریده ام که میسر<br>آنقدر با طپیده ام که میسر<br>بنوای رسیده ام که میسر |
|--|---|

خاک

خالی نامش حسن بیگ در عزلی و فارسی ما هر بود و بر نظم و نثر بخوبی قادر در عهد

جهانگیری بصوبه داری بهار گردن می افراشت و در سنه احدی و عشرين و الف

مغاک خالی گور را به تن خاکی انباشت

عشق خوبان وفا کیش ندارد سود سیران شوخ بگردم که جفا کیش بود

خاموش سخوری از هندوان عالی مقام است نامش رامی صاحب رام سه

فرض کردم همه تقصیر من است بعد ازین گو که چه تدبیر من است

خان عظم تخلص و خطاب شمس الدین محمد اتکه شوهر ما هم مرضه اکبر بادشاه است از

امراء و الاء تنگاه و بالا جاگاه هایون بادشاه دمیکه از شیر شاه منزه شده بقصد عبور خود

را بدریای گنگ زده مشرف بغرق بود بتگیری شمس الدین محمد اتکه از ان ورطه هلاک

خلاص رو نمود ازین حسن خدمت هایون بادشاه یو ما فیو ما در منزلتش می افزود تا آنکه

در عهد اکبری بکمال عظمت و جلالت سرش باسمان سود آخر کار از دست او هم خان بمر

ویوان دو از دهم رمضان سنه نهصد و شصت و نه شهادت یافت و قاتل هم در قصاص

بمقر اصلی خود شافت قبرش در جوار مزار فیض بار حضرت نظام الدین اولیا قدس سره

و این شعر ازوست

منه ای طفل اشک از خانه چشمم قدم بیرون که مردم زادها از خانه می آیند کم بیرون

خان عظم میرزا عزیز کو که خلف شمس الدین محمد اتکه مروی دیندار تقوی شعار معدلت

دثار و از حضور شاهی بخطاب پدر بزرگوار خود سرمایه دار افتخار بوده ازار الین مملکت

اکبری و جهانگیری است که امور عظیمه در هر دو سلطنت بکمال حزم و تقیظ سر انجام نموده

و براه تقوی و تقوی و توریع در سنه یکزار و یک به نیست حج و زیارات که سفر حرمین شریفین بر میان

جان بست و گوش بر مانعت اکبری نانهاده بر جواز نشست بعد معاودت از حجاز

ب حضور رسیده مورد مرام خسروانی گشت و در سنه اربع و ثلثین و الف در گجرات بعین

حکومت نظامت انجام ازین عالم گذشت این رباعی کتابه سرای بخشش از خود اوست

خان عظم

خان عظم

|   |   |
|---|---|
| <p>یارب بصفای دل ارباب تمیز<br/>چون گشت بوفیق تو این خانه تمام</p>  | <p>کان پیش تو هست خویتر از همه چیز<br/>از راه کرم خوست مهمان عزیز</p>               |
| <p>خاند و انخان نام نامی امیر الامرا مصمصام الدوله اعظم امرای عهد محمد شاه است و از<br/>کبار مقبولان حضرت ظل اللهی در مقابله و کارزار بانادر شاه ترودات نمایان از وی ظهور<br/>پیوست و در سنه احدی و خمین و مایه و الف بهمان معرکه از طوفان ابر مصمصام خون آشام<br/>در خاک و خون نشست</p>              |   |
| <p>بر سر بحر پر گهر چه بود نشست ماه<br/>سحر خورشید لرزان بر سر کوی تو می آید</p>  | <p>بچو جباب مغلیم ما و هو ابدا بست ما<br/>دل آمینه را تا زم که بر روی تو می آید</p> |
| <p>خالعالم نامش بر خورد ارباب بود نصیبه وافی از علم و فضل بوده از حضور جهانگیر<br/>بادشاه بسقارت ایران نامور شده رخت بد انصوب کشید و مورد مرحوم و تفضیلات<br/>شاه عباس فرمانده ایران گردید بعد معاودت اکثر زبان بحد و ثنای شاه ایران میگشاید<br/>ازین روز از نظر جهانگیری افتاد</p>                   |   |
| <p>لباس آل بیکر کرده شوخ موش من<br/>خاوری روشن دلی بود که شمس معانی با بهره خاور طبعش می افروخت و در غمقتند<br/>بصنعت خیاطی بر کسب جوه معاش نظر مید وخت<br/>منکه عمری بهوس پیروی دل کردم<br/>خروشی حسن بیگ از موزون طبعان خط تبریز است اشعار حسنه اش بخاطر افسرده<br/>دلان جوش افرا و خروشش انگیز</p> |   |
| <p>پیر معان اگر قدحت پرنمید بد<br/>در محبت گرم شتم تا که دیدم شمع را</p>  | <p>بستان و دم مزن که نهی از اشاره است<br/>از غم پروانه می ساید بخاکستر جبین</p>     |
| <p>خسروی از مداحان عبدالمدخان اوزبک و الی توران و هلسش از ماوراالنهر و</p>  |   |

قافیه در انخان

قافیه عالم

قافیه خاوری

قافیه خروشی

قافیه خسروی

مولدش سمرقندست و از کمال عذب البیانی بنات شفا هوش شیرین ادا ترا از شکر و قند  
 طفل اشکم خویش را بر سوای مردم کرده است میدود هر سوئید انم کرا گم کرده است  
 خصالی از خوش خیالان نیکو خصال شهرکاشان بود و مشق سخن از ملا محشم کاشی منموده  
 وصیت میکنم قاصد چو باز آری پیامش را اگر من مرده باشم یک بیک بر خاک من گوی  
 خضری از خطه نزهت سواد استر آبادست و با وجود امیت چهار دیوان وی مشتمل بر  
 قطعات و رباعی غزل و مدح و بجا و جد و هنر مشهور مصر و بلاد

قصای  
خضری

|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| ز و آتش داغ تو ام از سینه دلم باز | چون شمع مرا سوخت ز سر تا بقدم باز |
| نالک میش چشم بیمارش مکن           | فتنه در خوابت بیدارش مکن          |

خطالی از دقیقه سجان ایران و نازک خیالان اهل لسان و قیامش اکثر در کجرات بعد  
 و رومهندوستان جنت نشان بوده

خطالی

|                                     |  |
|-------------------------------------|--|
| سپه چنان گجراتی که رشک صورت چین اند | نگویم کافر ایشان اولی غارتگر دین اند   |
| بگیسو جمله چون عنبر و لکن عنبر سارا | بچشمان جمله چون آهو و آهو می مشکین اند |

خطالی

خطالی شاه اسمعیل خلیف الرشید سلطان حیدر صفوی است و نسب عالی حساب او  
 بواسطه امام موسی کاظم و اصل حضرت مصطفوی دوم رجب سنه ثلث و سبعین و ثمان نایه  
 از عالم بطون سر بر آرای ملک شود گردیده و بعد سی و نه سال از سو پامی خود او رنگ  
 و در بیستم خسروی ایران را پایه بلند پاگی و سر بلندی بخشیده و نوزدهم رجب سنه ثلاثین و  
 تسع نایه بتخییر عالم جاودانی نهضت گزیده در تاریخ وفاتش این مصرع شاه جهان گرد جهان  
 ساوداع موزون طبعی سنجیده دیوانی فارسی و ترکی دارد و در مقاطع گاهی خطالی و  
 گاهی اسمعیل می آرد

|                                   |                                    |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| بیستون ناله زارم چو شنید از جا شد | کرد فریاد که فریاد و گر پیداشد     |
| چنان خوبست ماه عارض و چاه زنجارش  | که یوسف بتلا گشتست و اسمعیل قربانش |



|   |   |
|---|---|
| <p>آگر مجنون تو انستی سراز تربت برون کوی<br/>نشسته سالها پیش من و مشتق جنون کوی</p>   |   |
| <p>خلاصی شاعر است خوش بیان از شعرا عذب اللسان ایران سه</p>  |   |
| <p>اگر آن پسر زمانی بر ما تدرار گیرد<br/>همه روز بقرارم همه شب در انتظارم<br/>ز قول مدعی گشتم جدا از آفت جانم</p>   | <p>کنم منظر اب چندان که ز من کنار گیرد<br/>که میان من و او کج با قرار گیرد<br/>چسان خواهد شدن حال من بی او نمیدانم</p>                            |
| <p>خالوص سید محمد خلف خواجه حسن چشمی از مردم مدراس بود و مشتق سخن از شاه عبدالقادر<br/>فخری مینمود طبعی مستقیم و ذہنی سلیم داشت و در او ایل بایه ثالث عشر بنگامه ملک جهان<br/>یا بعرضه شهادت گذشت</p>   |   |
| <p>من و صد آه و افغان و بی و صد بوسه لعلش<br/>نمودی ذبح و شد سنجاف تو ز کین ز خون من<br/>خواهم همه تن محوسر اپای تو باشم</p>  | <p>هزاران پیچ و تابم داد این قلیان کشیدها<br/>همین بود آرزو در دل که دامان تو نگذارم<br/>چشمی شوم و وقت تا شامی تو باشم</p>                       |
| <p>خلیل اصالت خان برادر نجابت خان بدین خلص خود را متخلص مینمود و اینها اخلاف<br/>سید مظفر اند که از اساطین و اراکین بارگاه ابوالحسن رئیس حیدرآباد و کن بود مسطور<br/>باهر و پسر در سنه یک هزار و نود و سه بزین بوس عالمگیر بادشاه شرافت و در سلک ملازمان<br/>شاهی انسلاک یافت</p> |   |
| <p>قطره خورشید را حکم چکیدن دهم<br/>خلیل میرزا خلیل بیگ از موزون طبعان بیات است کلامش موشع بلطائف و مباحث<br/>از وطن بریده و بهندوستان رسیده</p>  | <p>تشنه لب عشق را ازوق چشیدن دهم<br/>خلیل میرزا خلیل بیگ از موزون طبعان بیات است کلامش موشع بلطائف و مباحث<br/>از وطن بریده و بهندوستان رسیده</p> |
| <p>از پافکنند چون شمع شکم ز بس دویدن<br/>یکدل برون نیامد از فکردین و دنیا</p>   | <p>بر باد داد خاکم در سینه دل تپیدن<br/>این رشته بگسلد زود از هر دو سر کشیدن</p>  |
| <p>خلیل خلیل سلطان خلف الصدق میران شاه ثمره الفواد امیر تیمو صاحب قزاقان که</p>   |   |

خلاصی

خالوص

خلیل

خلیل

خلیل

که تا چهار سال بر مسند سلطنت سحر قند تکمیل یافت تفصیل حالش از کتب تاریخ توان در دست  
 هر کسی پیش دلایرام کشد هر چه بود **دل من هیچ نمیداشت از آن آه کشید**  
**خلیل شیخ خلیل ابد از اعیان طارخان که قریه است در نواحی اصفهان طینتیش بحیثیت**  
**کمالات نوع انسانی سرشته اند و عالم و فاضل و متورع از اهل کشف یقینش نوشته اند گویند**  
**تا چهل سال در یک لباس بسر برد و شب و روز غذا کمتر خورد و در خطاطی و بد طولی و دشت و**  
**عمری در اصفهان جا گرفت و همانجا جامه گذاشت رباعی**

خلیل

|                               |                            |
|-------------------------------|----------------------------|
| تا کی ز غمش چو شمع گریان باشم | وز آتش عشق او فروزان باشم  |
| تا چند در انتظار او آینه وار  | سر تا بقدم دیده حیران باشم |

رباعی

|                                |                           |
|--------------------------------|---------------------------|
| ای شوخ بیاد در دل درویش نشین   | کان نمکی بر جگریش نشین    |
| در هجر تو دامنم گلستان شده است | یکدم بکنار کشته خویش نشین |

خلیل

**خلیل میرزا خلیل از ملازمان آستانه نواب زیب النساء میکیم بنت او رنگ زیب عالمگیر**  
**بوده و زیب المنشآت طبعزاد بیکم را بترتیب مرغوب جمع نموده سه**

|                               |                                   |
|-------------------------------|-----------------------------------|
| حاجت بگفت گوی نذار در بیان ما | سوز و چو شمع بر سر حرفی زبان ما   |
| سامان نوبهار باین تازگی کجاست | رنگ شکسته رخسار دار دوزخان ما     |
| غم وطن نبود در دل مسافر عشق   | بچشم او چو رسد سرمه در صفاهان است |

**خواجوه زاده از ناطقان خوش فکر کابل است حسن خلقش را با حسن خلق تقابل در عهد پادشاه**  
**والکبری ناطم ملک سخنوری بوده**

خواجوه

**بر رخ نشست گرد غریبی بسی مرا** **نبود عجب اگر نشناسد کس مرا**  
**خورمی هراتی در بزم سخن از زمزمه سرایان نامی است و معاصر مولانا عبدالرحمن جلوس**  
**این یک بیت بعضی از وی دانند و برخی بنام دیگری خوانند**

خورمی

تاریخ

کشم بر صوفیان صورت جانانه خود را بدین صورت و هم تسکین دل یوانه خود را خوشدل تخلص رای امر سنگه ولد چون رام از قوم کایتان ست هملش از کوه مانک پور و شهر غازی پور مولد خوشدل خوش بیان چون رام در سرکار وزیر الممالک نواب ابوالنصور خان صفدر جنگ نزلتی حاصل کرده بوسیله جمیده آن دستور معظم از حضور محمداشاه بادشاه بمنصب خطاب سر بلندی یافت و در زمان حکومت نواب شیخ ابدوله بهادریه نظامت سرکار غازی پور مامور گردیده بد انصوب شرافت و رای امر سنگه تحصیل علوم و فنون اولاد سرکار مهاراجه اجیت سنگه راجه بنارس و آخر در سرکار انگریز به دیوانی نظامت ضلع علی گده کامران و مقضی المرام گشت و در سنه یک هزار و دویست و بست و پنج از یمنان گذران در گذشت بهار دانش نظم و نسخه تاریخ فرمانروایان بنود تا سلطان غلام الدین غوری از وی یادگار است و اشعار دیوانش تخمیناً پنج هزاره

|  |   |
|--|---|
| <p>سوز و بزرگ شمع زبان در دهان ما<br/>صبح صادق در غفل باشد شب تا چرا<br/>طاقت برخاستن گم شد چون نقش پا<br/>نیست فرق یکسر بود صبح و شام ما<br/>صبح گل کرد آفتاب کجا<br/>تشنه ام تشنه ام شراب کجا<br/>مکن برای خداد عوی خدائی را<br/>هر نخت جگر سوخت مانند کباب است<br/>حیران همه تن بر رخ او چشم پری بود<br/>پری در شیشه بود یوانه در ویرانه بر قصد<br/>که آیا آب تیغ قاتل من آتش است آتش</p> | <p>کرم است بسکه ناله آتش نشان ما<br/>زلف خوش در حلقه میدارد رخ یار مرا<br/>بر سر راهش نشانده عشق کافر تا مرا<br/>بسکه در سودای زلفت شد سیاه ایام ما<br/>ساقیا ساغر شراب کجا<br/>این صدا از مزار من خیزد<br/>گذر ای بیت مغمور کبریا را<br/>از آتش عشق تو دلم در تب و تاب است<br/>آن آینه بود و دوش که در جلوه گری بود<br/>نمیدانم چه تاثیر است در عالم گاهش را<br/>شنیدم بسلی میگفت مشب بادل سوزان</p> |
|--|---|

گویم چه حالت دل خود بی تو یار من  
 روز قیامت است شب انتظار من  
 خوشدل میر محمد قایم کلخ وجودش از آب و گل شاه جهان آباد قایم و این هم نشینش از  
 شگفته طبعی او تازه جان و خوشدل دایم در نه ست و ستین و نایه و الف دل بر لحنی مرگ  
 نهاد از غایت خوشدلی بگفته سخن بدین آیین زبان میکشاد سه

خوشدل

|   |  |
|---|--|
| <p>سیل هم میکند اعراض زویرانه نامه<br/>                 جگر پرشته داغنت کجا کباب کجا<br/>                 وا خوانده ایم از رخ قاصد جواب را<br/>                 مرا نمود ز قرآن و نام گفت و نگفت<br/>                 چون نییچد مومی آتش دیدت<br/>                 تیر کج او از جگر م راست گذر کرد<br/>                 گه از خجالت دندان تو نمناک آید<br/>                 دل پر از آبله پیوسته چر اتمک آید<br/>                 بملک عشق جاگیر آله آباد میخواستیم<br/>                 این مشک دانه ایست که از گل برآید<br/>                 میفشان از غبارم دهننت ای بیوفارحمی</p> | <p>و گرازی بی کسی خویش چه اظهار کنم<br/>                 بگاه نرس مستت کجا شراب کجا<br/>                 شاید که یار نامه ما پاره کرده دست<br/>                 بگفتش که چه اسم تو سوره یوسف<br/>                 زلف بر رخسار او پیچیده است<br/>                 از گوشه چشمی بمن آتشوخ نظر کرد<br/>                 صدق از صافی گوش تو جگر چاک آید<br/>                 در عدم نیست اگر شور لب میگونت<br/>                 نخواهم منصب دنیا دل آزاد میخواستیم<br/>                 خال سیاه نیست بر رخسار یار من<br/>                 بچندین آرزو گردیده ام خاک سرکویت</p> |
|---|--|

رباعی

|  |  |
|--|--|
| <p>آب قره تار روز جزا بایدرخت<br/>                 بر تربت من گل حن بایدرخت</p>                        | <p>در ماتم من رنگ عزا بایدرخت<br/>                 رنگینی دست آن پری کشت مرا</p>                       |
| <p>خوشی از خوشی فکرا نهمد خود بود و بسر خوشی باده سخن جاده خوشی و خورمی می نمود</p>                    |  |
| <p>خدمتی کز دست ما آید بجان خواهیم کرد<br/>                 هر چه خواهد خاطر ایشان بجان خواهیم کرد</p> | <p>نقد جان صرف ره آن دلستان خواهیم کرد<br/>                 خوبرویان خواه دل خواهند از ما خواه جان</p> |

خوشی

بیاورد

خیالی بخاری از تلامذه عصمه ابد بخاریست لالی خیالاتش در کمال لطافت و آبدار سه

|                              |                                |
|------------------------------|--------------------------------|
| ای تیر غمت را دل عشاق نشانه  | خلقی تو مشغول تو غایب ز میان   |
| که مستکن دیرم و که ساکن مسجد | یعنی که ترا می طلبم خانه بخانه |

بیاورد

خیالی منشی خیالی رام لکنوی شاگرد مولوی احسان ابد ممتاز انا می است کایتان بیت السلطنت لکنو بحدت ذهن و رسائی طبع و طلاقت زبان و سلاست بیان سر بر آورده و نامی در نظم و نثر فارسی قدرتش علی وجه الکمال و تالیفاتش که زاید از یکصد و از انجمله شرح اعجاز خسروی بزبان اردو است بر خوش فکری و خوشخیالی و قوت علمی و دال هفتاد و سال بفرج این گلستان قانی پرداخت و در سنه یک هزار و دویست و هشتاد و نه نقد حیات در باخت غزلی از کلامش بر اتم نرسیده لهذا این قصیده اش مرقوم گردیده

قصیده

|   |   |
|---|---|
| دلم ز پر تو نورست آچنان پر نور<br>منورست چنان طبع تیره ام که رسد<br>ز کاک خامه شعبان و ششم بگاه سواد<br>بگوش انجم و گردون رسد بلا کم و کاست<br>ز فیض نور و تجلی نور منزل شاه<br>بنظم و نثر نوشتن صفت بود حیرت<br>زهی بلندروا قی که چرخ قوس قزح<br>بعکس شمس او شمس آسمان محتاج<br>صفای ریخته اش ریخته بخاک سیاه<br>به از بهشت برین است دلکش و لطیف | که لوح سینه بود تا بتاک همچو بلور<br>شعاع روشنی او ز استعاره بطور<br>بمعجزات عصائی کلیم کرده ظهور<br>شکوه دایره و نقطه اش چشم شعور<br>شده دلم تمنای روشنی معمور<br>که می سزود بیاضش سواد دیده حور<br>بفیض سایه محراب او بود مفظور<br>چو ماهتاب که یابد ز محسوس پر تو نور<br>بنامی منزلت قصر قصر و فغفور<br>کشاده چشم بیاید بیدیش دل حور |
|---|---|

|   |  |
|---|--|
| <p>که در فرنگ دگر ملک هند شد محمود<br/>     به از منازل مه نور منزل است بنور<br/>     سکندر است باغینه داریش مامور<br/>     سجو و عتبه علیا و فور عزت فور<br/>     شجاع جد جدش فرجش بود منصور<br/>     ز لطف میگذرانند بانساط و سرور<br/>     عطای مملکتی پیش او چه باشد دور<br/>     که باز دیده ندوزد بیدین عصفور<br/>     نزد حروف نخستین گرفت بین سطور<br/>     شود نتیجۀ تاریخ نعتی نور و قصور</p> | <p>ز شاه هند فنون گشت زیب ملک فرنگ<br/>     بود ز بسکه رخ شاه رشک روی قسمر<br/>     بجشن شاه جم آمد بحسام بردارے<br/>     گرفته منصب دار ابد گرش دربان<br/>     شجاعت است خدا داد عزت جدے<br/>     سخنی چنانکه بخشید سلطنت بیرنج<br/>     خدای پاک چو سلطان عالمش کرده است<br/>     لبتش پاک باز آنچنان دوزد<br/>     بلفظ مصرع هر شعر اول و آخر<br/>     سنین بحری و فصلی و عیسوی هست</p> |
|---|--|

این قصیده در مبح واجد علی شاه بادشاه اود و صفت نور منزل محل شاه موصوف  
 انشا کرده و از حروف اوائل الفاظ مصاریع اولی سنه بحری و از حروف اوائل الفاظ  
 آخر همان مصاریع سنه فصلی و همچنین از مصاریع ثانیه سنین عیسوی و سمیت هندی بر آورد  
 خیام نامش عمر و مولد و منشأش نیشاپور و رباعیاتش بین الانام متداول و مشهور است  
 شرح احتواء او بر علوم عقلیه و نقلیه و معارف و حقائق ظاهریه و باطنیه و بودنش از کبریا  
 صوفیه و عظام حکما و اسلام و نشاندن سلطان سنجر سلجوقی و شمس الملوک در ارامی بخارا برابر  
 خودش بر سر پشاهی و تقرر بکینار و دو صد شمال طلا از املاک نیشاپور در وظیفه سرایش  
 از جانب نظام الملک وزیر در اسفار قدیمه و جدیده مثبت و مسطور گویند از شاگردان  
 ابوالحسن اشعری بود و قوت حافظه اش بحدی که تمام محسطنی چند بار دیده بدون مرآت  
 بکتاب اطلانو و در سنه ثمان عشر و خمسه آیه خیام زندگانی ازین دار فانی بر کند و بچند مغفرت  
 سرمدین گذاشته تن خاک را بخاک افکنند بر پاس

|   |   |
|---|---|
| می بخورم و مخالفان از چپ است<br>چون دانستم که می عدو دین است  | گویند نخور با ده که دین اعداست<br>بالله خورم خون عدو را که دوست |
| رباعی   |   |
| می بخورم و هر که چون اهل بود<br>می خوردن من حق بازل نیست  | می خوردن من بنزد او سهل بود<br>اگر می نخورم علم خدا جهل بود     |
| رباعی   |   |
| گویند که فردوس برین خواهد بود<br>گرامی و معشوق پرستیم چه باک  | انجامی ناب جو رعین خواهد بود<br>چون عاقبت کار همین خواهد بود    |
| رباعی   |   |
| گر با ده خوری تو با خردندان خور<br>هر روز نخور و در دکن فاش مساز  | یا با صنی لاله رخ خندان خور<br>کم کم خور و گاه خور و پنهان خور  |
| حرف وال ممله  |   |
| <p>واعی برادر ملک طیفور انجدانی است داعی تازه مضامین و رنگین معانی دل بزند<br/>اسماعیلیه نهاد از ان این تخصص اختیار افتاد رباعی</p>   |   |
| ای اهل مجاز هر که در کیش شامت<br>گفتند برندی که چرا منجوسنی   | سدروش حقیقت اندیش شامت<br>گفتا زازو که حلقها پیش شامت           |
| <p>واعی سرخسی اصلش از خراسان بود و در زمان شاه اسماعیل ماضی زبان بموزونی گشود<br/>هر دم از ناخن خراشتم سینه انگار را تا ز دل بیرون کنم غیر از خیال یار را<br/>و اما ملا فخر الدین کشمیری است شهره آفاق در شاعری و دبیری در عهد فرخ سیر پادشاه<br/>از کشمیر پشاه جهان آباد رسید و بزمره نشیان شاهی ملازم گردید و حکم شرکت با فارغانی</p> |   |

رباعی

رباعی

|   |  |
|---|--|
| <p>در ترتیب شاهنامه فرخ سیری یافت آخر الامر بوطن خود عود نموده هاجا در سنه<br/>         خمین و مایه و الف بوطن اصلی شتافت سے</p>  |  |
| <p>دو بالا عیشود کیفیت صحبت زموزونان<br/>         بدین بهانه بدابان اور سانم دست<br/>         بدین کرشمه رنگین که میرسد تیرش<br/>         دل بر خیال روی عرفناک بسته ام</p>   | <p>من و مصرع رسانیدن تو و قامت کشید<br/>         که مست بودم و پند شتم گریبان ست<br/>         کباب میشود از انتظار پنجهش<br/>         خیزد شمیم روغن گل از کباب من</p> |
| <p>رباعی</p>  |  |
| <p>آتشوخ مدام خشکین می باشد<br/>         گر بوسه طلب کنم بر دست ببارد</p>   | <p>وان چهره همیشه آتشین می باشد<br/>         شفتا لوی کار دی چنین می باشد</p>  |
| <p>والش منشی دانش علیخان برادر منشی رونق علیخان ملا نومی الاصل لکن نومی موطن است<br/>         مشعل کلاش بزم افروز مجامع اصناف سخن خط شکسته درست می نوشت و عمرش بلا است<br/>         بیت الانشای نواب سعادت علیخان بهادر فرمانروای ملک او دبا برادر خودش که افسر<br/>         منشیان بود گذشت سے</p> |  |
| <p>آن سلسله زلف مجنبان دگر ای باد<br/>         باقامتش از بلا که گوید<br/>         افتاد زبان ز کار با او</p>   | <p>دشور میاورد دل شوریده مارا<br/>         باغزه اش از قضا که گوید<br/>         حرفی ز زبان ما که گوید</p>   |
| <p>داود میرزا داود از شاهزادگان صفوی بود از کلام موزونش کیفیت سخن داودی<br/>         در نموده</p>   |  |
| <p>از لعل لب و تب و تاب ست دل ما<br/>         ز شادی خنده دندان نمائی ز لبش شیرین<br/>         چون کلم نسبت ز عریانی تن پروا سئ</p>   | <p>در آتش یا قوت کباب ست دل ما<br/>         چو از لبهای زخم کاریم شد استخوان پیدا<br/>         دارم از خون جگر خلعت ستر پائے</p>                                       |

دست

داود



دیر مثنوی پچی نرائن خلف مثنوی رام ولد برای جسونت رای قوم کھتری متوطن تحصیل  
 گنجاوه مضامین بصوبہ لاہور است طبع بلند و ذہن ارجمندش را در ابداع شعر کھن  
 اختراع نظم تکمیل خیلے زور و شور جد و پدرش در دہلی بوکالت امرای عالمگیر سے  
 و محمد شاہی عز امتیاز داشت و دیر ہنگام طفلی در وطن از مولوی شیخ محمد برادر زاد  
 مولانا محمد اکرم غنیمت گنجاوی فوائد تعلم برداشت و در سن دوازده سالگی بشوق  
 نظم و شعر در مجلس استفادہ سراج الدین علیخان آرزو جا گرفت و برای تحصیل صرف و  
 نزد لالہ ٹیکچند بہار میرفت و بعد رشد خدمت علمای اعلام را التزام نمود و مشغول  
 اکتساب علم طب و دیگر علوم عقلیہ بود ناگاہ در ہنگامہ در انیان و ابدالیان پای شاہ  
 از شاہ بہمان آباد لغزید و آوارہ امصار و دیار گردید و مدتی در سکر حافظ رحمت خان  
 و محمد محترم خان خلف نواب امیر خان افغان گذرانید آخر از ان نواح برخاستہ خود را  
 بلک او در سائید چندی در خدمت شاہ مدن کہ از اعظم مشایخ انجا بود بسیر برد و بعد  
 روی توجہ بسوی جواہر علیخان نواب ناظر سکر جناب عالیہ نواب ہو بیگ صاحبہ الدولہ  
 نواب آصف الدولہ بہادر آورد و در آخر عمر اختلافی در حواسش راہ یافت و تاسند  
 خمس از مایہ ثلاث عشر در چار سو سے حیات می شتافت

|   |   |
|---|---|
| گوی ای باد دستان مرا<br>چه ستمگاری از فلک سرزد<br>گریہ اش در گلو گره گردید<br>خون بگرید بحال من دشمن<br>ای دیر آخرین چه کمظرفیت | کہ غمت سوخته ست جان مرا<br>کہ جدا کرد مہربان مرا<br>ہر کہ بشنید داستان مرا<br>تا چه حال ست دوستان مرا<br>فاش کردی غم نھان مرا |
| تذکر نام شرفیت کہ در روحانی ست<br>نسیہ شگفتہ گل شاخسار صنع قدیم   | بکف ز روز و شبم سبجہ سلیمانی ست<br>کہ خلق دیدہ از و انچہ دیدہ گل نسیم   |

|   |   |
|---|---|
| غنچه از تنگدلی شبنمش از دین تر                  | کرده ام طرح بعشق تو گلستانی نو          |
| در مدح عنبر علیخان ناظر سرکار نواب آصف اللہ بہا |   |
| بذکر نام او مشکین برون آید نفس از دل            | بلی میگردد از عنبر و بانرا بوی خوش حاصل |
| <b>ولد در مدح بندوق</b>                         |   |
| نند و اروا ندر پیالہ مدام                       | کہ تا گرد دل تا بدیش رسنجکے             |
| <b>ولد رباعے</b>                                |   |
| ای آنکہ جهان جسم تو در وی چون روح               | باشد قلمت کلید ابواب فتوح               |
| ہر س قدمت گرفت از طوفان تیرا                    | ہواری تو ز عظم زور قی گشتی نوح          |
| <b>ولد رباعے</b>                                |   |
| محکم شدہ امروز بنای کرسی                        | از سدرہ بود چوب برای کرسی               |
| تا پای گذاشتی بچشمش از شوق                      | سو دند سران چشم بی پای کرسی             |
| <b>ولد از شوقے</b>                              |   |
| بنام آنکہ حسن و عشق ہر دو                       | بود نقش ز کاکب صنعت او                  |
| بحسن ذوق و نون رعنائی آموخت                     | بعشق بیخورد رسوائی آموخت                |
| برد از بحر فیض او اگر نم                        | گل شادی برابر و نخل ماتم                |
| دل صہ چاک دارد شاتہ زانو                        | کہ با اشعار باشد الفت او                |

نام

و پیر نامش سلامت علی در اصل هندو نژاد بود بطیب خاطر شرف اسلام مشرف  
 شده مذہب شیعه اختیار نمود طبعش از اصناف شعر بسکون نابل بر شیبه گونی بزبان اردو  
 اقتاد و در مرثی خود داد و شاعری علی وجه الکمال و غنیمت بر علی ایس درین فن  
 نظیر خود نداشت و احیاناً در زبان فارسی بدحت امید آهنگ بر میداشت مفت بند  
 کاشی برادر سنگ تقصین کشیده و <sup>ولست</sup> نهم ماه محرم سنه یک هزار و دویصد و نود و دو از کشکمش  
 این دارالمحن آرمیده

|                                    |                                  |
|------------------------------------|----------------------------------|
| السلام ای جمع البحرین ایمان و یقین | السلام ای مرجع آیات قرآن مبین    |
| السلام ای نور عین طاو و با و یاسین | السلام ای سایه ات خوشید العالمین |

آسمان عز و مکین افتاب داد و دین  
 محمسن شعر دیگر

|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| برگ برگ از سایه قد تو طوبی مستفیض | گل گل از بوی تو فردوس معلی مستفیض |
| از جبین مهر مبین و ز لب سی مستفیض | از عطای دست فیاض تو دریا مستفیض   |

وز ریاض ز زینت طبع تو ضوان خوشه چین  
 محمسن شعر دیگر

|                                     |                                    |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| تاج شایان کفش پاپت یا امیر المؤمنین | کشور ایمان ولایت یا امیر المؤمنین  |
| نیست حد ما ثنایت یا امیر المؤمنین   | ای ستوده مر خدایت یا امیر المؤمنین |

خوانده نفس مصطفایت یا امیر المؤمنین  
 محمسن مقطع

|                                     |  |
|-------------------------------------|--|
| چین دیر مع خوانت ای امام دین پناه   | بنده خاص خدا و سایه لطف ابر            |
| با کمال عجز از تقصیر خدایت عذر خواه | بنده بیچاره کاشی از دل و جان سال و ماه |

روز و شب در خطه اهل شناخوان شامت

و خست تخلص زنی است شیرین مقال و این بیت بر سخن سنجی وی دال است  
 گور سوای عشق از مردم دانا کمی دارد که عاشق کشتن و رسوا شدن هم عالمی دارد  
 و خلی با شاعران اصفهان خوش بیان و تیز زبانست در عهد اکبری بهندرسیده و در سلک  
 احدیان شاهی مسلک گردیده قبل از آنکه باین منصب در حضور شاهی دخیل حاصل نماید  
 در حق شریف سردی که بروت کلان داشت و شرف احدیان بود چنین میسر آید

رباعی

|                               |                          |
|-------------------------------|--------------------------|
| این ساده دل آخر احدی خواهد شد | محتاج کلاه نمدی خواهد شد |
| از غایت اضطراب روزی صد بار    | قربان بروت سردی خواهد شد |

در ویش نامش در ویش احمد و مرزبوش خوانسارست صدای درویشانه اش بذاق  
 آزاد نشان خوشگوار رباعی

|                             |                           |
|-----------------------------|---------------------------|
| عارف که بحق شد آشنای ترسد   | بیگانه جاهل از کجای ترسد  |
| هر کس که بباد شاه نزدیکترست | البته که بیشتر ز مای ترسد |

ول میر قاسم از سادات ارتمان بود و با پردلی معارک سخن دلیری میدان جدال و قتال  
 جمع نمود هنگام محاصره اصفهان از جانب حاکم همدان با اتفاق قوم افغان میر دل پر دل  
 بایاران و یاوران خود بنصرت اصفهانیان شمشیر علم ساخت و با آنکه خودش دل بر شهادت  
 نهاد در محاصرین طرح بهر نیت انداخت رباعی

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| ترک من در رسم دلربایی نکنه   | دوری ز تو مرگ است جدائی نکنه |
| ترسم که میرم و نه بمنیم زگرت | ای عمر عزیز بیوفائی نکنه     |

دلیر شهیر بمیان دلیر است و در بزم شاعری شاعر خوش بیان و خوشگوست این  
 یک بیت از قنوی اوست

نازک بدنی اگر چسبیدی از بار دوزلف بر خمبیدی

دوست  
 درویش  
 دل  
 دین

فایده

دلیر محمد دلیر از شعراء هند متوطن قصبه چمبراموت سخن سخن زبان فارسی وارد و بیت قصه  
 کامروپ را بطرز قران السعدین در ساله پنچ گنج هم در سلک نظم کشیده اند از بیانش خیل  
 بنجیده و برگزیده است

|                          |                            |
|--------------------------|----------------------------|
| الهی وحشت آباد جنونم     | پری در شیشه اومن در فسونم  |
| نمیدانم چه غفلت دارو این | که ساقی در بر و من طالب می |

فایده

دلیر نواب دلیر بهت خان بهادر مظفر جنگ خلف سیومی نواب احمد خان بهادر خانب  
 بنگلش رئیس فرخ آباد از امر احمد شاه عالم بادشاه است و در نظم و شعر کلام و نظم و نسق  
 مهم عالی جا نگاه و والا دستگاه است

فایده

گفتش قتل من خسته چنان خواهی کرد گفت گاهی بتغافل جنگی گاه است  
 دوست دوست محمد از موز و نایب خط کشمیرت و در شرطینج بازی شاطران دیگر با او  
 نسبت پیادگان با وزیر در عهد شاه جهان بمیدان سخن سخن جواد طبع جواد میدوانید  
 و بر فاقه بعض امرای شاهی اوقات میگذرانید  
 بلاست از تو به هر زمان جفای دیگر جفا که بردل تا میکنی بلاست دیگر

رباعی

|                             |                           |
|-----------------------------|---------------------------|
| ای خوبی کجبت نماز جان محراب | ابروئی تو مسجد جهان محراب |
| کردند بگرد ما فلک خم یعنی   | پرسوست نماز عارفان محراب  |

فایده

دلیری شاعری بود از طائفه ذوالقدر جایش در دیر معان خمخانه نظم بر صدر  
 مارا بگور رضای تو کرد شکست باست پروانه ایم و سوختن ما بدست باست  
 سیه پوشیده می بینم نگه را درون دیده گویا ماتی هست  
 دلیری دیار و دیرش نامعلوم مگر لطافت طبع از کلامش مفهوم است  
 افسوس که کار مشکل افتاد قلم بر رضای قاتل افتاد

دلیری

|  |                                      |
|--|--------------------------------------|
| دیوانه عشق بغدادی است بجز شغل عشق از دیگر اشغالش آزادی سه  |                                      |
| قبله من سرای آن ترساست   | جانم اندر هوای آن ترساست             |
| کافر در ره مسلمانے   | گر مرا کس بجای آن ترساست             |
| <b>رباعی</b>   |                                      |
| در عشق تو ام طاقت تنهایی نیست  | در هجر تو ام تاب شکیبایی نیست        |
| تا وسع تو ان بود تحمل کردم   | دیگر چه کنم وسع تو انانی نیست        |
| <b>حرف ذال معجمه</b>   |                                      |
| فوج اسماعیل نام درویشی بود از سرزمین ایران دل و جانش بر موز و دقائق قریان<br>بپای سیاحت عرصه عالم پیوده و از گوشه گزنی متنظر بوده سه   |                                      |
| در حقیقت مرده نیادار کوری میش نیست   | مال و جاهش نایه عجب و غروری میش نیست |
| پامنه انجا مگر بهر قضاے حاجتے  | خانه اهل دول جامی ضروری میش نیست     |
| ذره مهر چند قوم کمتری پنجابی در فرخ آباد توطن اختیار نموده و در اشعار فارسی<br>بذره و در اردو بهر متخلص بوده سه  |                                      |
| یادمی آید چو در دل آن قدر غمت مرا  | بس قیامت میشود می افگت از پامرا      |
| ذره کاری نیست باد و زخ می از نایابست   | اندکے در خانه خار باید حساب مرا      |
| ای طبیب از پیش من بر خیز و کن کاری دگر   | در گذر از دار و دم دارم من آزاری دگر |
| ذره را دشوار باشد طی نمودن راه عشق   | گر بر آید خاری از پامیخلد خار سه دگر |
| ذره میرزا عبداللہ خاں ملا محمد باقر مجلسی از کبار مجتهدین امامیه اثنا عشریه است<br>اگر چه در ابتدا توجه بعلم نداشت مگر در سن رشد نطق شوق تحصیل علوم بر میان ممت<br>بسته در اندک مدت از علوم عقلی و نقلی و موزونی طبع خطی وافی برداشت و در زمان |                                      |

دیوانه

ذوق

ذره

ذره

مخاصه اصفهان بخورم آباد ماوی گزیده در ماه رمضان سنه سبع و ثلثین و ثمانیة و الهف  
 این درنا پایدار را گذشت به

|  |  |
|--|--|
| مرا از باوه وصلش بر رخ ارزنگ می آید<br>آرایشش بهر حسن و خاک از بهار ماند<br>چون شاخ خشتک دستم از آغوش گل جدا | ولی ز لعل سنگدل بنیامی من برنگ می آید<br>تخل جیات هست که بی برگ و بار ماند<br>واعنی بدل زلاله رهنه یادگار ماند |
|--|--|

دوایون

ذوق مولوی محمد مجیب الدین خان ثمره الفواد مولوی محمد حکیم الدین خان بهادر خلیف الصید  
 افضی القضاة مولوی نجم الدین خان بهادر ثاقب کاکوری مولد و مسکن بست دیوان  
 سخن بل ایوان هر علم و فن بذات مستجمع صفاتش مزین امروز در قصبه کاکوری بمیدان  
 نظم و نشر فارسی کوس لمن الملکی میزند و هر یکی از موزون طبعان آن دیار بتلذوی می تند  
 و وی کمشق نظم فارسی از منشی محمد مهدی جهان آبادی نموده و در اردو از میرزا خان  
 نوازش لکنوی فیضها بوده

|   |  |
|---|--|
| بهر خاکی که خون گریم بهاری میشود پید<br>ز بس در خاک بر دم حسرت مرغوله بویانرا<br>بمردن هم ندانستم هرگز قدر آسایش<br>من آن افسرده ام که بخل گل روید بخاک<br>گل کرد در ایام بهاران هوس ما<br>در شوق چمن بسکه رگ موج شمیم ست<br>خود میخورم امروز غم خویش بعالم<br>نگه فلندی و در دوازده دل حزین برخت | کشایم سینه هر حاله زاری میشود پید<br>بخود پیچیده از خاکم غباری میشود پید<br>کز آغوش لحد شوق کناری میشود پید<br>گل پژمرده از هر شاخساری میشود پید<br>هم قافله باد صبا شد نفس ما<br>گل دسته توان لبست بتار نفس ما<br>آن کسیت غم ما خور دای فوق پس ما<br>نشست تیر حیان گرد از زمین برخت |
|---|--|

دوایون

دوایون طبیی کامل الصنعه بود و از سر کار سام میرزا ذله های فیض میر بود رسا کل  
 در طب و معاینات میرزای مدوح از تالیفات دوست و فکرش در تلاش مضامین

نکته پوست س  
نسبت روی خود بجاه مکن  
نسبت نیست اشتباه مکن

حرف در جمله

رابط ملک محمد صفایانی است به تبع قدما خصوصا شیخ نظامی گنجوی در خوش بیان  
از صحافتان اصفهان خوشکار و چابک دست و شیرازه مجموعه سخن را بر لب و ضبط است  
حسن تو بگلبرگ ترا سخت جهان را ابروی تو بر طاق مه آویخت کمان را  
را از میر میران مخاطب بمیر نوازش خان خلف علیمردان خان اصفهانی بود در زمان  
فرخ سیر بادشاه از طرف سلطان حسین والی ایران بسفارت رسیده ملازمت نواب  
اصف جاه اختیار نمود بعد انتقال اصفجاه بطلب سراج الدوله حاکم بنگاله یا خواهش ناظم  
کرنا تمک عازم آن نواح گشت و در اشنای راه بشهر مچلی بندر بست و ششم ربیع الاول  
سنه ثمانین و مائیه و الف در گذشت لغتش در اورنگ آباد آورند و در باغ خودش  
بنجاک سپردند بامیر غلام علی آزاد بگرامی هم مودت داشت بعد وفاتش بحق دوستی حضرت  
آزاد در اصلاح اشعارش قلم برداشت

نکته  
نکته

|   |  |
|---|--|
| <p>چه علاج است دیده ترا<br/>گوی چوگان خود کن این سر را<br/>خدا از چشم بد دارد نگه جانانه ما را<br/>نباشد احتیاج ساقی پیمان ما را<br/>چه گفته که از چشم شیشه گریبان است<br/>که آبداری تیغ ترا همچو ان است<br/>جاده در کو تو گلدهسته زنگس شده است</p> | <p>میتوان راه سیل را بستن<br/>در هوایت مدام میگرد<br/>صبا وادی پوادی همه برد افسانه ما را<br/>برنگ چشم خوبان خود بخود از ناز میگرد<br/>چه کرده که دبان پایله خندان است<br/>شهید ناز ترا دیدم و یقینم شد<br/>چشم حیرت زدگان بسکه فتاده است براه</p> |
|---|--|



|   |   |
|---|---|
| <p>اگر دور فلک دایم بکام عاشقان گردد<br/>         یار و متیکه بر من آید<br/>         کسیکه در پی مضمون آن دهن باشد<br/>         بغور معنی او تا صبح حشر باید رفت<br/>         سرگذشت من و شمع مست یکی در پیش<br/>         چون گرد بشوق پایی بوست<br/>         بسکه بود دست لاله داغ ز من<br/>         خواهد بیزم یار اگر جا کند کس</p>  | <p>بت نامهربان ما با کس مهربان گردد<br/>         نخل عسرم شمر می آید<br/>         تمام عسرم چو تصویر بی سخن باشد<br/>         شب شعر از آن موی کمر گرد میان آید<br/>         بایدم سوخت سراپا و نسبا بدم زد<br/>         در کوی تو جابجا نشستم<br/>         گشت هر لاله باغ باغ ز من<br/>         مانده شمع گر یه شبها کند کس</p> |
| <p>رازمی اصفهانی برادر کوچک محمد شریف بھری بوده شاه طماس پاضنی بوزارت<br/>         اصفهان عزلت افزوده</p>   |   |
| <p>نه آن بد مهربان خویش همدم میتوانم کرد<br/>         نینخواهم که مردم بشنوند آوازه حسنش</p>  | <p>نه از دل آرزوی دیدش کم میتوانم کرد<br/>         و گر نه آنچه مجنون کرد من هم میتوانم کرد</p>   |
| <p>رازمی تبریزی نامش محمد رضا طبعش با رازهای سخن آشناست دو بار در هندستان<br/>         آمده بطریق سیر و تاشا گذرش افتاد باز بوطن خود روتناد<br/>         چند آنکه سخن باغ ز برگ خزان پرست<br/>         راستی شاعری راست با از کرام تبریز است ز بانس لبان دستش ز پرپاش و<br/>         گوهر ریز بهمت ملکی اشتغال داشت و بر فاه رعایا و بر ایامت می گماشت<br/>         دل مرا گشته آن غمزه پرفن میخواست<br/>         لدا کج چنان شد که دل من میخواست</p> |   |
| <p>رباعی</p>  |   |
| <p>شوق تو ز من برون نخواهد رفتن<br/>         گفتمی که برون کن از دولت مھرا</p>  | <p>تا جان ز بدن برون نخواهد رفتن<br/>         این از دل من برون نخواهد رفتن</p>   |

رازمی

رازمی

رازمی

راحمی

راحمی اصفهانی بزبان نقاش شهرت دارد نقش رنگین سخن خوب می نگارد و اولاً نور  
تخلص میگرد و بعضی تذکره نویسان تخلصش رضی بجزوف الف آورده

|  |   |
|--|---|
| <p>یک خنده چو گل نامزد بود درین باغ<br/>قصه قلم گر کنی بدنامی خواهی کشید<br/>در آتشیم مگر زلف خو بر ویانیم<br/>گرو حشیانه از روش خلق میریم</p> | <p>چیدند مرا غنچه و آن هم زمیان رفت<br/>زانکه خنجر تا بر آری انتظارم میکشد<br/>شکسته ایم مگر تو به جوانانیم<br/>عذر م بسی بجاست که آدم ندیده ام</p> |
|--|---|

راغب

راغب نام مبارکش میر مبارک الدخان است خیلی فصیح و بلیغ و شیرین بیان و وطن اجداد  
کرامش قصبه امام حوالی بلخ بود جد امجدش سید معصوم خان داماد سید عبداللہ خان بہادر  
از وطن در حیدرآباد دکن ورود فرمود و بنادست نواب آصفجاہ عز اختصاص یافت  
و خلف الرشیدی سید عاصم خان بہادر مبارز جنگ و الد ماجد راغب آوازہ قدر شناسی  
نواب امیر الہند و الاجاہ محمد علیخان بہادر شنیدہ سوی شہر مدراس شافت و بلازمت مکار  
نواب مدوح کردن مباحات افراخت و بتقدیم خدمات شالیستہ بدرجہ مدارالمہامی مرتب  
شدہ خطاب بہادری و جنگی حاصل ساخت و ہانجا از صلبش میر مبارک الدخان راغب  
در سنہ ثلث و مائتین و الف پابصر صہ وجود گذاشت و تکمیل علوم و فنون ہمت گشت  
سوای دیوان شنوی ساقی نامہ و فراق نامہ ہشتہ نظم کشیدہ سواد کلامش سخن شناسان  
را سویدای دل و مردم دیدہ

|   |   |
|---|---|
| <p>چون گل زر گس نے آید ہم مژگان ما<br/>آتش عشق کہ یارب شعلہ زد در جان ما<br/>در چمن کردم چو وصف نکمت گفتار او<br/>ہلال عمید قربان تا ز تیغ ابرویش دیدم<br/>زر گس دارم بسر سودای عشق لا ابالی را</p> | <p>در تلاش کسیت یارب دیدہ حیران ما<br/>شور ہا دار و کباب آسا دل بریان ما<br/>باز بان لال شد سرد گر بیان غنچہ را<br/>بزنگ نیم بسمل میکنم مشق تپید نہا<br/>رگ برق از تپیدن کردہ ام تا نہالی ا</p> |
|---|---|

|   |  |
|---|--|
| <p>چون شاخ گل پیاله بگفت باش در بهار<br/>         را غنچه امروزم مجال لب کشایها نماند<br/>         کس نکند ز بیکسی وقفه پهلوی من آه<br/>         چنان شهید ترا از طپش امان باشد<br/>         حصار عافیت برسند و قالین چه میجوی<br/>         آنچه در یک جام صبا دیده ام در بزم بار<br/>         باقیست کار و بار بهار از غنچه من<br/>         ز اضطراب خود آرام یافتم را غنچه<br/>         در ره جانگداز عشق چه شمع<br/>         گشت از مضمون خطر روشن مرا</p> | <p>دستی که بی می مست کم از پشت خاریست<br/>         من چلویم فکر ز نقش سر زده ام در کام نخت<br/>         تاوکل و هم از دلم برق صفت گذار کرد<br/>         تبسم تو تک پاش ز خم جان باشد<br/>         من از عزلت بنقش بوریاتی خود زره پوش<br/>         سالها باید که بنید در طلسم جام جم<br/>         بیوده نیست رستن گل از مزار من<br/>         بسان جنبش گواره شد پیدن من<br/>         گرم رفت از باش تا با شسته<br/>         گلرخان دارند حسن عارضی</p> |
| <p>رفت میرزا عبدالسیر میرزا کاظم لکنوی از ملازمان سرکار وزیر الممالک نواب<br/>         آصف الدوله بهادر بود در تلاش معانی تازه طریقه رفت می پیوسته</p>  |  |
| <p>گزر جگر بر آورم ناله حشر زای را<br/>         گز گشتم بدست جان اشهب آه را غمان<br/>         با همه دعوی و فای نه ناله و بکا<br/>         فی همین دل ز غم عشق سجان می آید<br/>         ناصحا پند تو بر جاست و لکن چه کنم<br/>         رفت امروز دران بزم مگر راه نیافت</p>   | <p>پرزفعان همی کنم چرخ کهن بنای را<br/>         بر دل عرش و عرشیان تنگ کند فضای را<br/>         شرم ز عشق کن دلانا ممبر و فای را<br/>         دل بجان جان بلب و لب لیفغان می آید<br/>         از من پیر کجا ترک جوان می آید<br/>         که ز حسرت بقضایش نگران می آید</p>   |
| <p>رافع سید محمد کاظم برادر سید احمد حسین خان اخلاف ابوالقاسم خان انسانی بود خلق<br/>         سیرت محبت پرست خاندان سرکار فرخ سیر بادشاه را پیشدست طبیعت موزون<br/>         داشت اصلاح سخن از کسی بر نداشت</p>  |  |

و او است

باید

|  |  |
|--|--|
| <p>میکشد سر و سر از عالم بالا بالا<br/>که میزد آتشی صد رنگ در شهر فرنگ<br/>ز مفرگان درازی خورده ام زخم خدنگ</p>  | <p>بهوایم قد و بجوی تو شد بسکه بلند<br/>بهار می تازه دیدم زش این رنگ<br/>کنون باند دل صد چاک چاک تا دم محشر</p>  |
| <p>راقم بختاور سنگ قوم کایتیه متوطن لکنوست بشیرین گفاری از ممتازان گروه<br/>همند و وز در اقم سپرش جواهر سنگ جوهر از پد خود خوشگوسه</p>   |  |
| <p>آرزو دارم که بخشی یه و او وین هی<br/>حسرت افزای مه و خورشید و آرمی وحی<br/>سین و نون و بی و لام دل و رمی و میم هی<br/>واله و رمی دل آرمی تو پوری و تیه<br/>گرد بر کلک تو تحسین سین و عین و دال و</p>  | <p>ای بشیرینی لبانت رشک سین کاف و<br/>قاف و دال تست رشک قدسین و بی و او<br/>از رخ و دندان و زلف تست هر سه منفعل<br/>ز گس شهلا نخل از چشم باد و کار تو<br/>تا نوشتی این غزل راقم بطرز و لفریب</p> |
| <p>راهب اصفهانی شهره در خوش بیانی بوده و در هندوستان آمده عود بوطن نموده<br/>چنان مکن که ز خاکم غبار خیزد مباد پرده ام از روی کار بر خیزد<br/>راهب دیر نشین صنمکده گیلان است در ستایش بتان محبوب خوش بیان شیوا زبان<br/>چو نخل بی بر اگر فیض من بکس نرسد برای سوختن آخر بکار می آیم<br/>رباعی معروف بشیخ رباعی مشهدی اکثر رباعی میگفت باین ربکذربدین اسم شهرت<br/>پذیرفت رباعی</p> |  |
| <p>وز مشک خطی کشیده کاین موئی من است<br/>آتش بجهان در زده کاین خوی من است</p>  | <p>از گل طبقی نهاده کاین روی من است<br/>صد نافه بباد داده کاین بوی من است</p>  |
| <p>رجالی حسن علی خراس هر وی طبعش نامل صراف پسری بود که دکان صراف بر در<br/>خراسخانه می چید بدین ملا بست مشتهز خراس گردید از فضلا شعر ابوده و از میرک شاه<br/>حدیث علم حدیث سند نموده و از خدمت مولوی جامی و دیگر اکابر فیضها ر بوده و بر</p>   |  |

م

را بجا  
را بجا  
را بجا

را بجا

|  |   |
|--|---|
| <p>تحصیل شرف حج و زیارات راه حجاز پای عزیمت پیوده و بعد خود در قزوین چند<br/>         بصحبت میرزا شرف جهان گذرانده قدم سوی شهر زنجان فرسوده و بهانجا در سنه خمس و<br/>         ستین و تسعمایه ندای ارجی شنوده و چو ار مزار شیخ ابوالفرج زنجانی آسوده</p> |   |
| <p>خورم کسی که دامن یاری گرفته است<br/>         دل جان سپرد بسکه در آغوش من تپید</p>   | <p>وز مردم زمانه کناری گرفته است<br/>         من خوش باین گمان که قرار می گرفته است</p>                                       |
| <p>رحمانی سیف الدین محمود اصفهانی از عشیره کمال الدین اسمعیل است در حساب و هندسه<br/>         و شاعری و لطافت مزاج و ظرافت طبع بیعیل و در سنه اشنین و ستین و تسعمایه بمشهد<br/>         مقدس از دست او باشی ناتراشی شهید و قتیل گردیده</p>               |   |
| <p>بیگانه وار بر در دل حلقه ز غمش<br/>         از شوق پایوس فدائی تو جان دهد<br/>         پیراهن دریده ایزد مرا عیان کرد</p>   | <p>جان گفت کیست گفت برون آگشت<br/>         هر آهوی که سبزه خاک منش چیر است<br/>         درویشی و سر کل پنهان نمی توان کرد</p> |
| <p>رباعی</p>   |   |
| <p>آن گل که دل اهل و فارا خون کرد<br/>         سر پیچ بخون عاشقان گلگون کرد</p>  | <p>خون کرد چنان که کس نداند چون کرد<br/>         چون شاخ گلی که غنچه را بیرون کرد</p>   |
| <p>رحمتی تخلص کنور سکهر اج بهادر خلف کنور بهیر اللال متخلص بضمیر ابن راجه پیاری لال<br/>         الفته تخلص قوم کایته متوطن شهر عظیم آباد است و تصفت بهمت و محبت و مروت و حسن خلق<br/>         و خلق و در نظم و نثر صاحب استعداد</p>                     |   |
| <p>گر بهجرش دل سودازده غمناک شود<br/>         خضر مانند دهد دست حیات جاوید</p>   | <p>جامه صبر ز بیتابی من چاک شود<br/>         در پی قتل من ار آن بت سفاک شود</p>   |
| <p>رحیم میرزا رحیم از تلامیذ الرحمان شهر اصفهان بود در سخن سخنجی زبان ب فصاحت و بلاغت<br/>         میکشوده</p>   |   |

رباعی

رباعی

رباعی

خویشان زمین چو مردم بیگانه می روند  
آخر گل غزه بی من در وطن شکفت  
رسا محمد تقی از قوم چغتاست شاهجهان آبادش مولد و متشابلاش وجه معاش رخت  
بدار الحکومت لکنو کشیده و بخدمت لائقه مامور گردیده در تقصیه گوپامو اقامت گزیده  
و در آخر عمر سری بفضی آباد نهاد و بهانجا در سنه ثلث و عشرين و مائتین و الف نقد حیات  
بیا و فنا و ادطبعی موزون و رنگین داشت نظم و نثر فارسی وارد و پاکیزه می نگاشت

|                                  |                                      |
|----------------------------------|--------------------------------------|
| چشمش ز بسکه کرد سیاه روزگار ما   | چون سرمه گشت قسمت مردم غبار ما       |
| شب که ناله بیتا بیم خروش کند     | فلک ز برق سر انگشت خود بگوش کند      |
| ز کجا بچشم آید شب بجز خواب بی تو | که ز در ز طرفه دارم بدل اضطراب بی تو |

رستم در اصل از موضع خربان من اعمال بستامست در ملا زمان شاهزاده عمر شیخ میرزا  
خلف الصدق میران شاه از کار گذاران و الامقام بود  
رحیم کن بر حال رستم پیش از آن روزی که او  
از میان گیرد کنار و از جهان بیرون رود  
رستم نامش رستم علی است در معرکه مشاعره و مکالمه متصف به پردلی و بی س  
هر که بناز تو بچمن خنده میکند  
گل های بلغ را همه شرمند میکند  
رشیدی عهد سلطنت شاه طهماسب ماضی زان بر شد او ست کلامش دلجو و نیکوست  
شود از دیگران در خشم و بر من افشاند  
غباری در دل از هر کس که دارد بر من افشاند  
رضا تخلص رضا پاشاست که صلش از تبریز بود در صغرسن از وطن برآمده در مصر و مین  
و مکه معظمه بسر مینمود بیادری طالع از حضور فرمانروای روم اولاً بحکومت آن مرز و بوم  
و آخراً بایالت حبشه مامور گردید و در سنه یکزار و سی و چهار ترک منصب کرده به بیت الله  
عزالت گزیده

ز بسکه آتش شوق تو مدعا سوزست  
عیان نگشت با هم هنوز مطلب ما  
رضا از خوش خیالان خوانسار است و رنگین افکار و شیرین گفتار

کتاب

تکمیل

کتاب

رشیدی

رضا

رضا

|  |  |
|--|--|
| <p>چون گلرخان بجانب عشاق رو کنند<br/>         صد چاک دل بتماز گلستانه ز تو کنند</p>  |  |
| <p>رضا شیخ محمد رضا زاد و بومش هشته بود در بهکر توطن اختیار نمود و در علوم عربیه فارسیه<br/>         استعدادی داشت و علم عقیدت و تلمذ علامه میر عبد الجلیل بگرمی می افراشت از عهد عالمگیری<br/>         تا سلطنت محمد شاهی فوجدارتی و دیگر خدمات ملک بهکر اصالت و نیابت سرانجام داده<br/>         و در سنه یکزار و یکصد و چهل و سه دل بر مرگ نهاده</p> |  |
| <p>کار ما آخر شد و آخر ز ما کاری نشد<br/>         سالها خون جگر در ناف آهوشد گره</p>   | <p>مشت خاک ما غبار کوچه یاری نشد<br/>         مشک شد اما چه حاصل خال خساری نشد</p>   |
| <p>رضا شکر و طمش لایه جانست شکر شکن و شیرین بیان بود</p>   |  |
| <p>بیابان بلا خار س ندارد<br/>         چو آبی در صفت آلودگان پر بهر کتر کن</p>   | <p>که از و امان من تاری ندارد<br/>         که اینجا منزلت هر کس بمقدار گنه دارد</p>  |
| <p>رضا محمد حسن از اولاد شیخ محمد شجاع دهلوی است که در عهد محمد شاه با و شاه در حل عویصا<br/>         شنوی مولانا روم علم کیتائی می افراشت و این رضا از کمالات مرضیه مثل حفظ قرآن و<br/>         علوم عربیه و فارسیه و نظم و نثر سر مایه داشت اشعار فارسی وارد و بخوش ادالی موزون<br/>         مینمود و از وطن دل برداشته در فرخ آباد متوطن بود</p>    |  |
| <p>وصف لب تو آمده تا بر زبان ما<br/>         مدتی شد که ز وقت جان بلب داریم ما<br/>         روشن بدل است داغ ما را<br/>         بنده حسن و جمال بشری نیست که نیست</p>  | <p>گر دیده است کان بدخشان دیان ما<br/>         آنچه یکدم برق دارد روز و شب ازیم ما<br/>         در خانه بس این چراغ ما را<br/>         سجد را بر دست افتاده سری نیست که نیست</p> |
| <p>رباعی</p>   |  |
| <p>بر خیز رضا که دوستداران فرستند<br/>         تنها و پیاده پا و رفتن لازم</p>   | <p>از خواب بر آرسر که یاران فرستند<br/>         بیدار شو ابلها سواران فرستند</p>   |

تاریخ  
تاریخ  
تاریخ

رضا مشدی از اقیانای عملیای شعراست زبانش شیرین و ذممش سلیم و طبعش رسا  
در سلیقه سفر مقدمه کجیش اهل غربت و مسافرت بود و برضای طبیعت در هندرسیده  
مایه وافی ربوده

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| گر ببال که ناله میکند وقت گری | دانی غرضش حسیت ازین نوحه گری |
| یعنی که گری گری شود عمر تو کم | پایه عمر ری شود تا ناگر      |

رضا میرزا رضا صفا هانی است طبعش مصروف رضای شاهان تازه مضامین و نادره  
معانی

|                                       |                                   |
|---------------------------------------|-----------------------------------|
| ز بس پر شد بیا و لعل جان بخشی دل تنگم | صدای آجیوان میکند گریش کند رنگم   |
| تا رو بود بسترش از رنگ بوتی گل کنید   | آن بدن یک پیرهن از بزرگ گل بازگشت |

رضا میرزا رضا از نکته سخنان نواحی قزوین است و بدرگاه شاه عباس ماضی از مقربین  
رباعی

|                               |                          |
|-------------------------------|--------------------------|
| ایم که ضعیف خسته تنم ایم      | جان بسته بتا پیر منم ایم |
| مانند غباری که به پیچد بر باد | پس چیده باه خوشتنم ایم   |

رضا میرزا رضا قوشی بود کلامش مرضی و مقبول اعجابم و مهنوده

|                               |                                 |
|-------------------------------|---------------------------------|
| سرم بعرض رسد گر زمانه و بجهیر | بقدر آنچه بنجا کم فلک بردار و   |
| خط سیاه بکفایت لببت افزود     | شرباب ابر چو شد نشسته بشیر دارد |

رضا میر محمد رضا المعروف بمیر محمدی عظیم آبادی مردی صلاح و متورع بود بعد کسب  
فضائل علم از عظیم آباد برخاسته در شهر مرشد آباد توطن اختیار نمود و کمال عقیدت  
برای زیارت جبهه زمان خودش مولوی سید ولد ار علی در سنه الف و مائتین و شصت  
بشهر لکنور اندو در همان سال خود بمش آباد کرده بعمر نجاه و پنج سال انا الیها رجوع اند  
شهر اردو و فارسی میگفت و از ضیاء الدین ضیا شاه جهان آبادی صلاح میگفت



رضائی

کشتن چه لازمست باین قهر و کین مرا  
 از ناز چون نمیکشتی ای نازنین مرا  
 رضائی کاشی بگفته سخی سر بر آورد و بشغل کتابت معیشت میکرد و عاشق مزاج  
 و آزاد طبع بود و ظریفانش قاری روزمره میگفتند که در گفتگو حرفت بخرج ادا نمید  
 در سنه ثمانین و تسعمایه از وطن بخراسان رسیدنش همان بود و در هنگامه عبدالعزیز خان  
 اوزبک بقتل رسیدنش همان

|  |   |
|--|---|
| من رو بگلخن میکنم او گشت گلشن میکند<br>سینه ام شد چاک چاک از بسکه شب دید<br>گره گردید در دل صد سخن ایا تو کافر دل<br>چکند اگر نه عاشق سر راه یاز گیر و<br>بجمام آدم صبحی و گل رخساره دیدم<br>زگر میهای دوشین تو امشب یاد میکردم<br>رضائی گریز و از پیش رفتی کاشی<br>هر روز یک قدم زورت دورتر روم | من داغ بر جان میکنم او گل بدامن میکند<br>وعده وصل تو کم از زخم شمشیری نبود<br>گره تابیز جبین دارم که یارائی سخن ارد<br>غم عشق میگزارد که کسی قرار گیرد<br>عرق افشان میان آب آتش پاره دیدم<br>سپند آساز جامی جستم و فریاد میکردم<br>باین بیدت و پائی کار صد فریاد میکردم<br>شاید که رفته رفته ز کویت بدر روم |
|--|---|

رضائی

رضائی نور بخشی رازی بلیاقت و قابلیت و عذب البیانی تحم محبت خود در مفرغ  
 و لهامی کاشت و در بازی شطرنج دست داشت با

|  |   |
|--|---|
| ای کرده عبادت ریائی کفن خود<br>طوقیست بگردنت روا از لعنت | آراسته از لباس عصیان تن خود<br>گفتم مرغ انداختم از گردن خود |
|--|---|

رضوان

رضوان محمد حسین از زمین ایران برخاسته شاهد سخن راهبلی و حلل لطافت و رنگینه  
 آراسته از ولایت خود به بند رسید و در شهر لاهور توطن گردید و از هانجا صوب روضه  
 رضوان خرامید

انچه بی رویه منظور نظر داشتیم  
 آستینیست که بر دیده آرزو داشتیم

|   |   |
|---|---|
| <p>گر ساقی کم در خدمت میخانه می بندد که چون نرگس بهر انگشت خود پیمانه می بندد<br/>رضی آقا رضی از خوش گویان اصفهان است و سر آمد مستعدان زمان بسیر میزند و پستان<br/>آمده بعراق برگشت و در سنه هزار و سبست و چهار که آه از رضی از ان مخبر است در گذشت</p>   |   |
| <p>نه هر که چهره بر افروخت از غم آزاد است<br/>در فراق تو خیال نیست تن بحبب نامم<br/>تو اہم ز نیست چندان که با آرزو پیش آ</p>  | <p>که سر خروئی گل از طپانچہ باد است<br/>که چو فالوس بتحرک نفس میگردود<br/>وصیت نامه بر بال مرغ نامه بر بستم</p>                 |
| <p>رضی خراسانی متصف بسلاست بیاسی و ماہر در قائق سخن رانی است</p>  |   |
| <p>بجلاس آمدی خون در دل مینا بجوش آمد<br/>که امروز از نگارین سکران گلچین گلشن شد</p>  | <p>قدح برکت گرفتگی نشسته صہبا بجوش آمد<br/>که گل در غنچه همچون بادہ در مینا بجوش آمد</p>  |
| <p>رضی رضی الدین لالا که خاکش را بفضائل صورتی و معنوی سرشته و اورا ابن العم حکیم<br/>سنائی نوشته خرقة فقر از دست شیخ نجم الدین کبری پوشیده و در ریاضت و عبادت<br/>بدرجہ قصوی کوشیده باین بگنجد لالا که در ولایت مرد بزرگ را گویند شہتار یافته و در<br/>سنہ ثلث و اربعین و شمایہ روزین خاکدان بر تافته رباعی</p> |   |
| <p>ہم جان ہزار دل گرفتار تو ہست<br/>اندر طلبت نہ خواب دارد نہ قرار</p>  | <p>ہم دل ہزار جان خریدار تو ہست<br/>ہر کس کہ در آرزوی دیدار تو ہست</p>  |
| <p>رضی رضی الدین نیشاپوری عالمی کامل بود کہ در درس او ہفت صفت از طلاب علم<br/>می نشست و بہمت کریمانہ او حوائج ہر کی مہیامی گشت او ستاد عصر بود و از مداحان<br/>طلح خان والی ماوراء النہر</p>  |   |
| <p>ماہ در مشک نہان کرد کہ این خسارت<br/>سنگ در سینه نہان کرد کہ این جہت است<br/>ہمیشہ چشم من ماندہ است اندر تاب روی تو</p>  | <p>شکر از پستہ روان کرد کہ این گفتار است<br/>سرور اگر در خزانندہ کہ این رفتار است<br/>زان در پیش خورشیدش ہمی ارم کہ تو دارو</p> |

وفا

وفا

وفا

وفا

بنا  
بنا  
رضی

قبائل همه عمر مانده ام در بند  
رضی سید مرتضی شیرازی از جمله اشغال رضی بشغل سخن سازی و نکته پردازیه  
که کی بسان قبا تنگ در کشم بریش  
هر چه بایدا می نپداشتم آن داد بود  
رضی ممتی از شعرا می مرضی ست و بکلام نگینش دل رنگین طبعان رضی سه  
هر که چون تیغ مدارش لاجی و خونریزی ست  
خلاق عالم همه گویند که جوهر در ارد  
رضی میر رضی از سادات ارتمان و میرزایان دفتر شاه عباس ماضی والی ایران ست  
در علوم در استعدادش کامل بود و با حکام رضویه ابای کرام خودش عامل سه

|   |  |  |
|---|--|--|
| <p>کز دست تو ان گرفت مارا<br/>در حال زبان گرفت مارا<br/>در ددل از ان گرفت مارا</p>  | <p>شوری نه چنان گرفت مارا<br/>هر که بتو عرض حال کردیم<br/>در ددل مانیکنه گوشش</p>  |  |
| <p>که آتش در همه کشور گرفته ست<br/>خیالش را کس در بر گرفته ست<br/>همانا عاشقی از سر گرفته ست<br/>که باشم من که بر خونم چنان شوخی میانند<br/>کسی چون دل بسیر لاله این بوستان بند<br/>دل از دست رفت و دست از کار<br/>نیکرد و بچیری غیر ذکرش تا زبان دارم<br/>که با بیگانه حرف آشنائی در میان دارم<br/>با مداد ان بر آتو بر لب بام<br/>تا شناسند کفر از اسلام<br/>از تو کس چون نمنه بر پیغام</p> | <p>مگر زان روی برقع بر گرفته ست<br/>ز وصلش دل نیاساید همانا<br/>رضی را دست و پا گم کرده دیدم<br/>کرتاکی بخونم آن بت نامهربان بند<br/>نه از صدق و صفارنگی نه از مهر و وفا بوی<br/>بسکه بر سر زدم ز فرقت یار<br/>زبان در ذکر و دل در فکر آن نامهربان دارم<br/>ز من گر آشنایگان نه گرد جای آن دارد<br/>با سنج و صبح و زلف چو شام<br/>تا بدانند نور از ظلمت چه<br/>فقط خود رضی بیار بگو چه</p> |  |

|                                 |                                    |
|---------------------------------|------------------------------------|
| چه دوستی است بان سنگدل رضی دیگر | چه دشمنی است که با جان خویشتن دارے |
|                                 | رباعی                              |
| تا صبح که شود زبانت از پندم بند | یکبار بیا بین در آن سر و بلند      |
| گر چشم ندوی او توانی برداشت     | من نیز دل از غمش تو انم بر کند     |
|                                 | رباعی                              |
| هر چند که عیش و کامرانی داری    | محبوب نهونی جوانی دارے             |
| نی در جگر آبی و نه آبی در چشم   | خاکت بر سر چه زندگانی دارے         |

رفعت محمد عباس ابن شیخ احمد بنی شروانی ابن میرزا محمد تقی که بشیخ محمد شروانی  
شهرت داشت ابن محمد علیخان ابن میرزا ابراهیم همدانی که پر تو شمع اکھمن بر حال و قالش  
تافته هنگام تسوید این اوراق ترجمه حافله و دیگر کلام بلاغت نظام خودش برای اندراج  
این تذکره فرستاده باین بگذرد درینجا سمت گذارش یافته میرزا محمد ابراهیم از اجدادش  
وستور نادر شاه قهرمان ایران بود که از صدقات قهر و جبرش بجان رنجیده ترک خدمت  
کرده مجاورت نجف اشرف اختیار نمود و خلف الرشیدی می محمد علیخان مستوفی الممالک  
باتدک زلتی از غضب نادری مقتول و منسوب البیت گردید اخوان و اخلافش نجف  
جان آواره خانمان شده میرزا محمد حسن خان برادرش بهندوستان رسید و میرزا  
محمد تقی از فرزندان محمد علیخان بشیخ محمد تبدیل نام کرده در شروان توطن گزید و بعد  
زمانی خبر بودن عم خود در هند شنیده خود را در شهر بنارس رسانید انجا غمش از جهان  
گذشته و اخلاف ناخلف او بر میراث پدری قابض گشته صحبتش با ایشان در گرفت  
ناچار از بنارس بکنو رفت و بقدر دانیهای وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر  
تمتع وانی برداشت و از انجا توجه بدیار مین مستحسن انکاشیت و در حدیده رسید  
دختر فخر التجار سید حمید بغدادی را بمباله ازدواج کشید از وی شیخ احمد شروانی

متولد گردید و شیخ احمد بعد کسب کمالات علمی و عملی در عنفوان شباب از وطن  
 بدرالاماره کلکته رفت و بجهت شناسی حکام فرنگ بر کرسی مدرسی علوم عربیه در سالیه  
 انجا جا گرفت بعد چندی ترک نوکری کرده به بیت الریاست لکهنوشتافت و بحضور  
 خازمی الدین حیدر بادشاه ملک او و قبولی عظیم یافت و با دختر سید اسمعیل تزوج  
 نمود از وی شیخ محمد عباس رفعت بست فرزند شوال سنه احدی و اربعین از ماه ثالث  
 عشر رفعت پایه شهود افزود و شیخ احمد ثروانی بعد وفات شاه او دکانپور و بنارس  
 و حیدرآباد و بھوپال و بمبئی را بوجود فیض نمود خود رونقی بخشیده در شهر لونا نوزدهم  
 ربیع الاول سنه یکترار و دو صد و پنجاه و شش بجوار رحمت حق جاگزید و رفعت بعد وفات  
 والد خود اکثر بلاد و امصار را بقدم سیاحت پیوده در شهر بھوپال اقامت ورزید و پرا  
 کسب وجه معاش که نوع انسان را از ان گزیری نیست در هر زمان بمقتضای وقت  
 که بست اکنون بعد از ترتیب دستور العمل ریاست بھوپال مامورست در عربی و فارسی  
 استعدادی کافی دارد و نظم و نثر فارسی را بکمال لطافت و فصاحت می نگارده

|   |  |
|---|--|
| چشم ناظر تیره میگردد و زتاب چهره اش<br>بهره ز ملک بقا تا که تصور گرفت<br>شد بسیر اوج عرش هر که تو اضع نمود<br>ناست کشیم کرد و جبر دلبرم<br>سوختیم و کس نه فریادم شنفت | روی او را دامن برقع فلکندن برقع بست<br>دل ز مقام فنا بوی تنفر گرفت<br>رفت بقعر بلا آنکه تکبر گرفت<br>جسم زارم را شتر آتاله سوخت<br>نار هجر دلبری ساله سوخت |
|---|--|

در مدح والدی و ام طله

|  |  |
|--|--|
| چشم کشا و نگر قدرت معبود را<br>شعبده باز فلک بهره سیمین نهفت<br>ز ابد شب خیز خج مائل آرام شد | کرد ز خاور عیان غیر مسعود را<br>صبح برآورد چون گوی زراندود را<br>مرغ سحر کرد سر لغنه داود را |
|--|--|

از تصانیف ایشان  
 انشای عجب العجاب  
 و نغمه البین و مناقب  
 حیدریه و صدیقیه الافراج  
 و منج البیان الشافی  
 فی علم العرف و القوانین  
 و حکم الناس مع حاج الاقبال  
 فی تاریخ ملک بھوپال  
 مستداول است  
 بنام و نجاس است  
 بنام احمد حسین خان  
 غفر له

|   |   |
|---|---|
| <p>از گل احمد نمود آتش نمرود را<br/>         مرج امیر اجل سایه محدود را<br/>         ذات تو مرکز بود دایره خود را<br/>         جود تو ایفا کند وعده محمود را<br/>         رتبه بنجر بود سنجر و مسعود را<br/>         پیشگامت میکشد گوهر مقصود را<br/>         چشم که ایفای کنی وعده موعود را<br/>         تا که بود بوی خوش با سمن و عود را</p> | <p>در نظر اهل دید فلسفی آفتاب<br/>         رفعت شیوا بنیان زعفران زمره گرفت<br/>         هر تنفس ز تو جلب کند سود را<br/>         ناظم شده نامه گر باز رسد در جهان<br/>         بر در جاه تو ای حاتم دوران ما<br/>         رفعت مدحت سر اشاکر احسان تست<br/>         ای مهر چرخ شرف مهر سپهر خلف<br/>         باد معطر مشام از چمن جاه تو</p> |
| <p>رفعت میکو لال قوم کایتیه متوطن دار السلطنت لکنوست با سر خوشی صهبائی<br/>         سخن او نشامی کو در ایام جوانی طبعش بشعرو سخن فارسی مائل بود و مشق این فن از<br/>         مولوی نذیر علی نذیر می نمود</p>  |   |
| <p>یار هر دم دهد شراب مرا<br/>         داد دیوانه او خطاب مرا<br/>         بر دیک بخط هم نه خواب مرا<br/>         بود از وی فزون حجاب مرا</p>   | <p>هست چند آنکه اجتناب مرا<br/>         بسکه در کوه و دشت میگردد مرا<br/>         همه شب ناله و فغان کردم<br/>         که نکردم سوال پوسه از و</p>  |
| <p>رفعتی میرزا ابراهیم در تبریز نشو و نمایافته و از وطن سوی هندوستان شتافته زمین<br/>         سخن پاک رفته و در صفت کشمیر گفته</p>  |   |
| <p>در چو قطره افتد بغلطه از تدویر</p>   | <p>چنان لطیف زمینی که همچو دانه در</p>  |
| <p>رفعیانایی در ملک سخن منزلتش رفیع و بدرویش منشی مشربش وسیع بود</p>  |   |
| <p>اندیشه مکن صاحب این خانه بزرگست<br/>         انتقام زشت را آئینه نیکو میکش</p>   | <p>در کعبه اگر باده خوری جرم ندارد<br/>         خصم دایم در عذاب از ساده لوحیهاست</p>   |

رفعت

رفعتی

رفعی

بیاورد

رفیع رفیع الدین مسعود از خوش خیالان لبنان است و لبنان اکنون معروف  
بعباس آباد از اعمال اصفهان و این رفیع از اقران کمال الدین سمعیل بود که در همین  
شباب رحلت نمود

|                               |                                  |
|-------------------------------|----------------------------------|
| نسیم لطف تو بی منت چمن هر روز | بدست باد صبا و ستهای ریحان داد   |
| مسود را ز نهبستان تو آیزد     | چو زلف پر خرم تو خاطر پریشان داد |

بیاورد

رفیع مرزبان شیرازی فرقه او را از معاصرین خنطله و ابوسلیک شمارند و جمعی از  
شعراء آل سلجوق انکارند قطع

|                                 |                                   |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| اگر کناره ز مردم گرفته ام زانست | که روز و شب نتوان دید عجب مستی خن |
| چرا از صحبت مرغان نفور شد سیرغ  | خروس ان توانست دید با افسر        |
| نه بچو ابر ز طبع هوا سخی شده ام | چو آفتاب سخی زاده ام من از مادر   |

بیاورد

رفیق داتا رام از هند و عبده اصنام است طبعش با موزونی تو ام و لب و لجه اش  
با خوش بیانی هدم

|                                       |  |
|---------------------------------------|--|
| نگارین برخ خویش چون نقاب گفت          | فتاد شور که امروز آفتاب گرفت               |
| هزاریشا که سویم نگار می آید           | قرار بخش دل بهت را می آید                  |
| مگر آن ترک کافر کیش قصد امتحان دارد   | که با من ذکر تیغ و تیر و خنجر در میان دارد |
| نشانیم پرسد از قاصد سید وقتی که پیغام | فراموشم کند چندانکه از یادش رود نامم       |
| با دوست دشمنی و بدشمنی تو دوستی       | ای و ای بر کسی که بود دوستدار تو           |
| این چشم من ستم کشیده                  | ایزدی گریه آفریده                          |
| با غیر گهی دوست گهی دشمن جان          | بر من غم است اینک نه اینی و نه آن          |

بیاورد

رفیعی آملی از مستعدین طلبه علوم است و وصف مهارتش در فن معما و تاریخ در تذکره  
مذکور و مرقوم از وطن بحرین شریفین شافت و از انجا بلک دکن عمان عزیمت یافت

|  |                                     |
|--|-------------------------------------|
| بید چندی با کبر آبا درید ملازم بارگاه اکبری گردید  |                                     |
| بستم برخت پرده چشم نگران را  | تا چشم برونیو نیفتد و گران را       |
| زخم شمشیر جفائی تو بمرهم بستم  | تا از و چاشنی درد تو بیرون نرود     |
| <p>لیکن الدین رازی سخن سخن بود منتخب روزگار بعباری طبعش ارکان ابیات و شعار<br/>         رصین و استوار<br/>         روشن نگشت سوز دل ما بهیچکس در گوشه فراق غریبان سوختم<br/>         رمزی محمادی کاشی دهنش بد قالیق و رموز سخن رساست و طبعش بلطائف<br/>         و نکات آشناس</p>   |                                     |
| عارف میان خلق همان با خدا بود  | در معدن است لعل و زخار جدا بود      |
| گوشه ابرو چو پیش از وعده بنائی اوست  | گر بلال عید سی یک کم نماید خوشنماست |
| <p>روانی ملا و حمید اکبر آبادی از انفاس طبیعتش روح و روان سخن و سخنوران تازه و در<br/>         سلامت ذهن و استقامت طبع بوحیدی بلند آوازه<br/>         نوای زاهد و مرع حین خدا طلبی است شنای اوست اگر پارسی و اگر عربی است<br/>         روحی سیوستانی در عهد طنج خان فرمانفرمای ماوراء النهر بعمارک نظم میر سید و روحی<br/>         تازه تازه مضمون در قالب الفاظ سخن میدید<br/>         چه بوسه داد مرا یار با دود و پگاه زهی حلاوت لب لا اله الا الله<br/>         روحی بجدانی روح و روان سماعین را بکلام روح افزا زنده میداشت و ظرافت<br/>         و مزاج را ملاحظت کلام می انگاشت بسکه بجا اراکین و عماید سلطنت ایران پرداخت<br/>         با شاره شاه عباس ماضی یعقوب خان اور از زبان بریده ساخت<br/>         بروی او نگرستن ز مانع آید من این دو دیده برای گریستن دارم<br/>         رونق عارف الدین خان صلش از شهر برهانپور بود و والدش حافظ محمد معروف در عهد</p> |                                     |

ملک الدین

بمعنی

روانی

روحی

روحی

روانی



نواب امیر الهند و الاجاه نقل و حرکت صوب مدراس نمود و بهانجا توطن گزید و  
 عارف الدین خان در سن تمیز نائل کسب کمال گردید به زمان یسیر و اقیقت نکات شعر و سخن  
 و عارف معارف و قائلق این فن گشت و سخنش در روز و نطق و لطافت از سخن دیگران در گذشت  
 بمصاحبت نواب تاج الامر از احفاد نواب و الاجاه منصف و غیر امتیاز و پشت بعد وفات  
 تاج الامر لباس و استگی و آزادی و قیام حیدرآباد گزیده شهر مدراس را گذاشت

|                                      |                                    |
|--------------------------------------|------------------------------------|
| سوخت دل شعله جدا میها                | کرد گل باغ آشناینها                |
| تا پیاپی تو حنا رنگ قدمبوسی ریخت     | سخت دل خون شد و از چشم مایوسی ریخت |
| کی باسانی دهم از دست دامن فراق       | بعد ازین دست من و چاک گریبان فراق  |
| دل پریشان چشم پر خون سینه داغ انتظار | دوستان دارم فراهم طرفه سامان فراق  |
| گره شود چو طباشیر اشک در مژه ام      | اگر بفرقت آن سحر سوار گریه کنم     |

نواب

رولق منشی رام سهای در کایتان لکنو طبعی رسا داشت و نظم و شرفارسی وارد و  
 بلطافت می نگاشت در سنه یک هزار و دو صد و نود و هجده در حش از اکدار عناصر بالافشاند  
 و دیوان شعر و شویات از وی یادگار مانده این غزل از دست که در چهار بجز گفته و درها  
 معانی سفته غزل

|                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| ای رخ و ابروی تو بدر و بلال | شاهد خونی تو حسن و جمال       |
| طره رگیسوی تو مشک ختن       | نرگس جادو تو عین غزال         |
| منظهر جو د تو در ابر مطیر   | جلوه حسن تو بر اوج کمال       |
| شاهد خونی تو کشته پدید      | نیست برابر و بی تو هندی حال   |
| نیرسن تو بر اوج فلک         | درجت روی تو ز امر محال        |
| منفعل از خط تو سبزه خطان    | رخ گل و خوش قد تو سر و کمال   |
| بسته گیسوی تو جان و دلم     | می کشیم از سوئی تو رنج و ملال |

زینت کوی تو از اشک من است چشمه دیده به از آب زلال  
 رونق منشی رونق علیخان صلش از قصبه ملا توان مضاف به لکهنو خودش در شهر لکهنو  
 توطن گزیده از حضور نواب یمن الدوله سعادت علیخان بہادر والی ملک او و بعد از این  
 سرفرازی داشت و خط شکستہ کفایت خانی درست می گاشت

سپار جان بغم دلر با تو اسے رونق  
 کی تو انم دل ازو برداشتن  
 کہ بہر درد دل زار تو دو این است  
 ناصحا بہیو وہ غوغا سکنے

رہین شیخ برہان علی خان خلف نواب معزالدین خان از شیوخ فاروقی لکهنو و عالی نسبت  
 والا نثر ادست در خلق و معرفت و شجاعت و سخاوت یکتا و در علم و فضل صاحب استعداد  
 اولاً عاشق متمخلص بود و بعد شاگردی میرزا فاخر ملین پرورش بہین اختیار نمود

دید ہر کس کہ آن فتد وبالا  
 تاملک دید آن جمال جمیل  
 مقبول اہل قبلہ نگردد ہیچ رو  
 بہر خویش شکلیا گرفتہ مارا  
 چہ دشمنی ست کہ ای دیدہ وقت جلوہ دست  
 تنہانہ از تو وعدہ فردا قیامت ست  
 حال ترا بیار بگویم ولے چہ سود  
 امروز مرو از بر من گویشب آئے  
 من مردہ ام از دوری جانان لعجب حال  
 دیدم رہین خستہ بخاک رہ تو دوش  
 عارضت بی مہر و پر کین ست چشم  
 با تہمار غم دوری و عرض حال مشتاقی  
 گفت سبحان ربی الالے  
 حاش لئذ بخواند و ماہذا  
 جز پیش طاق آن خم ابرو نماز ما  
 بجا بہ تہمت بیجا گرفتہ مارا  
 بگریہ راہ تماشا گرفتہ مارا  
 امروز میروی تو و بر ما قیامت ست  
 اورا رہین بگفتن من اعتبار نیست  
 ممکن نبود بی تو کہ روزم بشب آید  
 از حال من اورا چہ عجب گر عجب آید  
 امروز باز رفتم و خاکش نیانستم  
 آہ اگر آن عارض و انیت چشم  
 زبان فرسودہ در کام حکایت بچنان باقی

شہ

رہین

ریاضی

ریاضی احسن الدخان کشمیری مخاطب بفصاحت خان از منصبداران محمد شاه بادشاه بود و زانوی تلمذ پیش میرزا عبدالغنی قبول تهنود کلامش لشکین بخش دلهای ناشکیب و اوراق رنگین دیوانش ریاضی و لغزیه

|  |  |
|--|--|
| اگر با تم یاران رفته نیست چرا<br>با عنذ لیب صلح کنم یا با عنبان<br>آن رخ و لب ز خال مستغنی است<br>جمد بیا و خطش آتشم ز چشم پر آب | ز جادهاست الف سینه بیابان را<br>ای گل ترا بخاطر عاطر چه میرسد<br>گل و مل را نقطه نمی باید<br>چون در خضر چراغی بر د کسی لب جو |
|--|--|

ریاضی

ریاضی امام الدین فرزند مولانا لطف الدین هندس لاهوری که قلعه ارک شایهجان آباد بصواب دیدر ای ز ریش بنیاد گرفته و ریاضی متوطن شایهجان آباد گردیده از ان شهر مدت العمر بیرون نرفته ما هر علوم درسیه بوده و در سبق علم ریاضی از معاصرین قصب سبق ربوده در عبادت و ریاضت و ورع و زهد عدیل خود نداشت و در سنه خمس و اربعین و آیة و الف قدم بطریق سیر ریاض رضوان گذشت

|  |  |
|--|--|
| رگ گل کرد آن گلچهره هرتار نهالی را<br>رفت و رفت لشکر دل در رکاب تو<br>روشن دلیم و خاک نشینی عیار ماست<br>ز عشق یار چگویم که حال من چون است<br>ندانم از چه شدی سنگدل که بیارت | ازین اندیشه گلهام داغ شد بر سینه قالی را<br>شهرم بزرگ مجلس تصویر جان نداشت<br>سیماب و ارکشته شدن اعتبار ماست<br>غمم بد و خطش از احاطه بیرون است<br>بجان رسید و نه پرسی که حال او چون است |
|--|--|

ریاضی

ریاضی سمرقندی و برخی آنرا لاری شمرده که عهده قضا دار بد و تعلق داشت بموز و نظری احیاناً که پو طبع را به نخلبندی ریاض معانی رنگین و حدائق الفاظ شیرین میگذاشت

|   |  |
|---|--|
| قامتش گر کند هلاک مرا<br>گرد و رم از تو نقش تو ام در نظر بس است | زیر سروی کنی خاک مرا<br>دل پیش تست دولت من اینقدر بس است |
|---|--|

|   |  |
|---|--|
| زود میرم تا گیاه از ترتم آید برون<br>ستاره ایست در گوش آن بلال ابرو | توسنش باشد که میل سبزه خام گند<br>ز روی حسن بخورشید میزند پس |
|---|--|

حرف نای معجمه

زار منشی میند و لال قوم کایتمه متوطن لکنیوت سر آمد قوم خود در نظم و شرفاری اردو  
شاگردانش در آن شهر بسیار اند و سوای دیوان و ثنویات اردو دیوان فارسی و مسائل  
عروض معنی و بحر العلوم و هفت صحیفه بطرز پنجرقعه و نادر بازار به تتبع مینا بازار و جاوید  
از وی یادگار است

|   |   |
|---|---|
| مدبسم الدابر و زینت عنوان ما<br>ناویار اول گرفتیم از خدا چیزی که بود<br>زار چون گرد و نجات ماسیه کاران بخش<br>بر آبرو خال هند و مسند آراست<br>ابروی کج نامی تو محراب طاعت است<br>بخشد سرشک دیده تر رنگ رومرا<br>زار پیرسیت به آرایش موکار نماید | سطر و صف زلف مشکین جذال دیوان ما<br>حسن اندر حصه اش افتاد و عشق از آن ما<br>لرز و آرزیش ز دور از چهره خصیان ما<br>مسلمانان چه کفر از کعبه برخاست<br>مشرکان دو صف کشیده نماز جماعت<br>باشد که آب رفته در آید بگو مرا<br>هوس شانه ز سر صورت دندان افتاد |
|---|---|

زار می از شیوا بیابان شیراز است ناله های زارش با سوز و گداز  
زارش عشق نه تنها جگر می سوزد بسکه بگریسته ام چشم ترم می سوزد  
زار می محمد قاسم مشهدی لب و لجه خوشی داشته و از علم سیر و تواریخ خطی و انی پرورشته  
قطع الطریق در سینه نهصد و هفتاد و نه نقد حیاتش بغارت بردند و در میدان اصفهان  
گوش بر فریاد دوزار می نهاد و بحال زارش قتل کردند  
سبزه گلگون که میگویند مینامی می ست  
شیشه گویا خلعت سبزی بیالای می ست

زار

زار می

زار می

بر دازیکشند سرعاشقان زار زاری تو نیز عاشقی اینجاسری بیار  
 ز اسر میراولاد علی از سوز و نمان هندوستان ست و از شعرای شیرین زبان  
 نکمین بیان سه

بر درت عالمی بفریادست واد از دستت این چه بیدارست  
 ز اسر همدانی شاعری عاشق مزاج بوده و بقدیم سیاحت ملک هند را پیوده  
 بوطن خود عود نموده سه

از بس که رخت را عرق شرم حجابت عکس تو در آینه چو گل در تهر آبست  
 ز جبری از سخنوران پایه تخت شاه طهاپ ماضی صفوی ست در بندش  
 مضامین و قومی و تنگابش قوی سه

قاصد بسی ز گفته خود انفعال برد تا کی دروغ نقل کند از زبان تو  
 ز خمی مهاراجه رتن سنگه بهادر که از شاهان او و بخطاب فخر الدوله دبیر الملک حاج  
 رتن سنگه بهادر هوشیار جنگ سرفراز بود و وصلش از بریلی رام پورست پدرش  
 رای بالک ام در سرکار وزیر الملک نواب آصف الدوله بهادر و والی ملک او و  
 عمده میر آتشی را انصرام مینمود و تو پخته بالک گنج در لکنو بنامش الی الان مشهور  
 و ز خمی در عهد غازی الدین حیدر اولین پادشاه دار السلطنت لکنو و ثمره انجمنه  
 نصیر الدین حیدر پادشاه دومی بخطاب و خدمت منشی الملوک محاطب و مامور بود  
 و در زمانه محمد علی شاه سومین شاهان لکنو بمنصب دیوانی آن پیاست و خطاب  
 مهاراجگی کلاه گوشه باسمان سود و پایان کار در سنه یک هزار و دصد و شصت و چهارمین  
 اسلام را ملت حقه یافته اختیار نمود و بعد سه سال در سنه ۱۲۶۶ هجری راه آخرت پیود  
 با اکثر علوم عربی و فارسی و ترکی و انگریزی و سنسکرت آشنائی داشت و پسرش  
 کنور دولت سنگه شکری تخلص که در عنقوان جوانی مرد در جمله فنون از پدر و الاقار

و زاری

و زاری

و زاری

و زاری

قدم فراتر میگذاشت

|  |   |
|--|---|
| <p>بخشد اگرم جان دم بسهل عجبی نیست<br/>         زخمی مگر ت چشم سفیدست که دادی<br/>         ز قتل آن جفا جو هم پشیمانی کشید آخر<br/>         چو میگفتم که مردم در غمت باور نبود اورا<br/>         بر آرتیغ و بیک زخم کارم آسان کن<br/>         کجاست نو سفر من که از نبودن او</p> | <p>آبی ست و گر خنجر آن عهد شکن را<br/>         نسبت بکف پای نسی برگ سمن را<br/>         که بعد از مردنم بر در گرفتاری ندید آخر<br/>         بحد اندک او مرگم بچشم خویش دید آخر<br/>         که نیست حل شدن مشکلی که من دارم<br/>         شده ست بزم عزامنز لیکه من دارم</p> |
|--|---|

زکی اصل موطن و مولدش شهر مراد آباد است و بدین و ذکا و طبع رسا سرآمد سخن بنجا  
 امصار و بلاد مدتی در شهر لکنو بسر برده و از حضور شاه او و ب خطاب ملک الشعرا بی  
 دست مایه فخر و مباهات بدست آورده قصیده دارد که از هر شعرش چهار طریقه تاریخ  
 جلوس و اجد علی شاه خاتم سلاطین او در آورده هر یکی از مصارعیش و حروف منقوطه  
 و غیر منقوطه هفت ماده جدا گانه تاریخ شمرده و لطفی دیگر آنکه هر مصرع اولین هزیتی را از آن  
 قصیده با هر مصرع دومین هزیتی از آن که ضم نمایند در معنی شعر خطلی رونمایند و همان  
 هر چهار تاریخ بهر چهار طریق بی تکلف بر آید و در تغزل چنین میسر آید

|  |  |
|--|--|
| <p>نظاره بسست جهان خراب است<br/>         و ان خستگان عشق والی اگر کنند<br/>         نو چین بریز به پیمان ساقیا</p> | <p>فرمت کم است خمیر نشین حباب است<br/>         جانان جوال که کن به تبسم جواب را<br/>         مهتاب جلوه کن قدح آفتاب است</p> |
|--|--|

زکیا از طباعان شهر نیرد معدود و بد کاه و ذهن و رسائی فکر و جودت طبع مدوح  
 و محمود بود

|   |  |
|---|--|
| <p>روز عمت شب شده و فکر اسبابی هنوز<br/>         عیان شد بر تن از به کردن یکس صد اعظم</p> | <p>بر تننت هر مونی صحیح گشت مهر خوابی هنوز<br/>         مشکب شد از اصلاح این کتاب هسته آهسته</p> |
|---|--|

دو

نوی

زلالی

زلالی سخن سخن است از هرات زلال مضامین خوش گوارش در سواد الفاظ  
شیرین آفتاب بحیات در ظلمات

زمانی

|                                     |                                  |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| چشمی که بود لائق دیدار ندارم        | دارم گله از چشم خود از یار ندارم |
| لیلی عذاری می رسد دامن کیشان در خون | دیگر ندانم چون شود حال دل مجنون  |

زمانی اردستانی از خوش خیالان زمانه بود و در نقاشی گوی سبقت از مانع  
میر بود رباعی

زمانی

|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| بی لعل لببت که شکله یاب خورم  | گویی بجگر خنجر قصاب خورم    |
| بی رویتو هر می که بجایم ریزند | آب است که در تشنگی خوب خورم |

زمانی از ملک زادگان سیستان است و در ملک سخنوری سلطان زمانه  
منزل نکرده ایم زمانی در جهان چون آفتاب بر سر دیوار عالم  
زمانی لاهیجانی از موزونی طبع بظلمت میگماشت و در صرف و نحو استعدادی  
داشت

زمانی

مکیدن لب شاد و زخم کردن نمک خوردن است و نمکدان شکستن  
زنده معروف بمیرزا زنده دل جملش از ساوه و مبتلای مالینجولیا بود آزادانه  
میزبست کلامش همچون زنده دل است

زنگی

گر خدنگی بر دل آید زان کمان برومرا مونس باشد بزیر خاک در سپهر مرا  
زنگی شیرازی مصقله طبعش زنگ زدای آینه سخن بود از شعرای بارگاه منظرالدین  
اتا یک زنگی است باین رنگد زنگی تخلص اختیار نمود

زینت

بر رویتو خطی بنمایم که بان خط صد بوسه مرا بر لب لعل تو برات است  
زینت زینت النساء یکم همیشه زینت النساء یکم از بنات اوزنگ زینت عالمگیر  
پادشاه است عالمه و شاعره و حافظه کلام بود زینت المساجد بنا کرد و اش الی الان

در شهر شاهجهان آباد موجود و معمور و ویر سنگ مزارش که در سخن جهان سجد است  
این شعر خودش منقوش و منقور است

مونس ما در لطف خدا تنها بس است سایه از ابر رحمت قبر لوتش ما بس است  
زمین الدین از نکته سخنان استر آباد است شاهدان سخن را با طبع رنگینش اتحاد است  
بدریگر آن کرم و لطف و مبدم کردی مرا بداع جفا سوختی کرم کردی  
زمین الدین بیستانی از فضلاء خداوندان سخن است و به تر زمین دست قدرت طبعش  
ابیات نظم مزین رباعی

|                             |                                |
|-----------------------------|--------------------------------|
| مشتو سخن عالم فانی و مگو    | واندر طلبش مدار چندین تگ و پو  |
| دنیا چو گل است ساعتی بلب جو | تا چشم زنی نه رنگ مینی و نه بو |

حرف سین جمله

سابق ما علی نقی مازندرانی حائز قصبات السبق در میدان سخن سنجی و سخن رانی است  
بهندوستان رسیده و در سلک ملازمان بادشاه اورنگ زیب عالمگیر منخرط گردیده  
و مشنوی مشتمله بر غزوات سلطانی برشته نظم کشیده است

|                                       |                                    |
|---------------------------------------|------------------------------------|
| ما ز بیدار تو بر دست که بر سر زده ایم | حلقه بهتر تا شامی تو بر در زده ایم |
| دیده هر سو فلکیم از تو نشان می بینم   | نیست بیوده درین بادیه حیرانی ما    |

ساغری از ساغرشان مصطفی خوش بیانی و سرخوشان صهبای شیرین زبالی است  
باموالنا محمد الرمن حاجی معاصر بود و مولانا این قطعه در تجویفی نوزون نمود  
ساغری بگفت ز زوان معانی برداهند ق هر کجا در شعر من یک معنی خوش دیده اند  
دریم کثر شعر این جز یکی معنی داشت راست میگفت اینکه معنیهاش را از دیده اند  
ساغری با ده سخن چنین می بیاید

زمین الدین

سابق

ساغری



تا شنیدم که توان لعل ترا جان گفتن آتش در دلم افتاد که توان گفتن  
 ساقی جزا بری خودش در بادیه طلب علم استعطش و لبان چایه بجالس علماء و  
 فضلا در گردش و بزم آرایان سخن را بساغر الفاظ شسته ساقی رحیق مضامین  
 رنگین صفا آگین و بلا زمت در گاه اکبر بادشاه ملاقی عزو تمکین بود و  
 ز جانم گاه گریه آه در آلود بر خیزد بلی چون آب بر آتش نشانی دود بر خیزد  
 ساکت میرزا محمد امین تبریزی سکوتش سرمایه هزار گونه گویائی بوده در بند سینه  
 بزمه منصبداران عالمگیری شامل شده بیفاقت شالیسته خان در بنگاله عمر عزیز لبر

نموده

|   |   |
|---|---|
| چه نویسم ای جفا جو ز دل خراب بی تو<br>تو و جلوه ها که هرگز نرسد بیادت ازین<br>در جلوه گاه اهل نظر خار و گلن کیمیت | که نبوده است کارش بجز اضطراب بی تو<br>من و چشم خون نشانی که نکرده خواب بی تو<br>مستی چو شعله از خس و خاشاک کرده ایم |
|---|---|

ساکتی گویایم است بخوش فکری و شیرین مقالی مشهور و تخلص ساکتی از مقوله بر عکس  
 نهند نام زنگی کافور

عمرم درین خیال آمد که ده چرا روز وصال چون شب بهران در است  
 ساکن میرزا عنایت الله از میرزایان سنجیده و فهمیده شاه جهان آباد بود در سنه  
 یک هزار و یکصد و شصت به لکنو نقل کرده ملازمت وزیر الممالک نواب شیخ الدوله بهار  
 والی ملک او اختیار نمود بعد زمانی سودای ترک و تجرید با غش پیچید بترک نوکری  
 گفته حجر دانه در بنارس سید انجاد است به بیعت شاه نظر علی صانع داد و کلاه چار ترک  
 بر سر نهاد طبع معنی تلاش داشت و بنظر اصلاح کلام خود پیش نظر میرزا محمد فخر مبین  
 میگذاشت

حسرو گردن ز ذوق تیغ او باتن نمی سازد تن از شوق برود و شش پیر این نمی سازد

بیاورد

بیاورد

بیاورد

بیاورد

|   |   |
|---|---|
| <p>چو شبنم در چین بی گلزار خویشتن گریم<br/>         بسان شمع هر شب گریه در آستین دارم<br/>         ندارم هیچکس ساکن بقول حضرت جامی<br/>         دست نوازشته بسرمای منی نیستند<br/>         دل چرادارد و هراس از تیغ ابروی کسی</p> | <p>نشستم با گل و از خار خار خویشتن گریم<br/>         ز دست خویشتن بر روزگار خویشتن گریم<br/>         همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن گریم<br/>         هر چند مایه پای بتان سر فکنده ایم<br/>         آنچه خواهد شد از و بر جان من خواهد شدن</p> |
|---|---|

سالمک نامش میر محمد علی وصلش از کاشان است در سلوک طریقه انظم از مهر و سخنور

رباعی

|   |  |
|---|--|
| <p>بی رویه ای مردم کاشانه چشم<br/>         تو جای دگر گرفته منزل و من</p> | <p>پر باد و حسرت است پیمان چشم<br/>         بهر تو سفید کرده ام خانه چشم</p> |
|---|--|

رباعی

|   |   |
|---|---|
| <p>زاندم که شکست دیده ام پای گاه<br/>         در سینه نفس ماند چو یونس در جوت</p> | <p>در سینه دگر راست نشد قامت آه<br/>         در دیده نگه خفت چو یوسف در چاه</p> |
|---|---|

سالمی از شاعران سلیم الطبع تفرس بود و جاده موزونی بچالاک می پیود  
 بر روز تشنگی آب روان نبود هوس مارا دم تیغ تراگر بر گلو یا بیمس مارا  
 سامان میر محمد ناصر از خوش خیالان شهر جوپور است از هوای انفاس لطیفه اش  
 در گلستان نظم سامان بهار بوفور کسب کمالات در دار اخلاقه شاه جهان آباد نموده  
 و از مائده صحبت میرزا جانجانان منظر ذله های فیوض ربوده و باموری در علاقه بخشگاری  
 از حضور شاهی عود بوطن کرده و باناظم انجام فر و نیاورده آخر کار کار بکار زار کشید  
 و در سنه یک هزار و یکصد و چهل و هفت همان ماجر اسامان شهادتش گردید

|   |   |
|---|---|
| <p>چو دستم در کردید مردم آن پریر و را<br/>         بر گزمراد باغ سوال و جواب نیست</p> | <p>همی گفتند سر و عشق پیمان قامت اورا<br/>         ای منکر و نیکیز کالم چه محشر است</p> |
|---|---|

دکتر

حاجی سلطان

ساحری

ساحری خلف حیدری تبریزی بود درزی تجار و اردهندوستان شده رای

کضور خانان پیدا نمود

مشهور تر زنگم و معروف تر زعار در حیرتم که بهر چه ستور مانده ام

سامعایرام بیگ هدانی ست از کلام لطیفش افنده اولی اجته قاریان و سامعان

در بال افشانی سه

ساحری

ما پاز آرزوی دو عالم کشیده ایم

بترک آرزو دل شهرة ایام میگردد

ساحی از زمان سلطان حسین میرزا تا عهد شاه طهماسب در خراسان بگرمی هنگامه

سخن پرداخته و در خوش بیانی و شیرین زبانی لواء شهرت بر افراخته سه

ای در دولت بی موجهی از دوستان آزارها

دیدم را گفتم که در رویش بگستاخی مبین

ساحی خواجه عبدالعزیز لاهوری صلش از تراک قبا پیه ست و در سرش از استعداد

علی سرایه در شاهجهان آباد با میرزا بیدل صحبتها داشته و در سنه یک هزار و یکصد و پنجاه

و پنج این دارنایاندار را گذاشته سه

شب که آن مه نیم رخ در پرده مست خوابد

دل و اشود ز دست تویی منت کلید

یک قطره نصیبم نشد از مادر گیتی

مدی کرد پس از مرگ سیه بختی ما

ساحی

ساحی

یک طرف در خانه ابرو یک طرف مهناب بود

این قفل اجدست بنام تو بستاند

دادند بدستم قبح شیر مشبک

سرمه گردیدم و در چشم سیاهش رفتم

ساحی

ساحی قزوینی از طائفه جبلیه همان است که فلم ناسخ شمع انجمن نظر بر هموز تباشن حامی

پای خود در و ندیده سر خود آنجا گذاشته و در انجمن مین محله بد و رصه بای مداد ساسانی

انگاشته و همچنین نام صلیبش را که عزیز الدین است نصیر الدین نوشت و از سنین و فالتش

|   |  |
|---|--|
| <p>که نهصد و پنجاه و شش ست شش مجوگشت و ازین سامی منزلت جز همین یک بیت از<br/>         نظر گذشت ۵</p>  |  |
| <p>سخن کنم همه باز یوفانی او      که تا کسی نکت میل آشنائی او<br/>         سامی همان لطف علی بیگ ابن اسمعیل چه کس است که از قلم ناسخ شمع انجمن مہمبین یقاف<br/>         مبدل شده بصورت ساقی برآمده و آن سامی مرتبه اختیار این تخلص وقتی نموده که از<br/>         تخلص سابق خود که نجیب بود تراآمده این بیتداشعارش دلم را خوشترآمده ۵</p>  |  |
| <p>برفتار آورده چون ناز آنسر و خرامان را</p>  | <p>ز رفتن باز میدارد و خجالت ابحوان را<br/>         که برگرداند از قتل من آن برگشته مژگانرا</p>                          |
| <p>رباعی</p>  |  |
| <p>که بخود و که خراب و که مست دلم</p>   | <p>که بیهوده گرد و گاه پابست دلم<br/>         آرزو که هر کس از کسی داد زند<br/>         فتر یاد زخم که آه از دست دلم</p> |
| <p>سائل از حوالی دماوند بوده و در بهمان نشوونما نموده و در سه اربعین و تسعایه بزییر<br/>         زمین آسوده ۵</p>   |  |
| <p>آبگینه ست خاطر شاعر<br/>         و رشکستی از وحذر میثین</p>  | <p>تا در دست ست نازنین گهر ست<br/>         که بهر باره ایش نشیر ست</p>   |
| <p>سائلی از خوشنویسان خراسان است و از جو با طبعش مضامین آبدار و سیلان ۵<br/>         نه عیب است اینک سازم تا که میان چاک دامانرا      که من در بخودی آشناسم از دامان گریبانرا<br/>         سائلی نخل قامت موز و نوش از خاک پاک عراق دمیده و در خراسان بنشوونما کشیده ۵<br/>         چنان بصورت آن آفتاب جیرنم      که تیغ گرزندم چشم خود و پوشتانم<br/>         سبقت نامش سکرانج و قوش کایته و وطنش شهر لکنوست و ملازمت سرکار نواب<br/>         عمده الملک اسدخان بهادر وزیر بادشاه عالمگیر موجب عز و امتیاز بعضی آبا و اجداد است</p> |  |

نظیر

نظیر

نظیر

نظیر

نظیر

و خودش از مستعدان روزگار بود و علوم ادبیه و حکمیّه و حساب و طب و تصوف از  
 اقران گوی سبقت میر بود بر انواع نظم و معما و تالیف قدرت داشت و نتائج افکار  
 خود بنظر اصلاح پیش نظر میرزا عبدالقادر بیدل میگذاشت در سرکار حسین علیخان  
 بهادر کار دیوانی و میرسامانی سرانجام داده بمنصب پانصدی رسیده و بعد برومی  
 دولت سادات بارهنگامه داری سه صد سوار در صوبه مالوه برفاقت راجه ابراهیم  
 ناگر گجراتی قناعت گزیده ناگاه بموجب طلب تنخواه سپاه صحبت باراجه برهم خورد  
 و تقاضای سپاه بر سرکار زار باراجه آورد و در عین معرکه در ماه شعبان سنه ثمان و  
 ثلثین و مائیه و الف از اینجانب تیری بر بازوی راست راجه رسید و از اینجانب تیری  
 بجان دوزی سبقت سبقت گزید یعنی از آن باقی بود که راجه او را پای پیل کشید و  
 جنگ نامه حسین علیخان قریب بنصد اشعار از وی بر صفحه روزگار یادگار است سه

|                                     |                                  |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| چرخون که در دل قمری نکرده نظالمه چه | بلوغ فتنی و شمشاد سرو و قدر فحاش |
| چو نقش پا بر کوی انتظار کس          | نشسته ام که شوم خاک رنگزار کس    |
| بزم وصل بتان به که شمع سان سبقت     | کنیم نقد دل ز جان خود تثار کس    |

سیاهی خدادوست نام نیر خواجه کلان بیک از کلانان اند جان ست سپاهی معالی  
 مشاعره و زبان و خامه اش تیغ و سنان و سن و سبوعین و تسعایه زمان جلالتش از پند

خاکدان رباعی

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| افسوس که وقت گل بزودی بگذشت | نریزد که تا چشم کشودی بگذشت |
| بی چشم و خطت بنفشه و زرسا   | ایام کبوس و کبودی بگذشت     |

سیاهی شاه سن مرد معرکه زبان آوری و دلاوری پیدان سخنوری ست  
 بسجده یک روم در فراق دلبر خویش بهانه مجده کنم بر زمین زخم سرخو  
 سحر باش شیخ عبدالحمید خلف غلام مینا ساحر کاکوروی ست و در نظم و نثر ست

|   |  |
|---|--|
| <p>مولوی هادی علی اشک لکنوی طبعش باجودت آشنا و سحر جلالش ساحر دلهاست</p>  |  |
| <p>سز و مردانه طی کردن طریق عشق کامل را<br/>چه شوخیا و گستاخ است یارب خون بسمل را<br/>ز عصبیان منفعل گشتم خیالش جلوه فرماید<br/>بود ای سحرزنی اندیشه در سیر خرمین ز گس</p>  | <p>بزرگ سجه باید بر قدم انداختن دل را<br/>که بیایا کانه رنگین میکند دامان قائل را<br/>سواد معصیتها طوطیا شد دیده دل را<br/>به نیرنگ فلک عبرت نباشد چشم غافل را</p> |
| <p>سحری اصفهانی از فضلا شعر اخلاصش از زوار راه اردستان و وجه معیشت<br/>پیشینه عطاری و شهر اصفهان بود کلامش همه سحر جلال و شنوئی او بر صوفیتش دل<br/>اسیر غمزه طفلی شدم که صورت خویش<br/>در آب بیند و با آفتاب در جنگ نیست<br/>سحری اگر چه سحر میان طرشت رمی بوده لکن در نظم بزبان ظهرا نی سحر کارها<br/>نموده</p> |  |
| <p>ز چاره مردم آن دولت تم نصیب نشد<br/>که یک نگاه ترا با خود آتش سازم<br/>سحری عبدالمد از جادو طرازان اکبر آباد است و بخط نستعلیق که از مادر خودش<br/>مشق کرده اوستا و آخر عمر جنوبی بردماغش پیچید و در وطن همین عارضه طائر وحش<br/>از نفس عنصری پرید</p>   |  |
| <p>دل ز کویت گرسوئی تن نیاید بال نیست<br/>صبا تا خاک کولش بر ندارد</p>  | <p>مرغ چون یابد گلستان کی کند یاد قفس<br/>ز آب دیده تر کردیم در نستیم</p>  |
| <p>سحری قطب نام شاعر ساحر خوانسار است خامه اش در تسخیر قلوب جادو و نگار<br/>هر سینه بخنی که باشد کسب عشق از من کند<br/>سحری آقایی شیرازی بزرگ منشی خوش اوقات بود طبع درویشانه داشت و برای کسب<br/>معاش بعلاقه علاقه بندی همت می گذاشت رباعی<br/>ای روح روان مونس جانی چند<br/>وی جمع کننده پریشانی چند</p>        |  |

سحری  
سحری  
سحری  
سحری

|  |   |
|--|---|
| این آبله نیست بر رخ زیبایت   | بر روی تو مانده چشم خیرانی بپند   |
| رباعی  |   |
| یروا من لطف حسنت ای حور جمال<br>ظاهر بینان زیاطن آگاه بینند  | هر ساد و لی را ز سر دست خیال<br>در آینه پیدا نبود صورت خالی   |
| سخن سید محمد خان بهادر اصفهانی که از وطن خود بشهر نجفی بندر رسید و از آنجا بزرگ<br>تجارت سری بجز راس کشید و بلا زمت نواب امیر الامرا بهادر والی مدائن اعتباری<br>یافت و بتدریج در آن سرکار بدار و فکری دیوان خاص و خطاب خانی و بهادر چهره رفت<br>و در سنه الف و مائتین و ست عشر دهن از سخن بست او را دیوانی مختصر محتوی اقصاید<br>و غزلیات هست   |   |
| بدل خاری ز عشق گلغذایی کرده ام پیدا<br>اشک خونین ز سر امیده دل<br>در شب هجر خیال رخ دوست<br>یکجهان ناز و هزیران عاشق<br>ناز را رخصت بیدارده امی طناز<br>شکوه از دست تو هر جا نتوانم کردن   | ازین خواری بعالم اعتباری کرده ام پیدا<br>میرسد موسم گلکار بهیاست<br>مهرمه دیده بیدار بهیاست<br>روز بازار گرفتار بهیاست<br>که دل سوخته آهنگ رسیدن دارد<br>زار می من بسر کوی تو دیدن دارد |
| سخن میر عبدالصمد از سادات اکبر آباد است خیلی موزون طبع و موزون قلمت و<br>نیکو نهاد از شاگردان میرزا عبدالقادر بیدل و از اساتذة سراج الدین علیخان بزرگ<br>و شاید سخن رنگینش بزرگ ذات خودش و نشین و در کجوة العمر با ذیال ضیاء الدخان<br>ابن حاجی عنایت خان عالمگیری و میر احمد خان و مبارز الملک سر بلند خان تونی علی<br>سبیل التبدل متشبهت ماند و در سنه احدی و اربعین و مائة و الف از احمد آباد گجرات<br>سوی روضه رضوان رانده |   |

بانه

بانه

|   |  |
|---|--|
| <p>از که پرسم خیر ابوی رم کرده خویش<br/>دل طپید نهامی من زوزخمه بر تانفس<br/>مرو در خانه آینه صحر اگر خواهی شد<br/>چو لاله ایست که بر شاخ سرنگون گل کرد<br/>خوش آن روز یک بر پائی تو سرگرم میازتم</p> | <p>کیست تعبیر کند خواب فراموش مرا<br/>ورنه سازستی موهوم زیر و بم نهشت<br/>گل از گلزار حسن خود نه چینی زرد خواهی شد<br/>شکار زخمی آن شوخ بر سر فتر اک<br/>دم بخاستن چندان روم از خود که باز فتم</p> |
|---|--|

سراج نیراج الدین منهاج اصلش از سمرقند و خودش در شهر لاهور شهبستان ظهور  
امکانی را روشن ساخته و تا هشتاد و چهار سال از عهد شمس الدین التمش تا زمان ناصر الدین  
محمود بعد از قضا و صدارت معزز بوده پس غیبات الدین بلبن او را بقلب صدر  
جهانی نواخته از جمیع علوم حلی وافی داشت و طبقات ناصری بنام ناصر الدین محمود شگ

رباعی

|  |   |
|--|---|
| <p>دل ابرخ خوب تو میل افتاده است<br/>چشم آبرین خاکد رت خواهد بود</p> | <p>جان دیده با امید بیت بکشاوه است<br/>گر عمر وفا کند قرار این داده است</p> |
|--|---|

رباعی

|   |   |
|---|---|
| <p>آن دل که بجز در دناکش کردی<br/>از خوبی تو آگم که ناگه ناگه</p> | <p>از بهر شادی که بود پاکش کردی<br/>آوازه در افتد که بلاکش کردی</p> |
|---|---|

سراج سید سراج الدین از روشن سوادان اورنگ آباد دکن است و در چراغ افروز  
کاشانه نظم فارسی وارد و از ماهران فن از ابتدای شباب دل بدر ویشی نهاد و در  
به بیت خاندان و اناشان چشت داد و در سنه سبع و سبعین و مایه و الف چراغ زندگانی  
وی فرو فرود میر اولاد محمد ذکا بلگر است تاریخش چنین منظم آورده و قطعه

|  |   |
|--|---|
| <p>چراغ دوده آل عباس سراج الدین<br/>نمود چارم شوال حسب آدینه</p> | <p>که بود روشن ازو محفل سخن دانه<br/>بشمع انجمن عمر دامن افشانه</p> |
|--|---|

سراج

سراج



|   |   |
|---|---|
| <p>ز تیره بزم جهان فستابد با بقا<br/>کشید شعاع تارنج سر ز طبع ذکا</p>   | <p>فروغ تا صیبه خویش کرد از زلفی<br/>سراج بزم ارم را نمود نورانی</p>  |
| <p>کلام سراج اینک روشنی افزای صفت میشود</p>   |   |
| <p>مردم و در دل تمنای گل و شمشاد ماند<br/>چون چیراغ سحر از جان شده ام سیر سراج<br/>طرفه باشد در جزان شور تو شب خیر باد</p>  | <p>تا قیامت این ستم بر گردن صیاد ماند<br/>و امن افشاندن او عین گرم میدانم<br/>دیدۀ در خواب این بلبل گل روی کس</p> |
| <p>سراجی سید سراج الدین قزوینی که در بعضی مقاطع قمری تخلص می آرد از ترقی کلام<br/>همه قنده و شکری باره و برای کسب شرف زیارت روضه مطهره سراج المصلین صلوات الله<br/>علیه و علی آله و صحبه اجمعین سوئی حجاز رانده و قصیده که در اثنای این سفر بحد آن سرور<br/>نظم کرده بود بواجبه شرح اظهر خوانده و شعر اول و یک شعر آخرش این است</p> |   |
| <p>آخر از فضل جناب نامدار مصطفی<br/>لحم تکون بالغیبه الا بشق الانفس<br/>سال بر تارنج خاور کین حباب آن همه</p>   | <p>آدم بعد از مشقت در جوار مصطفی<br/>خواندم و آخر رسیدم در دیار مصطفی<br/>شد تمام این خوش قصیده بر فرار مصطفی</p> |
| <p>و از نیاظا بر شیده که در او اول بیعت بود چه عجب که عمرش بدرازی کشیده باشد و<br/>بلازمست سلطان ابوسعید خان بهادر و مناظرات سلمان ساوجی و عبید زاکانی<br/>که در پایان بیعت بودند رسیده باشد ریاضی</p>  |   |
| <p>در آتش اهل عصر جزو دومی نیست<br/>دستی که ز جور چرخ دارم بر سر</p>  | <p>از هیچکس امید نبود بی نیست<br/>و بر دامن هر که میزنم سودی نیست</p>   |
| <p>سراجی سراج الدین معروف بسیام سند را از قوم کاخچهان قصبه کالوری که بفاصله<br/>پنج کیوه از لکنوس از ماهران فن سیاق و سباق و نظم فارسی و بجا کھا و اردوست<br/>مدت العهده مشتمل بر ششگونی سرکار بادشاه او و ملازم مانده و باستانی چاشنی معرفت</p>  |   |

سراجی

سراجی

دست از تعلقات دنیاوی افشاند و فالتش در سنه یک هزار و دو صد و هشتاد و چهار  
و دیوان و متنو بهایش نقش دفتر روزگار

|                                     |                                     |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| چها بیتاب کردی تا نمودی روی انور را | قمر مشتری راز بهر را خورشید خاور را |
| بشگفت گل که تا چو رخ او شود نش      | گر دید آب تا عرق رو شود نش          |
| هر چند جلوه کرد بعد زنگ بر فلک      | قوس قزح مشابه ابرو شود نش           |

سرسخی کبابی کلام درد انگیزش دل را بدر می آرد هر که چشم و گوش بران گذارد از  
و دیده سرشک می بار د

|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| بچون خلق دلیر است از آنکه در محشر | بیک کرشمه به بند زبان دعوی را     |
| غبار آساقادم در پیش امانش         | همان زمست تمنائی که کوه دشتم دارم |

سرعت میر محمد حسین باز ندانی است طبع و قوادش سریع الانتقال از صورت الفاظ  
بدقائق مضامین و نکات معانی

همین اشاره برای عذاب منعم پس که تا پرست رسن در گاوست همیان را  
سُرورِی تخلص ای تنبی و بر قوم کاتبه از اولاد دختر بنحشی الممالک راجه لاجی بهاد  
که در وطن خود شهر لکنو بعیش و عشرت میگذرانید و نظم و شرفاری را پیش مولو  
احسان اند ممتاز انا می بشوق رسانید و در عهد و اجد علی شاه خاتم و ساد ملک او د  
بعد رحلت خال خود بنحشی الملک راجه الفت رای الفت به نیابت بنحشگری سرفرازی  
پذیرفت و حکم الناس علی دین ملوکم بذهب شیعه اثنا عشریه میل گرفت  
نامم یعنی دشمن امروز سرور است مداح آل سرور و شیدای سرورم  
مطلع قصیده

زهی سلطان علول دل نهی شاه منظر فر بفر او فریون دون بیابا و سکندر در  
سُرورِی شیخ غلام مرتضی عم زاده حافظ غلام محمد و شاگرد نظام الدین معجز بود در

و کلام

و کلام

و کلام

و کلام

نظم و نثر فارسی و سنگای عالی حاصل نمود

|                                  |                              |
|----------------------------------|------------------------------|
| خدا یاد و عشقی ده دل جان سرو بی  | حسن خویش بکشا چشم حیران سروی |
| مکن محتاج هر دو پیش در عالم هستی | بلطف خویشین بسیار سامان سروی |

مکن تعافل بنا ز ساقی زباده پر کن ایام ما را

که تشنه گامی ز حد فزون شد نماند دیگر و ماغ ما را  
 سروی کاشی مولف فرهنگ مجمع القوس از مستعدان روزگار بوده و در او اهل  
 مایه حادی عشر به بند رسیده در لایه بر قیام نموده و این غیر سروی روحی است که مصطفی  
 بن سلیمان نام داشت و شرمی عربی برگستان شیخ سعدی علیه الرحمه نگاشت سروی

کاشی میگوید ری باعی

بی دست طلب بدامن پر زدن کس نشود مقام عرفان مسکن

چون رشته که نکشود در پیش تا نهد سر بر قدم راست روی چون بوزن

سرو و سروگلستان سخن گتری و شمشاد بوستان معنی پرورجی بود

کاشکی دامن کشان آید قدر عنای او تانه بید دیده غیر نشانی پای او

سعد ماسعدالدین از فضلا سخوران عهد جنگی خان است و در سنه خمس و العین و العبادت

انتقالش بسوی بنان است

|                                      |                                    |
|--------------------------------------|------------------------------------|
| دلبری دارم که ماه از عشق او شیدا شود | چهره دار که گل در پیش او رسوا شود  |
| گر به بند حلقه ز ناز افش را بخواب    | شیخ صنعا بارد دیگر در حرم رسوا شود |

سعد مولانا سعدالدین حموی از ساجد شیخ نجم الدین کبری قدس سره مجمع فضائل و

کمالات و مصدر مجاهدات و ریاضات بود و در علوم صوری و معنوی گوی سبقت از

معاصرین میر بود بد قالیق و در قانی معایت خلیلی ما هر و بدرک مضامین تصانیفش منقول

متوسطه قاصر او را با شیخ صدرالدین قونوی خلیفه شیخ اکبر محی الدین بن عربی قدس سره هم

بنا

فارسی

نظم

جامع

در مجالس سماع اتفاق محاضرات افتاده و بجز شخصت و سه سالگی در بحر آباد حواسی  
 دمشق در سنه خمسین و ستائیه با علی علین رو نهاده رباعی

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| بیم کب عشق اگر سوار آید دل | بر جمله مراد کامگار آید دل |
| گر دل نبود کجا وطن ساز عشق | در عشق نباشد چه کار آید دل |

رباعی

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| کافر شوی از زلف نگارم منین    | مومن شوی از عارضین یارم منین |
| در کفر میاویز و در ایمان منگر | تا عزت یار و افتقارم منین    |

سعدی اردستانی از مداحان شاه عباس ماضی بود و جز قصیده بیتی از دیگر اقسام  
 نظم او نوازشش پرده سامعه نمود

ای بصد معنی ز شایان جهانست بر تری بر تو شاهی ختم و بر خیر البشر پیغمبر  
 سعید امیر سعید از شعراء قومه بود نکات نیکو موزون می نمود

|                                  |                                     |
|----------------------------------|-------------------------------------|
| چیت دانی زندگان دل ز جان بر دهن  | خویشتمن یارفته رفته از میان برداشتم |
| از عروت نیست گل از بدست و در شای | تا توان خاری ز راه دشمنان برداشتم   |

سعید ممتاز العلماء قاضی محمد سعید الدین خان بهادر خلف ارشد و اکبر القضاة محمد  
 نجم الدین خان بهادر شاقب کاکوری موطن بود در جمع محامداوصاف بشری و صفات و بی  
 و کسی از امثال و اقرا ن گوئی مسالقت میر بود از علماء لطیف الطبع مانن نظم و شرفاری  
 وار دوست و اوستاد شفیقتش در هر فن و الد ماجد اوست او ادر سر کاکانگری بهمد حلیله  
 قضای و اثر و سایر امور بود و بعد از ان حکم ارباب حل و عقد انگاشش مدنی نظم و نسق  
 ریاست فرخ آباد و اتالیقی رئیس صغیر السن انجام نمود و آخر کار به نیت کسب سعادت  
 جاودانی زاویه خانه خود بطاعت و عبادت گزیده دل از این و آن برداشت و در سنه  
 اثنین و شین و یائین بعد الالف جبران گذران را گذاشت

سعدی  
 سعید  
 سعید

یار مارا چو باغیاری سری پیدا شد در دلی دوا شتم و در دوسری پیدا شد  
 قنوی در خلعت و در ذکره نشتر عشق

|  |   |
|--|---|
| <p>بنام آنکه عاشق کام از ویافت<br/>         چراغ افروز باغ از آتش گل<br/>         دلا چون خامه از سر راه سر کن<br/>         کمالش را بجز واجب که داند<br/>         حدیش در زبان مانع نبند<br/>         خدایا این پر یزاد سخن را<br/>         چو ماه نو بگیتی طاق گردان</p> | <p>بشغل عشق جان الهام از ویافت<br/>         چمن آواز آب چشم بلبل<br/>         لب از آب حیات نعت تر کن<br/>         که ممکن در وصل چون خرم ماند<br/>         بجوی اصفهان دریا ننگ بند<br/>         که رشک خلد سازد انجمن را<br/>         دل مردم بوی مشتاق گردان</p> |
|--|---|

بنام  
 علی

سقیما از مر لیسان عشق موز و نان بود در شعر استند فارس معدوس  
 باختیار نیفتاده ام بغزبت دهر  
 تپیدن دلم افکنده است شهر شهر  
 سگ لوند تلخک نامش حسن بیگ نشان داده اند و کلاه اترک قرین و سحرگان  
 سر کار شاه عباس ماضی بر سرش نهاده از کمال تسخر بر تبه تقرب شاه رسیده و محسود و مقربان  
 شاهی گردیده روزی شاه از شکار گاه معاودت فرمود وی این بیت فی البدیهه  
 گذارش نمود

|   |  |
|---|--|
| <p>سحر آدم بگویت بشکار رفته بود<br/>         شیری بآن صلابت و تمندی و پردلی<br/>         ای طیبیان مرض من نیت در دوسرست</p> | <p>تو که سگ نبرده بودی بکار رفته بود<br/>         آن گریه علی بود و من سگ علی<br/>         در و عشق است که عاجز کند افلاطون را</p> |
|---|--|

تو حق عیسی بن قوری باشی بر دروازه اش گذشت چشمش بر سگی که بر درش بود و چار  
 گشت از آن سگ لوند پرسید که این سگ را بانه شاه چه منصب است گفت که بخلام  
 چنین تارچه باشی بود است

سلطان

سلطان

سلطان

سلطان

|   |  |
|---|--|
| <p>سلامی از نخته طبعان اصفهان منت مضامین حیرت بر دم دست لبته سلاخی<br/>         فواد و جهان آن سنجیده بیان</p>  |  |
| <p>تا نیفتی بیلای نشینی جانے<br/>         که ز طوفان غمش دیده بود دریا نے<br/>         روز و شب در سرین نیست جہاں بودا</p>  | <p>ہر دم ایدل چہ کشتی طرہ تہ سیما نے<br/>         حالت دیدہ گریان من آنکس دانند<br/>         تا تو گفتی کہ ز سودای منت سر بردو</p> |
| <p>سلامی ہراتی شاہ مجید نام داشت و در ہرات بجار بر شہر و کجاوی وجوہ معاش قہم<br/>         بازار میگذاشت</p>   |  |
| <p>خبر او کسی تا کہ نگوید دیدم<br/>         تانہ بیند و گری روی بران بالیدم</p>   | <p>من شدم در طلب یار و نمی رسیدم<br/>         ہر کجا یافتم از نعل سبند تو نشان</p>   |
| <p>سلطان معروف بیزا سلطان جابری خود را از نسل جابر اصفہاری رضی اللہ عنہ<br/>         می پنداشت و بوزارت سلطان محمد خدا بندہ سر فرازی داشت و شہر اصفہان<br/>         متولد گشت و در سنہ تسعین و تسعمایہ تیغ ستم بر سرش گذشت</p>  |  |
| <p>کہ ریگ باد یہ امر و زہن پریشان است<br/>         ساقی باز می روح فزای بخشد<br/>         دل در تپیدن ست مگر یار میرسد</p>  | <p>مگر نجاک سپردند تازہ مجنونے<br/>         و در ستان آنچه بخت آید بقمانی بخشد<br/>         با ہم ز یادہ و بیزا ز میرسد</p>        |
| <p>سلطان خدیجہ بیگم بنت کلب علیخان عم علیقلینان والہ داغستانی ست و خان<br/>         مغزی الیہ ز باومی پوئند روحانی و محبت جانی بعد تسلط نادر شاہ علیقلینان از نیم<br/>         سطوت نادر می بھند و ستان گر سخت و مدۃ العمر در فراقش سر شک حسرت میر سخت<br/>         و بعد انقضای مدۃ نادری میاچی بطلب محبوبہ روانہ اصفہان نمود مگر بطلوبہ نہ رسید<br/>         کہ وی در جبالہ از و اج نیز احمد زہیرا برابیم شاہ بود با جملہ این زن خوب صورت خوش<br/>         و شیرین زبانی وی ازین اشعار عیان</p> |  |

|   |  |
|---|--|
| <p>من عاشق تشنه آب حاضر<br/>         بان لعل من و شراب حاضر<br/>         اینک من و آفتاب حاضر<br/>         عالم عالم کتاب حاضر</p>  | <p>من ساقیم و شراب حاضر<br/>         آب است شراب پیش لعلم<br/>         با حسن من آفتاب هیچ است<br/>         سلطان چو من نبود در هر</p> |
| <p>رباعی</p>  |  |
| <p>از حال آن شکسته ایم هیچ میرس<br/>         ایدوست زبان بسته ام هیچ میرس</p>   | <p>اندر هیچ درون خسته ام هیچ میرس<br/>         انداز پریش رفتی زیادم عمرت</p>  |
| <p>رباعی</p>  |  |
| <p>بیمبری آن نگار میدانستم<br/>         من عادت نو بهار میدانستم</p>  | <p>من سستی عهد یار میدانستم<br/>         آخر بخزان بجز خویشم نماند</p>   |
| <p>سلطان علی مشهدی سلطان اقلیم نظم گستری بود در خوش نویسی بیضی این بود<br/>         گل در بهار زان رخ گلگون نمونه ایست<br/>         سلطان سلطان محمد اصفهانی از سلاطین کشور خوش خیالی و خسروان مملکت شیرین<br/>         مقالی است در اصفهان تجارت زندگانی کردی و بسودای زبان و نمود روز ریشب<br/>         آوردی</p> |  |
| <p>ز ملک خویش بیرون کرد روزگار مرا<br/>         کافر هم گرفت دیگر از زبان آید برون</p>  | <p>ز بیم آنکه شرکم هر خزانے داشت<br/>         وقت جان دادن بجز نامش بنیاد نیست</p>   |
| <p>سلوئی از فصیحی اردستان و فضلا شعرا شیرین زبان است در علم و عمل و عبادت<br/>         و ریاضت بکتاب و جمل اعضاء و خواص زبانش سلوئی گوید<br/>         سواره ماهه را چاشنی دگر باشد<br/>         شود بلند چو خورشید گریه تر باشد</p>   |  |
| <p>رباعی</p>  |  |

سلطان  
 سلطان

سلطان

|  |   |
|--|---|
| <p>عمری گشتیم در جهان بادل تنگ<br/>آن بسکه بسز دریم و این بسکه بسنگ</p>  | <p>در جستن آن نگار پر کینه و جنگ<br/>شد دست ز کار و یافتاد از رفتار</p>     |
| <p>سلیم تخلص علی حسن خان گرد آور این نگارین نامه و نگارنده نقش این چاره چاکه<br/>اگر چه حضرت والد ماجد دام عزیم ترجمه مختصرش در کتاب اتحاف النبلاء نوشته اند و در<br/>رساله فرغ نامی سال ولادت و تطهیر و آغاز بسبب ضبط فرموده اما نگارشی که در خور<br/>این جریده باشد آنست که بنده شرمند پس کمتر پدر والا کرم و از هنرهای دانشمندی<br/>بنابر صغری بن خیر معتمد امیان اولاد منظور انظار و داد پدر عالیقدر و محسود منیر التفتا<br/>رئیس معطر جناب نواب شاه جهان بیگم صاحبیه دام اقبالهاست روز چهارشنبه<br/>چهارم ربیع الآخر ۱۲۸۳ هجری طلیسان هستی بردوش گرفت و در بلده بھوپال از آنکه<br/>مالوہ دکن پاتا به سفر از عالم لاهوت بجهان ناسوت کشاوه</p>  |   |
| <p>ستی بود که بر دیده بنا کردم<br/>غیرت آلوده بهر سوئی نظر را کردم</p>   | <p>تا نظر بر چمن وضع جهان و اکر دم<br/>نه چمن رنگ بقاداشت نه گل بوی وفا</p> |
| <p>از عهد تا عهد در ظل مرحمت پدر و عطوفت هر دو مادر حظا ناز و نعم برداشته و بعد تطهیر که<br/>خفته علی حسن تاریخ اوست در سال پنجم از عمر پادری مکتب گذاشته نخستین ایزدی کتاب<br/>آموخت و در پهنای دو سال آغازش با بنجام رسانید سپس با موختن پارسی زبان همت<br/>گماشت و سختی پارسی تا مهای او ائیل و رسائل و مسائل صرف و نحو را پیش مولوی محمد حسن<br/>بلگرامی مولف از تنگ فرنگ و لغت شاهجهانی خواند هنوز در سمر این کار و بار است<br/>و امیدوار حصول مقصود از پروردگار گاه نگارش این نقش دلپسند که شماره عمر بسال<br/>دوازدهم رسیده سلیقه قافیہ سنجی و سخندانی معلوم و حوصله خامه فرسائی و شیوا بیانی<br/>معدوم هیچگاه اتفاق آن نیفتاده که در انجمن بزم افروزان سخن جا گرم کند یاد در مشاعر<br/>شکر شکنان بزبان کج بکج بیان حرف زندگن به پیروی پدر و الا جاه و برادر فضیلت و نگاه</p> |   |

ب



و بنا بر تادیب حقوق سپاس توجه استاذ که در سر کار این بازی شعار بذل میفرمایند و به  
 فراتر می این گنجینه سخن آرایش و پیرایش این صبح گلشن همعنان گردید و ابیاتی چسبند  
 کیفیا اتفاق بتقریب بزم مشاعره که ذکرش درین جویده بنیاید برشته نظم کشید و هر چه خاطر  
 را که و طبع جامد درین هنگام و مقام بدان مسامحه نمود و تذکارش درین تذکره پسندید  
 برشته گره میفکنم گزینش ایم بیچار نیم گزیدوش کار نماند نیم  
 بر چند از غایت شگفتگی و نهایت شرمندگی نخواستیم که نام خود را بشاعری برآوردیم این  
 سخنان رو بار و گروم اما بان امید که اگر امروز هیچ در حساب و کس می رسم فرو انشاء الله  
 تعالی ببرکت انظار رحمت بار اساتذہ جائی برسم تفاؤلا بگاشتن این چند اشعار نامیوار  
 دلیری کردم و جای از نظار گیان بهار این گلشن در بزم آرایان فن سخن گفت که این حرف  
 پاره بار ابرخ گوهر آید ستانند و بهمت عذریوش خطاپوش اگر لغزشی در یاد بند

بذیل عضو پوشاننده

|                                    |                                  |
|------------------------------------|----------------------------------|
| چشم ترم بعبطه ابر افگند مرا        | ریخ شب فراق بقبر افگند مرا       |
| ترسم چو اضطراب حریف ستم نشد        | کاخر بر دعبال صبر افگند مرا      |
| شو قم دو خانه خواسته باشد که از کم | در هیچ و تاب زلفت بچهر افگند مرا |
| این سوز الفت مست ز رخسار آتشین     | یا آتش فروزد و گبر افگند مرا     |
| بر من برای غیر غضبناک میشو         | ز انسان که روی هنر افگند مرا     |
| صد استخوان نمود و گراز پر اس غیر   | در وادی فراق بسبر افگند مرا      |
| بان ای سلیم حرف تو فرق از میان برد | از هندان غزل بفر بر افگند مرا    |

غزل بر طرح مشاعره

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| دوش از سینه دل آرد پریشان برخت  | دو دای شد و در پرده افغان برخت |
| هر غباری که ز خاک ره جانان برخت | سرمه دیده حیران غزالان برخت    |

|   |   |
|---|---|
| <p>چشم بد دور که از بس لوه رخساره تو<br/> پیرزن نیز خریدار می این دل نمود<br/> آمد و عشوه در آور و گرم کرد و نشست<br/> تا لبش معجزه عیسی مریم نمود<br/> محتسب تا بس کوی تو یکدم نشست<br/> شب قدرت مرا گرچه خط مشکینت<br/> توان چید گل از خار مغیلاں هرگز<br/> سبکشان مژده که علامه دوران امروز<br/> زند میخانه که بد معتمد پیر معنان<br/> تو و چشمی که ز دلها گذرد و میمانش<br/> پیر سجاده مگر دید کتاب حسنش<br/> صولت حسن توان دید که دل داده سلیم</p> | <p>آسمان نیز چو آینه حیران بر خاست<br/> گر چه صد بار سوی مضر کنگان بر خاست<br/> صبر شد عقل شد آرم شد ایمان بر خاست<br/> سوج خون از جگر لعل بد خشان بر خاست<br/> عقل کل آمده بود و همه نادان بر خاست<br/> صبح رخسار ترا شام غریبان بر خاست<br/> که ز هر آبله یک دیده نگران بر خاست<br/> بدر میکرده شد از سر بیان بر خاست<br/> مصحف روی کسی دید و سلمان بر خاست<br/> من و دزد دیده نگاه می که بترکان بر خاست<br/> ساده انداز ترا ز طفل دبستان بر خاست<br/> از در خانه دلدار هر اسان بر خاست</p> |
| <p>چشم گریان سحاب را ماند<br/> بچه نسیب دل توان بستن<br/> حسن او بجز سبک بران باشد<br/> تیره بختی نگر شب بجران<br/> چشم بد دور تر گسفتان<br/> خال مشکین بصفحه گردن<br/> قسمت حسن یار بیدار است<br/> سوره زلف پاره عارض<br/> نوشدار روی لب بجان دشد</p>  | <p>دل بریان کباب را ماند<br/> زندگانی حساب را ماند<br/> بستی ما سراب را ماند<br/> طول روز حساب را ماند<br/> ساعه پر شراب را ماند<br/> نقطه انتخاب را ماند<br/> طالع عشق خواب را ماند<br/> مصحف مستطاب را ماند<br/> زانکه لعل نداب را ماند</p>   |

|        |   |                                    |
|--------|---|------------------------------------|
|        | حالت دل میان صفا و فراق   | دین کینجواب را ماند                |
|        | طیش حسید اندرون قفس   | دل پراضطراب را ماند                |
| سلیمان | سلیمان طهرانی بعالم سخن سنجی خامه در دستش انگشته سلیمانی نست در وطن خود بسکه<br>پریشانیها کشید معنی بند و ستان رسید و بدین ترانه مترنم گردید<br>شب را برای راحت تن آفریده اند در هند میتوان دوسه روزی نفس کشید<br>سمانی مردی بود سخنور محرم سماء علم و بهر از ملازمان بارگاه سلطان سخره   |                                    |
| سما    | با که گویم راز چون محرم نامند   | میزیم با درد چون مرهم نامند        |
|        | بود باقی در گل شادی نمنه  | لیکه در ایام ما آن هم نامند        |
| سما    | سمانی کمال کمال اجوا هر مداد اشعارش دروشانی افزائی دیده دیده و روان و تفاوت<br>میان مضامین رفیع سمائی و معانی دیگران تفاوت میانه زمین و آسمان در فن کمالی<br>دستی داشت و در احدی و الف جامعه هستی گذشت<br>ز بیابکی دم شمیر آن بدست می بوسم اجل را گردمی گردم بلار دست می بوسم<br>سنجی از سادات از می ست سخن سنجی بل نکته سنجی پیش طبع رسایش لعب و بازی سه |                                    |
|        | رباعی   |                                    |
|        | میرفتم و خون دل بر اہم میربخت   | دوزخ دوزخ شرز اہم میربخت           |
|        | می آمدم و ز شوق آن گلشن رو  | صحرا صحرا گل از نگاهم میربخت       |
|        | علی قلیخان والہ جنت جنت بجای صحرا صحرا اصلاح تجویز کرده<br>سند از سادات کاشان و در سلامت فکر و استقامت ذہن بیکتای معاصران و<br>کلامش سبز سخنوران است  |                                    |
|        | ہزار مطلب نامکرم روا کردند  | بالتفات کرمانہ ام گید کردند        |
|        | سرکشی بگذار و در زیر فلک تسلیم شو   | در قفس گر پر برون آری کجا خواهی شد |

سلیمان

سما

سما

سما

سما

انسان یکی هزار شود و از فنا دسگ  
هر دانه که فال نشین گشت خرمین است  
سوادوی از روشن سوادان سواد احمد آباد گجرات است مردوی موزون طبع و راسته  
و آزاد وضع مستغنی بالذات ریاضی

اشفته زلف اوست هر جا آبی است  
دیوانه چشم اوست هر جا خوابی است  
زندانی آه ماست هر جا سوزی است  
اخراجی چشم ماست هر جا آبی است

سویدق سلطان از مخوران فصیح البیان و طلیق اللسان است

بچمن اگر در آئی قدم رو پست گردد  
فلک ای صورت تو بمثل بتی نگارد  
ز دو لعل جانفزایت دل خلق مست گردد  
نبود یکی مسلمان که نسبت پرست گردد

سهمانی از سادات عالی درجات ماوراءالنهر برخاست و سهامی ذمین روشنش سپهر  
بخنوری را بصیای فصاحت و بلاغت آراست نیر بخش بر اوج لطافت تابان و در  
تاج گوی سر آمد اقران

بخانه که مین چو آفتاب در آید  
سهران میرزا سهراب بیگ از غشیره رستم خان بود و در معارک انظم کار رستم و سهراب  
در عرصه رزم می نمود

ما جای دانه آینه در دام رختیم  
سهمی بخاری پس تیر سازی بود باین رنگذاین تخلص اختیار نمود از عمرده سالگی شکیفت  
و گوهر مضمون نیکومی سفت در عهد اکبر باوشاه بهند رسید و بتربیت خان اعظم میرزا  
عزیز کو که تیر روی ترکیش شهرت گردید

بلال عید نسبت شتی با طاق ابرویش  
بلالان است که بر اوج چرخ بنا کرده  
اگر بودی بال دیگر میست پیلو شتر  
فلک کیشتن بین نفعی بر هوا کرده  
پیشانی چون سوزن در پیشانی آمی

سوادوی  
سوزنی  
سهمانی  
سهراب  
سهمی

سهری

سهری میرسن از مردم تبریز است و از زمره ارباب طهارت و عبادت و زهد پرهیز  
سعادت زیارت حرمین محترمین دریافته و در زمانه شاه عباس ماضی نشو و نمایافته و در  
فتره رومیه وطن گذاشته و کاشان را مانن پیداشته در حسن خط و سنگاهی داشت و در  
سنه ثلث و الف بحجم خاکی منگاک گورا نپاشت

|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| رسید عشق بجای که کفر اگر نبود     | ترا پرستم و گویم خدای من نیست     |
| بجانم آتش از خوبان دیگر در نیگیرد | که کار برق از خاک تر گلخن نمن آید |

سید

سید سید علیخان مخاطب بجواهر قمرخان اکثر خطوط بحال حسن خوبی می نگاشت و  
در سرکار اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بدار و غلی کتب خانه عز امتیاز داشت  
من آنم غم که آهنگ نوی در قفس دارم  
صفیری میکشتم تا نعره واری از نفس دارم  
سید مخاطب بصدا بخت ن سورتی از امرار عظیم الشان و در سرکار بادشاه عظیم الشان ابن عالم بید بخشودم  
سرفراز بود و در سلطنت فرخ سیر بادشاه بخدمت میرآنتی قیام نمود زمانی برفاقت  
نواب مصمام الدوله خاندوران خان امیر الامراء بارگاه محمد شاه بادشاه گذرانید و در فن  
شعر و شاعری سلیقه را بکمال رسانید اصلاح نظم از میرزا عبدالغنی قبول کشمیری میگرفت  
در سنه صد و نوبادین و مایه و الف ازین عالم رفت

سید

|                                     |                                 |
|-------------------------------------|---------------------------------|
| ز دست بجز او پسته دانم              | برنگ لاله دارم التمغا           |
| در موسم بهار می لاله گون بساغ       | از بهر داغ سید دل خسته مرهم است |
| مرا از حلقه بگوشان آن کمان ابرو     | کسے که کرد چراخانه اش خراب شود  |
| آمی آنکه زوم و شام گرفتی بروی و بوی | بر خیز بهر قص بکت رنگ هم بگیر   |

سید

|  |                                     |
|--|-------------------------------------|
| سید میر بهادر علی نام زاد و بومش چمبرامو بود و در فرخ آباد صفیر سنجی می نمود | مکن از زده دل ظالم چون از زده جانی  |
| و بدیک شنه شیرازه جمعیت بصدا جزا   | ز ندیک ناله آزرده دل بهم جهانی را   |
|  | بچشمم کم مبین تامی توانی ناتوانی را |

ز بس در سر هوای عالم ایجاد بود اورا ز دو و آه بر پا کرد سید آسمان را  
سید نامش سید نعمت الله قستانی از مریدان خاص ابو عبد الله یافعی قدس سره  
وواصلین کاملین مقربین درگاه ربانی است در کوهستان بلخ بریاضات و ابینات  
مشغول مانده و بعمر هفتاد و پنج سال در ماهان مضاف بکرمان سنه سبع عشر ثمانیة  
بعالم قدس زنده ریاضی

آن شاه که او قاسم ناریست و جنان  
ملک دو جهان بجلگی آن ولایت  
در ملک و ملک صاحب سیف است و ستار  
این را بسنان گرفت و آنرا بسنان

سیرابی اکبر آبادی از شعرا عهد اکبر بادشاه است و گل و ریاحین گلستان طبعش همراه  
آب لطافت سیرابی دستگاه

آزاده تا تواند از قید تن بر آید  
از پوست گرنباش از پیرین بر آید  
سیرابی محمد حسین غفاری قزوینی سیرتش متصف بنکته آفرینی و طبعش مجبول بر ریاضی  
در خوش نویسی دستی داشت و از وطن بهندوستان قدم برداشت و از حضور شاهزاده  
پرویز بن جهانگیر بادشاه منصبی سر قرازی یافت و بعد وفات شاهزاده مدتی در عظیم آباد  
و بنگاله اقامت گزیده از آنجا بزیارت حرین شریفین شتافت

ز بس ز اهل جهان خاطر مگر بزان است  
کرد پاک از تهمت آلوده دامان مرا  
از بس بر آستان تو شبها فتاده ام  
بجانه که سری می کشم گریبان است  
سخت چسپان است بر تن دلوق غرمانی مرا  
چون نقش پائی خوشیتن از پافتاده ام

سیری طهرانی در خوشیشان ملا محمد قی معده و در زمان شاه طهماسب ماضی موجود بود  
با آنکه خیل سیر گوست کلامش لطیف و نیکوست  
رقیب تان بروپی بوادی وصلش  
سید الدین باخرزی بخاری که از دست شیخ نجم الدین کبری قدس سره خرقه خلافت  
بجائی پامه جاسه نهاده می آید

سیرابی  
سیرابی  
سیرابی  
سیرابی

پوشید و حسب الارشاد مرشد برای تکمیل طالبان عرفان در بخارا رسید و بفضیلت  
 شیخ بنی برقی فایز گردید که بادشاه و وزیر در کابش میروید و در سنه ثمان و خمسين  
 و ستائیه سوی گلستان عدن خرامید و در بخارا بزرگترین آرمید باعی

|                                |                          |
|--------------------------------|--------------------------|
| هر شب بمشال اسپان کوبیت        | میگردم گرد آستان کوبیت   |
| باشد که بر آید ای صنم روز حساب | تا حم ز جریده سگان کوبیت |

رباعی

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| خواهم که گز عشق بیگانه شوم    | با عاقبت آشنا و همخانه شوم   |
| ناگاه پر پرین خنجر بزم درگذرد | برگردم از آن حدیث دیوانه شوم |

سید

سید سیف خان خلیف تربیت خان نجفی سوم شاه جهان بادشاه است و مدوح شیخ  
 ناصر علی علی و بانی شهر سیف آباد متصل بهرند همین امیر عالیجاه در سنه یک هزار و هفتاد و نه  
 از حضور عالمگیر بادشاه بصوبه داری کشمیر مامور گشت بعد از زمانی تعطیل و خانه نشینی  
 رفت و گذشت باز در سنه ست و شانین و الف مشمول عوطف سلطانی گردید و منصب  
 و خطاب و خلعت مرفرازی یافته بصوبه داری ال آباد رسید در موسیقی و مقامات هندی  
 مهارتی تامه داشت رساله راک درین ورقص هندی بکمال تحقیق نگاشت و سنه جنس و  
 تسعین و الف بست و پنجم ماه مبارک رمضان تاریخ وفات سید خان است سنه  
 یار احوال دل از من پرسید غنچه لاله بدستش دادم

شیخ ناصر علی در مرثیه اش گفته  
 سیف از سرم گذشت دل من درونیم شد

سیدی سیف مصاریع آبدارش قلوب قاسیه را چنان بدر روی آورد که شکم و مخاطب  
 سرشک ناشقانه می بارید

سید

شبی که ماه رخت دیده شد بخواب مرا  
 زیاده میشود آنروز باضطراب مرا

دل من کجا پذیرد عوض تو دیگران آن  
 بتو دیگرے نماز تو بدیگری نمانے  
 سیفی عروضی در فن عروض مهارتی کامل داشت رساله عروض سیفی یادگار گذشت  
 از مردم بخارا و ماوراءالنهرت و بامولانا عبدالرحمن جامی معصوم

|                                  |                                    |
|----------------------------------|------------------------------------|
| در دو بلائی عشق را مرگ بود نهائش | سیر نکشیم ازین بلا کشته شویم غائش  |
| و لا وصف میان نازک جانان من گفته | نکو گفتی حدیثی از میان جان من گفتی |

سیلی ملاستقیم شاعر عجمی است سیلان عذوبت کلامش از اذواق ارباب ذوق  
 مزیل ترشی و تلخی است  
 چون کبوتر بچه تا هستیم بالی میزنیم  
 بهر یک از زن که آنهم در دهان دیگر است

حرف شین معجمه

شادابی جو پوری محمد سین نام در موسیقی هندی عالی مقام بود از جو با طبعش  
 شادابی گلزار کلام است

|                                      |                                       |
|--------------------------------------|---------------------------------------|
| نیگروه و دیگر و مطلب دنیا دل دانا    | که شمع کشته را بر بنگرود و هیچ پروانه |
| بهر سببیکه گذشتی در آن ره از مهر شوق | چه بوسها که نه در کار نقش پا کردم     |

شامی نامش امداد حسین از عزیزان مولوی غلام امام شهید عاشق رسول التقلین  
 حافظ کلام الهی بود و واقفنا سالیب نظم کما بی بوسید جمیله شهید بلا زرت کار آصفیه  
 حیدرآباد عزاتیا ز داشت و هانجا و عشره سابعه از نایه ثالث عشر بتلائی مرضی  
 صعب شده از شفا چشم بسته جانش از تدبیر جسم دست برداشت

|                                     |                                       |
|-------------------------------------|---------------------------------------|
| ز بس در یاد زلفت او پریشان موبو شتم | برای جستجویش روز و شب چهار سو شتم     |
| بچندین رنگ کام دل بگردید ز لبش حاصل | حقی گلفام گشتم جامم گردیدم سبو شتم    |
| نمی یابم سر غمش گر چه روز و شب بیات | حسابا گشتم غبار بر راه گشتم جستجو شتم |

تین

بالا

شادابی

شامی



|                                       |                                    |
|---------------------------------------|------------------------------------|
| نشده آسوده یکدم دیده ام از دیدنش سرگز | بها و حرمش ششم شوق ششم آرزو ششم    |
| زین رنگ شهادت بی تکلف جوش شادمانی     | دم خنجر شدم خوننا به گردیدم گل ششم |

شاکر طهرانی از فصحاء شعرابو د بوطن اصلی خیر باد گفته توطن اصغمان اختیار نمود و بوطن جازیزین آسوده

بیا

|                                  |                                   |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| هر زخم کرد نشد لب زخم دیگرم به   | گویا که آب خنجر ناز تو شور بود    |
| در پیش چشم من بدل مدعی شست       | این شیوه از خدنگ تو بسیار دور بود |
| شاکر بناله گوش که از روز وصل یار | محروم بود آنکه بشبها صبور بود     |

و شاکر

شاکر محمد علی تبریزی است یا صفایانی در نقاشی و ساده کاری و دیگر صناعات و طولانی سعیش در مدارک کلام مشکور و نکات لطیفه اش چشم و دل نکته سخنان مقبول و منظوره

|                                 |                               |
|---------------------------------|-------------------------------|
| روشن چراغ دیده ام از خون دل کند | دارم همین نظر بجز گوشگان خویش |
| لغاشن بدل ریشم گر حق نمک دارو   | من هم بجمال او حق نظر دارم    |

و شاکر

شاملی شامل اهل سخن است و کلامش پسندیده ماہران فن است  
 آرزوی قامت نازک نهالی کرده ام  
 گریه کام دل برآمد خوش خیال کرده ام  
 شایع همان تخلص جناب عفت قباب عصمت نقاب ملکہ ملی مکات و ولیہ ولایت  
 صفات قدوہ خوانین سکندرشان اسوہ والیان دوران آفتاب عالمتاب سپهر است  
 و سیاست ماہ تابان آسمان فراست و کیاست درة التاج ایالت و بسالت واسطه  
 العقد نبالت و جلالت جناب والاخطاب سمو الاقبا ب مخاطب بریں دلاور اعظم طبقه  
 اعلامی ستاره ہند حضرت نواب شایعہ جان بلیصا حبیہ بیہ معظمہ محروم بہ ہوا  
 بسط اللہ ظلہا علی مفارق العشائر و الاقبال و ادامہا بالعز و الجلال و تضاعف الملکہ  
 و الاقبال جو ادیکہ خزائنه غامضہ بیت المال ارباب غربت و احتیاج کریمیکہ خریطہ جو اہر

و شایعہ جان

وقف سر بر بندگان و اصحاب تاج و تندر و اقبال فیها و هو سید الفاضل و الادیب  
الکامل ابو الحامد محمد یوسف علی صاحب دام محبده

سروری وورش بهستان مالیت نونمال  
معن و یحیی مبتدل چاکر دیوان نوال  
نمیت در و رکف دست فرخش سنگال  
همتش یک شیوه داند بذل نیار و سفال  
بیمتش باشد بلاک و مرگ خصم بدسگال  
حصولت او در صف میجانسا سازد در حال

داوری وورش بگزار ریست نوبهار  
کمنه مضمونی ست حاتم از کتاب جو د او  
کار و کشت قحط از باران دستش آبی ست  
طبع او یکسان شمار و بخشش در و حصی  
هست روح جرات و نفس شجاعت شخص او  
سطوت او لرزه اندازتن روئین تنان

لمعات برق فکر شریف شاهجهانی چنانکه روشن گریشمع انجمن و رشحات سبحان طبع منیف  
جهانبانی آب و رنگ افزای نگارستان سخن ست درینجا مهر و خشان ذکر جمیل و نیرتابان  
فکر جلیل را تکه چاک گریبان صبح گلشن میبایم و بجهه سانی خامه بلاغت شما مه گوئی  
سعادت دارین میربایم بی شائبه تکلف ذات حمیده صفات آن مجمع حسنات در استکمال  
فضائل نوع انسانی بیکتائی روزگار و بی شبهه تعلق و جو و فیض آمود آن محامد و فودور  
احتواء خصائل مختصه سلطانی و حکمرانی فائق بر فرمانروایان بلاد و امصار ازینجا ست که  
هرگاه تباریخ ذی بقعه سنه ثلث و تسعین و اتمین و الف از هجرت برای شرکت جلسه  
قیصریه که پانزدهم ماه مذکور منعقد گشت بجوالی دلی رونق افرو دند در بسا مراتب از امثال  
اتراب قصب السبق بودند حصول تمغه تمغه و داد و نشان نشان اتحاد با ملکه معظمه  
وقیصرینه که نواب گورنر جنرل بهادر و لیسری کشور هند بدست خاص خود از جانب ملکه  
معظمه رسانیده چقدر بر رفعت مرتبت دال و فرستادن نواب مدوح خبر مبارکباد قیصریه  
که بدایتش از زبان مبارک شاهجهانی بوده بطریق تار برقی بحضور ملکه معظمه قیصرینه  
حجت ساطع بر عظمت منزلت و ترقی اقبال هر چند این منقبت بعضی دیگران نیز حاصل

و در آن کمرست برخی از ولایة آخر هم شامل کن جز حضور عالیہ در آن مجمع از رؤسا که بود که حکم معافی تکلیف استقبال نواب و میرای محترم در وقت ورود و بخدمت شرف امضا پذیرفته و کمیت که بنسائتم زید و بازوید و تهادی خاتون و میرای معظم غنی خاطرش شگفته علاوه اینهمه مدارج درین زمان فرخی توامان از حضور ملکه معظمه قصیر میند خطاب مستطاب کرون آف انڈیا یعنی تاج هند که بلا ساسا همت اصدی از والیان رجال بنام نامی سید و با اعلان آن نهم ماه صفر سنہ خمس و تسعین و مائتین و الف در بار دوشنار از عطار و فرنگ و اراکین بانام و ننگ مزین گردیده بوصول چنین ساریه تفاخر نقش تر قیو امان بر کرسی مدعاشست و هر یکی از ملازمان آستانه رفعت کاشانه کلاه گوشه با سان شکست میخواستند خیر اندیش ازین علو درجه و همور تمه دولت سرور تازه و جهور بی اندازه مذوختند و حاسد پدیش در آتش غم و غصه و نیران رشک و حسد سوختند با بجمه شرح مکارم صفات و معالی درجات ذات عظمت سمات دفاتر ضمیمه بر نمی تابد ناچار در مقام بهین قدر

### اقتضای یادیه

|  |   |
|--|---|
| <p>شبی دلم سوئی آن زلف پر شکن میرفت<br/>         فدائی طالع خولشیم شبی در آغوشش<br/>         بلاست سوی دیار بتان سفر یارب<br/>         بلاست همت عاشق که کوه میلرزید<br/>         بیاد شا بهمان باد حالت دل خویش<br/>         چون کمال بهر عشق معلم آموخت<br/>         بر خیزم و نگاه بهر چار سو کنم<br/>         این حسبت و خیز ساغر کظرف تنگ هست<br/>         مرغوب طبع تفرقه خوب و زشت نیست</p> | <p>چو شخص مشک طلبگار در ختن میرفت<br/>         که مست بودم و از مستیم سخن میرفت<br/>         اگر چه شیخ حرم بود بر همین میرفت<br/>         در آن زمان که بکف تشبیه کوکهن میرفت<br/>         که دل غم تازه نشستی اگر کهن میرفت<br/>         قیس از مکتب و لیلی ز بوستان برخت<br/>         باشد که رفته رفته ترار و پرو کنم<br/>         مستی اگر کتم بشکو و سبو کنم<br/>         من بعد بد نمایم و دامنم نکو کنم</p> |
|--|---|

|   |  |
|---|--|
| <p>سوی فلک به بنیم و ناچار خو کنم<br/>صد بار زنده گردم و مرگ آرزو کنم</p>   | <p>حیث آنکه تو روی بسفر من بجز تو<br/>بیدل مباش شا بهمان این محبت</p>  |
| <p>شاید از عزیزان کیلان است و در فصاحت و بلاغت سرآمد اقران است<br/>بسکه از گردش چشم تو غزالان مستند<br/>کرده از بس تیر او جادو دل بی کینه ام<br/>شاه مقور بن محمد نیشاپوری از احفاد عمر خیام بود کتاب علوم معقول و منقول<br/>از ظهیر الدین فاریابی نمود در سرکار سلطان محمد تغش لبعده انشا امتیاز داشت چند<br/>رساله هم در انشا گذاشت در ستمایه از بهمان گذاشت و در سرخاب تبریز بحسب فیر<br/>افضل الدین خاقانی و ظهیر الدین فاریابی مدقون گشت</p> |  |
| <p>ذره کمتر یاد هانت یاد دل افکار من<br/>شهر خوشتر یا لببت یا لفظ گوهر بار من<br/>قامت تو راست تر یا سرو یا گفتار من<br/>هجر تو دلسوز تر یا ناله های زار من<br/>آسمان گردنده تر یا خمی تو یا کار من<br/>غمزه تو تیز تر یا تیغ یا بازار من</p>   | <p>روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من<br/>شب سینه تر یا دولت یا حال من یا خیال تو<br/>نظم پروین خوشتر یا دزدان تو<br/>وصل تو دلبجوی تر یا شعرهای نغمه من<br/>مه و مهر خشنده تر یا رای من یا روی تو<br/>چشم تو خونریز تر یا چرخ یا شمشیر شاه</p> |
| <p>شاه ملا شاه محمد دارا بجدی که تذکره شعراء عهد خود در ملک بحر کشیده و بگلگشت<br/>گلستان هند هم رسیده است</p>  |  |
| <p>از نسکسیری بی این کاروان معلوم نیست<br/>رشتی اعمال ما در این جهان معلوم نیست</p>   | <p>عمر چون باد بگذشت نشان معلوم نیست<br/>زحمت و داماندگی اپیرو در منزل است</p>   |
| <p>شاه میر فی از شعراء پیشین است و در دیوان سخن سخن می رسد نشین است<br/>مدتی شد که جدا از رخ جانان شده ام<br/>وه چگویم که چسان بی رسوایان شده ام</p>  |  |

باید  
شاه

شاه

شاه

۱۰۰

شاهی تخلص آقا ملک امیر خواهرزاده خواجه علی مؤید خاتم ملوک سرابدالیه بود در بوزنی  
 طبع و جمعیت اوصاف حمیده از امثال گوی سبقت میر بود در خوشنویسی و مصوری و  
 موسیقی علم کیتائی می افراشت اولاً بصاحبت میرزا ابالیسنغرن میرزا شایخ بر ملاک  
 موروثی سرابدالیه که در سبزوار بود و قابض گشته کامرانها داشت بعد از آن با بر میرزا  
 در عهد سلطنت خود برای مصوری کوشاک خود او را دستر آبا و طلبید و بنوازش  
 شاهانه اش مستمال گردانید مولانا عبدالرحمن جامی در بهارستان توصیفش زبان  
 کشاده و برخی از سخنوران واد حسن کلامش داده و در سنه سبع و خمین و شانزده تاج شاه  
 زندگانی از سرش بودند و لغزش را از استر آبا به سبزوار برده در خانقاه اجدادش

دفن نمونده

|   |  |
|---|--|
| بد و چشم تو چو یار شد چنان زر گس<br>دلم رفت ست و آب به ماند بر جا<br>تو ای رفیق که سوره شدم بردار | که تکیه زد بغضا و انگ از زمین برخاست<br>ازین آتش بجز دودی نمانده است<br>کز آب دیده مرا پانی در گل است هنوز |
|---|--|

رباعی

|   |   |
|---|---|
| شادم که ز من بردل کس باری نیست<br>گر نیک شمارند و گرد گویند | کس از من و کار من آزاری نیست<br>با نیک و بد هیچکس کاری نیست |
|---|---|

شجاع سیتانی از شجاعان معرکه سهندانی و نکته رانی است  
 ز معصیت بکلام حسد ابریم پناه  
 که شاهراه نجات است مد بسم الله  
 شجاع شاه شجاع برادر عالمگیر باد شاه که حکومت بنگال داشت و بعد تسلط عالمگیر بر  
 سلطنت لوای مخالفت افراشت و بنزیت بر بنزیت برداشت بوزنی طبع گاه بگیا  
 تدریجاً نظم میگذاشت

شجاع

رباعی

|  |   |
|--|---|
| <p>برشاه و گداست حکم و فرمان او را<br/>خوردند امروز حیث گرامان او را</p>   | <p>در دست اجل که نیست درمان او را<br/>شاهی که بحکم دوش گرامان می خورد</p> |
| <p>شجاعی دماوندی که خود را از اطبای حاذق می انگاشت بسکه معالجه اش در حق مرصیان<br/>سیف قاطع بود به سیف احکما اشتها زداشت فکرش خوب بود و جو خیلی مرغوب در<br/>سلطنت اکبر بادشاه به بند توجه نموده و از اغنیای تمتع کاشته ر بوده<br/>تار زلف افتاده بر خسار جانان میست یا مگر بر روی آتش رشته جان من بست<br/>شجاعی مشهوری از جوانمردان میدان نظم گستری و در عمارک شاعران مشهور مقتدر<br/>بریست رباعی</p> |   |
| <p>چون مهربان موخته خرمین بگذشت<br/>بگذشت بن و چه که بر من بگذشت</p>   | <p>بر من بیت و غریب یوفین بگذشت<br/>شوریه سر زلف پریشان در دست</p>        |
| <p>شراری استرآبادی است از آهش بارش خرمین جمعیت در بر باد می<br/>ندارم بیشتر زین طاقت بمهرنی جانان خدا یا بر من آن نامهربان اهرمان گردان<br/>شرف شرف الدین طوسی از قدام سخنوران است و کلامش چون ذات وصفاش<br/>شرف بر دیگران رباعی</p>   |   |
| <p>خوشید بود جمال نور از رویت<br/>گشتم ز عنایت چو موی دور از رویت</p>  | <p>ای آنکه زمانه ایست شور از رویت<br/>روی تو درین دور روز کمتر دیدم</p>   |
| <p>شرفیست از اعظم سادات و اشرف خوشحیالان اهل بود و بر شاخسار نظم خوشنویس<br/>در بندوستان رسیده بلا زمت علی ابراهیم خان ولد علی مردانخان شاهجهانی ساری<br/>جمعیتی حاصل نمود و در قصبه موهان حوالی لکنو اقطع جاگیر یافته هانجا آسوده<br/>چون سر انگشت جنابسته بجای ماند<br/>شرار بود بسکه ز می جام چشم یار</p>   |   |
| <p>شمع را شعله بزم تو ز حیرانیا<br/>مژگان بهر دود دست گرفت این پیارا</p>   | <p>چون سر انگشت جنابسته بجای ماند<br/>شرار بود بسکه ز می جام چشم یار</p>  |

شجاعی

شجاعی

شراری

شرف

شرف

دو چشمیت صفت برگشته خراگان سیاه و امن خمیه لیلی است که بالا زده اند  
 شریف صفا بانی سنگ تراشی بود از نواحی اصفهان تراش و خراش زمین سنگلاخ  
 ابیات از تئیه طبیعت بعالی دستگاری او سهل و آسان  
 میتوان لذت شمشیر تو در زخمم دید آنچه آن کز لب خندان ل خرم پدید است  
 شریف قاضی محمد شریف خلف عبد الصمد خان مصور از شریف طبعا ن موزون نهاد  
 هندی نژاد عهد اکبریت در خوش نویسی و مصوری براق قران و امثالش تفوق برتر  
 عبد الصمد خان بهر دو جانب یک دانه خشتخاش یک صورت کامل ساختی و شریف در  
 یکدانه خشتخاش هفت سو باخ کرده در هر سو باخ هفت رشته بار یک نداشتی و بر یک دانه  
 برنج تصویر سوار مسلح و سلاح و جلو دارش بنوعی کشیدی که هر شیئی بخوبی محسوس گردید

بایگ

بایگ

|  |  |
|--|--|
| رباعی  |  |
| عشقی دارم که دین و ایمان نیست  | در وی دارم که میر سامان نیست           |
| اگر عشق جدا شود زمین می میرد   | گوید که شریف خازن جان نیست             |
| شریف میر شریف معرف شیراز بود خوش فکر و بذله سخن طراز سه  |  |
| عرض از باده گزستی چشم یار هم دارد  | گرازل گل رنگ مطلوب است آن خیار هم دارد |
| نمیدانم چرا گردون بگام من نمیکرد   | اگر عییم بریشانی است زلف یار هم دارد   |
| شریفی از علمای موزون طبع بدخشان بود کلام روشنش بسان لعل درخشان است   |  |
| قیامت است قدرت که بود قیامت است  | ز قامت تو بعالم قیامت برخواست          |
| شریفی مشهوری از اکابر سادات مشهد مقدس و احفاد علامه سید شریف جرجانی بود گمانه عصر در موسیقی و سخن سرائی و شیوایابی است |  |
| بسکه سیل غمت از دیده و ما دم گذرد  | روز بجز تو مرا چون شب ماتم گذرد        |
| لاله روید ز زمینی که از آنجگ گذرم  | بسکه خون دلم از دیده پرتم گذرد         |

بایگ

بایگ

بایگ

دورم ز بزم وصل تو ای ماه چون کنم جان بر لبم ز ناله رسید آه چون کنم  
 شطرنجی ابوعلی سمرقندی که در شطرنج بازی مهارت کامل داشت و بدینو شطرنجی  
 تخلص گذاشت خود را از شعرای آل خاقان می شمرد و در بساط انظم از حریقان  
 بازی می برد

شطرنجی

ای برادر گر عروسی بت آبدن شده است اندرین مدت که بودی غائب از نزد عروس  
 بر عروست بدگمان گشتن نشاید بهر آنکه ماکیان چون نیک باشد خایه گیر دبی خروپ

شعله ناسش اغور پورخان خلف ارشد امام قلخان حاکم فارس بود بر گاه شاه صفی امام قلی  
 را قتل کرده میل پنجم اغور پورخان کشیده محبوس نمود او بهمان حال مرحله آخرت پیود  
 بوزونی طبع گاه گاه میل شعب و شاعری میفرمود

شعله

یار رفت و با خیال او دل خمیده ماند نشئه این باده آخر در شوریده ماند  
 بی نمک پاش شکر خند و هانش زخم دل باز در خمیازه همچون بسته خمیده ماند  
 خنده از گل گریه از ابر بهار آموختیم ماز به صاحب دلی یک شمه کار آموختیم

شعور

شعوری کاشانی از تلامذه محترم کاشی است سلیقه اش مصروف بند فکری و شعورش  
 مشغول خوش تماشای در تارنچکونی مهارت تامه داشت و قریب شش هزار بیت  
 یادگار گذاشته

بیاد زلف تو دو شینه دیده ام خوانی که صدر ساله آشفته گشت تبیرش  
 صد بار گزنجورم گشت بی گناه هرگز نگفته ام که گناه است نکرده ام

شعور

شعوری موطن اجدادش هرات بود و خودش در کابل معیشت می نمود دفعه جذب  
 حرین شریفین سوی جازش کشید و بعد فرغ حج و زیارت هندوستان رسید و  
 بذریعه جمیل از بارگاه اکبری دو هزار بگیه اراضی در حوالی کاپی سیوغال یافته رحل اقامت  
 همانجا انداخت و از محاصلش بکمال ترفه بسر اوقات می ساخت و در انجام امری بنا کرده که



|  |                                |
|--|--------------------------------|
| بسرای مغل شتهار دار و شاعری لطیف الطبع بوده مضامین رنگین را بقید الفاظ شیرین می آورد و ششوی قند و شکر چنین می بارود  |                                |
| غیب آن دلبر بر و هلال  | عکس بلالی است در آب زلال       |
| نی که چو خورشید گرفت ارتقاع  | ماه عیان گشت ز تحت الشعاع      |
| <p>سصبح از سخن سجان قزوين است زمین شعر از طبع بلندش آسمان برین سه<br/>         پیش ما سرشتگان یکسان نماید خوب و شبت یک روش گرد و آب تلخ و شیرین آسنا<br/>         شقیقی از خوش فکران گیلان بود و از شفقت مرعی طبع رسالیش بنات الشفاه او<br/>         مطلوب طالبان سه</p> |                                |
| <p>در مشق دوستی پی مجنون گرفته ایم شاگرد فیرت فیرت با و ستاد میر<br/>         شمس تشی شیرازی است موزون طبعی بود شایق ساز نو آزی و نغمه پردازی سه</p>   |                                |
| اربعی  |                                |
| او شیخ تو خبث جام احباب مزین   | خود را بدم گرم می ناب مزین     |
| زاهد تو با فسردگی خویش بساز  | چون یاد تو کاغذ است بر آب مزین |
| شمس شمس الدین امیر حمید رتام داشت شمس سما، فصاحت و بلاغتش با بدیگارت   |                                |
| رباعی  |                                |
| تر ساجیه ایست آتش افروز کنشت   | کاتش زده در خرمن صد حور شرشت   |
| چون همیه کشان بروی آتشکده اش   | رضوان همه شاخ طوبی آرد بهشت    |
| شمس شمس الدین محمد از سخنوران پیشین است کلامش دلپند و دلنشین سه  |                                |
| رباعی  |                                |
| گردد کند پای فلک سیماست  | سر سیت درین عرضه کنم برایت     |
| چون از سر و غممنت بجان آدورد   | آمد به نظلم که گفت در پایت     |

در مشق دوستی پی مجنون گرفته ایم  
 شمس تشی شیرازی است موزون طبعی بود شایق ساز نو آزی و نغمه پردازی سه  
 شمس شمس الدین محمد از سخنوران پیشین است کلامش دلپند و دلنشین سه

لایق

شمسی مهر پیمان بود و روز شب در عشق ما هر دو یان سرگردان در سنه خمس و  
عشرین و ثمانمائه بخسوف مرگ منخسف گشت شهید کوهی قسمت تاریخ و قاضی بر زبان موی  
گذشت

|                             |                          |
|-----------------------------|--------------------------|
| غم امشب مجلس افروز و لم بود | بلا بلا شین محفل بود     |
| دل لیلی تمییز کردی آغاز     | چو غم در خاطر مجنون گذشت |

شوخی از رنگین خیالان خطه نیر بود و بظرافت و شوخی از دل حرفان غم و غصه  
میر بود

بدام این آرزو دارم که برگردت گروم بگر و خاطر م این آرزو بسیار میگردد  
شوق اکبر آبادی نامش شیخ الهی بخش بوده در شهر اکبر آباد از گمن بطون بشه شود  
ظهور نموده در علم فارسی مهارت کامل داشت و نظم و شعر فارسی بنهایت عذوبت و  
لطافت می نگاشت در آخر عمر بفرخ آباد در روز پنجشنبه شانزدهم شهریور سنه  
داخل گشت و در او اسطمانیه ثالث عشر در گذشت دیوانش قریب سه هزار بیت باشد  
جو این منظوم چنین میباشد

|   |   |
|---|---|
| نوشتم از سواد دیده بسم الله عنوان - ا<br>اشک خونین میچکد از دیده با صد آفتاب<br>بسکه دازد دوست آن گلگون عذار آینه<br>ترسم که بان لبان جان بخش<br>عشق تو آه اشک مراد شر گرفت<br>اشک از دیده بخوناب بگرمی آید<br>سرگذشتی است که پایان نه پذیرد سخن<br>گل از گاشن گریه بان چاک در کوهی تو می آید | بخوناب جگر جدول کشیدم این دیوان را<br>تالاب گوهر فشانست یاد می آید مرا<br>میکشد پیوسته زین بود کنایه آینه را<br>دعوی نمکنی پیر را<br>آبم چه آتش است که در خشک تر گرفت<br>این جگر گوشه بخوناب تشنه گرمی آید<br>بر سرم آنچه که از دیده ترست آید<br>بنازم سبزه خطر که بر روی تو می آید |
|---|---|

شوخی

شوق

از صبح زنتی غلیم روی بی را  
 امشب بخیاں رخ تو شاد نشستم  
 بعشق چشم بجایت زو میامی و میامان  
 خندان که جلوه کرد که گمانم این چنین  
 کرد دیوانه در لب زلف گر گم گیسو  
 شوق عمریت که چون زلف شدم خانه بدوش  
 بر درت شوق تو چون نقش کف پابست  
 گر بقتل من بودی بجزم فرمان کس

تدبیر تب دل بطباشیر توان کرد  
 در گوشه عزلت به پر نرا و نشستم  
 در دگر گس بجای میز و از خاک مرزبان  
 سوزان که برگذشت که بر با نم غمخیزین  
 سر سود است مرا باز به نغم کس  
 تا بوسم ز اوب خال کف پای کس  
 با میدیکه تو از خانه بدرستی کس  
 بخت بر جان و جانم با دقربان کس

بیاچون

شوق محمد انعام الدین بنان خلف مولوی محمد محی الدین خان ذوق از رؤساء قصبه  
 کاکوری است بطبع سلیم و ذمین مستقیم مجتمع فضائل معنوی و صوری شوق هر گونه علم و  
 در دل دارد و ابر فیض پدر بزرگوارش بر کشت تمنای اومی بار دارد

نقش روی تو مصور همه دلخواه کشید  
 بزم تیر نگاه تو ره شوق کشود

وقصد بالائی تو چون کرد زول آه کشید  
 اگر نه بتیابی من رخنه درین کار کند

بیاچون

شوق پیش دولت رای میره راجه بجهولان آتیه قوم کایته متوطن بیت الریاست  
 لکن بود و در زمره نشیان بیت الانشاء شاه اود بگری نمود و نظم اردو و فارسی  
 از خال خودش منشی میند و لال زار اصلاح میگرفت و در مرج واجد علی شاه خاتم رسا  
 او و قصیده بلغیه گفته گوهر صنعت عکس و صبح در وی سفت بدین ذریعه مورد تفضلات  
 سلطانی شده در زمره تلامذه واجدی داخل گردید و بعد خلع ریاست برکاب شاهیه  
 در وارا لاله کلکته رسید و اهل و عیال خود را با نجا طلبید و در عشره سابعه مایه ثالث عشره

از چمنان با چمنان کوچی

ای حسن فروغ از در سن تو چمنان را  
 داغ تو چراغ است دل سپرو جوان را

|  |  |
|--|--|
| <p>بر صورت معنی بکشا چشم دل من<br/>شوق از تو کند دولت عشق تو متنا<br/>ای نثار صورت نام تو نفع جان ما<br/>شوق می غلظیم دایم دانه سان بر رو خا<br/>ساز با شعله آه و دل بیاب اینجا است<br/>میدهد جان بته غنچه آن بحر جمال<br/>ترکم چو کمر بسته و تیغ آخته برخاست<br/>وحشت بر دم آه در آن دشت که یکدم<br/>باریده گرمان بهوای رخ او شوق</p> | <p>ای روشنی نطق بوصف تو زبان را<br/>بسپار بدست دلش این گنج نمان را<br/>گوهر معنی عطا کن در کف ایمان ما<br/>گشت ماما سبز سازد رحمت درمقان ما<br/>قائم النار بین قطره سیاه اینجا است<br/>دست دل گیر تو ای صبر که گرداب اینجا است<br/>مریخ ز همیشه سپر انداخته برخاست<br/>قیس آمد و نشست و جگر آخته برخاست<br/>بنشست بهر دشت و چمن ساخته برخاست</p> |
| <p>زنده جاوید ما را کرده<br/>حیرت آینه دل پیش تو<br/>نقد جان دادی بهائی بود</p>  | <p>ای اجل کار سیجا کرده<br/>من چگونه خود تا شا کرده<br/>شوق مشب طرفه سودا کرده</p>   |
| <p>شوقی از مردم خطه مردم خیز تیر زیست پیش ارباب شوق و ذوق کلامش دلاویز<br/>عمری بخنور سام میرزا بکامرانی گذراند بعد از آن از بیم شاه طهماسب صفوی از ولایت<br/>گرنجیه بعزم آستان بوس همایون بادشاه سوی هندوستان راند هنگامیکه بشهر کابل<br/>نزول نمود او وسطاً تا عاشره بود مرحله آخرت پیمود</p>  |  |
| <p>در دگر فراق ناتوان ساخت مرا<br/>از ضعف چنان شدم که شبهای فراق</p>   | <p>بر بستر ناتوانی انداخت مرا<br/>صد بار اجل آمد و نشاخت مرا</p>   |
| <p>شوقی دارا بگردی از معاصران لغوی او حدی بود سخن بیان و عذوبت لسان دل<br/>از باب اشتیاق میر بود *<br/>زناز گر چه سخن با من آن صنم نکند<br/>بدان خوشتم که سخن از رقیب هم نکند</p>  |  |

شوقی

شوقی

بزیر سایه سر و قد تو آسودم      خدای از سر من سایه تو کم نکند  
 شوقی بزدی از احقاد و خواجه رشید و ز پرست شائق نظم مضامین بی نظیر  
 دلپذیر اکثر اوقات در شهر هرات بسر مینمود حتی که در سنه ثلث و ستین و تسعمایه  
 بهما نجا در مقبره خواجه عبدالصنار سے بجا ک آسودے

شوقی

|                            |                               |
|----------------------------|-------------------------------|
| رباعی                      |                               |
| شوقی غم عشق و لستانی دارے  | گر پیر شدی غم جوانی دارے      |
| شمشیر کشیده قصد جانها دارد | خود را برسان تو نیز جانی دارے |

شوکلی

شوکلی میرزا ابوالقاسم نام داشت و در بزم و رزم سخن بهدیت و شوکت قدم  
 میگذاشت

شهاب

قضا بکشتن من اینچنین شتاب مکن      چو خواهم از ستمش مرد و منطرب مکن  
 شهاب شهاب الدین ساوجی در نجوم سما و نظم گسری شهابی بود ثاقب و فضائل  
 علمی را حافظ و مراقب در معاکونی بستگاری داشت و در عهد پهلوانی از وطن قدم  
 بهندوستان گذاشت و در سنه ثمنین و سی و تسعمایه از همین جا بجاک عدم شتاب  
 میرا خون ز مورخ تاریخ ... ثاقب یافت رباعی

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| گریار مرا کشد چو چون گریه  | از غلظت خود چو کشد چون گریه  |
| آری چه عجب که آهین دل نیست | از تیغ که برشته خود خون گریه |

شهاب

شهاب قاضی شهاب الدین دولت آبادی از علماء عظام و فضلاء اکرام هندوستان  
 بوده و کتب و رسائل بسیار که از جمله ارشاد التوحید و بلع البیان و شرح اصول بزرگ  
 و تفسیر بحر مست بعبارت فارسی تصنیف نموده روزی بیاعثه منازعتی که با  
 سید اجل در تقدم و تاخر مجلس واقع شده بود رساله در تفضیل عالم غیر سید پرسید جاہل  
 تالیف نمود ناگاہ حضرت رسالت پناه صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در رویا دید و از آن حضرت

رایحه تنغسی برین تالیف استشام نموده و بار خضار سید اجل مامور گردید همینکه از خواب برخاست بترتیب رساله مناقب السادات پرداخت و بعد تکمیلش بخیرت سید اجل رسید و در استر خضای او با قضی الغایه کوشید و در سنه ثمان و اربعین و ثمانمائه از نی عالم درگذشت و بشهر جوپور مدفون گشت در شعر و سخن سلیقه نیکو داشت این قطعه لطیفه بطلب کنیزی بخیرت فرما زوای عهد خود نگاشت قطعه

|                                  |                                  |
|----------------------------------|----------------------------------|
| این نفس خاکسار که آتش سزای اوست  | پرباد گشت لائق بی آب کردن است    |
| یک کس چنان فرست که پا بر سرم نهد | ریزد همه منی و تکبر که در من است |

شهرت نواب افتخار الدین علی خان از روسا و شهر لکنئو و امراء و الاشان است و شهره خوش بیانی و شیرین زبانش آویزه گوش زمان و زمانیان شاگردش او میرزا محمد حسن قتیل را سرمایه افتخار و این قطعه تالیف وفات استاد از وی یادگار است

|                           |                          |
|---------------------------|--------------------------|
| بود بکتیادری ببحر کمال    | حکیم شرح از صفات قتیل    |
| ابل معنی قسمت بحبان سخن   | زنده بودند تا حیات قتیل  |
| قتل نمود سربس در میند     | شاعر از اغمهمات قتیل     |
| چه عجب گزینند در جنب      | حور و غلمان سرادقات قتیل |
| حالی را نجات داده ز جهل   | شبه نیست در نجابت قتیل   |
| کردم از غم چو فکر ای شهرت | سن تاریخ فوت ات قتیل     |
| بالت غیب خواند این مصرع   | آه صد حیف از وفات قتیل   |

شهریار خان محمد خان خلیف مولوی غلام محمد خان ابن حافظ غلام حسین خان متوطن شهر رام پور افغانان است و مولد شهر نرسنگپور کندهلی و تالیف ولادتش نور چشم راحت جان والد شهیدتی در سکارانگریزیه بعد های جلیله در مالک متوسطه هند ممتاز بود و آنکار با اختیار پیش که عبارت از وظیفه بلا شرط خدمت است در چند و آره کلان توطن نمود و در آن

و

و

نواح همت با شتر از زمینداری گماشت برای شهیر میراث گذاشت و شهیر از غایت  
 موزونی طبع در سن تمیز او ستادی کامل را طالب شد آخر بیاوی طالع شاگرد میرزا  
 اسد الله خان غالب شد درین عهد کساد بازار علم و هنر بدین ریاست در فن مکتوب  
 و فصاحت و بلاغت و حید عصر و کیتای روزگار است و میل خاطرش از تغزل بسوی  
 قصیده و تالیخ بسیار از مدت هفت سال درین دارالاقبال متمسک از یال جناب  
 رئیس معظّم بھوپال ادا مہا اللہ بالاقبال گردیده و جناب برادر معظّم مولوی نور الحسن خان  
 کلیم اورا باو ستادی خود در سخن سنجی برگزیده کارش بتربیت جناب رئیس معظّم  
 در ترقی روز افزون است و فیض صحبت حضرت والد ماجد دام ظلّم بکسب انواع  
 فوائد دارین اورا رہنمون ذکرش اگر چه در شمع انجمن مذکور بود لکن درین نزدیکی  
 در مدح جناب ممدوحہ محتشمہ و وقصیدہ در زمین دشوار بکمال فصاحت و بلاغت  
 موزون نمود یکی در تہنیت عید ضحی کہ بجائزہ اش خلعت فاخرہ یافتہ دیگری در جشن خطاب  
 تلج ہند کہ در صلہ آن بخطاب افتخار الشعرا چہرہ تافتہ خواستم کہ برای تفریح طبایع  
 متنزہان این گلشن آرزای و رنگ نگارش دہم و بر خامہ و قرطاس منت طرازش نم

## قصیدہ

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| در د کیشم راہ دربان ہمینم    | سینہ ریشم بر نمکدان ہمینم  |
| نوجونستم دماغم دیگرست        | خویش را بر سنگ طفلان ہمینم |
| بلبل شوریدہ ام پر در قفس     | سوی دیوار گلستان ہمینم     |
| یکدو گل چیدن تنگ ظرفی بود    | بیشتر گلشن بدامان ہمینم    |
| بہر درمی حکمت ترا جہ نیست    | بہر لعلی بر بدخشان ہمینم   |
| توسن فکرست و رہوار خیال      | ہر کجا گویند جولان ہمینم   |
| در قماش افسون مرا افسانہ است | در لباس اعجاز داستان ہمینم |

|  |  |
|--|--|
| <p>         گر چه دشوار است آسان میزنم<br/>         رخنه در دیوار امکان میزنم<br/>         در دمی بر یاد درندان میزنم<br/>         خند با بر پیر کنگان میزنم<br/>         فال قیبال حسینان میزنم<br/>         دست رو بر روی سامان میزنم<br/>         پامی در راه بیابان میزنم<br/>         کز نشاط عید قربان میزنم<br/>         رای در کارشستان میزنم<br/>         یک شلنگ مشب بزندان میزنم<br/>         خمیه چون فصلن همان میزنم<br/>         می نشینم روی ایوان میزنم<br/>         من صلاهی عام احسان میزنم<br/>         غلطگی بر تخت خاقان میزنم<br/>         پنجه در مهر درخشان میزنم<br/>         سر بر رفت گاه کیوان میزنم<br/>         کان بجز کعبه بر کان میزنم<br/>         بم بفرگاه دستان میزنم<br/>         سر گرفت از خط فرمان میزنم<br/>         کپ بجز شکار و دیوان میزنم<br/>         چنگ در و اماق نیسان میزنم       </p> | <p>         ببلان و اندکین گل باک شوق<br/>         تا محال افتد خیال شعر من<br/>         باد با خور و ندو محفل شکست<br/>         نفس بوی زمصر آید مرا<br/>         اندک اندک دل با تشنخو گرفت<br/>         پشت پای میزنم اسبابا<br/>         ای جنون دوشی بهار آمد بهار<br/>         من بقر بان نو آئین نغمه<br/>         عیش جم یا بزم کهنه و خوشیت<br/>         گفت جنون تا برون آید بعید<br/>         گلشن بھوپال دید و عید گفت<br/>         کوس دولت بانوی بھوپال را<br/>         داد گر شاه جهان بیگم کزو<br/>         بر در او بنده بودن خوشتر است<br/>         عظمتش گوید پی هم پهنجک<br/>         سر بلندی بن بخدمت بیشتر<br/>         باز بان حال میگوید نخاش<br/>         گفت سر بنگش که من در مبرور<br/>         گفت تیغش گرون آنکس که او<br/>         بر درش نوشا به میگوید من<br/>         مرد و یاد شگابش دید و گفت       </p> |
|--|--|



روشنگر گوید که بهره‌مندش  
 میفروشم مرغ بر دستش و گداز  
 او مرا قاقان و من قاقانیش  
 فی المثل شاه هم دم از خدش  
 در بیاض مرغ او هر جا که هست  
 عید میگوید طفلیش بندخت  
 آنکه پر در گاش بدستگش  
 گفت دشمن که سر ازندان بسنگ  
 کیست عرفی دم درین دستگری  
 گلشن بدش چه بغز آستم  
 از فلان نبود در حیق خدش  
 سایم سبطت سیم کورست  
 اندران هوی که از کار گمیت  
 دست من دار و بدرگاهش و چو با  
 زو همه در بازی عیش و نشاط  
 او بصاحب من بصاحبزاده  
 سوزن فضل و کمالش حرف ند  
 فکر گویندیت پیدا حد وصف  
 مطرب نظم آدم بهر دعا  
 دوستش گوید که با احباب خویش  
 دشمنش مویید که دایم چاک چاک

دست خود و کار پیمان میزنم  
 قفل می آرم بدکان میزنم  
 سکه بر اقلیم ایران میزنم  
 در لباس خاکساران میزنم  
 کرد را بر لفظ نتوان میزنم  
 از طرب بر پای انسان میزنم  
 عند لب آب ساغر بخوان میزنم  
 گاه از شناسش پندان میزنم  
 از شکوه خانانان میزنم  
 پهلوئی خود را بر ضوان میزنم  
 می بجام لطف بهمان میزنم  
 می بجام سپنج گردان میزنم  
 میر صدیق احسن جان میزنم  
 زیر و بم از علم و عرفان میزنم  
 از من آمد گوی چو گان میزنم  
 لاف هم جابه بسلمان میزنم  
 بخیمه باد چاک نقصان میزنم  
 هر قدر شبگیر نهان میزنم  
 زخمه بر تار عنوان میزنم  
 با ده باد در روز گایان میزنم  
 از گریبان تا بدامان میزنم

## قصیده در حشمت خطاب تاج بهند

خواهم که سدره را به شمیم در آورم  
یعنی اگر بهر بهرم فن در آورم  
یک جو طلب کنند و صد من در آورم  
دل شعله جوی وادی امین در آورم  
کفری دگر پیش برهن در آورم  
داود وار موم ز آهن در آورم  
گر شب ز فکر دخل معین در آورم  
من هم عروس نسکرتون در آورم  
بر تافتن قتیل و روغن در آورم  
بیمی ز خویش در دل دشمن در آورم  
صد دعوی بزرگ سپهرین در آورم  
بر بسته دست و طوق بگردن در آورم  
منشور بر فرازمی بهمن در آورم  
سهراب را بر زم تهمتن در آورم  
گودرز و گیو و رستم و بیزن در آورم  
پوریا کشم پیش تو معدن در آورم  
بگرفته دست برق بخرمن در آورم  
لفظی اگر بصورت مامن در آورم  
گر مصلحت شناخته زن در آورم

مضمون اوج عرش مگر من در آورم  
بازارگان فکر و محمل کش خیال  
آن سیر خرمتم که بازار امتحان  
جان را بسوی طوبی محبت دهم رحیل  
ایمان تازه عرض کنم در حضور شیخ  
این نغمه لطیف و درین سخت ترین  
گر روز طبع خیر مقرر بیرون دهد  
در حق مریم این همه تمهت برای هست  
عرفی چراغ داشت پی خانه سخن  
گر منکر کمال منست از شکوه مدح  
شاه جهان که بر منط عدل داد او  
گر چرخ دست دارد و گردن کشد حکم  
اسفندیار را بپوشتند چاکرش  
بازیت گری پیش غضب پروران او  
گوید شجاعش ز صف بندگان تو  
اقبال گویدش بسجاوت بده بخش  
چون از مسلمات بود حفظ عدل او  
دانی که آستان نعشش مراد بود  
خاقان بن بگفت که در سلک حدیثش

اوراق آسمان و زمین لبسته شدیم  
 با چو داری مگر از طرفه مرد نیست  
 اینم قصیده نیست بزم ثنائی او  
 گر حرف سرگنم ز بیان نهیب او  
 فرودی از صلابت می درود خبر  
 از باد شاه اختر بندش خطاب بود  
 یعنی برای حضرت ممدوح تاج هند  
 این یک نوا به نیت دوستان بس است  
 خوش طالع که مطرب پیش منم شصیر  
 ای ملی نیاز از آن که بیدان شهبخت  
 چشمی بمنزل تو که پیش خدای تست  
 شد چاک چاک پیرین عدل سحر  
 خواهد فلک بر شوه که در بندگان تو  
 در عرصه نیرد تو باد شمنان تو  
 گر برق و باد بنیم و چشمی برم بکار  
 اسکندری که دولت عالم بکوی تو  
 دولت غلام تست است و در باختصار  
 در رشته اطاعت و در زیر حکم تو  
 راه نیاز و گنج مضامین مدح تو  
 شام سینه من و یسارم گرفته است  
 امر وزیر سد من آن بخششی ترا

از مدح او کتاب مدون در آورم  
 گر روی دوستی سود دشمن در آورم  
 قاضی بهند و گل سوی گلشن آورم  
 افلاک را چو مور بر وزن در آورم  
 اردی دیگر بصورت بمن در آورم  
 اینک حسن گذشته حسن آورم  
 فرخنده تر خطاب ز لندن در آورم  
 صد و دو دمان خصم بشیون در آورم  
 قانون قصیده و غزل ارغن در آورم  
 دارا کشم تا برم اسکندر آورم  
 این جاه را بپایه ادون در آورم  
 از همت تو رشته و سوزن در آورم  
 میخ را بجنج و جوشن در آورم  
 افلاک را بکار فلاخن در آورم  
 اندر نظر از آن تو تو کس در آورم  
 نوشتابه و اسرگن و برکن در آورم  
 در شرح حال جاه تو ایضا در آورم  
 چون چرخ در جان کشم تن در آورم  
 محفوظ چون ز غارت رهن در آورم  
 روزی ز فیض مدح تو روشن در آورم  
 کافلاک را بصورت دامن در آورم

|  |   |
|--|---|
| خواهم از آن تپول که بخشی بهر خوان<br>مطلب کیست عجز ستایش و صورت<br>بزم تو و ترانه نغمه و مقام مدح<br>از دست رشک خصم نیز زد بگوفتن<br>بدخواه را بر سیم کهن یادگار بند | سلوا برای خویش کنم من در آورم<br>سوسن زبان بر آورد من در آورم<br>من باشم و هزار نواز من در آورم<br>یارب و دشمن ز سینه به او در آورم<br>بر پشت خربک چوچه و بر زن در آورم |
|--|---|

### در تهنیت خطاب فیضیه نظم نموده

|  |  |
|--|--|
| زهی بهار که گلهام شود بیایان<br>فدای دیده و رانیکه از بهار بد<br>همین زابر زوید نبات بر رخاک<br>ز طرف دهننت آید هزار گل بیرون<br>برای اشک نوشتند اندرین ایام<br>فی قلم که نهادم کمی ریشه دو اند<br>وداع سردی مهر بتان کنیم شهیر<br>بفکر مدح جبین عرق فشان چه دود<br>چه مدح مع جهانداوری که می نازد<br>چه مدح شهنشاه آنکه مدحش<br>فروغ کوکبه و کتوریا که تحفه کند<br>شکفت نیست سر خوان نعمتش همه روز<br>برای مطبخ امید او پذیرفتند<br>ز نقطه که کف شمای طالع اوست | چمن بهشتی و حمر النداگستانی<br>ز گرد باد شناسند سر و بستانی<br>با است سحت پی خاکسای عرمانی<br>اگر تو گردند امان خود نیشانی<br>بسبز کردن کشت مراد بارانی<br>و گرد بست نبرد اشتهم آسانی<br>ز مهر خت برون میکشد رستانی<br>که ریشها بدو و طرف چمن شانی<br>بفر نسبت دارا پیش جهان تانی<br>ز کنگی بسند و قبای خاقانی<br>برای دیده خورشید و ماه حیرانی<br>گر آفتاب بر آید یکا سه گردانی<br>فلک توری و خورشید خانسامانی<br>با آفتاب رسد مایه درخشانی |
|--|--|

از دست نامزدان علم شوکت بجای  
 بد فترکیه ز نام شهنشهان سازند  
 برای علم زوایش طراز و انشها  
 بگاه عرض ششم جمه بکار آرد  
 خطاب قیصر مندا از فروتنی گرفت  
 ثناگرش بنظیری شدن شکیبانیت  
 شنشیت بدان منزلت که نوابش  
 جناب لار و لیتن آنکه در حمایت او  
 بعد فرخ این مهربان در یاد دل  
 هزار خرم جمعیت آورند پیش  
 بلند مرتبه دانش ناپه کافلاطون  
 امیر شاه نشان داور سپهر جناب  
 زهی گور ز جنرال که از سخاوت او است  
 ضمان عیش ابد نامش شهنشیت  
 بخش قیصرش در حضور نوابش  
 سران مملکت مهند آمدند مطیع  
 خنی سپاه وزهی آن سپاه سالارش  
 سپهپسیت که از بیم تیغ او بهرام  
 شنشها خاک آمد بدید با حجت  
 تباہ پیکر خلق تو صورت از رنگ  
 که مصایق مهر تو صرف جان بخشی

از دست حال جنس مهر فراوانی  
 ز نام نامیش آید طراز عنوانی  
 برای جمل صفاتش خطاب ادانی  
 بگاه عرض ششم گند سلیمانی  
 و گرنه قیصرش آید برای در بانی  
 گر اکبری نتوان کرد خانخانانی  
 و بد بهر که بخوابد بر سلطانی  
 تومی تر آمده بنیاد سعادت انی  
 بعد شوکت این قهرمان لاثانی  
 بقدر جو نتوان یافتن پیشانی  
 بود پیشکش طفلک دبستانی  
 نشان دهند ز ایوان او بکیوانی  
 توان ربود اگر کام دل آسانی  
 شنشها که از خلق در تن آسانی  
 بیانی که بود محگاه سلطانی  
 پیر بانی فرخنده وجه همانی  
 که او بنوج کند ملک را نگهبانی  
 همیشه در نظر آید چو چشم قربانی  
 مداد کرد اثر سرمه صفایانی  
 خراب صورت لطف تو پیکرمانی  
 بگاه معرکه قهر تو در سر افشانی

|  |   |
|--|---|
| <p>کنند حکم تو شایسته گریه مانی<br/>     که کو بسا رکند دعوی بدخشانی<br/>     که ابر نیز تفاول کند بیسانی<br/>     سواد انوری و هم باض خاقانی<br/>     کند معانی خشنده را شبستانی<br/>     نه اصفهانی و تبریزی و خراسانی<br/>     ز هفت سال فزون رفت در سخن الی<br/>     کند به نیت قیصری ثنا خوانی<br/>     پیشین بارگت میکشتم بدامانی<br/>     و طیفه گرم و مهر خوان ترخانی<br/>     سز و که نقش مراد شهر بنشانی<br/>     برای مع طراز تو پیش از زانی<br/>     مودتی ز تو ثابت نبض قرآنی<br/>     همیشه باد بکام تو باقی و فانی<br/>     ز حشر فتنه بر آید تو آنقدر مانی</p> | <p>قبای شاهی بالای کجلا بان را<br/>     چه لعل مدح تو برون هم بگوستان<br/>     بهج تونی کلکم چنان گهر افشانند<br/>     منم که پیش کلام بلبل من بقیدر<br/>     منم که چون شب خورشید پوش الفاطم<br/>     پد ز میند و من از سبب جبرن از بند<br/>     بر آستانه شاه جهان اختر میند<br/>     دلم ز لطف عمیت بیکجان سپید<br/>     اگر چه من ز رسیدم من تصدیه لغز<br/>     منم که در صله مدح و تهنیت خواهم<br/>     شنشها سر عنوان عقد است<br/>     شنشش به تو فرخنده باد و ارزنده<br/>     عنایتی ز تو خواهم که بهر سلامت<br/>     بقاست تا بخدا و قناست تا بجهان<br/>     ز دهر عمر سر آید تو آنقدر پائی</p> |
|--|---|

شهریار شاهزاده خلف نورالدین جهانگیر بادشاه و داماد نور جهان بیگم بود بعد شفقار  
 شدن جهانگیر بادشاه بدعوی سلطنت در لاهور بر خزان و کارخانهای بادشاهی دست  
 تصرف دراز نمود و آصف خان داور بخش این خسرو را بسطنت برداشته با شهریار بمقابله  
 و مقابله برخاسته بنزیت داد آخر الامر میل در چشمش کشیدند و با شماره شاهجهانی  
 رو بعرصه ندید نهاد و بوزونی طبع گوهر نظم می سفت تا بیخ سطل خود چنین گفت  
 ز نرگس گلاب چه نتوان کشید کشیدند از نرگس من گلاب

شهریار

چو پرسد کسی از تو تیغ من بگو کور شد دیده آفتاب  
 شهودی میرسین رمال اصفهانی یا خراسانی مشق علم رمل محمدی و زبیدی که اکثر  
 احکام رملیه اش با واقع انطباق میگیرند و عمرش در عشق بازی با خرسید و طول رشته حیاتش  
 از هفتاد سال متجاوز گردیده

فاجعه دوی

|                                       |                                      |
|---------------------------------------|--------------------------------------|
| گر پیشل ریخته باشد نشاط               | دست و دلی کو که فراهم کند            |
| من بیدل زهر کس قصه زان سیمبر پرسم     | چو گوید خویش اغافل کنم بار و گر پرسم |
| چه شد ای پاسبان بگذار کز بی طاقی مردم | روم حال دل آواره از دیوار و در پرسم  |

شید امولوی محمد مهدی ابن مولوی محمد تقی کاکوری موطن سست و از تلامذه مولوی  
 محمد محی الدین خان ذوق در شعر و سخن اکثر قصاید نعتیه می طراز دو باقسام دیگر نظم کتبی پر از

|                                   |                                |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| زیب بزم صفحہ شد ناعت شاه من       | تقاسم تعظیم آمد مد بسم اللہ من |
| آرزو دارم رسد در گوش احمد آه من   | شافعم هست بروی حشر شاه من      |
| گر نویسم نعت شاه ذوالمن از صد قول | پایه عالی گزیند بخت کوتاه من   |

فاجعه

حرف صاد و ممل

صا بر آئینه سازی بود در ایران زمین آئینه کلام بمصقله طبعش صفا ز کین  
 تا برگرفت ماه من از رخ نقاب را شرمند ساخته عکس رخ آفتاب را  
 صبا پر ترندی از شعرا بر گزیده بارگاه سلطان سخر بوده انوری و دیگر اساتذہ سخن  
 در کلام خود او راستوده سلطان سخر او را بسفارت پیشکش خوارزم شاه فرستاد شاه  
 از راه فریب با کرامش پرداخته خفیه دو کس روانه کرده فرمان لقب سلطان داد صابر  
 برین راه مطلع گردیده تصویر آن هر دو بداندیش بجنور سلطان ارسال داشت سلطان  
 آن هر دو را بدست آورده تیغ از میان برداشت شاه برین ماجرای برده صابر را

فاجعه

فاجعه

از اطلاق لفظ شاهنشاه در حق مخلوق در احادیث و روای اولی از تو حیح اختری نبویتین معضای در علم با بوی کجی

دست و پا بسته در سینه پانصد و چهل شش در میخون انداخت و وی برین جفا صابر بود  
جان عزیز در راه ولی نعمت مجازی باخست

|                                    |                               |
|------------------------------------|-------------------------------|
| ز صد هزار محمد که در وجود آید      | یکی بمنزلت و جاه مصطفی نشود   |
| اگر چه عصمت عالم پراز علی گردد     | یکی لعن و شجاعت چو مرتضی نشود |
| جهان اگر چه ز موسی و چوب خالی نیست | یکه کلیم انگر و دیکه عصا نشود |

صا بر خواجه بهاؤ الدین سمرقندی است طبعش مصروف شیرین گفتاری و نازک بند  
چون من ز نعمت کس دل ناشاد ندارد دارم غم و درد دیکه کس یاد ندارد  
صاحبرام از کایتجان لکنوست سخن سنج فارسی وارد و در تاریخ گوئی ملکه داشت  
و در عهد سلطنت غازی الدین حیدر ملقب بشاه زمن و نصیر الدین حیدر سلاطین ملک  
او د علم شهرت می افراشت در تاریخ وفات غازی الدین حیدر بادشاه که در مقام نجف  
بشهر لکنو مد فون است میگوید قطعه

|                        |                         |
|------------------------|-------------------------|
| چون رفت شه ز من ز دنیا | ما تم دل خاص و عام گرفت |
| از روی بگا و آه گفتم   | حیدر پ نجف مقام گرفت    |

و تاریخ فوت میر سرفراز علی چنین گفته  
بهران سرفراز محفل دین جام رحمت ز فیض لم یزیست  
گفت هاتق بسال تاریخش بجهان جامی سرفراز علی است  
و سال بنامی چاه طفر الدوله معظ الملک فتح علیخان بهادر و بیعت جنگ محافظ خزان شاه  
او د که از آثار مشهوره شهر لکنوست چنین بر آورده قطعه

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| از فتح علیخان که درین نام مبارک | تاریخ بنامی چه نو گشت نمایان    |
| از عالم غیب آمده آواز بگوشم     | بر جاست که تاریخ بود فتح علیخان |

صادق اصفهانی میرزا صادق معروف بگا بود خوش طبعان زمانه ز باین

صا بر خواجه

صادق



|   |  |
|---|--|
| لقبش ملقب ساخته که این قطعه بطرز قطعه خاقانی موزون نمود   |  |
| بان آن کسان ز ره بطریق تو میروند  | ایشان خزند و خروش گاو ش از دست         |
| گیرم که خرنه تن خود را بشکل گاو   | کوشاخ بهر دشمن و کوشیر بهر دوست        |
| و خاقانی چنین فرمود قطعه  |  |
| خاقانی آن کسان که بر او تو میروند   | ز اغند و زاغ را روش کبک از دست         |
| گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار  | کوزهر بهر دشمن و کومهره بهر دوست       |
| صداوق محمد صداوق خان از امرای کامگار که بر باد شاه بود و مضامین صدق مشحون موزون میمود   |  |
| گر مصور صورت آن دلستان خواه کشید<br>صداوق مولانا محمد صداوق سمرقندی در احفاد شمس الایمه حلوانی و تلامذه مولانا احمد<br>جندی معدود دست و از علمای اعلام که شاعری دون رتبه شاکت و بصفات حمیده<br>و محامد برگزیده موصوف محمود اولاً از وطن بزیارت حرین شریفین دامن کبر است<br>و بعد کسب این شرف در بهندرسیده بجا طفت بیرام خان سپه سالار در شهر لاهور رسیدند<br>تدریس و افاده نشست بار دیگر بجا ذبه شوق حج و زیارت متوجه ملک حجاز گشت و<br>بعد معاودت ازین سفر بتعلیم خان اعظم میرزا عزیز کو که مامور شده بقبول خواطر جمعیت<br>خاطر از دیگران برگزشت آخر الامر از بهند بکابل شتافت و بر صدر معلی میرزا حکیم جانت<br>تا آنکه زمام حل و عقد مام میرزا بدستش افتاد پایان عمر خست بسمرقند کشیده و پابر جاده سفر<br>آخرت نهاد |  |
| چهره گلگل شمع هر محفل نمخواهم ترا   | هر طرف چون شاخ گل مائل نمخواهم ترا     |
| با که بردور رخت از خط شبرنگ چر است  | گر نه آهی ز دم این آینه رازنگ چر است   |
| ضمیر دوست چو آینه در مقابل ما است   | در و معاینه پیدا است آنچه در دل ما است |

صداوق  
صداوق

|   |   |
|---|---|
| جزورت جای دل آواره را منزل نشد<br>سجده سر روی که پروردم درون چشم خونبارش<br>در جو عشقی کز تو تنها در دل و جان داشتم<br>دل گم شد و نمیدهدم کس نشان باو<br>بمچو خوشبید از سفرای ماه سیما آمدی | از درت گفتم شوم آواره اما دل نشد<br>بچشم خویش می بینم کنون با هر خس و خاش<br>شد عیان از چهره ام هر چند پنهان داشتم<br>در خنده است اصل تو دارم گمان باو<br>خوب رفتی جان من بسیار زیبا آمدی |
|---|---|

صادق

صادق میرزا صادق اردو نادی که در خوش فکری علم است صبح صادق بیان رود  
کالتار علی العلم از وطن در ملک دکن سید و از حضور مر قنوی نظام شاه منصب و جاگیر فراز  
گردید و هنگام تسلط اکبر بادشاه بران دیار صبح حیاتش بشام حیات رسید رباعی

|   |  |
|---|--|
| شوخی که بسادگی ازو کردم صبر<br>از خطش اگر فزون بسوزم محجب | اکنون خطش از خنبار دارد سر جبر<br>سوزنده ترست آفتاب از ترابر |
|---|--|

صادق

صادق سید جعفر نام دشت از معتقدان مهدویت سید محمد بود و طبیعت پاکتارازه  
می گذاشت

ترک تن دست چو بر خنجر بیداد برد  
تشنه را ذوق زلال خضر از یاد برد  
صادق بهراتی الاصل قند هاری مولد در فن نظم و الادب نگاه از مداحان جلال الدین محمد  
اکبر بادشاه است

صادق

دل مجروح - اپروا می تن نیست  
شهیذ عشق محتاج کفن نیست  
صاعد زین الدین خورشانی صاعد صاعد خوش فکری و شیرین بیانی است اوسط  
نایب تاسع تاریخ حلتش ازین دار فانی است

صادق

|  |  |
|--|--|
| این عشق که اشکاپ بر رخ زور کند<br>زین پیش زرد و خود حکایت نکند | گر هم گرفت تا دم سر و کند<br>ترسم که زور دامن دولت درد کند |
|--|--|

صادق

صادق از باطلان صاف گوشت که بعضی او را شیر از تن و برخی تهر زبانی نگاشته و

رزاق علی الاطلاق وجه زرقش بر معنی اطفال گذشته

از جهان تنگ آمدم پهلوی مجنونم برید  
خانه تاریک است و من بیمار بیرونم برید  
صلانی میرصافی بی مخوری مست بود از وطن بخراسان سیده قیام نمود و در فتره از بکان ندان  
ارجحی شنوده

صالح

شهی که از اثر عدل او مست تیغ اسل  
بسته نماند که از پشتی حمایت او  
برون ز تهمت خون ریختن چو تیغ جبال  
به تیغ غمزه کند صید شیر چشم غزال

صالح

صالح بدخشان بود و از حضرت و اهب بی منت صلاحیت نظم طبعتش از زانی

رباعی

گاه از ستم خرنگون میگرمیم  
القصد در آتش جدانی چو کباب  
گاه از الم سوز درون میگرمیم  
می نالم می سوزم و خون میگرمیم

صالح

صالح کاشی از زمره صلحا است و ندانشن بچاشنی نظم آشنا از وطن بهندرسیده  
این ملک را بقدم سیاحت پیود آخر در لاهور رحل اقامت انداخته سفر آخرت نموده  
نشود و بچکپی نام جدانی یارب  
این سخن گوش زد بهیچ مسلمان نشود  
صالح میرزا صالح از احفاد طیب الدین طنبیب اصفهانی است که از مشایخ علمای حکما  
بود و بتقرب سلاطین عصر کلاه گوشه با سمان می سود و میرزا صالح در هندوستان بملازمت  
بارگاه جهانگیری و شاهجهانی سر برافراشت و بکومت اطراف سرفرازی داشت  
بیزدهم شوال سنه ثلث و اربعین و الف جامه گذاشت سه

صالح

سوخ شکم چون بغل بکشا و چون گفت بس  
چون بخود پیچیدم از اندیشه کردون گفت بس  
جاندهندش بصد ریزم حرفیان  
تا نبری سر تیغ تیز کردورا

صالح

صالح هروی رکن رکن ایالت سلطان حسین میرزا صفوی بوده امیر علی شیر اورا  
بسیار ستوده سه

|  |  |
|--|--|
| <p>افتم بیای خود که بگویت رسید هست<br/>         کو دامنت گرفته بسویم کشیده هست<br/>         من بران باشم اگر صبر و قرارم باشد<br/>         ترسم این نخل بلاد یوانگی بار آورد<br/>         وای گر آن لعل شیرین را بگفتار آورد<br/>         که در ترکش برای کشتنم پریند تیرش<br/>         چه شود گر قدمی رنج کنی بر سر من<br/>         که نمائی رخ خود را بلامت گر من<br/>         آتش عشق نهان در تیر خاکستر من</p> | <p>نازیم بچشم خویش که روی تو دیده است<br/>         هر دم هزار بوسه در دست خویش را<br/>         خلق گویند بران باش که سوسیش ز روی<br/>         هر زمانم قاقش در ناله زار آورد<br/>         تا شنیدم از لب او یک سخن رقم زبانش<br/>         نه تنها از پی قلمم که بستت شمشیرش<br/>         ای شده خاک زهت چشم بلا پرور من<br/>         ز شکم آید بخداور نه ترا می گفتم<br/>         چون بمیرم ز غمت تا با بدخواهر ماند</p> |
|--|--|

صالحی در تذکره بابی نام و نسبت و این مطلع بومی نسبت به  
 اگر میرم ز غم امشب نگویم حال زار خود  
 صالحی خود را از مردم اردستان بشمرد و بشعر و شاعری در ملک دکن بسری برد  
 خوش آن ره رو که ره تنها سپارد  
 که تنهایی پس افتادن ندارد  
 صانع شاه جهان آبادی شاه نذر علی نام داشت در ویشی صوفی مشرب بود و بر  
 سجاده توکل و استغنا پامیگذاشت برای تماشای صنعت صانع همچون از دلی لکنو  
 آمد و از انجا به بنارس رفت و در سینه بنامین و مایه و الف داعی اجل البیک اجابت  
 گفت

|  |   |
|--|---|
| <p>سرمه اکبرم تا به تیغ بردارد<br/>         خجالت میکشیم از بسکه برتیمت کمر بستم</p>                             | <p>قتادگی بدش عاقبت شمر دارد<br/>         میان میگویم دکن نداری در میان چیز</p> |
| <p>صالحی در صنعت نظم و صنایع و بدائع طبع رساد داشت و در عهد شاه طهماسب<br/>         بعارک شعر گردن می افراشت</p> |   |

صالحی  
 صالی  
 صلیح

صالحی

|                                   |  |
|-----------------------------------|--|
| از غم تا دینت جانراشکیبانی نماند  | درد دل پر حصر تم تاب ملبوا نمانی نماند |
| شد عمر با که دم بوقاسی تو میز نیم | ممنون یک نگه ز تو لے بوقاسیم           |

صائب مولانا رکن الدین هروی که در دانشمندی از علمای عصر ممتاز و مجتهد طعنا تیمورخان امام نماز بود و بعد نجات از اعتراضی تیمورخان جانب شیراز شرافت و بلازمت بارگاه امیر مظفر و شاه شجاع اختصاص یافت و در سنه خمس و ستین سوچ مایه صائب روحش از صیانت جسم رو بر تافت هرگاه طعنا تیمورخان بوجوبی از وی بر آشفته مقید و سچوش فرمود وی این رباعی اذریعہ استخلاص خود نمود و رباعی

|                                   |                                       |
|-----------------------------------|---------------------------------------|
| در حضرت شاه چون قوی شد رایم       | گفتم که رکاب راز ز روز مایم           |
| آهن چو شنید این حکایت از من       | در تاب شد و حلقه بند بر پایم          |
| گویم آئین و قادر مردم عالم کم است | باز میگویی که شاید بوده باشد عالم است |

صبا محمد صابر سین از خوش بیانان هندوستان و نکته سخنان مستوطن بهسوان است بلازمت بارگاه نواب صاحب بهادر رام پور افغانان خرم و شادان و در نظم و شعر تمیز رشید نجف مولوی نجف علیخان صبا، انفاس لطیفش غنهای قلوب بافسرده را بشکفتگی می آرد و مثنوی شوکت خسروی به تتبع سکندر نامه روح بخش قالب طبع دارد و غزل رباعی وی اینک است بهم نداد این چند اشعار از مقام متفرق آن مثنوی در اینجا ثبت افتاد

در حمد

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| جهان داو را بادشاهی تراست  | ببایسته بودی خدای تراست      |
| وجود جهان جوشش جود است     | همه بود ما سایه بود است      |
| درخشد ز هر چیز و کس نور تو | فروزان بهستی است و کس نور تو |
| ز نور دویمیم محمد بهین     | مه و مهر گشته در روشن جبین   |
| چو از حایا شد بحلم آشکار   | شد از دال دین را دلیل آشکار  |

صائب

صائب

|   |   |
|---|---|
| <p>مه و مهر رار و شانی از و مت</p>  | <p>ز مه تا با سیه همه نور او مت</p>   |
| <p>در موج نواب کلب علیخان بهما</p>  |   |
| <p>کندوزه رادرة المتاج مهر<br/>بود موج بخشش هر انگشت او<br/>رگ ابر ز انگشت او یافت موج</p>  | <p>شهره کز فروغ نظریهای مهر<br/>کفش بحر فیض است در مشت او<br/>کفش بحر جود و خطو شش چو موج</p>   |
| <p>در صفت نغمه و رقص</p>  |   |
| <p>بخسرو نمودند صد پیلوس<br/>بشادی کشیدند بانگ طرب<br/>بخنیاگری رونق آبخمن<br/>بلائی جهان آفت روزگار<br/>به شهناز گشتند مجلس فرور</p>   | <p>سرایندگان ره خسروی<br/>بر شیم نوازان ره گوی شب<br/>ز تان نو ایشیه و نغمه زن<br/>ترنم سرایان جادو نگار<br/>بار ایش نغمه تو به سوز</p> |
| <p>صباح علیخان از نیکه سخنان تازه خیال طهران است و در ابداع غزلیات قصاید<br/>سحر بیان و افصح اللسان صبا می انفاس روح افزایش در اجسام از پار الفاط جان<br/>معانی تازه میید مید و نسیم دهبای دلکشایش انوار مضامین را بنکات رنگین آب و<br/>رنگی بی اندازه می بخشید از مدح گستران فتح علی شاه قاجار خاقان ایران و با عزاز<br/>خطاب ملک الشعر از ان شاه رفیع المکان میان امثال و اقران سر آسمان بود<br/>خطا بگرد رخ روشن سر غوغا دارد جنگ زنگی و قرنگی است تا شاد دارد</p> |   |
| <p>وله من القصیده</p>   |   |

۱۳۰

باصبح

ترک فلک دست زن از ره شادی کوی  
ملکستان ترک نشخ علیخان ترک  
برق و مخطیش جان عسدر اشرار

کامده ایران خدای سوری از زرم روی  
کاور و اسکندرش سجده چو اسکندر  
گردم ختیش مغز فلک را عطوس

صبحی کشمیری از ما و حین شاد شجاع برادر عالمگیر باو شاه دست سواد و بیاض و پویا  
برنگ سیاهی سویدا و سپیده صبح و نشین و خاطر خواه او اخر مایه حادی عشر  
صبح حیالتش بشام مات مبدل گردید از کلاش این چند اشعار بگوش رسید

چو از طوفان اشک مار و سیلاب دریا  
سر زلف درازی سایه افکنده در چشم  
بگا و فتنه دوران مدد از آسمان است  
سر آفرازی اگر داری بوس کسب تو اضع کن  
چو مرغ نیم بسمل اضطراب دل تا شاکن  
چه رنگین گریها از خون دل آورده ام صبحی

معمر افکنده اوراق جصطراب در دریا  
باند از یک صیاد افکنده قلاب در دریا  
بان مانند که گیری و امن گرداب در دریا  
با پرو بین که جا بر چشم دراز خمیدنها  
که گوش بمنشینان بست آواز قیدنها  
کنون از چشم دارم تمنای چلیدنها

باصبح

صبحی سیدانی از صبح نضان عالم شاعری در و شکران تبستان نکته سنجی و معنی پروریت  
در هند آمده مدنی بطل عاطفت مهابت خان جهانگیری شست و از آنجا که نخبه تبعیت  
شاه جهان باو شاه رسیده که خدمت بست و در بعض معازک رگ جانش گسست

هر طرف می تگرم شعله عالم سوزست  
شادی گیتی غمست نزد من آری

آنکه دل افکنده داغ کدام است آری  
لاله و گل خار باشد آبله مارا

باصبح

صبری بخصنفر نام از مردم مرد بود او را راهب بخش کرد بعد از آن بصبری مهمل نمود  
وارد هندوستان شده بلازمت جهانگیر باو شاه چهره عزت و امتیاز برافروخت  
و تقی اوصدی از صحبت او مایه انبساط و انشراح می اندوخت  
حالم در دل است از دل بی اصل خویش  
بکه گویم من دلسوخته در دل خویش

صوبی

صوبی از صوبی کسان مصطفی سخن مست و سرخوشان صهبای این فن  
 چه غم گر چند روزی از غم بجزان جفاویم که آن محنت براحت شد مبدل چون تو اویم  
 صوبی چغتائی تحصیل علم و صفای باطن در بخارا و عرب نفس سوخته و سحر و زیارات  
 سرمایه سعادت اخروی اندوخته طریقه نذیب بروشی میرفت که از بقا و دولت باج  
 میگرفت در سه ملت و سبعین و تسعایه از جهان در گذشت بسکه شارب انحر بوشی فیض  
 تاریخ و فاش صوبی مخوار نوشت

|   |  |
|---|--|
| <p>ناز گر ساخت ترا خانه نشین باکی نیست<br/>       حاجت خویش چه حاجت که باو عرض کنم<br/>       ضعف غالب شده از ناله فرو ماند دل<br/>       عاشق نشدی محنت بجزان نکشیدی<br/>       خیالت در نظر آورده میگویم حال ست این<br/>       کبوتر نامه ام بردونش معلوم حال<br/>       فغان که چشم آن نامهربان زینگونه افتادم</p> | <p>چون نیاز منت از خانه برون می آرد<br/>       گرم آورد دلی هست اثر خواهد کرد<br/>       دیگر از حالتش او را که خبر خواهد کرد<br/>       کس پیش تو غم نامه بجزان چه شاید<br/>       وصال را تمنا میکنم اما خیال ست این<br/>       مگر در ره ز سوز نامه من سوخت بال او<br/>       که هرگز چشم او بر من نیفتاد دست پندار</p> |
| <p>صوبی حسین خوانساری که اولاً قدم بر جاده درویشی نهاد آخر تحمل صعوبت این راه<br/>       دشوار گذار شده دن بمتاله دنیا داد در شاهنامه خوانی و موسیقی شهرتی داشت و محنت<br/>       مثنوی بجال فصاحت و بلاغت نگاشت در یکی از ان بتعریف اصفهان میگوید</p>  | <p>آنکین دان فیروزه آسمان<br/>       گندم آوردیم و گرد از آسیا برداشتیم</p>  |
| <p>چه شهری ز وسعت برون از گمان<br/>       مشک با کافور گشت از گردش چرخ دوزخ</p>   | <p>صوبی محمد هاشم خوانساریست از بیسبری دل محزون در و مند در ناله و زار</p>   |
| <p>صفحه روی بتان اخط محشی میکند<br/>       دیده ام گوهر بدمان رخیت از پهلوی دل</p>  | <p>معنی آری نکته دان از لفظ پیدا میکند<br/>       ابروایم ریزش از بالا بدریا میکند</p>   |

ک

صوبی

صوبی



صبوری

صبوری

صبوری

صبوری معروف بمولانا صبوری در موسیقی لب و لجه داشت چند مسائل لطیفه

درین فن نگاشت

یا بند بوی مهر صبوری سگان او جویند بعد مرگ اگر استخوان من

صبوری مولانا محمد از خاک تربت است و بالفاظ سلیبش مضامین رنگین را

ارتباط و قربت

بچشم آتش افتد چون روم من چین بی او نماید هر گل آتشبار و در چشم من بی او

صبوری همدانی از ارباب صبوری است بر مصائب زمانی و ناشکیبا از بدله سنجی

و خوش بیانی در عهد اکبر بادشاه پاتا به بند کشاده بلا زمت خان زمان خان به تنعم

بر خورد و روز قتل خان زمان اسیر شدن آخر الامر جان بسلاست برود

|                                       |  |
|---------------------------------------|--|
| میانش دل مردمان می برد                | دل مردمان از میان می برد               |
| در بر قبای آل و بکت جام لاله گون      | خون در درون غنچه باین رنگ میکند        |
| سپردم جان من بر صید دل از داغ بجز اشک | چه درد هست اینکه غیر از جان سپردن نیست |

صدافت نامش صداقت محمد و وطنش گنجاوه از ملک پنجاب است راستی شعار  
 و بلند فکر و تازه خیال و معنی یاب برادرزاده مولانا محمد اکرم غنیمت بود و بیعت در سلسله  
 بردست حاجی عبدالرحمان نمود و ثنوی ثواب المناقب در احوال مشایخ سلسله قادریه  
 قریب پنجاه بیت برشته نظم کشیده و در سنه ثمان و اربعین و مائة و الف در مجلس صدق

جاگزیده

|  |                                       |
|--|---------------------------------------|
| نیازم را بود حق نمک بر ناز نهانش       | که ز مزم شد ز اشک شور من چاه ز نداشت  |
| من و شوخی که دلها شد کباب گرمی خوشتر   | تپد نقش قدم چون ماهی بی آب در کوشتر   |
| ای بیاد طره ات دلها پریشان جمعه        | از بیاض گردنت صبح قیامت مطلعی         |
| پس از مردن نگین و اگر بود کافی بحد کند | که نگذارد بهوای لعل او از من بجز نامی |

صدافت

۱۰۰  
۱۰۰

چونیا نپه گو شمشیر آب بود میگردد  
 و بد قاصد اگر از لعل میگون تو بیغای  
 صدر صدر دیوان شیوا بیانی و افسر فرق شیرین زبانی است  
 هرگز دلی ماران بنغمه شاد نگردد  
 صدر سید صدر جهان از رؤسا قصبه پهبانی بفاصله پنجاه و نه از قصبه گویا مؤسسه کار  
 خیر آباد مضاف بصوبه او دست و سید کمال تریزی که مزار نور بارش در قصبه کیتیل از  
 توابع شاه جهان آباد است از اجداد این صدر امجد سید صدر الذکر مدثر بذکار علم و فضل  
 و متردی بروای صلاح و تقوی و در علم حدیث علم بوده جهانگیر بادشاه در شاهزادگی  
 یکزار و چهل حدیث از وی سند نموده سید بوسیده جمیله شیخ عبدالغنی صدر الصدور از  
 اولاد شیخ عبدالقدوس گنگو بی بحضور اکبر بادشاه رسید و بعد از افتاء تمام مملکت سرفراز  
 گردید و در سنه تسعین و تسعمایه همراه حکیم تمام گیلانی بسفارت ایران مامور گشت و بعد  
 بمنزلت امارت و صدر الصدوری و منصب دو هزاری رسیده از اقربان برگزشت  
 و بعد شفقار شدن اکبر بادشاه نورالدین جهانگیر بادشاه باستحقاق او ستادش بمنصب  
 چهار هزاری سرفراز فرمود و سرکار قنوج بجایگزید او مقرر نمود سید در زمان صدارت خود  
 آنقدر اراضی و عقار بحد و معاش مستحقان دهانید که آصف خان میرزا جعفر در حضور  
 شاهی بعرض رسانید که او را رکیه عرش آشیانی در مدت پنجاه سال اجرا فرمود سید و پنج  
 سال عطا نمود عمر شریف سید بصد و بست سال رسیده و اصلا در حواس خسته و سسته  
 ضروری او احتمال بین ظاهر نگردیده و در سنه سبع و عشرين و الف از صدارت جهانگزی  
 اختزال گردیده و در مقبره سمره خودش بقصبه پهبانی زیر زمین آرمیده

|                                      |                                      |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| منکه رند و عاشق و مستم چه میگوئی مرا | هر چه میگوئی بگو مستم چه میگوئی مرا  |
| طبل بدنامی ز دم ناصح بمیدان جنون     | از زبان خلق و از مستم چه میگوئی مرا  |
| تاکی ای زاهد بگذر تو به تشویشم دیه   | تو به صدره کرده بشکستم چه میگوئی مرا |

ع

شکری زان لعل شیرین چون نصیب نشد دست بر سر میز نم و ایم ز حسرت چون ذبا  
 صدر میرزا صدرالدین محمد نسبش بحضرت جابر بن عبدالمدانصاری رضی الله عنهما  
 می پیوند و مشاطه طبعش بحجالتی نظم طرازی بر عرایس نغائیس بنات الشفیه با سلوب مرغوب  
 حللی و حلل لطافت و نزاکت می بندد امیر تیمور صاحبقران جدا علی میرزا را از گرجستان  
 باصفهان آورد و یکی را از اولادش بدیوانی سلطنت سرفراز کرد و از اخلاف این صفا  
 دیوان میرزا سلیمان را با امر سلطان زمان بجلعت وزارت نواختند و بعد انقضای این  
 عهد در منازعتی که بعضی رؤساء عصر را با والد ماجد میرزا که از اولاد میرزا سلیمان بود و  
 با چد مادی میرزا که ریاست شهر بر که داشت واقع شد هر دو را شهید ساختند پس میرزا  
 در عنفوان شباب براه کابل عزیمت نمود و در کشمیر بسیر کار ابدالیاں مدتی  
 بفرع بال آسود و در روز بخشی الملک ذوالفقار الدوله میرزا نجف خان بهادر شاهیان  
 رسید و از مخالف مذہب باخان و ارکانش صحبت برانگرددید ناچار در سنه ثمانین و مائیه و  
 والف رخت بشهر لکنو کشید و بقیه عمر با نجا بگذار و مرز گذر نید

|  |   |
|--|---|
| <p>جزف کتو بهر خیال خام ست<br/>         وانگس که نداد جان که است<br/>         چون می نگرم نخست گام ست<br/>         قدر شمشاد و صنوبر بچمن باشد پست<br/>         ولی باب جفا و جور را نیکوز بردارد<br/>         رشته مهر تو از دل ناسلم<br/>         میرزیم اشک و میکشم آه<br/>         آهی و چه آه آه جانگاه</p> | <p>بی روی تو زندگی حرام ست<br/>         آنکس که برید از تو دل کیست<br/>         عمری ره عشق سطله نمودم<br/>         پیش با ای تو ای سرو ملایم حرکات<br/>         اگر چه حرفی از وصل و وفا ناخوانده شوخ بین<br/>         بگسلد از رشته جان از تنم<br/>         زانروز که از برم شد آن ماه<br/>         اشک و چه اشک اشک حسرت</p> |
| <p>رباعی</p>   | <p></p>   |

|  |  |
|--|--|
| <p>بابو الهوست مهر و بعا شوق کین است<br/>پید است شب کسی که روزش نیست</p>   | <p>ای آنکه تراست مگری آئین است<br/>گفتی صدر که شب چسان میگذرد</p>  |
| <p>رباعی</p>   |  |
| <p>چشمی در دگر گیره همچون بی تو<br/>با تو بچسان بود که اکنون بی تو</p>   | <p>دارد دگر ز غصه پر خون بی تو<br/>القصه پیرس حال زار صدرا</p>     |
| <p>صدومی در اصل استر آبادی بوده از فضلائی شعراست و در کاشان توطن اختیار<br/>نموده بتدریس و مذاکره علمی اشتغال داشت و در سنه اثنین خمین و تسعاًیه قدم گذاشت<br/>نیستی گذارشت</p>  |  |
| <p>نشیده که فلک خدا بند خدا<br/>عربان تنی که هست منقش ز بوریا</p>  | <p>گر عاقلی مباش مقید بهیچ جا<br/>بحر قناعت است که در موج آید</p>  |
| <p>صعود حافظ میر محمد علی جواد کجراتی صاعد مصاعد علم رمل و نجوم و شاعری است تعداد<br/>ذاتی است از اولاد امام جعفر صادق رضی الله عنه بود احدی از اجدادش از دیار<br/>عجم آمده در هندوستان قیام نمود و مولد صعود محمود و الوجود احمد آباد کجرات است و<br/>شاهجهان آباد مکسب علم و هنر و مصعدش بر محمود رتبه</p> |  |
| <p>همیشه جنگ بود با زبان و بان مرا<br/>بجای کعبه پرستند آستان مرا</p>  | <p>ز بسکه حد نبود وصف دستان مرا<br/>شبی بخانه ماگر ترا گذرانست</p> |
| <p>صفائی ایشسته گفتاران اند جان است سلاست و صفائی را با کلامش التزام<br/>واقتران</p> <p>می نماید گاه جولان نعل شبرنگش بچشم چون مبه نوکز نظر سازند مردم غائبش<br/>صفائی خراسانی از صافگویان نامی وصلش از انجمن است و از یاران مولانا<br/>عبدالرحمن جامی و در صفائی بندش سخن از ماهران</p>                     |  |

صدومی

صعود

صفائی

صفائی

سوختم چند آنکه بر تن نیست دیگر جامی داغ بعد ازین خواهم نهادن داغ بر بالای داغ  
 صفائی میرزا محمد صفی خلف الرشید میرزا شرف الدین و قالی قلی بود و تحصیل علوم  
 از والد و اساتذہ عصر خود نمود و بعد وفات پدرش بود داغ وطن پر داخت و در  
 دارالریاستہ لکھنور حل اقامت انداخت و کم ملازمت آستانہ و وزیر الممالک نواب  
 آصف الدولہ بہادر در میان جان بست و تجرید و تفرید گذرانندن نتوانست ناچار  
 دل بتزوج و تامل با یکی از بنات میرزا علیخان برادر نواب سالار جنگ نهاد و ازین  
 ازدواج در آفاتیکہ افتاد دشمن مبینا و فکری صفائی توأم و طبعی رسائی ہدم شہت  
 دیوانی ضخیم محتوی انواع نظم گذاشتہ

صفا

|  |  |
|--|--|
| <p>کی ان در شمار شہیدان عشق است<br/>                 ز خانہ برون شو بگلشن تدم نہ<br/>                 ہر سوز و ہر صدف لشکر غم بر دم امروز<br/>                 شوری بسرو اکہیم نیست کہ سالتے<br/>                 کوتہ نکتہ دست زو امان و صالحش<br/>                 بگذشت و چنین گفت کہ فر و اہر ت آیم<br/>                 بیفائدہ تا چند کنی شکوہ صفائی</p> | <p>کہ بر دل نشان غم ننگے ندارد<br/>                 کہ گل در چمن نئے تو رنگے ندارد<br/>                 تا باز چہ آید ز قضا پر سرم امروز<br/>                 این می ز کجا رنجیتہ در سا غم امروز<br/>                 بر سینہ گر آن شوخ ز ند خنج ہم امروز<br/>                 نہ داشت کہ جان از غم او می برم امروز<br/>                 کہ شہی چون دارد بسخن دل برم امروز</p> |
|--|--|

صفدر میر صفدر حسین بلگرامی از صفدران معارف سخن گستر نیست تو بلین سید محمد  
 ابن میر عبد الجلیل بلگرامی در علوم سمیہ و شاگرد میر نظام الدین صلح بلگرامی در شعر  
 و شاعری بعضی اورا متوطن قصبہ سانڈی نوشتہ و گویند کہ در قریح آباد ازین عالم  
 گذشتہ

صفا

|   |   |
|---|---|
| <p>قمری زبال خویش کشدارہ سرورا<br/>                 چشم دارم کہ روم بجانب سلطان نجف</p> | <p>در گلشنی کہ جلوہ کند فونہال من<br/>                 سرمہ دیدہ کنم خاک بیابان نجف</p> |
|---|---|

صفیا اصفہانی در جامع اصفیا سخن گردن می افراشت و در علم رمل مهارتی داشت

دست نگرفته بحق هیچ بجائی نرسد افتد آنکس که بامداد کسے بر خیزد  
صفی در جماعہ شعراء اصفهان عمده سلاطین صفویہ معدود بود و با صحیفی شیرازی  
مشاعرات مینمود

رنجیده ام بمرتبه از جفای دوست کز صد ہزار لطف تلافی نمی شود  
صفی شاہ صفی الدین اردبیلی عارف کامل و صاحب دل و اصل از اولیای واجب  
الاحترام و اصفیای منقرض الاکرام است سلاطین صفویہ کہ در ملک ایران فرمانروائی  
کردند از اولاد ہمن مقام عالی مقام نسب مقدسش بحضرت امام موسی کاظم علیہ  
السلام پیوستہ و کمر بعت ارادت بخدمت شیخ محمد کیلانی قدس سرہ بستہ و در سنہ  
ثلثین و سبعایہ بصد نشین اعلیٰ علیین رفت ذکرش در زمرہ شعرا ہر چند حطرت بہ او  
مگر تمینا و تبر کا در بنیاط از نگارش پذیرفت رباعی

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| ہر کہ رسی بجلوت یار ایدل    | از من برسان کلام بسیار ایدل  |
| و انگہ خیر از خرابی سالم گو | ز نہار ایدل ہزار ز نہار ایدل |

صفی شیخ محمد شیرازی در سخن صاحب درد بود و در علم حساب و سیاق فرد از وطن  
در ملک دکن رسید و در سنہ اربع و سبعین و تسعمایہ روح صفی از جسم کدرش پریدہ با

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| رخسار تو مصحفی ست بی سو و غلط | کش کلک قضا نوشتہ از شک فقط     |
| چشم و دہنت آید و وقف ابرو     | مژگان اعراب و خال و خط حرف فقط |

صدا معروف بشیخ صدقہ انوارہ شیخ شیراز و در لباس درویشان بود چون عوامل الناس  
اورا افضل شیخ متہم کردند کہ تناسل خود قطع نمود طبعی موزون و کلامی پر مضمون  
دارد

صفی

صفی

صفی

صفی

صفی

با چو پر کاریم کینا در شریعت استوار پای دیگر سیر مقتاد و دولت میکنند  
 صنو کنت نامش سید محبوب شیر در معرکه مشاعره بس دلیر بود طبعی بلند و فکری اجنبه  
 داشت صید مضامین نو آئین بالیسته و نکات رنگین بر بسته کار اسهل می انگاشت  
 تعلیم سخن آفرنی از او ستا ذی مولوی محمد حسن بلگرامی یافته حیف که بعنفوان شباب  
 در سنه خمس و ثمانین بعد الالف و الماتین بسیر عالم جاودانی شتافته و الدیاجدش سید علی شیر  
 کنت تخلص از روسا کرام محسن پور متعلق صوبه بهارست و بفضائل علوم شریفه  
 و فنون لطیفه و حفظ کلام ربانی و مذاقت طب جسمانی سرمایه دار گویند که فرزندش بر تبه  
 تقرب سلاطین در ملی سیده و جانی بظهور صولت و جرات شیر افکنی از وی بخصو شاهی  
 مخاطب بشیر گردیده اذان زمان الی الآن التزام انضمام لفظ شیر در اسما و اخلاف این  
 خاندان است و دیوان صولت مطبوع که قریب دو هزار بیت دارد این چند ایات

اذان

|   |   |
|---|---|
| <p>         باب جوئی حسن گلر خان ترکن زبانم را<br/>         سگش تار شعاعی می شمارد آهوانم را<br/>         بود پراز پروبال همتیر کما تم را<br/>         تپیدن مومبانی شد شکست شیشه اول را<br/>         که امین گل آلهی رخت شب بنگ محفل را<br/>         نازکتر از رنگ گل خلدست حنار ما<br/>         خور کند کسب ضیا از سایه دیوار ما<br/>         خود ابروی خضر میزداشتم شمشیر بهرن را<br/>         صبح بهار نیبه داغ جنون ماست<br/>         که رنگ غلظد و بونیم سهل افتاد دست       </p> | <p>         آلهی آب و رنگ دلربائی ده بیانم را<br/>         ز بس کاهیده ام در مهر روی غیرت مایی<br/>         ز ندا قبایل جوش باز آه جسم ناتوان من<br/>         بر حرم آورد آخر بقرار بهاش قائل را<br/>         عنادل را شتابان هم ره پروانه می بنیم<br/>         از جوئی حسن دوصه ما آب خورده است<br/>         پر تو افکن گشت تا آن ماه در کاشانه ام<br/>         ز بس خود رفتگی نشناختم از دوست دشمن را<br/>         گل آب و رنگ یافته موج خون ماست<br/>         هوای خنجر بروی کیست در سر باغ       </p> |
|---|---|

|  |   |
|--|---|
| <p>من و سوزی کز دل تا به تفسیه را ماند<br/>         زیب دستش بود چوری زیبا صولت<br/>         در سمری اندران گو میروم<br/>         بهر تصویر خطش از زلف حور<br/>         نمیگرد و جدا فکر سخن از طبع ناشادم<br/>         چو طفل اشک پروردند در آغوش اندوم<br/>         تنگ نظری چون در عالم امکان کجا باشد<br/>         بزلف شانه کش بازوی پری بشکن<br/>         چون بر دجان دل بیچاره ام از تیر کس<br/>         چاکهای دل مشتاق شهادت صولت</p> | <p>نفس تا رشته جان موی آتش دیده را ماند<br/>         هست پیچیده بگلدشته زگ جانی چند<br/>         از ره مینا بمینو میروم<br/>         تا بیارم حنانه مو میروم<br/>         مگر گردند از خاک زمین شعر بنیادوم<br/>         ز بیم پیر تسلیم وز بند مکتب آزادوم<br/>         که تحریک نفس مانند آرد بقریادوم<br/>         چشم سرمه ده و سحر سامری بشکن<br/>         که بود چشم اجل حلقه ز بگیر کس<br/>         میتوان دوخت بتار دم شمشیر کس</p> |
|--|---|

صوفی صافی مشرب کرمانی مولد شیرازی موطن لب و لجه دارد در شعر و سخن

|  |  |
|--|--|
| رباعی  |  |
| <p>صوفی بهوائی نرگس جادوئے<br/>         بهر دل من ترنج غنغیب کافیت</p> | <p>بهواره بنجاک عجز دارد روئے<br/>         صفراء مرامی شکند لمیوئے</p> |

|   |  |
|---|--|
| رباعی   |  |
| <p>صوفی نشود که چشم جادوی کسی<br/>         این طائفه بهر زینت چهره خویش</p> | <p>هر دم نکشد دلی ز پهلوئی کس<br/>         نگذاشته اند رنگ بر روی کس</p> |

صوفی منشی محمد اقیاز علی از ارباب امتیاز قصبه کاکوری من اعمال بیت الحکومت  
 لکنوست ذمیش وقاد و طبعش نقاد و خلقش عام و لطفش تام و طینتش صافی و  
 و ستمش نیکو بالفعل و شهر لکنو بصیغه و کالت بالمال رفاه و فلاح میگذراند و پیش  
 هر یکی از ولایة و حکام آن مقام نقش لیاقت و عزت خود بر کرسی قبول می نشانند هر چند

صوفی

صوفی



از کثرت اشغال توجه بشعر و شاعری کمتر دارد و لکن هنگام التفات بدین فن در اندک  
فکر از نیسان طبیعت لآلی آید ابراشعار خوبتر و بسیار می یابد و مشق سخنوری بجدت  
مولانا غلام امام شهید نموده و از اکثر بلاغه شهید در خوش فکری و نیکو تلاشی  
گویی سبقت ربوده

|  |  |
|--|--|
| <p>تبع بران آمد و رفت نفس باشد مرا<br/>نالهای و اسپین بانگ جرس باشد مرا<br/>مشعل طوست مشب زینت ایوان ما<br/>چه بلا تیز گاهی بجگر در ز دورفت<br/>طائر زنگ زرویم بهوا پر زد و رفت<br/>بدوش بخودی چون بوی گل ستازی آید<br/>صید قضا نچیر او در بند فتر اکش نگر<br/>محشر ز رفتارش بیانداز میاکش نگر<br/>مل چو شد از آتش مین گل روید ز خاکش نگر<br/>که چون نعش شهیدان بدان بودند بر دم<br/>این آتش بی دود ازین سنگ گرفتم</p> | <p>هستیم هر دم دم از قطع تعلق میزند<br/>میرود با کاروان اشک من عمر روان<br/>برق حسنت شعله زدیکسر جسم و جان ما<br/>دید از غزفه بسوی من و در بر زد و رفت<br/>تا برو نامه شو قم باد ب پیش کس<br/>بهار احو ز با سامان صد میخانه می آید<br/>عالم شکار تیرا و مژگان سفاکش نگر<br/>طرز خرامش فتنه ز ابر هر قدم جانما فدا<br/>مقبول تو زیز زمین ریاد چشم ز آسین<br/>شیخون شب چنان زد و سکر می بر لشکر بیوم<br/>شد عشق بیان شمع ره معرفت او</p> |
|--|--|

صهبا علی سید عبد الباقی نسبش از خواجه قطب الدین مودود حشمتی قدس سره می پیوندد  
در سرخوشی صهبا علی سخن خیالات جریسته می بندد در تحریر اکثر خطوط دستگامی داشت  
و عمری بملازمت شاه جهان بادشاه و عالمگیر پسر بر دو قصاید بسیار بحد عالمگیر بادشاه  
نگاشت سرمایه افتخارش که بدان سر باسمان می سود منادست بعضی آبایش با سلاطین  
تموری بود

چون به بیند آن بت شرم آشنا آینه را  
صورت بیگانه دانند از حیا آینه را

|  |   |
|--|---|
| <p>یک ناتوان چه چاره کند با سه چارست<br/>جان راه غمزه می نگردد کاین چه می کند</p>  | <p>خودست و غمزه مست بود چشم از خارست<br/>درین درد لم بود بیک خنده لعل یار</p> |
| <p>صیرفی میرعلی از صیرفیان دارالعیار قلوب علم تنویر و سخن تخمیرست و معاصر شیخ<br/>یعقوب صرفی قاطن شهر کشمیرست<br/>سبوس بوده و خم خم دل نثرند مرا<br/>تسج چه آب زنداتش بلند مرا</p>   |   |
| <p>حرف ضاد مجمه</p>  |   |
| <p>ضعیفی نیشاپوری در انشاء نظم از سبب و فیاض فیضها یافت و بتوفیق موفق حقیقی<br/>بسعادت حج و زیارات شتافت<br/>چو سر بقلقه زلف بتان در آوردم<br/>سرسه بعالم دیوانگی بر آوردم<br/>ضمیر تقی نام حلوائی بود از شکر شکنی کام و دبان ارباب ذوق شیرین بنمود و صیرفی<br/>با او چنین مطاوبه فرمود<br/>شعر تو آنروز که دیوان بود<br/>کانغذ حلوا چه فراوان بود<br/>و این ضمیر حلوائی بهندوستان رسیده و متقی وانی برداشته بوطن راجع گردیده<br/>بیتون راجون در ضمیر بزور قیسه کند<br/>چون دل تمید بال بریدن بهم رسید<br/>پرواز ما ببال و پیران طراب شد</p> |   |
| <p>ضمیر کنور میرالال ولد راجه پیاری لال الفتی از قوم کایته ساکن شهر عظیم آباد<br/>موزون طبعی لطیف مزاج و نیکو نهاد<br/>از سینه سوزان بفلک ناله فرستم<br/>وز دین گریان بنزد من ناله فرستم<br/>ضمیر می خلف حیرانی است استعداد ضمیرش در نظم حیرت افزای اقا صی و ادانی<br/>چند ثنوی بسلاست و لطافت در سبک نظم کشیده و در بجز زبان درازی نکرده</p>  |   |

بیت

بیت

بیت

بیت

بیت

کمال رسانیده است

میروی جلوه کنان پنجبر از اهل نظر  
روشن مردم این شهر خنجر است مگر  
ضمیمه الدین فارسی موطن اجدادش خجد و مولد و کسب کمالش شیراز و در خدمت  
پنجولک سلجوقی بمصاحبت و نهایت است سرفراز بود عمری دراز یافته و در سنه عشر و  
ستائیه بجلد برین شتافته رباعی

ضمیمه الدین

|                                |                             |
|--------------------------------|-----------------------------|
| امروز گرم کن ای گرم را پرو بال | کز نیستم شده است مدار حلال  |
| فسزاکه ز اخترم نکو گرد و فال   | گوهر ز کف تو بر نگیرم بسفال |

ضمیمه

ضمیمه ضیمه الدین محمد بن العم میرزا سلیمان خاوری است روشنی طبع موزونش  
رشک ضیمه خورشید خاوری مولد و منشأش شهر اصفهان و بلیاقت و اخلاق  
مشار الیه بالبنان است

ضمیمه

و عده او آخرین روز است منی ترم که باز  
گویدم فردا و بازار سادگی باور کنم  
ضمیمه قزوینی زمین شعر از ضیمه طبعش مستنیر است و بنظر اصابت تیره خاک هند بسواد  
هند و ستانش سیر است

|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| من کیستم ز بجز تو از کار فرست | خورشید عمر بر سر دیوار فرست |
| با غیر در بهشت برین دل شکسته  | چون طفل با ادیب بگلزار فرست |

رباعی

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| منی کرد ز احتیاط مردم سیرم | از غصه اگر می نخورم می میرم |
| گیرد چو غم دهر گریبان مرا  | من نیز گوی شیشه را میگیرم   |

ضمیمه

ضمیمه میر علی مخاطب بصقر علیخان خلف الصدق عسکر علیخان از اولاد سلطان  
میرزا ابن بهرام میرزا ثمره الفواد شاه اسمعیل صفوی بادشاه ایران است عسکر علیخان را  
نواب آصف جاه صوبه دار ملک دکن بلحاظ والاد و دینش پیش خود طلب داشت

و بدیوانی جاگیرات سرکار خودش برگماشت و میر علی ضیا شهر او رنگ آباد را پسندید  
اکثر اوقات هانجا بسر مینمود و مدام بمزاولت نظم گتتری و نکته پروری مشغوف بود

|                                  |                                      |
|----------------------------------|--------------------------------------|
| چون نقش قدم زنا تو است           | در راه تو جابجاشتم                   |
| چشم ترمانند شبنم زین چمن برداشتم | خون دل چون لعل با خود از وطن برداشتم |

ضیائی محمد علی ملتانی است از بیان روشنش شبستان سخن نورانی گویند که تا سنه  
یکهزار و بیست و چهار در ابر آباد تبعیش می پرداخت و والد اعلم کی ضیا بجانش خانه

جسم را تیره و تار ساخت

شبی در تیغ ستم را بجز وعده من  
که گشتگان ترا ذوق خونبها اینجا است

### حرف طار ممله

طار می میر دوست از عالی طبغان خطه طارم است و بهتجماع کمالات علم و فضل  
دماغش بر چرخ چهارم دو ازرده سال بجاورت و خدمت روضه رضویه اشتغال داشت

و هالیون بادشاه او را از پوخواهان خود می انجاشت

چاکه آرزوست عشقش در گریبان من  
هر طرف را بیست که جانان سو جان من

طالب حاجری که در طلب مطالب دقیقه شعریه گوی رسائی فکر از میدان نظم

میر بود و مداح و ملازم بارگاه سلطان عبداله خلف سلطان ابراهیم ابن شاه رخ

میرزا بود و مثنوی گوی و چوگان برای سلطان موزون فرمود سی سال در دار العلم

شیراز بسر برد و در سنه اربع و خمیسین شمانا تیره مرده

|                                       |                                      |
|---------------------------------------|--------------------------------------|
| ایکله بی روی تو ما را زندگان مشکل است | تلخی داغ فراق تو همچو زهر قاتل است   |
| در غمت بگریستم چند آنکه آب از سر گذشت | در پیت زدن روئی آیم که پیم در گل است |

طالع میرزا نظام الدین احمد دلهوی برادر میرزا قطب الدین احمد مائل است و بدیوانی

ضیائی

طارمی

طالب

طالع

|  |   |
|--|---|
| طالع مکتوب فضائل ۵   |   |
| بر سر شورش میا و رخا طبر پر شور را<br>قتاعت عالمی دار و جدا پار ابد امن کش   | نیست آسان دست کردن خانه ز نور را<br>ز طفلی رم نمودی پر کشتی تا کجا گردی |
| طالع میر عبد العلی در اسل بسزواری بود و در شهر لکنو توطن نمود بهلا زمت نواب<br>برهان الملک سعادت خان صوبه دار ملک او دسرمی افراخت و پریشنی طبع اختر<br>طالع نظم را مظهر انوری ساخت   |   |
| دم پیران ندارد در جوانان هیچ تاثیر می<br>دست شستم ز تن خاکی خویش   | نگردد بر طرف هرگز تب شیر از تابشیری<br>این تیمم بوضو می ماند            |
| طاہر از عشیرہ سادات موسوی و طبع طاہرش بر مضامین پاکیزه محتوی ۵   |   |
| غافل از حال خود ای سیمبرت می بینم<br>بسکه در دیده و دل کرده خیالت منزل   | مست حسنی و ز خود بخیرت می بینم<br>هر کجای می نگرم جلوه گرت می بینم      |
| رباعی  |   |
| زان دل بتو داده ام که یارم باشی<br>از من بطریق آه دامن نکشے  | آسایش جان بقرارم باشے<br>چون اشک همیشه در کنارم باشے                    |
| طاہر طالقانی فکر پاکیزه اش از او ناس عیوب شعری طاہر و آثار شوخی از فحوائی<br>کلاش ظاہر ۵<br>جز لاله دلے دواع نشد بجز ہلاکم<br>نگر سیت بجز شمع کسے بر سر خاکم<br>طاہر اصلش از ہرات و مولدش قند ہارست زلال طاہر کلامش در مذاق اطہار<br>خوشگوار ۵<br>خوش آنکہ پیری دل دیوانہ مارا<br>روشن کنی از شمع رخت جانہ مارا<br>طاہر میرزا طاہر تونی سرکالی بسنمان پاکیزه بہت می گماشت و پیدریش در سکار |   |

طالع

طالع

طالع

طالع

طالع

|   |  |
|---|--|
| شاه عباس ماضی سرشته و واقعه نویسی داشت  |  |
| سرتاقدم رفته بتاریخ گاهی<br>چون نظاره بر خسارش گذشتی  | از چشم و دلم مانند عین اشکی و آب<br>نگه گلگون بدیده باز گشته   |
| طاهری از طیب النفسان هرات بوده و بعد سلطان حسین میرزا هنگامه سخن سخی<br>گرم نموده   |  |
| ترا بجهت وفاعت با نتوان کرد<br>چو سایه بخود اگر دپی تو می انستم<br>در عشق چو من سوخته در بدری میست  | چرا که عمری و عمر اعتباری نیست<br>ز من بدین که مرا هیچ اختیار نیست<br>لطفی که بدر ماندگی من دیگر نیست  |
| طاهری دیگر که تذکره نویسان از ترجمه اسب بخیر و این شعر بنا مش مسطره<br>چو ترک سرکش من مائل شراب شود<br>طائف محمد علی جرباد قانی است طائف مطاف بلاغت الفاظ و لطافت معانی<br>زبان و دل موافق سازه هنگام دعا کردن<br>نه بشنم ست بگلزار کامیاب شده<br>طبعی از شاعران شهر سمنان است موزونی و بی طبعی است نه مکتب از این و آن<br>شرح دلسوزی که عمری از تو پنهان دادم<br>هر لاله که سر ز دار زیر گلبرگ میند<br>دارد بسینه داعی از روی ناز میند<br>طبعی عبدا نام از صفایان است و از زمره سنجیده طبعان خوش بیان اولابا مال نام<br>خود عبیدی تخلص میکرد و بعدش بمیل طبعی گزید | ز تاب عارض او مرغ دل کباب شود<br>بیک انگشت نتوان عقده از رشته واکردن<br>دلی که بسته گل عنذ لیب آب شده<br>گر گویم دل و گر گویم زبان می سوزم<br>دارد بسینه داعی از روی ناز میند<br>تیر آهم لصف چرخ شلیخون زده است<br>زین چمن خیمه برون برده بهامون زده است |
| سپل اشکم گریه در دل چگون زده است<br>لاله از خجالت همیشگی داغ دل من<br>طیب نامش غلام مصطفی از موزونان هندوستان و در جوش خون شباب ملک الملو   |  |

طاهری

طاهری طائف ک

طبعی

طیب

|  |   |
|--|---|
| طیب روح آن نوجوان است  |   |
| گر باغیاز و فانخواهی کرد<br>بسمل از تیرنگه ای کج باز   | با که ای یار جفا خواهی کرد<br>راست فرما که گراخواهی کرد   |
| <p>طیبل حصاری بطویل طبع لطیفش کام و زبان را شیرین مذاقی و خوش گفتاری<br/>چسان پنهان شبی در کوی آن آتش فلکیم که برق آه روشن میکند جانیکه من باشم<br/>طوطی از طوطی مقالان تر شیرست و بناطقه فائقه دقیقه سنج و گهر ریز در سینه است<br/>وستین و ثمانایه طوطی روانش گرفتار نیچه گر به اجل گردید سخنان دلاویزش باید شنید<br/>ز آب چشم من آبرو نهان کرد که نقصان میرسد از نم گمان را<br/>چند گیر و جام می کام از لب میگون او ساقیا بگذارتا بر خاک ریزم خون او<br/>طیآن بی از شعراء متقدمین است افکارش متین و کلامش شیرین در علم طب و معالجه<br/>مریضان مهارتی داشت و شاید برای معیشت گل فروشی بهترین حرف انگاشت</p> |   |
| رباعی  |   |
| گر تیغ تو یکدم ز میان برخیزد<br>از بستر غم که جای بدخواه تو با   | عصمت همه از خاتمان برخیزد<br>بر خیز سبک در نه جهان برخیزد |
| دیگر   |   |
| از بیم تکسرت جهان میسازد<br>از غایت احسان تو بر هر توانی   | وز لفظ مالتت زبان میسازد<br>بر جان تو صد هزار جان میسازد  |
| حرف ظاهر مجمه  |   |
| <p>ظریفی محمد بیگ از شاعران لطیف مزاج ظریف طبع عهد شاه طماسپ ماضی بود<br/>و در عصر اکبری از فارس بهند آمده ساغر کام را سینه نمود</p>   |   |

طیبل

طوطی

طیآن

طیآن نوح علی  
مطلوبه و شنیدند با  
توجه و تشنه و الفت و  
فون در آن زمان  
گل علی مرشدی از  
طیآن شنیدند که  
گل بیای تو خوش این  
شهرت را در آن  
تخلص نصیب تو را  
این زمان که دوله  
و جوان  
سکه است

دوش غوغای سگان تو بگو شتم آمد  
مردم از رشک که آیا که گذشت از کویت  
ظفر ظفر الدین همدانی فاضلی است که کلام موزونش مفرح قلوب و بخت دست ملک شاه سلجوقی  
اورا ظفر بر مطلوب قطع

ظفر

|                         |                          |
|-------------------------|--------------------------|
| بهتر باش هر چه خواهی کن | نه بزرگی بجا دروید پرست  |
| نافه مشک را به بین بمبش | کاین قیاس بدیع معتبر است |

طل الله تخلص محمد علی قطب شاه فرمانروای ملک دکن بود که بعمد دوازده سالگی در سنه  
تسع و ثمانین و تسعمایه بر سر ری حکومت جلوس فرمود و در ابتدای شباب بعیش و عشرت  
اشتغال ورزید و بر مسماه بجاگ متی عاشق شده بروی متصرف گردید و عنان نظم و نسق  
ملک و دولت بدست میر محمد مومن استرآبادی سپرد و در سنه احد و عشرين و الف بعالم  
بالا تشریف برد

ظفر الدین

تعالی الله چه حسن است این بنازم صنع نیرد انرا که در آینه روی تو دیدم صورت جانرا  
ظہیر ظہیر الدین شفرده نسبت ابن العمی بشرت شفرده دار و مضامین اعجوبه در سلک نظم

ظفر

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| می آرد در باغی                |                              |
| در زیر کلاله اش گل و لاله بین | زیر پر مو دلی و دندان ز بین  |
| سالی که بود دوازده مه دیدی    | بر خیز و مهی دوازده ساله بین |

ظہیر ظہیر الدین خلیف منشی محمد مسعود بکرامی است که در سلطنت لکنو بمنصب عالی  
رسید و نواب معتز الدوله آغامیر وزیر آن ریاست در تعظیم و تکریمش باقصی الغایه میکوشید  
ظہیر در لکنو نشو و نمایافته از شوق دلی بساحت کسب کمالات نوع انسانی شتافته در نظم  
و شعر فارسی علم تفوق بر اقران افراشتی و از چاشنی تصوف مذاق جان را شیرین دشتی  
و در زمان قیام سلطنت ملک او و عهد های جلیله مثل امیر الانشائی و صدر امانت و غیر ذلک  
را انصرام میداد و بعد تسلط ارباب فرنگ بران ملک قدم بر گری مدرسی علم فارسی برد

ظفر



عالیه لکنونها و هشتم ذمی القعه سنه اثنین و تسعین بعد الالف و المائین تاریخ  
 از تحالش ازین دارنا پادار و آهش مخبر از تاریخ تولد مسمی نامدار است و نسخ ظمیر الانشا  
 و ظمیر الایمان و اسرار کربلا و اسرار واجدی از وی یادگار و در اسرار واجدی قطعه  
 بنظم آورده در آن صنعتی بکار برده که از هر لفظ بل هر حرف طریق استخراج اعداد  
 نام نامی واجد علی شاه خاتم روسا ملک او دو سال جلوس شاه و سه تصنیف  
 کتاب بر آورده است

|   |  |
|---|--|
| اشکم ز دیده تا به ثری رفته رفته رفت<br>این طفل از کجا بجای رفته رفته رفت<br>دیدم که بر ظمیر چهار رفته رفته رفت<br>گفتا که بود لیاک مرا از تو کنار است<br>گفتم که چون محو تو گفتا که هزار است<br>گفتم ظمیر خسته جان گفتا از غیار است | آهیم ز سینه تا بسار رفته رفته رفت<br>غطان همی رود در اشکم کبوی او<br>جان رفت از تنش چون زخمی پیش او<br>گفتم که مرا آرزوی بوس کنار است<br>گفتم که بود مثل تو گفتا که کسی نیست<br>گفتم که باشد یار تو گفتا که بخت من بود |
|---|--|

ما لک

ظمیر مایا ظمیر این ملامراد تفرشتی که از شایسته رضا است و ظمیر هم در بعضی علوم مثل  
 بیات و بند سه و حساب تثنی گری نیز از اعانت طبع بلندش بعرض رسیده و  
 زمین شعر آسمان گردیده

|  |  |
|--|--|
| ز خود میرقم از دورت اگر نظاره میگردم<br>هر بر موبه تن آماده زخم نگهی است | بیابان در بیابان خویش آوازه میگردم<br>تا نصیب که شود خنجر مرثگان کسی |
|--|--|

حرف العین المهملة

عابد اصفهانی در زمان شاه طهماسب ماضی مستکف صومعه خوش بیانی بود و  
 مارا ببت سبزه خط راه نماسد  
 سر ز خط سبزه تو و خضر ره ماسد

نفا

بر سوائی ز مجنون خوشیتش را کم نمی بینم ز خود رسوا تری امروز در عالم نمی بینم  
 عابد خواجه عبدالرحیم متوطن دہلی از احفاد خواجه عبیدالمداح ارادت دیوانی چند  
 مدون کرده که رطب و یابس در آنها بسیار است  
 بیک پایتاده در چین سرو باین آزاد گویا بنده کیست  
 عادل از نیکو فکران خراسان بود و در خطه سنخوری بعدل کامروائی می نمود

عابد  
عادل

|   |  |
|---|--|
| آه و فریاد که آخر شدم از یار جدا<br>المداح چه بلائیست که چون ماتمیان<br>آه صد آه رفیقان که بعد حسرت دور | چرخ بد مهر مرا ساخت ز دلدار جدا<br>من جدا گریه کنم دیده خونبار جدا<br>دل جدا شد ز من و من شدم از یار جدا |
|---|--|

عارف  
عارف  
عارف

عارف موزون طبعی است از ارباب عارفان

گر کشد ناوک خود را ز دم قاتل من درو آن تا بقیامت نرود از دل من

عارف استرآبادی در خوش فکری معروف استاد گه

تا خاک پایت از نظر ایل در رفت چندان گریست دیده که دریا بگیرد رفت

عارف اسماعیل که زانی مردی خوش اندیشه لطیف طبع صوفی مشرب در لوش  
 مطریقه بود در باغی خوب می گفت و بصناعت صحافی در اوقات می نمود

جهان و هر چه در دست است ای صخار و کباب شمیم فیض تو اندای گل همیشه بهار  
 عارف اصفهانی که تقی اوحدی با او تعارف داشت و به مرض فالج در صفاهان دنیا  
 دنی را گذاشت

عارف  
عارف  
عارف

در قتل من خیال دیت ای گانه چیست خون مرا که می طلبید این بهانه چیست  
 عارف تبریزی از مصاحبان میرزا صاحب بود و عمری در منزل میرزا بسر نمود و عارف  
 روز نکتہ دانی است و ساک ساک خوش میانی

میکنند مستور صہبا آب و تاب عقل را مشرق میناست مغرب آفتاب عقل را

|  |   |
|--|---|
| نیست باریزش شاهان دل و شن محتاج<br>سبکسر از ترقی بر جهان سرور نمی گردد<br>از بسکه شد ضعیف ز درد گران تنم<br>بنی تامل پایه معنی نمیگردد و بلند<br>ز آب و آینه بیگانه وار میگذرم | نبود مشعل خورشید بر و غن محتاج<br>شرر بر آسمان گر میرود اختر نمیکردد<br>آن قوتم نماند که پر مهب ز بشکنم<br>مصعبه بر سینه سرو از قدم افشردن است<br>ز بسکه وحشتم از آشنائی خویش است |
|--|---|

عارف ریجی از پیر کو بیان شاعر مشاعر است و بر طریقه قدما و را محاشات در عهد  
اکبری بهند آمده تمسک ذیل جهانگیری دست کشود و در غنیم آباد مسکن گرفته و بجای  
بگاله رفته در سنه یک هزار و سی و پنج راه آخرت پیوده

عارف

|  |  |
|--|--|
| این عمر که از نیمه هشتاد گذشت<br>در آب دو ساله کشتی اندازمگر | یادش چه کنی که شاد و ناستاد گذشت<br>در آب بیابانی آنچه بر باد گذشت |
|--|--|

عارف

عارف در اصل از شیراز است زبانش در سخن سنجی در از سه  
چه همی که نکرد دست باغبان مرا  
نشاند شاخ گل چو تو در گن مرا  
عارف شیرازی بن النخال جمال الدین عرفی شیرازی و عارف ربوزنگته پرداز  
بوده و در صفایان آزادانه بلباس رویشان زنده لب نموده

|   |  |
|---|--|
| خدا از یاد بد بینانگدازد سپاهان را<br>زویستی شکستی سوختی افکندی و رفتی<br>بسیر گلستان بایاد آن سیمین بدن رفتم | که هر سو جووه گزینم سپاه کجلاها ترا<br>جوابت چیست فردای قیامت و خواها ترا<br>در آغوش من غنطیدم و از خوشی تن رفتم |
|---|--|

عارف

عارف کیدانی از معتکفان صومعه سنجید و بر آید است  
غیر شهر حق بعالم نمنزله محمود نیست  
استحالی میتوان که در ره دل دور نیست  
عارف مشهدی بطریقه سنجیده نظم مشهدی است

عارف

وردندی پیشه کن گو خاطر دل تنگ باش  
آه را پروا زده آینه گو دوزنگ باش  
عارف مولانا محمد یوسف از مصر گذرون برخاسته و بمعرفت رموز علوم و دقائق  
تهذیب ظاهر و باطنش آراسته در شیراز مدتی با استعدادان عصر شغل مذاکره و مشاعره  
داشت و خطوط ثلث و نسخ و رقاع بکمال خوش خطی میگاشت از زخارف دنیاوی  
بزاویہ ترک و تخریب نشسته و در شیراز زیست از نی عالم بسته

|                                |                                   |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| بازم بسره هوای نگاری فتاده است | دیگر مرا بین که چه کاری فتاده است |
| خط نیست گرد عارض آن رشک آفتاب  | برگردمه ز حاله غبارے فتاده است    |

عارف میرزا ابراهیم نام داشت به تنزه هندوستان آمده بعد سیر و گشت بر جاده معاود  
بوطن خود اصفهان قدم گذاشت

از تپیدهای دل در کلبه ویرانه ام  
سقت همچون رنگ بر خیزد ز روی خنجم  
عارف میرزا آقا علی کبر ابن میرزا ابوالحسن شیرازی از عارفان حقائق نکته سنجی و  
واقفان و دقائق سخن پرور است خط شفیعا و شرعاری خوب می گاشت و در علم ادب  
و شگای کامل داشت در خفقان شباب با یکی عزیمت از وطن صوب صواب کر بلائی  
معلم را نمودن در خدمت مجتهد نجاشی تحصیل فضائل علمی مشغول ماند پس از آن مکان  
مقدس براه منی و حیدرآباد و در عهد نصیرالدین حیدر بادشاه صوبه او درخت بدارالاماره  
لکنوت پدویانی دراز در آن شهر بعسرت و تکلیف گذرانید تا آنکه محمد علی شاه بادشاه  
او در عهد خود وظیفه قوت الایمت از خزانه شاهی برای او معین فرمود لکن بسی بر نیانده  
که در سنه احدی بتین از آیات ثمانت عشر از شهر لکنوت بجوار ایزد سجانہ رحلت نمود روزی  
مولوی سید محمد مجتهد لکنوتی بوی گفت که سفیان بسیار پیش شما جمع می آیند اینهارا بجلوس  
راه نباید داد وی بجوابش گفت که سفیان در حق شیعیان همچین میگویند چیز نم که بمقول  
کدام یکی ازین دو دو ال بی نهاد وقتی میرزا گل محمد مطلق مکرانی در بزم آقا علی کبر شیراز

عارف

عارف

حاضر بود آغا با تشاد اشعار خود زبان کشور ناطق در مدح لب مبطق آشنا نمود که نامه ملازمان در علم و فضل ارفع و اعلی است شاعر است دون رتبه ششماست

|  |   |
|--|---|
| <p>ببین گلگون ز خون کشکانت خاک صحرارا<br/>         یرو از یاد عشقم قصه مجنون و لیلی را<br/>         با استقبال معنی لفظ خالی میکند جارا<br/>         دل گفت بازبان که زبان میتوان گذشت<br/>         که ذراع فرقت تو ازین خاکدان گذشت<br/>         کسی حال دلم داند که دور از آشنا باشد<br/>         که بر حمازه اش ز گلوله دلهما در ا باشد<br/>         دلم بکشته بی حاصل تو می سوزد<br/>         هر کجا بالین نهادم خانه زنجبیل بود<br/>         ورنه خیال گلشن و کج قفس نبود<br/>         جز عشق ناتمام و می نیم کس نبود<br/>         باز آمد دست آب محبت بجوئی دل<br/>         ترک وطن نموده ز ایران بر آه<br/>         ز یکدانه بدام آور و دل را خال مند و<br/>         سر و کارم فتاده با عجب بدکیش و بدخوی</p> | <p>بجولان آرد در صحرا سمند با و چار را<br/>         از ان پنهان کنم عشق ترا در دل که می برم<br/>         جلال قدر عارفین که در بزم سخنگویی<br/>         هر که که نامت از دل من بر زبان گذشت<br/>         از لاله زار تربت عارف تو ان شناخت<br/>         جدا ماندم از روی تو صبر از دل جدا باش<br/>         پی و لیلی و شمی بسته عارف بود معنی<br/>         شمرند او نه سال مراد تو عارف<br/>         حلقه دام محبت لب که عالمگیر بود<br/>         بار آنچه پائین نصیب و الفت است<br/>         و اعظم ز خام کاری عارف که در کنش<br/>         پر کرد شمشیر از می الفت سبوی دل<br/>         عارف بشوق وصل پری چهرگان بند<br/>         کند گردن جان گشت زلف عنبرین بو<br/>         نیادم کرد آن نامهربان ز رفتن از یادم</p> |
|--|---|

عارف میر عبدالحسین از سادات حسینی کاشان است و در مجالس عرفا نظر جمالیش بر صدر دیوان است

عارف

|  |  |
|--|--|
| <p>ماه نومردک دیده شود روزن را<br/>         چو دیوار شکسته زیر باران</p> | <p>شمع محفل کنم اندم که دل روشن را<br/>         منم ز یرو چشم از بجز باران</p> |
|--|--|

عارف عاشق

عارف هروی از معاریف ناطان بهرات و مشایخ خوش ترهات است  
طفل است و ز کس نام محبت نشنیده است  
عاشق ابوالخیر سمرقندی بود و بجامعیت علوم و فضائل نزد سلاطین عصر تبار  
عظمت و سر بلندی سبع و خمسین و تسعایه سن جلالتش ازین چار سوست و فوت عاشق  
تاریخ وفات اوست در شان در خود طایر در جام گفته

|                                |                             |
|--------------------------------|-----------------------------|
| طایر که ز جان سرشته شد پیکر او | کل نیست بلطف تن جان پرور او |
| از تابش جام مگر در غرق است     | کافاز شگوفه کرد خسل تراو    |

عاشق میرزا جعفر از موزون طبعان هندوستان است در چو گوئی طویل اللسان  
می شود از گریه در بزم جنون عشرت مرا  
قطره اشک است گوئی اختر دولت مرا  
عاشق میر علی بخش نام از سادات هندی زاد و بوم است طبعش موزون و خطش  
خوش و کلاش منظوم ز اید برین حالش غیر معلوم

|                                      |  |
|--------------------------------------|--|
| گشتم بد و ز گشت سمرت صهبائی دگر      | کز چشم مستت می چکد صهبائی مینای دگر    |
| عاشق کبچهرارفته دل در بلا یا بسته    | شاید که مجنون گشته در یاد لیلای دگر    |
| کعبه و تجانه زو بر هم ز آینهش می پرس | کفر و ایمان هر دو غارت کرد از دینش پیر |
| دل کم فدای نگاهت نظر در بیخ مدار     | منم فتاد و بر اوست گذر در بیخ مدار     |

عاشق میر قاسم خان ابر آبادی که از اولاد مخدوم اعظم اشهر مشایخ ماوراءالنهر بوده  
خواجه عبیدالدخان والدش امیر شاه با دشا بدیوانی صوبه مالوه عزت افزوده و  
هنگام عزل از ان عمده خودش و بعد وفاتش میر قاسم خان پسرش دست بیدل نواب  
اصفهان زده و بعد آصفیاه مستظل ظل نظام الدوله ناصر جنگ بوده با متیاز گذر نبرد و  
بعد شهادت نظام الدوله از او زنگ آباد سوی شاه جهان آباد رخت کشید و پانجا توطن  
گزید و او اخر نایه ثانی عشر بوطن اصلی رسید

عاشق عاشق

عاشق

پیش من گرمی نباشد سیرم از درد و غم  
 همیشه چون خالی شود پیش و پیاده ام  
 عاشق میر کرم آمد مخاطب به عاقل خان خلیف نواب شکر آمد خان عالمگیر سے  
 و ابن البنت نواب عاقل خان راز نیست فضائل و کمالات را نسبت بذاتش  
 سرفرازی تفسیری لطیف بر قرآن شریف نگاشته و بسیاری از نظم و نثر یادگار  
 گذاشته

عاشق

در پرده بود دل که محبت بیا بود  
 این همیشه را بسنگ پری خانه زاد بود  
 عاشق میر گلان خان کابلی کلاش در تخییر قلوب سحر با بی ست اولاکه بدامن دولت  
 وزیر الممالک نواب نظام الملک بهادر دست زده بود نظام تخلص داشت و بعد با  
 شدن آن دامن از دست رسیدن بسایه دولت بنگش در فرخ آباد عشق تخلص شتر  
 پنداشت

عاشق

|   |   |
|---|---|
| گر چنین غمزه او دشمن ایمان باشد<br>هر گاه بار قیب برابر گذشته ایم<br>عاشق بکوی یار ز احوال نامیرس | کافر مگر بجهان نام مسلمان باشد<br>بیگانه وار از سر آن در گذشته ایم<br>اینست سرگذشت که از سر گذشته ایم |
|---|---|

عاشق

عاشق حسین قلیخان خلیف آقا علیخان عظیم آبادی طبعی موزون و فکری نیکو داشت  
 و تذکره شعرا مسمی به نشر عشق بحال بسط حال و مقال سخنوران نگاشت نواب عبیدی خان  
 از بلده جام وطن خود در سلطنت احمد شاه بادشاه بهادر را خلافت شاهجهان آباد رسیده  
 رنگ توطن بر بخت و دست بدامن دولت احمد شاه بادشاه عالمگیر ثانی زده بخطاب  
 نوابی و خانی و بهادری دهمده نظامت فرس ناموری بر انگخت و بعد وفاتش خلیف الصدوق  
 او نواب عسکر خان بهادر در عهد شاه عالمگیر ثانی بر وساده کامرانی بجای پرشت تا آنکه  
 بمقالب زلفان بکلم سلاطین هندوستان اموال و امته آهون الوفش بضبط و قرق درآمده  
 و در هنگامه فوت چشم آمد احمد شاه ابدالی بزخم منکر کی از آن عسکر رخت سفر آخرت بست

اولاد صغار و نسوانش را که از شاهجهان آباد بی مونس و غمخوار ماندند نواب منیرالدوله که از اقربای آن مرحوم بود بزبان وزارت و اقتدار طلب کرده ساکن عظیم آباد خست و بترقیه و اصلاح احوال این بکیسان کما یغنی پرداخت از انجمله آقا علیخان فرزند کوچک نواب عسکرخان بعد رشد اول امتسک از یال اهل حکومت و ارباب دول آن زمان ماند و آخراً توسل بسرکار انگریزی پیدا کرده در سنه یک هزار و دویصد و شانزده هجری حکومت تحصیل شکوه آباد و فیروز آباد و غیره ما میراند حسین قلینخان عاشقی خلف ارشدش بود که در سنه اربع و تسعین و مایه و الف در شهر عظیم آباد بمهدش و جلوه نمود و در سنه هجری همت بتحصیل علم فارسی گذاشت و در نظم از شیخ وجیه الدین عشقی عظیم آبادی تلمذ داشت سال تالیف تذکره نشر عشق ثلث و ثلثین و مائتین و الف از هجرت خیر البشر علیه السلام الا و فرو آن تذکره درین تالیف پیش نظر وید بصرست

|  |  |
|--|--|
| پری رخان که بدل خانه کرده اند مرا<br>برم گلزار آمد و رفت<br>بختم امر و زیار کرده<br>چو وصف رویت در روضه جنان افتاد<br>شوخی و شنگی گزیده ام که پیر<br>عاشقی شب بیا و آن بیرخم<br>ببزم دلربایی رفته بودم<br>روی آن گلزار را دیدم<br>زلف و روی نگار را دیدم<br>چون ببینم روی خویش گری می آید مرا<br>دل بدشمن برده عشوه گرا تو کیستی | روح قیس که دیوانه کرده اند مرا<br>جیت فصل بهار آمد و رفت<br>کان پری رو جریده می آید<br>جمال حوز چشم فرشتگان رفت<br>آفتی نو خریدم ام که پیر<br>ناامای کشیده ام که پیر<br>چگونه در بلانی رفته بودم<br>تازه فصل بهار را دیدم<br>طرقه سیل و نهار را دیدم<br>هر که بنیاد آفتاب از چشم آب آید برون<br>آفت جان ماشدی نام خدا تو کیستی |
|--|--|



|   |   |
|---|---|
| <p>جان خود کرده فدای کسی<br/>دل پر درد و چشم نم داری</p>  | <p>که نشد سرگز آشنای کسی<br/>عاشقی عاشقی مگر بکسی</p>   |
| <p>عاصم شیخ علی از سکنه محله قاضی پوره بلگرام بود مشاطه طبعش عصمتیان بیات<br/>را بدین آئین هر هفت می نمود<br/>بر گوشه دستار چو گل میدیمش جا<br/>آن ترک شکر که ز ندانوک بیدار<br/>عاصی همش امی تو تا رام قوم کایتمه از موز و نان لکنه تونی گفتار و شیرین کلام<br/>از زمره نشیان نواب بیدین الدوله سعادت علیخان بهادر وزیر الممالک فرمانروای<br/>ملک او دبوده دیوانش باشعار لطافت شفا آموده است</p> |   |
| <p>تا نظر جانب زلف در رخ یار بست مرا<br/>جلوه کرد در نظر شوق بصد حسن و صفا<br/>چون نه بخشد آبرو این دیده تر آب را<br/>آن در کیتا ز سیل گریام شادان شود<br/>غیر خطبت که در نظر بر رخ تست جلوه گر</p>   | <p>با گل و سنبل فروس چه کار بست مرا<br/>هر کجایم نگرم بسو و یار بست مرا<br/>آب نامی کرد کوش را و کوش تر آب را<br/>دوست دارد آب گو میراد گو هر آب را<br/>بر گل تر کسی نزدیک سبزه نو و سپیده را</p> |
| <p>عاصی مردی آزاد بود قلندرانه بزمی نمود</p>  |   |
| <p>استکم از چشم تر فروریزد<br/>این چه چشم است که برای شکر</p>   | <p>آتشم از جگر فروریزد<br/>پار پامی بگر فروریزد</p>   |
| <p>عاطر میرزین العابدین مغفورست و طغش امن آباد از مصافقات لاهور از مستعد<br/>طلبه علوم است از تلامذة عالی نسب خان وجدان سهرندی معروف بمیر معصوم و هوش<br/>رسا و طبعش عطر سا و در عین شباب حلقش از دوار دنیا<br/>دیوانه اش مباد گرفتار آسمان<br/>یارب مکن بریزده را فلک زود</p>  |   |

عاصم

عاصی

عاصی

عاصم

عاقل خواجه محمد عاقل سونی پی از احفاد شیخ احمد جام زنده قبل از من وقتی بر  
 او نکته سنجی را کفیل جلالش در میند و نشان رسیده بقصد سونی پت بنوا حی از انخلاق  
 در ملی توطن گزید و عاقل جانجا متولد شده عاقل و بالغ گردید و زمانی بلا زمت محمد اعظم  
 شاه سر باستان سائید و بعد برمی آن سلسله پا بدامن از نو اکشید اصلاح نظم از حکیم شهرت  
 میگرفت و با سراج الدین علیخان آرزو بطریق اتحاد میرفت در اشعار بجاها از دهر و  
 و کبیت و اشلوک مهارت تمام داشت و در سه شصت و اربعین و بیاتیه و الف کاتب قصا  
 رقم عدم بر صفحه وجودش نگاشته

عاقل  
 در محبت مهرت ما

|  |   |
|--|---|
| امروز سر زلف تو در دست قیمت<br>بچشم آنیکه گردیدم شهید ناز خوش چشمان<br>بچشمش خوش بهم پیوسته ابروی با برو | ای وای که این قرعه بنام دگر افتاد<br>چیرا خان بست از چشم غزالان بر مزارین<br>بدان ماند که در جنگ ستا همی با همی |
|--|---|

عاقل میرزا محمد عاقل طبعش متین و کلامش ز کین مدتی بلا زمت نواب نظام الملک  
 بهادر ناظم ملک دکن دل نهاده و دیوان لطافت ایوان ترتیب داده سه

|   |   |
|---|---|
| بسکه با ساز تجرید گرم می جو شیم ما<br>نمود از فضولی ما مدعا ساء ما<br>مرده هم مشت خاک میخواهد<br>میان اوز صحرای عدم بوده است آنسویم | چون نوا پیراهن بکیار می پوشیم ما<br>دیوار شد بلندی دست دعائی ما<br>تا کجا احتیاج همراه است<br>ندانم تا کجا خواهد کشید این خانه مویم |
|---|---|

عاقلی از عاکفان شهر گیلان بود و بعلمه بیت و نجوم خاطرش را امیلان سه

رباعی

|  |  |
|--|--|
| ای دل همه اسباب جهان خسته گیر<br>آنگاه بران سبزه شی چون شلغم | باغ طربت بسبزه آراسته گیر<br>بنشته و با باد بر خاسته گیر |
|--|--|

عالی ختمانی عذب البیانی ست بعلم و فضل برگزیده و بدولت میرزا سلیمان و امی

عاقل  
 عاقلی  
 عالی

|   |  |
|---|--|
| <p>بخشان بر تبه عالی رسیده تاریخ وفات ایلیمیت میزرا از بلقیس زمان رفت<br/>استخراج نموده وزی وافر در صله اش بر بوده رباعی</p>  |  |
| <p>عاشق شب و صبح را بگزیده خویش<br/>خواهد که در از تر شود بر دوز و</p>  | <p>از بهر فراق دل غم دیده خویش<br/>بر و امن شب سیاهی دیده خویش</p>   |
| <p>عالی ملا شاه محمد بخاری در قلم و سخنوری بر منصب عالی صعود نموده و مشارک الیه<br/>بالبیان شعرا از زمان خود بوده<br/>عمر گر کوتاه باشد دل بزلف یار بند<br/>عامل ملا عامل بلخی کلامش تا بنظر اصلاح میرزا اصائب گذشت بعمل سحر حلال لطف<br/>و سحر قلوب عالی گشت سه</p>  |  |
| <p>از گریه مر اگر بسته و اشود<br/>خوش میید بد بجاوه مستانه کام خویش<br/>از کار دل گره بغزیه کشاده شد<br/>چوب دربان محرم صاحب خانه را کین میکنند<br/>چون آسیا بگردی اگر گرد خود دوس</p>  | <p>گشتگی بدان من آسیا شود<br/>این سر و دار دآب روان در خرام خویش<br/>انگور تا بریده شد از تاک باده شد<br/>قطع پیوند از دوسر با تیغ چوبین میکنند<br/>از گرد و امن تو بر و فیض علی</p> |
| <p>عباسی از اعظم سادات او را شمرده اند و در عداد بلغار شعرا آورده مورخ تفضلات<br/>شاه عباس ماضی بود همین نسبت عباسی تخلص اختیار نمود و پایان کار بهندوستان رخت<br/>کشید و از گلستان دولت امرای هند گل مراد چیده<br/>جز حرف قلم آن بت بد خونیکند<br/>عبدالحق در سادات قم معدود و محسوب است فکرش محمود و کلامش مرغوب را</p> |  |
| <p>در مرتبه عالی چون است و نه چند<br/>هر لاولدی که خانه زادی دارد</p>   | <p>در خانه بحق زاد زهی قدر لبند<br/>شک نیست که باشدش بجای فرزند</p>  |

عاشق شب و صبح را بگزیده خویش  
خواهد که در از تر شود بر دوز و

عاشق شب و صبح را بگزیده خویش  
خواهد که در از تر شود بر دوز و

عاشق شب و صبح را بگزیده خویش  
خواهد که در از تر شود بر دوز و

عبدالرحمن

عبدالرحمن خلف شیخ کمال الدین محمد فقیر ابن شیخ محمد افضل ثابت الہ آبادی سنت  
متصف بطبع بلند و ذہن ارجمند و خوش استعدادی با میر غلام علی آزاد مجتبی داشت  
منگام بارش باران این رباعی بمیر موصوف نگاشت رباعی

|                                 |                                    |
|---------------------------------|------------------------------------|
| از گرمی شوق وصلت ایگان کرم      | جوشید زابر دیده باران المزم        |
| دیگر نتوانم کہ رسم بر دور تو    | سدرہ کومی تست سیل اشکم             |
| بگام خویشتن جام شرب کو تری دارم | کہ از عشق علی مرتضی چشم تری دارم   |
| پر تو شمع تجلی سمر سازه کوه را  | خواب بنگین از خیالش نور چشم می شود |

عبدالرزاق از ذلہ ربایان مائیں سخن دیزہ چینان مہر این فن سنت رباعی  
خط بین کہ فلک بر رخ و خواہ نوشت  
خوشید ببنڈ گیش میداد خطے  
کاشد مکرش بود بر باہ نوشت  
عبدالصمد از علمای با علم و عمل برادر شیخ بہار الدین آملی بود و سالہ صمدیہ در علم نحو  
شیخ بناش تالیف نمود رباعی

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| کاشوخ کہ خون دلہ آسان میرخت  | خونہا ہمہ از حجر قرغان میرخت |
| معلوم نمی شد کہ چہ مذہب دارد | خون دل کافر و مسلمان میرخت   |

عبدالعزیز خان والی سمرقند ست کلاش اعلیٰ اعذب از کلقد سے  
بر و در کوه و بحر الالہ را یک یکا نشان کن  
بمانند دل پر خون با یک لالہ پیلا کن  
عبدالکریم مولانا عبدالکریم برادر انیسی شاملو خط نستعلیق درست می نوشت  
چسب اخلاقش جبلی و درویشی در سرت بساط زندگی در اوسط مائیت علوی عشر در نوشت  
ترا در دیده جا دادم کہ لزوم نہان باشی  
نہستم کہ انجام میان مردمان باشی  
عبدالقدیر خلف ملا عشرتی اصفہانی است جو او طبعش در ضمائر نظم و نثر لانی سے  
کہ مست بودم و کردم خیالی خانہ خویش

عبدالرزاق عبدالصمد

عبدالعزیز عبدالکریم

عبدالقدیر

عبدالمیرزا

عبدالمیرزا عبدالعزیز از خوش فکران است و در عجاوین شیوایان رباعی

عبدی

|                               |                            |
|-------------------------------|----------------------------|
| هر قطره هوای بگرد در سر دارد  | هر ذره ز آفتاب افسرد دارد  |
| از خویش تویی شو که بمقصود رسد | اینجا صد فن حجاب گوهر دارد |

عبدی

عبدی ابرقوی سخن سنجی است طریف طبع لطیف مزاج نکته پرداز از شیوایان  
 دلمای اهل ذوق در اهتر از  
 شب بامه دلر باشتیم  
 ماهه نشست باشتیم  
 عبدی جناب دی لب و لجه داشت راه و رسم دقیقه سنجی را نیکومی پنداشت در گفتگو  
 خودش چنین آهنگ برداشت

عبدی

|                          |                               |
|--------------------------|-------------------------------|
| خضر بود زنده ز تاثیر عشق | چشمه حیوان طلب از میر عشق     |
| شادی دل جز بغم یار نیست  | و امی بران دل که گرفتار نیست  |
| عاشق خوبان بچان زنده است | کشته معشوق است از آن زنده است |

عبدی

عبدی شیرازی بمغزده نویسی از حضور شاه طماسپ مامور بود و به هارت فن سیاق  
 و ترسل معروف و مشهور بر نظم قدرتی داشت که دوباره بتبع خمسه نظامی طبیعت گشت  
 و دیوانی زاید برده هزار بیت گذشت  
 منگه از تسبیح بنیم صد گره در کار خویش به که نگذارم ز کف سرشته ز تار خویش  
 عبدی گیلانی درویشی صوفی صافی مشرب است از آلالیش ذنبوی طاهر و در علم  
 عروض و قافیه و معانی ماهر مدت سی سال در سیر و سیاحت ربع مسکون بسر برده  
 بالاخره در قندهار رسیده بر مزار فائض الانوار با حسن ابدال بقیه انقاس ستعار  
 شده

عبدی

تشنه لب چون ز پی محل آن ماه روم  
 آب از آبله پاکشم و راه روم  
 عشیق نامش میرزا عبدالعزیز از موز و نان ایران خاسته و بخوش خلقی و خوش گفتاری

|   |   |
|---|---|
| و خوش کرداری آری است  |   |
| سپیل افتاده است از پاتا خرابم کرده است  | خورد صد خوننا به آتش تا کجا بم کرده است   |
| کی توان زاب و گل عالم مرا تعمیر کرد   | سپیل بی پروا استغنا خرابم کرده است        |
| عدلی تخلص لاله بیجا تھے قوم کا تہہ متوطن دارالریاستہ لکھنوست میرزا محمد حسن قنیل<br>و مولوی غلام محمد فائق از اساتذہ اوست در آخر عمر تبرک علائق و نیاویہ گفتہ زیارت<br>معابد خود رو نهاد و در یکی از انها جان داد دیوان و مثنویاتش بدست اہل شوق و کلاشر<br>بزبان ارباب ذوق افتادہ |   |
| صنم جو زلف و وتار اشکست بست کشاد  | بہر خمی دل مار اشکست بست کشاد             |
| کوئی یارست چمن شور ہزاران از من   | سینہ از داغ غمش رشک گلستان از من          |
| دوستان از منت دوستان سنینہ می آرد   | سنان بر سینہ اولی تر نہ از دوستان و حسیبن |
| عذارى بعبد شاه عباس ماضی عذار عذرا سخن را بگلگونہ نکات زیبا آری و تفقد شایبی<br>شاید مقاصدش آیر استی  |   |
| با آنکہ جو عمر بنو فائے   | دارم ہمہ عمر از روت                       |
| دارم ہر آنکہ چون عذار   | از دیدم قدم کنم بسویت                     |
| عرب آقا کاسہ گری بود از کرمان طبعیت او بسان اعراب با موزونی تو امان سے<br>گذر گاہ خدنگ غم نژہ اوست دل مار از زیارت سے توان کرد<br>عرب اصفہانی ست در عربستان الفاظ و معانی امر القیس ثانی نے رباعے   |   |
| در عشق تو رو بواد می غم دارم  | وز دست نعمت دیدہ پر تم دارم               |
| بنشستہ بجا کستر گلشن شب و روز   | چون ماتمیان ہمیشہ ماتم دارم               |
| عرب کہ میر شاہ نام داشتہ و در سادات رضویہ معدود گردیدہ آہنگ سخن سرانے<br>اودر عراق و حجاز رسیدہ   |   |

عدلی

عذارى

عرب آقا

عرب

بنوعی از تعافلهای او نوسید شد قاصد که از شرمندگی گرد پیام ما نمیگردد  
 عرشی طهاست قلی از اگر ایزد سر بر صده نکته سخی کشیده و کرسی شعر را بعرض  
 رسانیده که یعنی مرصعه زاده دختر اسمعیل میرزا خلف شاه طهاست ماضی بوده  
 گویند همگی دو از ده هزار بیت موزون نموده اولاً عمدی تخلص داشت و بعد استوا  
 بر عرش شاعری باختیار عرشی عمدی گذاشت

بنوعی

برویت انظار کرد

بنوعی

|   |   |
|---|---|
| <p>آنکس که زیر تیغ نظر کرد برش<br/>                 بمن نداده کمال محمد که ایزد<br/>                 از تو آموخته این شیوه خیال تو مگر<br/>                 گر زنده ایم بی تو با جامی طعن نیست<br/>                 بانی تو دیده از غره خس پوش کرده ایم</p> | <p>زان پیشتر که کشته شود خونها گرفت<br/>                 ولیکه مدغم را صفات بولهبی ست<br/>                 که نیاید پیدم تا جگر م خون نکند<br/>                 بومی ترا ز باد صبا می توان شنید<br/>                 تارفته نظاره فراموش کرده ایم</p> |
|---|---|

عرشی میر محمد مومن اکبر آبادی خلف میر عبدالستار مشکین بقم ست و هر دو در میدان  
 کتابت خط نستعلیق برستی و درستی نیزه قلم علم میر عرشی را از ارشکوه خلف شاه جهان  
 بادشاه برای تعلیم حسن خط بقره العین خود سلیمان شکوه با تالیقی برگاشت و با وجود  
 حصول چندین ثروت و جاه بر مزاج میر مذاق فقر و تصوف و سکر حال و قال خلیه که  
 داشت دشت و بعد از ان از سر کار عالمگیری و به قلیلی که معین شد بران قناعت  
 گزید و در سعی از دیاد که ممکن بود از زاویه توکل قدم بیرون نکشید چون سنین عمرش بنود  
 سال رسید در سنه احدی و تسعین و الف طائر و جش سوی عرشی برین پدید

|   |   |
|---|---|
| <p>کشاد غنچه اگر از نسیم گز اوست<br/>                 سیاه بختی پروانه بیشتر زین نیست<br/>                 چاک نیست سینیه را که بوقت رفوزون<br/>                 اگر صد تیشه آید بر سرش آسان بود عرشی</p> | <p>کلید قفل دل با تبسم یار ست<br/>                 که روی شمع نمایند و سوختن ندهند<br/>                 صد قطره خون ز دیده سوزن فرو چکد<br/>                 ازان پیش که از پر ویز بر فرادی آید</p> |
|---|---|

عرفان

|  |   |
|--|---|
| <p>چو طائر یک کند قصد آشیانه خویش<br/>سری ز دهان تو میگویم و میرقصم<br/>من درین وادی ترقی از منزل دیدم</p>   | <p>خزنگ غمزه اوراست بردلم آمد<br/>بنمای جمال خود ورنه ز سر بسته<br/>هن بیایش افتم و او در کنارم میکند</p> |
| <p>عرفان سلطان ابو سعید سجاده نشین شاه فضل ابد خلف میر سید احمد کاشفی متوطن<br/>کالی بود عمری بجایده و ریاضت صرف نموده کاشت رموز اسرار الهی و واقف دقائق<br/>حقائق معرفه الهی است و اصلان کامل و کاملان و اصل معدود سال وصالش سبج<br/>و اربعین و مائیه و الف بود میر غلام علی آزاد بلگرامی رح تاریخ وفاتش گفته سه</p>                  |   |
| <p>شد منزل آن سید اکمل فردوس<br/>تاریخ نوشتم بر ثون الفردوس</p>  | <p>آن شاه ابو سعید قطب عرفان<br/>در یاب که از آیه قرآن مجید</p>   |
| <p>و آن سجاده زیب عرفان درهای معرفت چنین سفینه<br/>تربت من بره ساقی رعنا سازید تار و پود کفن از پنبه مینا سازید</p>  |   |
| <p>رباعی</p>   |   |
| <p>لسیلے گو بیان برون شد از خانه ما<br/>گلبنانگ دگر شنوز دیوانه ما</p>   | <p>دیروز که دل رفت ز کاشانه ما<br/>امروز شنیدم انالیلی میگفت</p>  |
| <p>عرفان میر عرفان از عارفان و قائل معانی و بیان زاد و بوش خاک پاک طهران است<br/>تا قیامت لب خمیازه کشاید جهان یک بغل تنگ ترا هر که در آغوش کشید<br/>عرفان نامش قدیر او مولد و منشایش خط اصفهان بود و بترکش دوزی کسب وجوه<br/>معاش مینمود و زبان جز بستخان پیغمبر عرفان نمی کشود کلامش گوئی تیری بود که دل<br/>در دستان میر بود سه</p> |   |
| <p>دامن افشان از غبار جسم تا چانت کنند<br/>بیر کجا پیداشوی در دیده پنهانت کنند</p>   | <p>پیش از آن که ز گرد با و فتنه ویرانت کنند<br/>آنچنان بگذر ز خود بینی که ارباب نظر</p>                   |

عرفان عرفان



با ضعیفان هر که گری می کرد عالمگیر شد  
 ذره پرور باش تا خورشید تا مانت کنند  
 عرفی کما تکرار زمره تبریزیان است و بمعرفت گفته سخن سر آمد اقران صنعت کما نگری او  
 و پیشش بجد کمال رسانید و کمان پرزوز نظم را بسهولت می کشید یکصد و سی قصیده در مدح  
 شاه طهماسب ماضی گفته و در مثنوی گوئی و چون گان گهرای لطافت سفته این ابیات و صف  
 اسپ از ان مثنوی است اگر چه در بهارستان جامی منسوب بعا کفی هروی است

عزنی

|                         |                          |
|-------------------------|--------------------------|
| چون گوی سپهر گردستی     | سیدان میدان چو گوی خستی  |
| هرگاه که در عرق شدی غرق | باران بودی و در میان برق |
| سنگی که ز سم او نبسته   | بینای سپهر را شکستی      |

عزبان میرزا اسد مدتی در نجف اشرف توطن گزید و بیای سپهر و تماشا در ملک همد  
 هم رسید بحباب طبعش دایم در گهر باری و کلام پاکیزه اش از تصنع و تکلف عاری است

عزبان

|   |  |
|---|--|
| نه هر حرفیکه بر گوش آید از لب دلنشین افتد | که از صد قطره نیسان یکی در زمین افتد   |
| نظر پیرایه عرش خموشی می توان گفتن         | سخن هر جا که بر گری نشسته بر زمین افتد |

عزنی میرزا خانی شیرازی که بعضی او را قزوینی و بعضی تبریزی نوشته دلش با تش عشق  
 خویر و بیان الفاظ و معانی برشته اولاً لشکر نویس اله و در بیان حاکم فارس بود پس  
 شاه عباس ماضی بمنزلت رفیع وزارت ایران عزتش افزود و بعد زمانی دل از زخارف  
 این دار مزخرف برکنده پای بر جاده عزیمت حج و زیارت عتبات عالیة نهاد و بقیة عمر  
 در مشهد مقدس انزو و آگرزیده همانجا باجل موعود جان داد

عزنی

|                                    |                                     |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| شادیم از ربانی مرغان هم نفس        | شاید یکی بباغ رساند دعای ما         |
| نی صبر و نی قرار نه امید و وصل یار | چون من کسی بکام دل رود کار نیست     |
| شرح دل و آن زلف بکیم نتوان گفت     | این واقعه افسانه شبهای دراز است     |
| متاع هستیم از گریه و مادام سوخت    | بهار این چنین از قطره های شبنم سوخت |

|   |   |
|---|---|
| نیافتم که غضب بود در عا یا لطف<br>هر پنبه که بر سر داغ حبسگر نهیم<br>پریشان ساز زلف مشکبو جلوه کن | مراتبم و دشنام هر دو با هم سوخت<br>از سوز دل فتنه داغ دیگر شود<br>و در عالم را خلاص از انتظار روز محشر کن |
|---|---|

رباعی

|  |  |
|--|--|
| هر گاه که بتیوگشت گلشن کردم<br>کردند حریفان همه گل در دامن | گل دیدم و صد هزار شیون کردم<br>من خون دل از دیده بدمن کردم |
|--|--|

عزالدین از سادات معزز شروان است سر عز سخن از فیض ناطقه اش بر آسمان  
خداک خصم تو از رغبت زمین بوست چونیم راه رود پیش او شود سو فار  
عزالت میرعبید العزیز شاه جهان آبادی بوده مشق سخن در خدمت میر محمد افضل است  
اله آبادی نموده مضامین نوین در زوایای الفاظش عزالت گزین و کلامش خاطر  
نشان و نشین است

عزالدین  
عزلی

|   |   |
|---|---|
| حسن خوبان رونق دیگر فرود آینه را<br>سو ختم چون صبحم بیدار شد آینه دید<br>گر چه پیش از زلف رویش و رگاری بوده<br>در کفش آینه را عزالت نمیدانم چه شد | ورنه در دل از سکندر زنگ بود آینه را<br>دولت بیدار آخر و نمود آینه را<br>صبح و شامی انجمن بر گز نمود آینه را<br>اینقدر وانم که چیز رو نمود آینه را |
|---|---|

عزلی از اولو العزمان لایحه جان است در سخن سرالی فصیح اللسان و بلیغ البیان

رباعی

|   |   |
|---|---|
| دل از غم فرقت تو خون خواهد شد<br>نارفته هنوز عالم این است بین | خونتاب دل از دیده برن خواهد شد<br>آندم که روی ز دیده چون خواهد شد |
|---|---|

عزلی از زمره اعز سادات است و نتایج افکارش از قبیل واردات رباعی  
چشم ز غمت خون بگر میریزد پیوسته سر شک چون شرم میریزد

عزلی  
عزلی  
عزلی

هر ساعتی که خورده نم باوشی دل بی رخت از دیده ترمیم نزد  
عزیز از سادات کرام مشهد مقدس باکاشان بوده تقی اوصافی عزت‌اللهی  
حاصل نموده ریاضی

عزیز

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| از خون جگر چهره گاهی شستیم   | رخسار بنون چنانکه خواهی شستیم |
| چندان بگریستیم و در آن رخ تو | کز مردک دیده سپاهی شستیم      |

عزیز

عزیز عبد العزیز معروف به فضل حسین ابن مولوی عبدالاحد رابط خلف الرشید  
مولوی غلام محمد فائق متوطن قصبه ایثی از توابع بیت السلاطنت لکنو است مستجمع  
صفات حمیده و معدن اخلاق پسندیده و همنش و قواد و طبعش نقاد فکرش سلیم و استعداد  
نیکوست و سلیقه اش در نظم و شرفارسی وارد و درست مضامین کلامش متین بندش  
عباشش حسیت یکی از نیاکان این عزیز که نسبش بشیخ کبیر الدین ترمذی قدس سره  
میرسد بکتاب امیر تمیور گورگانی در ملک هندوستان بجمالی اکبر آباد رسیده بمناسب  
سترک ممتاز گردید و فرزندش در عهد نواب شجاع الدوله بهادر خت بلکنو کشیده و قصبه  
ایثی توطن گزید تولد عزیز در سنه احدی و اربعین و اتمین بعد الالف است که کله سعادت  
اقتدار از ان خبر رسید بعد سن تمیز اکتساب علم فارسی از والد ماجد خود و علوم عربیه از  
علمای فرنگی محل شهر لکنو نموده بتدانش و جوه معاش سر می نمود و بتوجه حکام انگلشی علی  
سبیل التدریج بعد از جلیل امارت انشاد ریژیدنی و حیف کشتری میرسد و در هنگام  
بمقامه شورش و فساد هند سلامت در اعتزال دیده پاکبوشه عزلت میکشد اینک در  
اکنون موجود است در عداد اعز و انجاس

|                                      |                                   |
|--------------------------------------|-----------------------------------|
| مطلع لطف و غضب پیوسته بر یک چنین است | یا فتم در بیت ابر و صنعت اضداد را |
| کرد کاری بی سرو سامانیم اندر جنون    | فتم از موی مژه و دشت جنون آباد را |
| بهر نغمه که آن سر جاگزین است         | زمینش گری عرش برین است            |

|                                      |                                     |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| دوش آن بت بشمیدان ز سر پامیکرد       | انچه با فرد صد ساله مسیحا میکرد     |
| نور عالم تاب میدارد و شتاب نلب جم    | محر و ماه آمد بدو رساقیم القاب جام  |
| صاف طینت را پرو بالی است نهان از نظر | بهر صید مرغ دل شاهین بود سر خاب جام |

عزیز طاعن ز اند خلف ملا مبارک عظیم ابادی ست و در سر کار زین المناسکیم بنت  
عالمگیر بادشاه معزز با تالیقی و او شادی علوم عقلیه و نقلیه او را بز نوک زبان بود و  
در فنون حکمیه گمانه دوران

ساقی خوش چشم مارا مولس مجلس کند  
از نگارنش بزم را گلسته زنگس کند  
عزیز همدانی عزیز مصر همه دانی و ملک ملک آبادان عذب البیانی و شیرین زبانی است  
شب که از کوی تو آشفته کویتاب روم  
خود بخود در دلی گویم و در خواب روم  
عزیز همدانی دیگر نه گنجای دل مشتاقان را دلبر کلامش عزیز تر در موسیقی لب لعل بهشت  
و باهنگ دلکش وجد و عالی بر جانهای گماشت

بهر گلشن که چون خورشید تابان چهره بنامی  
بر آید همچو زنگس از زمین چشم تماشا  
عزیزی سیفی از مردم قزوین ست و از خرمن علوم عربیه خوشه چین در فن سیاق  
فرد بود در عهد اکبری بهند و رود نمود چندی بتصدی گری اشغال دیوانی مامور گردید  
بعد از آن بنظم و نسق سنبه اشغال و زید پایان کار در پای حساب آمده از کشمکش  
شکسته معتق کارش بهلاک کشید دیوان و شتویانش قابل دید و شنید ست  
سبزه خط رسته از لعلت با آب و تاب  
زانکه دایم سخورد از چشمه خورشید آب  
عزیزی میر عزیز در سادات قزوین محدود در عصر شاه طهماسب ماضی بر فافت  
قاضی اشرف جهان بود و بصحبت قاضی که از نصحای فارس ست در نظم فیضها ر بود  
و از خدمت در ویش در یکی هم استفاده نمود و با کتساب بنجیده بیانی و سلاست لسانی  
ازین اعلام عزیز دلهما گردیده بمعیار سخن اشتهار یافت و در سنه تسع و ستین و تسعمایه

عزیز  
عزیز  
عزیز  
عزیز  
عزیز

بجوار عزیز مقتدر شافت سه

|                                   |                                 |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| باز از تازه کلی سینه نگار است مرا | خار خار بجبه در دل زار است مرا  |
| بزم ترتیب دی باده چو بنیاد کنی    | چشم دارم که ز محرومی من یاد کنی |

عسکری محمد عسکری میرزا خلف محمد بابر شاه و برادرهای یون بادشاه بود در اجتماع محامد صفات گوی سبقت از اقران و امثال میر بود باقتضای اولوالعزمی که در بیت داشت باهایون بادشاه مره بعد اولی و کرة بعد اخری لوای منازعت و مخالفت افزاشت و در جنگ اخیر منهنم و اسیر و سجون گردید و بحیل و تدابیر از محبس گریخته خود را به بیت اهدا رسانید و در همان مکان اقدس در سنه اشین و عشرين و تسعمایه بعالم قدس

منقل گردیده

چنان خود شدم از دوری آن گلغذار شب  
 که هر دم گریه بار و میدهد بی اختیار شب  
 چنین که خمی گرفتم باشائی تو  
 هلاک میکنم آنقدر جدائی تو  
 عسکری میر محمد عسکری از سادات بگرام است موزون طبع و سخن شیخ و سخیه کلام

|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| ترگشت تا بوصف لب و زبان ما     | آب حیات جوشش نداد دمان ما      |
| گل به بلبل بناید ریخ نیکوے ترا | بلبل از دور بکسرت نگر دوری ترا |
| می شد روبرو ناگاه مارا         | که مهر او بود از راه مارا      |
| نیامد بر سر آن ماه دو هفته     | بسر شد عسکری یک ماه مارا       |
| ز شب راهت پایانی نه آغاز شب    | بفردای قیامت هست آبتن گمرا شب  |

عشرت نامش حبکیش از بر همه کشمیر است در سخن طرازی سلیقه اش نیکو و تقریریه لطیفتر  
 عشرت انگیز و دلپذیر مدتی بملازمت نواب نجم الدوله امیر خان بهادر انجام بسز بردستی  
 بچاکری سرکار نواب موتمن الدوله محمد اسحاق خان بهادر روزها شب آورد و آخر الام  
 پرداخت یحیی خان دیوان خالصه شریفه بقانون گوئی تمام خطه کشمیر سر فر از گشت و لقبیه

بنا

عسکری

بنا

|  |                                    |
|--|------------------------------------|
| عمر در وطن بهراغث خاطر گذرانده از یحسان در گذشت  |                                    |
| دست از لاله بیک رنگین است  | پای دیوانه دست گلچین است           |
| جامه بهر من بی سرو پا قطع کنید   | دست شو قوم هوس جیب دریدن بارو      |
| عشرتی اصفهانی از صد نشینان عشرتگره شیوا بیانی است جذب آب دانه اش<br>بهندوستان کشید و بعد تنزه و تفریح بقصد مشهد مقدس روان گردید در اثنا طریق<br>از دست قطع الطریق با بطریق آخرت کشید   |                                    |
| تو با قریب بگلگشت باغ و من از رشک  | دلی پر آبله چون دست باغبان ارم     |
| عشرتی داوکلان میزن اندیشه من   | برونی می برد و با ختنه می بازو     |
| عشرتی یزدی از نسل سادات عظام بود و در حسن خط نستعلیق و نظم مضامین اینق<br>از اعلام در ملک کن از وطن رسید از خوش گفتاری و لهامی بزم آرایان سخن را<br>عشرتی می بخشید مگر از نقد حیات تمتعی نیافت که در عمری سال ازین عشرت سرا<br>بیرون شتافت در نشر عشق این عزیز ادر صرف عزیزان نشانده و از نسب<br>نسبتش حرفی نرانده |                                    |
| دوبستان در بوستان چون عزم مخور کنی   | اول از یاران دور افتاده یا مین کنی |
| عشقی غلام حضرت نام لکنوی از شاگردان میرزا محمد حسن قنیل است کلام عاشقانه<br>بر عشق بازی وی دلیل است  |                                    |
| پیر جفا بود نمیدانم  | فتنه زابو و نمیدانم                |
| بود عشقی که بزندی مشهور  | پارسا بود نمیدانم                  |
| نحصار تبریزی شاعر است خوشگو کلام شیرینش اشقی از افشرد قند و لیمو از مداحان<br>سلطان اویس ایلمانی است و مثنوی مهر و مشتری وی مالامال از حقائق مضامین<br>و دقائق معانی آزان است  |                                    |

عشرتی

عشرتی

عشرتی  
یعنی آنانکه  
میرزا محمد حسن قنیل  
میرزا محمد حسن قنیل

عشقی

عشقی

|   |   |
|---|---|
| اگر کردی فلک بر سر نگاهش<br>رنگ اندازوی سنگی کنهستی   | بیتقادی ز سر زین کلاهش<br>پس از فرقی سپر کجوان شکستی  |
| <p>عطا ابرقوی از سادات ابرقوه و بعد شاه عباس ماضی باز گروه سخن پژوه بود<br/>برخی این جوهر فرد را از عطیه طبعش شمرده و بعضی آنرا از مخزن فکر ملاحظه<br/>گمان برده است</p> <p>آمد آن مریسته را از دعا غماز گین کنید      باد شاه حسن آمد شهر را تزیین کنید<br/>عطا عطا حسین از موزونان شهر بریلی بود زبان خامه و خامه زبان را بنظم و نثر<br/>فارسی می فرسود و فارست علم طب هم می نمود</p>                     |   |
| از نور احمدی دل جانم منورست<br>واجب بود خدای سخن گفتنش عطا<br>تدا احمدی با تو سخنها گفتنی است<br>گریه بی اختیارم کرد در عوا امی عطا   | ز انزومرا وظیفه نعت پیوست<br>هر کس که او سوا خدارا شناگرست<br>پیش ازین من با خیالت گفتگوی دواشتم<br>ورنه در بزم نکویان آبروی دواشتم |
| <p>عطا محمد عطا و طنش شهر امر و به مضاف مراد آباد از توابع دلی است از شاگردان میرزا<br/>عبد القادر بیگلر و میرزا ابرجالش توجه دلی روزی میرزا قلمدانی و بیاض کلام استیجا<br/>خود و عطا فرمود وی در شکریه اش رباعی ذیل موزون نمود وی اکثر در شاهجهان آباد<br/>می بود و هجنادر سنه ست و ثلثین و مائیه بعد الالف جناح طیران بهوائی عالم بالا کشود<br/>شب بیاد رویش از طوفان اشک      دیده ما دشت در یاد نظر</p> |   |
| <b>رباعی</b>  |   |
| بیدل شه سلیم کمال هر فن<br>از روی عنایت ز قلمدان و بیار   | از گوشه چشم تا نظر دشت بمن<br>فرمود مرا وزارت ملک سخن   |
| عطا ز نامش نعیم و در بلخ مقیم بود فاضل نامدار شاعر شیرین گفتار شامه کلامش عطر نیر   |   |

عطا

عطا

عطا

عطا

و طبله دیوانش مشک ریز باغی

|                                 |                              |
|---------------------------------|------------------------------|
| سر و از قد و ماز رخ ویم از بدست | ای گشته خجل آب حیات از دهنست |
| صدیوسف مصر در تیر پیرمنت        | صاحب نظری کجاست تا درنگرد    |

خطمت سمرقندیا از زنان موزون طبع بشیرین سخن معروف و بحسن صورت و سیرت

موصوف بود

مگور سوامی عشق از طغنه عالم غم دارد که عاشق گشتن و سوا شدن هم عالمی دارد  
 عظیم مولوی فضل عظیم خلف الرشید مولوی فضل امام و برادر مولوی فضل حق خیر آبادست  
 متصف بفضیلت علمی سخن سخی و انواع فضائل نوع انسانی و شرافت نهادی صلش از  
 قصبه بد اون بود یکی از اجداد کرامش ترک وطن کرده در بلده خیر آباد توطن نمود علوم عقلیه  
 و نقلیه از والد ماجد خود که از قدوه علمای روزگار بود آموخته و در سرکار انگریزی بمناب  
 جلیله چهره افروخته هر چند فروع حسین شمع انجمن بر او تافیه لکن با جمال ترجمه و قلد اشعارش  
 در انجا به بسط مناسب مقام انجا سمت گایش یافته

عظمت  
عظیم

|                                       |   |
|---------------------------------------|---|
| مرشد همچون و سر نادم ما               | در فن دل دادن او ستادیم ما              |
| فکنده هست که دور از دیار و یار مرا    | ز بخت خویش کنم شکوه یا ز چرخ کبود       |
| زیستن مشکل و مردن شده دشوار مرا       | و عده در طرفه بلا کرد گرفتار مرا        |
| گفتگوی ست کنون با در و دیوار مرا      | رفت آن عهد که با یار سخن میگفتیم        |
| چاک میساخت بیاد تو گریبان را          | خلعت مرگ پوشید کنون آنکه مدام           |
| گر بود تسکین بگردن میتوان از جان گذشت | کارم از سامان گذشت در دم از در مان گذشت |
| ز بیکسی بسرش یار و آشنائی نیست        | عظیم مرد و فتادست نفس او تنها           |
| این مرده را مگر مرض انتظار بود        | جاننش ز تن برون شد و چشمش کشاده ماند    |
| برق در خرمن و آتش بجاکستان افتاد      | از عظیم آه چه پرس که مر او را ز غمت     |



نظر جو برین رخ زرد و دو چشم پر خون کرد  
 آن مر نصیم که بتقریب عیادت بر سر  
 رسید نامه بر و خط و ستان آورد  
 گوهر آنچه تو گویی همان ترا گویم  
 چه خوش بود که تو از ما ز بر سر خم  
 هر دم همین تا ستم آید که گوش را  
 ندیدست گاهی ز دشمن گسسته  
 بیکجا دو صد شرم و شوخی بهم  
 ظلمت سحت بر سر کوی پر رخان  
 کشته شدن خوش است ز دستش مگر عظیم  
 خط بکف خنده زمان و بقفامی آئے  
 در دل افکنده گره زلف گره گیر کسی  
 مرد از درد عظیم بگر افکار آخر

بجال زار من باغسوس روح مجنون کرد  
 بت سنگین دل من گریه کنان می آید  
 بسوی قالب بی جان پیام جان آورد  
 صنم گویم و بت گویم جز بکلمه گویم  
 زنی و من ز لب شوق مر جا گویم  
 واقف چرا ز لذت دشنام کرده ام  
 جفائی که من زاشت نادیده ام  
 در آن ز کس سر مه ساویده ام  
 گریه کسی و خنده بیجا کند کسی  
 با او چگونه عرض تمت کند کسی  
 من بقربان تو قاصد ز کجای آئے  
 کار گزینیت کنون ناخن تدبیر کسی  
 کار گزینیت نشد چاره و تدبیر کسی

لا حول ولا قوة الا بالله العلی العزیز  
 گشتن از چشم زخمی که در این صفت  
 در وقت عفت بودی

علاجی در جراحتی دستی دانت باین رهگذر علاجی نخلص کند انت نشتر هر عصر عش  
 رگ جان میکشاید و مفرح فکرش علاج دل در دستان را شاید در عهد شاه عباس  
 بر سر کار بود و جبر کسر دل شکستگان از هر هم شعاری نمود

بر وضع ناپشم حقارت نظر کن  
 خاموش نشین باید ز گشته که این درد  
 مار ابلجاک تیرو محبت نشاند دست  
 از دست کسی نیست که فریاد توان کرد

علامه الدوله امیر علاء الدوله برادر امیر علاء الملک شومتری مستطیع بعلاش را  
 سلیقه دست در سخن گستری

میان هر وقتان قامت ترا خوش کرد  
 زمانه مصرع موزونی انتخاب زده

علاجی

علامه الدوله

علاء الدین

علاء الدین سمنانی ابوالمکارم رکن الدین احمد بن محمد بیابانی از اعظم اهل امد و از تواد  
 سلاطین سمنانی بود در سن پانزده سالگی ملازمت سلطان وقت اختیار نمود ناگاه  
 جذب از جذبات ربانی او را در بر بود پس بترک تعلقات گفته از راه ارادت در بغداد  
 بنجد مشیخ نورالدین عبدالرحمن کسرتی رسید و بعد ریاضات شاقه مجاز با شاد و هدایت  
 گردید و در خانقاه ساکبه یکصد و چهل اربعین کشید آخر در برج احرار صوفی آباد بجمع افتاد  
 و هفت سال در سنه ست و ثلثین و بیست و چهار رحمت ایزدی آر رسید و بقرب مزار فاضل الانوار  
 قطب زمان عماد الدین عبدالوهاب قدس سره زیر زمین خوابید رباعی

|                            |                                 |
|----------------------------|---------------------------------|
| صد خانه اگر بطاعت آباد کنی | به زان نبوده که خاطر می شاد کنی |
| گر بنده کنی ز لطف آزادی    | زان به که هزار بنده آزاد کنی    |

علاء الملک معشی شوستری ست دون رتبه اش سخن پرداز می و سخن پرو می از فضلا  
 بی نظیر و علما بخاری بود و بمنصب تعلیم شاهزاده محمد شجاع خلف شاه جهان بادشاه سر  
 آسمان می سود و مذهب در منطق و انوار الهدی در الهیات و صراط و سید در اثبات واجب  
 و غیره از تصانیف اوست و بخش خیالی خوش و نیکو رباعی

|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| ای چشم تو بر بستر گل خواب کند | زلف تو بر روز سیر ممتاب کند |
| رو را همه کس بسوی محراب آرد   | جز چشم تو کو پشت بمراب کند  |

علوی سیر محمد طاهر کاشانی بهنگام دارائی شاه سلیمان بهنگامه شاعری گرم داشت دیوان  
 مملو با انواع نظم گذشته قدم بعالم علوی گذاشت

|                                |                                   |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| بترتتم قدمی رنج بر کنی یک ره   | ز خاک خیزم و گویم قیامتیم این است |
| شبه تیغ تغافل نموده غلوسه را   | که بی نیازم و رسی فرو تم این است  |
| تالک لعل تو شد بوسه فریب پریشم | بیزبان نفسی ملتمس نیست که نیست    |
| نی تلج بادشاهی و اورنگم آرزوست | مجنون مفضل مشربیم و سنگم آرزوست   |

علاء الملک

علوی

دیدیم پیشم آهوی و گرداشت  
گل را برخش بلبل بیدر چه نسبت  
پیش مهرخت ستاره صبح  
مهر غلغلت بی رخت پیدا  
ز جولان تو مستم نشه دیدار میداند  
زبان ناله و درد و ناماقوس مفید  
بشوخی قامت سروی که در میانه میرقصد  
خرامش از رعونت رشک اعجاز میچاشد  
رم ندارد بسی رسیده مگر  
میکند بی نقاب جلوه گر  
مضطرب هر طرف نظاره کند  
آهیم حباب و ارفک راز پانگند  
سر مشق رم برق و بدار رسیده نم  
ز جلوه ات نه سدا ز باله و نقاب نخل  
رام کسی نمی شود و حستی صید گاه تو  
شور بهار و جوش گل طرف غمار و کیف مل  
برکت رسید جانم از راه انتظارش

و حشمتی نگشش چشم سخن گوئی و گرداشت  
اوزنگ و گریوی و گریوی و گرداشت  
چون چراغ است میکاره صبح  
از گریبان پاره پاره صبح  
خواهم برده حیرت دیده بیدار میداند  
اسیر کفر زلفی گشته ام ز نار میداند  
که مینا بخود از حیرت شد و پیمان میرقصد  
صنم تا جلوه اش دیدمست در تخته میرقصد  
رام گردیده آرمیده مگر  
عاشق خویش ندانید مگر  
مرغ دل از نفس برین مگر  
در آرزوی ناله مستانه ام بنویز  
از وحشت نگاه تو بگازم بنویز  
بیا که صبح نخل گشته آفتاب نخل  
شوخی برق میکشد غاشیه نگاه تو  
گریه های هائی من خنده قاه قاه تو  
علوی بیدیده دارم حیرت فز انگاهی

علی اصغر در اصل از قبا پیت و در نخوری صاحب سرمایه متصدی بعض مجال شیراز  
بود و در نکته سنجی غله الرتبه و ممتاز سه

عاشق

عشرت و محنت ایام در آغوش هم اند  
پیشوائی خلق گشتن از خدا برگشتن است

نغمه رایچس از تار جدا نشنیده است  
روی محراب از جمال کعبه برگزیده ماند

|  |   |
|--|---|
| <p>علی اصل و نسلش را احدی ننکاشته و این شعر بنا بر معنی نگاشته</p> <p>مردم و یاری نیاید بر سرم از چرخ خفتگان بکس ترم</p> <p>علی اصل وی از ایران است و در عهد شاه طهماسب از شعرا شیرین بیان است</p> <p>انگسار بود دل پر دلداری چون کنم ترسم ز خوی نازکش انگسار چون کنم</p> <p>علی بابا بنش جعفر بود و بعد از اطفال اوقات بسری نمود و در سنه عشرين و الف و بقولی همین و الف جاوه نیستی میو در باغی</p> |   |
| <p>دارم دلی از غمت دویمه چو انار</p> <p>روئی بطباچه در فراق تینله</p>  | <p>بستم ز ندیدن جالت خونبار</p> <p>جانی ز کاشکش خیالت افکار</p>   |
| <p>دیگر</p>  |   |
| <p>در هر تو ای نگار اندر نارم</p> <p>تا دوست بگردن تو اندر نارم</p>  | <p>در نار می سوزم و دم بر نارم</p> <p>در خون جگر جووانه اندر نارم</p>   |
| <p>علی خان از سخن گذاران علی الشان است و سقط الراس وی خطه بر بادقان است</p>  |   |
| <p>بسکه از رشک او گداخته شد</p> <p>از بس گلش باب نزاکت رفته اند</p>  | <p>سرو هوی در باغ فاخته شد</p> <p>بی بهله گل بدست نگیزد کار من</p>  |
| <p>علی خراسانی طبعش در تلاش نادریضا مدین و طر فیه معانی است</p>  |   |
| <p>فشرده ریشیه بیوتی بکوی مار ضوان</p> <p>تا کت ساقی استان گشت چون از بر طیر</p> <p>در بزم تو بی شعله آب نه نشینم</p>  | <p>که هر صبا ح سبوی خلد آب تا ک برود</p> <p>آتش دل شعله زان گر دید چون آب عصیر</p> <p>در عشق تو بی زور سپاهی نه نشینم</p> |
| <p>علی شاه معروف به قلندر علی از موزون طبغان ایران زمین قلندر کیش بود غمزی</p> <p>بسیر سینه و شان و توران بسیر نمود</p> <p>من هستم بد حال اینچنین یارب چه خواهی گفتم</p> <p>گر تا کرد امانی بدین آلوده و لمان بگذرد</p>  |   |

علی بابا

علی خان

علی شاه

علی رضا شهرستانی از طلبه علوم بوده در مندوزستان درود نموده علی ابراهیم  
 خان بن علیروان خلیف عالمگیری نظر عاطفت بروی فرموده منزلتش افزوده  
 خون شد فشرده در دل اندوه پیشه ام شده نشان رنزه یا قوت شیشه ام  
 علی علی قلی بیگ ابن سلطان خلیفه از قوم کمان فارس بموزونی سرکشیده و در بندگی  
 رسیده و بلازمت نورالدین محمد جهانگیر پادشاه بر خود بالیده بعد زانی بعباس شاهی در آمده  
 معزول مغضوب گردیده است

بنا  
 بنا

|                                |                                       |
|--------------------------------|---------------------------------------|
| سپار طو لیم ازین عمر ندانیم    | کاسایش ما در دم تیغ که نهفت است       |
| خیال شمع رویش دشمن آسایش من شد | چراغی در نظر دارم از آن خواهی نمی آید |

بنا

علی معروف بمولانا علی آخر زمان سلطنت سلطان سین میرزا در یافته و تار و پود  
 سخن را بطراز لطیف یافته است

بنا

|                                     |                                    |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| مجلسه خواهم که باشد گفتگوی غم درو   | تا غم خود باز گویم لفظه من هم درو  |
| منکه چشم خویش را محرم ندارم بر خورش | کی رو دارم که بنید چشم نا محرم درو |

علی مولانا علی رضاتبریزی از ائمه سخن است دلش معدن هر گونه علم و فن هر چند از بدو  
 سن تمیز بمشق حسن خط میلی داشت مگر بعد کشته شدن میر عابد خوش نویسنده عباس ماضی  
 توجیه تبریت وی نگاشت از فیض تربیت شاهی در اندک مدت بخوش نویسی بر میر تقی  
 قانع نگشت بلکه علاوه خط نستعلیق در خطوط سبعة دیگر از میر در گذشت رباعی

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| تا خانه نشین شدی تو ای در خوشاب | پیوسته مراست از نعمت دیده پر آب |
| من خانه دول خراب کردم ز نعمت    | تو خانه نشین شدی و من خانه خراب |

بنا

علی میرزا علی بدستی در نکته گزینی مضمون افزینی خود را امام موز و نمان بدخشان می شمرد  
 و بانسلاک در سلک نشینان اکبر پادشاه بسری برداکثر شاهزاده میرزا سلیم راجی ستود  
 بقصاید و رباعیات حدیث می نمود رباعی

|   |   |  |
|---|---|--|
|   | <p>نزد و چاره مریخی همی داشتی<br/>در دیده اگر نمی داشتی</p> | <p>گرمی و سردی درمی داشتی<br/>در آتش غم سوختی سرتاپا</p>   |
| <p>عمر نقیض تلج الدین ابن مسعود ابن احمد از علماء عظیم الشان و از ستایشگران قلیچ سلطان<br/>خان است خلیفه دار الخلاقه سخنوری بود و عرفی مشیر از وی از صحبت وی قصه‌ها بود</p>   |   |  |
| <p>رباعی</p>  |   |  |
| <p>ز آن طره بعد و ز کس مست رود<br/>روزی که ترا بیند از دست رود</p>  |   | <p>جو روی که باین دل شده پیوست رود<br/>از پای رود آدمی بسته تو</p>   |
| <p>رباعی</p>  |   |  |
| <p>و آنم که همی بروست دلدار<br/>کان سوخته را ز ما پیرت بسیار</p>  |   | <p>ای باد سحر که گشته سحر بار<br/>در طره او دل مست ما را ز نهار</p>  |
| <p>عنایت همیش عنایت آمد و مولد و منشأش بخارا و اصلش از ولیم است بنحیدگی او<br/>در سخن سنجی نزد سخن سنان سلمه<br/>خواهم که ناله برسانم بگوشش یار از ضعف چون کنم که بجای نمی رسد<br/>عنایت نامش میرزا عنایت و اصلش از اصفهان و مستطالراس او هست و عثمان<br/>و عنایت وی بر حال نظر از بیانش عیان است</p> |   |  |
| <p>چین ابر و کن تصور سین بسم اهدا<br/>نعره شیرت تکبیرت ز باه را<br/>کی گره در کارفت در رشته کوتاه را</p>  |   | <p>سوره یوسف چو بینی یاد کن آن ماه را<br/>ز اهدان را نعره مستانه زهر قاتل است<br/>عقده‌های شکل از طول امل پیدا شود</p> |
| <p>عمیدی اصلش از توران است و در کوب آباد با بصره شهود گذاشته و با سلطان<br/>ابراهیم میرزا جاهای توسل داشته در هیچ امینه اثنا عشر قصاید غرا گفته و لالی آباد است<br/>بکمال حسن و صفا گفته</p>  |   |  |

۱۰

عنایت

عنایت

عمیدی

|  |  |
|--|--|
| <p>خبر پرسم از و هر که که بنیم محرماتش را<br/>نباشد قطره خون بر کنار چشم گر بایتم</p>  | <p>اولی از رشک میرم که کسی گویشانش را<br/>که بهر دیدنت از گوشه دل کرد سر بیرون</p>   |
| <p>عهدی حکیم عهدی معروف و در اطباء عهد شاه عباس ماضی بحسن سخنوری موصوف<br/>بود موطن مسکنش شهر قزوین و نسخه مفرح القلوب یوانش سخن چون لگزی<br/>بیار من سخن از حال زار من مکنید      باین بهانه تکلم بیار من مکنید<br/>عهدی ساوجبی در ترسمان ساد و موصوف بسخن طرازی و عهدش با عهد شاه طهماسب<br/>ماضی در انبازی بعضی گمان برده که این طهماسب قلی بیگ است که اولاً عهدی بوده بعد<br/>تخلص عویشی بر عویش مقاطع نشسته و برخی ان بعض الظن انتم را بکار بسته</p>  |  |
| <p>رفته رفته از کفم آن زلف شکون میرود<br/>ز فرقت تو نه مردم که سکه گمانم بود<br/>مر آخر بلاگ غمزه خونخوار خود کرده<br/>بچه اندیشه ام از خاطر ناشاد رو</p>  | <p>دوستان رحمی که کار از دست بهین میرود<br/>که زنده باشم و از چون تویی جدا باشم<br/>بافسون و فریادم دشتی تا کار خود کردی<br/>چه بخاطر گذرانم که تو از یاد رو</p> |
| <p>عهدی ملا عهدی ناکوی ایرانی طبعش را عهدی مستحکم با خوش خیالی و خوش بیانی بود باز<br/>وطن خود درخت بکابل کشید و بنوازش احمد خان گیلانی سرمایه جمعیت بهم رسانید خط کهنه<br/>خوش می نوشت در سنه خمس و ستین و تسعاً تیه کالبد خاکی را بهشت<br/>زبان از سوز دل شد همچو آتش در زبان من      مکن ای مدعی کاری که افتی بر زبان من<br/>عیانی در ویش سپهر لاریعی بود اکثر بصورت عیانی و احیاناً بشکل در ویش خود را در<br/>آینه اشعار عیان مینمود مثل پدر خود خوش فکر است و فرقیته معانی بکره<br/>فضا و چو زویشترم در تب بهبران      آتش زر کم هر زد و در نیشتر آوخت<br/>عمیسی مستیج نام عهدی امی بود از زمره خورده فروشان شیراز و مجوزون طبعی خیالی<br/>و سلیقه خوش بیانی خلقی ممتاز مریم فکرش بعضی معانی جان بخش آبتن و مستیج و منش</p> |  |

عهدی

عهدی

عهدی

عهدی

عهدی

مصروف مساحت زمین سخن سه

در روزگار حق تک کم نمی شود  
چینی هنوز یاد از نغفور می کند  
علیمی میرعلیمی یزدی شاعری ساحری بود که در قوال الفاظ عجیب از معانی روح افزا  
جانی تازه میند مید و بانفاس جان بخش قلوب آفسوده را نصارت و تزیینت بی اندازه  
می بخشید به تنزه و تفریح هندوستان رسیده و بعد احتیاطا بسیر و تماشايش بوطن برگردید

دعا

ز شرم ز کجیم از بلع چشم بسته بر آید  
دل جدا دیده جدا سوئی تو پرواز کند  
ما چون جرس بناله و فریاد زنده ایم  
هرگز سرب بریده من بی فغان نبود  
هنوز رخصت دیدن چشم یار ندارم  
گر چه من در قضم بال و پریم بسیار است

عیشی حصاری که اولاً محنتی مخلص است از وطن قدم بهندوستان گذاشت و در بعض  
مدارس دینی تحصیل علوم توجیه گماشت رفته رفته بحضور جلال الدین محمد اکبر بادشاه رسید  
و از حضور شاهی بعهده قضای شهرندامور گردید و بادشاه ارشاد فرمود که با محنت از

دعا

دوش تو برداشتم و عیشی تخلصت گذاشتم سه

زمین عدم شود او در کتابت فضلش  
بخشک ساختن صفح خاک بردارند  
عیشی طالب علیخان لکنوی نطف علی بخش خان بست و علی بخش خان از موالی الماس علیخان  
خواجده سرای بانام و نشان بارگاه نواب آصف الدوله بهادر بود و عیشی بزعم عیش سخنوی  
بفیض تلمذ میرزا محمد حسن قنیل گرم نمود زبانی فصیح و ذوقی صحیح و طبعی چودت آشنا و فکری  
فلک پیاداشت هر چه میگفت پسندیده میگفت و هر چه می گماشت بر گردیده می گماشت  
و در سه اربعین و هفتین و الف بعارضة بیضه و بان او و زوجه اش بقاوت چهار ساعت  
کالبد خاکی گذاشت سه

دعا

سبب ناله شبگیر نمیدانم چیست  
میزنم خوش بگر خنجر و آزاری نیست  
دیده ام خوابی و تعبیر نمیدانم چیست  
می توان یافت که باخویشتم کار می نیست



|  |   |
|--|---|
| <p>خون دل بیدار زوی بوسه مخور<br/> باز از هر خنم جوئی جنون سے آید<br/> تو بنویز نفسم داغ کهن سے سوزد<br/> دل ناکافی دل شاد که ناشادم کرد<br/> جان خنم ز غم امرو ز بلب می آید<br/> وروم افسانه شد و تابشیدن ز رسید<br/> جانم آتش تنم آتش دل حاکم آتش<br/> لاله داغ دل و نوگل زخم جگر ست<br/> عیشی آمد چو غم یار بهمانے ز من<br/> سچ وارم کف و کافر خنم عیشی<br/> خواهم آگاه ترا از غم هجران سازم<br/> حرفی از خسار جانان میزنم<br/> گریه در شوق رویش میکنم<br/> تا چند تو ان ناله و فریاد شنیدن</p> | <p>سخنی هست که اوراد مہنی ساخته اند<br/> باز آہ از جگر م عرقہ بخون سے آید<br/> آتش از گرمی ہنگامہ من سے سوزد<br/> خاتہ ریخ و غم آباد کہ بر باد م کرد<br/> سخت تر مشکلم انیسٹ کہ شب می آید<br/> حیرتم آئینہ گردید و بدیدن ز رسید<br/> آب من آتش و باد آتش و خاکم آتش<br/> انچہ بی روی تو از ضمن گلستان چیدم<br/> سخت دل با حضری بود کہ بر خوان چیدم<br/> بزبان یارب و در دل صنما می گویم<br/> آرم آئینہ پہ پیش تو و پنهان سازم<br/> برق حسرت بر گلستان میزنم<br/> خندہ ہا پر ماہ تابان میسز نم<br/> عیشی بخت با تو بیکجا نہ باشم</p> |
| <p>عیشی بشکیت بیجا بی حسیت<br/> گویند کہ بعد مرگ امید وصل ست</p>   | <p>رباعی<br/> بگرستی انچنان کہ دشمن بگریست<br/> چندی با امید مرگ ہم باید گریست</p>  |
| <p>عین القضاة ابو الفضائل عبد اللہ ہمدانی از مقربان بارگاہ سبحانی و کاشفان روز<br/> عرفانی بودہ اکثر خوارق و کرامات از وی ظہور نمودہ با امام حجۃ الاسلام محمد غزالی<br/> و شیخ محمد بن حمویہ صحبت داشتہ و کتب و تصنیفات دیگر گذاشتہ در سنہ ثلث و یز<br/> و خمسایہ بر قضای ایزدی عین گماشتہ گوشہ مرت در اخلاوت وصال انکاشتہ</p>   |   |

|   |  |
|---|--|
| <b>رباعی</b>  |  |
| <p>تا با دل من عشق تو آمیخته شد<br/>از خنجر آبدار آتش بارت</p>  | <p>صد فتنه و آشوب بر انگیزید شد<br/>تا چشم ز دم خون دلم ریخته شد</p>   |
| <p>عینی عبدالقیوم از خال پاک فراوان است و در عهد جهانگیری نزلش بهند و ستایش<br/>جنت نشان بمنظوری عین عنایت قاسم خان حاکم بنگال مکنفی و قوتی یافت سنگلاخ<br/>زمین شعر را بسهولت می شکافت رباعی</p>                     |  |
| <p>دل دشمن جان بود پاکش کردم<br/>از خون جگر شستم و پاکش کردم</p>  | <p>وز خنجر آه چاک پاکش کردم<br/>در شهد آرزو بجا کش کردم</p>  |
| <b>حرف الغین المعجمة</b>  |  |
| <p>عاقلا محمد تقی طالقانی مردیست که از شوق و ذوق و عشق و محبتش رگ و ریشه<br/>رنگین طبع و شکر شکن و خوش اندیشه در عصر شاه عباس ثانی هنگامه شاعری گرم داشت<br/>و در آخر عهد با و شاه موصوف بعالم جاودانی قدم برداشت</p> |  |
| <p>ماند از حجاب حسن تو در سینه آه ما<br/>ظفر ز جانب مردیست کا ندرین میدان<br/>ز شوق نامه تو نسیم ز رشک پاره کنم<br/>صاحب دل بدو عالم ندید چشم ترس</p>   | <p>چون مرد یک بیدیه گره شد نگاه ما<br/>بخضم تیغ ز انگشت زینهار کشد<br/>دلی که نیست تسلی در وجه چاره کنم<br/>خنده زخمی هست که بر خویش ز بند خیر</p> |
| <p>عاقل ملک خسرو سیستانی است عاقل در امور سخن سزانی و خوش بیانی رباعی</p>   |  |
| <p>عاقل نشوی ازین دو معنی عاقل<br/>زمین را بنمایان بگی شو قائل</p>  | <p>سر میزد زمین دو گرد و حاصل<br/>یا عقل درست یا جنون کامل</p>   |
| <p>عبار میرزا ابوتراب خلف الصدق التفات خان صدقا بانی بنظم التفاتی کمال</p>  |  |

عینی

عاقلا

عاقلا

عبار

|   |  |
|---|--|
| <p>داشت و در عهد عالمگیری بوقائع نگاری کجرات شاه دو لاسری افزاشت جعفر متخلص<br/>بعاشق قصیده در جوش گفته وی در جوشش باین رباعی غبار خاطر رفته رباعی</p>  |  |
| <p>گویند که چو کرد بار حیف<br/>صد شکر که آنچه عیب بود غبار</p>  | <p>شیرین و لطیف همچو شهد و شکر<br/>امروز برای دیگری گشته هنر</p>   |
| <p>غباری قاسم نام بقالی از سرزمین ایران غیر غباری اردستانی قاسم بیگ خان است<br/>بدامن روزی طبع غبار بقالی از سر بر افشاند و بقیه عمر در زمره کفر و نشان سخن و<br/>با و فروشان کار زمین ماند رباعی</p> |  |
| <p>هر کس که بعشق آشنا میگردد<br/>در دایره عشق بر انگوره یافت</p>  | <p>با محنت و در دستلا میگردد<br/>هر کار صفت گرد بلا میگردد</p>   |
| <p>غریب شاه غریب میرزا از بنا بر سلطان حسین میرزا بود و بودت ذهن بودت طبع<br/>بتلاش مضامین غریب طریقه ندرت می پیود سه</p>   |  |
| <p>نی غبار است که از دهن صحرا بر خاست<br/>بازیم بلامی دل غم آن ماه پاره شد</p>  | <p>که زمین هم بتماشائی تو از جبار خاست<br/>ای و ای بر مرصع که خورشید و بارشده</p>  |
| <p>غریبی از ارض خراسان سر بر کشیده و با اختیار غربت از وطن در عهد جالیون بادستان<br/>بسرزمین هندوستان رسیده و در بسک ملازمان هالیونی منسلک گردیده</p>   |  |
| <p>گر کشاد کار ما بودی ز زلف یار ما<br/>دل ز چاک سینه میخو اهد که بنید روی دوست<br/>ای غریبی التفات او بغیر آزار نیست<br/>تا حریم حرم یار شده مسکن من چه</p>  | <p>ای چنین آشفته و بر هم نبود می کار ما<br/>هر هم ای مشفق من بر سینه افکار ما<br/>چند خواهد بود و یارب در پی آزار ما<br/>رفته بیرون هوس خلد برین از سرزمین</p> |
| <p>مخصف کنگاری شیر عین نظم کستری و مخصف همیشه معنی پروری است از فضلا شعرا<br/>بود و با وجود زوال با صوره در آخر عمر بتعلیم و تدریس اشتغال مینمود سه</p>   |  |

غباری

غریب

غریبی

مخصف

|   |  |
|---|--|
| <p>گدول و هم گوی جان آن یار تند خور را<br/>         دردش دایه ای نگر داین آه بی تاثیر ما<br/>         اشک ما و مبدم آلوده بخون می آید<br/>         گوی مرا که وصل میسر شود بصبره<br/>         کشیدم تیرش از دل تار بر آید جان بقربش<br/>         که ز خاطر میرود همیشه هر کویت مرا<br/>         و کم بر آتش چشمم بر آب شد هر دو</p> | <p>هر دم و هند چیزی طفل بهانه جور را<br/>         از کان آرزو بر سنگ آمد تیر ما<br/>         تا به منیم که چو از پرده برون می آید<br/>         دانست که صبر میسر نمی شود<br/>         ولی چون عمر باقی بود در دل ماند پیکانش<br/>         در نظر دارم بر آن خالی که بر سر کرده ام<br/>         دو خانه وقت تو کردم خراب شد هر دو</p> |
|---|--|

علامی مولانا سعید از خداوندان سخن جسته شاهان مضامین نگین بخلامی طبع والا  
 کربته

غلام خویش تم خوانده ماه رخساره  
 سیاه بختی من کرد عاقبت کاره  
 غیاث غیاث الدین محمد کبھی برادر امیر بیگ مهر دار سرد فتر اهل حساب شاه طما سپ  
 بود باغانه لطفوفان سخن زبان می کشود

|  |   |
|--|---|
| <p>خوشیم شب بچران ز بوفانی نیست<br/>         دل شکسته ما را مشراب کرد علاج</p> | <p>که ناله را بلیم قوت رسای نیست<br/>         شکست توبه من کم ز مویانی نیست</p> |
|--|---|

غیاث مولانا غیاث الدین ابن الاخ میر برهان ابر قوی است پروانه های مضامین  
 فروزان را اگر دشمن فکرش انبوی سه  
 در سرم باز آتشی از عشق آن در گرفت  
 باز عشق گرمی دیرینه ام از سر گرفت  
 غیاث مولانا غیاث مشهدی که بسبب جوه معاش دست و صنعت رنگرزی او  
 در قوالب نظم رنگهای بوقلمون میر بخت سه

|  |   |
|--|---|
| <p>خوبان که ز جام حسن مستند همه<br/>         با عاشق خویش آشنای میکنند</p> | <p>هر عمد که بستند شکستند همه<br/>         بیگانه و بیگانه پرستند همه</p> |
|--|---|

غلامی

غیاث

غیاث

غیاث

غیرت خواجه عبداللطیف خان خلف الصدق خواجه ابو الفتح خان جنون است  
باقی آنکه پذیر خود شاگرد شیخ محمد فضل ثابت الہ آبادی و بر شاہ نظام مقلون

باجای

رباعی

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| ہر جایاری و آستانی ست ترا  | در یاب کہ حضور ہنمانی ست ترا |
| خواجه نمود بخلق احسان کردن | ہر دست گرفتہ عصائی ست ترا    |

غیرتی محمد عاقل کشمیری ست بہار کلام ز کینش غیرت افزای گلہای با عجب بہ بہار دلپذیر  
در عہد محمد شاہ بادشاہ دہلی ہنگامہ آرای عرصہ سخن بود و بخوش فکر بہادل مردم  
میر بود

باجای

|                                    |                                   |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| از بسکہ آب دیدہ زرخ پاک کردہ ایم   | شد آبشار از دو طرف آسین ما        |
| ستم رسیدہ دلی دیدم ز غم مردم       | کہ تند خوی بہر درین دیار یکسیت    |
| خال و خط و زلف او کار و دم ساختند  | کامل مشکین او باز چہ اور قفاست    |
| قیامت در رکاب سرود بچوئی تو می آید | کہ کار آفتاب حشر از روی تو می آید |
| بہار گر چہ گل و لاله در نظر دارد   | شکستہ رنگی ما عالم دگر دارد       |
| غیرت برم از سوختن و ذوق جاوید      | کونیز مگردن غمتناست تو دارد       |
| بی مژدہ وصال نخب و شہید عشق        | حد بار گر فرشتہ رحمت ندا کند      |

باجای

غنیور تخلص نواب اشجع الدولہ غنیور جنک بہادر کہ سلسلہ نسبش بخواجه اولیس قرنی  
میر شیخ اولیس و پیش محمد علی جدا علی غنیور از ولایت بہند آمد و در جاپور با ستانہ  
عادل شاہ توسل جستہ از کربت غربت بستہ و از بنا برش ملا احمد بلازمت عالمگیر شاہ  
فائز گردیدہ علی سبیل التدریج بمنصب ہفت ہزاری رسیدہ و والد غنیور سہمی بکیدار خان  
از بدو شعور و زمرہ منشیان عالمگیری بودہ بمنصب صدی عروج نمودہ تا آنکہ توجہ نواب  
اصفہاہ بمنصب ہفت ہزاری و ہفت ہزار سوار و حصول ہابی و مراتب ستارہا ہات

بر سر بسته و از سر فزازی بخطاب نواب منیر الملک و دیوانی صوبه دکن کلاه گوشه بر سر  
 شکسته و غیور که تاریخ میلادش نسبت و چهارم جمادی الاخره سنه خمس و اربعین و مائیه و اربع  
 از پیشگاه نواب آصفجاه منصب دوصدی و نیابت فیلخانه دهمشته و در عهد نواب مظفر جنگ  
 اولاً بمنصب پانصدی و کونوالی اورنگ آباد قدم گذاشته و ثانیاً در سنه اربع و سبعین  
 و مائیه و الف بمنصب چهار هزارری و خطاب اشجع الدوله غیور جنگ بهادر معزز و ممتاز گشته  
 و ثانیاً بمنصب پنجاه هزارری ذات و چهار هزار سوار و پانکی جهال و در سر افتخار شرف از اقلک  
 گذشته و در عهد آصفجاه ثانی بمنصب شش هزارری ذات و شش هزار سوار اقتدار یافته

بعد ذلک از جهان بعالم بالاشافته

|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| سحر جو برق بت سرخ پوش رفت گذشت  | بیک کرشمه او عقل و هوش رفت گذشت  |
| طریق عشق ز پروانه می توان آموخت | که سوخت جان عزیز و خموش رفت گذشت |

خیوری و روی جان بیک کابلی فرزند ارجمند علی قلی بیک ذوالقدر است در دیوان  
 طباعی و جودت و تمذیب اخلاق و سخاوت و شجاعت و غیرت صدر موزونی و سخن سنجی  
 او را در مرثت و خطا بنام نیکومی نوشت اولاً بارگاه محمد حکیم میرزا خلف همایون بادشاه  
 تقزلی یافت بعد از آن جانب هند و ستان بلازمست اکبر بادشاه شتافت و در حضور  
 اکبری بخدمت قورباشی سر فزاز گردید و در بعض سعارک شربت شهادت چشید  
 شرمی بار و زار بر تعیش اینست نشان قاتل من

خیوری

حرف الف

فارغ از موزون طبغان فارغ البال سزواست خوش فکر و خوش بیان خوش گفتار  
 بصد منزل فتاده و در از خان رت فارغ  
 مانده ام از یار دور و نا صبور افتادم  
 من کجا و او کجا بسیار دور افتاده ام

فارغ

فایز

سگ کوش مرشبا با فغان سید هدیر  
 قارغ با شس فداعلی و در صنعت تعطیل شتخلفن گرم از شیخ زادگان شهر مراد با هست  
 با ستغراق بچاره کار و قائق شعریه از اندیشه های و نغیه و نیویه فارغ و آزاد وقت فکر  
 وحدت ذهن و گرمی طبع بجدی دارد که خامه جاود و طرازش سحر طلال می نگارد گوهر  
 نظم بطرفه طرزی سفته که الی الآن دیگری باندازش نگفته هر مصرح بیشتر اشعار آباد  
 و هر فقره اکثر نثرهای نثره شارش را خالی از التزام مالا یلزم مواد تاریخ نتوان یافت  
 دیگری را کجا یاراک در مضمار این طریقه جدیده اشس تواند شتافت

|  |  |
|--|--|
| بی نشانی را نشان دیگرست<br>این زمین را آسمان دیگرست<br>مقصدم سیه جهان دیگرست<br>لب خشک من و ترانه غم<br>عین ایمان جلوه هندوی تو<br>گشته ام تلبسته گیسوی تو<br>گریه ایم جای اندر کوی تو<br>جلوه پردازست هر سو روی تو<br>آب عمان ریخته لولوی تو<br>برد ایمان غمسه جاودوی تو<br>هدم من شد لب دلجوی تو<br>کردستی بهار بوی تو<br>ما و هر لحظه طواف کوی تو | بی زبانی را زبان دیگرست<br>خاکساران را چشم گم بین<br>زاهد در روضه رضوان شتاب<br>گوش شوق من و فسانه غم<br>قبله طاعت بود ابروی تو<br>رسته ام از بند های دو جهان<br>زنده جاوید گرم بعد مرگ<br>چون شوم باید قبله بالیقین<br>نعل رنگین از بدخشان برده رنگ<br>کرد کافر عشوه هندوی تو<br>بسته ام زین روزبان گفتگو<br>از تماشای گلستان جهان<br>حج بیت الله نصیب دیگران |
|--|--|

غزلی که از مقوله مقالات سحرست و هر مصرعش ماده اعداد سه یکنه رود و صد و نوبه

ویک بجزی غزل

|   |  |
|---|--|
| بوسه سیا چو طلبیدم بدامن رو گرفت<br>کعبه آزاده گوید در صفت هندو گرفت<br>وز نگاه گرم او جان حزینم سو گرفت<br>وز صفائی وصف دندانه جلا لولو گرفت<br>سینه بیگانه صحن صفت دمنو گرفت<br>دیده طنناز سوق شیوه جادو گرفت<br>در دل محبوب من سو دای زلف او گرفت<br>از بلای سوزناک بحر سنبل سو گرفت<br>گوشه گیسوی او بر نافه صد آمو گرفت<br>صلصل جادو میان قلب من کو گرفت<br>لون روی حال لون نازک لیمو گرفت | از سوالی کناری بدگمان بهلو گرفت<br>قلب پال و پاکباز مانگ گیسو گرفت<br>از بهار دیده بوسه زنگ بو گرفت<br>سر و جام نوجوانی از قد و بچو گرفت<br>پله خطا گرد روی ماه من آمد پدید<br>از روی زرین دکان عشوه بی کشاو<br>صد سپاس داور بنده که صبرم کار کرد<br>بچو مرکز قلب در پر کار خدا ندوه و هم<br>نه فقط طرف پریشانی سنبل داد دل<br>سرگی شد جلوه افزا چو رعنا جوی جوی<br>آنکه با گل چهره لاله خام بسته گرم دل |
|---|--|

سر و سر مصرع این جامه نایاب  
 در زمین سال و مده حالایی نیکو گرفت  
 مکتوبیکه در رسیده شمع انجمن بجنور جناب والد ماجد دام بر کاتم فرستاده و بر اعداد  
 سنه خمس و تسعین و نائتین و الف که سال وصول کتاب سنت بنامی بر فقره اش نهاده

مکتوب در رسید نسخه شمع انجمن

بعد بنامی مصور لوح و قلم جل جلاله + و در و دبی زین الاحم فصیح العربی جمعم نواله +  
 فدای علی جان نثار غنی عنده + بجنور نواب معلی حسب + امیر الملک فضل ادب +  
 وانی حکمت و شجاعت + آب گوهر عفت و عدالت + محک شهامت و سطوت +



نیر موبت و صفوت نگوسیرت نیک طینت عالی سمت یم فطرت +  
 آب گهر سخاوت جلد خطبه امارت امیر جنود شرافت خلیف صالح نجابت  
 نور جهان شریعت سیه مست طریقت سید مصراحت شهر بار قصاصت  
 ناثر موشکاف زمین شاعر جاد و سخن خداوند تصنیف جوهر نشان تالیف  
 لطیف چمن پیرای خوش بیانی آینه نکتہ یابی و سخن دانی جبرائیل کمال  
 آینه موبت و فضائل آفتاب اوج شایستگی عطار و اتقا و بانستگی  
 ملتمس مدعای دل طول است ترانه نکتہ سخنان نورس شرف خیالان  
 خریطه نکات از امیر کده خیالات شهر آشوب عاشقی بهار گلستان  
 معشوقی بهارستان شعور نورسستان سرور نهالستان تفریح  
 در برستان تنقیح خزینه اشعار دلروز نغمه و بچونی ساز و سوز فسانه  
 نوکرفصحا جلد رویداد بلغیا شریعت افکار کجلا فرد و حالات شعرا  
 قله سخنوران کامل فن اعنی صحیفه مبارک موسوم به مجمع المجمع بطور بدیه محترم  
 بمن رسید ممنت وافر گردید باده مراد بجام و گردش سپهر لینه کام باد  
 چهارم ریح الاولیاد روز شنبه دفتر تحصیل بودخانه  
 ۹۵ ۱۲ ۹۵ ۱۲ ۹۵ ۱۲ ۹۵ ۱۲

تاریخ

فارعی شیخ ابوالوحد خلیف الصدق شیخ وجیه الدین از مشایخ بهرات و عم زین الدین  
 خوانی بوده و فارعی و شیخ ترین الدین هر دو باتفاق از وطن عزیمت مینموده  
 و در کابل حضور جایون بادشاه رسالی یافته و بیاعت تحمل انداز شاه محمد خان خسر  
 جایون بادشاه که بانتظام کابل امور بود و تار بود و چون کمال لطافت یافته و جایون بادشاه  
 که در این روزها از شاه محمد خان ملالی داشت آن بجز سردر بار بمواجبه شاه محمد خان از  
 زبان فارعی شنید و تمسین و افروصله بکجا تر فارعی را از اندیشه معاش فارعی الببال

|  |   |
|--|---|
| گروانید و بیام خان خانان را بحال فارغی توجه کمال بود که بدولتش بر فایده فلاح | می آسود تا آنکه در سنه اربعین و تسعاًیه در شهر آگره از دار فانی انتقال نمود |
| بنیاد زمین کن چو کشتی شایگان را  | تا کشته تیغ تو نه بنیم و گران را  |
| اغیار و دوش پیش تو بودند فارغی   | از دور خوش بر آتش حرمان سپند بود  |

فارغی

فارغی شیرازی از سادات شیراز برادرزاده شیخ فتح الله شیراز است و هفتاد و سه سال  
 و فکرش بلند در سخن پرداز می از پسرانش میر مرتضی در علم نجوم و هدایت و میر شریف در  
 اکثر علوم سرآمد روزگار بوده و فارغی یکبار به بندرسیده مشمول عواطف بیرامخان گردیده  
 عود ب وطن نموده گویند بیرامخان بچستی که با شیخ ابوالوحد فارغی داشت این فارغی را  
 تکلیف تبدیل تخلص بقایم داد وی تا قیام هند مطیع فرمان بوده بعد رسیدن ب وطن  
 توشیح مقاطع سخن بر تخلص اولین نهاد و بعد زمانی باز به هند وستان رسید و در ملازمت  
 اکبر بادشاه بقیه زندگانی گذرانید

|                                    |                                     |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| بشرطی فارغی در خدمت آن بت کمر بسته | که تا روز قیامت از میان زمانه کشاید |
| هر سنگ کز برای تو ام و دشمنان زنند | اگر دآرم و تخمه بر دوستان برم       |

فارغی

فارغی مرعشی در سنجیده طبعان مرعش محسوب است فکرش نیکو و کلامش مرعوب  
 آنانکه با خیال رخ یار خوگنند  
 بر غیر افگند نظری را که عاشقان  
 چو زنجیر سر زلفت بیا افگند زنجیرم

فاضل

فاضل ملا فاضل از شعراء فاضل سرزمین کاشان است فضیلت خوش بیانی از  
 کلامش عیان است  
 برند خلق ز قطع حیات راه بسویش  
 قاضل میرزا محمد فاضل خلف الصدق ملا محمد باقر فاضل مازندرانی فضیلتی داشت

فاضل

خطری در نغز گوی و شیو ابیانی از وطن بریده بمعیت علی قلینخان و والد اعتمانی  
بهیندوستان رسید و متقی کانی از عمر و مال بر نداشته حاجلا از دلی سفر آخرت گزید

|  |   |
|--|---|
| شوخی که ز می پریش افسرد دل ما<br>خوردیم خذنگی شب از سخت کمانه<br>گوش آید قغان العطش باز لب خم<br>یار دار و سر جفا چه کنم | بیرسم نپرسید اگر مرد دل ما<br>امروز زابر و می توپی برودل ما<br>مگر این تشنه تنی آبداری در نظر دارد<br>باو فانیست آشنایه کنم |
|--|---|

فانی خواجه احمد شیرازی دهارست صوفی و عالم و متقی و نیک کردار و گفتار و رفتار  
علم معقول و منقول از شاه فتح الهد شیرازی آموخته و از وطن بکاک دکن آمده سرمایه تقرب  
بیارگه علی عادل شاه اندوخته و شاه را مشتاق شام فتح نامه کرده و در وافر فرستاده  
بدکن خواند و خودش آنچه خواندنی مانده بود درینجا از شاه فتح الهد خواند و بعد فوت علی عادل شاه  
فتح الهد حضورا که با شاه رسید و خواجه احمد فانی با حمد گرفته در سرکار برهان نظام شاه معتبر  
و ناظر سلطنت گردید و معتقد شیخ حسن نجفی که انجا بود کشته کتب خوانده را بر و گذرانید  
و تصوف را در صحبتش بدرجه کمال رسانید و در عهد نبیره تمام نظام شاه حکومت صوبه برار پافت  
و بعد فوتش تبرک و تجرید و نیت از زوا بسورت شتافت و بعد شصت و نه سال در سنه  
ست عشر و الف که کله خدا شناس از ان مشعرت رخت ازین عالم فانی برداشت و شرح گلشن  
را از حواشی نفحات الانس و فصل الخطاب و شرح خطبه البیان و دیوان اشعار یادگار  
گذشت رباعی

فانی

|   |  |
|---|--|
| یک جرعه که از حریف مستت برسد<br>این جام نهادماند بطلاق بلند | بس چاشنی دم استت برسد<br>پا بر سر خویش نه که دستت برسد |
|---|--|

دیگر

|                              |                          |
|------------------------------|--------------------------|
| در آینه خالی پشت چشم ار سینه | یک چشم پوشی و بدیگر سینه |
|------------------------------|--------------------------|

کویت بنید هر آنکه بنید ز قفا این ست مثل خیر و شر گریزی  
 فانی محمد سن از خوش نوایان خطه و لپیدیر کشمیر و در تلامذه ملا یعقوب صرغی  
 کشمیری فاقد النظر بود و ملا طاهر غنی و حاجی محمد اسلم سالم کشمیری کلام خود با پیش نظر  
 اصلاحش میکشیدند و بطفضیل شاگردی وی در سخن سمرانی بر تبه او ستادی رسیدند  
 و وی در اکثر علوم علم کیمیا می افراشت و بمناومت و مصاحبت شاهزاده  
 داراشکوه ثروتی و عظمتی داشت تا آنکه از حضور شاه جهان بادشاه بمنصب صدارت  
 اله آباد سرفرازی یافت و در ایجاد دست به جمعیت شیخ محب الداله آبادی قدس سره  
 داده دل را بنور تصوف و معرفت تافت چون بمشغولی امور صدارت و تصفیه دنیا  
 بدین می آمیخت مسبب الاسباب برای صرف او از ظاهر سوی باطن سبب کسوفی انگیزت  
 که بعد تسخیر ملک بلخ و بخارا بر دست اولیاء دولت شاه جهانی و ضبط اموال واجناس  
 نذر محمد بنان والی بخارا دیوان فانی متضمن قصاید محشر از کتب خانه مضبوطه اش بنظر  
 شاهی گذشت و فانی بجرم مداحی مخالف از صدارت اله آباد معزول گشت مگر بمهرحم  
 سلطانی بکفایت رعایت یافته در وطن از ترددات و نیه پاشکست و بیجا دوریت  
 عزلت گزیده در انزوای بر روی خلایق بست لکن کاربرد و اعظم کشمیر التزام کاشانه اش  
 نمیکذاشتند و بحال احترام بنوش گرم داشتند آخر در سنه احدی و شانین و لالت بسفر  
 عالم جاودالی که نسبت مشنوی لطافت بار مصدر بالآثار و دیوان شش هزار بیت  
 از وی یادگار است

|                                 |                                     |
|---------------------------------|-------------------------------------|
| بقتل عام بر آری نام تیغ ستم     | اگر گناه نویسد کسی بگردن ما         |
| اگر چه آتش عشق تو زنده ساخت مرا | چو تیغ سوخت درون و برون گداخت مرا   |
| چنان بفکر زبان تور و شناس شدم   | که هر که تازه رسید از عدم شناخت مرا |
| دل پیش من بگنجد و گفت در گوش تو | می توان از زبان خریدن جنس پس داده   |

|   |   |
|---|---|
| <p>دیده نهان داشت نقش آن کف پارا<br/>     ای همیشه بوی گل از آستین مرا<br/>     و رامل سرگرم بودن بی نیاز از آست<br/>     در بیابان جنون از بیم سنگ کوه دکان<br/>     زخم تفتگی که تواند بر دسود از سرم<br/>     آسمان تیره درونست از مهر مجو<br/>     از دیده رفته اند و بدل جا گرفته اند<br/>     منصور میگوید با و از سر ساهرم</p> | <p>اشک بمردم نمود رنگ خار را<br/>     دستم مگر به بند قبائی رسیده است<br/>     بد نما تر بر لب از تجاله حرف مطلب است<br/>     خانه زنجیر را دیوانه بر پا کرده است<br/>     ماه نو دیوانه را شور چون افزون کند<br/>     طمع با ده کس از همیشه ساعت نکند<br/>     خوبان با اعتقاد خود از ما بریده اند<br/>     که نخل دار هم در موسم خود با رمی آرد</p> |
| <p>فائز میرزا علارالدین محمد که انتساب بدو دمان سلاطین صفویه دارد و در معرض<br/>     سخن طرازی الفاظ و مضامین بدیع می آرد طبع و الالیش فائز مطالب عالی است و<br/>     اشمان جواهر اصداق افکارش عالی است</p>   |   |
| <p>عشقت چنان که اخت تنم را که آب کرد<br/>     بچشمم بر نیگردد نگاه از چشم زیبایش</p>  | <p>گردی که ماند سر به چشم حساب کرد<br/>     که دارد دامن نظاره را مژگان گیرایش</p>  |
| <p>وله از مثنوی او</p>  |   |
| <p>عزم جها نگیریش ارم زند<br/>     سکه بنام تو زند آسمان<br/>     دوش بلایان را سپر پر شکوه</p>   | <p>هر دو جهان چون مژه بر هم زند<br/>     بزر خورشید که گوردوروان<br/>     محرومیشان شده بر پشت کوه</p>  |
| <p>فائز ملا محمد باقر مازندرانی متبع طرز میرزا صاحب است در سخن طرازی خوش بیا<br/>     فیض کلامش در دلها ساری و آب لطافت در جدول غزلهایش جاری مولدش قصبه<br/>     بار فروش مضاف بماندران بود شیخ علی حزمین لاهیجانی او را بشیرین زبانی ستود</p>  |   |

فائز

فائز

|  |  |
|--|--|
| <p>مدقه العزم از وطن خود بیرون نخراسید و در سنه ثمان عشر و مائیه و الف سفر آخرت گزیدید</p>   |  |
| <p>که بجان آدم از منت در بانی چپند<br/>پر حذر باش ازین آتش سوزانی چپند<br/>نقش قدمت دام ره کیک در می شد</p>  | <p>ماه من لطف کن از خانه برون آئی و من<br/>بچو برق اند که جلوه نکویان فائض<br/>تمامت رعنائی تو در جلو گری شد</p> |
| <p>فائض مولانا علی خوانساری ست فیض کلام شیرینش در رگ و پی چاشنی گیران سخن<br/>جاری و ساری است</p> <p>کار دلم ز غم پتیدن رسیده است این نیم قطره خون بکپیدن رسیده است<br/>فائض نهادندی رشحات فیض خوش جولانی از عالم بالا بروح و روانش فائض و<br/>تعلیم اساتذہ علوی تو سن طبعش را بچو رش رقاری رائق است</p> <p>بروز حشر قدر گریه یاران شود پیدا چمن چون گل کند خاصیت یاران شود پیدا<br/>فائق امینا نام از خوش خیالان صفایان ست و در لطیفه سرائی و بذله سخنی فائق بر<br/>امثال و اقران است</p>   |  |
| <p>خواب شیرین نمک دیده بیدار من ست<br/>چو مغز پسته خندان از ان دهن بیدار ست</p>  | <p>تا خیال لب و شمع شب تار من ست<br/>شکست قیمت شکر که طوطیان را دل</p>   |
| <p>فائق مولوی غلام محمد ابن مولوی غلام حسین متوطن قصبه اعظمی از توابع بیت الرسته<br/>ناسوست منزلت علم عربی و فارسی از تکمیل ذهن نکات آفرینش در فوقیت و علو و تشریح<br/>الطیف و نظم لطیفش با کلام اساتذہ فن هم پهلو نسبش بشیخ کبیر الدین ترمذی قدس سره<br/>می چوند و یکی از اجدادش بر کباب امیر تیمور گورگانی نطق جهاد هند بر میان جان می بندد<br/>و در اوقات اگر منصبی منسوب می شود و هانجا بطنا بعد بطن اوقات هر یکی بسری می برد<br/>تا آنکه مولوی غلام حسین در زمان تزلزل ارکان سلطنت دہلی و وزارت نواب<br/>شجاع الدوله بهادر دل از وطن برکنده هیون عزیمت صوب لکنئومی انگیزد و در قصبه</p> |  |

فائض

فائض

فائق

فائق

ایمپی بندگی مخدوم نظام الدین قدس سره طرح توطن میریزد خلف الرشید وی  
 مولوی غلام محمد که در هر علم بر معاصرین فائق بود اولاد سرکار نواب قاسم علیخان بهادر  
 قیام جنگ شمره الفواد نواب سالار جنگ عمده انشا پر دازی اختیار نمود و رفته رفته  
 بمنشیان وزیر الممالک نواب سعادت علیخان بهادر والی ولایت او دجا یافت و بتقریب  
 وزیر الممالک چهره بر تافت طریقه درس فارسی و ترتیب کتب درسیه فارسیه که الان  
 در ملک هند رواج دارد از اختراع اوست و تصانیف او در نظم و نثر مثل مخزن الفوائد  
 و انشا فائق و مثنویات بهار معنی و شکار معنی هر دو ضمه الشهدا منظوم و دیوان غزل و  
 رباعی و قصاید خیلی نیکوست بست و نهم رب سینه احدی و اربعین و مائتین و الف  
 داعی اجل را لبیک اجابت گفت گو بر معانی چنین می گفت

مترگان بهر دو دست گرفت این پیاله را  
 که دزد از سواد دیده آهوسیا می را  
 چشمی دیگر گوشی دیگر دست دیگر پایمی دیگر  
 دل بر دو اکنون بهر جان دار و تقاضای دیگر  
 هر یک شب گوید که من فردا روم جایی دیگر  
 داریم بیرون و درون ایند برابر اندامی دیگر  
 کردم درین بیت الحکم بر پاکلیسانی دیگر  
 بیدلم تا شد جدا دل آه دل افسوس دل  
 گشت بجایبتلا دل آه دل افسوس دل  
 طرفه دارد ما جرادل آه دل افسوس دل  
 میخورد زخم جفا دل آه دل افسوس دل  
 میشود رخصت ز ما دل آه دل افسوس دل

سرخ شارب و بسکه ز می چشم مست یار  
 چسان دل را نگهداری کنم از چشم عیار  
 لاف محبت گزنی پیدا کن اعضای دیگر  
 لیلی قدی شیرین لبی مریم رخی عیسی دمی  
 همچنانه تنگ از گریه همسایه داغ از نالام  
 لب در فغان تن در تشنگان در فلق دل در غلش  
 لوف دل از نقش تیان از رنگانی شد مرا  
 برو شوخی دل را بادل آه دل افسوس دل  
 خاطرش بر کینش بر حرم و پیش فتنه و حوت  
 میکشد ز نقش بخود خالش بخود خطش بخود  
 یک شکار و صد شکار افکن ز دست هر کسی  
 نوبت قتلش مترگانش مگر فائق رسید

تاریخ  
 فصل  
 تاریخ  
 فصل  
 تاریخ  
 فصل

|  |   |
|--|---|
| فتح علیخان از اعظام علی قلیخان والد دشتستانی است در واقع ثانی برادرزاده خود در خوش بیانی و شیرین زبانی بعد شاه سلیمان صفوی بتدریج از مناصب جلیله باعلی درجه وزارت ترقی نمود و در شیراز سه اربع و شصتین و نایه والفت در سردابه مرقد آسوده |   |
| از اشک شمع و لاله ز داغ جگر غمی است<br>هر گره بکوی آن بت بدست میروم<br>پایم نمیرود اگر سر رود چو شمع<br>حسن را جلوه در آینه من   | بیچاره ما که آه نداریم در جگر<br>چون گل گرفته سر بکفت دست میروم<br>گر میروم ز کوی تو از دست میروم<br>اشک آراه بهر سینه مرده |
| فتحی اولد کاظم بیگ اصفهانی طبعش فاتح ابواب سخن دانست و سخن رانی است سه<br>مطلب تمیز نظام و مظلوم کردنی است<br>فوت نامش ابو تراب در قوت و جوانمردی فائق بر اقران و اتراب از سخنوران اهل<br>زبان بود و در زمین سخن خاک نیز ساهمی نمود      |   |
| من برهن مشرب بخت نه بگیر نگیم<br>خط ز چین زلفت او پیغام دل آورده است   | از رگ سنگ صنم سازید ز نار مرا<br>طوطی از هندوستان آورد مکتوب مرا  |
| فقومی شیخ الاسلام میرزا نوری است بفتوی طبع موزون و در سخن تلاشی و مضمون ترا<br>اورا معذوری و مجبوری سه   |   |
| از پوشش نمد نه با صفات می شوی<br>بسکه از حسرت جواب نامردم دم میزند<br>اول از روزنه خانه برون آری   | چون می گرازم گذری صاف می شوی<br>هر نفس بال کبوتر دست بر هم میزند<br>آنقدر تاب ندارم که تو در باز کنی                        |
| فخری بناری از خوش خیالان هندوستان و شعرا عهد جهانگیر بادشاه است در اقسام<br>نظم و بعض علوم و فنون دگر عالی دستگاه سه<br>باتو هر خسته دلی را که چو من کار افتاد   |   |

سنگ

فوت

فوت

فقومی

فخری



|                                     |  |
|-------------------------------------|--|
| هر آنکه صورت او دید دل ز جا برداشتن | بچه صورت ست که زود دل نمی توان برداشتن |
| صبا هر که بزلت تا بهار یاری چید     | ز غیرت عاشق مسکین بخود چون با روی چید  |
| برفت بار و ز باران خویش یاد نکرد    | بخیر باد با گر چه خیر باد نکرد         |

تاجی

فخری جرجانی فخر ارباب سخن و سخندان است در زمان طفول بیک سلجوقی بوده و شوی و پس در این بکمال فصاحت و شیرین بیانی از نظم نموده از آنست

|                              |                                 |
|------------------------------|---------------------------------|
| تم را از زومندی چنان کرد     | که از دیدار بیننده نهان کرد     |
| اگر مرگ آید و سالی نشیند     | بجان تو که شخصم را نه بیند      |
| بلرزم چون فرد گرم ز حیران    | چو کنجشکی که ترگرد و ز باران    |
| که ازان شدتم از بیم و امید   | چو برت نو بهار از تاب خورشید    |
| ولی دارم که در فرمان من نیست | تو پنداری که این دل زان من نیست |

تاجی

تاجی

فخری خلف ملاحسین و اعطا کاشفی سبزواری جامع فضائل علمی و علمی و زهد و ورع و پرهیزگاری بود و مثل پدر عالیقدر خود سخن سنج و خوش بیان و از دم گیر افخر و اعظان و تادم لب حبیبانی در مسجد هرات زبانش تند گیر و مو عظمت جگر و فیض در خلق سار بود در هرنگاهی دیده ام صد بار از و آزارها و دیگر نگاهش میکنم با آنکه دیدم بارها

فخری مولانا فخر الدین افخر شعرای اصفهان و افصح فصیحی زمان است این مستزاد ازان سر آمد اقران سه  
رستم لطیب و گفتمش بیا رم در مانم چیست  
وز اول شب تا بسحر بیدارم برین بگریست  
بنظم چو طبیب دید گفت از لطف گریان گریان  
چو عشق نداری مرصع منم بدارم گو یار تو کسیت  
فدائی محمود بیگ ظهرا نی از مو شیره تکلوست دلها فدای خوش فکری و آزادانه بنفست

تاجی

در ویشانه خوبی اوست

|  |  |
|--|--|
| <p>باشد کمال صحبت آئینه خاموشی<br/>این جهانی که در نیست کسی را بنیاد<br/>این جهانی است که حمشید و فریدون دیده<br/>این همان است که خسرو بنم شیرین مرد<br/>خرم آنکس که نیامد ز ازل سویی وجود<br/>همنشینان همه رفتند و تو ماندی تنها<br/>نقص دولت نیست از بهر گدا برخاستن</p> | <p>تا حرف میزنی دل و انا شکسته است<br/>کنه دیرسیت که بسیار چو ما دارد یاد<br/>این جهانی است که داده است سلیمان بر باد<br/>این همان جاست که فریاد تلخی جان داد<br/>فارع آنکس که چو آمد بجهان دل نهما د<br/>ای فدائی ز دل تنگ بر آور فریاد<br/>جا کند در دیده گرد از پیش پای برخاستن</p> |
|--|--|

قدوی خراسانی نامش میرزا محمد حسین است سواد کلامش دیده و روان را انسان العین  
ماهر فن بدیع و معانی و بیان و در بیان و قائل مضامین طلیق اللسان  
سوج اشکم و اگر بر چرخ و ولای کند  
فراقی سمرقندی و راحتوای فنون نظم و معنی بندی سرآمد معاصرین و پیش سلاطین  
وامراد عمدا از معززین بود و خاتمه سیاحت خود بخراسان نمود  
منم درین چین از بلبلان زاریه ولی بزاری من نیست از هزار کی  
فرح از سر زمین امن آباد مضامین بصوبه لاهور برخاست و بخوش توانی در گلین ادا  
سخنان فرح افزا از دل دردمندان غم می کاست

|  |   |
|--|---|
| <p>سحر دیدم ز بار غنچه شلخ ناز کی خم شد<br/>رسد چون وارث میت با تم خانه شور افتد</p> | <p>بیاد آمد سلام یار و من از خوشی تن رفتم<br/>قیاست فنت بروادی چو مخنون مرد و من رفتم</p> |
|--|---|

فرح السد برخی بجای جمله و بعضی بجم خوانند و او را غیر فرح السد شومتری و معاصر  
آوردی و از موزونان عجم و سیاحان هند دانند و در قبح قدرتش بر انواع نظم  
بمهند و بتفرج گلشن اشعارش فرحتی بدیده و دل رسانند

قدوی  
فراقی  
فرح  
فرح

بناوردی

ای صبر بارک اندر رحمت بیاری تو ما را بدست هجران بگذاشتی و رفته  
 فردمی وجودش را بعضی از خاک مشهد و جمعی از تربت تربت نگاشته و در زمان  
 شاه عباس ماضی قدم بعرصه شاعری گذاشته در دیوانگی و آزادانه مشرعی و دشت کس  
 و صحرانوردی فردمی بود و دیوان حافظ شیرازی و مخزن اسرار نظامی را تتبع می نمود  
 ما و دل هر یک مرادی از خدا میخواستیم او ترا میخواست ما در و ترا میخواستیم

رباعی

من کیستم از اهل جهان فرد شده  
 در راه نیاز و در و سندی شده خاک  
 سرتا قدم از عشق بتان در و شده  
 و ان خاک هم از باد فنا گرد شده

بناوردی

فرقی موزون طبعی لا ابالی مزاجی از بهرات بود و با مهارت نبض گیری مرصیان اجسام  
 نبض شناسی صحت و ستم کلام جمع نمود

بناوردی

گل سپید مرطاعت شگفتن نیست  
 گر گام بوس این بادیه خواهد چه پیود  
 همین که غنچه شد از سبب منی فروریزد  
 پر حذر باش که ره را بقوامی آس

فروع از خوش فکران خطه کشمیر و موزون طبعان شیرین تقریر است در سنه ستین و  
 الف بوظیفه و از ده رویه یومیه در ملازمان شاه جهانی فروغ یافت و بعد عالمگیری سنه  
 سبعین و الف بعالم جاودانی شتافت

بناوردی

گر دولت آرزو کن آن گهر بگانه را  
 که ز بیم خجرت خواهد ولم کیسو گرفت  
 رقص کنان بآب ده همچو حباب خانه را  
 همچو برومی توان تیغ ترا بر رو گرفت  
 آهی که در رفتن شباب تیر دارد عمر تو  
 چون کمان بهر که میسازی منقش خانه را

فروعی قزوینی به پیشه عطاری گذر اوقات مینمود خوش اختلاط و خوش خلق بذله سخ  
 و لطیف و ظریف بود از جمع رنگین طبعان دکانش فروغی داشت و بلطف او هر یکی از  
 لطیف الطبعان بیت اللطفش می انگاشته

|  |  |
|--|--|
| <p>که کوه و دشت بر احوال نارمن نگر است<br/>                 بغیر شمع کسی بر مزار من نگر است<br/>                 کان ستم نادیده روزی چند با هم نسا<br/>                 بهلال عید چو کان گردد و انجم شود گوش</p> | <p>که ام روز دل بیقرار من نگر است<br/>                 نشان بکسیم بس همین که چون مردم<br/>                 در فراقت زان نمی میرم که ناید بدلت<br/>                 بچوگان باخشن بائل شود چون سرو و جوش</p> |
|--|--|

فریاد و تخلص سید شاه الفت حسین موسوی قادری عظیم آبادیست که در کان راه  
 منازل فقر و فتنار ابرم شد آباد عرفان مرشد و هادی اکثر در دارالامارة کلکته سجاده  
 قیام می اندازد و وزیر السلطان نواب امیر علیخان بهادر تخلص با میر بتلمذ او می نازد  
 درین جزو زمان در نظم طرازی و نثر پرداز می کتبی برنگ خامه اش زبان کشاده  
 کتب و رسائل عدیده که در هر یکی بفریاد سخن رسیده و دادش کماحقه داده از انجمله  
 دبستان اخلاق است که بنام واجد علی شاه خاتم سلاطین او و مصدر ساخته در آن  
 بوصف سخن چنین غلغله انداخته است

|  |  |
|--|--|
| <p>ز کجینیه و صنعتش جوهر<br/>                 که یار و زما بهیتش شرح کرد<br/>                 سخن لذت زندگانه دهد<br/>                 که در قالب آب و گل جان دهد<br/>                 گوی گنج و گو مار باشد سخن<br/>                 با حیا، اموات پر دانسته<br/>                 نگشتی با عجاز قسم تر زبان<br/>                 آزل تا ابد اکل کا ملان<br/>                 که سر دفتر معجزاتش بود</p> | <p>سخن چیست از کان دل گوهر<br/>                 سخن بی سخن جوهری هست فرد<br/>                 سخن بایه کامرانے دهد<br/>                 سخن ساغر آب حیوان دهد<br/>                 گوی نور و گو نار باشد سخن<br/>                 مسیحا که جان در تن انداخته<br/>                 نراندی اگر حرف قم بر زبان<br/>                 حبیب خدا خاتم مسلمان<br/>                 سخن مظهر و صفت ذاتش بود</p> |
|--|--|

فریب کربانی کلام و لفظ پیش نشانی ست از جاد و بیانی از ناظمان عهد شاه عباس

|   |                                      |
|---|--------------------------------------|
| ماضی است و بانهاک در علم رمل خوش شود و راضی است   |                                      |
| زمان زمان دلم از آه آتشین سوزد  | کسی که از تو شود و دور این چنین سوزد |
| چنان ز سوز دلم اشک حسرتم گرم است  | که گر بیدیدم کشم دست آستین سوزد      |
| فروزی از خطه سمنان ظهور گرفته و بفرزونی نکته دانی شهرت پذیرفته است  |                                      |
| ای دل منال چرخ بکام کسی نشد   | فیروزه سپهر بنام کس نشد              |
| گر دست شوم بفرزونی ستم مکن  | انظار عشق کرد غلام کس نشد            |
| رباعی   |                                      |
| هر شام و سحر شرک طوفان ایم  | بند و بسلاسل موج پایم                |
| بچون نی نو دمیده ایام نهد   | بندی هر روز تازه بر اعضا ایم         |
| فروزی میر محمد استرآبادی خوش طبع و خوش رفتار و خوش گفتار بود و در بعضی علوم مهارت داشت در بازی شطرنج از شاطران گوی سبقت میر بود و خط شکسته دست می نگاشت با پیر محمد فروزی سبزواری معاصر بود و مالینو لیا پیدا کرده با فروزی جنون در اصفهان جاوده داشت عدم میبود |                                      |
| از ضعف بر رخ تو نگاهم نمیرسد  | وز دل بلب ز بیم تو گاهم نمیرسد       |
| آن تشنه لب گیاه ضعیفم که صد بار   | بر من گذشت و غم بگیا هم نمیرسد       |
| رباعی   |                                      |
| زین آب و گلت نه آفریدت ای حور   | آوردی در آفرینت خالق نور *           |
| خاک از مشک بهشت و آب از کوثر  | باد از عیسی و آتش از شعله طورج       |
| فروزی میر باشم استرآبادی سپر ملا جلال نقاش است پاکیزه طبع معتدل مزاج نیکو فکر و خوش تلاش است  |                                      |
| پروانه صفت دشمن یال و پر خویشم  | پیوسته طپان بر سر خاکستر خویشم       |

فروزی

فروزی

فروزی

فضلی از مردم ایران بوده و بفضل موزونی طبع امتیازی حاصل نموده است  
 قوت گفتار هر گامیکه دارم یار نیست یار را هر گاه یا بم قوت گفتار نیست  
 فغان ظریف الملک اشرف علیخان شاه جهان آبادی گو که احمد شاه بادشاه دلی شمره القوا  
 محمدر شاه بادشاه است بد قائق و کلمات شعر و شاعری فارسی وار و بخوبی آگاه همینکه از  
 وطن برید و در او رسید رفاقت نواب وزیر شجاع الدوله بهادر گزید مگر آخر ساز مصفا  
 کوک نگر و دید پس از آنجا در سه شعبین و مائیه و الف صوب عظیم آباد کوچید راجه شتاب ای  
 ناظم صوبه بهار با و صافش پی برده بمنادست خودش کشید و از حضور شاه عالم بادشاه  
 خطاب ظریف الملکی و چند وید بطریق التعلابوی دهانید از آن زمان اشرف علیخان عظیم آباد  
 را به وطن برگزید پسکه مزاجش مزاج و طرافت رومی پسندید از کلام طلیبت انگیز احدی از  
 عالی و اسافل نمیرنجید گویند هر گاه مکانش بر رفت و وسعت عمر و مرتب گردید بزم نشاط  
 چید و از ایران بی تکلف در نصب علامتی بر آن مکان که بیننده را بر یکین مشعر باشد مشورت  
 طلبید یکی از خدام خودش بعرض سانید که بر طاق ایوان نقش شدین باید کشید هر که از  
 خواهد دید محل فرزند مرصعه شاهی خواهد تصورید ازین سخن خان لطیفه پسند بقاه خنده  
 و در جائزه این سخنیه نقدی گرانمایه بوی بخشید اینک ناله های در و انگیزش باید شنید و  
 بفقانه های ناشقانه اش باید رسید

|   |  |
|---|--|
| صدای ناله بلندست از در و دیوار<br>ناصحانست از فغان بردار<br>بیابین چقدر چشم ترموت کرد<br>گویند که دامان تو از دست فغان رفت<br>اینکه گویند یار می آید<br>چون نظر میکنم خنده بخوش | ز طاق بروی او شیشه دل افتادست<br>دادن دل باختیار کسی است<br>چنان گریست که مارا غرق رحمت کرد<br>شاید باجل دست و گریبان شده باشد<br>کی مرا عمت بار می آید<br>گریه بی اختیار می آید |
|---|--|

|   |   |
|---|---|
| <p>بنگای نینخرد دل را<br/>فصل گل میرود چه چاره کنم<br/>غنچه کی گشت آشنای سخن<br/>قاصد آيا چه دیده می آئی<br/>دست را کی دراز کردم من</p> | <p>آه سووانمیشود چکنم<br/>کوگر میان که پاره پاره کنم<br/>در دهمان تو نیست جانی سخن<br/>که گریبان دریده می آئی<br/>که تو دامن کشیده می آئی</p> |
| <p>نه هم می نه رفیق نه یار دل سوز</p>   | <p>مگر خدنگ تو آید بکار من روز</p>  |

فقیری تبریزی شاعری فقیر مشرب بود بعد ابای فقیرانه دل میر بود این یک بیت است که بعضی بوی منسوب داشته و بیخی بنام حقیری تبریزی کاشته یا ناطش یکی است که ناسخا بر سر تخلص وی دست تخریف کشاده بجای فاحار جمله یا مقام حار جمله فاحار دله بر سر چو تیر از دل کشم با تیر جانان جان برون آید چو شخصی کز پی تعظیم با جهان برون آید فکاری سمرقندی از شیرین گفتار آن زمان عبدالمدخان اوزبک بوده و یا نشاء و قصاید مدح از جوان احسانش ذله بار بوده است

فقیری

فقیری

فقیری

فقیری

فقیری

سایه بزین از قد دلدار افتاد یا سرو سهی در قدم یار افتاد  
فکری از شعرا استر آباد است در خوش فکری خود خرم و شاد  
عیدت و بهر سی بهی شاد و خرم است بر خلق عید و بر من غم دیده ماتم است  
فکری ملایحی طالقانی سر آمد خوش فکران بر شیوا بیانی و طلیق اللسانی است  
شذو حشت مشرب بیای دل دیوانه ام صورت هر آشنائی که معنی بیگانه ام  
فکری میر علی برادر قدسی که بلای فکری بلند و اندیشه ارجمند داشت  
بلبلی در قفس مردومی نالید زار کای در بیخ ایام محرم در گرفتاری گذشت  
فکری بوزنجش رازی که اولامیری تخلص داشت از وطن بسیر ملک دکن شافت در انجا  
از شاه ظاهر دکنی انواع فوائد برداشت پسر قدم بجاده معاودت بوطن گذشت

فلاک

رخت گل گل شد از می گشت باغ و این گز  
 بگر آینه در دست و تماشای گلستان گز  
 فلاک نامش شیخ فرید علی از مردم قصبه مردم خیز کاگوری من اعمال شهر لکنوست  
 دل و دماغش فلاک ثوابت و سیار نظم فارسی وارد و در ابتدا مشق سخن از ممتاز العلماء  
 مولوی سعید الدین خان سعیدی نمود آخر الامر باشاره اوستاد از تلمذ مولوی محی الدین  
 ذوق فیضها بود

|  |   |
|--|---|
| <p>شوکت خوبان ایشان دیگرست<br/>         قبله من آستانی دیگرست<br/>         سیرگاه من جهانی دیگرست<br/>         آن زمین را آسمانی دیگرست<br/>         میمانم مهربانی دیگرست</p> | <p>جنوه معشوق آنی دیگرست<br/>         کی جبین سایم بدر بامی بتان<br/>         دل بدین دنیا رفانی چون نم<br/>         بر سر خاکی که نقش بای شست<br/>         ای فلاک در خانه دل جان نواز</p> |
| <p>وی بر من از من مهربان مشتاق دیدار توام<br/>         کوئی تو گلزار جهان مشتاق دیدار توام<br/>         ای پیشوای مرسلان مشتاق دیدار توام</p>                                  | <p>ای سرور عالم بجان مشتاق دیدار توام<br/>         طاق حرم ابروی تو تفسیر قرآن رویتو<br/>         حقا توئی محبوب حق بر مرسلان بر دمی سبتو</p>   |

فلاک

فلاک اوستاد نجم الدین شروانی تلمیذ ابو العلماء گجومی اوستاد و خسر خاقانی بوده و فلکی  
 از علماء کرام و شعرا و زوی الاحترام است بعشق رمال پسری این تخلص اختیار نموده  
 و بادشاه منوچهر خاقان کبیر او را بملک الشعرانی برگزیده و در سنه اربع و سبعین و  
 خمسایه طائر روحش فلاک سیر گردیده رباعی  
 خندید سحر چو با من آن درخوش آب  
 بر چهره ز شرم دست را کرده حجاب  
 هکس لب او ز پشت دست پر تاب  
 می تافت چو از جام بلورین می ناب  
 قنا میرزا عبدالمدببل خوش نوامی گلستان هندوستان عالی طبع و الاهت  
 خوش خلق فدای دوستان در نظم و نثر بر طریقه انبیه رفته و اصلاح سخن از میر محمد زمان است

فلاک



گرفته از شعر احمد عالمگیر بادشاه است و با اراکین شاهی با و را رسم و راه  
در تمنای جنای خویش کشتن صید را  
اخترای مهر بانهای صیاد من است  
فنائی معروف به آقا شاه بیگی از میرزایان دفتر شاه طهماسب ماضی بود عمر خود  
در سخن طرازی و انشا پر دازی فنا نمود

فنائی

|  |   |
|--|---|
| <p>خال سیست مردک چشم ترم باد<br/>از جام اجل مست چو در پای خم افتد<br/>رسید ایام عبید و فکر من پیوسته آن باشد<br/>هر شبی در زلفنا و دل بود تب بیشتر<br/>خوش آن که ز وعده ات خوش حال در محنت سرا</p> | <p>پیوسته دو ابروی تو بد نظر م باد<br/>خشت سر خم تا باید زیر سرم باد<br/>که بهر تمنیت یارب که با او هم زبان باشد<br/>آری آری میشود هر در در شب بیشتر<br/>گشیم منتظر ساعت بساعت سوی دریم</p> |
|--|---|

فنائی کشمیری کلامش را کمال دلپذیری است

|  |  |
|--|--|
| <p>فتاده ایم و تو فارغ زد دستگیری ما<br/>در راه انتظار فنائی گریست خون</p> | <p>ببین جوانی خود رحم کن به پیری ما<br/>چندانکه یار آمد و از خون او گذشت</p> |
|--|--|

فنائی

فنائی محیی نیشاپوری غریب محویت و فنا فلش بدقت و ذمیش تحقیق شناس  
و در بعض مقاطع خماری و اسراری هم تخلص مینماید و نسخه شبستان خیال از روی  
خوشخیالی او پرده میکشاید و فات آن عاقبت محمود در سنه ثلث و خمیس و ثمانمائه  
بود

فنائی

او تیغ ز ند بر دل آتش زده و من  
در گریه که شمشیر وی از آب نیفتد  
فنائی ملا علی اصغر مشهدی بود و در تقیه خوش تلاشی می پیود در عهد کبری بهندوستان  
رسید و با موزونان انجام زمانی هم درستان بوده آخر بوطن خود برگزیده همانجا و ظهور  
فنا جاگزیده

فنائی

در ناوک مژگان تو به کس که نظر کرد  
وانست که حال دل صد پاره سخن چسبیت

|   |  |
|---|--|
| <p>که گروم میزنم سوئی برقیبان میشود مائل<br/>میان این و آن فرق از زمین تا آسمان بهم</p>   | <p>نمیدانم چسان گویم بشمع خویش حال دل<br/>بمیزان نظر حسن ترا با ماه بنجمیدم</p>                                |
| <p>رباعی</p>  |  |
| <p>دشنام اگر دهی دعا خواهم کرد<br/>هر چند جفا کنی وفا خواهم کرد</p>   | <p>گر جان طلبی زمین فدا خواهم کرد<br/>هرگز بجفا از تو نگردانم رو</p>   |
| <p>فغانی میر کمال الدین سین یزدی که شورش عشق و وله بر لبش مستولی بود مصفا بین<br/>سوز و گداز بطریقی موزون مینمود که دلهای دردمندان میر بود در عهد سلطان حسین<br/>میرزا بنظم دلکش زبان میکشود</p>  |  |
| <p>دست من شکسته نمسکین بدامنست<br/>آه دل از دست دوست باز چاهم کشد<br/>که تیری خورده ام کاری ز کیش نامسلما</p>   | <p>دستم نمیرسد که در آرم بگردنت<br/>باز دل از جام او ز هر چها میکشد<br/>مسلمانان ندارد در دهن جز مرگ دربان</p> |
| <p>فوجی مقیمانام خافت ملاقیدی و برادرزاده نظیری نیشاپوری خوش تلاش و مضمون<br/>یاب و واقف رموز فصاحت و بلاغت و صنایع و بدایع معنوی و صورتی است در عهد<br/>شاهجهان پادشاه در هندوستان پر تو و رود انداخت و بعد قیام زمانی نمود بوطن<br/>نموده هانچا فوج حیات بر سرش ساخت<br/>حرف تلخ از لب لعلت نشنیده است<br/>و در با آتش یا قوت ندیده است کس<br/>فهمی شاه قاسم فرزند عزیز الدین سامی که از طائفه جبلیه قزوین فاضله بود متعدد<br/>ذهین طبعش ارجمند و فممش بلند فکرش متین و کلامش رنگین و وفاتش در سنه تسعمائیه<br/>و تسع و تسعین</p> |  |
| <p>حیرانی و هزار پریشانی آورد<br/>آخر هزار نشه حیوانی آورد</p>  | <p>افراط بنگ عالم حیرانی آورد<br/>اول بروز عالم انسانیت برون</p>   |

فغانی

فوجی

فهمی

فهرست

فهرست

فهرستی نام نامیش محمدالدین و با وجود امیت فہمی داشت معنی آفرین و بجات الشفاہت  
 بجدی حسین کہ شعرا مستعدین را اول گزین سے  
 ہرگز رخ نگین تو ادا کوی بر آید فریاد دل خستہ ز ہر سوی بر آید  
 فیروز ملا فیروز بن کاؤس مجوسی از زمرہ آتش پرستان دارالامارہ ممبئی کہ با ستیلاہ  
 شوق تحصیل زبان فارسی و فنون علمی رخت بملک ایران کشید و بعد کسب کمال ہر گاہ  
 بوطن مالوت رسید گورنر ممبئی مقتدر مش گرامی داشتہ بتقرر وظیفہ محاسب لیاقت او بر طوطا  
 فیروز گردانید و وی در سپاس این بہت بطرز شاہنامہ جارج نامہ در وقائع ولیم جارج  
 فرمانروای فرنگ قریب چہل ہزار بیت در سہ مجلد منظوم و مرتب نمودہ در نظر ستم نمودن  
 گذرانید و مورد آفرین گردید و در سنہ یک ہزار و دو صد و چہل و نہ بدختمہ نیستی جاگزید خامہ  
 نامہ نگار این چند اشعار از ان بر حیدر سے

|  |   |
|--|---|
| <p>چو بگر سوی پونہ شد ہر گرا<br/>     روان گشت از جانی خود سیندیہ<br/>     پونہ بیاورد فوج و سپاہ<br/>     سپاہی کشاند جہان کس شمار<br/>     ہمان آکہ و ستار و سامان جنگ<br/>     ز اندازہ آفرین برون از شمار<br/>     ازین بود و سالار و زان سویکی<br/>     بہ پیش انداز پیل بستہ رود<br/>     بہ پشت پیادہ سواران کین<br/>     جہان کر شد از بانگ و آوای کوس<br/>     بتاریکی کرد تیغ یلان</p> | <p>کہ در دست خود آورد پیشو ا<br/>     نکرودہ در رنگ بیچگونہ بر ہ<br/>     باہنگ پیکار با کینہ خواہ<br/>     ندانست جز پناک پروردگار<br/>     ز ہندوستان و ز بوم فرنگ<br/>     ستوہیدہ گا و زمین زیر بار<br/>     نکرودند آرم ہم اندکے<br/>     پیادہ پس پیل صفت برزودہ<br/>     بختہ ز سم ستوران زمین<br/>     ز گرد سواران ہوا آہنوس<br/>     در خشنودہ چون برق بر آسمان</p> |
|--|---|

فیضی

نم خون باهی ز دشت نبرد فروفت بر شد بخورشید کرد  
 فیضی از خاک پاک تربت برخاسته و زبان و بیان را بفضاحت و بلاغت آراسته  
 در عهد اکبری بهندوستان رخت کشیده و اکثر امصار و بلاد هند را گردیده قصاید  
 مدیح اکبر بادشاه نظم نموده و بانواع اصیلات از حضور شاه فیضی نامه بوده و فیضی قضا  
 از وی سر حساب بوده است

|  |  |
|--|--|
| شرح جفای دوست نه بهر شکایت است<br>از من جدا شدی و گمانم چنین نبود<br>ناصر افسانه خوان بر من دیوانه دیگر<br>مجنون بره عشق ز سر کرده قدم رفت | مقصود ذکر دوست دیگر با حکایت است<br>ای نور دیده از تو مرا چشم این نبود<br>که ازین پیش ندارم سر افسانه دیگر<br>دارم من دیوانه قدم در قدم او |
|--|--|

رباعی

|   |  |
|---|--|
| ای قبله جان کعبه من کوی تو باشد<br>گر جانب مسجد گزم و طرف دیر | محراب نمازم خم ابروی تو باشد<br>هر جا که روم روی دلم سوی تو باشد |
|---|--|

فیضی

فیضی شیخ اله داد سنه زدی از علماء اعلام عهد اکبری بود مبدع ریاض علی لاطلاق  
 در فیض بر روی دلش کشتود کلامش پاکیزه و نیکوست و کتاب مدار الافاضل در علم  
 لغات از تصنیفات اوست است

|   |  |
|---|--|
| ما از ته دل با تو ندارم شکایت<br>کشم خط بر رخ زرد از شرک لاله گون خود<br>تن گاهیده من در پی شبدیز میداوش<br>نه هاله بود باه آنکه نه نمود بدوش<br>و لبر دلال من که ز جان و دل یار و هم<br>من ترا دیدم و از خویش شدم بیگانه | معلوم توان کرد ز طرز گل اما<br>باین رنگ آشکارا میکنم در درون خود<br>ببرگ گاه می ماند که هر سوی برد بادش<br>که نه جمال ترا شد غلام حلقه بگوشش<br>او بود دلال غیر و من خریدار و بیم<br>راست هست آنکه پری دیده شود دیوانه |
|---|--|

حروف القاف

ق قابل

قابل از بلبلان خوش بیان گلستان هندوستان بود و مشق سخن از میرزا عبدالقادر  
بیدل می نمود ابتدا صنعت تخلص داشت آخر بجهیز او ستاد ترک صنعت کرده  
قابل گذشت و در سنه اربعین و مائیه و الف مغاک گور را بحجر خاکه انباشت  
من از ساقی نه می نه شیشه و نه جام میخوام گزک واری ز چشم مست او بادام میخوام  
قادر میرزا عبدالقادر تونی بر فنون نظم قادر بود از آنجمله در شنوی بخوبی ماهر شنویا  
محراب قندهار و ایران است و این ابیات از آن است

ق قابل

|                        |                                |
|------------------------|--------------------------------|
| ستایش سزاواران سر دست  | که فرد دست دست و ستور این فرست |
| بیکتایش چون نویسم صفات | مرکب شود و فردا اندر دوات      |

ق قابل

قادر وزیر خان ابن محمد طاهر خان شهیدی از دوستان صاحب دیوان چنگیز خان است  
قدرتش بر خوش بیانی از نظمش عیان در حضور عالمگیر بادشاه و بهادر شاه تا محمد فرخ میر  
بعزت و حرمت بسر برد بعد از آن باختیار ترک و تجرید در کلبه آب و بیاع و والد خود بانزوا  
سرفرو آورد تا آنکه در سنه خمس و شصت و مائیه و الف از غبار زندگی همانجا دس افشانند  
و مورخی بشهد که بلا محسور باد تاریخ و فالتش خوانند

ق قاری

دل را چه دهری پیوده قادر بنگویان زین چشم سیاهان نبود چشم و فانی  
قاری ملا شیخ عبدالقادر بدو فی جامع علم و عمل بود و به پیش نمازی اکبر بادشاه  
اقدام می نمود با آنکه فیض فضائل علمی از شیخ مبارک والد شیخ ابو الفضل و شیخ فیضی بوده  
مگر در اظهار شائع و فضیخ این شیوخ نلش از راه حق بیانی در منتخب التواریخ خود و دقیقه نامر  
نگذاشته با جمله قدم بر جاوه حق راسخ داشت و در سنه اربع و الف رخت ازین سزای فانی  
برداشت

|  |   |
|--|---|
| <p>معازد از ان ساعت کز و نومید برگردد<br/>ما هیست در ان چشمه زبانی که تو داری</p>  | <p>بصد امید قاصد میفرستم سوی آن بد خو<br/>سر چشمه حضرت دمانی که تو داری</p> |
| <p>قاسم از میرزایان عجم است و ورگاشن سخن از عناد دل خوش نغمه<br/>مایم و شکست دل و ویرانی خاطر یک خاطر و صد گونه پریشانی خاطر<br/>قاسم جنابذمی از اعظم سادات است حاضر فضائل و کمالات و از حلقه نشینان<br/>درس میرغیاث الدین منصور و شاه اسمعیل ماضی را مراعات تعظیم و تکریمش آئین و ستود<br/>بود و عبادت و ریاضت و صحبت علما و شعرا مشغول می ماند و در آخر عمر هر چه در ملک<br/>خود داشت وقت مزار فاضل الانوار امام موسی رضا علیه التحیه و الثناء نموده از تعلقات<br/>نیویید دست افشانند اگر چه بر هر قسم نظم قدرتی داشت لکن مثنویات خوبتر گاشت در<br/>شاهنامه میگوید</p> |   |
| <p>که زه بست بر دعوت مستجاب<br/>چو صورت که گیر دور آینه جا</p>   | <p>غبار انجمن در هوا شد حجاب<br/>یلان عرق آبن ز سدا با</p>                  |
| <p>و در شاہرخ نامہ لفته</p>  |   |
| <p>چو نیلوفر که پید بر درختان<br/>چو مرغان در قفس ما و اگر فته</p>   | <p>سپر محکم بدوشن نیکنجان<br/>خندنگ اندرز ز بهما جا گرفته</p>               |
| <p>و در اینی و مجنون در مرض لیلی انشا کرده<br/>شد ساعد سیم نازینش چون مال قلم در آستینش<br/>و در خسر و و شیرین می سراید<br/>شبی در کمت از عنبر زیادت بهار عنبرش صبح سعادت<br/>و در گوی و چو گان نغمه سنجی می نماید<br/>هر گوی زری چنانکه خنوبی از ضربت صوب جان شایه</p>  |   |

Handwritten marginal notes on the right side of the page.

در مرگ ز ماه رفته آنگسان چون زرده درون بینه پنهان  
 قاسم نامش سراج الدین است از عطیات قسام ازل قسمت وی فکر زنگین و طبع

معنی آفرین

آمدی میجو استم عرض تمنای کنسم شوق چندان شد بهجوم آور که گویایی نماند  
 قاسم سید قاسم علی از اولاد سید محمد غوث گویاری و مادرش بنت محمد عطا خان  
 مرصع رقم بود و از سرکار انگریزی بعهده تحصیل در نواح فرخ آباد بسری نمود طبع  
 موزون داشت و توجیه شعر و شاعری می گماشت

|                           |                        |
|---------------------------|------------------------|
| دل می تپد او حسب ندارد    | عشقم اثر سے مگر ندارد  |
| دارد همه آنچه بایدش لیک   | در کوئے وفا گذر ندارد  |
| آن کسیت درین زمان که قاسم | سر دارد و در دست ندارد |

قاسم کاشانی نبیره اهل شیرازی است طبعش را بر اقسام نظم دست درازی  
 آن را که رو کنیم شود رو کائنات مردود بارگاه دل ما کسے سباد  
 قاسم میر ابو القاسم زاد و بومش شهر بیضا است ذممش رسا و طبعش بیضا و کلاش  
 مقبول دلهامے

|  |                                       |
|--|---------------------------------------|
| عرض کمال جلوه عیب هنر و دست            | موی زیاد دیده آینه جوهر است           |
| برنگ نور هر دم میدود از دیده ام بر     | ز بس بیابان دارد مردک ادا نه خالاش    |
| بالا ز ند ز شوق تماشاے حاجت            | وامان خیمه سیر شام نور شمع            |
| روشن دل از محبت شاه و لایتم            | در نجف شود ز صفا سنگ تر بتم           |
| ز انم کرد دهقان از کد این چشمه سیر اتم | که در هر دانه بر قیست همچون کرم شتابم |

قاسم میر محمد قاسم رازی از مهره ارباب سخن طراز می است در عهد اکبر بادشاه هند و ستا  
 رسید و بلا زمت آصفهان وزیر از خوان جودش قسمتی وافی ر بوده بوطن باز گردیده

قاسم

قاسم

قاسم

قاسم

قاسم

بسیار با خاطر شوریده ام آرام ندید  
 همه آفاق مگر بر دل من قفس است  
 قاضی خوانی اولاد بهرات اقامت پذیرفت بعد از آن بسپستان رفت و در  
 فراه رسیده رخ در دامن خاک نهفت این رباعی طرفه از دست که در وجودی داشت بیجا  
 گفت رباعی

|                                  |                                |
|----------------------------------|--------------------------------|
| بیچاره ولی چون نقل هر موزون کرد  | در هر حرفی غارت صد مضمون کرد   |
| چون مهره محقره باز هر چیز که دید | در گوش نهاد و از دهن بیرون کرد |

قاضی تخلص قاضی راضی خلف قاضی مسعود دست در علوم رسمیه مدوح و بموزونی طبع  
 و رسائی فکر محمود و باقتضای قضا و قدر در عهد جلال الدین محمد اکبر بملک هند برگزشت و  
 زمانی بلازمت بارگاه اکبری تمتع گرفته بوطن برگشت

|  |                                      |
|--|--------------------------------------|
| ای خوش آن شهباکه تار و زخم سخن بایار بود | چشم او گاهی بخواب ناز و که بیدار بود |
| بر من شب بهران تو رحم است که چون شمع     | میوزم و جان میدهم و چاره ندارم       |
| در جور و سالی این همه آشوب میکنی         | فریاد از آن زمان که تو مجلس نشین شو  |

قاضی راضی عبدالدرازی از فضلامی نامور بود و انصرام عمده قضا، آن ولایت  
 مینمود و باقتضای موزونی در شاعری هم دخل بجای میفرموده  
 دور و ز شد که وفا میکند نمیدانم که تا چه مصلحت آن شوخ بیوفادین

رباعی

|                                |                           |
|--------------------------------|---------------------------|
| ای صعب تر از هر غم جانگاه فراق | سرفتنه هر بلای ناگاه فراق |
| گویند ز مرگ در جهان نیست بهتر  | و آمد فراق ثم بالسر فراق  |

قاضی قزوینی از قضات قزوین بود و از نثه سنجان طبعش رنگین  
 حسن تو ز خطر تبه اعجاز گرفته  
 قاضی محمد معصوم صدر دیوان قضای شوهرت است احکامش پسندید و و کلامش خوشتر

قاضی

قاضی

قاضی

قاضی

قاضی



قانع

قانع

|   |                                       |
|---|---------------------------------------|
| گیرم که در لباس توان کرد عاقل<br>دینو انگلی چگونه توان در لباس کرد  |                                       |
| قانع آقا سیب از عنادل خوشنوا می کا نشان بود و بگوشه و گوشه وطن قانع باشد<br>مدتی در اصفهان بسر نمود   |                                       |
| بدگهر را جامه ترا اعتباری میشود   | خس چو شد روشن ز آتش لاله زار می میشود |
| کرد ز خط تا بهار طرف بنا گوش او   | آب ز مرد نمود آب در گوش او            |
| قانع میرزا حسین لکنوی که با استاد می شاهزاده میرزا محمد باقر بهادر قره العین و ابن علی<br>خاتم روسا و دعوت و امتیاز و هشت نظم و نثر فارسی با سلوب مرغوب می نگاشت<br>دیوان اشعار و انشاء نثر یادگار گذاشت و بعد شصت سال در راه دیحی سنه ثلث و تسعین<br>و ایتین و الف در شهر کلکته مغناک گور را بخش و خاشاک جسمانی خود انباشت |                                       |
| ای گل رویت دهد مایه بعبط بهار   | خال لببت پرورد نانه مشک تابه          |
| آهوی چشمت بود طرفه غزال نین   | کز نظر و لفریب آمده مردم مشکار        |
| رباعی   |                                       |
| گر انوری از دولت سخن نازد   | فیضی بجلال شاه اکبر نازد              |
| هر کس بیکی شاه بنازد لکن  | قانع بخرج و شان اختر نازد             |
| دیگر  |                                       |
| در بحر سخن طبع روانی دارم   | دلسوزی و احزین فغانی دارم             |
| المنه بدم که در گلشن نظم  | چون بلبل خوش لب و زبان دارم           |
| قانع میرزا علی کاشی سرآمد سخنوران در خوش فکری و خوش تلاشی در اصفهان بجا<br>عز و وقار بر برد و بقبولیت تمام هفتاد و پنج سالین آورد و ریاست   |                                       |
| دورست که گر چاهل و بیباک افقی   | بهذا نکه خردمند با دراک افقی          |
| گر با چو کمان کجی ز دستت ندیند  | بدر راست روی چو تیر بر خاک افقی       |

قانع

قتالی تخلص محمود پهلوان خوارزمی است که اول حال پورزش ریاضات پهلوانی  
و دلاوری شهره شجاعت و زورآوری او جهانی را فراگرفت و آخر کار بکوشش مجاهدات  
جسمانی و روحانی صیقل معرفت و خداوانی او در اطراف و اکناف عالم رفت

رباعی

|                             |                                |
|-----------------------------|--------------------------------|
| گر مردی نظریه باید داشت     | خود را نگه از هزاره باید داشت  |
| در خانه دوستان چو محرم گشته | دست و دل دیده را نگه باید داشت |

قتلی از مشاهیر شعراء بخارا و معاریف کلا است و در معرکه عشق بازی به تیغ نگاه  
سفاکان بیابک در زمره قتلی بفکر مضامین و لکشمی پر دخت و بتقرب عبدالعزیز خان  
اوزبک کلاه بر آسمان می انداخت

شب خیال زلف او هوش از من بیدار بود در سچون مشکل فتدبی فهم را خواب آورد  
قدری از نغمه سنجان گلزار شیراز است و در تاجران آن ولایت ممتاز بر سم تجارت و ملک  
و کن قدم نهاد و بزبان خود جهازش از مخالفت هوادر گرداب تباہی افتاد  
چو شمع سوخت سراپای من ز شعله شوق هنوز سوز دلم را نتیجه پیدانیت  
قدسی میر حسین کر بلای و والد او که کر بلای مولد بود در سبزوار توطن گزید بهما نجا از  
صلبش بچو فرزند قدسی بعرضه شود و سر کشید بعد اکتساب فضائل لایبیه بهرات رفت  
و بتوجه محمد خان حاکم بهرات عزت و شهرت گرفت

|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| از بار غم رسید شکستی بکار ما    | در هم شکست سلسله روزگار ما       |
| دیده بکشای بر لبه که سگش میگذرد | کز پیش هر طرفی دیده صاحب نظر است |
| از سگان سرگونی تو سنی منفعلم    | که بمصیبتی بچو من ساخته اند      |
| سیاه روزم و حال مرا کسے دانند   | که در فراق تو بکشب بحال من باشد  |

قدسی هروی شاعری برگزیده صفات بود و از زمره مستفیدان قدسی نشان هراس

قتلی

قتلی

قدسی

قدسی

قدسی

نایب  
نایب

ایکے منعم میکنی از دیدن آن گلغزار . حالت دل را نمیدانی مرا سعد ذره دار .  
 قدیمی گیلانی نقاشی بود بحسب پرداز و بتقشها من و لکش سحر حلال دل نواز سه  
 دیده ام روی و عاشق شده چای شبنمی رخ نموده است مرا باز بلای عجب  
 قرظی مولانا فتح شیرازی که بکلی ومدنی شهرت داشت و در اول شباب خود و آخر  
 عهد اکبر بادشاه قدم بهند گذاشت و بهلازمت بارگاه شاهی عراق تیار یافت و در آغاز  
 سلطنت جهانگیر بادشاه به نیت استحصال سعادت حج و زیارات بحرین شریفین شتافت  
 و بعد معاودت بهمان خدمت سابقه مامور گشت تا آنکه در سنه خمس و اربعین و الف بعمر  
 هفتاد سالگی از جهان درگذشت رباعی

نایب

|   |                                       |
|---|---------------------------------------|
| پیر آبله شد پائی تمنای دلم  | چون خانه ز نور شد اعضائی لم           |
| آغشته درو شد سر پائی لم   | ای وائی دلم وائی دلم وائی لم          |
| <p>قصاب نامش سعید آموزون طبعی خوش گفتار در خط کاشان گذشته و بر سر دیوار<br/>     که اینک حاضرست قصاب بمعنی قصب بافت نوشته لکن کتب لغت از معنی آبی است<br/>     و از قوامی بعضی مقاطعش استفاد می شود که حرفه او جزایری و قصابی بر آنمورد می ازان<br/>     گوش باید نهاد و واد رسائی طبع باید داد</p> |                                       |
| گو سپند او منم قصاب در این انتظار   | می نماید ویر قریب با نم نمب را نم چرا |
| رو مکن از گله قریب بانیان قصاب را   | جان من بی سنگ درین صحرای غمگین        |
| خوبان و چوب لاسلس گو سپند و کارو  | ساطور و سنگ و مسفل و قصاب کردی رخ     |
| گو سپند اند با قصاب جرک عاشقان  | روز و شب در انتظار عمید قریبان تواند  |
| <p>با جمله شاعر رنگین خیال و سخنور خوش مقال بود کلیاتش که در سنه یک هزار و یکصد و هفتاد و دو<br/>     شش داخل کتب خانه احمد شاه بادشاه دلی شده این وقت موجودست همگی ابیاتش<br/>     قریب هزار و پانصد و دویست</p>   |                                       |

غیر روی تو نظر بردگرمی نیست مرا  
 و آدمی عشق است اول ترک هستی گفته ایم  
 دل پر از افغان و ظاهری خالی از جوشیم ما  
 تا بگرییم هر دم تیرت قدر ترا  
 چون تن آینه پنهان در لباس جوهریم  
 حرف بسیار است اما خصیت گفتار نیست  
 نژاد اول زبان دانی نمیدانیم چیست  
 قطره تا از می شوق تو باشد در ایام  
 هست تا اشک ندانست آینه از سوختن  
 چون بگفت گیری ز بهر امتحان آینه را  
 بسکه بر جانم ز مشرکان خندان افتاده است  
 تا تو باین آب و رنگ آهنگ گلشن کرده  
 یک دل مجروح با چندین غم او چون کند  
 تا قیامت زنده در گورست مانند نگین  
 دیده خونبار چون گشت گریان مفت است  
 چو توان قصاب کردن خویش را قربان دوست  
 آخر آن وحشی که بر دل ره تدبیر است  
 یک نفس بی یاد جانان زندگانی مشکل است  
 اهل دل بی شورش مطرب نیاید در سماع  
 بسیار در قلم و صورت جمیده هست  
 قصاب آمده است ز کاشان برون خاک

عکس آینه ام از خود خبری نیست مرا  
 کرده ام بر خوشبختی نزدیک له دور را  
 از سخن لبریز و از گفتار خاموشیم ما  
 جمله اعضا چون کمان پیوسته آغوشیم ما  
 گر چه در ظاهر ز عریانی نمد پوشیم ما  
 بر سر چندین هزار اسرار سر پوشیم ما  
 هر کجا قصاب حرفی بگذرد گوشیم ما  
 کافریم از آرزوی جام جسم داریم ما  
 بیم ز آتش نیست تا در دیده نم داریم ما  
 میکنند نور رخت در جسم جان آینه را  
 وسعتی خواهیم که بر دل کار تنگ افتاده است  
 گل ز شرم عارضت از آب رنگ افتاده است  
 میمان بسیار و ما را خانه تنگ افتاده است  
 هر که در دنیا بقید نام و رنگ افتاده است  
 دانه افشانه در خاکیم باران مفت است  
 در تمام سال روز عید قربان مفت است  
 می شوم قربان آهونی که ره بر شیر است  
 بی حدیث لعل او شیرین بیانی مشکل است  
 بی تلاطم بحر را رقص روانی مشکل است  
 اما یکی بخوبی صبر جمیل نیست  
 سنگی که زخ گوهر آمل شکسته است

ز سیلاب سرشک لاله گون قصاب صحر  
ز آب دیده بر است همیشه کاسه چشم  
نشستن با تو و بر خود نبالیدن تم باشد  
بلا کم میکند با آنکه میخند ز من بجای  
ما بار عشق بر دل پر غم گذاشتیم  
ما آسیران همه مرغان خوش الحان همیم  
میکند عکس یکی جلوه در آینه ما  
میان خوبرویان تا نمودند انتخاب از هم  
دل صد پاره آتش نهاد خون چکانم را

سوختم محبت را بر رانانم  
تا قیامت کشید و عده وصل  
غم آفاق را بمن دادند  
سنگ زیرین آسیا شد ام  
کشتیم شد ز دیده طوفانی

در رون آشیان از بیضه تا من سر بر آوردم  
لبش را با تبسم آشنا کردم ز مهر آخر  
نهال بلخ حرمانم کلمه داغ غم و بارم غم  
ندارم شکوه قصاب از کسی سوختن هرگز  
چو سیل سینه پرافغان و چهره خاک آلود  
آی مهر و لفظ و ز گل روی کیستی  
تا صبح بچو شمع ز حیرت که خستم

پراز خون میکنم و امان صحرانا چه پیش آید  
چو جام پر بکفت رشته دار لر زود ریزد  
ترا دیدن و گرد پر پوست گنجیدن ستم باشد  
چه سازم گر خدانا خواسته روزی بکار کند  
چندین هزار غم بسرم گذاشتیم  
همزبان من نفس و بدم بستان همیم  
چشم بکشود بر روی هم و حیران همیم  
جد اگر دند رخسار ترا با آفتاب از هم  
ببزم عیش میگردد خوبان چون کباب هم

گر می آن نگار رانانم  
طاقت انتظار رانانم  
رتبه اعتبار رانانم  
گردش روزگار رانانم  
دیده اشکبار رانانم

ز تیر غمزه بیداد خوبان بر بر آوردم  
بقلاب محبت ماست از کوشش بر آوردم  
ندیدم فصل شادی از زمین تا سر بر آوردم  
چهار آساز چشم خویش تن آذر بر آوردم  
بکوه و دشت گذاری که داشتم دارم  
وای ماه نو نمونه ابرو کیستی  
ای شام تار حلقه کیسوی کیستی

|  |   |
|--|---|
| <p>خون را بجای باد و بمینا کند کس<br/>در انجمن چگونه ولی واکند کس<br/>خود را دگر برای چه رسوا کند کس<br/>خطش در خانه آئینه با جوهر کند باز<br/>که در دیر و حرم با موسی و کافر کند باز<br/>بهند و بچه ماند که باشکر کند باز</p>   | <p>تیاکی بیزم شوق غمت جا کند کس<br/>نشکفته غنچه که بسا دفنا ز رفت<br/>طفلان با مضائقه از سنگ میکنند<br/>بتی دارم که لعش بالپ کوثر کند باز<br/>بت خود کرده ام در کعبه دل کام بخشش را<br/>بهنگام تبسم خال لعسل و لفریب او</p> |
| <p>قطران حلیم قطران خلف منصور اجلی در اصل ترمذی بوده و عمری در بلخ بسر نموده<br/>از قدما ی شعر او بحال فصاحت و بلاغت موصوف و منعوت ست و نزد رشید طوطا<br/>شاعری وی مسلم الثبوت در سنه چهار صد و سی و هشت بشهر تبریز از صحبت ناصر خسرو<br/>فیضنا بر داشته و بنام امیر قنقاج که بکومت بلخ از طرف سلطان سخر مامور بود مشنوی<br/>قوسنامه نگاشته سخن شناسان دیوان و مشنویاتش را پسندیده و کلیاتش نه هزار بیت<br/>معدود و گرده رباعی</p> |   |
| <p>نی نی که با آتش اندر و نم بی تو<br/>ای دوست بیابین که چو نم بی تو</p>   | <p>از دیده میان رود خو نم بی تو<br/>از فکرت خویشتن بر و نم بی تو</p>  |
| <p>مخلص نشی حسن یا و فرزند اکرام الدخان کا کوری ست ماهر فن عروض و قافیه<br/>ورزی از آنجا که قمر افلاک ناچار ست شیخ فرید فلک با صلاح نظام ایاتش یا و ر<br/>ویر عبادت سواد فکرش آسمان پیا و آینه مصارعیش ناخن زن دلها</p>  |   |
| <p>بلاگردان شمع طور این پروانه میگردد<br/>که بهر طوف هر دم بر در میخانه میگردد<br/>لب پر کف گریبان پاره دیوانه میگردد</p>  | <p>بماند سب چون لعب با پس در پیش او<br/>جز در آسائش نازان بهر پایه سرگردان</p>  |
| <p>قوام میر قوام الدین از اکابر سادات واجله علماء اصفهان بود گرمی طبعش قوام</p>  |   |

قطران

مخلص

قوام

نظم را خیالی متین مینمود؛ حضور شاه طهماسب صفوی او را بعد از صد اذیت برگزید  
مدتی بهام صدارت پرداخته در عشره خامسه بعد از نایب تاسعه بگلگشت روضه رضوان  
خرامیده

ولم یجیده طومار سیت در کوستان غم  
روز اگر با هم نشینان غم ز دل بیرون کنم  
چه بکشایم که بوی خون ازین طومار می آید  
شب که غیر از غم ندارم هم نشینی چون کنم

قوامی میر قوام الدین شیرازی قوام کلخ فطرم را از تعمیر طبع بلندش برافرازی است  
بحسن بنامی سخن ماهر و با تقی او صدی معاصره

بوقت گریه چو بر هم ز نیم مرگان را  
ز خواب مرگ نخیزند خاکیان هرگز  
ز آب چشم خجالت دهم طوفان را  
اگر خواب به بیند شام هجران را  
باجان خیال روی نکویت بدر ز رفت  
گرفت در غم تو و عشقت ز سر ز رفت

قیصری نامش قیصر بیگ ناظمی است شیرازی یا بهدانی طبع والا ایش قیصر روم  
تازه مضامین و رنگین معانی و از واردان هندوستان در عهد شاه جهانی و همین جا  
بسرکننده زندگانی و سنه اشین و عشرين و الف در گجرات گذارنده دار فانی است

رباعی  
از وصل تو کس چو بنده میجو میباد  
من و انم ریخ دوری از خاک است  
کس چون من از زنده در گو میباد  
جز چشم بد از تو هیچکس دور میباد

حرف کاف

کاتبی از خوش خیالان خطه نیز و بود و گاهی کاتب بلایای نسبت هم تخلص می نمود  
بنابر این جناب مولف نگارستان سخن بنقش کاتب مکتوبش فرمود و وی معمر کاخ  
رفیع البنیان اعتبار و امتیاز گردیده در سنه ثلثین و تسعاً از عالم بطون بعرضه شهود

قوامی

قیصری

کاتبی

خرامیده و در لاهور بجز بقا و سالگی در سنه یک هزار کاتب قضا بر جریده حیاتش خط محو کشیده است

چون مه چاره از گوشه باش دیدم  
نگران بود بجای و تماشش دیدم  
ترسم که کند محنت هجر تو بلا کم  
جانی که تو هرگز نبری راه بک کم

کاتبی نیشاپوری غیر ملا محمد باقر کاتبی نیشاپوری است از مداحان ائمه اثنا عشر و ماهران فنون ضروری است

ای دل بغمش که سر سودائی تو دارم  
پر وای خودم نیست چه پروائی تو دارم  
کاشف آقا اسمعیل ابن حیدر معمار اصفهانی که اسلافش معماری سلاطین صفویه گذرانیده و کاشف از اقسام نظم در جو سلیقه کامل بهر سانیده و بملازمت آستانه شاه عباس ماضی دست از تعمیر کشیده رباعی

هر جلوه که آن قد دل آر دارد  
در صفحه سینه چون الف جا دارد  
آونجه زلف مشکبواز چیت دست  
این مصرع رنگین چه طرفنا دارد

کاشف قاضی محمد شریف برادر کوچک منصف طهرانی که منصب قضا و وطن خود داشت و احیاناً بکشف ضمایر کاسنه توجه بنظم کات شریفه میگماشت

چو عندلیب به پرواز بند محل خویش  
که تا کشادن پر میرود بهار از دست  
ز مژگان خونین خود شر مسارم  
چو صاحب مصیبت ز دست جنائی

کاشفی بدخشانی کاشف غوامض نظم و واقف دقائق شر بود در سنه ثلث و ثمانین و الف در هندوستان ورود فرموده

ز بسکه ناز ترا با نیاز من جنگ است  
میان ما و تو صحبت چو شیشه و سنگ است  
کاظم میرزا کاظم خلف امینا کاشفی است در نظم و شعر منصف خوش فکری و خوش تلاشی در هندوستان رسید و بزمه منشیان عالمگیر با و شاه منسک گشت و عالمگیر بامراز

کاتبی

کاشف

کاشف

کاشفی

کاظم



زمان عهد اورنگ زیب تا عهد اورنگ زیب سلطنتش عبارات لطیفه در ملک تحریق  
کشیده بنظر انور گذرانید مگر طول کلامش طبع والای شاهی نپسندید و از آن کار  
منوع گردید

نیست از چاه ز نخذان بتان قسمت با غیر آبی که ز حسرت بزبان میگردد  
کافی از میرزایان اردو باد و منشیان شاه طها سب صفوی است بمنشآت نویسی  
یدش طولی و در فکر نظم دستگامش قوی است

بر و سودای تو صبر از دل سودای من گشت بی صبری من موجب سوالی من  
کامران میرزا نور دیده بابر بادشاه و برادر خرد هاجون بادشاه است طبع مستقیمش لطافت  
سخن پر اشته و پناه مدتی بجا کومت کابل مرانی نمود و چند کت بابر در خود جاده منارعت و صحت  
پیود و از مخالفت تقدیر هر بار هنریت کشید و رویی بهی ندید و ناچار در کسوت تحریر و تقریر  
سفر حجاز گردید و در سنه ست و شصین و تسعایه از اشتهای راه عازم ملک جاودانی گردید

کامران میرزا

|                                    |                                   |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| باز و امان خود آنسرو ببالا زده است | کس بدمانش مگردست تمنا زده است     |
| چشم بر راه تو دارم شد ایامی چند    | وقت آن شد که نمی جانب ما گامی چند |

کامی از شیرین سخنان لایه جان است عذوبت کلام حلاوت انعامش جاشنی بخش  
کام و زبان سخن سرایان است

|                                  |                                |
|----------------------------------|--------------------------------|
| ساقی چومی نماند قبح را پر آب کرد | وان آب از عکس لب خود شراب کرد  |
| دلنمای اسپران شده فرش حرم او     | ای اشک روان شو که نسوزد قدم او |

کامل جهری بریزد کمال خوش خونی و خوشگونی در صد و خاطر داری و دلنواز نیست  
مدار گرمی بازار ما بغمزه تست و سیکه چشم تو خفته است بخت ملخفته است

کامل کاشی همیشه زاده میر تقی کاشی مؤلف تذکره است که از کمال نگینی طبع بر طرف  
شاهدان نظم نگار می بست است

کامی  
کامل  
کامل

|   |   |
|---|---|
| شمشیر او بخون من از تنگ تر نشد<br>چون ابلهان چیران بمتاب می برد   | هرگز بسوی من گهش جلوه گر نشد<br>ساقی گرفته شمع بی باده می رود           |
| <p>کامل مصلح الدین شیرازی کامل فن سخن طراز نیست<br/>         چه سبزه ست کزان روی آتشین برخت<br/>         که دیده سبزه که از آتش انجین برخت<br/>         شب فراق تو از خون دیده دامانم<br/>         چنان پرست که توانم از زمین برخت<br/>         کامل منشی خدابخش در نجباء قصبه امیچی از توابع شهر لکنو معدود و ازدود مان<br/>         بندگی نظام الدین امیصوی قدس ره الودود بود در سرکار انگلشیه بعد از جلبد<br/>         امیرالانشائی رزیدنسی فرخ آباد کمال فراغ بال و ترفیه حال اوقات بهسری فرمود<br/>         و بطبع رسا و فکر فلک فرسا بنظم و نشر دلکش خامدی فرسود در سنه ست و تلشین و مائتین<br/>         بعد االفت ازین سرای فانی بعالم جاودانی ارتحال نمود</p> |   |
| آخر آه دل من رشک صبا شد دم صبح<br>کامل از شور دلم حشر بیاشد دم صبح  | عجبه آسالم خاموش تو و اشدم صبح<br>در خمین رفتم و سر و از قدش آور و بیاد |
| <p>کامل نواب بهاء الدوله عبدالمدخان در سخن سخی و نکته سرانی شهره آفاق و در<br/>         معاشرت و مراعات ارباب فضل و کمال طاق بود<br/>         گذشت عمر که گرد سر تو میگردم<br/>         هنوز گردش من گرد خاطر تو نگشت<br/>         حلقه زلف او تباب شده<br/>         عینک چشم آفتاب شده<br/>         کشیری از تجار سایه دار خطه بخار است شراب خوش ذائقه کلامش بذاق ارباب<br/>         ذوق گوارا رباعی</p>   |   |
| چون رنده ز کار خویش بی بهره مباش<br>چیز می سومی خود میکش و چیزی می پاش  | چون تیشه سباش جمله بر خود متراش<br>تفلیم زاره گیر در علم معاش           |
| <p>گر هم منشی غلام ضامن خلف منشی غلام جهان متوطن قصبه کوتانه حوالی شاه جهان آباد</p>  |   |

کامل

کامل

کامل

کامل

کامل

مردی خوش فکر و زنگین مزاج کریم الاخلاق و نیکو نهاد و در مشق سخن از لطف و کرم  
میرزا علیخان لطف حظی وافی برداشت و سنه خمس و ستین از ماه ثالث عشر در شهر  
بهبو پال قدم بر جاوه نمودم گذاشت

|  |   |
|--|---|
| <p>بسر و سایه کند آه سر کشین ما<br/>که کار تیغ کند قامت خمیده ما<br/>پرده از کار دل خسته ما بردارد<br/>دست تو تیغ و دلم دست دعا بردارد<br/>خضر از چشمه ما آب بقتا بردارد<br/>چشم بد دور عجب داد رسی می آید<br/>میزند فال که پیغام کسی می آید<br/>وارداتیکه گذشتست میان من و تو<br/>بر زبانها سخنها ز زبان من و تو<br/>و ای گرفتاش شود راز نهان من و تو<br/>آمد مرا بیا دل بسته پرست او<br/>چو موشی ست که از غره سر بیرون کرده<br/>که آب دهشته و چاه سبگون کرده</p> | <p>باله رنگ دهد اشک خون چکیده ما<br/>ز پیریم سزای نوجوان خوش بالا<br/>برقع از چهره گر آن جور لقاب بردارد<br/>جای سیرت بهم رابطه ناز و نیاز<br/>گریه داریم بیا دل ب عیسی نفس<br/>از پی و قتل بگفت تیغ کسی می آید<br/>اضطراب دل بیتاب مرا هرزه بگیر<br/>روز فرقت پی تستین بزبان می دارم<br/>لبت آلوده و شام و لیم صرف دعا<br/>ای مرا بیم زبگانه ترا از خویشان<br/>و پدم بلال در شفق و خون گریتم<br/>بیا و شوخی تو قطره سرشک بچشم<br/>بین عرق بزندان خویش و اعجازش</p> |
|--|---|

کرم میرزا ابوالمکرّم از سخن گستران دارالعلم شیراز است و از کرم طبعی طبع فیا خوش  
بسان گفت در پاشوی بخواهر نکات سامعه نوارها  
خودش چشم عکس رویش بجدل چاداده بود  
کسانی حکیم محمدالدین ابوالمحق اگر چه کسوت هر گونه علوم در برداشت مگر بر علم حضرت  
بخوی توجه کنی گفت که با ما است این فن علم شهرت بر او داشت مدتی در تالیف شاهان

بیا  
بیا

آل سامان و سلاطین غزنین بسبر برد آخر الامر متوجه تصفیه باطن و تجلیه قلب گردیده  
سرور کسار دروشی در آورده

|                         |                         |
|-------------------------|-------------------------|
| شاه حسنی و عاشقانت سپاه | ایر عکس رخ تو آینه ماه  |
| هر کجا بگذری بر آید ماه | هر کجا بنگری و مدنگس    |
| برخ و زلف تو بوی و گناه | بلب و چشم راحتی و بلا   |
| ای رخ سیم زلف کن کوتاه  | دست ظالم ترسیم کوتاه به |

کفایت یوسف شاه خطاط بهراتی است کفایت خان عصر خود دست در خوشنویسی  
و نیکو صفاتی بنام است میر علی شیر ممتاز و بسنمان شیرین و نواز بود

|                                |                                  |
|--------------------------------|----------------------------------|
| وی چاشنی ز لعل تو جام شراب را  | ای روشنی جمال رخت آفتاب را       |
| شانه مزین هر طرف زلف دلاویز را | آزمزده خنجر مدده جاووی خونریز را |

کفر می نامش میر حسین از سادات تربت است و در شاعری و شکسته نویسی  
کامل الهارت هند را کفرستان تصویرید و از خاک تربت رخت بدین سر زمین کشید و در  
حضور خانخانان جایافت و در سنه سبع عشر و الف بار عقبی شتافت  
برگزید از دوست تکی خانه مان توان کرد  
عکس ز آینه به نیرنگ جدا توان کرد  
چو بوی گل بگریبان غنچه بودم گم  
بصد فریب درین گاشتم صبب آورد  
کلان تخلص خواجه کلان بیگ اندجانی که از اراکین سلطنت پادشاه بوده مدتی  
ب حکومت کابل و قندهار کلاه گوشه با سامان سووه بر نظم پاری و ترکی قدرتی داشت  
و در شهر کابل عالم فانی را گذاشت

ندارم تاب دیدن پیش آن بغور قیابا  
از ان بر صبح وصل او گزیدم شام هجران  
کلان خواجه کلان از خجیده فکر ان خطه کرمان است  
در جهان چیزیکه درستی بفریادم رسید  
شیوه شایسته ایستی بفریادم رسید

کفایت

کفر می

کلان

کلان

|                                  |                                  |
|----------------------------------|----------------------------------|
| در قیامت هم تهنیتی بقریا دم رسید | قابل تحسین شدم از فیض بی سرانگی  |
| چه جور با که نکریم بر سنگ خویش   | کسی گرفته دل خویش را ز دلبر خویش |

کلب علی از خوش نوایان سگان مهاباد بود و در عهد شاه سلیمان صفوی زبان  
بصدای موزون میکشود

|                                     |                                   |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| شب قدر است که لایها همه عالم از دست | سزولت تو که سودای بنی آدم از دست  |
| صنوبریست که دلهای زنده آرد بار      | نهال قد تو ای تازه سر و لاله عذار |

کلیم تخلص همین برادر معدن فضل و تقاخر سید نوراحسن خان بهادر دام مجده است  
کتاب احواف النبلاء و تذکره شمع انجمن و مجموعه نگارستان سخن ترجمه اش شرح و بسط  
باز گوید ظهور نور وجودش از خلوت بطون بجلوت شهود بیست و یکم رجب روز چهارشنبه  
بامداد آن هنگام نماز صبح سه دوازده صد و هفتاد و هشت هجری بوده نظیر حسن  
نام تاریخی است پیشتر نور تخلص میفرمود اکنون کلیم تخلص گرفت درین نزدیکی تذکره  
شعر در ریخته آرد و بلفت پاریس خوش او فراهم آورده و وادشیاویانی و سخن  
شناسی چنانکه باید و شاید داده و با تذکره گلشن بیخار شقیقه دهلوی که خاکش سبز باد  
جاده جواب پیوده و کلاه گوشه سخن طرازی و بلند پروازی بفلک اطلس شکسته در پری  
و دل و ستمت مانا بلکه بدل کل پدر عالیقدر است و سر پایش پیکر فضل و بشکلی هنر  
او اهل کتب علوم آلمیه همچو صرف و نحو تا شافی و کافی از مفتی ریاست بهوپال مولوی  
محمد ایوب صاحب فر گرفته و مختصرات منطق مانند قال اقول و الیای غوی از مولوی  
النور علی صاحب صدر مدارس سلیمانیه بدست آورد و وصغری و کبری و شرح تهنید  
و شرح جامی از مولوی الی بخش صاحب مؤلف تحفه شاهجهانی الکتاب فرموده و بر  
مرقات مولوی فضل امام خیر آبادی شرح حامل المتن بزبان پارسی تعلیق نموده امروز  
علوم آلمی و قانون دانشمندی و درس دو اوین کتاب و سنت و غیره همچو جلالین و مشکوٰه

مکتوبی

مکتوبی

وسنن ترمذی و مختصر معانی و جزآن از مولوی محمد بشیر صاحب سه سوانی مدرس آستان  
خاص حضرت شایه جهانی و مولوی محمد بشیر الدین صاحب قنوجی قاضی ریاست بمبئی  
فراسگیر و شوق سخن پارسی وارد و در نظم و نثر پیش ظهوری ظهور و نظیری نظیر  
حافظا محمد خان شهر شاگرد غالب و بلوی مخاطب بافتخار الشعر امیکند

سنتے بکار یا مکنایہ نگارے ما  
مرا زور و فراق تو آرزو این ست  
ولش بدرد آور و شمساری ما  
که روز بحر نشیند بنگساری ما

در تقریب بزم مشاعره این غزل گاشت

دگر آن سلسله موزن لاف پریشان برخت  
در دل غمزد چون در وجدالی نشست  
برین فلشده بحر تو قیامت آورد  
نالہ چون بر سر شور آمدہ افلاک نشست  
نتوان گفت کہ چون رفت ز کوی تو کلیم  
دوستان مژده کہ تقوی شد و ایمان برخت  
آنکہ از بزم چو آہ از دل نالان برخت  
روز فرقت چو سر آمد شب بجان برخت  
گر یہ چون بر سر زور آمدہ طوفان برخت  
قصہ کوتاہ بعد حسرت و ارمان برخت

ولہ

چہ کنی رنجت دم بہر تاشائی چمن  
ایکہ در کوشش آن عمر تو آخر کردید  
واعنمای جگرم بن کہ گلستان اینجاست  
تظر انداز بدل بروضہ رضوان اینجاست

کمال امیر کمال الدین از رؤسای سیستان و از سخنوران نکته دان و ممتازان بارگاہ  
سلاطین آریزمان بودہ

از یکہ شدیم بہ تقاضا  
از خاموشیم سوال خیزد  
کمال سید کجول بلخی مروی سیلج بود گویند با قصد ہزار بیت موزون نمود از نخلہ  
تصیہ ایست دل بہ کمال قدرتش نظم شاربیا تش دو ہزار و ہشتاد  
امیروشنی از ماہ رخت دیدہ جان را  
بر خاک کشانیدہ قدرت سرور وان را

کمال  
کمال

کمال

کمال میرزا کمال الدین قاشی است یگانه روزگار بیکتة آفرینی و مضمون تراشے  
 در مده قاش که از خوشترین بلاد عجم است متولد گردید و بعد سن شصت و شش در اصفهان  
 توطن گردید و تا نجا کسب علم و هنر شد تا تعالی نمود و در اندک فرصت کوی تفوق از  
 علمای عظام و فضیلابی کرام ربود و بر سنده تعلیم و تدریس نشست و کرامت و افتاد و افتاد  
 بر میان جان چیست لیست و کمال متانت طرح تصنیف کتب علمیه از اخذت بانشار  
 قصاید غزوات لغت سید انبیا و روح اهل عبا صلی الله علیه و علیه سعادت جاودانی مدخر  
 ساخت پایان عمر بضعف بصر مبتلا گشت و هنگام محاصره اصفهان از زینهار گذشت  
 با جلوه تو سدره و طوبی زیاد رفت دیدیم قامتی که قیامت بیاورفت  
 کمالی افصح سبزواری نازک خیالی شیرین مقال است و نامش بر مکه فصاحت بلاغت  
 او دال از شعرای بارگاه شاه عباس ماضی است که عباس نامه منظوم بنامش گشت  
 و در قصیده گوی کمالی دشت سنه عشرین الف طائر روحش قفس عنصری گذشت

کمال

|                                    |                                     |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| در ددل خود پیش که گوئیم درین شهر   | کس نیست که پیش تو گرفتار نباشد      |
| چون مراد دشمن خود میثیری نیکو نیست | که کسی اینهمه غافل بود از دشمن خویش |
| نالہ شہای ماکارے نکو               | بعد ازین ما ئیم و روز محشری         |

وله از عباس نامه

|                           |                                |
|---------------------------|--------------------------------|
| چنان تنگ شد عرصه وارو گیر | که چون آستین خور و صد چین نفیر |
| دلیران آهین قبار اشکاف    | چو مقراض از فرق سرتا بناف      |

وله از قصیده

|                               |                                 |
|-------------------------------|---------------------------------|
| شبی چنانکه تو دی بجنب طلعت او | میرد و هفتہ چو خال رخ تبارن گل  |
| ز بس سباهی شب در نظر نمی آمد  | خیال با ریکه یکدم نیم از و غافل |
| غیر سید هم دید و از سیاهی او  | اگر نه بود بصر در میان شکشاغل   |

شبی چنانکه نفس با وجود آتش پیر  
 نیافتی زه بیرون شدن بخانه بول  
 کوشری میر عقیل همدانی که ابتدا از متخلص بزمی بود دشمنی شیرین فریاد بکمال  
 لطافت و صفای مضامین و سلاست و عذوبت الفاظ موزون نمود روزی  
 شاه عباس صفوی در هنگامه باوه پیمانی بشراب خوردنش تکلیف داد وی از آن سر  
 باز زده بنامی انکار بریم سر اطر جناب مرتضوی نهاد شاه قسم بسر خود داده بر خوردن  
 صبا اصرار کرد و می افضلیت فرق مبارک علوی را بر سر شاهی بر زبان آورد شاه  
 ازین صفای اعتقادش خوشنود گردید و بجائزه دستی خلعت و زر و افر بخشید  
 زبس که عکس گل شد خاک نگین غلط میگرد هر دم دست گلچین

کوشری

رباعی

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| چون رفت بچشم یار بچیده من   | بر خاست فغان از دل خمدید من |
| میرفت وز دستانه نگاهم میرفت | تا نور نظر نماند در دید من  |

کوکب

کوکب تخلص میرزا مهدی مازندرانی که بعد از انشا پروازی نادر شاه قهرمان ایران  
 سر فرازی داشت و نادر نامه و دوره نادره یادگار گذشت نادر شاه او را همراه مصطفی خان  
 بایلی گری بجنور خواند کار روم فرستاد وی در اشتهار راه بعد ورود بغداد واقعه هلاک  
 نادری شنیده گریخته رخ بوطن نهاد و کوکب طالع را در افول دیده پانز او یه انزوا  
 کشید و تردد در تلاش اسباب معاش عبث دید

ز شور عشق تسکین دل بیتاب خود کردم ز آتش چاره بیابانی سیاب خود کردم  
 کوکب محمد یحیی علی ابن شیخ طالب علی متوطن قصبه کاکوری از اولاد دختر می بخشی الما  
 ابوالبرکات خان ست بفرغ ذهن ارجمند و روشنی طبع بلند سپهر نظم را کوکب تابان  
 و گرمی نثر را اختر درخشان در ابتدا مشق شعر و سخن از عبدالعزیز خان عزیز بریلوی  
 مستفید اصلاح بود بعد از آن بشوق تمام تمذ ذوق کاکوری اختیار نمود نجوم کلاش

کوکب



نیر فلک فصاحت و اختر برج بلاغت است

|  |  |
|--|--|
| <p>ز بس در قتلگه لذت بر حسن ایمان شد<br/>مگر دوران شربت آب و گلم از ظلمت چون<br/>کشیدم پایبوی آن گل خوبی چو در گلشن<br/>بگلزار جهان از رشک خالی نیست کس تو لب</p>  | <p>دوبان زخم از شور ملاحظتا نکلان شد<br/>که طولانی چو عمر خضر مارا شام بجان شد<br/>سر بر سبزه ز پیر پائی من خار مغیضان شد<br/>که اشک از دیده بشنم روان شد گل چو خندان شد</p> |
| <p>کوبی بخاری ما هر فن موسیقی و نغمه سرانی و ساز نوازی و کلامش در رفعت قدر و منزلت کوبی ست بر سپهر نکته پرداز می رباعی</p>   |  |
| <p>گرایشی باد گران سیر کند<br/>غم نیست لاچو یار بهیچ و وفاست</p>   | <p>وز کوی صلاح رو سوی دیر کند<br/>با ما چه وفا کرد که با غیر کند</p>   |
| <p>کیخسرو خان کرjestانی همیشه زاده رستم خان سپه سالار سلطنت ایران است و در شجاعت و سخاوت مشارک الیه بالبنان از حضور شاه سلیمان صفوی بمناصب عالیه رسیده و مصدر کارهای نمایان مانند مقاتله و مجادله با افواج اوزبکیه و غلبه بر آنها گردیده طبعی سخن سنج و دلی گوهر گنج داشت و قدم در معارک نظم بکمال جسارت میگذاشت پیش رویش سوختم آخر دل دیوانه را چون نگهدار و نسی از سوختن پروانه را</p> |  |
| <p>رباعی</p>   |  |
| <p>در عشق غم اندوخته می باید<br/>تا دل نشود داغ نگیرد آرام</p>   | <p>در بجز نظر دوخته کسی باید<br/>این سوخته را سوخته می باید</p>  |
| <p>کیفی سیستانی ست دماغش سرشار کیف خوش خیالی و شیرین بیانی از یهودان سیستان بوده و در شیراز شرف اسلام حاصل نموده در زمان جهانگیر بادشاه بهندوستان رسیده و همین جا شربت ناگوار مرگ چشیده در بیابان فراقت ز مصیبت زدگی گرد باد شوم و خاک کنم بر سر خویش</p>  |  |

کوبی

کیخسرو خان

کیفی

|   |   |
|---|---|
| <p>تا حسن پا برون نهند از حصار خط<br/>چو صبح دست در آغوش آفتاب شوم</p>  | <p>گر درخت کشید قضا خطا عنبرین<br/>اگر بسایه زلفت شبی بخواب شوم</p>                 |
| <p><b>حرف کاف فارسی</b></p>   |   |
| <p>گبری ملا محمد قاسم کاشی در پستندگان آتش سخن یگانه ست و دل ارباب شوق<br/>بشعله او از ش آتشیان سه<br/>گلخن نشین آتش سودا کسه مباد<br/>سر گرم شعله های تمنا کسه مباد<br/>آن را که رد کنیم شود در دکانات<br/>مرد و دبار گاه دل ما کسه مباد</p>   |   |
| <p><b>رباعی</b></p>   |   |
| <p>استفتگی تو از صبا می شنوم<br/>می نالم و آواز ترا می شنوم</p>   | <p>بومی تو ز گلزار و فامی شنوم<br/>میگیریم و در اشک خست می بینم</p>                 |
| <p>گداز غلام حیدرخان پسر غلام حسین خان که بنوی کرد در عنقوان شباب مرض جنون<br/>بدماغش پیچید و بهمین عارضه از گدازش جسم و جان فنا گردید</p>  |   |
| <p>شام مادر سحر نمی کنجد<br/>لاله را اثر مسار باید کرد<br/>گریه زار زار باید کرد</p>  | <p>آه مادر اثر نمی کنجد<br/>سینه را داغدار باید کرد<br/>ابر بر خاست بی می و ساق</p> |
| <p>گدانی شیخ گدانی فرزند شیخ جمالی کنبود بلوی ست در کلامش جلاوت و ملاحمت<br/>و در افکارش تمازگی و نومی تحصیل فضائل و کمالات صوری و معنوی از والد ماجد خود<br/>و دیگرانی فضل عهد خود کرده و بجاییت و رعایت بیرم خان خاننجانان بصدرت هند<br/>مهر بر آورده مر جع خواص و عوام هندستان و خراسان و ماوراءالنهر و عراق بوده<br/>بر طریق شایخ کرام و صوفیه عظام پامی می افشرد و با کمال استغنا گدانی در راهی اصدا</p> |   |

بنویس

گداز

گدانی

حق و استماید فخر و مباحات بیشتر دود را غواص پیران طریقت خود و ترتیب مجالس و جد  
 حال اهتمام بلیغ می نمود و بموسیقی هند و نغمه سرانی و مقام شناسی بکوبی ماهر بود و در سنگا  
 شورش و لغی خانخاتان از بیکانیر ترک رفاقتش گفته در دلی بخانه خود از زوگزیده پای  
 طلب شکسته بقیه عمر بحال عزت و توقیر گذرانید و در سنه ست و سبندین و تسعایه بعهد  
 اکبر بادشاه ندای ارجی شنید

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| گهی جان منزل غم شد گهی دل | غمست رامی برم منزل بمنزل  |
| بجان دادن اگر آسان شد کار | نبودی عاشقانرا کار مشکل   |
| گدانی چون بنا کاسه بر آمد | نشد کامر ز عمل یا حاصل به |

گرامی

گرامی ابوالقاسم نمان اصفهانی مشهور با ناما بود از وطن بدلی رسیده بهماجا  
 لوطن اختیار نمود

مهرت بنا خسانه و اشون رود از دل عشق تو محال است که بیرون رود از دل  
 گرامی الهوردی بیگ از سر زمین ایران کشیده و در جمع شعر گرامی و برگزیده

مهرامی

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| نیت آن طوق که بر درون قمری پیدا | دست بخت سیر با ست که برگردن او |
| بقیرواد گراول شایب یا رچه شد    | پایا سیرینا بنجا کسیر زیند     |

مهرامی

گراش تبریزی پسر با دوست طبعش بر اطفال ممالک نظم قوس  
 چو تیر غمزه نگاریم بقدر جان نداشت مر اوستی خود را در زمان انداخت

مهرامی

گرامی ترک کاشته سرخوش نشسته نوش شکری و خوش تلاشی است  
 از ره تقدیر تا جادو حب نام داد کند کرده زنجیر و بدست آسمانم داده اند

مهرامی

گرچه نامش محمد موسی اصفهانی در عهد شاه سلیمان صفوی از شیوخ طبعان منزل کوش  
 بوده و عادت جبلی شکار طیور رضائین اوج گزین بغلیه است تا از دل فراموش نموده  
 زان هجر تو بر وصل گزیدیم که دیگر با گریه سگ کوی ترا جنگ نباشد

بیرسانم خویشتن را گریه و زرم وصل  
راه از هر گوشه دیوار پیدا میکنم  
گرگانی ملا او حدالین از گرگان بود باین رهگذر گرگانی تخلص اختیار نمود

|                              |                                   |
|------------------------------|-----------------------------------|
| ز پسته تنگ شکر بخت لعل خندش  | بتی که رونق مبه بر روی رخشاش      |
| نشسته بر طرف جوئی آبجوانش    | بطرف آن لب خون نوش خطا و خفرت     |
| چو سر بر آورد از مشرق گریانش | میان آن رخ و خورشید فرق نتوان کرد |

گر محی محمد قاسم کاشانی از احفاد اهل شیرازی است طبعش مفظور بسخن پردازى ارباب  
ظرافت به لابه در بزم خود او را می بردند و بلاگر به مخاطبش میگرددند

رباعی

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| گر ددل پیدا گرت میگردد     | تنها ز تو برگرد درت میگردد |
| بیزارم و بر گرد دست میگردد | رخسیده ام و بطلعتت میبیرم  |

گستاخ اگر چه معمول الحال مگر در سخن سزائی گستاخ و خوش مقال است  
داشتم در آشنائیم از مردم ششم دشت  
گل بابا از شگفته طبعان گلزار بلخ بوده در عروض و قافیه و معامه رتی کامل حاصل  
انقدر نادیدنی دیدم که حی بالیت دید

نموده

بخاک میگذر نبود نشان پای تسج  
که خاک گشته مرادیده در هوای تسج  
گلبدن بیگم دختر نیک اختر بابر بادشاه بود بحال صوری و معنوی و موزونی طبع  
و سخن پردازى والادستگاه

هر پر روی که او با عاشق خود بانست  
تو یقین میدان که هیچ از عمر بر خوردار نیست  
گلرخ بیگم و گل چهره بیگم هر دو نام بابر بادشاه که از زنان بانام و نشان هندوستان است بگرتی  
و شگفته روانی و سلیقه شاعری سرآمد زمره نسوان غنچه دہانش بنسیم اشعار لطیف می گفت  
آخر در سنه و الف اوراق گل حیاتش بباد خزان مرگ برآشفست

گرگانی

محمی

گستاخ

گل بابا

گلبدن بیگم

گلرخ بیگم

همچو آنشوخ گل خسار بی اغیار نیست راست بود دست آنکه در عالم گل بخار نیست  
 گلشن را چه جیالال بهادر قوم کاظمه کهنوی خوش فکر صاحب دیوان بود و پدید  
 انشار ابو الفتح محمد علی شاه بادشاه او در دفتر منشیان

|                                   |                                    |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| دل بر آمد با کند زلفش از چاه و قن | شد بناف کنون چسازم چاره این گرد آب |
| زرم آهوی بجای گرد میخیزد ز رفتارم | بیاد چشم شوخش بسکه در دل وحشی دارم |

رباعی

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| آن گوهر نیاب که در اخفا بود  | تا چشم کس تا دم محیط ما بود |
| عنقا در قاف می شنیدیم که هست | دیدیم چونیک قاف در عنقا بود |

گلشن رای کلاب ای از مردم ممتاز قصبه سندیه مضاف به لکنو و شاکر و میرزا  
 محمد حسن قتیلسست و در ریاست ملک او در متعدد عهد های جلیل در استعداد علمیه اخلاق  
 مرضیه بیعدیل و در فنون سپهگری از قسم نیزه بازی و تیر اندازی فاقد المثل شعر و  
 شعر امیلی تمام داشت از جهان گذشت و تذکره شعرا ضخیم و دیوانی حجیم یادگار گذشت  
 آنکس که از زبان تو حرف جفا شنید گویا پیام خضر ز آب بقا شنید  
 عاشق که سوی ملک عدم شد سفر او آشفته مگر بود سیا و کمر او  
 گلشنی شیرازی طبع موزونش در گلشن مضامین رنگین گلگشت مینمود لوند مزاج و او با  
 طبع بود و در ابتدای عهد سلطان محمد بگاش راه آخرت پیورده

نو گرفتارم و در آرزوی آزادی از تپیدن بقبض ریخته بال و پر ما  
 گلشنی غیر گلشنی سابق باز عنادل نتمه سنج گلشن شیراز بود در عهد محمد نورالدین  
 جهانگیر بادشاه بهر استقامت روح گل مقصود بگلزار هندوستان جنت نشان  
 توجه نمود

شبی بیاد تو خود را گرفته ام بنیل هنوز بونے گلم از کنار می آید

علاج درو محبت نئی توان کردن مریض عشقم اگر به شوم بترگردم

رباعی

روزی که سر کو تو ام منزل بود  
خونابه اولین که دیدی دل بود

صحو اصحر از آب چشم گل بود  
اننون همه مغز و پتخوان میگرم

گننام میرزا شریف سخن سرانی است لطیف و ظریف

بی در یوزه عمی کاسه سر بود در دستم  
سحر که چون شدم بیدار غنبر بود در دستم  
در اندانم پیریدن چون کبوتر بود در دستم  
ز سوز عشق میزداری بمنده بود در دستم  
ز نبض عاشق گننام احسگر بود در دستم

بسودای وصال او مجاز بود در دستم  
خیال زلف مشکینش شبی بچید در خوابم  
که تحریر مکتوبم بشوق آن پری بیکر  
پی تسکین دل و زری نهادم دست بر سینه  
طیب از روی دل سوزی سایه شعله خوبی

گننام پیکم صبیحه رضیه علی قلیخان واله غستانی و حرم محترم اعتماد الدوله غازی الدین  
بهادر بود که هر یکی از خبیران بصیر و بعیران خبیر اورا گل رعنائی گلستان کمال حسن و جمال  
صوری و معنوی می انگاشت و از خایت لطافت و نزاکت به نوسیری شتهار داشت  
یعنی جسمش بوزن نه سیر بود اگر چه در عظمت و وقار هم سنگ کوه می نمود  
تا کشیدی از نزاکت سر نه دنبال دار شد عصای آبنوسی چشم بیمار ترا  
تقاریر پر زودیل ز خون گریبان چاک جان لب تقصیر شرم می آید ز سامانیکه من دارم  
گنجی جرباد قانی گنجینه طبعش مخزن گنج سلامت الفاظ و لطافت معانی است  
گنجی ز سر نیگذرد آب تیغ یار من با با گذشته ام این آب تا کلو  
گویا ختمه محرخان بهادر مخاطب محسام الدوله از عماید فاعنه آفریدی و اراکین  
ریاست ملک بود و بود و بتعمده عمده جلیل رساله داری سر آسمان می سود و طشش  
منسبه بلخ آباد بفارسه مشرک کرده از وایه رایسته لکنوست و عمارات رفیعہ دلفشین

در

نظیر

ز

نظیر

و بسا تین رنگین و انهارا معین در اینجا بدست قمر ز دانش از آثار عظمت و ثروت  
اوست ذهنی سریع الاحتمال و طبعی جودت اشتغال و در نظم و شرار و وقار سے  
قدرتی علی وجه الکمال و هشت سی سال کما بیش گذشته که عالم گزشتنی بر آن گذشت  
ترجمه کلیله و دمنه و دیوان اردوئی مطبوع او دیده و این شعر فارسی سیده ام سه  
یار باغیر ز پیش من دلسوخته رفت شعله در دل آتش زده افروخته رفت

حرف اللام

لاغر

لاغر قاضی احمد لاغر سیستانی صدر آرای دارالقضا و خوش بیانی است نبی نجیب  
بود و برادرش قاضی قنبل خیلے تو مند باین رهگذر او را قاضی لاغر گویند مسائل فقه مستحضر  
داشت و نظم و نثر و معا و تاریخ خوب می نگاشت در سنه نهصد و پنجاه و هشت بمتای  
هشت در ریگ سیستان جسم خاکی را بهشت در وجه لاغری خود و قریبی برادر خود گوید  
وجود من شده از قطره منی موجود وجود او شده موجود از هزار منی

آصفی در جواب او گفته

ندارد هیچکس روای ریش محتسب اما بدو پیشینه ای ریش قاضی حرمتی دارد  
قاضی در جوابش نوشته

ریش قاضی حرمتی دارد بر پیشانی است آنچه پیش هیچکس حرمت ندارد در لیسنت  
لاغری نیکو خیالی است که بفکر مضامین دقیقه بتلای لاغری و بفریبی کلام در معاک  
اقویا در مخوری جری است

لاغری

|                          |                     |
|--------------------------|---------------------|
| اشک که از چشم نرم ریخته  | هست بخون جگر پیچیده |
| ده بده و شهر بشهر از غمت | لاغری دلشده بگرگینت |

لاله

لاله مخلص شخصی از قوم کایتان فرخ آباد است که از ملائذ قاضی محمد صادق خان اختر

|  |  |
|--|--|
| بود و جاده نظم چنین می نمود  |  |
| داریم هوای وصل آن یار که نیست<br>در فرقت یار صبر بستیم و قرار  | خواهیم وفا از آن سنگار که نیست<br>آواز بر آمد از دل زار که نیست  |
| <p>لاله خاتون بنت قطب الدین محمد کرمانی است طبع عالیش را سلیقه نیکو در سخن فهمی<br/>و سخن سنجی و خوش بیانی از نسوان رفیع المکان و خواتین عالیشان و ولات کرمان بود<br/>با منظم حمام ملک داری با حسن و جوه همت میگماشت و تبریت ارباب کمال<br/>کمال توجه متذول میداشت</p>                         |  |
| من آن زخم که همه کار من نکو کاری است<br>درون پرده عصمت که جا نگاه نیست<br>جمال و سایه خود را در بیخ میدارم<br>نه هر زنی بدو که مقصودت که بانو  | بزیر مقصود من شد کله دار است<br>مسافران صبارا گذر بد شواریست<br>ز آفتاب که آن کوچه گرد بازار است<br>نه هر سری ز کلاه بی سزای سزاست |
| رباعی  |  |
| بس غصه که از چشمه نوش تو رسید<br>در گوش تو دانه های در می پیچید  | تا دست من امروز بدوش تو رسید<br>آب چشمم مگر بگوش تو رسید   |
| <p>لالی حسن بیگ همدانی طبع روشنش در تلاش جوانی نکات و لالی معانی و فاشن بقنا<br/>ربانی در سینه اشین بعد الالف در عنقوان جوانی است</p>  |  |
| <p>مرا از بستر بجزان سر جدالی نیست<br/>لا معنی مشیخ جمال السد اکبر آبادی که بلبعات ذهن و قادش جمال عرایس انکار روشنی<br/>گرفته از موزونان عهد هما در شاه بادشاه دلی است و از زمان ممد تاسی از وطن خود<br/>بیرون نرفته اکثر تعلیم هند و بچکان اشتغال داشت دیوانی قریب سه هزار بیت<br/>گذاشت</p> |  |

لاله خاتون

لالی

لا معنی



|                               |                                    |
|-------------------------------|------------------------------------|
| شود گزشت چنانکه همچون بسودت   | بفریاد آوز و مانند فی شاخ غزالان ا |
| ای سپند برق حسنت مشتم گزرا را | دست و پاگم کرده سر و قدرت رفتار ما |

لامعی قلندر در دلی بد و در جهانگیر باد شاه بود و بلغات کلام روشن و لهاس

پری زادان میر بود

لذت اندر ترک لذت بود ای آزادگان  
 ناگدایان ترک این لذت نمیدانستیم  
 لامعی کرمانی ملقب ببحر المعانی از زمره علماء و فضلاء و حکما و شعراست و در فصاحت  
 و بلاغت و عذوبت بیان و طلاقت لسان یکتا در عهد سلاطین سلاجقه بمصاحبت  
 نظام الملک بعز و جاه بسرمی نمود و معاصر مغربی و فخری و ابوالعالی و تلمیذ امام محبت  
 الاسلام غزالی بود

لامعی

|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| مستم ز یاد مانده و ز دیار عبید  | میان خوف و رجا و میان وعد و وعید |
| بخون من شده مفرگان تو حریص چنان | که شیعیان حسین علی بنحون یزید    |

لایق بندت حج گو یال کشمیری لکنویست طبعش در فنون ادب و سخن سنجی چیره و قوی

|                                       |                                   |
|---------------------------------------|-----------------------------------|
| بلبل از گل رو کشید و گل گریبان چاک زد | دید چون از دور روی رشک گلزار ترا  |
| چون ز اینجا گشت صد یوسف خربارت بیجا   | گر می دیگر بود امروز بازار ترا چه |
| گر تپ زو بدلم زلف گره گیر کسی         | که نشد و از سر ناخن تدبیر کسی     |
| ای خوشحال شهیدی که پی زخم دگر         | بلب ز حشم بود لب شمشیر کسی        |

لایق

لذتی حسین بیگ همدانی بوده و در عهد اکبری پاتا به بهندوستان کشوده  
 مر از لب تر بجران سر همدانی نیست  
 صد شکر میکنم که چو ناسور دیگران  
 در پیش پیو داغ دلم آبر و ز نخت  
 لطفت لطفت علی بیگ نسیره قاسم خان افشارست در علم نظری کامل النظر و در فکر  
 اشعار فکرش استوار

لذتی

نظمت

کمرش را میان نمی باید بی نشان را نشان نمی باید  
 لطف لطف علیخان عم علی قلیخان والی و اعتمالی بود بحال ثروت و اقتدار  
 عزیز بسر نمود و طبع بلندش آشنای موزونی است و کلامش عالی از لطف  
 خانه جانم ز غنیم کردی خراب خوب کردی خانه ات آباد باد  
 لطف لطف انداز شعرا می خوش مقال است و در نسب و نسبت مستور بحال است  
 همچون بدشت بود و وصالش نصیب شد من در حریم و محروم مانده ام  
 لطف لطف اند بخاری ناظم لطیفه سنج بود که بلطف سخن خوبتر میرسد سلطان عبدالعزیز  
 خان بعهده قضا و مدرسی او را برگزیده

عمید است چرا گشته جانان نشود کس  
 حیف است که عیب آید و قربان نشود کس  
 لطف لطف اند حکیم است در علم طب عاقل و بد قائل و کات شعریه درک و فهم

|                                    |                                    |
|------------------------------------|------------------------------------|
| چه بدشت است که بیا را هم آغوش شویم | پیش رویش ششینیم و قبح نوش شویم     |
| آنقدر محو تماشای جالش گردیم        | که خود از خاطر خود نیز فراموش شویم |

لطفی اصفهانی طبعش قدرتی داشت بر سلاست الفاظ و لطافت معانی  
 بکش خنجر که جان بهر تو ای نازک میان دارم تو خنجر در میان داری و من جان در میان دارم  
 لطفی بزیلوی نامش پرگاس واس و اصلش از کشمیر کلام لطیفش دلاویز و دلپذیر  
 یقینم شد که از درد دل زارم خبر دارد که هر دم بهر من تدبیر آزاری دگر دارد  
 لطفی رونی است طبعش مجبول بر موزونی و فکرش در تلاش لطافت و خوش مضمونی  
 امیر زلف شب مشالت سایه پرور آفتاب شام زلفت را بجای ماه در بر آفتاب  
 لطفی سبزواریست اندیشه صفا پیشه اش برای مضامین لطیفه در آینه دار می  
 عشق باید بحال از نه زینجا ز چه رو پنجه در پنجه کند جذبه یعقوبی را

لطف  
 لطف  
 لطف  
 لطف  
 لطف  
 لطف  
 لطف  
 لطف  
 لطف  
 لطف

لطفی

لطفی طهرانی آب و جوش پیشه سرانی گزیده و وی در نقادی تصدیح لطفی دیده  
 آه گزیدین او گزیه بر او روز مرا  
 لطفی خزنه عرفی کمانگر از خط تبریز است کلام لطیفش دلاویز و در انگیزه مرد  
 خوش بیان و تاریخ دان بود و در فن مصاحبت یکتای زمان از وطن بهند آمده بجنور  
 جهانگیر بادشاه رسید و خطاب موزون الملک مفتوح بر و مباحثه گزیدید

|                                  |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|
| همین نه کار من از روزگار تلخ شده | که زندگاتیم از بحر یاری تلخ شده |
| روزگار بود تلخ کما حق الله       | ز تلخ کاس من روزگار تلخ شده     |

رباعی

|                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| یکچندی گردش افلاک شدیم      | یکچندی دانش و ادراک شدیم      |
| از آمد و رفت خود بی فهمیدیم | کز خاک بر آمدیم و در خاک شدیم |

لطفی

لطفی مروی شاعر لطافت بیان و بلاغت ترجمان است ایچکارش بلطفی تازه دلبر  
 و داستان

|  |                                       |
|--|---------------------------------------|
| ز سوز سینه فریاد از دل ناشاد برخیزد    | بلی در خانه آتش چون فتنه فریاد برخیزد |
| بان زلف و رخ و بالا بهر جا بگذری اینجا | همه سنبل دم گل بشکفته شمشاد برخیزد    |

لطفی

لطفی مشهدی و در آفتاب عالم تاب لطیفی بیا قبل فاسمخوری لطیف و ظریف بود  
 بلطائف و ظرائف خود لطفی در بزم مشاعر می افزود  
 شد چو همان من آن شمع شب فروز شب کاش تا صبح قیامت نشود روز شب  
 لطیف اصفهانی شاعری لطیف المزاج است که در عهد محمد شاه بادشاه بدلی رسید  
 و با نخل وطن گزیده

لطفی

بعزم گریه نشستم بر بلزار کس که بر ریش نه نشیند دگر غبار کس  
 لطیف قزوینی معروف با لطف بود و اوقات لطیف دلهامیر بود

لطفی

ای دیده خون بار مبارک که پایی یار  
ممنون دستگیری رنگ خنا شود  
لطیف مرانه لطیف الدین سنجری از شعرا قدیم و باعظا لطیف الطبع صاحب  
وند عم بود ریاعی

لطیف

کونی که بگو چگونگی اشکت خون شد  
در دیده من خیال رخسار تو بود  
چون نیست دلی با تو چگونه خون شد  
اشکر چو گذر کرد بر این گلگون شد

لطیف

لطیفی از خوش فکران شهر چوپورست دیوانش بلطیفهای دلاویز مملو و معمور متنوی  
مسمی بمنازل در جواب حدیقه حکیم سنائی بکمال فصاحت و بلاغت در سادک نظم  
کنیده گویند که باین گستاخی در همان سال مبروص گردیده است

ابروان و مژه چشم سیاهش نگرید  
مست بیزن شده از خانه بقصد دل جان  
عشق آتش بدل زار لطیفی زد و سوخت  
این نه بالا بلاست پندارے  
مژه هایش بکشتن عشاق  
جنبش زلف او در آمیخته  
می برد دل بگامی بگامش نگرید  
زلف شوریده بر رخسار چو ماهش نگرید  
طرف جان سوختن و شعاع آهش نگرید  
نه بلا جان ماست پندارے  
تیغها در هواست پندارے  
مار در آشناست پندارے

لقمان

لقمانی استرآبادی از نکته سنجان خوش خیال و برفاقت خان زمان حرفه الحال بود و بنور  
شاهدان مضامین نیکو او و عرائس الفاظ خوش لقا اشتغال می نمود  
بر زبانم حرف تیغ و دستان من گذشت  
خیر باشد تیز جرفی بر زبان من گذشت  
لقمان خواجه لقمان از خوش نوایان است ریاعی

لقمان

ای زلف ترا قاعه مشک فرو  
ای خضر ز سر چشمه حیوان نکنی یا  
خورشید رخت را روش غالیه لوشی  
ایک شربت گریزان لب چون نوچش

لقمان

گلدستی نامش ملا حیدر برادر ملا ناطق از سکنه شهر لاهور بود ابتدا روانی تخلص نمود

|   |  |
|---|--|
| آخر کار به لکنتی که در پشت از روانی در گذر شده لکنتی اختیار فرمود   |  |
| ترک چشم او در مستی هر چه با من از لفت<br>تا بین دو زلفت رخ روشن عجب افتاد<br>آنان که وصف حسن تو تقریر میکنند<br>در صورت بهار از دم جلوه میدهند  | غزوه نماز با آن سوخ یک یک باز گفت<br>این طرفه که یک ماه میان دو شب افتاد<br>خواب ندیده را همه تعبیر میکنند<br>تا مصحف جمال تو تقریر میکنند |
| لواتی با با سلطان قلندر اصفهانی از تکیه داران تکیه حیدری چارباغ اصفهان بود<br>و در عهد شاه عباس ماضی طریقه قلندری و آزادی می بود مشومی از وی یادگاریست<br>و از زبان شیخ این چند اشعاره                              |  |
| عزنی در میان مکه و شام<br>بهر تحصیل مال و کسب هنر<br>مدتی سیر کرد و هیچ نیت   | کسب اسباب نمود در دام<br>از حضر رخت بست سوئی سفر<br>باز سوئی مکان خویش نیت   |
| لواتی سبزواری از پیرزادگان انجا بود و در عهد اکبری بهندوستان ورود نمود<br>و بلا زمت اکبر بادشاه عزت و امتیاز یافت و در سنه تسع و سبعین و تسعمایه بافتاد<br>دواری بر سرش بعالم بالاشافت سه                           |  |
| در پیش غیر از آن نگویم گفتگوی تو<br>آبل هوس نه شوق چون نام بتان برزند   | تا جایی در دلش نگذارد زوی تو<br>ترسم که نام او بغلط بر زبان برزند  |
| لوحی از موزون طبعان اصفهان است و از مداحان ائمه اثنا عشر علیهم الرحمة والرضوان<br>ای دل فضائل اسد اطاعت است<br>بودن بندگرسیدر که از یک نفس<br>لوحی کسی که مایح و اما و مصطفی است<br>رنگارم روز محشر گرسند خواهی زمن |  |
| مرح علی و آل ششیدن عبادت است<br>حقا که در برابر صد ساله طاعت است<br>لوح دلش منیر چون لوح سعادت است<br>گوش کن این نکته آخر از لب رحمت گذار   |  |

لواتی

لواتی

لوحی  
لوحی از موزون طبعان اصفهان است و از مداحان ائمه اثنا عشر علیهم الرحمة والرضوان

رستگار آمدگی کو بود با اصحاب کعبت من سگے کوئی رسولم چون نباشتم رستگار

حرف المیم

ماکان بن کالی طبرستانی از موزون طبعان عهد نصر بن احمد سامانی بود و کبیل و تدابیر تشخیر ملک خراسان نمود نصر سامانی ابو علی محمد امیر الامرار ابدافعه اش فرستاد  
ماکان از مایکون بخری بود و بعد محاربات رو بهز میت نیاد

|                              |                           |
|------------------------------|---------------------------|
| در کوئی قصانه رگنذر میدانم   | نه سر قضاونه تدر میدانم   |
| دانم که کس از قضا نیارد بستن | از سر قضا همین تدر میدانم |

مالی شیخ ابو حیان شیرازی از ارباب فکر عالی است باغبان ذہنش با بیاری طبع روان  
گلستان سخن را بگلهای مضامین رنگین مالی در علم طب بر اطباء زمان قانع و در عمل معالجه  
طبیعی حاذق بود

بعد وصف انبیان ذکر دہانش شکل است در قلم چون مو بگیرد نقطه نتوان نهاد  
ملح بخاری شاعر است جامع اخلاق برگزیده و گفتارش بر حبت و سنجیده  
وجود من اگر در بوتہ عشق مجاز افتد باین حقیقت در پی سوز و گداز افتد  
خیال کامل و زلف تو عمر جاودان دارد خوش آن عاشق که در اندیشه دور و دراز افتد  
مالعی ز نام و نسبش نامعلوم و این شعر بناش مرقوم است

ما را ہلال ابرو او چون ہلال کرد گشتم چنان ضعیف کہ نتوان خیال کرد  
ماہر علی قلیخان دامغانی است با وجود فقدان استعداد علمی ماہر سخن سنجی و فہم نکات  
مضامین و در قانع معانی در مصوری و خوشنویسی دستی داشت و از وطن خود بار و میل آمدہ  
دست ارادت بدست حاجی ابراہیم اردبیلی گذاشت و از آنجا بہ تبریز راند و مدۃ العمر  
ہما نجا ماند

ماکان

مالی

شیرازی

طبع روان

سخن سنجی

|  |  |
|--|--|
| <p>چون فقیه سوخت داغ اوز سر تا پا مرا<br/>در گوش و زبان دل مردم سخن بست<br/>از غنچه العیش بوس بوسه نمودم</p>   | <p>بر گرفت از خاک راه آن آتشین سیاه مرا<br/>در خلوت هر کس که رسی انجمن بست<br/>خندید چو گل گفت زیاد از دهن بست</p> |
| <p>ماه بی خواهر طائشاری زنی بود از طبقه جلالت بحال صورت و حسن سیرت آراسته و بلباط<br/>طبیعت و نزاکت خیال پیراسته<br/>اشکی که سر ز گوشه چشم برون کند<br/>آه زان زلفی که دارد رشته جان تابان<br/>مائل از روشن طبعان مشهد مقدس که در آفتاب عالم تاب بیامی نسبت است مائل<br/>بسختی و سخن سرانی بود و مضامین بلند موزون می نمود سه<br/>بی لب لعلت بزم جام تو انم گرفت<br/>مائل اسمعیل بیگ استرآبادی اصلش از طهران است و مولد و منشأش استرآباد و با<br/>نادر شاه موردش هندوستان باغی</p> |  |
| <p>قصاب پسر لبست چو خندان بنیم<br/>ترسم که مر ازنده گذاری کا دست</p>   | <p>در خنده چو کار دت بدنان بنیم<br/>آلوده بخون گوشت دان بنیم</p>   |
| <p>مائل لالا مطن لال قوم کایتده لکنوی باز شاگردان برهان علیخان رین بود بشیرین بقا<br/>شکر شکنی می نمود سه<br/>تا آمدی رفت از جادول من<br/>گل چاک پیر من بچمن در هوا سئ او<br/>رفتی و بردی جانادل من<br/>آیکه سر تا پیا چفا شده<br/>شمشاد منفعل زوت در با سئ او<br/>بوقا سخت بیوفا شده<br/>مائل میر شیر علی ابن میر و ایم علی ساکن قصبه بوهار بسافت دوازده گروه از شهر بوگانی<br/>بود و انتساب خود بسید حسام الحق مانک پور سے می نمود سه</p>  |  |

باج

باج

باج

باج

باج

|  |   |
|--|---|
| چاره دل ز مسیحا نفسی پرسیدم<br>ببراه عشق نه جلای نه منزله دارم<br>دانش از تبسم غنچه را شرمند می سازد | گفت کس زنده نماند دست بیاری دل<br>چوناله جرس کاروان لاله دارم<br>نشاید حرف گل بر روی آن شیرین گفتار |
|--|---|

مانل میرد علی ابن میر محمد علی کوری ساکن قصبه امینی حوالی شهر لکنو بود و نظم فارسی  
بذله سخی و لطیفه گوئی می نمود

|  |  |
|--|--|
| کج کله کرده بصد شوخی و ناز آمد<br>آفتد ریاش که من عمر ز سر بر گیرم | بارک الله برب ایل نیاز آمده<br>چون در آغوش من ای عمر دراز آمده |
|--|--|

مانل بهدانی شاعر است متصف بشیوایمان و شیرین زبان است  
جز خون دل که ریخت جدائی بکام ما  
مانلی شکندی از مانلان کلام منظوم و ماہران سخن موزون است گفتار شاعرانه و لطیف  
و تازہ مضمون سے

رخ نمودی و مرابی سرو سامان کردی  
مبارک شاه سید شمس الدین نام داشت و سلطان شمس الدین بود ابحکومت نیمروز  
مبارک شاه سید شمس الدین نام داشت و سلطان شمس الدین بود ابحکومت نیمروز  
برگاشت سے

|  |  |
|--|--|
| بندہ از جور تو بجان آمد<br>زمان زمان ز قراق تو زار میگیریم | خور بر بندہ چند خواهی کرد<br>کنم چو یاد تو بے اختیار میگیریم |
|--|--|

رباعی

|  |  |
|--|--|
| در روزمانه نخل ازین مطعونان<br>گر رستم دستان بمثل زنده شود | شد فاش چنانکه حکمت اندر یونان<br>یک نان نشاند بنان نین دونان |
|--|--|

مانل  
 مانل  
 مانل  
 مبارک شاه



بسیار

مبسوع از مبدعان بدیع البیان خط تبریز است کلام دلاویزش ملاحظت ریز و شور  
انگیز

بسیار

می تپد دل در برم دلبر نمیدانم چه شد  
دوش سرزدناله همت بلند می از دم  
انتظارم گشت آن کافر نمیدانم چه شد  
نه فلک را سوخت بالا تر نمیدانم چه شد

بسیار

متقی سید محمد رازی که بجز مفاد سالکی مشغول خواندن عوالم نحو گشت باین رهگذر  
زبان ظرافت قبش عوالم میگذرند  
اندرین مازندران کس را چه گیرد مال  
یک رقص است چنگلی پشه و خوشخوان شکار  
متقی محمد تقی اصفهانی از زمره صلحاء عهد شاه عباس ثانی است و دیوان مختصرش تحت  
خوش بیانی است

بسیار

هیچ طاقی بجهان چون خم بروئی تو نیست  
ای نمازین پسر ز دل من بدر مشو  
ترسم که چشمم بدرخت کارگر شود  
رو بخراب که دارد که دعا گوئی تو نیست  
چون از دم خبر شده بجنب مشو  
تا شام خط خویش نه بینی سخن مشو

بسیار

متین محمد علی خان کشمیری شاعر است ذہین فکرش سنجیده و کلامش مستین  
لب لعلت شفا بخش دل صد ناتوان باشد  
دگر شوخ خوشم می آید  
سبز گشتم از خط امداد زلفش بسته ام  
در دلم شنو که بر آورد همچو شمع  
نمیدانم چه باشد باعث بیماری چیست  
شاعرم حسن ادا میخوانم  
من ز کشمیرم ولی هندوستان می سازم  
سوز شب فراق تو دو دوازده باغ من

بسیار

متین ملا جیون لاهوری در خط نسخ و نستعلیق بد طولی داشت و با اشتغال بکتب داری  
وطن نمیگذاشت  
گر حق طلب کنی سگ اصحاب کفایت باش  
بگذار هم نشینی اصحاب فیصل را  
مثال سخن طراز همثال و در تبریز بیان فصیح و بدیع و شیرین مقال بود

کریم را نبود دستگاه بخشش تنگ  
 مرا خجالت عندر گناه من سوزد  
 مثالی شیرازی ابراهیم خان خلعت کریم خان زندست بکلام بی مثالش دلهای ارباب  
 ذوق آرزو مند

همانا بسینه عمد و دستداز  
 باندا توام زندان گلستان  
 شکسته از جفا پیمانم ایدوست  
 گلستان بی تو چون زندانم ایدوست

مثالی کاشی از قصه خوانان عصر سلطان حسین صفوی بود و بدین شغل بسیر میبود  
 تعالی البده نازستان که از یک جنبش شکر  
 هر کس سخن همنفسه پیش تو گوید  
 نداده ای خضر فریه بم بجات جاودانی  
 مجازی از حقیقت و مجاز سخن میگفت و لالی معارف و حقائق بصفتی میسفت  
 گفتش سیم سا قنادار  
 سخن پناک و صاف میگویم  
 خاطرش رنجبه شد ز گفتن من  
 گرد غلط گفته ام بگردن من  
 محمد مجدالدین سرخی ابن مولانا فیاض الدین است از امام حکما و اکابر شعرا، بتمکین

رباعی

ای چون دل لاله چشم تو نخواره ترا  
 باشد که مرا بچاکری پذیرد  
 چون دوزخیان دل ستمکاره ترا  
 آخر نبود ز چاکری چاره ترا  
 محمد مجدالدین عوفی موصوفی است  
 گلهای شگفت هر سو بهر کس بیاع در شد  
 یاران بیاع رفته گلگشت و میش کرده  
 من در خزان هجران ماندم بهار من کو  
 بیچاره مجد عوفی نالان که یار من کو  
 محمد قاضی مجدالدین قاضی بلده ذرقول از توابع شوسه تبر بود و در نکته سنجی فکر با می نمود  
 بفکر پرده پوشی ستم چاکر گریبانرا  
 نمک پاشم چرا از بخیر این زخم نمایان را

کمال

کمال

بجاری

بجاری

بجاری

بجاری

مجد قاضی مینای نسوی از فضلا نامدار و دستگارش در نظم قوس رباعی

|                                |                                  |
|--------------------------------|----------------------------------|
| ما نام خود از لوح هوس بستر دیم | دین سحر گر انما یه یا خزر بر دیم |
| سرمایه باختیم و شامات شدیم     | ید نام بز بستیم و مفلس مر دیم    |

رباعی

|                               |                                  |
|-------------------------------|----------------------------------|
| خواهی که میان خلق قاضی باشی   | باقی باشی گوی که ماضی باشی       |
| با خلق خدا حکم چنان کن که اگر | آن با تو کند کسی تو را ضعیف باشی |

محمد مولانا مجد تبار کامی از مریدان شیخ زین الدین که در نظر خواهر معارف پاکجاوی فیج در شهرت تصدیق برده آنحضرت ساخته و شری پیکره بر نماز السائین خواججه عبدالقادر انصاری قدس سره نگاهداشتند آنانکه بجز قد تو جای نگذاشتند

مجد و ب سیر ز احمد تبریزی عالمی ست صوفی مشرب و شاعر است فقیرند سب طینتش با فاداه طلبه علوم سرشته و بجز به عشق معنوی شنوی شاه راه نجات خیلی نیکو نوشته

|  |  |
|--|--|
| خسوه هم بکار نامح کن<br>هر سر را بتنای تو سودانی هست<br>مدق شد که دل از غیر تو پر داخته ام<br>ترک بیوانگی از طعن مردم نکندم<br>منشین بی می و معشوق با سید بهشت<br>گر گویت که لطف نمودی خوش آمدی<br>مگو ترا بکدامین مسل دهند نجات<br>خانقاهی که بخر جش نکند دخل و وفا<br>بگویش میروم با دیده گریان و خوشحالم<br>پیش بتان مذمت خورشید و ماه کن | تو که دیوانه کرده ما را<br>از تو در دیده هر ذره تماشائی هست<br>گرفتدم رنجبه کنی گوشه تنهائی هست<br>شهر گر تنگ بود و امن صحرائی هست<br>خوشر از میکره بیدر و در جانی هست<br>ترسم بهانه سازی و گوی خوشایدت<br>چو کار با کرم افتد بهانه بسیار است<br>صرفه وقت در آن است که بیخانه کنند<br>چو آن مستی که بارانش به نزدیک چمن گیرد<br>در گفتگو بمشرب هر کس نگاه کن |
|--|--|

رباعی  
رباعی  
رباعی

مجدوب اگر معامله حشر با خداست من ضامنم تو تا بتوانی گناه کن  
مجرم شامو مرتضی قلی بیگ بن سلطان حسن در فکر نظم و موسیقی و خوشنویسی مهارت  
کامل داشت و به تنزه گلستان هند وطن گذاشت و در سنه عشرين و الف با یاران  
رفته پیوست و قتی اوحدی بر طبق وصیتش شیرازه دیوانتش بست

زانگونه غریبانه بزندان تو مردیم / کایام نشد که و تقدیر نداشت  
از خنده غنچه دل ما و آن نمی شود / ما شب بنیم و هست گل ما گریستن

مجرم شیخ عبدالعزیز شیخ مسلم صنعی کشمیری بود بخش فکری و شیرین بیانی گو  
سبقت از معاصرین میر پورده

اگر سوی چین آلی ز قمری داد بر خیزد / پی تعظیم بالائی تو سر و آزاد بر خیزد  
مجرم شیخ غلام حسین عظیم آبادی و والد شیخ وجیه الدین عشقی بود مشق سخن از شاه محمد  
و قائم بود با آنکه قدم بر جاده بجرمی نمی نهاد مگر با سترضای احباب خود را مجرم قرار داد

بنواز بزخم تیغ ظالم / از آب مکن در پیغ ظالم  
مجرم میرزا محمد کشمیری شاعری قابل و ادیب و متوکل است و با مولف تذکره آفتاب  
عالمتاب سم و راه مرا سلتش حاصله

شیوه آن نرگس بیمار ما دانیم و دل / صنعت این ساده پرکار ما دانیم و دل  
چسان گویم لب را غنچه چسان که غنچه تنگ است / شکر پیش لعلت نام چون گیرم که رنگ است این  
یا مجرم چو تیر از قبضه کشمیر بیرون شو / که گر پای بزرگان در میان نبود و رنگ است این

مجرم میرزا محمد زیدی تا زمان ثانی آفتاب عالمتاب در قید حیات بود و بازار سخن  
گرم می نمود

قدح در کف ساقی پر حجاب / سهیلی است در غنچه آفتاب  
در سینه تا خدنگ نگاهت مکان گرفت / دل با تو آشنا شد و ترک جهان گرفت

مجرم

مجرم

مجرم

مجرم

مجرم

کو تا هشتاد و هفت سال با این مهربان دوستی که دامن چو تو نامهربان گرفت  
 محرمی ابروی بیله از خوشگویان زیر چرخ نیل است  
 از جنون منت پذیرم زانکه عمری شد که یا از نظر رفت است و با او گرم گفتارم بنویز  
 مجروح شیخ غلام سعد ابن شیخ فضل الله ساکن قصبه جامع حوالی کانپور است در تلامذہ  
 مولو محی محمدی ملتمس جهان آبادی بنظم فارسی وارد و با کمال سلیقه شعور مشهور است  
 بحسرت سوخت رنگ لعل تو یاقوت کانی ایشیان ساخت ابروی تو تیغ اصفهانی  
 مجروح مولوی خصمہ اللہ خان خلیف مولوی عبدالقادر خان بنارس ذہنی وقاد و طبی  
 نقاد دہشت در عین شباب از تیغ جلاد اجل جراحت کاری برداشت

ما مجرب  
 ما مجرب  
 ما مجرب

|                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| ستارگان فلک است اضطراب عظیم | گمان برم که در گوش یار می جشد |
| دولت حسن است سریع الزوال    | چند بران ناز و خرد را منم     |

ما مجرب  
 ما مجرب  
 ما مجرب

محلذی خراسانی در جلد سازان انجامت از بشیر ازہ بندی خوش میانی است  
 ہرگز کہ چشم بر من درویش میکنی لب میگزی و جان مرا ریش میکنی  
 مجلسی اصفهانی از مجلس آریان شیوا بیانی است از تلامذہ ملا محترم کاشی بود و دل  
 بد لبری داده و پی او بند و نشان ورود نمود و ہمراہش بلک دکن رسیدہ در اوائل  
 مایہ حادی عشر تک روز باد لہر خود بر زمین آرمیدہ  
 در جهان ہر جا بلائی بود از باد گذشت غمخوار تیزہ کو چون سایہ در دنبال است  
 مجلسی خراسانی شاعر نامور و مرد موقر بود

|                                 |                                     |
|---------------------------------|-------------------------------------|
| دایم ز دیدہ مار خون دل است حاصل | حاصل کہ در خدا بجز از ورت دیدہ و دل |
| سر شہد محبت در گرون از اوست     | آسان نموز اول تا آخر منت از مشکل    |

ما مجرب  
 ما مجرب

مجلسی بہر و حق این بیت از وی مرویست  
 ہر زمان گردی ز کوئی دوست نترس میکنند تا کہ ام افتادہ آنجا فلک بپرست میکنند

مجنون مجنون مجنون مجنون مجنون مجنون مجنون مجنون مجنون مجنون

مجنون بر لیلی سخن فتون و بانمای تلاش معانی دلکش مجنون بود سه  
 چون نباشد ز جفای تو گریبانم چاک که بعد تو درستی ز گریبان رفت ست  
 مجنون خلف مولانا کمال الدین رفیعی ست و از معروضان جنون عشق غیر حقیقی سه  
 یوفا بودی ز اول من ترا نشناختم حیث اوقاتی که در کونی تو ضائع ساختم  
 مجنون سمرقندی دروشی آزاد از علائق دنیوی بود و بگام فکرت نخب خیال می نمود  
 بیچکس با من مجنون نشود، همچنان که جنون من بش آخر نکند دیوانه

مجنون شاه کشمیری ممتاز حضرت نوحی تقریری ست

ساعت شایسته خواهم بدست تو گل که چراغ عکس رویش بزم من روشن شود  
 مجنون مشهدی سودای شعر و سخن در سرداشت و بعضی خطوط از دست چپ خوبتری نگاه  
 روزم از فرقت رویش چو شب غم گذرد شبنم از جگر تو تا روز بامم گذرد  
 تو عظامیروم و زار زار میگیرم بدین بهانه ز تحب این بار میگیرم  
 مجنون یزدجردی از مجانین بوادی نظم پرداز است و اراجیزش دلکش عشاق حقیقی  
 و مجازی سه

رقص خون من نیم بل در میان خون خویش فصد جانم کن اگر سیل تماشا کرده  
 مجلسی از سادات بجهان معاصر تقی اوحدی مؤلف عرفات تذکره شاعران است سه  
 جوشن زد خون دل و سر نکشودم گل را من و این صبر بنامم جگر حوصله را

رباعی

|                                    |                                  |
|------------------------------------|----------------------------------|
| آمینش ناز با عتابت ز کجاست         | و این غریب و با من خرابت ز کجاست |
| من در همه عمر خواب نادیده چشم      | تو چشم منی این همه خوابت ز کجاست |
| مجلسی شیرازی از باب کتبه پرداز است |                                  |
| سرود مجلس عشاق آه و افغان است      | در و پتال لبریز چشم گریان است    |

خیالی بوسه بر آن گردان بلند میسند  
 سینه که میزهد انجالب گریبان است  
 مجید درویش مجید ظالقانی و بقول تیر ز می  
 در عشقوان جواقی از وطن باصفهان رسید  
 و تحصیل اسباب مجد و فضل طبعیت اما بعد واقعا  
 گزید و خوشنویسی خط شنیعیاید طولی  
 بهم رسانید و از خوش فکری و خوش گفتاری  
 ریشه محبت بدلهاد و انید و بزی در ایشان  
 نگراند و در سنه خمس و ثمانین و الف  
 قوسن عمر از چهار و پواید عناصر بر جهانید سه

بیا

|   |  |
|---|--|
| ظلم است که بیرون کنیم از نفس اکنون<br>پرسید کسی دوش ز بزم است خبر از من<br>بختش را دوریها از تو دارم<br>مصلحت نیست دگر بودن همچون در شت | کز جور تو ام ریخته شد بال و پراختاب<br>پنداشت که من دشتم از خود خراب<br>باگر شورا از تو دور محشر با شد<br>هست حساب رقم عشق بیابان ازین |
|---|--|

رباعی

|  |  |
|--|--|
| شادی که دولت شادی عالم با است<br>گفتی که غم جهان ندارد و دل من | آگاه ازین نه که غم هم با او است<br>داری دل ما که یکجهان غم با او است |
|--|--|

بیا

بیا

مجید شیرازی از اما جد خوش شکری و جاد و طراز لیست سه  
 ما را ز سر و و لاله نصیبی نمیرسد  
 امشب که کلبه ام ز تا شای او پرست  
 ای فیهام در دل ما طرح داغ ریز  
 ای چشم نخت نور بصر در چراغ ریز  
 مجید میرزا مجید شوستری مولدش موضع قول از تو اوج شوستر بود در عهد و دستین ثمان  
 و سبعین و الف بمنصه شهو و جلوه نمود باظرافت طبعی و لطافت مزاجی که در شت و صحبت  
 امر او نظر فایمگز را نید و با جعفر زر کوب بمطالبات شیرین و مناظرات رنگین مطارحه  
 می و زید آخر کار دل از وطن برکنده در هندوستان پاتا به کشاد و ربقه رفاقت و تیر الما  
 نواب محمد جنگ بر رقبه جان نهاد سه  
 تا در و عشق لاله رخان در دل من است  
 خود شید خوشه چین گل محفل من است

|  |   |
|--|---|
| <p>از بسکه تخم مهر در آب و گل من است<br/>         ز اشک روی زمین را پر استاره کنم<br/>         چه حاجت است درین باب استخاره کنم<br/>         که از دستش چو نی باید کمر بر افغان بستن<br/>         که آسان تر از آن صدره بودیم از جهان است</p>  | <p>روید بجای سبزه ز خاک من آفتاب<br/>         شبی که یاد تو ای شوخ ماه پاره کنم<br/>         مجید از سر کوشش سفر مبارک نیست<br/>         ندار و حاصلی دل را بان نازک میان بستن<br/>         نظر پوشیدن از مه طلعتان باشد چنان گل</p>  |
| <p>محببت مخلص نواب محبت خان بهادر خلف الرشید نواب حافظ الملک حافظ رحمت خان<br/>         بهادر شهید است که حکومت ضلع بریلی مراد آباد بوی تعلق در شهنش و نواب وزیر الملک<br/>         شجاع الدوله بهادر و الی صوبه او دیار داد انگریزان با نواب شهید بمقابله و مقابله برخاسته<br/>         همت باستیصال وی گماشت گویند که از برکت حفظ قرآن کلمه توپ که بر سینه حافظ الملک<br/>         درین جنگ رسید بظاہر همیشه آسیبی نرسانید مگر وحش ازین صدمه از جسم پرید بعد زمانه<br/>         ازین واقعه نواب محبت خان مع دیگر اخوان خود را از سر عجز و استکانت بحضور وزیر الملک<br/>         رسانید و بوظیفه تقلیل که ازان سرکار معین شده در لکنه اوقات بجزار و فریز گذر آید<br/>         تا آنکه در او بمطمانه ثالث عشر روح لطیف را از محبت جسم کثیف و ارا بنید آشنای سخن<br/>         و آشنایان سخن بود و پنج پیر مضامین بر جسته را بدام محبت نظم اسیری نمود و نغمات طبع را<br/>         چنین می سرودند</p> |   |
| <p>شوخی هر جانی بعالم میکند رسوا مرا<br/>         بی تکلف میکشد امروز یا نسیب مرا<br/>         سونت از بس سر سر آتش بود مرا<br/>         فریاد تو خوش آمده فریاد رس مرا<br/>         کی حرف جرات بشنوی حرف درین است<br/>         چون شمع محراه دم با ز پسین است</p>  | <p>ماه من چون سایه با خود می برد هر جا مرا<br/>         خنجر مرگگان و تیغ ابرو بشن نیست اگر<br/>         میتوان از مشتت عالم ساخت صد خون<br/>         از ناله تو اکنون نری ای دل نالان<br/>         زین حرف گذشتم که بمن حرف نگویی<br/>         در بزم شب وصل تو و لوسو جنگان</p> |

۱۰



|   |  |
|---|--|
| <p>چون بکار او نیاید زندگی بیکار شد<br/>     تا محبت شده همان آن گوهر بکینا چشم<br/>     چون لاله و لوت در گلشن و حرا<br/>     یا مین برای درویشم خلق در جبین<br/>     تو نم حلالی سوختن و گشتیم بحیا<br/>     ز دل چه کار اگر در بر او نگار آید<br/>     بعشوه جان بدو ای دل کتونی که پرورم<br/>     گر گشتش من شرعی و اعیان<br/>     اگر رخس از پرده برون آید</p> | <p>جان چه در کار است اکنون چون کار از دست رفت<br/>     در قفا نم زانکه در شاه هو از از دست رفت<br/>     هر جا که بروم بی گل رخسار تو دایم<br/>     یا خلق گشته در دجهانی بر آس من<br/>     چون عاشق تو ام همه باشد بنر من<br/>     از و کنار کنم چون تو در کنار آید<br/>     ترا بشوق که روزی مرا بکار آید<br/>     یاز سویم گذری و نلشت<br/>     شام محبت بخور و نلشت</p> |
|---|--|

مجتبی بمیر دیوانه شهرت دشت و مجتبی یا شاه بدن مضامین نو آیین بهر ساندن قدم سکر  
 بر جاده تلاش نیکو داشت زیامتی

|  |   |
|--|---|
| <p>آن سرو سهی که قدر غمنا دارد<br/>     بالای بتان بلای جان سگ</p> | <p>ما نند الف میان جان جا دارد<br/>     من بنن آن تم که بالا دارد</p> |
|--|---|

مجتبی میر احمد لاری شاه بدن طبع اوش دلر با ترانه بتان فرخاریت سه  
 چشم پوشیده توان کرد غم

محب حافظ محب علی هروی از ما هرین فنون عروض و قافیه روی ست سه  
 محتسب را غیر آزار دل کار نیست  
 محب علی از علماء دوزا کبری و کلامش از عیوب و اسقام بری ست سه  
 میکند از باوه منعم واقف ابرار نیست

|   |  |
|---|--|
| <p>بصدقه که غمیت ز دلسی ز جارتیم<br/>     گداست در بیگانه منفعت دلد</p> | <p>هزار ساله چه رفته از قفا چشم<br/>     به هم غلط شده در کوی آشنایم</p> |
|---|--|

محب محمد قلیخان در عهد نواب سیاح الدوله روضه خوان بود سه

مجتبی  
 مجتبی  
 مجتبی  
 مجتبی

|  |  |
|--|--|
| <p>آمده از ره کرم یار پیش محب شکر شد آن که در کار گریه بین چشم و شام او<br/>         محب معروف به بابا مداح شیرازی از مہمان نکته سنجی و نکته پرداز است</p>       |  |
| <p>رباعی</p>   |  |
| <p>ز نهارت دم زبردباری نکشی<br/>         بسیار بگو که شبساری نکشی</p>  | <p>شیرازہ غجز و خاکساری نکشی<br/>         دیدار عزیز کن که خواری نکشی</p>  |
| <p>مجبی اگر چه مجهول الحال است لکن سخن سنج شیرین مقال سے</p>   |  |
| <p>باز آشفته ام از کیسوی عنبر بوئے<br/>         او بصدنا زدرون دل من جلوہ کنان</p>   | <p>بسته شد جان و دلم در گره ابروئے<br/>         من دیوانہ نظر سیکتم از ہر سوئے</p>                                       |
| <p>مجبی دہلوی ماہر طرز نیگوی نغزل و شنوی است سے<br/>         رسوا و سینہ چاکم زان کوی بگذرانید<br/>         مجبی لاری از ایل شاملوست شاعری خوشگو کلامش نیکوہ</p> |  |
| <p>دردی نصیب کن کہ زمانے ہزار بار<br/>         خوابم بزلف یار کنم آفت ز گاہ</p>  | <p>بر خیزم و زیارت مرع نفس کنم<br/>         کہ عکس او سفیدی چشم شود سیاہ</p>   |
| <p>از زلف سوی غمزہ گریزد دلم بجز<br/>         محب علی ما محب علی در مردم صوبہ نتر بعلم و فضل سر برافراشته و در فن صرف مہار</p>                                   | <p>مظلوم من ہمیشہ بظالم بر دستاہ<br/>         محب کمال و ارباب کمال بود در ظل تفضلات شاہجہان بادشاہ ظل اللہ مرزا علی</p> |
| <p>زندگانی مینمود سے</p>   |  |
| <p>سزد چشم فرو خورده باز پس گردد<br/>         محترم محمد محترم از فرزندان میرزا عبد الغنی قبول کشمیری است و مانند والد و برادر</p>                               | <p>ز منغ تو نفس شعلہ از گلوی تفنگ<br/>         خود بہر زو محترم بدہن و ذکا و موزونی و خوش تقریر سے</p>                   |

محب  
 محب  
 محب  
 محب  
 محب

|   |   |
|---|---|
| <p>ز خط پشت لب که شکایتی دارد<br/>بزم غیر دوش اورا چوست و بخوردیم</p>   | <p>مرنج جان کسی بر سبیل مذکور است<br/>بر انمی آنکه پیش از شش گنم بسیار نالیدم</p> |
| <p>محترم محمد هاشم سمرقندی از مادحان جلال الدین محمد الکبر بادشاه بود و بکدی ذمین و<br/>ذکی که کتاب مهابهارت تالیف در ایان هند آریان را اورا اندک مدت از بر نمود<br/>در کام جان ز ذکر عطای خدایگان فرسوده تر شده ز کف پاسپر زبان<br/>این ملاقات ما زهم دوران هست بر هم رسیدن دوران<br/>محرم امیر شاه حسین از قوم چغتاست طبعش محرم اسرار شعر و شعراست<br/>سیل اشک من ز گوی یار بر دغیارا بوده است آری اثر ما گریه بسیار را<br/>محرمی از محرمان عروسان معانی و بیان مست و در عهد سلطان حسین میرزا هم بزم<br/>سخنوران</p>  |   |
| <p>بی رخت روز و شبم در الم و غم گذرد<br/>بی مهر و می تو هر صبح سعادت که دردم</p>  | <p>بی الم بر من سکین نفسی کم گذرد<br/>بر من غم زده همچون شب ماتم گذرد</p>         |
| <p>محرران مولوی عبدالرحمن واعظ صدیقی نسب حنفی مذہب متوطن ببدونین صلح<br/>میرزا پورست خوش فکر و خوش خیال و قادر بر تحریر و تقریر منظوم و منثور عالمی با عمل<br/>و عابدی قصیر الامل در علوم شرعیہ ما رست کامل داشت و بعزم حج و زیارت و هجرت<br/>از ملک هند مولد و مسکن گذاشت و نقش سکونت در کوه معظمه نشانند مگر از سعایت<br/>بعض ارباب نکایت حسیب باشا آن مهاجر را از بیت العدر اندنا چار بادل پر اضطراب<br/>بوطن رسید و از خویش و بیگانه بریده بشغل عبادت و هدایت در مسجد جامع میرزا پور<br/>انزواگزید با حضرت والدی الامجد دام مجد هم بر جاده محبت و دوستی میرفت و در سنه<br/>اربع و سبعین از مایه ثالث عشر شکام رونق افروزی میرزا پور از آنحضرت دام ظلم<br/>رساله در و در کمال شوق گرفت دو از ده سال کما بیش گذشته که بجوار رحمت حق پیوست</p> |   |

طالع

باجوران

باجوران

در فارسی و تازی مضامین لطیف می بسند

|   |   |
|---|---|
| <p>هر خطه برون زنده با تو<br/>         بهار می بخیر شد بهانه<br/>         پر کن قدح می معانه<br/>         شد جان و دل هم بهم نشانه<br/>         کین در دنیا شدش کرا نه<br/>         و لطفش چون شید و دست شانه<br/>         هر خطه سرو و عاشقانه<br/>         در گوش حبیب این ترانه<br/>         تسلیم و نیاز چاکرانه<br/>         شد محرم مرعاشقانه</p> | <p>دارم بدل آگشته عهده<br/>         کشته بوفای دیگرانم<br/>         ساقی بزم سیده جانم<br/>         آلام فراق جانگزارا<br/>         جانبر نشوم ز عشق خونخوار<br/>         خون گشت و دم بدایع حسرت<br/>         در شوق مدینه می سرایم<br/>         جز با و صبا که میرساند<br/>         پیش سگ کوی تو نایم<br/>         محزون چون خراب عشق گردم</p> |
|---|---|

ول

|   |  |
|---|--|
| <p>مستی شراب کاره<br/>         مشغول بخو جانکه دانه<br/>         غافل ز طریق نکته دانه<br/>         گردید و بال ز ننگه دانه<br/>         در جوشش مهر گریه دانه<br/>         این مشت غبار من زبانه<br/>         جان زنده شود پیشا دانه<br/>         شو خاک پیش اگر تو دانه</p> | <p>حسن است و غرور نو جوانی<br/>         در این مجال خویش منقون<br/>         افسون رقیب کرده در گوش<br/>         در بحر بدایت ام جگر سوخت<br/>         ای باد صبا ز راه رحمت<br/>         در کوه آن نگاره و لبند<br/>         با عشق که موی جانفرایش<br/>         محزون ز سبب چو پر در او</p> |
|---|--|

محزون میرزا محمد باشم بدر عشق شیرین سخنان شیرین محزون و بتلاش لبی نکات

محزون

حسنه مجنون بود

رخش را مهر گفتم ماه من از من مکر شد  
 لبش را الععل خواندم سرخ چون باقوت اش  
 محسن نامش افتخار احمد بن اوستادی مولوی محمد حسن احسن بلگرامی است که ذکرش  
 در حرف الف گذشت بالفعل این افتخار و دو دمان درین ریاست بهوپال رسید با تمام  
 سایر ضلع مغرب از حضور جناب رئیس معظّمه این دارالاقبال ممتاز گشت سلامت و  
 واستقامت طبع بالارث دارد و جز والد صاحب خود سر تلمذ پیش دیگری فرو نمی آرد

بنا

غزل بر طرح مشاعره

|  |   |
|--|---|
| <p>بین که از کوی تو عاشق بچه عنوان برخت<br/>                 هر که آمد بسر کونی تو از خویش برفت<br/>                 کفر عشق تو مگر پرده بر انداخت ز رخ<br/>                 دلنشین بود چو عشق خم گیسوی کس<br/>                 وید چون آمدن دست جنون را سوشش<br/>                 بهر روز یوز به رنگ ز بهار رویت<br/>                 محسن این ابر گهر با که تانی گرد است</p> | <p>خلق نالان بدم خجسته بران برخت<br/>                 هر که نشست بنیست ز سر جان برخت<br/>                 ورنه از چیست که شیخ از سر ایمان برخت<br/>                 جای آه از دل مین بسنبل چنان برخت<br/>                 مر جبا از دین چاک گرد میان برخت<br/>                 کاسه در دست چمن از گل خندان برخت<br/>                 کز در دولت صدیق حسن خان برخت</p> |
|--|---|

بنا

محسن فانی رازی در دراکبر بادشاه بهند توطن گزیده او اول مایه حادی عشره در  
 بنارس داعی اجل را البیک اجابت گفته یادگارش شوی شیرین خسر دست که جواب  
 لطائف در آن سفته رباعی

|   |   |
|---|---|
| <p>در هر سر میوز دوریت چشم ترست<br/>                 هر سنگ درین بادیه بردل کوی است</p> | <p>از سوز دلم آتش دوزخ شر ترست<br/>                 هر خار ازین دشت بجان نیش ترست</p> |
| <p>دیگر</p>   | <p>دیگر</p>   |
| <p>ای چرخ زبون گیر ز بونم کردی</p>  | <p>زنگین چو سر انگشت بخونم کردی</p>   |

از دانه عقل بروم گودی      بازی پرورگار و نم گودی  
محسن میر محمد حسین نجفی خلف میر قاسم استرآبادی متصف بخوش فکری و خوش  
نهادیت

زمان پستی و ایام سر بلند می ما      تفاوتی نکند پیش در و مندی ما  
محسن هم آنی در سلطنت اکبر باد شاه به بند رسیده و در احمد آباد گجرات آرمیده  
غز و حسن نگذارد که یاد دوستان آری      الهی تیرگی بخشد کسوفی آفتاب را  
محسنی قونی کلامش فروزنده آتش درونی است

|                                    |                                  |
|------------------------------------|----------------------------------|
| که دام دل که ز بی رحمیت بجان نرسید | هنوز حرف جفایت بدستان نرسید      |
| هزار زخمی در خون تمپیده زخمی شد    | که پای تیر تو در خانه کمان نرسید |

محسن لاری طبعش احسان آرایش و پیرایش بر سر شادان نظم میکند اشت از وطن  
رخت سوی ملک دکن برداشت و بقیه عمر قیام انجا را مرجع انکاشت  
برهنه پای سینه بر زمین که از هر سو      بر بگذارد تو دلها چون انگر افتاد است  
محسن میرزا محسن از سحر طرازان خطه تبریز است و بحسن گفتار شور انگیز

|                              |                                    |
|------------------------------|------------------------------------|
| موج آب زندگانی نقشهای پای تو | خنده کباب دری باشد صدای پای تو     |
| آفرین کند جدائی مردم کمال    | بالد فزون چون نخل ز نخل جدا تر است |

محشتری خوانساری و در عهد شاه عباس ماضی بکلام نکین درد لهامی خسته و عشق شور محشر  
می انگیزت و نمک بر جراحات مجروحان شوق میر بخت

سینه کندم ز غمت کوه بفریاد آمد      بیستون ناله بر آورد که فرهاد آمد  
محشتری نیشاپوری در محشر نکته سنجان علم کیتالی بر افراختی و بجمع دقیقه رسان کوس

لسن الملکی نواختی در او ستادیش کی محل گفتگوست که مثل ملا نظیری نیشاپوری از تلامذ  
اوست

عقل بزرگوار  
محسن  
در بیان  
محسن  
در بیان  
محسن  
در بیان

عقل بزرگوار  
محسن  
در بیان  
محسن  
در بیان  
محسن  
در بیان

یا چو تیغ کین کشد فرستش از خدای طلب  
عضو بعضو خویش از خم بعد اجد اطلب

محضری بهدانی از باهرین فن خوش بیانی است

عمرت شب گذشت بیا محضری بگو  
ای خانان خراب چه کردی بروز خویش

محقق شیخ محمد افضل ال آبادی ابن شیخ عبدالرحمان و خسر شاه خوب الداد آبادی که پیش

حضرت عباس بغیر واسطه خلفای عباسیه می پیوند دووی شب دهم ربیع الاول سنه ثمان

و ثمانین و الف در قصبه سید پور از توابع غازی پور زمانیه از کمن بطون نقش ظهوری بند

و در سن تمیز قدم بعرضه کسب فضل و کمال میگذازد و از خدمت کملاء عصر مثل ملا نور الدین

جونپوری و قاضی محمد آصف ال آبادی فیضها بر میدارد و بعد تحصیل علوم ظاهریه در عمر

بست و پنج سالگی دست به بعیت شیخ وقت میرسد محمد از مشایخ عظام شهر کالی میسر

و دل بر مجاهدات شاقه و تصفیه باطن می نهد و باتدک مدت سر حلقه خلفای شیخ خود میشود

و بارشاد مرشد خود برای تعلیم و تلقین طالبان صدق و یقین به ال آباد میرود و بعد اقامت

انجاری قبه خلقی را در ربه ارادت خود می آرد و بافاده طلبه علوم و تصانیف کتب عربیه

فارسیه مثل شرح متوی مولانا روم و غیر ذلک توجه می گمارد و یوما فیوما در مقامات

استفراق و فناء عروج می نماید و در عین شباب بعمر سی و هفت سال پانزدهم ذی الحجه

یوم جمعه سنه اربع و عشرين از مایه ثمانی عشر از عالم ناسوت بسیر عالم ملکوت می گزاید و نظم

چنین می سراید

|  |                                    |
|--|------------------------------------|
| دل بیادش محو گشت و نام میگیرد و هنوز                                     | ست من از دست رفت جام میگیرد و هنوز |
| نه من قامت آن صنم دیده ام  | قیامت بیک حرف کم دیده ام           |
| ز اهل شود چو عشق هوستانک زودتر   | هر پایه که آن نه بدستور شد طبعند   |
| محقق محمد شریف شوستر از محققان عظم شاعری بود و در هندوستان بلازمت بر اہم |                                    |
| خان فتح جنگ حاکم بنگالہ تعیش می نمود در باغ                              |                                    |

بیا محضری

انصاف





تو شن گزید، نگامیکه نادر شاه لشکر سپهر وستان کشید وی بردست یکی باز لشکر یانش  
شربت شهادت چشید باغی

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| گفتا چه کسی چو کردی از مجرم دق | گفتم که کنم بهره چه ستم از نق |
| رو کرده سیه بگرد عالم گروم     | کاین ست بنزای آنکه گزود عشق   |

محمد حاجی  
محمد حسین

محمد حاجی کابلی موزون طبعی ست که پر تو خورشید تربیت همایون باز شاه بروی فتی  
و تقدیم خدمات شایسته مرتبه عزا امارت یافته  
صد آرزوست در دل تنگم گره زدوست دل نیست در برم گره آرزوی اوست  
محمد حسین میرزا برادر محمد مومن میرزا شهید که عنقریب مذکور میشود کریم و عاقل و  
شجاع و باذل بود با برادر شهید خود محبت منفرد داشت با سماع واقعه شهادتش و کمال  
غم و غصه برادر سنگدل ابوالحسن میرزا را که قاتل آن مقول ست در نامه باین ایسا  
مخاطب نمود

|   |  |
|---|--|
| منم دیوانه تر ولیده مولی پیرین چاکلی    | نه از کشتن مرایی نه از خون ریختن سناکی |
| ز کشته پیشه خواهم ساخت بهر خاطر بایسته  | چو خون مومین مسکین طلب دارم ز بیبایگی  |
| چو رخسار تو از نوشیدن می لاله گون گرد   | در رون من صراحی وار تا لب غرق خون گرد  |
| نه تنهایی گل رویت دلم خون گشته چون لاله | جگر هم از غم بجان شده پر کاله پر کاله  |

محمد خان  
محمد

محمد خان بچاقی خلف حسن بیگ و وزیر اعظم شاه عباس ماضی بوده و فن نظم را بخوبی  
تکمیل نموده  
از خدنگش دیده ام بردل کشادی تازه  
شهید تیغ محبت نمی شود گن نام به  
محمد خراسانی مدوح و محمود بشیوه شیوا بیانست رباعی  
یکچند ز دوستان جدا خواهم بود  
با محنت و درد بتا خواهم بود

تایار نسازد آشنای خویشم بیگانه ز خویش و آشنا خواهیم بود  
 محمد خواجه محمد در زمان شاه طهماسب در معارک نظم تیغ زبان میراند و درامم ببح ایمی  
 اشاعه مستغرق بجار فکر و خیال می ماند  
 بسکه خاک سر کوی تو بود و دستگیر نتوانست بردگریه ز کوسه تو مرا  
 زلف بر چهره میفلکن بکشای پرده ز رو  
 تا بود روشنی دیده ز رو تو مرا  
 محمد خواجه محمد کی اصلش از کالی و مولدش کوراجان آباد از فضل و شعراء عهد محمد شاه  
 بادشاه بود و برای افاده طلبه علوم در ملک بنگال اقامت گزیده از هماغجا بدار عقبی نقل نمود  
 ترسم که شاد کای دشمن فزون شود ورنه فغان کنم که دل سنگ خون شود  
 بر نخیز ز زید و گلری مردم هرگز بهر که چون قطره اشک از نظر یار افتاد  
 محمد رضا با شای تبریزی بنی العم محمد حسین حلبی بود که در روم رسیده و پادشاهی مصر عروج  
 نموده مگر از رعایای مصر اطاعت و انقیاد کما یسعی ندید پس بترک منصب و اقامت بیت  
 گزیده هماغجا بجوار رحمت ایزدی رسیده  
 زاه و ناله نیا سود یک نفس لب ما فغان که حوصله سوزست شعلا تپ ما  
 ز بسکه آتش عشق تو مدعا سوزست عیان بگشت با هم هنوز مطلب ما  
 محمد صوفی زاده بوشما ز نذران بود در هندوستان رسیده گلزمین کشمیر را خوش کرده  
 توطن اختیار نمود بسکه شهره فضل و کمال وی از زبان بعضی را کین بسامعه نورالدین محمد  
 جهانگیر بادشاه رسید فرمان مطاع در طلب ملا محمد صوفی بنام عالم کشمیر نافذ گردید و ملا  
 بقصد حضوری حضور شاهی بر چلچ استعجال تا سهند رسیده بود که رلیغ قضا تبلیغ از  
 حضرت مالک الملک جل جلاله با مضار حکم ایوادر جوار رحمت خود ورود فرمود بر خاطر مان  
 واجب الاذعان کردن نهاد و در سنه خمس و ثلثین و الف هماغجا تن بقضا در داد

محمد

محمد

محمد

محمد صوفی

|  |   |
|--|---|
| <p>که زنده باشم و بی دوست بنگم جارا<br/>تو گفتی که خوشید دارم بدست<br/>عنان اختیار از دست من رفت<br/>که زهر کارگر است ارچه در شکم باشد</p>   | <p>مرا بوقت جدائی چو شمع مردن به<br/>شب آمد ز نخل آن یارم بدست<br/>ترا دیدم قرار از دست من رفت<br/>چه سود از میکه عتاب تو خنده آلودست</p> |
| <p>محمد علی ابن ملاغیث و برادر مولانا حسین خوشنویس است فکرش رفیع و طبعش لطیف<br/>و کلامش نفیس ه</p>  |   |
| <p>از غمی بلبش اثر خنده ظاهر است هر چند از حجاب تبسم نمیکند ه<br/>محمد علی از میرزا ایان ایران عالم با عمل و در اکثر فنون یگانه روزگار بود در جوانی از<br/>وطن بریده به هندوستان قوطن نمود و در هنگامه نادری بدستگیری قزلباشی جاده عدم<br/>پیود ه</p>  |   |
| <p>دلبر اچند کنم ناله ز خونخواری دل غم دل خور اگر ت هست بدل بازی دل<br/>بود درد و غم حیرتو بدل بارگران گفتگوهای رقیبان شده سر بازی دل<br/>محمد علی بیگ ترکان از اعیان اهل زبان است ه<br/>بخدمت که از کویت ز رفتم بکار آمد سراپای مشکسته</p>  |   |
| <p>محمد علیخان رئیس قصبه موهان از اعمال دارالایاسته لکنوست و سراج الدین علیخان<br/>موجود موهانی قاضی القضاة عدالت صدر کلکته برادر بزرگ اوست از جانب حکام انگریز<br/>بعده جلیله افتای بوندیل کهند عز امتیاز داشت و در شهر باند اسنه سبع و اربعین از زیات<br/>ثالث عشر بر طرق آخرت قدم گذاشت ه</p> |   |
| <p>بمن از بخری با ز خبری آید<br/>کارم زد دست و دست من از کار میرود<br/>حدیث مقتل ما را شنیدن درد سردارو</p>  | <p>مست و ساغر بکفت آن شریک قمری آید<br/>دامن کشان ز صحبت من یار میرود<br/>شهید تیغ حسن صندلی ز گم چه می پرست</p>                          |

محمد علی

محمد علی

محمد علی بیگ  
محمد علیخان

پان و سی را بین در دهن نازنین شام و شفق جلوه گر این گل در گیسو گشت  
 محمد علیخان و الد ماجد علیقلیان و والد و غستانی و از امر اسلاطین صفویه بوده و  
 خدمت بگلر بیگی و منصب سپه سالاری را سرانجام نموده هنگامی که برای تنبیه و تادیب  
 افغانه شوریده سر بقند هار و آورد در اشتهای راه بمرض استقامت شان و عشرین از راه  
 ثانی عشر جان بجان آفرین سپرد با عی

جان ناب زلف تابداری دارد دل دلغ زلاله عذاری دارد  
 تن حسرت تیغ آبدار دارد سر هم سرفراک سواری دارد

محمد علی لکنوی از دوستان میرزا محمد حسن ققیل است و سنده ثمان و تلمشین و مانتین  
 و القازین سپنجی سرایش زمان رحیل  
 برای عاشق مسکین چراغ کج کشیدنها ز بهر گشتن او بس همین دزدیده دیدنها  
 محمد علی معروف به بابا محمد علی شال فروش از مردم ولایت است و در نظم مثنوی خیل  
 صاحب قدرت در صفت کوه از آن سخن پروده  
 دو و حشّه دارد آن کوه دل افروز پلنگ آن شب است و شیر آن روز  
 محمد علی موزون طبعی از ولایت ایران است نکته سنج عذب البیان  
 ز من دزدیده رمزی و شتی با غیر مجلس غرض گزبان اشارت رفتن من بود خیر  
 محمد قاضی سید محمد ابن قاضی محمد شکر الله که قضا و وطن خود قصبه رامین از اعمال سی و شست  
 و پرسندهمات دیوانی اینجا قدم میگذاشت

در من ز بسکه آتش جبر تو کرد کار دارم دلی که دوزخ از و هست یک شرار  
 طوفان به بحر برده بجای سفینه ام کز من هزار ساله بود راه تا کتار

محمد قزوینی از متهمان عمده جلیله قضا و قزوین است رایش رزین و حله مستین  
 و طبعش نگین و کلامش شیرین

محمد علیخان

محمد علی

محمد علی

محمد علی

محمد علی

محمد علی

شمع من پر تو بزم دیگران می افکند      وه که این گرمی مرا آتش بجان می افکند  
 محمد قلندر خراسانی معاصر شاه حیدر قلندر و بچش گوئی و حق شناسی مشتهر بود  
 ماز در یانیم در یاهم زما بست      این سخن داند کسی کو آشناست  
 محمد قلی شوستری که بعضی او را محمد علی نوشته بیانش با مزه و کلامش برشته  
 دل نیست که گرد سر آن زلف دو باشد      از برشته جانم گرمی بود که و باشد  
 محمد قلی بانفاس سچی قلوب مرده رازنده می نماید گوئی از لبهایش صدای قم بر می آید

رباعی

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| تارویی ز خدمت تو بر یافته ام | از نیش تا سف رنگ جان کافته ام |
| وقت مست اگر جرم مرا عفو کنی  | از دوری تو سزای خود یافته ام  |

محمد کاشی از طبیبان ماهر بود و نسخه اخلاق شاهی در حکمت نیکو تالیف نمود  
 مانقد عمر صرف رویار کرده ایم      حاصل بجز خویش همین کار کرده ایم  
 محمد معظم شاه عالم بهادر شاه خلف اکبر محمد اوزنگ زیب عالمگیر پادشاه بود در سنه ۹۰۰  
 و خمسین و الف از مشیره بطون بهمدشود و در سنه ۹۰۰ و الف بر سر پر حکومت  
 جلوه نمود میلی بذهب شیعه داشت و توجه باندرج کلمه علی ولی الله و صی رسول الله را از ان  
 و خطب میگماشت لکن از آنها و ان خلف الرشیدش عظیم الشان و تصلب علماء اهل سنت  
 آن زمان حکمش زینت نفاذ نیافت تا آنکه در سنه ۹۰۰ و الف و الف ثانی عشر بلاک عدم فیتنا

رباعی

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| اعلی تر ازانی که علی خوانندت | والا ترا زانی که ولی دانندت |
| بر هستی خود گواهی خواست خدا  | بیشل بیافرید و بی مانندت    |

رباعی

احکام خلافت بسندے باید      وز علم احادیث بدو سے باید

بنا  
 بنام  
 بنام  
 بنام



|                  |   |   |   |
|------------------|---|---|---|
|                  | <p>آنکه بگفت و بکنند نیم مرد<br/>نیم زن است آنکه نگفت و نکرد</p>  | <p>مرد تمام آنکه نگفت و بکرد<br/>و آنکه بگفت و نکند زن بود</p>              |   |
| <p>نام محمود</p> | <p>محمود خراسانی در ابتدای جوانی برندی و لوندی بسر برده آخر کار روی ارادت<br/>بخدمت مولانا مجد تبار کانی آورده طریقه فقر و سلوک ورزید و به تزیین و تزکیه<br/>ظاهر و باطن کوشید و بر سندیخت جا گرفت تا آنکه از دنیا رفت رباعی</p>  |   |   |
|                  | <p>با محنت و درد مبتلا خواهم شد</p>   | <p>بیگانه ز خویش آشنا خواهم شد</p>  | <p>یکچند ز دوستان جدا خواهم شد<br/>تایار بسازد آشنای خوشم</p>   |
| <p>نام محمود</p> | <p>محمود و خواجه محمود خطاط از خوشنویسان عهد شاه طهماسب صفوی و شاگرد مولانا میرعلی<br/>اکثر قطعات جواهر سمات وی بنام میرعلی در خط خفی و جلی سه<br/>قدم از دو دیده سازم چو روم بجهت جویت که ز پای رشکم آید که نسیم بخاک گویت<br/>محمود رازی از رازداران نکته پرداز است رباعی</p>   |   |   |
|                  | <p>پیوسته لببت شکرشان میخواهم</p>   | <p>بندی بر پای آسمان میخواهم</p>  | <p>آنم که غم ترا بجان میخواهم<br/>تا دوره خوبی تو بر سر آید</p> |
| <p>نام محمود</p> | <p>محمود سلطان محمود سبکتگین پسر الدوله غزنوی سر حلقه مجاهدان دین نبوی است<br/>تحریر ترجمه حافل اش غیر ضرور که دفاتر و اسفار تواریخ از ترجمه و احوال و غزواتش مشهور<br/>و معمور و لادش شب عاشورا سه احدی و ستین و ثمانتایه بوده و بیست سال نظم و نسق<br/>و مجاهدات گذرانده در سنه اربع و عشرين و اربعایه روز پنجشنبه او ایل ربیع الآخر یا او آخر<br/>ربیع الاول بعارضه دق در شهر غزنین رحلت فرمود و او را دیوانی در شمال اطفال که بمحمود<br/>شهرت دارد که در آن نسیان طبعش گوهر صفات ایاز می بارد اولش اینست سه</p> |   |   |
|                  | <p>شرمنده ساخت آهوی چشمت غزاله را<br/>دیگر بدست خویش نگیرد پیاله را</p>   | <p>ای داغ بر دل از غم خال تو لاله را<br/>از انفعال لعل لببت لاله در چمن</p> |   |

|  |   |
|--|---|
| آزروه کی گند دل محمود را ایاز  | نیکو کند مطالعه گر این مقاله را                                 |
| رباعی  |   |
| آینه خویش را بصیقل دادم<br>در آینه عیب خویش چندان دیدم   | روشن کردم پیش خود بنهادم<br>کز عیب دیگر کسان نیامد یادم         |
| محمود سیف الدین اصفهانی از اولاد کمال اسمعیل اصفهانی شاعر مدوح السجایا و محمود<br>انحصار بود و بسیف زبان و سنان خامه ملک سخنوری مسخر نمود  |   |
| تنت را گویی از جان آفریدند<br>زلزلت پر تومی در ساعه افتاد  | لبت را از اب حیوان آفریدند<br>ز عکسش جوهر جان آفریدند           |
| <p>محمود شیخ سعد الدین محمود شبستری که بفضائل و علوم صوری و معنوی اقصاف داشت<br/>و مدام شغل مطالعه کتب و درس و تدریس احسن اشغال می پنداشت تا آنکه خوبروی از بیم<br/>نام بتلای عشق خودش ساخت و ازین اشغال بل از دنیا و مافیها دلش پر دخت چندانکه<br/>ملاست کردند سودی نداد و از ایمان و واعظان عقده نکشاد ناگاه جذبه از جذبات<br/>معشوق حقیقی در رسید و مجاز بحقیقت مبدل گردید در بعیت طریقت خود را بر دست<br/>واصل کامل شیخ امین الدین تبریزی فروخت و بعروج ذروه مقامات عالیه ساریه<br/>بقار جاودانی اندوخت و سه عشرین و سبعائیه در موضع شبستری حق و اصل گردید فتوی<br/>گلشن رازی که بر کمالش است قابل دید رباعی</p> |   |
| جز آتشی عشق در دلم سوز مباد<br>روزیکه دلم شاد نباشد ز غمش  | جز عارض او شمع شب افروز مباد<br>در گردش ایام من آن روز مباد     |
| رباعی  |   |
| در دیر معان صراحی و جام مانند<br>گوهر پیر معان و زاهد گوشه نشین  | ز آغاز اثر نشان ز انجام مانند<br>کز مسجد و منجانه بجز نام مانند |

محمود  
 شبستری  
 معجزه بیای موهبت  
 و تاد فوقانی هفت  
 راجح و سکون از  
 معلوم حرف ثالث  
 و با سیراد مطلق  
 موهبتی است بفاصل  
 بعیت فرخ ساز  
 بهرگز ۱۲



محمود قاضی محمود قزوینی فرزند قاضی روح احمد روح مست ابواب نکات محمود برود

دلش مفتوح است

شمع من پر تو بزم دیگران می افکند      وه که این گرمی مرا آتش بجای می افکند

محمود گیلانی انقاس محمودش روان کالبه الفاظ و معانی مست در عهد اکبری بهشت نشانی

رسیده و معموره و مطموره اش را بقدم سیاحت پیورده

هنگامه من ز کینه بزم زده باعی رخت بوسم به نیل ما تم زده

در نوبت هر کس زده فال سرور      جز نوبت من که قرعه بر غم زده

محمود مرشدی برادر مولانا سهری از ابواب شریعت و طریقت و اصحاب معرفت و حقیقت

شعر و شاعری هر چند دین و تشبه او بود لکن مطالب عالیه موزون می نمود و در سنه ثمان و

والت ازین عالم کناره گرفت و محمود العاقبه رفت را با سع

|                                  |                                |
|----------------------------------|--------------------------------|
| نقش خم ابروی ترا در محراب        | عکس لب میگون ترا در می ناب     |
| زاهد چو بدین خود آمد بسجود       | میخواره چو یافت مست گردید خراب |
| دیگر                             |                                |
| مادل بغم تو بسته داریم ایدوست    | در تو بجان خسته داریم ایدوست   |
| گفتی بدل شکست ما نزدیکیم         | مانیز دل شکسته داریم ایدوست    |
| دیگر                             |                                |
| ز نار پرست زلف عنبر بویست        | محراب نشین گوشه ابرویست        |
| یارب تو چه قبله که باشد شب و روز | روی دل کافر و مسلمان بویست     |
| دیگر                             |                                |
| گای لب تو چومی در جوشم           | وز چشم تو چو میکشانم در جوشم   |
| در ذکر تو ام اگر دمی گو یایم     | بایاد تو ام اگر نفسی قاموشم    |

محمود  
 محمود  
 محمود

محمود پادشاه محمود جو پوری از علما بزرگ و فضلا بزرگ است و در نسب از اخلاف خلیفه ثانی  
 حضرت فاروق اعظم در عمر مفده سالگی از جمیع علوم عقلیه و نقلیه فارغ التحصیل گردیده  
 و چون خدمت مولانا شیخ محمد افضل جو پوری سنت بلند دیگری نگشیده از جمله تصانیفش  
 ششمین بارغه متداول در مدارس علمایست و دیوان شعرا و مستند شعرا و قائلش به ششم  
 ربیع الاول سنه یک هزار و شصت و دو بوده و این صدمه استادش را متکسر البال نموده  
 برین سانحه زاید بر چهل روز نگذشت که او استاد بشاگرد میهن گشت  
 هر آن مے که نذار و خار در لب است چرا در چشم تو یوسته در خار بود  
 محمود پادشاه محمود صاحب اللوح خلف الرشید ملک العلماء ملا رکن الدین محمد بود که در محراب  
 شاه شجاع و شاه منصور شریعت شہادت نوش نمود در پادشاهی

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| گفتم بصلاح کو تم و مستور سے   | وزیر از جنا پیشہ گزیم دور سے |
| جانم بخشین قصہ جو را نمی گردو | بچارو دلم نمیدید دستو سے     |

محمود ملک محمود بن ملک شہ احمد زدم از پادشاهان سفاک و بی رحم بود که در زمانه  
 فقر و تصدق کا قہ جائیں شیرین سے

رفیق و غمش دوی بویان در نمیروز  
 محمود مولوی محمود حسن خلف مولوی تاج الدین سہوانی مستند از علماء متبحرین در  
 وفارسی و انی محمود ارباب الفناظر و معالی و در فہم اشعار و خوش بیان مشوق سخن از والد  
 مستعد خود نموده و خودش کلام و شوق شائق بود و در سنہ اثنین و چہرین از ماہ ثالث  
 خلعت و جو پوشیدہ و در عین شباب بست و پنجم حبت بنبارج و تسعین بعد الالف  
 والمانین بخت مستحق از بر کشیدہ سے

|                                 |                                     |
|---------------------------------|-------------------------------------|
| حقا صفت جو امش عفت اینان ما     | خز سا لہ لوج کیست کہ جویدر کان ما   |
| ضبط جذب عشق بن کز وصل اولاد نشد | عید مرگ با امید می ایسند انکاری نشد |

محمود پادشاه محمود  
 محمود پادشاه محمود  
 محمود پادشاه محمود

|  |   |
|--|---|
| خانہ امرا رنگ از خشت شکستین بخت<br>حاصل ما غیر تو نمیدی نباشد در جهان<br>ایمن از تکلیف دارد سایه نخل صنبا<br>آئینه عکس رخ زیبائی خویشم<br>هر خطه هوا خواه شناساے خویشم | بسکون تکلیف خواهد دست معمارت<br>چون گل کز نامرادی زیر ستارگی شد<br>فرق محمود از تکلیف زیر منشارگی شد<br>من عاشق بیانی و رعنائی خویشم<br>نادان ز حیا و ارمنی دانای خویشم |
|--|---|

|   |  |
|---|--|
| عشق ما گوشتا پستو باد<br>دار ما جرقاست دلدارست<br>عشق را محمود حسنی داد و رفت | و حشت از طرز زنجار بست و دیار<br>دار چوبین قسمت منصور باد<br>رحمتی بر روح آن منفور باد |
|---|--|

محمود و میرزا رفیع شاعر است ما بر فن معانی و بدیع و با سبک

|   |  |
|---|--|
| آنم که غم از پیش تو انم برداشت<br>گردان تو انداز تو بردار دست | حد گویند بقا پیش تو انم برداشت<br>من دل زد دل خویش تو انم برداشت |
|---|--|

محمود

محمود و میرزا رفیع شاعر است حاجی شکر الله از مردم تبریز بود از وطن نقل برنده و به بندو سیده در بند ریوت سکونت اختیار نمود در میانجا ازوق در سنه خمس و تسعین و الف میرزا لطف الله حجله آرای عالم شهو گشت و به پنج ولادتش این مصرع بر زبان مورخی گذشت  
ع برتسپهر سعادت آدماه به و میرزا تمیمیل علیه و شوقین است و در سنه شاکر دقا این خوانساری کرده و بعد از شد بطریق تجارت و بطرف ملک بنگال و آذربایجان حاکم آنجا نواب سرخراز الدوله بهادر بر شرافت ذاتی و فضیلت صفاتی او پی برده باز در واج صبیح رضیه خود سرخرازش گردانید و از حضور شاهی خطاب بر شد قلیجان رسم جنگ و تبحری در غورشن ها نمید و بصوبه دارمی بود و یسه ما تور سناحت میرزا نقد لغت نشا خسته بصلح بعض مشیران شیریه به نسق سو بگناز یعنی به پند اخلاص و نذا تجادل بر کنده بمصنوع ثواب انصفا و ولای زولایت کن رسید و خانیه اطاعتش بود و شش کشید و بقره مفقود و یک سال در عهد آبا و دکن سنا ارج ویز

از نایب ثمانی عشر شسته زندگی برید سه

|  |  |
|--|--|
| گرفته شور جو نم چنان گریبان را<br>تسیلاب مرشک با بهامون<br>دیده میدانند چها شب بر سر مری او گذشت<br>میسفر میدناز نینان را به صورت که هست<br>ز چاک سینده می آید بگوشم ناله زار سه | که بر میان زده ام دامن بیابان را<br>دیوانه مطلق العنان است<br>بچوسیل از پل مرشک چشم از ابرو گذشت<br>کاش چون آینه من هم جوهری میداشتم<br>دل است این یا جریس یا ناله مرغ گرفتار سه |
|--|--|

محمود یعقوب نام داشت یوسفان طبع از خوش ادا در مصر نظم یادگار گذشت سه  
 طعنه چو زنی بعشق ما را بس پیر که عاشق جوان است  
 محنتی ز ناهش بری هر نامه قوم کایتبه متوطن عظیم آباد است در موز و نمان انجاء خیل  
 با استعداد سه

|   |   |
|---|---|
| تا برویت مرا نظر نبود<br>شب در وزم بیاد تو گذرد | دور می غیر در دست نبود<br>گر چه در کوی تو گذر بود |
|---|---|

محموی ارشاد احمد ابن شیخ عبدالقادر متوطن قصبه بهلت متعلق ضلع مظفر نگر حوالی  
 دارالسلطنت دہلی است کلام جلاوت لزمش اعلی از غسل تجلی در سخن منجی بزبان فارسی  
 وارد و محوی دار و در مقاطع فارسی محوی و در اردو میکش تخصص آرد مشق فن نظم  
 از میرزا اسد اللہ خان غالب و مولوی امام بخش صہبانی نموده و عمری خاک بیز کوی و بزرگ  
 دہلی بوده در نیوقت بشهر بھوپال ملازم آستانہ نظیر الدولہ سلطان دولہ میان احمد علی انصاف  
 بہادر شوہر جناب نواب سلطان جہان بیگ صاحبہ ولیۃ العہد این ریاست است

|  |  |
|--|--|
| باز لطف دراز او در آویخت<br>با رحمت گناه نکردن گناه من | یارب چه بلاست این دل ما<br>دستوری گناه ندادن گناه گمیت |
| و اعظا زبان خویش نداری نگاه بان                        | انصاف میدہی کہ بدارم نگاه دل ؟                         |

محموی  
محموی

|                                  |                                  |
|----------------------------------|----------------------------------|
| که کرده است بر احوال غیر رسم بگو | گر فتم اینکه تو هرگزستم شعاری نه |
| باش مطرب ز سرودن که کشودن نتوان  | غنچه خاطر افسرده بزور کفنی +     |

وله از قصید

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| که عراق و که صفایان میزنم | نیتیم اگر چه دستان میسزیم   |
| اضطراب شوق قلم بوسها      | بر لب شمشیر بزبان میسزیم    |
| ذره ام صد آفتابم در نعل   | قطره ام صد جوش طوفان میسزیم |
| قبله خویشم گمان بر زد من  | شعله در آئین گبران میسزیم   |
| در نظر دارم نگار شعاعی    | طعن بر سر و چراغان میسزیم   |
| تند باد عشقم عقل دور بین  | گر چراغی هست دامان میسزیم   |

محمی اصفهانی در عهد شاه طهماسب ماضی بتلاش مضامین جریسته سمند فکر را بچولان آورده و طبع سارا محو تماشای حسن صورتی الفاظ و جمال معنوی معانی کرده سید اوزبان در دهن محمی و میگفت کاین راز نهان است نگهدار زبان را محی جیلانی تخلص حضرت شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی قدس سره العزیز است و کتب مستقلة که در مناقب و محامد آنجناب مولف شده در آنها از ترجمه و احوال کلیه و جزئیة آنحضرت همه چیز اگر چه ایراد نام نامی و اسم سامی در زمره شعر اخالی از اسادت است لکن آوردنش اینجا تیمنا و تبرکات است آنحضرت از جانب پدر حسنی از احفاد عبدالسید محض ابن حسن ثنی ابن امام حسن سلام الله علیه بود و در سنه سبعین و اربعه در گیلان تولد یافته بعد استقصای علوم مدت سی و سه سال در بغداد با مکتب تدریس و افتا تصدیق نمود و دست بیعت قطب زمان شیخ ابوسعید خدری قدس سره داده و چهل سال بر طریقه ارشاد و هدایت خلق و اجرای سلسله قادریه قدم نهاده و در عمر خود سالکی یازدهم با هفتم ربیع الآخر سنه احدی و ستین و غنمایه بجوار رحمت حق پیوست مزار پیرانوارش در بغداد

محمی

محمی

|  |  |
|--|--|
| <p>زیارتگاه خلائق است سه</p>   |  |
| <p>گر بیانی بس تربیت ویرانه ما<br/>شکر عد که نمودیم و رسیدیم بدوست<br/>با احد در کج تنگ بگوئیم ایدوست<br/>محی از شمع تجلج گاهش میسوخست</p>   | <p>یعنی از خون جگر آب زرد خانه ما<br/>آفرین یاد برین هست مردانه ما<br/>آشنا ایم تو غیر تو بیگانه ما<br/>دوست میلفت زهی هست پروانه ما</p> |
| <p>محی در فضلا شهر لار محی مراسم نکته رانی و شیوایانی است و از ارشد تلامذه ملا جلال الدین<br/>محمد دوانی از عمد سلطنت سلطان یعقوب تا زمان شاه طهماسب ماضی زندگانی یافت<br/>و برای کسب سعادت حج و زیارت بحرین مکرین شتافت و بعد خود شتوی فتوح بحرین مصدر<br/>بنام سلطان مظفر بن محمود شاه گاشت و از حضور سلطانی بجائزه صد هزار سکندر<br/>تمتع برداشت سه</p> |  |
| <p>از برای تو بهر کس که شدم تلخ سخن<br/>چون نه از رشک بیرم که چو آیم بر تو<br/>بهر تو ام کشند و تو آهسته نمیکند</p>  | <p>تو باو یار شدی دشمنیش ماند بمن<br/>پرسی اول زمن سوخت حال دگران<br/>ای سنگدل چه آهنگا هستی نمیکند</p>                                  |
| <p>محی مولانا محمد ابن مولانا محی مخاطب بصدر العالم در علم و فضل دستگای عالی داشت<br/>و در جنگ کفار غزنین قدم بعرضه شهادت گذاشت سه</p>   |  |
| <p>ظالم که کباب از دل درویش خورد<br/>دنیا عسلی است هر که زویش خورد</p>   | <p>چون دزگری ز پهلوی خویش خورد<br/>خون افزاید تپاورد خویش خورد</p>   |
| <p>حیاط میر محمد سعید اصفهانی محیط شمال حمیده و خصال پسندیده بود و با حاطه اسالیب<br/>نظم جمعی نمود در زمان محاصره اصفهان محصور و محاط گردید و در عین شباب از دست<br/>قاتلی تلخا بزرگ چشید ر با سخته<br/>ای آه بیاد امن آن ماه بگیر<br/>وی ناله گریبان سحرگاه بگیر</p>   |  |

و

و

و

ناله

دلبر ز بر خانه ناسیگزد  
 امی اشک برون آبی و سر راه بگیر  
 محیط میرزا محیط الدین خان از نجای مشهور مقدس و خیلی مودب و خلیق و مذهب  
 دستغلان چرخ مقرنس بود در کهنه رسیده بجلازمت سرکار وزیر الممالک نواب شجاع الدوله  
 بهادر و خلف الصدق وی نواب آصف الدوله بهادر تا زمان نیابت مختار الدوله بحکم  
 دل معیشت می نمود و بعد بر بادی مختار الدوله کار و بار محیط با جوش و خروش از بر روی دست  
 روزگار با بتری کشیده در ورطه کلفت و عسرت مراحل زندگی می پیوست تا آنکه تلامذ علی  
 مرگ از ساحل زندگانش در بر بود

|   |  |
|---|--|
| <p>زلفت زهر دو جانب خور ز عاشقان<br/>         دو مصرع است دو ابروی دلخوش که قضا<br/>         توانی زلفش از من تاب برده است<br/>         چنان در گریه مشغول است چشم<br/>         تقدیرت را نصیب که بوسید پای او<br/>         مردم نیست بجز دل بر مثناسکه</p> | <p>چیزی نمی توان گفت روی تو در نیست<br/>         قلم گرفت و همین بیت انتخاب گرفت<br/>         خیال حشیش از من خواب برده است<br/>         که بنذارم جهان را آب برده است<br/>         عمر در از بهر چنین روزها خوش است<br/>         غیر ابر و بزم نیست گریبان چاکه</p> |
|---|--|

ناله

مختار را ای سیتل داس قوم کایت متوطن شد لکنو منسک زمره طار زمان وزیر الممالک  
 نواب آصف الدوله بهادر بود و عقیده بعبادت اصنام نبوده میل بذهب شیعه مینمود

|   |   |
|---|---|
| <p>با تو در محفل ما راحت و آرامت است<br/>         این ز ابر است که بر روی هوای سینه<br/>         فغان که روی تو امشب ندیدم و رستم<br/>         رسید بوی جنون در دماغ من مختار<br/>         دل خون شد و تاکی دهد دلدار آزار اینچنین<br/>         چشم سیه اش پر خون جان می سپرد خاک خون</p> | <p>بیت از مجلس باناله و غوغا برخواست<br/>         موج اشک است که از چشم تر بارز است<br/>         چو شمع سوخته است کشیدم و رستم<br/>         بسوی دشت گریبان دریدم و رستم<br/>         یارب چه سازم چون کنم دل اینچنان با اینچنین<br/>         صیاد بزم آشنان صید دل افکار اینچنین</p> |
|---|---|

|   |   |
|---|---|
| <p>آه ای دل و اسپن چه کردی<br/>کس سید هد اینچنین چه کردی</p>  | <p>یکدم نکشیدی انتظارش<br/>مختار عثمان صبر از دست</p>   |
| <p>مختار محمد عثمان غزنوی از نکته سنجان عهد سلطان ابراهیم ابن سلطان مسعود ابن سلطان محمود<br/>سبکتگین ست حکیم سنائی راز و سه فیض تعلیم و تلقین و وفاتش در سنه اربع<br/>و خمسين و خمسایه در شهر غزنین سه</p>   |   |
| <p>یاسمن در عنبرست و لاله در شکر ترا<br/>کز نکور و بیان کند هر روز نیکوتر ترا<br/>تا دهم بازا از برای بوسه دیگر ترا<br/>که تا بنفشه نگیرد ولایت سمنش پد</p>   | <p>روز کاری خوشترست از شکر و عنبر ترا<br/>نیکویی بر روی نیکویت همانا عاشق است<br/>جان من بستان و جانی ده مرا از بوسه<br/>کشیده تیر مژه زگس سپه شکنش</p> |
| <p>وله از قضیه</p>  |   |
| <p>ماه و ش بر حبس رخ نامید فرخوشیدان<br/>دلنواز و دلفریب و دلفروز و دوستان</p>  | <p>لعبتان ارم بطبع اندرز معنیها سے بکر<br/>دل نشان و دلکشای و دل ندای در لابی</p>   |
| <p>مختار مختار بیگ رشتی از جمله ارباب شیرین مقالی و خوش خلقی و نیکو سرشتی است سه<br/>من لیتم بعشق تو از کار رفت<br/>باغیر در بهشت برین دل شکسته<br/>مختار میرزا ابراهیم بیگ حسینی از خوش گفتاران سبزوار است و مختارش در سخن سنجی<br/>جواهر مضامین تازه و آبدار سه</p> |   |
| <p>جمع چون زلف تو گشتیم بوجدت سوگند<br/>زنده گردانش بکدم محبت سوگند<br/>از قلم بر لوح حرفی چون خطت نازل نشد<br/>که از موج شراب ناب نتوان کرد زنجیرش</p>   | <p>فرد از خویش گشتیم بکثرت سوگند<br/>دارد امید دم آب ز تیغت مختار<br/>چون در نظمت دری زین نه صد حاصل نشد<br/>چنان مستانه می آید بشوق دام نخبیرش</p>     |

مختار

مختار

مختار



مختاری

ز چشم دل چنان بگذشت پیکان خدنگ که می آید صدای بال جبریل از پرتیرش  
 مختاری غزنوی از شعرا بارگاه سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی بود و شگانه شتر  
 در هر گونه نظم قوی و او را در ملک تخوری بجدی اقتدار که برخی از جوهریان سخن را  
 تزیینش بر انوری خاوری مسلم و مختار حکیم سنائی غزنوی گوهر حش سفته و قصیده معتقد  
 در شانش گفته و بعد شتقار شدن سلطان ابراهیم مختاری بهندوستان افتاد و در رگاب  
 بهرام شاه که بغزو هند لشکر کشیده بود باز بغزنی رو نهاد و از آنجا بکرمان رسید از سلطان  
 ارسلان سلجوقی مورد نوازشها گردید باز بغزنی عود نمود و همانجا در سنه اربع و خمسين و خمسائت  
 راه آخرت پیود در شتوی بصفت تیر زبان کشود

|                        |                         |
|------------------------|-------------------------|
| آتشین مرغ آهنین سیر او | نامه فتح بسته بر پراو   |
| او در آهن بدن شتاب بود | کابهن اندر پرنده آب رود |

مختاری

مخفی رشتی لایحانی از ماهران فنون سخن سخی و معنی آفرینی و نکته رانی است از مقربان  
 بارگاه امام قلیخان حاکم فارس بود و از شرب گوکنار در آنجمنش مجابانی نمود بسکه جبهه  
 و اندام لاغر و حقیر داشت روزی حاکم مدوح بوی گفت که گوکنار در جسد تو چیزیست  
 باقی نگذاشت مخفی در جوابش لطیفه مضحکه بر زبان رانده بزم نشینان را بخنداند  
 که دبیران حضور در صحت و منابش التزام لفظ مخفی مباد و از ندای اینهمه دعای بد زدیم  
 باین سخافت غنیمت باید شناخت

|                                   |                                    |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| ز سوز عشق تو زانگونه دوش تن میسخت | که هر نفس زلفت سینه پیر من میسخت   |
| در یون سینه ام آتش چنان گرفت قرار | که آه در جگر و ناله در دهن می سوخت |
| شهید عشق ترا شب بخواب میدیم       | که چو شعله فانوس در کفن میسوخت     |
| حدیث شوق تو در نامه ثبت میکردم    | سپند و ارنقط بر سر سخن میسوخت      |
| ز آه نیم شب و ناله در محراب گاه   | ستاره بر فلک و غنچه در چین میسوخت  |

ز سوز سینه مخفی شد اینقدر معلوم که بچو خس مشه اش در گریستن میسخت  
**در بچواهل رشت**

|                      |                        |
|----------------------|------------------------|
| مخفیا دختران خطه رشت | چون غزالان ست میگردند  |
| از پی مشتری به بازار | بند تنبان بدست میگردند |

مخفی سائیم بیکم بنت گلرخ بیکم دخترهایون بادشاه و پدر مخفی میرزا نورالدین محمد از خواصه  
 زادگان نقشبندیه بود و مخفی بکمال عفت و عصمت عمر بسر نموده  
 کاکلت راسن زستی رشته جان گفتم مست بودم زین سبب جرمش پیشان گفتم  
**مخدومه یزدی زنی بود خوش جمال و نیکو خصال و سنجیده مقال باقی**

|                              |                                 |
|------------------------------|---------------------------------|
| شب غریبه با محنت بجران کردم  | با او دل جان دست و گریبان کردم  |
| چون دیدم آنه و روی خلاصه شکل | جان دادم و نظر بر خود آسان کردم |

**مخلص سید احمد حسین ولد سید محمد حسین سهروردی از اقرباد وزیر خان ناطق سهروردی بوده و**  
 بزمره گز برداران محمد شاه بادشاه ملازمت اختیار نموده مردی نفیس المزاج و لطیف الطبع  
 بود و در انشا و انشاد اشعار ساحری می نمود

هر سرو قدی را ز سده عوی بالا باد لبر ما سلمه الله تعالی  
 بنده عهد خودم ورنه دل آرامی چینه می فرستند باین دل شده پیغامی چینه  
**مخلص شاه محمود از موزون طبعان نیشاپور و در تحفه السامی این شعر بناش مسطور است**  
 سنگ بیداد زدی بر سر اختیار مرا بچنین لطف سدا فر از نگر دی مردم  
**مخلص قاسم خان ایرانی اصل و کشمیری مولدست از نازک خیالان مستند و مخزن فکر**  
 مالامال از جواهر نکات لائحه و لاتعه

|                                    |                                     |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| بوسیم و بسر چشم خویش بگذارم        | شبی که پای ترا دست من چنان بندد     |
| نشه و سهبانی گفتار تو ام بیوشش کرد | انچه باستان کند چمانه با من گوش کرد |

مخفی

مخدومه

مخلص

مخلص

مخلص

مخلص

مخلص مخلص الدوله سيد سرفراز حسين خان بهادر خلف الصدق منصرم الدوله فتح الملک  
 سيد محمد حسين خان بهادر جلادوت جنگ ست شاد طبع رسايش در انجمن نظم پردازي  
 و سخن طرازي خيلي شوخ و شنگ اگر چه از متوطنين شهر لکنوس است لکن في الحال في والدين  
 در دارالامارة کلکتہ بسرکار و واجد علي شاه خاتم سلاطين ملک و در خدمات شايسته عزت ياره  
 در دو طبع از پاي خود را بنظر اصلاح اب و عم ميگذارد و از درج دہانش لاکي نعت سرور  
 کائنات عليہ السلام و صلوة حقى بار دست

|  |  |
|--|--|
| <p>شتم لمينه غلام تو يا رسول الله<br/>         قرآرم بر دتركي گلغذاري دشمن جانے<br/>         نگاري گلغذاري سروقي که کتفتارے<br/>         جفا جوبی جفا کاری تغافل با شير عيسے</p> | <p>ستاده ام بسلام تو يا رسول الله<br/>         بگيوس نبلستاني بابر و تیغ عرياست<br/>         چونر گس چشم گلذاري چونبل موريشيانے<br/>         وفاد دشمن دل آزاری شکر آفت جانے</p> |
|--|--|

مخلص

مخلص نواب مخلص خان ميرز شيشي سرکار اورنگ زيب عالمگير بادشاه بود و در نظم و شرفا کي  
 چاب دست و والا دستگاه با فضل و کمال الفت با علما و کملا و شعرا با خلاص و محبت صحبت  
 سیداشت و در سلطنت بهادر شاه تيمناي مصاحبت ملا اعلي گام برداشت و  
 در بزم طرب راه مده همچو منے را کافرده دل افسرده کند انجمنے را  
 مخلص کيے از شاعران عذب البيان مرزو بوم ايران است و در فصاحت و بلاغت گویا  
 تلمیذ مخلص سبحان سے

مخلص

|  |  |
|--|--|
| <p>مردم ز غم رخ نکويت<br/>         فریاد که عاقبت بصد درد<br/>         در حشر چه سر بر آرم از خاک<br/>         در چهره جو رعین نه بیم<br/>         در دیده مخلصي دو عالم</p> | <p>رفتم ز جهان ندیده رویت<br/>         بر دیم خاک آرزویت<br/>         هر سوئی روم بختجویت<br/>         افتد چو مرا نظر بسویت<br/>         نبود بهای نیم سویت</p> |
|--|--|

تاریخ

چنان گردیده ام رسوا اگر بنیدم ایامی کند بیگانگی هر چند باشد آشنائی من مداح میر علی شاه کشمیری که در زمان عروج محمود الدوله منشی صفدر کشمیری بکار و اجدادش خاتم شاهان او در دارالاماره کلکته بسلاک شعراء و اجدی منساک گردیده کلیات نظم خود مسی بهفت عنوان مشتمل بر اقسام نظم از غزل و قصیده و ثنوی ترتیب داده بحضور شاه کتبه کتبه کاتب قضا بجا بل ترین زمان دفتر حیاتش برادر نور دید و رنه آن مجموعه مطبوع شده مطبوع طبایع میگردید از تصایدا و مست

|   |  |
|---|--|
| از کشتگان ناز چو محضر نوشته اند<br>چون طالع گدا و تو انگر نوشته اند<br>در آتش فراق بنیسه پاره دلم<br>طغرای حکنامه گلگشت بخت من<br>بر سر سحر چو افسر ز آسمان نهاد<br>اختر لقب شهی که ز نور جبین او | ورد که نام من سر دفتر نوشته اند<br>مارا بملک فقر سکندر نوشته اند<br>فرمان همدی سمندر نوشته اند<br>بر دو رجمد ماه منور نوشته اند<br>اول بر آستانه شاه جهان نهاد<br>رودر نقاب شرم شه اختر این نهاد |
|---|--|

تاریخ

مدامی میرزا محمد صادق ایرانی از مدامیان میخانه خوش بیانی ست از وطن هندوستان رسید و سرشار نشسته فرغ خاطر و رفاه ظاهر گردید و بدین سلسله که محمد صادق ابن محمد رضا رازی ابن میرزا جعفر قاصر ابن میرزا اسماعیل حیران ابن محمد تقی تقی ابن میرزا محمد موسی بن ابن میرزا محمد حسین سائل ابن میرزا محمد رضائی ابن میرزا محمد سعید الدین فرغ ابن ستاره بانو کوکب تخلص بنت شیخ مصباح الدین سعدی نسب خود تا حضرت شیخ شیراز میرسانید و بعد رود هند قصیده در مدح نواب علی مراد خان والی خیر پور گذرانید و بجائزه وافر و خلعت فاخره شایده مدعا در بر کشید

|  |  |
|--|--|
| سحر برای تماشای لاله و ریحان<br>بصحن باغ چو داخل شدم بشوق و شغفت | کشید تو سن شو قم بسوی باغ عنان<br>چه باغ رشک بهشت آدم بیدیه عیان |
|--|--|

|  |  |
|--|--|
| <p>گرفته لاله محمد است جام شراب<br/>         نهاده تیج مرصع بفرق رنگ است<br/>         نقاب از رخ گل بر کشیده باو بهار<br/>         بجای قطره بر این شارب بر بهار</p>   | <p>شکسته بر سر سینه نستین بمان<br/>         نشسته بر سر تخت ز مردین چو بهمان<br/>         نوید وصل سانه به بلبل حیران<br/>         نشانده بر سر شاخ کوه غافلان</p> |
| <p>مدامی جدانی که جدائی حیدری اشتها داشت و در دور البری بسر زمین هند قدم گذاشت<br/>         نمیدانست همچون عاشقی رسوائی عالم شد<br/>         مدبری ازار باپ ادراک غوامض و دقائق شعر و سخن بود و آنده تا هر آن سلیقه شعرا این فن<br/>         بروزگار تو هر دل که بود پر خون شد<br/>         ستم تو کردی و تحت نصیب گردون شد<br/>         مدان سنگه دهلوی از راههای ذمی استعداد حوالی و ملی بود حریر قرطاس با گلها سے</p>   |  |
| <p>مضامین لطیفه می آموزد</p>   |  |
| <p>شب چو یاد ما هر وی در دل من آه داشت<br/>         چشم گریان از خیالش یوسفی در چاه داشت<br/>         مدبوش از سادات خطه لاهور و برادر میر جلال الدین سیادت و در عهد عالمگیر سے<br/>         بسرفرازی بعض خدمات الکای لاهور از سر خوشی نشه حکومت در مدبوشی وی زیادت<br/>         بود مدام از شراب سخن مدبوش و طبعش با شاهدان مضامین دوش بدوش این دوست<br/>         وی شاهد خوش بیانی مگر نزد بعضی شعر اولین از قاضی لاغر سیستانی است<br/>         تیغی کشیده بر سرم آن سیمبر رسید<br/>         گفتم که چیست گفت که عمرت بسر رسید<br/>         مصور دست از ابروش بر دار<br/>         که توانی کمان او کشیدن</p> |  |
| <p>مدبوش قلندر اصفهانی صدای پای دلر با میکشید و در هند رسیده بکشمیر نیز و اگر زید</p>  |  |
| <p>نیست جوی شیرای شیرین که می آید ز کوه<br/>         میخو است کشد نقش لب لعل تو نقاش<br/>         از ناز کیش بود مگر بیم مستن</p>  | <p>در فراقت استخوانها آب شد فرا دورا<br/>         خون دل با قوت آب گهر آمیخت<br/>         عاشق سر رموی شد و با آن کمر آمیخت</p>                                    |

مدامی جدانی  
 مدبری ازار باپ  
 مدان سنگه دهلوی

مدبوش

مدبوش

|   |  |
|---|--|
| <p>خطت می آمد و خس پوشش میکرد<br/>         حرفیت اینکه گویند آورد جوی شیر<br/>         رود چون قطره خون بر دهنش<br/>         بهوش شدم داد خود از پوشش گرفتم<br/>         دل را بنیال تو در آغوش گرفتم</p> | <p>لبت چون خون عاشق نوش میکرد<br/>         چشمش سفید شد بر انتظار دوست<br/>         عمامم راز کف شیرین سواری برداشتم<br/>         سزای مستی چو می از جوش گرفتم<br/>         دیدم که در آینه محول رویت بوده است</p> |
|---|--|

مجلس

مد هوس کا پوری لاله درگا پرشاد ولد لاله جی نرائن فرزند راجه رام رتن ست دراصل  
 دهلوی موطن و از ناهیران هرن چندش بلازمت سرکار محمد شاه بادشاه سرفرازی داشت  
 و پدرش دربار اکین سلطنت شاه عالم بادشاه لوای امتیاز می افراشت و مد هوش بعد  
 رشد و تمیز در کانپور توطن اختیار نمود و از دوستان و شاگردان قاضی محمد صادق اختر  
 بود عمر بکمال فاه و فراغ گذرانید و در سنه خمس و خمسين از ما به ثالث عشر از جهان کوچید

|   |  |
|---|--|
| <p>نظر سیرمه نیفتد غبار کوسه ترا<br/>         نیا فتم چو بخود تاب جستجو ترا<br/>         آرزوی دیده شاید انتهای گریست<br/>         میخلد هوش در پهلوئی دل ساطور صبح<br/>         حلقه چشمم در و چون حلقه گرداب بود<br/>         زلف مشکینش مگر زنجیر پایی خواب بود<br/>         فتاد آتش ز سوز ناله ام در آشیان من<br/>         که رشک شمع شد از فیض او بر سخنان من</p> | <p>شیم گل ز سد جعد مشکبوئے ترا<br/>         شکسته پائی من دستگیر شد آخر<br/>         از سر شکم بوی خون می آید ای عدم کنون<br/>         بی جمال یار از خط شعاع آفتاب<br/>         ووش کز طوفان اشکم تن غریق آب بود<br/>         حشر بر پا گشت و بیداری نصیب نماند<br/>         بهار آمد جنون گل کرد از شاخ فغان من<br/>         خیالی از کد امین شعله رو دارم بدل اشباب</p> |
|---|--|

مجلس

مذاقی نظام نام از نظامان خوش مذاق نیشاپور ست طبع سباحش را بر بجز نظم خوبی  
 عبور در فن تذهیب و وصل او راقید میضامی نمود و در ایام شباب مدتی مذاقش آشنای  
 چاشنی ملازمت بارگاه سلطان حسین میرزا بود ————— مستزاد

|   |  |
|---|--|
| چون ماه نواز محنت ماه رمضان گشتم لاغر<br>هر روز برای قرص خورشید فلک دارم روزی | دو بر فلکم ندادم گر لب نان بی خون بگر<br>آن نیز وقت شام گرد پنهان از پیش نظر |
|---|--|

بایستی

مذمت محمد جعفر ابن میرزا محمود جوانی لطیف طبع در اصفهان بود که بصفت تذهیب  
و تلمیح تحصیل و به معیشت می نمودند

باشد چراغ دل غنچه میدان عشق را حاجت بنور شمع ندارد و مزار ما  
رباعی

|  |  |
|--|--|
| آنانکه ز جام پارستم بردند<br>تا کشور بخودی مراد اع صفت | از حلقه یار پای بستم بردند<br>این لاله رخان دست بستم بردند |
|--|--|

هر او پهلوان شیرازی موزون طبعی بوده طرفی از استعداد علمی بسته و بگویی عشق باز  
نشسته در یز و بر البیاس نام پسری دل باخت و معشوق بمشورت شمس نام قیدش سینه  
مراد را تشنه آب دشته خود یافته زخمی انداخت آخر او را عاشق صادق یافته ازین فعل  
متفعل گشت و بعد التیام آن زخم منکرش بقیه عمر باوی حسن التیام گزید

فانما

|  |  |
|--|--|
| نتوان قصاص خون من از تیغ او گرفت<br>خاکساران تو بر سر کف خاکه دارند<br>یار با اهل و قبا باش که هستند اگر | تا وان آب فته نشاید ز جو گرفت<br>جگر سوخته و سینه چاکه دارند<br>تهمت آلوده دلی سینه چاکه دارند |
|--|--|

فانما

مزار میرزا این رستم میرزا از احفاد شاه اسمعیل صفوی ماضی و از مقربان جهانگیر بادشا  
و شاه از وی خوشنود و راضی بودند

میکنم بر لوح تربت نقش داغ خویش را بر مزار خویش می سوزم چراغ خویش را  
مراد می معین برادر او استاد مولاناوشی نافقی بود و این هر دو در تلانده شرف الدین  
نافقی هم معدود و ادب سخن بخوبی میداد و مسانی خوش سخن طبعش را مقصود بود  
ای مازگی ز روی تو گل زاو لاله را ماند غزال چشم تو چشم غزاله را

مزار می

|  |   |
|--|---|
| <p>بر سر قبر شهیدان گنبد گردون بس است<br/>گردیم و ندیدم مثل تو تا زینت</p>   | <p>بعد مردن تربت مار عمارت گو سباش<br/>چون گرد باد عمری در هر گل زینت</p> |
| <p>مر قاضی تونی سرکانی از سادات انجاست و در سخن سترانی خوشن بواست<br/>معاذ الله گر آن ترک سی چشم بقدر حسن بر من باز میگرد</p>  |   |
| <p>مر قاضی سمنانی از خاندان سادات سمنان سر کشیده و بعد کبیر باد شاه به بند رسیده<br/>ای از رخ تو ما را صد عیش و کامرانی در عیش و کامرانی صد سال زنده مانے</p>  |   |
| <p>مر قاضی مخاطب بمتاز الدوله ضیاء الملک صلابت جنگ مر قاضی خان بهادر ابن حاجی<br/>علی رضا است که پرورده خاندان صفویه ایران بود و در هند رسیده چندی در دس<br/>وفیض آباد اقامت گزیده آخر در مرشد آباد آسود باد ختری پرورده لاڈلی بیگم بنت علاء الدوله<br/>سرافراز خان صوبه دار بنگال تزوج نمود این مر قاضی خان از صلب حاجی علی رضا و لطن همان<br/>دختر بود که لاڈلی بیگم اورالوه خود و امی نمود و همراه بیگم موصوفه در فیض آباد و لکنو بود و تا<br/>زمان امجد علی شاه بادشاه لکنو بمشاهره دو صدر رسید ملازم آن ریاست بوده جاوہ زینت<br/>می بود</p> |   |
| <p>من گویمت یار ترک و لستانی کن<br/>هر که دلی دید بر وی لطف و مهربانی کن<br/>مر قاضی قاضی شاه شیخ الاسلام ارتیمان بود و عالی خاندان و فضیلت نشان و خوش بیان</p>  |   |
| <p>رباعی</p>   |   |
| <p>تا حق بر یاوز به بد نامم من<br/>زند یقیم من نه شیخ اسلامم من</p>  | <p>هم ناله بنامی و هم دم جامم من<br/>تا سیکده ست رو بمسجد نکستم</p>       |
| <p>مر قاضی مر قاضی قلی قهوجی باشی اصلش از قزوین و منشأ و مناصب وی اصغر خان سخن سنج<br/>شیو ابیان و شیرین زبان است<br/>باخران است پرست بهای که تر است<br/>حیف صد حیف که چون رنگ جنالی در خواب</p>   |   |

مر قاضی مر قاضی مر قاضی

مر قاضی

مر قاضی



مرتنضی قلی بیگ خلف میرزا فرهاد بیگ تولیدارایاغ خانه شاه عباس ثانی از درم صفت  
شاعری خوش طبع و رنگین بیان و سنجیده وضع و شیرین زبان است

مترتی قلی بیگ

نه همین سوخت عم عشق تو مشتاقان را  
آب آینه لباس بدن آینه است  
مانند لاله کاسه خود را ز ند بخون

سوخت رشک گل روی تو مترا بان را  
جامه به زحمات نیست تن خوبان را  
هر کس کشود چشم تماشادرین چمن

مرجع میرزا محمد باقر اصفهانی معاصر شیخ محمد علی حنین لاهیجانی است  
در قید زلف پر شکن افتاد کار من  
مرسل از سادات عالی درجات شهر ساره بود در ایجاد مضامین باعجاز مرسلانه  
می نمود

مترتی

مرسل

مترتی

من غریب نیاری نه همه دارم  
غریب در دلی و عجب غمی دارم  
مرشد لاله مصلول الی آبادی اوستاد مرشدش شاه علیم الی آبادی است و در اواسط  
مأیة ثالث عشر مرغ روحش را از قفس عنصری حصول آزادی

اسرار نهان میرسد از دل بلب ما  
گشته خون عزیزان تیغ جلا و من است  
دل را ز جلد زلف تو آزاد میکنند  
آی گرد باد آه کیش سرب آسمان  
غبار دل بیفتان گریه مستانه پید کن  
گراز خون جگر داری تمنا باده چایه  
چناندیش از شهر و بازار و ار  
عوار چشم تر حم ز چشمش

بیهات که شد مهرب ما ادب ما  
بخت اگر یاری کند بیداد او داد من است  
مشاطه را بیدین که چه بیداد میکنند  
کار فلک مباد که زیره روز بر شود  
ز آب دیده سیلابی درین ویرانه پید کن  
نخست از دیده و دل شیشه و پیمان پید کن  
چو فرهاد اگر عزم کسار داری  
نیاید ز بیمار بیمار داری

مرشدی مرشد شعرا از زواره است و از مرقه فنون عروض و معانی و بیان تشبیه است

مرشدی

|   |  |
|---|--|
| لطف تو نسبت باگذشت کین هم بگذرد<br>مرشدی در راه عشقت فتنها بر سر گذشت | انچنان بگذشت با ما انچنین هم بگذرد<br>باش تا آن فتنه روی زمین هم بگذرد |
|---|--|

رباعی

|   |   |
|---|---|
| ز ناز پرست زلف عنبر بویت<br>یار با توجه قبله که باشد شب روز | محراب نشین گوشه ابرویت<br>روئی دل کافر و سلمان سویت |
|---|---|

مرصع پشاورى با اولاد درویش محمد عرب است کلام موزون بتر صبیح و نزهیب صباغ

طبعش بهتر از حلیه مرصع زهب رباعی

|  |  |
|--|--|
| با گلرخ خویش گفتم ای غنچه دبان   | هر خطه سپوشش چهره چون عشوہ گران            |
| زد خنده که من بعکس خوبان جهان  | در پرده عیان باشم و بی پرده نهان           |
| عروت خواجگان اندکشمیری سر آمد اقران در خلق و عروت و خوش وضعی خوش نظر رسی | چسان از دل کشم فکر میان لاندک اورا         |
| مست تبریزی از باوه سخن مست و سینه مضامین گنجینه اش تا آن نکات را دار است | و بر اصناف نظم قادر و در فن شاعری ماہر است |

داغ هجرات کشیدم آه در آلود هم آتشی بر جانم افتاد و بر آمد دود هم  
مست مست علی کوچک ابدال درویش صفا بان در عهد شاه صفی بود و با وجود مستی  
باوه جمل و امیت اشعار بشعور بهوشیاران بهمطرحی حکیم شفالی موزون مینمود بقدم سیات  
ساحت هند پیمود باز بوطن خود مراجعت فرمود

|  |   |
|--|---|
| به آن بدخونه تنها جان ما در آتش مست<br>کس چه داند ماه نوسر گشته ابروی کسیت | از پر پروانه تا مال همار آتش مست<br>شوق میداند که نعل او کجا در آتش مست |
|--|---|

مست میر ابو الفیض از خوش فکران هندوستان و بتجرع اقداح باوه نظم حکامه افزای  
بزم سخن مستان اصلاح اشعار از میرزا عبدالقادر بیدل و بعد وفاتش از شیخ حسین شهر

|  |   |
|--|---|
| میگفت و خود را مستفید از فیض باطنی شیخ شیرازی گفت سه   |   |
| رفتم خواب جانب شیراز و در سخن<br>جان من از رفتنت بر من چها خواهد گذشت<br>جرات دامن گرفتن نیست چون زنگ حنا  | شاگرد شیخ سعدی شیرین لسان بشدم<br>جان ز تن فوراً از نظر دور و از دوا خواهد گذشت<br>خون با بیچارگان از زیر پا خواهد گذشت |
| مستی رازی در یوزه گرس بود از صدان زمان کویچه و بازار و بجای کج که از کسی اگر چیزی<br>نیافتی گفتی که دستی بفاطمه بر آس من بردار سه  |   |
| مستی سگ دیوانه آن طرفه غزال است دیوانه دوستی ست ندارد و خبر از تو<br>مستفید بلخی از مستفیدان فیض یزدانی و موضع جلدک از اعمال بخارا مولد آن صغیر شیخ<br>نکته رانی ست فکرش بمنتهای ذروه شعرو سخن قدم میگذاشت و با میرزا صاحب تبریزی<br>مراسلت میداشت سه  |   |
| تاری در مجلس زندان بگامی همچو من<br>گر چشم شیشه افقی در دل چمانه   |   |
| رباعی  |   |
| ما را بکمال خویش دانای ده<br>یا محمل تکلیف ز ووشم بردار  | لا ابق بحال خویش بنیاسنده<br>یا در خور این بار تو انانای ده   |
| مسرور ولی محمد خان شالمو عم لطف علی بیگ از صاحب تذکره آتشکده ست و با امر<br>سلطان حسین صفوی بسروز زانو زده و بعد نادرشاه او را بحکومت شهریار نواختند پس<br>بر نیامده که شبی او با شان انجا بر سرش نیخته چار و ناچار کیسل دارالقرارش ساختند سه<br>بود پیچیده طومازی زبان شکوه آلودم<br>تو هم مکشاسر او را که من دانسته نکشودم |   |
| گر بعد مردم گذری بر مزار من<br>جستیم ترا در حرم و دیر نبود می  | چون گرد باد گرد تو گرد و غبار من<br>ای نور دل و دیده مسرور کجائی  |
| مسعود از سعادت خوش گفتاری صاعده قضی صاعده نظم بوده و خان آرزو بمحاصرت  |   |

لا

لا

لا

لا

وی با سیفی عروضی خاصه فرموده است

|   |  |
|---|--|
| <p>ز خاک پای تو در بیم خاک بر سر ما<br/>         خندید یار و گفت مرا آن جگر کی است<br/>         بکوه بمن بگوی منجمت سر کی است<br/>         خوانده است مرانده خود خوب نوشته است<br/>         حال دل من بن بچه اسلوب نوشته است<br/>         مسعود بیامیکه محبوب نوشته است<br/>         چنان به تنگم ازین غم که کس نشان ندهد<br/>         این تحفه تعلق بدعا گوئی تو دار د<br/>         هر باده فروشنه که سر حشم بکشاید<br/>         چو مهمانی که ناراضی رود گیرند اما نش<br/>         ترا شیوه این است خواهی نخواهی</p> | <p>چه پرسی از دل بدر و ز حال ابتر ما<br/>         گفته مرا بکش جگر مرا کن کباب<br/>         بر عزم دیدن رخ او می گنم سفر<br/>         آن مه بمن دل شده مکتوب نوشته است<br/>         کرده است بیان حال پریشانی آن زلف<br/>         از مرد پاک دیده سیاهی بگرفته است<br/>         کس نشان مسرور بی از آن دبان ندهد<br/>         بد تو من از بخشش دشنام کسان را<br/>         تا دم لب علت برد او ال به تبرک<br/>         خنک گشت میگذشت از سینه دل بگرفت چاکثر<br/>         شواهد دلت بر دگشته و خواسته</p> |
|---|--|

مسعود این محمد بن علی الباخزری از علماء نامدار و فضلاء رازی و قاز است

|  |  |
|--|--|
| <p>زین حال ز رو روی و دل در بدر رسید<br/>         یک خیل ناگذاشته دگر خیل در رسید<br/>         قسم من غریب حزین بیشتر رسید</p> | <p>مارا بر آنچه از غم غربت بسر رسید<br/>         با ترکما عشق چه سازم که نیم شب<br/>         و نسیم جان غریبان بدو و س</p> |
|--|--|

توجه به نماندنی از خویشی طایفکی اصفهانی او هم به نیکی معروف بود و از مساعدت نکت  
 بدست و ... گمان می بود و بنی رسا و فکری عالی داشت در سنه ثمان  
 و الف رخت از دنیا برداشت

|   |  |
|---|--|
| <p>بکسرت مرده او را کسی چون در کفن بچید<br/>         نیگویم سخن با او مباد اور سخن بچید</p> | <p>بهر مژگش به زان شعاع سر بر میزند یاب<br/>         دلش از نور من آزرده است امروز می ترسم</p> |
|---|--|

مسعود امیر سلطان سبزواری خاصه نگار پر دازش بگارش اشعار رنگین در گلکار

بنا

بود رباعی

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| در بحر قوافی سخن بر سیمین تن | تا چند کنم ناله و تا کی شبنون |
| در روزنه راحت ز لبش خوابا    | گر زندگی آفتاب نصیب دشمن      |

مسعود امیر فخر الدین کرمانی از اعلام و عشق بنده خوب روی خودش بد نام بود

بنا

رباعی

|                               |                                   |
|-------------------------------|-----------------------------------|
| کافر بچو که عشق او دین من است | هم جان من است و هم جهان من من است |
| کس بنده نشد بنده خود را هرگز  | این بنده بنده گشتن آئین من است    |

مسعود پاک دلهوی طلق بمقبول انداز مقبولان ایزد تعالی شانه است اصل نامش شیرخان و از اقربا سلطان فیروز و شهر مانه و مسقط الراس اوست از وطن در شهر دلی رسیده ثروت و غنا بهم رسانیده مدتی تبعیش دنیا داران گذرانیده ناگاه جذب الهی او را در کشید از لباس دنیوی برآمد زوی درویشان و صحبت ایشان برگزید و بجلقه ارادت شیخ رکن الدین ابن شیخ شهاب الدین امام در آمده دل بریاضت و مجاهده نهاد و حالت پیدا کرد که در سلسله چشتیه آن زمان دیگر برادری نداد آتش عشق حقیقی باطنش را چنان افزود که از اشک گریه اش اعضا مردم می سوخت تصانیفش در تصوف و توحید زمییداد و مرآة العارفین و غیر آن بغایت متین و دیوان اشعارش مشتمل بر جمیع اصناف نظیر مملو از مضامین دلنشین مزارش در جوار مرقد مرشد او در حوالی موضع حضرت خواجه قطب الدین بختیار

بنا

کالی قدس سره

|                                      |                                     |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| جان ز تخم قومی بری مرگ بهانه در میان | روی نادر جان بر دور کن این بهانه را |
| چند رانی تیغ مشرکان بر دلم           | خون من خواهد گرفتند دست             |
| چون کشتی یک بوسه ام ده خونها         | تا نماند خون من در گردن دست         |

مسعود و سبک قزوینی در طینت شش خوش طبعی و در مزاجش رنگینی است  
 بیچاره آن کسان که نعمت آرزو کنند خود را بدست خویش بچون شست و بشویند  
 مسعود رازی بعد از قضای شهردی سرفرازی داشت و بر سینه شاعری قدیم  
 میگذاشت

نه مرا شهرد شهر این دل حیران کرده فاش اسرار مراد دیده گریان کرده  
 مسعود و سید مسعود از سادات کابل است نوک خامه اش در لغت سخی منقار بلبل است

|                                  |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|
| می سوزد از نعمت دل جان حیرین مرا | رحمی بکن بگوشه چشمه بین مرا     |
| مسعود خواست تیر تو بر دیگری بسد  | ای دوست میکشد غم دانه و این مرا |

مسعود و عبدالوهاب در سیستان بود گوش و گردن عروسان سخن بجا هر مضامین  
 رنگین می آمد و اوقات مسعود بلازمست محمد خان افغان سیستانی بسری نمود  
 شهرت است بر زفتنه و پرفتنه یار من و چون کتم بفتنه شهرت کار من  
 مسعود ملا رکن الدین فاضل بود فصاحت شعار و شاعری بلاغت و ثار رباعی

ای چرخ مرا از عشق بیزاری ده یایار مرا سر کم آزار سے ده  
 در رفت آن خوب بداند بشین من ای صبر اگر نموده یار سے ده

مسعود ملا مسعود اصفهانی پس از آقا زانا زرش از مهره بطرق خوش بیانی و سخن آن  
 بود و بارگی مسیر هندوستان نشست و از طلح نام مسعود ناکام رخت بر احوال عود  
 بر بست

|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| کاهیده بسکه آتش عشق بتان مرا    | چون شمع در گلو گره افتاد جان مرا |
| از یک نگاه غارت گلشن نمی شود    | محروم سیر گل مکن ای باغبان مرا   |
| گوهر خویش همان به که خاک اندازم | نتوان این همه منت ز خریدار کشید  |

مسعود ملا نجم الدین هروی از علماء عالی دستگاه و از شعرا احمد نصیر الدین بهایون

در بیان مسعود و سید مسعود  
 در بیان مسعود و ملا رکن الدین  
 در بیان مسعود و ملا نجم الدین

پادشاهت رباعی

|   |   |
|---|---|
| ای زلف تو از ابجد خوبی بیجی<br>اوراق گل و لاله بدور رخ تو   | وزیم عدم زبان تنگت می<br>اقتاده ز کار چون کهن تقوی  |
| <p>مسکین بخاری طبعی سلیم درشت و سخنان لطیفه منت بر اذیان و آوازه بیکد<br/>قطره اشکیم اما در درون دل نهان<br/>مسکین شیخ عبدالواحد نام از موز و نان شهر اکبر آباد است خوش بیان و شیرین<br/>زبان و رنگین طبع و مسکین وضع و نیکو نهاد عمری در دارالاقبال بھوپال بصاحب<br/>نواب جهانگیر محمد صاحب آباد حرننگان بهر رود در سنه صدی و سبعین و مائتین الف بهین جامه دست</p> |   |
| سوخته در خاک افکندم دل بتیاب را<br>احتیاط من بین در دشت مجروحان عشق<br>در خیال تشنگان کربلا تا زمانه  | ساخته بر باد و اوم کشته تیاب را<br>پرده صد زخم کردم چادر بتیاب را<br>جز سرشک خود نوشی گاه مسکین آب را |
| <p>مسلمی شیرازی و بعضی مسلم سمرقانی نگاشته بنا دره طرازی و طرفه نگار<br/>قلم برداشته</p>  |   |
| او ستاد کائنات که این کارخانه خست<br>روز یک مرغ عشق به عالم کشور بال  | مقصود عشق بود جهان ابدان خست<br>جاست نذیر در دل ما آشیانه خست   |
| <p>میجا ز نبیل بیک نام داشت و در عهد شاه جهانی بملک بنگاله در احیاء مراسم<br/>شاعری علم میجانی می افراشته<br/>من بدوق اینک می بوسد لب جانان را<br/>می کم چند انک لب دار دل جانان را<br/>میج حکیم شیخ الزمان مولدش بلده قم و منشأش خطه یزد در تکیه تعلیم و تعلم و تحصیل<br/>تعلیم و متمم<br/>دانه پنبه چو بنید بزین خون گریه<br/>دور بین ست ز بس دیده دل غزل</p>     |   |

بسیار

بسیار

بسیار

بسیار

مسیح رکن الدین بن حکیم نظام الدین علی کاشانی است در مذاقت فرزند طیب عیسی فیض  
 و در انواع علوم فلسفه ثانی معلم اول و در سخن سخن و شیوا بیانی ثانی انوری و خاقانی  
 یکی از اجدادش شیراز وطن خود گذشته بکاشان توطن نمود از آن زمان مسکن اخلاقی  
 و مولد مسیح کاشان بود شاه عباس ماضی بر حالش تفقد بسیار میفرمود حتی که چند بار بخدمت  
 فیض لزوم خانداش را شرف افزود روزی بدر بارشاهی حکیم با یکی از فضلا بمنظره  
 در پوست شاه جانب مخالف گرفت مسیح رنجیده عهد ترک دربار داری با خود بست  
 و از بارگاه بدر رفت و بعد زمانی قصیده که مطلعش اینست با ستیازه سفر فرستاد که شاه

اجازت نداده

گر فلک یک صبحدم با من گران باشد سرش شام بیرون میروم چون آفتاب کوشش  
 هنگامیکه شاه از دار السلطنت صوبه زندران جلو رنجیت مسیح سرعت ازا بر و باد بوم  
 گرفته سوی هندوستان گریخت و بمصاحبت اکبر بادشاه چهره افروخت و سرمایه عز و  
 احتشام اندوخت و در عهد جهانگیری هم کامران ماند و از دلی برای تنزه جانب آباد  
 راند و از آنجا بشوق تفریح در حیدرآباد رسید میر محمد مومن استرآبادی بمنای ملاقات  
 بمقامش وارد گردید مسیح با مشتبه گلاب شیشه شراب گرفته بر میر پاشید میر خلی رنجیده  
 برخاست و مسیح از غایت ندانست قیام آنجا مستحسن ندیده ساز عزمیت بیجا پورا است  
 و حال قرب و رود روی جهانگیری در آن نواح دریافته از بیجا پور بد آنجا شافیه ملازمت  
 سابت خان گزید و زمانیکه شاه جهان بادشاه بر تخت سلطنت جلوس فرمود این قطعه  
 تاریخ گذرانیده

|                            |                         |
|----------------------------|-------------------------|
| خرم و شاد و کامران باشد    | باید شاه زمانه شاه جهان |
| بچو حکم خدا روان باشد      | شاه بر ناکس عالم        |
| در جهان باد و تا جهان باشد | بدر جهان جلوس راه گفتم  |



و در سنه احدی و اربعین از مایه حادی عشر بحالت پیری از حضور شاهی دستور سے  
 و پنجاه روز به زادگاه گرفته بمشهد مقدس رفت در آنجا تبروفات شاه عباس دریافت  
 بمر یکصد و پنج ساله راه وطن گرفت و آنجا بدلبری دل داد و برای نظاره مجالس عینک  
 بر چشم و چشم بر عینک می نهاد تا آنکه در سنه ست و ستین و الفس کارش با ملک الموت افتاد  
 میرزا هاشم تبریزی که از شاگردانش بود بعد فوت او ستاد و از آلاش اشعارش که پنج  
 دیوان حاوی آنست هفصد بیت برگزیده دیوانی مختصر فراهم نمود اگر چه تذکره احوال  
 بغایت اجمال و سه چار اشعار سجع در شمع انجمن و نگارستان سخن موجود لکن بعضی کیفیت  
 خالی از غرابت و اکثر بیاتش عاری از لطافت بود بنابراین خامه ام باندرک شرحش  
 زبان کشوده

ناله هم فریاد و هم فریادرس باشد مرا  
 نیم شبی قضا کنم ناله عند لیب را  
 پیش خدت بباد سپارم چراغ را  
 ز پیش ماه خود بردار این ابر جنوبی را  
 ولی بارشته جهان بسته ام پایی خیالت با  
 دیوانه کشتن از نگه اولین خوش مست  
 و آنکه می خندد بمن چاک گریبان من است  
 هر کجا دردی بود دست و گریبان من است  
 سایه ام پیوسته چون زنجیر در پایی من است  
 مگر در دست و پایش آفتاب افتد که خیزد  
 تیغ بر کف دیدمش دیگر نمیدانم چه شد  
 چراغی که ز دم روشن کنی مردن نمیداند

ناله زارست کارم تا نفس باشد مرا  
 عمر اگر امان دهد وقت خزان درین چمن  
 پیش قدرت بآب و هم سرو باغ را  
 بیاینا درین صبح ای نگار آن صبح خوبی را  
 شکاف سینه ام بازست و ایم چون در حمت  
 عشقی که رفته رفته جنون آورد چه سود  
 آنکه میگردید بجالم چشم گریان من است  
 تا گریه ام بدست در دمندی او فتاد  
 نسکه از جعدش گره بر جمله اعضای من است  
 کجا از خواب ناز آن فتنه دور قر خیزد  
 آیکه میگوئی سرت کوسر نمیدانم چه شد  
 دل من آتش طورت افسردن نمیداند

|   |   |
|---|---|
| <p>همه سامان کفرم شد همین ز نار می باید<br/> ور در آید در دلم خورشید خاکستر شود<br/> هر چشم که بر روی وی افتاد نشان ماند<br/> در آینه ننگم رو برای دیدن خویش<br/> کنون چشمی که دارم بزنگاه و اسپین دارم<br/> که نتوان سر نوشتم خواند از لوح مزار من<br/> بیتوگر صد جان دهد یک خطه توان زیست<br/> بوسه ده بمن که پیر شوی<br/> هم چراغ خانه هم شمع مزار من توست</p> | <p>مرا از طره مشکین او یکتا رسد باید<br/> بر زبان گر نام خاکم بگذرد آذر شود<br/> از آبله بر عارض آن ماه نشان نیست<br/> ز بیم آنکه در آئی تو در دل تمثال<br/> بگام دل ندیدم یک نفس در مدت عمرش<br/> چنان روشن زیاده روی او شد خانه گوم<br/> گر تو باشی میتوان صد سال بیجان زیست<br/> ای پسر تمام جوان سازی<br/> آی دل بیکار آخر غمگسار من تویی</p> |
| رباعی   |   |
| <p>دین گشته شوق تو از جان پیر است<br/> هر چند که زود تر ز بیانی دیر است</p>   | <p>دل بی تو مر از عمر خود دگر است<br/> در آمدن ای نگار تا خیر کن</p>  |
| رباعی   |   |
| <p>دوزخ حیران سینه من گردد<br/> هر چند کشند باز روشن گردد</p>   | <p>گر آتش دوزخم شمعین گردد<br/> گر منبیه دواغ من شود رشته شمع</p>   |
| رباعی   |   |
| <p>در آتش بحر خرمم سوخته اند<br/> روز سیه مراد ران دوخته اند</p>  | <p>خوبان چراغ حسن افروخته اند<br/> بسیار در از دست شب بجز مگر</p>   |
| رباعی   |   |
| <p>دل در خم آن زلف چلیپا دارم<br/> من یک سر و صد هزار سودا دارم</p>   | <p>پوسته بروی تو تا شا دارم<br/> بند نیست بهر یک سر سوئی تو دلم</p>   |

۱۰۹  
۱۰۸  
۱۰۷

مسح شیرازی از خورده فروشان شهر شیراز است و با وجود نابلدی از کوی نوشت  
خواند بخورده فروشی بازار نکته پروازی ممتاز است  
از پریدنهای رنگ و از تنیدای دل عاشق بیچاره هر جا هست رسوا می شود  
مسح محمد مقیم خان نام داشت و در احویا دلمای مرده با نفاس میجی توجه میگذاشت  
بونی پیر این خویش است به تن جان عزیز یوسف مصر خود است آنکه گرفتار خود است  
خوشانشه با ده چشم ساقی که دو تسلسل بساغر نباشد  
مشاق سید خیرات علی دهلوی اصل فیض آبادی وطن از تلامذه شیخ علی حنین بیجا بود  
اولا بلازمت وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر صوبه دار ملک اود و بعد از آن  
بنو کرمی مهاراجه ناگپور سپس بخدمت امیرالانشائی رسیدنی ناگپور بعزت بسرنمیدوزمانیکه  
عمرش از مرحله سال هفتاد و در گذشت و طیفه بلاشرط خدمت حاصل کرده در شهر یونام معتزلی  
گشت و در سنه ستین از مایه ثالت عشر تمامی مراحل عمر در نوشت

|  |  |
|--|--|
| <p>آن گل تازه که دارد در روش و آنی چند<br/> آن دم که خطت چو شهادان بود<br/> این دم سر آشتیش داره</p> | <p>داد بر باد یک جلوه گستانی چند<br/> از و اله خود کشیده ماندی<br/> کش زیر و زیر بهم ساندی</p> |
|--|--|

مشاق شاه محمد رضا کشمیری است سر آمد معاصرین در سنجیده بیانی و خوش تقریر است  
بنوطر کلامش دلها مشتاق و انداز نظمش سپندیده سخن فرمان آفاق در عهد محمد شاه بادشا  
به بی رسید و هانجا توطن گزید در نفاست طبع و لطافت مزاج و صفای منزل و مجلس  
با وجود عسرت و پریشانی بی نظیر وقت بود و وجه معیشت از صنعت کتابت کتساب مینمود  
قصاید غزاد در مع اهل بیت رسالت دارد خط خوب و شیرین مع نگارده

|   |  |
|---|--|
| <p>رتبه حسن خطت از چین پیشانی فرود<br/> بدو چشم تو کس نخ مع نمی رسد</p> | <p>شان دیگر و اداین دیباچه دیوان ترا<br/> که تخت کرد نگاهت دکان میکره را</p> |
|---|--|

۱۰۶

|  |  |
|--|--|
| <p>بسیار تمیید بسمل ما<br/>         گردی ز تشمت بر دل ما<br/>         زخمه دیوار گلشن آشیان ما بسست<br/>         هر شکم بر زمین تخم گل صفتاب رخبت<br/>         سوئی من دید و بختید و زکف باز نهاد<br/>         که بخدمت قد تو بسته می آید<br/>         از خرام او قیامت بر قیامت بگذرد<br/>         اما بگرد دامن صحرا نمیرسد<br/>         در فرقت آن موئی میان از کما افتاد<br/>         حرف دم شمشیر کسی سر نشدی گر<br/>         نظر جای و دل جایی و جان جایی و گوهرام<br/>         صد تمنا را در آغوش دلم حب کرده</p> | <p>سر رفت و غمش بهر نیاید<br/>         صد قافله غم که شست مشتاق<br/>         از ادب دورست بستن کشتیان بر شاخ گل<br/>         شب که بر یاد پناگوش تو چشم آب بخت<br/>         بر لب جام لب لعل بعد ناز نهاد<br/>         ز طوق قمری شوریده سرو پا بر جا<br/>         که بخترا غنچین آن سر و قامت بگذرد<br/>         گلشن اگر چه صیقل آینه دل است<br/>         مشتاق که بر کوه چو دایه طغنه طاقت<br/>         راهم زده بود از سخن آب بقا خضر<br/>         چو آن مفلس که صد جا در گرد باشد متاع او<br/>         تا زمستی به جو گل بند قبا و کرده</p> |
|--|--|

مشتاق لالی بجاته متوطن بر بی بود از فایت خوشنوائی آذان را مشتاق آواز خود می نمود

|  |   |
|--|---|
| <p>می برود هر لحظه یا دو وصل آواز جا مرا<br/>         چون بود شفا اکنون دوستان نصیب من</p> | <p>سیکشد هر دم فراق آن لب رعنا مرا<br/>         فکر کشتنم دارد دیوفا طلبیب من</p> |
|--|---|

مشتاق لاهوری اصطلح سخن از شاه آفرین لاهوری میگرفت و بردش صوفیه کرام میرفت

دیده حالت مشتاق پسر  
 مشتاق ملا باقر مجلسی اصفهانی است از اکابر علماء دین امامیه و او استاد شاه حسین بن شاه سلیمان صفی ثانی کتب کثیره مثل بجا رالانوار و عین الحیوة و حق الیقین و حدیقه التفتیز

مشتاق  
 نظر  
 مشتاق

و غیر ذلک که از مقبولات قوم است نگاشته و در انهدام بنیان صوفیه و اخبارین کمال جد داشته

نحو اب عدم راحتی دیشتم ازین خواب بار که بیدار کرد

مشاق میرزا محمد رضا که در سادات احمد آباد اصفهان گردن عزت می افراشت و با میرزا عبدالباقی و میرزا عبدالوهاب ابنا میرزا عبدالحکیم از ارکان سلطنت صغوی قراقری داشت ماهر علوم حکیه و فنون سخنوری بود و در قزوین با شتیاق جوار رب العالمین از یحسان نقل نمود

قدر عنای تو ای شوخ سراپا نیست راست گفتند که بر عالم بالاست  
مشاق میرزا نصیر موالد اتو بی سگانی و نشأ اصفهانی است طبع نکته چرو و پیش مشاق غراب مضامین و نوادر معانی تحریرش گلدسته و تقریرش بر بست

بیت

بیت

|                                       |                                       |
|---------------------------------------|---------------------------------------|
| شاید آن سنگین دل از خاک تو روزی بگذرد | از قف دل همیشه کن سنگ مزار خویش را    |
| بناک من نظر کی افتد آن سر و خرامان را | ز گرد سر سه بالا میزند دامان فرکان را |
| مصعب رویش ورق گردان شد پرازنگ         | میزند فال نگه یارب که امی بی ادب      |
| عکس از تبسم تو چو مائل نموده شد       | سیاب مرده در پس آینه زنده شد          |

مشاق شیخ رزق اسد بلوی عم شیخ محمد بن عبدالحق دهلوی در جمیع علوم علی الخصوص در فن ادب و تاریخ دانی و کتب علمیه هندوان چهارتی کامل داشت و در طریقه تصوف با حضرت صوفیه طابق النعل بالنعل قدم نیگذاشت کتاب جوت زنجین در زبان علمی این است و واقعات مشاقی و تاریخ سکنه رودی از وی یادگار است و بعمر یکصد و دو سال و در سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه انتقالش ازین دایره پا شد از بهوار رحمت پروردگار شد

بیت

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| فتح قفل از ز کلبیت امی عزیز   | جنبش دست از تو میخواستند نیز |
| قدر خود را می دانستی امی ذلیل | تشنه می میری دور یاد و غسل   |

مشتری

مشتری از روشن مواد ان مشهد مقربین است بروشنی طبع تجلت بخش مشتری  
 چرخ مقربین  
 کیست میثوی تو بیک ساغر شراب ای مشتری مگر ختم است فرو نشوی

رباعی

|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| دانا که بجای چرخ را تسلیم است  | این اسم جهان بود نه بهر بیم است |
| شخصی که در اید از در خانه نیست | خم گشتن او نه از پی تعظیم است   |

مشتری میر مشتری از سادات فرامان است نیر تابان سپهر معالی و میان ذهن و قفا  
 و طبع نقادش گوهر سخن راجوهری و جوهریان بازار نظم لالی اصداق فکرش بنقد جان  
 مشتری

|                                  |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|
| حرف محبت است همان داستان ما      | جز در حدیث عشق نگرود زبان ما    |
| نیاز مند تو با هر که گفت کو دارد | چو چشم حسرت من گریه در گلو دارد |
| قانع بدیدنی شده ام رخ زمین پیش   | از یک نگر بوسل که خونم بکند     |

مشرب بھوری سنگه نام از عبدواصنام قوم راجپوت متوطن شهر اکبر آباد است  
 در نظم و نثر فارسی صاحب استعداد و از تلامذہ محمد سقیم کشمیری اصل مقیم شهر اکبر آباد و  
 از آفتاب عالم تاب تلمذش بمیر محمد افضل ثابت و عبدالرسول استفاسم تقاد  
 مشرب بجدب کمال و مشارب مدنی ملک بنگالہ را بقدم سیاحت پیورد بعد از ان صوب  
 صوبہ اود توجہ نمود و بعد از است وزیر الممالک نواب شجاع الدولہ بہادر صوبہ دار اود  
 در سررشته حکومت نیز احمد بیگ خان براوج عزت رسید و او اخیراً بیانی ثانی عشر  
 بشریہ تلخا مرگ از جان شیرین بسیر کردید

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| من بر سیاه کاری خود تا نظر کنم  | چون خامه سر فرو برم و گریه کنم |
| مشرب رسید موسم پیری خوش آنکه من | شغلی نظارہ ترک چو شمع حسد کنم  |

مشتری

مشرب

تینیم ولی اندرستی قدر و کردارم | جو میل سر سجاد دیده این نظر دارم

باز

مشرب حکیم عبدالرزاق از سادات عظام اصفهان است جامع علوم عقلی و نقلی  
و جفر و کسب و در طب جالینوس زمان مردی نیک طینت صاف مشرب از اختیار و در  
بود و قصد و تیار مرضی از سر کله نمود در عهد عالمگیر بادشاه وارد و هند گردید در  
سادات بریلی طرح قرابت انداخته همانجا توطن گزید و زمانی بخدمت نوازش خان  
روحی ناظم کشمیر کامرانی گذرانید و بطریق سیاحت خود را بکنت و سندیه و دیگر امصار و  
بلاد هند رسانید و با علامه میر عبد الجلیل بلگرامی موالات و مراسلات داشت و بر صوب  
علامه غائبانه رسیده بمعالجه قابل تحسین و آفرین توجه گذاشت از نسهای هر سله اش  
علامه شفا یافت و حکیم در سنه سبع و عشرين از مائیه ثانی عشر بعالم بقا شناخت

چنان پرید صیاد و هوش حلقه تمام  
کنند چشم بخر زلف کیست صیادم  
دل از شوق شهادت با خطر ساکنی دارد  
که نالام نشنیده است گوش حلقه تمام  
که میزند سر هر سوی گوش خلعت تمام  
چو جوهر چشم من شد و جوهر بای چشم

رباعی

در نام محمد شده کونین مدار  
گردیده حق بین کاشانی بین  
رمز نیست نهفته در حجاب اظهار  
در چشم دو سیم طلعت مشق چهار

باز

مشرب کاتبی مشرب بعضی با انضمام یا نسبت این میر حسین شیشه گرا از سادات قم است کلام  
معجز نظامش در حق دل مرده و خاطر افشوده نغمه قم مردی پاکیزه مشرب بصلاح و تقوی  
سری داشت و خط نستعلیق خوب می نگاشت و در تریز جامه گذاشت پدیدش از  
پلان شاه عباس بود و شاه از او خوشش بود و در سنه ۱۰۳۰ شاه را عرضی  
کرد که خنجر زنی که باشد قتل مردم کشتند  
پیش پادشاه و در ضمنیست سوره شریفی

|  |  |
|--|--|
| <p>مشرب میر عنایت الله دهلوی مستطیر عرش نظم و کرمی متر مستوی سه</p>  |  |
| <p>که ازین غنچه مرا بوسه کسی نمی آید<br/>مشرب خاکسار می آید<br/>من این گلزار را از رخساره دیوار می بینم<br/>نمود خلق بی جنگ همچو شمشیرم</p>  | <p>میاشتم تنگ در آغوش دل خونین<br/>میروی و چو گردازی تو<br/>ز چاک دل گل رخساره دل از می بینم<br/>بیهیچکس نبود آشتی مرا که قصا</p>                |
| <p>مشربلی از میرزایان تکلوت مردی لطیف الطبع و ظریف المزاج خوشخو و خوشگو<br/>در عهد سلطان محمد خدا بنده خلف اثرشید شاه طهاسپ صفوی با مسیب خان درخت<br/>و بعد اکبری در هند رسیده رحل اقامت انداخت و همین جا نقد زندگانی در باخت<br/>مشرب عذبتش ازین اشعار آبدار باید شناخت سه</p>  |  |
| <p>هم بجان تو که از جان تو مشتاق ترم<br/>نامهر کس که برم جانب هر کس نگرم<br/>پریشانی پریشانی کند وام<br/>آب دریا لاله گون و باد صحر اشکبو</p>  | <p>گرچه هر لحظه ز بیداد تو خونین جگرم<br/>بر لبم نام تو و در نظم صورت لست<br/>پریشانی چنان که خاطر من<br/>در خیال زلف و رویت شد ز اشک شاه گز</p> |
| <p>مشربلی احمد حسین از خوش مشربان ارباب علم قصیده سه سوان صنلع بدایون ست<br/>ذہنش رسا فکرش بنجیده مزاجش لطیف طبعش موزون از تلامذه مولوی تاج الدین<br/>سهوانی ست ما هر علم عروض و قافی و ممتاز در فارسی دانی و سخن دانی اکثر بقصیده<br/>و شنبوی میل طبعی دارد و غزل و رباعی کثیر بزبان می آرد این چند بیات نیکو از<br/>مقامات متفرقه قصیده اوست</p> |  |
| <p>شدم بیدیه دل داخل اولوالابصار<br/>مهر باد در سیه های نورسان بیمار<br/>و نمیده سوره و الشمس صبح بر گلزار</p>   | <p>دم سحر که گلگشت سبزه گلزار<br/>صبا بیاد کتیا سب نازکان چین<br/>بخوانده آید و اللیل بر چین سنبل</p>  |

مشرب

مشرب

مشرب



|  |  |
|--|--|
| <p>نموده سرو قیام نماز بر لب چو<br/>         درین محال بودم که بسرو و قتم<br/>         بگفتم ای که دست دلکشای غنچه دلان<br/>         توئی ز جانب قمری بسرو نامہ رسان</p> | <p>فروز قاری قمری بسرت حق تکرار<br/>         برید باد صبار ادر او فتاد گزار<br/>         بگفتم ای که دست مرهم دل افکار<br/>         توئی ز جانب بلبل بگل پیام گزار</p> |
|--|--|

و در مثنوی حسین میرزا پدیس

|  |  |
|--|--|
| <p>خدایا سیند نام را طور خود کن<br/>         سرم جام می تو حید گردان<br/>         بوی خود و ماغم آشنا کن<br/>         دلی ده گلشن باغ محبت<br/>         امام قبله صدق و صفا دل</p> | <p>دلم فاتوس شمع نور خود کن<br/>         دلم پر نور چون خورشید گردان<br/>         بدر و خویش در و مبراهه و کن<br/>         گلستان در برابر ذراع محبت<br/>         غزال کعبه مهر و وفادار</p> |
|--|--|

مشرفی خوانساری بمشرب شاعری را سخ دم و بطریق نکتہ سخن ثابت قدم بود  
 شب خواب رة چشم پر آب نمى برد چندان خیال هست که خوابم نمى برد  
 مشرفی ملا محمد استرآبادی بود که در عنقوان شباب راه تاگر نیز بر ناو سپر پیوسته

|  |  |
|--|--|
| <p>ساقی اگر میم ند بد در هوا سگ گل<br/>         بگردم اختلاط گرم دارد آفتاب من</p> | <p>دست من است و دامن ساقی و پای گل<br/>         ندارم در رحم بر سو ز دل و چشم پر آب من</p> |
|--|--|

مشرفی هروی در شعراء عصر امیر علی نیز روشن خیالان شیوا بیان ست در مشرق  
 طبعش دراری موزون تابان و خشان  
 گوهر اشک تار ره یار س کرده شادم از عاشقی خویش که کاری دارم  
 مشفق کشمیری در تهذیب طبع زادگان کمال شفقت و توجه بسذول میداشت  
 و شهر اکبر آباد را خوش کرده محبت وطن بار باب وطن گذاشت ر پاس  
 ای آنکه بهری ز شوق مست داند جانی و دلی مهر پرست دادند

مشرفی  
 مشرفی  
 مشرفی

یک جرعه سبیل ساز ترشینه لبان  
شکرانه جامیکه بدست وادند  
مشققی ز نامش محمد رضا بو وطنش بلده قم ناطلی است سلیم الطبع خوش خیال و شیرین  
تکلمه

مشققی

آئینه ساخت سحر جالت نقاب را  
در شیشه کرد و همچو پری آفتاب را  
شمع را در سر نمیدانم هوای روی کسیت  
بوی گل می آمد از دو در پر پروانه ها

مشققی

مشققی شیخ مکهن متوطن شهر سنبل قریب مراد آباد بود و بعد اکبر بادشاه عمره  
بدلی بسر نمود

محو نظاره ام چه دهمی وعده وصال  
مرغ گلور بیده خود از دانه فارغ است  
مشققی طمع مدار تو از پر تو وصال  
متابش از خرابه و ویرانه فارغ است

رباعی

از سینه عبا ر غم نمی باید شست  
از دل قم الم نمی باید شست  
پای که براه عشق شد خاک آلود  
از آب حیات هم نمیباید شست

مشققی

مشکلی در ویش مشکلی اصلش از غزنین و بود و باشش در شهر اصفهان است طریف  
مزاج و مطایبه دوست مشکین رقم و بنجد میان

چه شود گر بمن دلشده یکبار دسه  
و عده بوسه از ان لعل لب شکر بار  
ای خوش آندم که ز تم برد تو تا بصبح  
نالها همچو سگان و تو نباشی بیدار  
طفل بودی و من زار نهادم بر تو  
دل چون مشکلی و ترا نیست کسی عاشق زار

مشققی

مشکلی میر محمود تبریزی از مشک فروشان شهر تبریز بود و بهین وجه این مخلص اختیار  
نمود

بفکر آئینان امشب دل صد ناتوان گم شد  
دل یک یک سبت آدل من آئینان گم شد  
مشکک میرزا محمد شهدی بلام قبل کاف در آفتاب عالم تاب می نگارد و احتمال

مشکک

هر دو کاف هم دارو سه

بجرم غیر کشته و چه خواسته کرد  
جواب خون شهیدان که بیگنا بمانند  
مشهدی میر محمد آصف از شهر سیتاپور متصل خیر آباد از اعمال صوبه او و کشیده اسلانت  
از شهد آمده بنا بر این مشهدی تخلص گزیده

گر نهی پا بسیر خاک من خون آلوده  
آیم از خاک برون با کفن خون آلود  
مشهور معروف بمیرزا محمد زمان از بلند خیالان خطه تبریز است از مشاهیر سخنوران  
متصف بکلام دلاویز و مبالغه و اطرا و شهر و ملیش همچو بیشتر پی پیروئی و جوه معاش ملک  
هندی سپی سپر نمود و بی نیل مرام جاده انصافان پیود سه

مشهدی

مشهور

|   |  |
|---|--|
| <p>ده دم سردی صبح وطن شام غریب از<br/>ورنه صد کوهن از هر بن سنگی بر خاست<br/>خوچکان ترز کبا سله که نمکسو د بود<br/>صد ایچون شکست شیشه ام از استخوان خیزد<br/>چو آفتاب لیرم بسر بریدن خویش<br/>به آرمیدن خویش و به آرمیدن خویش<br/>گرد گلاب قطره شبنم بر وس گل<br/>آستینی ست که بر چشم ترا انداخت ام<br/>او کرد خانه روشن و ما خانه سوختیم</p> | <p>خدا یا آرزو مطلب کن جنت نصیب از<br/>نام فریاد از آوازه شیرین گل کرد<br/>پر خند ربانمش که از شکوه زبانی دارم<br/>ز بس خشک است خون پیگرم گل زنی برین<br/>چو صبح خوشدم از پیرین دریدن خویش<br/>غزال چشمم تا نم که خست یارم نیست<br/>پیچیده در مشام چمن بسکه بوئی گل<br/>آنچه از جامه رسوائی مانده بجا<br/>آمشب بر غم هم من پروانه سوختیم</p> |
|---|--|

مشید از شعراء هندوستان بود و تشدید را کین نظم خوبی تمام می نمود سه  
عشق بازی حسیت جان در راه جانان ختن  
گر مشید عاشقی هم دین و هم دنیا باز  
مصاحب پنڈت مصاحب رام از قوم کشامره هندوستان سر برافراشته و در فرخ آباد  
بر سر کوی محبت کفر و ایمان با ختن  
ورنه هر طفلی تو اندگوی و چوگان ختن

بایچه

مشهدی

|   |  |
|---|--|
| <p>هنگامه شعر و شاعری گرم و شسته</p>  |  |
| <p>از حسن باه رویت بدر منیر هر شب<br/>تحصیل فیض صحبت هر دم غنیمتی دان</p>   | <p>باشد ز مال خود در حلقه غلامی<br/>چون گشته بمصاحب با چنگان نحامی</p>   |
| <p>مصاحب در علم ملی ما هر روز و روز و نان خوش سلیقه نان برست قطع سلیمش زمین از خطا<br/>در فکر شعری صائین و با شایه این مضامین مصاحب و از اقسام سخن بمثنوی و<br/>هزل و مطایبه خیلی زراعت است از مثنوی اوست</p> |  |
| <p>مصاحب در به آن یار جانسوز<br/>که مادر بهر جورش چون ستیزد</p>   | <p>محبت را از آن کوک بیاموز<br/>همان در دامن مادر گر یزد</p>   |
| <p>و از قصیده هنر لیه اوست</p>  |  |
| <p>بگو چه گزرم بود چون سیم سحر<br/>ز اضطراب سراسیمه هر طرف دیدم<br/>به پیر زالی ازین قصه ماجرا گفتم<br/>نهانش کافر گیش و عیانش طاعت<br/>روان شد از پی تاراج آن گلستان<br/>چو بال گشت بیکدم محیط خرمین ماه</p> | <p>فتاده در ره من عکس ما سی از منظر<br/>چو آفتاب نمود ار شد سینه دختر<br/>که دختر آنرا که دایه بود و که مادر<br/>لبانش بجه شمار و زبانش افسونگر<br/>چنانکه فصل خزان سوی بوستان صبر<br/>چو از گشت بیکدم نقاب چهره خور</p> |
| <p>و در آخر این قصیده گفته</p>  |  |
| <p>خوش باش مصاحب که در دیار هوس<br/>حکیم سوزنی از گفته منفعل گردد</p>   | <p>ازین مطایبه شد کام مردوزن خوشتر<br/>اگر کند بمرقند این قصیده گذر</p>  |
| <p>مصاحب ملا حسن تبریزی مصاحبت اساتذده نظم اکسیر اعظم می انگاشت و در<br/>خط غبار دستی داشت</p>  |  |
| <p>نامه برنامه من بر دولی می ترسم</p>   | <p>که فراموش کند آنچه زبانه فارو</p>   |

مصاحب

مصاحب

مصطفی خان

مصطفی خان خلعتار شد سیب خان تکلو بود و در جمیع فنون سوای موسیقی از والد خود گوئی سبقت ربود در عین شباب بغضب و قهر شاه عباس ماضی مبتلا گشت و به تیغ سیاست از سر زندگی درگذشت

|                                    |                                      |
|------------------------------------|--------------------------------------|
| آمد بعیادت عم او بر سررم امشب      | با اینهمه در دانه همه شب به ترم امشب |
| زد و ریت شب در روزم باه و مال گذشت | دور روزی بجز تو بر من هزار سال گذشت  |

مصطفی

مصطفی کشمیری محمد مصطفی نام داشت و کلام خود برای اصلاح پیش نظر سیرت محمد متخلص به مجرم میگذاشت در آفتاب عالم تاب نوشته که جوانی است بست سلا در حسن جوان آیتی و در مکارم اخلاق حکایتی خدا تعالی او ستاد و شاگرد سلامت دار و میان نگارش لالی کلام بدینسان می بار دس

|                                 |                                    |
|---------------------------------|------------------------------------|
| گردنظرت لولو دشا بانه عزیز است  | در دیده من اشک چو در دانه عزیز است |
| این ناله بلبل بر گل هرزه سپندار | کافسانه عاشق بر جانانه عزیز است    |
| ز شب تا صبح نالیدم بگویت        | نظر کن ماه من بر زاری من           |
| بغیر از غم که هرگز کم سباده     | ندارد کس سپر غمخواری من            |
| سر من خاک راه مصطفی شد          | ندارد هیچکس سرداری من              |

مصطفی

مصطفی مولوی سید غلام مصطفی متوطن قصبه بردوان از اعمال دارالاماره کلکته بوده مراحل علوم عقلی و نقلی بقبض تدریس بحر العلوم ملک العلماء مولانا عبدالعلی لکنوی با حسن طرق پیوده نثرش پسندیده و نظمش همچو تخلصش برگزیده حکام فرنگ بلاخطه علم و فضلش در ابتداء عشره ثالسه از مائه ثالث عشره و اربعه اقامت عدالت ضلع اناوه برگزیدند و بعد زمانی بر طبق رضایش بافتای ضلع بیروم هوالی وطن وی متبدل گردانید دی که نهال قاشش جلوه گرا از نظر گذشت دل ز شکیب باد ماند جان ز قرار در گذشت عشق چو آفت آورد هرگز از ان خبر نبود هیچ پیرس سرگذشت برق بلاز سرگذشت

|   |  |
|---|--|
| <p>ماوسن عوی غمگین با زلف مشکین بوگذشت<br/>مصطفی و عشق او دیگر چه پرسی حال من<br/>بتان از غمزه قتل عاتم کردند<br/>چندان بیاد آن لب میگون گریتم<br/>چوری سبز که بردست بکار بیدیم</p> | <p>مشک از بو بوز نافه نافه از آمو گذشت<br/>صبر از جان جان ز تن تن از سر سیر گذشت<br/>اجل برادر همان بد نام کردند<br/>کافر شد آب چشم ز دل خون گریتم<br/>عشق بیچاشت که بر شاخ چنار دیدیم</p> |
|---|--|

وله از مثنوی

|  |   |
|--|---|
| <p>بیا ای عشق مجنون ساز به پیاز<br/>نمیدانم چه افسوسه چه تیرنگ</p> | <p>بهر سواز تو سحریم گر قنار<br/>که هر جا جلوه فرمائی بصد رنگ</p> |
|--|---|

مصطفی میرزا ابن سلطان میرزا ابن شاه طهماسب ناصی بود سبحانوت و شجاعت  
و محبت و مروت عالمی از وی خوشنود و راضی و نظم پرداز و شتر طرازی علم یکتائی  
می افراشت و با آنکه به برادر خود شاه اسماعیل ثانی محبت میداشت آن قسی القلب بنظر  
انکار نام سیم سلطنت آن برادر مهر پرور را به تیغ بیدریغ از میان برداشت و وی هنگام  
قتل این شعر یادگار گذاشت

|   |  |
|---|--|
| <p>بجرم این گنهم میکشد مسلمانان<br/>بجرم عشق تو ام میکشد غوغائیت<br/>هر چه باد اباد حرفی چند میگویم با و<br/>سرت گزدم زمانی گوش نه بر نالهائی مین</p> | <p>که خون گرفته دلم را بر محبت اوست<br/>تو نیز بر لب با من آ که خوش تماشائیت<br/>کار خود در عاشقی این بار کیسو میکنم<br/>گرت درد سری باشد مرا بزرگ خود گردان</p> |
|---|--|

مصطفی میر مصطفی از بلند فکران دهلی سر آمد اقران ست و تنگ هانش شکرستان  
عذوبت بیان ز باغی

|  |  |
|--|--|
| <p>ای آنکه ز دوریت بجام شب و روز<br/>یک لحظه ز خاطر مفراموش نه</p> | <p>در هجر تو با آه و فغانم شب و روز<br/>جز نام تو نیست بر زبانهام شب و روز</p> |
|--|--|

مصطفی

مصطفی

مضطرب لاله چینی لال آبادی طباع و ذہین و صاحب فکر رنگین بودہ  
 گفتم و ہنت گفت کہ این از نہان است گفتم کہ رخت گفت عیان را چہ بیان  
 مضطرب شیخ امام الدین وطنش بقرب لکنو قصبہ بخنورست از موزونی طبع جلی مدام  
 در فکر و تلاش مضامین رنگین ستغرق بوجہ تامل و غور اشعاریکہ برای درج درین نامہ فرستاد  
 چشم و گوش بران باید کشادہ

مضطرب  
 مضطرب

|                          |                          |
|--------------------------|--------------------------|
| از دنیا دھرومہ از روی تو | رشک محراب حرم ابروی تو   |
| از دم تیغ نگہ بسمل کند   | عاشقان را از گس جادوی تو |
| فاختہ دیگر نیار دیاد سرو | گر بہ بیند قامت دلبوی تو |
| طیشہا ای دل دیوانہ داری  | مگر خاصیت پروانہ دارے    |
| ادای چشم مستت کرد مدہوش  | چرا ساقی بکف چمانہ دارے  |

مضطرب لاله سٹھو لال لکنوی قوم کا تہہ باشد و موضعی از حوالی لکنو است ماہر علم سیاق  
 و خوش طبع و شیرین گفتگوے

مضطرب

|                                    |                                  |
|------------------------------------|----------------------------------|
| شانہ زلفی نہ ای دل پریشانی چرا     | نیستے آئینہ جانانہ حیرانی چرا    |
| سر بصر اہی جنون زن ای دل دیوانہ ام | چاک چون کردی گریبان پایدمانی چرا |

مطالع عبد الباقی خان ابن حاجی موسی متوطن قصبہ مینا حوالی دارالعلم شیراز مردے  
 قابل و خوش اختلاط لا اوبالی مزاج بود و ما قاضی محمد صادق خان اختر در شہر کانپور  
 طریقہ دوستی می نمودے

مطالع

|                                     |                                  |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| ز اہد ز جور و جنت و غلمان توان گذشت | لکن نمیتوان ز رمی ارغوان گذشت    |
| شہای وصل یار در ایام زندگے          | آمد چو برق و چون اجل ناگمان گذشت |
| عمر و روزہ را پی کاری کہ پستیم      | اقنوس در مصاحبت ابلہان گذشت      |
| می دہ بمن زخم خموشی کہ با یدیم      | از گفتگوی جملہ کون و مکان گذشت   |

تا نگذرم ز خود نتوان دید آنچه دید  
 زین آرزو مطلع دل من ز جان گذشت  
 مسطر به کاشغری تخلص جرم محترم سلطان طغان شاه بود این رباعی در مرثیه سلطان  
 انشاد نمود رباعی

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| در ماتمت ای شاه سیه شد روزم    | بی روی تو دیده گان خود بردوزم |
| تیغ تو کجا است ای دروغیا تا من | خون ریختن از دیده با و آموزم  |

مطربی از خوش نوایان شهر قزوین است و تمیذ رشید ملا فروغی عطار فروغ بخش  
 الفاظ و مضامین بسکه در مطربی و قوالی کمالی داشت مطربی تخلص گذشت شهره خوش آهنگ  
 و کمال فن موسیقی او را بکنوز شاه عباس ماضی رسانید و در زمره مقربان بارگاهش منسلک  
 گردید به

جان بکت راه تو پیو دم و غافل بودم  
 که طلبگار تو و ایسته ز جان می بسیت  
 مطلع محمد امین اکبر آبادی دلش مطلع آفتاب خوش استعدادی و روشن سواد است

|                             |                        |
|-----------------------------|------------------------|
| با تو هر کس که منشین باشد   | کز خود باشد آفرین باشد |
| و عده با ما و فای آن با غیر | شرط انصاف اینچنین باشد |

مطربی بابا حسین قزوینی از ظرافت و بذله سنجی بزم افروزی می نمود روی روشن  
 او مطلع انوار کلام روشن بود روزی در حق زنی جمیله بحر کتی قبیله حاکم وقت حکم داد که  
 از سر منارش بپلکنند مطلع عرض داد که آنرا بمن دهند و در عوضش زن مرا سیات  
 کنند

|                                     |                                   |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| بچیده پا بدامن گشتم عاقلی را        | قالیچه سلیمان دامان ماست گونی     |
| زندگی با من چه خواهد کرد و آب زندگی | خضر را می سازم از مردن کباب زندگی |

مطریعا از اکابر عباس آباد اصفهان بود و با پسر خود بهندوستان قدم رنجبه نمود  
 چون پسرش ایجاد گذشت و حشمتی بدیش طاری گشت بوطن گشت

مطرب

مطرب

مطرب

مطرب

مطرب



|   |  |
|---|--|
| <p>میخند در دیده ام خاری که دستگیرت<br/>چشم بر رخسار دیوار گلستانم نیست<br/>پیش ازین تاب سپرداری طوقانم نیست<br/>چون شاه سوازیست که از گرد برآید</p>  | <p>با گرفتاری چنان شادم که در گلزار عشق<br/>عندلیب چین چاک گریبان تو ام<br/>گریه را رخصت ویرانی عالم دادم<br/>آه که مرا زول پرورد برآید</p>              |
| <p>مطیع کاشغری فرمانروای کاشغرو تسخیر ملک نظم اورا پیش نظر بود سه<br/>شورش سودانه تنها در سر شوریده ماند بر سر ایلم کند شوق او پیچیده ماند<br/>مطیع لاله رام بخش لکنوی قوم کایتبه اصلش از شهر قنوج و در ساحت طبعش هموم<br/>الفاظ فصیح و مضامین لطیفه قنوج قنوج سه</p>                                   |  |
| <p>بهتان مکن دروغ مگو آن برای کیست<br/>آن ناخدای ترس ندانم خدای کیست<br/>گل نیاید بنظر در چمنی بهتر ازین<br/>صنعی خوشتر از آن برهنی بهتر ازین</p>   | <p>که خواستی دل از من و کی داشتم دریغ<br/>من بنده دار بندگیش میکنم مطیع<br/>نیست ممکن که بود گلبدنی بهتر ازین<br/>هر که مارا و ترا دیدیم گفت که نیست</p> |
| <p>مطیعی قونی از سادات مالدار بود و باین تاجیزی از خواستگاران اشعار خود میگوید<br/>بایات خود لب نمی کشود سه<br/>چون خدنگ خود کشید خاک آن نیابهر ماند چشم خاک باز از حسرت تیر درگ<br/>مظفر احسن الکلامی است از کونا باد که بطبع رسا بزنگات سخنوری پی برده و تقی او صد<br/>اوراد معاصرین خود نموده سه</p> |  |
| <p>که بعد از سوختن خاکستر من بوان دارد<br/>دل روح الایمنش با نمال شانه میگردد<br/>چون لب خم شهیدان تو خندان گریخم</p>   | <p>خیال روی آن گل انجمن امیخت در جانم<br/>فدای کاکلی گروم که هر که میکشد شانه<br/>تا کسی مانع از گریه خونین نشود</p>                                     |
| <p>مظفر حاجی مظفر بیگ خلف علی رضا بیگ تبریزی که بجای فطری بر ترک حرفه</p>   |  |

مطیعی

مطیعی

مظفر

مظفر

علاقه بندی پیشه آبائی خود نظریافته و از وطن برای تسخیر قلوب امراء هندوستان ستانفته  
و نواب تقرب خان بر حسن ظاهری و باطنی او دل باخته بعطیات متکاثره او را واجب الحج  
ساخته پس و بحرین شریفین نهاد و از آنجا باصفهان رسیده داد وجود و سخا و ادواطای نصیب  
صاحب تذکره مصاحبش گزید و خیلی متمتع گردید

|  |   |
|--|---|
| سرپاچی وجودم از محبت شد کف عالی<br>بجستجوی تو هر سو فروغ دین من<br>ز شرم گشتم خوی بر گل عارض چمنی ار | سما بر تر تم غنمشست از بی استخوانها<br>برنگ شعله یا قوت بر زمین نشست<br>کسی زخم شهیدان را آب گل نمی شوی |
|--|---|

منظف میر مظفر حسین کاشی در اطباء عهد شاه عباس علم حذاقت می فراشت و بوقت  
مشرّب اخلاق پسندیده انصاف داشت اکثر خطوط خوب می نوشت و تیر نیکیو بیست  
و از اجزاء الفاظ و معانی و شهد شیرین بیانی بترتیب معجون مفرح القلوب می پرداخت

|  |   |
|--|---|
| جداد دل من از آن زلف پر شکن باشد<br>مانند عصفور رویار کرده ایم | چو آن غریب که آواره وطن باشد<br>حاصل بعر خویش همین کار کرده ایم |
|--|---|

رباعی

|   |  |
|---|--|
| بد باطن و چاپلوس میا گشت<br>حیف است چو پروانه بگردت گشت | خواهان کنار و بوس میا گشت<br>برگرد تو چون خروس میا گشت |
|---|--|

دیگر

|  |  |
|--|--|
| زاهد بگرم ترا چو ما نشناسد<br>گفتی که گنه مکن بیندیش از آن | بیگانه ترا چو آشنانشناسد<br>این را یکسی گو که ترا نشناسد |
|--|--|

دیگر

|  |   |
|--|---|
| ای ذره کی عزم ره گردون کن<br>ای دانه چو خوشه میتوانی گردید | وی قطره کی باد لب چون کن<br>در خاک چه خفته سر بی چون کن |
|--|---|

مظفر

منظف کرمانی حلی بندشاهان الفاظ و معانیست

رباعی

|                           |                              |
|---------------------------|------------------------------|
| افسوس که همدان مونس هستند | یاران موافق و مهندس هستند    |
| آنانکه بهم نشسته بودیم هم | هر یک به بهانه از مجلس هستند |

منظف مظفر حسین میرزا خلف بن میرزا نسب فی از جانب پدر بشاه نعمت الله ولی  
قدس سره و از طرف مادر به شاه طهماسب صفوی می پیوندد به نیزه خطی خامه و تیغ تیز زبان  
که تسخیر ولایت نظم بر میان فکر صائب می بندد در ملکرانی پستی همت چندان دشت که  
بواجبه سطوت عبدالکدخان اوزبک مملکت قندهار را بقبضه بادشاه هند گذارست  
و ملازمت شاه هند گردید و بعد رفتن کار از دست خیل پشیمانی کشید

|                                     |                                     |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| بر سر کوی تو آمد شیشه ام - ایا بسنگ | سنگ دل رجمی که آد پای این مینا بسنگ |
| خارخاری در دولت از عشق پیدا می کند  | الفت آموزی که پنهان کرد آتش با بسنگ |

منظف میرزا مظفر کشمیری سرآمد اقران ست در تجبیده بیانی و خوش تقریری  
دشت سبز و کوه سبز و شهر سبز و خانه سبز باز از تو شد کدوی باد در میخانه سبز  
آتش این سرزمین از بسن بهار آلوده است از هوای شعله میگرد و پر پروانه سبز  
منظف هر وی از شعرا ز نامدار و علمای عالی اوقار محمد ملک معزالدین حسن است و جز سلطان  
ساجی در شاعر و دیگر سخنوران اورا خاقانے ثنائی میخوانند و از خاکسار  
وی که بر روی خاک نشسته درس میداد و در حیرت می ماندند بقرب زمان رحلت دیوان اشعار  
خود را با بانداخت که بعد مظفر معنیش که خواهد فهمید و قدرش کدام خواهد شناخت  
ای بر سمن از عنبر سار از ده خاله مسکین دل من گشت ز خال تو بجاله  
نه بدر نماید چو ز خورشید شود دور من که تو شوم دور غایم چو بلا لاله  
منظف الدین قوس یکی شاعر زبان آور بود کلاش لطائف و نکات را منظف

منظف کرمانی  
منظف کرمانی  
منظف کرمانی  
منظف کرمانی

|   |  |
|---|--|
| <b>رباعی</b>  |  |
| زبانکه که غم کار محالم بگرفت<br>عمدی کردم که سروبالین بنهم  | یعنی که تمنای وصالم بگرفت<br>که خفتن بهیوده ملالم بگرفت  |
| <p>مظہر ظہورش از بعض قریات استرا با دست کلام لطیفش از قید تکلف و تصنع آزاد<br/>بمیرا ظہر اشہار داشت و کیفیت کوکنار و قصہ خوانیش بسیار</p>   |  |
| ہر چه آمد بنظر عشق من و حسن بود<br>خون مظہر ہمہ جا گل کردہ ست   | این دو گوہر ہمہ جا در صدف یکتائی ست<br>خاک - اللہ ہوار اشفق ست   |
| <p>مظہر قاضی مظہر متوطن شہر کرہ ست جو ہر علم و فضلش سنجیدہ و برگزیدہ و نقود نظم و شعرش<br/>کامل العیار و سرہ دست بہ بیت حضرت شیخ نصیر الدین محمود چراغ دہلی قدس سرہ دادہ و<br/>در حضور سلطان فیروز شاہ قدم پر بند قرب و منزلت اعلیٰ نہادہ ناظم تبریزی اور اشاعر<br/>شیرین زبان و تکلمین بیان نگاشتہ و مسودات اشعارش مولانا محمد صوفی ما زندرانی در جہرا<br/>یافتہ بہ ترتیب دیوانش قلم برداشتہ از پنج بعضی اورا گجراتی اکاشتہ سے</p> |  |
| صبح شد صبح سر از خواب گران بردارید<br>ای عزیزان ادب مجلس بابی ادبی ست<br>غم دنیا در از می دارد<br>دوستان و عزیزیت سفرا ند   | بادہ خواہید وز دل درد گران بردارید<br>خوش نشینید و تکلف زمین بردارید<br>ہر چه گیرید مختصر گیرید<br>یک زمان لذت نظر گیرید |
| <p>مظہر مہر علیخان از امراء مظہر جلالت و عظمت سلاطین صفویہ بود و اطہار مافی الضمیر<br/>بکمال لطافت و خوش بیانی می نمود</p> <p>بسرعت میرود قاصد نمیدانم چه بنویسم<br/>حدیث آرزو مندی بصد دفتر نمیکند<br/>مظہر میر محمد سمیع اصفہانی کہ از وطن بہندوستان رسید و بر عمدہ احتساب شہر اجمیر<br/>منسوب گردید</p>  |  |

مظہر

مظہر

مظہر

|  |  |
|--|--|
| <p>بدید و کعبه نیز نگ جالمت نور می بخشند<br/>از بهار چمن عشق همین قسمت شد</p>  | <p>فروع شمع رخسار تو در هر خانه می بینم<br/>بلبل و فاخته از من گل و شمشاد از تو</p>                            |
| <p>معدوم از عبده اصنام کشمیر بود برترم ترانه های دلکش از دل ماتمیان ریج و الم<br/>معدوم می نمود</p>  |  |
| <p>خواب زیاد بردلت افسانه ما مستی هوش در باد و پیاژه ما<br/>معرفت محمد عالم کشمیریت و معروف بمعرفت دقایق سخن سرانی و نکات خوش تقریری</p>   |  |
| <p>گره در کارها مخصوص ای باب هنر باشد<br/>چو طوطی لفظ می چسبید بمضمونهای شیرینیم<br/>در وطن شعله ادراک کسی سز نکشد</p>   | <p>بیکجا بندگشتن لازم آب گهر باشد<br/>قلم گو یا بدست من ز شاخ نیشکر باشد<br/>آتش سنگ کی از دامن کوه افروزد</p> |
| <p>معروف اصفهانی از معاریف سخن سخن و نکته رانی است<br/>در جهان هیچ دلی نیست که افکار تو نیست<br/>معروف بغدادی بخورسیت معروف بفضائل حمیده و شمائل برگزیده موصوف<br/>در علم رمل کامل و بکر فکرش بطائفت نظم حاصل است<br/>ز ترک چشم تو هر تیر غمزه کا مدر است<br/>معروف میر محمد از ناظمان کشمیر است و خوش ادبی منظره مافی الضمیر است<br/>قتیل عشق نه آرزو چه میدارم<br/>معرف شیخ معز الدین ساکن موضع باره بفاصله پنجگروه از دارالایامه لکنو که در نظر و شرفار<br/>استعدادی داشت و در او اسطوره ثانی عشر دار فانی را گذاشت</p> |  |
| <p>مرا بشق تو جانان دو شکل افتاد است<br/>وقت مجنون از جهان و ساز غم ناساز ماند</p>   | <p>که خود مرصعیم و پهلوی من دل افتاد است<br/>تا و کب بیداد لیلی در کمان ناز ماند</p>                           |
| <p>معرف میر محمد معز الدین کاشی از سادات کاشان بود و در ورا کبری بسندوستان در و بود</p>  |  |

بسیار  
بسیار  
بسیار  
بسیار  
بسیار  
بسیار  
بسیار

|   |   |
|---|---|
| <p>آثار قابلیت از وجالتش ظاہر و بخش نویسی و ساز نوازی و اکثر فنون ماہر بنا نواپس<br/>دل داد و باطاعتش دل بحر فطیباخی نهادہ</p>  |   |
| <p>آن گل زد باغ دست خود افکار کرده است<br/>ہرگز کسی بدست خود این کار کرده است</p>   | <p>بیک نظر تو گشتیم قانع و نگذارند<br/>زہی قناعت عاشق زہی مروت مردم</p> |
| <p>معزی لنگ جواہر کلامش خوش آب رنگ است<br/>دل مانده میروم ز سر کوی یار خویش<br/>آری بدل ز رفت کسی از دیار خویش<br/>معصوم شاہ معصوم لاری طیبی بود در ویشا نہ عمر بسر نمودہ<br/>بسکہ در عشق تو خورد از پنجہ سختی فشار<br/>استخوانم شد برنگ شاخ آہوتا بدار<br/>معصوم لاہوری فرزند قاضی ابواللعالی است کہ مزارش در لاہور زیارت گاہ اداسے<br/>واعالے</p>   |   |
| <p>مردہ حسرت برد آن دم کہ بری دست بتیغ<br/>کین عطار روزی آنست کہ جانی دارد<br/>معصوم میرزا معصوم از میرزایان تبریز چند بار بہند رسیدہ افکارش معصوم از خطا<br/>و کلامش برگزیدہ</p>   |   |
| <p>پدر پیر ز عیب پسران میلزد<br/>تیر چون گشت خطا پشت کمان میلزد<br/>قیض تہ جرحہ ایام بہ از سر جوش است<br/>ترک می در شب آدینہ نمی باید کرد<br/>معظم خواجہ معظم خاں جلال الدین محمد اکبر بادشاہ بود بچونیکہ داشت زوجہ خود را بیگناہ<br/>قتل نمود و حکم بادشاہ در سنہ نہصد و ہفتاد و یک در قصاص آن عقیفہ جادہ عدم نمود<br/>در دول را نتوان پیش تو ایجان گفتن<br/>مخنتی دارم ازین درد کہ نتوان گفتن<br/>ہست عشق پریرخان چگل<br/>ہست مہر بتان یغائے<br/>موجب صد ہزار بدنامے<br/>باعث صد ہزار رمولے</p> |   |
| <p>معظم محمد معظم اکبر آبادی مردی بود متوکل و در نظم قادی اور قدرت کامل شخصت چند</p>  |   |

معزی  
معصوم  
معصوم  
معظم  
معظم

|  |   |
|--|---|
| سال بر کسی زندگی گشت و در او اوسط مائیه ثالث عشر بر حمت از وی پیوسته   |   |
| بهر ترویج نبی سرور ملک تقدیسین<br>حضرت احمد مرسل که اساس فلاک<br>بهر ترویج رسول عربی مرسل حق<br>مهر برگشت بهنگام صلوة و وسطه<br>بهر ترویج علی شاه سوار دل دل   | انفیر فرقی رطل قبله دین راس ترس<br>دارد از بارقه جلوه نورش تا سیس<br>نور او مصدر و عالم همه از وی مشتق<br>کرد سبابه او جرم قمر را منشق<br>شاه انجم بر کابش بدو چون بیدق |
| معظم معظم علیخان از عطار صوبه بهار است و موجب مضامین آبدار است<br>بدام عشق تو چون بنده مبتلا نشود کس<br>بروز بیکیسی دیوانگی آمد بکار من<br>معنوی خواجه عبداللطیف بخاری از اولاد خواجه عبید الله حرار قدس سره بود و در نظم<br>مضامین امیرارطیه مولود سے معنوی می پیوسته<br>نی بشیخ اندر نسب نی در برهن میرسم<br>زاده چاک گریه نام بدامن میرسم<br>معنوی هر وی این رباعی بنامش مروی رباعی |   |
| کامل ز بلا خوف شکر نه دارد<br>از حوصله است بیم عارف ز بلا  | ناقص در وی بطعنه حرفی دارد<br>ترسد ز شکست هر که ظرفی دارد   |
| معنی سید ابو الفیض در گلاب باڑی شاهجهان آباد مسکن و بهشت و بر جاده تجرید قدم<br>میگذاشت از شاگردان میرزا عبدالقادر بیدل و در نظم استعداد کاملش حاصل است  |   |
| با تو کل گردین بحر آشنائی میشود  | با وجود دست و پایداریت و پائی میشود   |
| معنی شیخ محمد مسعود ابن حافظ محمد معصوم و بلوی موطن پنجابی اصل بود پدرش در عهد محمد شاه  |   |

بسیار

معنوی

معنوی

معنوی

معنوی

|   |   |
|---|---|
| <p>دل از وطن برکنده در شاهجهان آباد توطن اختیار نمود معنی خطا استعلیق و شکسته کسبت<br/>         حی نوشت و در زمین شعر تخم مضامین جدید می کشت</p>  |   |
| <p>بیرخس سیر چمن لطف ندارد معنی<br/>         بمیان تیغ بسته می آید<br/>         طوق مانند سیران نه مرا بابایسته</p>   | <p>خیم هر شاخ گلے در نظرم شمشیرست<br/>         کمر ما شکسته می آید<br/>         حلقه زلف تو در گردن ما بابایسته</p>                     |
| <p>معنی گیلانی عم شیخ محمد علی حزن لایه جانی است</p>  |   |
| <p>ز بس توق شهادت بود طوق گردن جام<br/>         نمک ز شور جنون رفت بید ما غم کرد<br/>         شمعی نزد از دست تو بر گل سرد اغی</p>  | <p>سرم گرد آب گرد آب دم شمشیر قابل را<br/>         سیاهی از سرد اغم فدا و دغ غم کرد<br/>         روشن نشد از پر تو حسن تو چو لعل غی</p> |
| <p>معنی میان مشکلی سپهر محمد مکارم متوطن کونل مضاف شهر اکبر آباد است در سخن بنی معنی آفر<br/>         و نکته سی صاحب استعداد از موزونان عهد شاه عالم بادشاه و از لغت و محاوره بخوبی<br/>         آگاه است</p>         |   |
| <p>معنی در آرزوی گهر آبر و مریزه<br/>         گل از جور دلر با چه کنم</p>   | <p>خواص بحر فکر شود دم مزین در آب<br/>         بنده ام شکوه خدا چه کنم</p>  |
| <p>محمد مکارم والد معنی از فارسی و عربی بهره وافی داشت گاهی بشعر و سخن هم توجه میکرد<br/>         تاریخ بنامی مسجد نواب ثابت خان در کونل ازان منقوس است که بر سنگ پیش طاقش<br/>         الی الان منقش و منقور قطع</p> |   |
| <p>بعهد داور عالم محمد شاه دین پرور<br/>         بنا چون کرد ثابت خان بهادر مسجد جامع</p>   | <p>که از پیشانی پدیدت نور نطل سجانی<br/>         مکارم گفت تاریخش بگیتی قبله ثانی</p>   |
| <p>معنی میر تکمی نام داشت و بتلاش معنی تازه فکر و خیال است گماشت<br/>         در میبتون سینه ز شوق تو تا خشم</p>  |   |
| <p>کار هزار همیشه فرهاد میکند</p>   |   |

و  
و

و



ما

معین خواجه معین الدین ابن عبدالعزیز است و طبع محرر پر دوازدهش بمصنوعین دلز با  
در تحریر دوازده رباعی

ما

ما

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| ایام بقا چو باد نور روز گذشت | روز و شب با بخت و سوز گذشت  |
| تا چشم نهادیم بهم صبح و مید  | تا چشم کشادیم ز هم روز گذشت |

معین سبز واری در وطن نشو و نما یافت و در هند رسیده ملک دکن چای یافت  
در ظلمت فراق چنان گم شدم که وصل با شمع روی دوست نیابد نشان من  
معین معین الدین دقانی حسینی بلیانی والد ماجد تقی اوحدی مولف تذکره عرفات بود  
در علم و عمل و فضل و کمال و زهد و اتقا از معاصرین گوی سبقت میر بود شاه طماسپ  
صفوی با وی اعتقادی کامل داشت و حضورش مجلس و خطوبی بر خود واجب و لازم  
می انگاشت از قزوین بشیر از آمده مدتی در آنجا گذرانید و از آنجا به هند وستان رسید  
و در ملک دکن سکونت گزید و در سنه تسع و سبعین و تسعمائیه رخت بعالم بقا کشید

ما

|                                     |                                     |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| گر چه بچشم بکنند تو نترند افتاد است | هم تم راست چو قدر تو بلند افتاد است |
| آن خال است دل باست که در دفع گزند   | بر سر آتش حسنت چو سپند افتاد است    |
| دام صیاد معین باز بخود می بالید     | تازه صیدیش همانا بکنند افتاد است    |

معین معین الدین یکی از نغمه سخنان یزدی است بریز گذشته و با عنایت طبع موزون و ذهن سا  
و فکر عرش بیجا بر ملک نظم مسلط گشته رباعی

ما

|                                    |                                     |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| خون میچکدم بجای آب از دیده         | کار من و دل هست خراب از دید         |
| بر خیز و بیا که تا تو رفتی رفت است | زنگ از رخ و صبر از دل و خواب از دید |

معین معین لذت اصلش از آنست با بود و در مشهد مقدس توطن نمود در مجلس افروز  
بشیرین گفتاری و بذله سخنی و لطائف نکات و ظرائف مطالبات بطریقی خاص زبان  
میگشود در ساله لذت بخشمن لطائف و ظرائف نوشته باین رنگد بلذت بیشتر گشته

و در سنه نهمصد و هفتاد و شش در کاب معصوم بیگ و لیل مطلق شاه طما سب صفوی  
 که بعیت سی صد سوار با پیام صلح بجنور سلطان سلیم قیصر روم عازم بود بعزیت حج متوجه  
 مکه معظمه گردید ناگه در اشتهای راه میان حرین شهر یقین باین معصوم بیگ امیر حاج  
 روم خصومتی برپا شده نوبت بمقاتله و مجادله رسید معصوم بیگ و جمعی کثیر کشته افتادند  
 و بقیه السیف مثل میرجعفر برادر میر حمید رحمانی و ملا معین باند نشسته جان از راه بادیه و  
 بجزه نهادند و از آنجا بر جاز سوار شده راه هندوستان گرفتند قضا را کشتی غرق شد  
 و کشتی نشینان بسیل هلاک فتنه رباعی

|                                |                              |
|--------------------------------|------------------------------|
| افسوس که پیک عمر را می گردیم   | مردانه نزیستیم و واهی کردیم  |
| در نامه نماند جای یک نقطه سفید | از بسکه شب و روز سیاهی کردیم |

رباعی

|                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| عیسی صفتان فتح فتوحند همه   | عبد الشیطان حداب و چند همه    |
| ز نهار معین چشم مواخات مدار | ز ابناء زمان که قوم نوحند همه |

معین ملا ملک خرم آبادی طبعزاد بایش بفضاحت و بلاغت وی منادی است  
 روید ز ترجم گل با دام تا بخش بر خاکم ارفند نگه دلنواز تو  
 معین مولانا معین الدین هروی در علم و فضل و زهد و تقوی فاعل المشیل بود در دقیقه  
 و نکته یابی معقول و منقول عدیم البیدل کتاب معارج النبوة از تصانیف است که تا مشن عشق  
 جناب ختمی صلی الله علیه و آله وسلم ملوا از وی پرسیدند که هر چه فراموش شده در نماز چرا بیاید  
 می آید جواب داد که نماز سراج القلوب است هر چه در خانه تلویک شل باشد از این روشن میاید  
 یکی گفت که با سماع کلام الهی در خواب میگردد فرمود که دلی مجروح است از آن مردم چه بدید  
 از منظومات است

چو من ز باره شوق تو مست و بیخیزم  
 همه حال تو میگویم چه میگویم

معین

تو هر حجاب که خواهی فرو گذار که من بفره که ز غم صد حجاب تو ای در غم  
معین مولوی معین الدین از موز و نان شهر بلایون بود از ملائذ میرزا محمد حسن قنبر  
پر جمال لیل سخن مجنون سه

تاج

|                                     |                                      |
|-------------------------------------|--------------------------------------|
| تا تو رفتی ز بر من دل زارم رفته است | کارم از دست شد و دست ز کارم رفته است |
| معین دلم شده تیر بان آن کمان ابرو   | که کرد بسمل و تیرش پتروش است هنوز    |

تاج

معین مولوی معین الدین خان که والد ماجدش فرید الدین خان کبیل نواب نجیب الدوله بهار  
بود و در صله و کالت بزرگه افتاد دار الخلافه شاهجهان آباد عروج نمود و بعد فاش  
این منزلت بترک مفتی مولوی معین الدین خان مقوض گشت و عدم اکتفای داخل این عهد  
بمصروف آن بزرگ و فاش بنایت عسرت و پریشانی میگذاشت فقیه بی نظیر و عالم  
با عمل بوده و چاره شاعری را با سلوب شایسته پیوده و در سنه ست و عشرين از آیات ثلاث  
عشر بر وضه رضوان خرامید و در دلی بجز از مزار خواجہ باقی با نند نقشند قدس سره  
مدفون گردید اشعار دیوانش در شمار قریب سیزده است

|                                       |                                    |
|---------------------------------------|------------------------------------|
| تا سخن ہی زند بدل این بیت ابروت       | زلن کردم از صحیفه حسنت یک انتخاب   |
| پی آفریح او سے نالم و بس              | که او زین آه و ناله شاد و کام است  |
| نه عبا بر خط از ان عارض جانان بر خاست | باله طرف دیگر و مننه تابان بر خاست |

تاج

معینی جوینی مولانا معین الدین از قریه انداد منی اعمالی سفرین است صورت حقائق  
و معارف را بدیده دل معانی اکتساب علوم ظاهر و باطن از ملا فخر الدین سفرینی نموده و  
بارادت خدمت شیخ سعد الدین جوینی از آینه باطن رنگ زدوده کتاب نگار تاشش  
با و نگار است و از کلام ابدارش این اشعار سه

|                               |                                 |
|-------------------------------|---------------------------------|
| از زلف پریشان تو آشفته ترم من | قد کوی تو آشفته چو باد حرم من   |
| باش که بایم ز گلستان تو بوئے  | عمریست که چون باد صبا در بزم من |

مغالی یعنی سجدہ طاعلی و اسغالی کہ بعضی اور او معانی بعین محلہ را یکی پنداشته  
 و برخی هر یک اجداد این شعر بنام اول و دو شعر با بعدش بنام ثانی نگاشته سه  
 در کوی جنون چاک گریبان نخر و کس کا بنجا جگر پاره بخروار فرو شدند

دیگر

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| شوخی نرگس بیمار سلامت باشد    | خار خار دل افکار سلامت باشد    |
| از خیال رخ او دیده تجلی زارست | یار باین شعله دیدار سلامت باشد |

معل عبدالوہاب شیبانی از مغول ترکستان سخن دانست و  
 شہر سیت پور ز فتنہ و سر فتنہ یار من وہ چون کنم بفتنہ شہر سیت کار من  
 معلم قاضی معروف بہتر طویلہ مشرف صہیل مظفر حسین میرزا بود و در فسق و فجور  
 و حیالی و شہوت رانی و قبح صوری و معنوی از حیوانات کریمہ المنظر قبیح السیر قصب سبق  
 میربو طبیش میباشرت موزونی مبارز نظم را چکہ مر حاج میکرد و در کلام لوطیانہ خود  
 جز ذکر مبالغ و مبرز و لواطہ و اغلام مضمونی دیگر نمی آورد گوی صاحبقران بگرامی کہ درین  
 نزدیکی گذشتہ از مستبعبان او بودہ کہ در دیوان اردوی خود سوای مضامین لغوی و  
 تناسل و توالد و کور و اناث ذکر و فکر مضمونی دیگر نمودہ این اشعار از کلام نافرجام  
 معلم است کہ بر قبح سیرت و سر ریش معلم

|                                   |                                 |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| این آیز من چلے بھنصیب کند ہے      | از من میرس کین بھجہ موجب کند ہی |
| سر کردہ دم ہوا چو نمود یکہ از حسد | شہا نظر بسیر کو اکب کند ہے      |
| چون عاشقان کناہ کند پس چ زانہان   | ہم ہر زمان انابت تائب کند ہے    |

مفتون شیخ احسان اللہ ابن شیخ امان اللہ ساکن شاہ آباد مضاف بصوبہ اودیشا  
 طبش مفتون شہان مضامین تازہ و محبت و سہ  
 صدای تالہ از ہر کوچہ و بانار می آید یقین دارم کہ آن ترک سپہ سالار می آید

فانی

مفتون

مفتون

مفتون

مفتون

مفتون میرزا سخن سنجی بود خوشش نواس  
 چرا از کوی خود راندی من آرزو جان را  
 غمبی خاکساری بکسی بی خان و مانی را  
 مفتون میرزا عبدالرحیم بیگ لاهوری که از تلامذۀ علی محمد تبریز بود و در او اسطمانیة  
 ثالث عشر در معرکہ شرف شہادت حاصل نمود  
 در فطرت کامل نیکند حادثہ نقصان  
 یا قوت چو ساییدہ شود قوت روح بست

|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| گر بست خلقی بد عوسے خونم      | بگویدش از خانہ بیرون نیاید  |
| روا باشد اینها کہ در بزانت شب | رقیبان بیایند و مفتون نیاید |

مفتی

مفتی

مفتی تبریزی و بقوی مفتی طبع رسا در شکر ریزے و شور انگیز است  
 منم پیش خدنگ تیز پایش چون نشان ماند  
 وجودم گشته خاک و استخوانی در میان ماند  
 مفتی تخلص مفتی غلام حضرت کہ در اعیان شہر لکنو علم شہرت می افراشت و از حضور  
 شاہی عمدۃ الموالی و الاہالی رئیس المشایخ مفتی الملک خطاب داشت و در نسب این اولاد  
 شاہ شجاع کرمانی است و محلہ مفتی گنج لکنور ابانے میاںے  
 شہید تیغ ہجرانم نہ پروای کفن دارم  
 ہمین یک شام ماتم را سر پائی بدن دارم  
 مفرد از مردمان قم در خوش بیانی و شیرین زبانی مکرر  
 دو چیز پیشہ خیاطت از دیگر  
 حرف معائنہ اش ہر دو بودے

مفرد

|                                       |   |
|---------------------------------------|---|
| خون بلبیل را تہمتنا در چین گل می خورد | ہر کجا خاری است آب از چشم بلبیل می خورد |
| بسکہ کردم گریہ خون دیدہ تا برو رسید   | آب این سر چشمہ طغیان کردہ بر بل می خورد |

مفرد

مفرد محمد علی از شعراء تبریز یا اصغمان بود و لفظ را با لفظ و معنی را با معنی با سلوب  
 شایستہ مرکب می نمودے

مفلس

طرہ اش پائی دل ہر در و مندی بستہ است  
 این پریشان ہر کرا دیدت بندی بستہ است  
 مفلس ابان المدوہومی معلمی اطفال گذراوقات می نمود و نقش نگینش الفلاس نے امان اسد بودے

|   |  |
|---|--|
| <p>لیکاور از روز نماز در و جان بود<br/>که پری در طلب چشم تو دیوانه بود</p>  | <p>گر چه چشم و دل من خانه سجانانه بود<br/>چه بلا چشم تو ای رشک پری از حشر</p>                  |
| <p>مفلس کون آبادی از طبعش سواد نظم را روشن سواد می ست<br/>چمدکن تا پیش ختاج آبر و پیدا کنی<br/>مفیدی اصفهانی از مدرسان مسجد جامع اصفهان ست نسخه دیوانش دوامی مفید<br/>در دست انداز<br/>بهرزه در دمی خوشش میدهد ناصح مفید نیست نصیحت دگر مفید را<br/>مقبیل مولانا شرف الدین کرمانی از اجله علماء حکماست و ناظم مدوح نظم و مدایح ائمه<br/>اشنا عشر علیهم التحیت و الثناء</p>  |  |
| <p>فریب چشم جادویت ندارد<br/>ولکن رونق کویت ندارد<br/>دم جان بخش چون بویت ندارد</p>   | <p>جهان نیرنگ کیسویت ندارد<br/>مقام سخت و نخواه است فردوس<br/>اگر چه اشک از فرخوش نسیم است</p> |
| <p>مقبول مردی سیاح مقیم لکنو بود آزادانه زندگی بسر می نمود<br/>بنغمه ناز تو اندازد لبری آموخت<br/>مقبول هروی در اصل از سادات قم برخاسته و در عهد سلطان حسین بایسنقر تیغ<br/>زبان اهلکلیه شاعری ار است<br/>مقبول انتظار رفیقان بهانه ایست میدانم از برای چه اینجاستاده<br/>مقصدی مقصد اصلی سرزمین ساوه همون بود طبعش خیا که در نظم بد میضامی تم و از<br/>حداقت طب و فنق بازار سیاهی هم می فرود<br/>خواهم که کسی حال مرا پیش تو گوید<br/>بتا حق کشتگان چون من بسوی داروی ترم<br/>اما چه کنم یکسم و بیچکسم نیست<br/>که گذارد کسی با من ترار و ز قیامت هم</p> |  |

مفلس  
مفیدی  
مقبیل  
مقبول  
مقبول  
مقصدی

|  |   |
|--|---|
| بجز آشفنگی در زلف تراست نمی برم<br>و گریه مهمل باشد کار این یک جان که در من برم<br>بسیار ناتوان شده ام جان نمی برم<br>و گر خاری بگردد دست را یاد من میکن | تغییر از بخودی در شیم پر خوابت نمی بینم<br>تو کار می کن که مردم آفت جانها نخواهند<br>من جان زنا توانی بجز این نمی برم<br>بر و با هر که میخواهد دولت گشت چنین میکن |
|--|---|

مقصود زنده دل که در قصبه مزینان از توابع سبزوار پابعد صده شود که است و زنده دل  
از آن میگفتند که جز شرب مدام و صحبت شاهان گلفام و عیش و آرام از دنیا و ما فیها  
خبر نداشت هر گاه اقربایش او را انعم و مصل دیده از خانه راندند شهر خرسید و با  
سگتاشی طرح محبت ریخته روزانه با وی در کوه میگردد و اشعار و صفت کوه موزون  
می نمود با بچه خالی از جنون بود

|  |  |
|--|--|
| زندمان مادر بدمان کوه<br>زیاران غافل تا شا گوشت<br>که فریادم و کوه شیرین من<br>که فریاد چون تیشه بر کوه زد | جنونم نشانی با صد شکوه<br>مرا کوه خوشتر ز صحر او دشت<br>نشد کندن کوه آئین من<br>مرا بر دل این کوه اندوه زد |
|--|--|

مقصود و سید مقصود علی از مردم کور جهان آباد است ایلی نظم را همچون و شیرین  
سخن را فریاد  
ولی دارم پراز سودا که توان کرد تدبیرش  
مگر از زلف خوبان زود باید کرد زنجیرش  
مقصود و کلاغ باز اصفهانی عیار است شهیر ضرب المثل در کلام بر نایب  
نمیدانم چه با جان فلک کردست و انشور  
که کون طال عشق ایا را از مطلق عم دارد  
مقصود و مولانا یوسف شاه مشهور مقصود در ویش اصلش از بخارا یا بهرات است  
مستجمع استغنا و توکل و انواع صفات در شهید مقدس بحال تقدس زندگانی منم بود  
و بجز نو ساگی جاده آخرت پیود از شعر و شاعری مقصود بالذات و شرح وارد است

مقصود

مقصود

مقصود

مقصود

|   |  |
|---|--|
| بود و اغلب زبان رباعی میکشود رباعی  |  |
| در عشق کسی قصاص کردم خود را   | افسانه عام و خاص کردم خود را             |
| چون از تو وفا ندیم ای عمر عزیز  | و اسوختم و خلاص کردم خود را              |
| رباعی   |  |
| از باد صباد لم چو بوی تو گرفت   | بگرفت مرا و راه کوی تو گرفت              |
| اکنون ز منش هیچ نمی آید یاد   | بوی تو گرفته بود خوبی تو گرفت            |
| رباعی   |  |
| جانا همه از تو تند خوئی آید   | وز خوبی بد تو فتنه جوئی آید              |
| گفتی که بجز جفایا دید ازین  | باسد که از تو هر چه گوئی آید             |
| <p>مقصود و مولوی مقصود عالم خلف رشد مولوی سید صدر عالم مسرور است و طمش<br/>         قصبه پهبانی از مضامین دارالایامه لکنو و همن قصبه موطن سید صدر جهان مغفور که<br/>         از منصب داران اکبر بادشاه مشهور است مشق سخن فارسی از والد ماجد خود و نظم اردو<br/>         از نواب عاشور علیخان لکنوی نموده و درین کولت تمنا می شاگرد می میرزا اسد خان<br/>         غالب صوب دارالخلافه و بی قدم فرسوده و غالب اورا بخطاب شمس الشعر مخاطب فرمود<br/>         و بنظر اصلاح نظم و نثرش را بگوش التفات شنوده و مثل مثنوی شکرستان معنی و سکندزاده<br/>         و مقصود الصانع و غیره با زائد بر پناه نسخ از تالیفات خود گذشته و بمرحله سالگی خست<br/>         از عالم هستی برداشته</p> |  |
| تیرش ز دل تغیش ز سر اینم گذشت اینم گذشت   | در مقلم پیش نظر اینم گذشت اینم گذشت      |
| برق قنار از آسمان دریای اشکم از زمین  | ای سوز دل ای چشم ترا اینم گذشت اینم گذشت |
| شمع فروزان وقت شب زانه ابرو در فشان   | از ترجم با چشم ترا اینم گذشت اینم گذشت   |
| خار میابان چون خاک دیار بوی میسے  | گاهی ز پای گامی ز سر اینم گذشت اینم گذشت |

مقصود



|  |   |
|--|---|
| <p>گلچین ز شاخ هر شجر آنم گذشت اینم گذشت<br/>هم رنگ آه بی اثر آنم گذشت اینم گذشت<br/>در دشت بی خوف و خطر آنم گذشت اینم گذشت</p>  | <p>شور صدای بلبلان آور سائی قمریان<br/>گاہی بہار از گلستان گاہی خزان از بوستان<br/>مقصود آن قیس جزین بین قلب و حشمت آفرین</p>   |
| <p>و این قطعہ تاریخ وفات میرزا اسدخان غالب ہم ازوست سے</p>   |   |
| <p>وحید عصر کلیتائی زمان رشک خاقانے<br/>ویر الملک میخواند عطار در دفتر لائے<br/>نظام جنگ کاک حرف زن شیرستانے<br/>لقب از میرزا انواب مدح ذات و دلانے<br/>فدای اہل بیت و عاشق محبوب بجانے<br/>زوالی بر زوال آمد زگر خسرو ثمانے<br/>بجبری از سر ایمان نشان حلقش خوانے</p> | <p>جناب غالب پہلی کہ بودہ ثانی بیدل<br/>خطاب و ترجم الدولہ میدان گرفتار طبعی<br/>بہادر از انزل قلبش جبری رحم صفت بودہ<br/>اسد اللہ ایگبار رقم سازم بیک مصرع<br/>علم در ہند نامش بود او ستاد شہ و سہلے<br/>دو شنبہ روز و تاریخ دوم بودہ ز ذمی القعدہ<br/>بود محشور یارب باعلی روز جزا مصلح</p> |
| <p>قطعہ دیگر</p>   |   |
| <p>غمناک از الم دل قدسی طالب ست<br/>ہر سانچہ نگار سپے سال طالب ست<br/>صد سال مرده با اسد اللہ غالب ست</p>  | <p>از انتقال حضرت غالب پیرس حال<br/>ای فسر سیر چرخ چہارم مقدم ست<br/>مقصود ز دندانچہ عیسی سروش</p>  |
| <p>مقیما قوچی ابن ملا قیدی شیرازی طبعش مقیم اعلیم موزونی و در عرصہ سخن پردازے<br/>مصرف ترک تازی ست</p>   |   |
| <p>در دور بہار طرب رونید ہند یارب زمانہ منتظر سال و ماہ کیست<br/>مقیم سزواری باخان اعظم اکبری قرابت داشت مدتی در ہندوستان جو کل گذرانده<br/>باز در سرزمین وطن خود قدم گذاشت سے<br/>با مقیم از ناگفتی نیست پروائی کسم آری آری کی باین خوبی ترا پرہامی ست</p>            |   |

باجا  
باجا

شعر

خوش آنکه چون شمار سگ خویشین کند هر چند در شمار نیم یاد من کند  
 مقیم شیخ محمد مقیم از عمائد سهاره پورست و برکتشور نظم گستری و سخن پروری منظر و منظر  
 در خوش استعدادی و شیرین زبانی و محاوره دانی ممتاز و با منش احمد علی رسالکهنوس  
 مدتی دمساز بود و مثنوی نشتر غم که بنام رساشهرت دارد مقیم آنرا از کلام خود می شمارد  
 اول این مثنوی را رسا بنام خویش حلیه طبع پوشانید و ثانیا مقیم بانضمام اشعار می چند  
 شعر احتمال محلی بحلیه طبع گردانید از انجمله است

|   |   |
|---|---|
| <p>در سخن آنچه مرا طبع رساست<br/>         نشتر احمد علی از قوم شریفین<br/>         خاصه در فن شیرین رسائی<br/>         حرف گل آرد اگر در تحت ریه<br/>         ظاهرا گر کمی رسن بودش<br/>         من و او هر دو بیگیا مانوس<br/>         روزی آن دادده شعر و سخن<br/>         لاجرم یک دوشی بنشستم</p> | <p>همه از مبدع فیاض عطا است<br/>         داشت هم ذهن بساطع لطیف<br/>         او ستاد عزیزی و سنگی<br/>         خامه بلبل شود و لغز صریح<br/>         بدل ریش محاسن بودش<br/>         می نشستم چو داماد عروس<br/>         قصه خواند که موزونش کن<br/>         نقش این طرف حکایت بستم</p> |
|---|---|

وله از هفت بند

|   |  |
|---|--|
| <p>ای ز خاک آستان چشم رضوان سرگین<br/>         تاجدار ملک هستی و سریر آراست خلد</p> | <p>شک بیز از باد کوی زلفهای حور عین<br/>         هر کجا باشی تو باشی بر همه بالانشین</p> |
|---|--|

وله خمس

ایکه ایجاد همه خلق حسد را سببی  
 در هوای قدمت میکشدم مضطربنی  
 از همه پیش نبی بودی هم بعد بنی  
 مر جاسید کی مدنی العربی  
 دل و جان باد قدرت که عجب خوش لقبی

میرزا محمد تقی  
میرزا محمد تقی  
میرزا محمد تقی  
میرزا محمد تقی  
میرزا محمد تقی  
میرزا محمد تقی  
میرزا محمد تقی  
میرزا محمد تقی  
میرزا محمد تقی  
میرزا محمد تقی

مقیم محمد تقی حله الملک وزیر الملک ابوالنصور خان صفدر جنگ ابن میرزا محمد تقی  
وداد و همشیره زاده سید محمد امین سعادت خان برهان الملک صوبه دار ملک او د  
بود و در سنه ست و شین و بیایه و الف جهان فانی را او دواع نمود  
اشک چشم رفته رفته در گلوز نبرد طفل دامنگیر من آخر گریبان گیر شد  
مقیم میرزا مقیم تبریزی شاعر است عالی مقام نکته رس و بذله سخ و شیرین کلام

بسکه مشتاق تیغ او بودم  
زخم من تیغ در میان پد شد  
کی صید کند فاخته یا کبک در می را  
شوخ که پرتیر کند بال پر س را

مقیم میرزا محمد تقی قزوینی یوسف زلیخا لطیف گفته و جواهر مضامین شریفه سفته ازا  
براهش خانه از نی بنا کرد  
در آتخانه بسان ناله جا کرد

مقیم میرزا محمد تقی استرآبادی از مقیمان دیار آزاد س بود و در باغ  
افسوس که اهل هنر و موش شدند  
وز خاطر سمدان فراموش شدند  
آنها که بصد زبان سخن میگفتند  
آیا چه شنیدند که خاموش شدند

مقیم میرزا محمد تقی کبر آبادی است فکرش را جودت طبع بمضامین عالیه بادی س  
تو جلوه میکنی و هر طرف که می نم  
زمین دو دست و عا سویی آسمان دارد

مقیم تبریزی فرزند ملا بهادر بود و از وطن دل برداشته در عهد شاه عباس تو وطن  
شهر اصفهان اختیار نمود

چو در یابی حمت تلاطم کند  
گفته صاحب خویش را کم کند

مکارم از خطه قزوین است بکرمت فکر بلند در ایوان نظم صدر نشین

بهر جا که آن جامه گلگون نشیند  
چون کشته بسیار در خون نشیند

علی حاجی محمد صفاهانی است دلش بیت المهور انواع مضامین و معانی اولاد از خانه خود  
به بیت ادریسید و از انجارت بهند و ستان کشید و ثانیاً باز بکه معطره رفت و با بست

و دو سال قیام انجام لازم گرفت شوی مولانا روح را جواب گفته و بزعم خود لالی حقائق  
و دقائق سفته از است

|                           |                               |
|---------------------------|-------------------------------|
| بیش اهل معرفت معنی گل است | طبع صاحب بدل بران گل بلبل است |
| عارف معنی بزرگ دین بود    | تکنت که رفی بزرگه این بود     |

ملک مرتبه نام و نشان شیوا بیان و شیرین زبان است

|                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| شب از تاب فراغم انجمنان خست | که بر حال دلم پیر و جوان سوخت |
| ز آبی کامشیم از دل بر آمد   | ملک را بال و پر بر آسمان سوخت |
| چو دل گرم محبت شد کین       | دو عالم را آسوده میتوان سوخت  |

ملا شاه بخشی از اکابر محققین صوفیه بدخشان است و عهد شاه جهان باد شاه زمان رود  
بملک هندوستان شاهزاده داراشکوه را اردنی خاص با او اکثر مردم عصر را هر حق و  
اعتقاد نیکو بود کلیاتش از هر گونه نظم و نثر پنجاه جز و کلان کما بیش است و سنه تسع و ستیز  
و الف سال وصال آن ملای شاهان صفا کیش و این بیت است  
عقل تاریخ آن خدا آگاه گفت محبوب خلد ملا شاه  
شعر تاریخ وفات آن درویش خوش اندیش

|                                     |                                    |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| مرد ما یم و چو زنده میگرددیم        | به ازین حسیت خنق عادت              |
| در زیر بغل تا ک نمال از چه گرفت است | نی تکبیر بجای نهند مست قدم را      |
| شود ز یک دل زنده هزار دل زنده       | ز یک چراغ توان صد چراغ روشن کرد    |
| آن ابروی کجش را تیغ خسبیده گفتم     | زان تیغ اشارتی کرد بالای دیده گفتم |

رباعی

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| عمر یک بلند و پست بودم بودم  | در مرتبه هیچ دست بودم بودم |
| خود آمده ام بخود پرستی اکنون | آندم که خدا پرست بودم بودم |

ملکی

ملک شاه

|       |  |   |
|-------|--|---|
| ملاط  | <p>ملاط لکنوی دہلوی اصل بود در زمان حکومت وزیر الممالک نواب آصف علی خان<br/>         بقصد آنکه بعضی حالات بسری نمود در عین ریغان شباب از میان پر ملاط چادہ انتقال<br/>         پیوستہ</p>  |   |
|       | <p>یاد آورد جمال سخن ذوالجمال را<br/>         بنام جمال و شاد بفسر ملاط را</p>   | <p>تا دیده است دیدہ من آن جمال را<br/>         بی دیدن جمال تو دار و بسے ملاط</p>   |
| ملاط  | <p>ملاطی کاشی شاعری نیکو خیال شیرین مقالست و کلام انبساط الضما مشرف انقباط<br/>         وملاط<br/>         مدہ امی خضر فریم بحیات جاودانی من و خاک آستانش تو و آب زندگانی<br/>         ملاطی میر خورشید شیرازی برادر میر گلان سبزواری اصلش از سادات بخارا و مولدش<br/>         سبزوارست از اعیان زمان و سخن ساز نادرہ کارے</p>   |   |
|       | <p>وگر برای خدا این ترانه ساز من<br/>         کہ در خاطر نیاید ذوق ایام وصال او<br/>         در حیرتم کہ چون طلبم کام دل از او</p>   | <p>ز ناله تو ملاطی درون من خون شد<br/>         چنان جو کرده ام شہای حیران با خیال او<br/>         او در حجاب از من و من منفعل از او</p> |
| ملتمس | <p>ملتمس مولوی محمد مدنی متوطن کورہ جهان آباد و در نظم و نثر و علوم ادب و تاسوت<br/>         مدنی بلازمت ارباب فرنگ کمر بست و در آخر عمر ترک نوکری گفتہ در خانہ نشست<br/>         کشتی چنان بر لطف کہ از رشک خویشین<br/>         امشب از تنہائیم امی شمع بزم دیگران<br/>         آنکہ درمان را بجان آورد و عاشقیست<br/>         شب ملتمس از سوز غم بیکیے من<br/>         نیز غم جام غم و زہری بمینا میکنم<br/>         باش یا من بیاعتنی سرگرم افغان ملتمس<br/>         کستم ہزار بسمل در خون پییدہ را<br/>         اینکہ میسازد بسوزم شمع ایوان منست<br/>         وانکہ جانہا را بدرد آورد و درمان منست<br/>         تنہا غم جانانہ چو شمع بسرم سوخت<br/>         وز نگاہ گرم خون صد تنہا میکنم<br/>         کز برایش نامہ آورد تو اظلا میکنم</p> |   |

|                                    |                                  |
|------------------------------------|----------------------------------|
| در دم ز غم چو جان در قالبم جا کرده | بی تکلف جان من کار سیما کرده     |
| چاک ز شوای نجیب غنچه میدوز و صبا   | تا ز شوخی در چمن بستد قبا و کرده |
| آشاره مژه سوی دل و جگر کرده        | سفارش رگ جانم به پیشتر کرده      |
| سوال ملتبس با طوالتی دارد          | گره بزلت زدی قصه مختصر کرده      |

ملک باخرزی باو شاه ملک سنجوری است و فرمانروای خطه نظم گستری است  
 صد قصه گزلیلی و مجنون روایت پیش حدیث عشق تو اینها حکایت  
 ملک خواجه ملک صفهانی سلطان اقلیم خندان است  
 سر کوشش که شد اهل نظر را سجده گاه انجا دمی صد خون کند چشم سیاهش بیگناه انجا  
 ملک دینار حاکم کج و مکرین بود و برخلاف حکام دیگر آن دیار عقل و دانش را کار  
 میفرمود حکام ما تقدم انجا معتقد بودند که ریح مسکون در تصرف ایشان است و و  
 میگفت که عقل آنها پریشان است و این شعر نقش نگینش مخبر از آنست  
 خداوندی جهان را گر نبود می ملک بسیار نداد می کج و مکران را چنین بزران بدینار  
 ملک شاه سلطان ابو الفتح مغز الدین ملک شاه خلف ارشد الپ سلطان سلجوقی  
 از سلاطین خراسان و فارس و آذربایجان و از نسل افراسیاب بود و تا مدت بست  
 و سه سال بارگاه سلطنت ایران و توران و عراق را رونق افزود و مغزی نیشاپور  
 از تربیت وی کمال شاعری نشو و نما نمود رای شاه در انتظام نظم هم نیکوست و این  
 رباعی از دست رباعی

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| بوسی ز دیار دوش بر دیده من   | اورفت و از وماند تر دیده من |
| زان داد برین دیده نگاریم بوس | گو چهره خویش دید در دیده من |

ملک لوطی رندی بیباکی بعشق دلبری مبتلا بود و بار قیام هم نام خود پیوسته  
 شور و شغب می نمود

ملک  
ملک  
ملک  
ملک

ملک

|   |  |
|---|--|
| <b>رباعی</b>  |  |
| آقا ملکت بر دو بجام نهاد<br>ای کافر جسم نه من هم ملکم   | وز تو ملک لنگ کچل هم شد شاد<br>ای ناکس خس پرست لعنت تو با  |
| <p><b>ملک</b> ملا ملک سعید شاعر است خوش فکر والا دیده<br/> پیش عفت و قلت تقصیر از تقصیر است<br/> جرم بی اندازه میخورد عطای بی حساب<br/> <b>ملک</b> ملک بیگ از شعراء ایران است بخید و گفتار و نیکو بیان<br/> شمع را گل می شمرد و انجمن را گلستان<br/> بلبل امشب تا سحر در آتش پروانه خست<br/> <b>ملکی</b> تونی سرکائی ملکی است در قلم و نکته سخن و سخن رانی بکمال خوش بیانی بکلیه علوم<br/> رسمی محلی بود و در وطن بوزرش فلاحت کسب معاش مینمود و در عهد اکبر بادشاه به بند<br/> رسید و بوسیله جمید شیخ فیضی منصبی سرفراز گردید و بر عهده بخشگیری بنگال سرفرازی<br/> یافت و بعد زمانی بمنزله دیوانی کشمیر مرقی گردیده پدانشو شرافت در سال وفات<br/> اختلاف بسیار است درید میضنا سنه یک هزار و چهل و بقول بعضی یک هزار و چهار و والد ایشان<br/> نوشته که وی سنا شنین والف بکر بلا سے معنی از خجیان گذشته</p> |  |
| <p>در دو جانم بلب آوردنداری جانان<br/> گلعدازی که بخون جگرش پروردم<br/> گفتی نگاهدار دولت از براس من<br/> از روز فراق تو چگویم که چه روز است<br/> روزیکه بهر یار میرم هزار بار<br/> توقف چیست در قلم تامل چیست در خنم<br/> آمر و ز آتش دگر مبر جگر زدے<br/> هرگز بمن ای دیده روشن نه نشینے</p>  | <p>خبر از دردمن و میکشد این درد مرا<br/> لاله سان چشم سیه رخ بخونم کرده است<br/> جان از برای کیست که دل از بر نیست<br/> روز نیست که از وی بسبب تارگریزند<br/> آن روز را ز عمر شمرده نمیتوان<br/> که می پرسد گناه از من که میخورد گواه از تو<br/> صد فکر و شتم همه بر یکدگر زدے<br/> با من ز بد آموزی دشمن نه نشینی</p> |

تاریخ  
تغییر است  
متصل بودن  
مضامین بعد از آن

|  |   |
|--|---|
| <p>یکدم بمن سوخت خرمن نشینی<br/>هر کس که ترا گفت که با من نشینی</p>  | <p>چون برق زمین بگذری ای آتش سوزان<br/>امید که هرگز بدل خوش نشینی</p>   |
| <p>ملول شیخ شرف الدین معروف بشاه ملول از عشیره شیخزادگان شهر لکنو بوده فن<br/>شاعر برابچودت ذهن و رسائی فکر تکمیل نموده ه</p>  |   |
| <p>کز گ جان مرگ نزدیک است بیمار ترا<br/>نمیدانم پیام قتل یا صرف وصال است<br/>بخدا سپردم ای دل سفر دراز دارک</p>  | <p>در دوری میکشد شب گرفتار ترا<br/>سخن دیده میخندد نمیگوید سخن قاصد<br/>سیر سیر بند زلف بت سحر ساز دارک</p>         |
| <p>ملولی خلیفه میر اسد الله صفایانی که در زمان شاه طهماسب ماضی بجاورت و تولیت مشهد<br/>مقدس مبارکات داشت و خلیفه سلطان نیره اوست که علم وزارت ایران برافراشت<br/>کلامش را نزد خاص عام رتبه قبول و مضامین رنگینش غمزدای دلهای ملول در تسلیع<br/>وستین و تسمایه رخت از جهان گذران برداشت و ملالی بر دل یاران گذاشت ه</p> |   |
| <p>دور تر میرود و بیشتر مسموز<br/>این خطاها میسپایست که من میدانم<br/>عذر بدتر ز گناه نیست که من میدانم</p>  | <p>طرفه حالیت که آن آتش سوزان ز برم<br/>رفت قاصد که بر د نام مرا گفت خموش<br/>رفتن از قهر شب آمدن از مهر برو نه</p> |
| <p>رباعی</p>   |   |
| <p>تا گفت که پروانه خویشت کردم<br/>میسوزم اگر بگرد او میگردم</p>   | <p>شمعی که بسوخت جان غم پروردم<br/>سیمیرم من اگر روم نزدیکش</p>   |
| <p>ملولی مولانا محمد طبعی شگفته و رنگین داشت و بعض خطوط بغایت خوب می نگاشت<br/>و بید که سنجی و لطیفه گوئی گرد ملال از خاطر ملولان بر میداشت ه<br/>آنم بگلو گریه کرده نفس را تا در دول خویش نگویم همه کس را<br/>ماهی اوردیلی تابش لالی نکاتش در سواد حروف برنگ درخش انجام بر پهنلی ه</p>                                |   |

ملول

ملول

ملول

ملول



بایستی

آتش عشق باین سوز نبوده است اول هر که پیدا شده بروی زده و آتانی چند  
 بلخی کوکشی بزعمتی بود از خطه لکون ملحق بملک طیار که در عالم رویا از حضرت ختمی صلی الله  
 علیه و آله وسلم بقبول دین اسلام ملهم گردید و بعد تدین بدین حق التقاتی بگرام و نوییه  
 ناکرده آزادانه سر و پا برهنه سری بسیر مطوره و معوره میکشید ریاضی

|                                 |                           |
|---------------------------------|---------------------------|
| در هجرت تو کار دل بسختی بگذشت   | امید بصد کشاده رختی بگذشت |
| عمرم همه چون مردم چشمم از غم تو | در دایره سیاه منختم بگذشت |

بایستی

ملیح ملا بدیع سمرقندی که پدرش ملا محمد شریف مدرس مدرسه امیر تیمور کورگانی بود و خلقی  
 بقوی شرعی او عمل مینمود و ملیح ملاح کلام موزون را خوشتر از جوه طلاح می انگاشت  
 و عبدالعزیز خان والی بخارا با او محبت داشت

|  |                                     |
|--|-------------------------------------|
| تا در کنار و ختر ز را کشیده است        | لب نشسته اند باده پرستان بخون خم    |
| شب عید است و هتتم پر در میخانه ای ساقی | خمار روزه را بشکن بیک پمانه ای ساقی |
| بز بد خشک اعط خنده دندان ندارد         | دهان آستین از سجه صد دانه ای ساقی   |
| بیاد این آب آتش رنگ آخرد او خاکم را    | چو شمع سوختی در کسوت پروانه ای ساقی |

بایستی

ملیحی منافقی از معاصران نقی او حدی است مغز خشک مغزان از کلام نکین آبدارش  
 تازه و ندی

بایستی

تماشای چین با آن گل رخسار بایستی بهار آمد چه سود از سیر گلشن یار بایستی  
 ممتاز تخلص ممتاز الدوله سید عبدالحی خان ابن مولوی سید عبدالرزاق خلف مولوی  
 سید فتح علی که متوطن قفقور نسوه بودند و مولوی صاحب موصوف بذات خود در شهر کهنه  
 توطن اختیار نمودند و مولوی سید عبدالرزاق و دیگر اخلاف شان بطناً بعد بطن در آن شهر  
 پابعد صد وجود گذاشتند و هانجا کسب کمال همت گماشتند و مولوی محمد حق عم ممتاز الدوله  
 درین دارالاقبال بچوپال بتلاش وجه معاش رسیدند و از حضور جناب رئیس عالی مقام اقبالها

بعد و بختگیری و بکاری سرکار مامور گردیدند و سید عبدالحی ممتاز که با عم مکرم خود خیلی  
 مانوقت اندرین سفر همراه بودند جناب والد ماجد دام ظلهم بملاحظه احتواشان بر محمد  
 ذاتی و صفاتی و استعداد هرگونه محاسن کمالاتی تجویز تزویج شان با همشیره محترمه  
 خاکسار فرمودند و چهارم ربیع الآخر یوم دوشنبه سنه خمس و تسعین بعد المائتین و الالف  
 در مسجد حاجی صاحبه در رومه جانب جنوب کاشانه فیض آشیانه نواب سکندر بکیمصافه مغفوره  
 بمحض رسد عظام از اعزّه ریاست و اعیان دولت و علماء کرام از اساطین شریعت  
 و اراکین ملت محفل عقد تاهل انعقاد گرفت و بخطبه خوانی مولانا مولوی عبدالقیوم و کالت  
 جد مادریم حضرت اقدس محمد جمال الدین خا نصاحب بهادر مدار الهام و نائب کل ریاست  
 بهوپال و شهادت برادران اخیانی من منشی محمد اسحق نائب بخشی این دولت و محمد عمر  
 قلعه دار فتحنگره علی نبج الشریعه و طریقه السنه السنیه و اجتناب از شوائب رسوم بدعیه  
 بکامین دو کت روپیه باله از دواج حسن انضمام پذیرفت و جناب رئیسه سفیحه دام قبالها  
 بعنایت تیران منافع سه هزار روپیه سال و خطاب ممتاز الدوله بانضمام خانی پایان نام  
 و عطای خدای فخره از اسپان تازی و چتر و حلل و علی مرصع جواهر گران بها و جز آن پایه  
 اعزاز شان افزونند و همچنین جواهر کرمه ام اقطاع حاصل شش هزار روپیه سالانه  
 و فیل باغاری زرین و جل مغرق زرتار و کالسکه با فراس خوش رفتار و شیبان نفسیه  
 بیشمار و زیورات شمیه بسیار و دیگر سامان و اثاثه انبار در انبار و برای تعمیر محل سکونت  
 روپیه نقد بعد اوست و پنجاه هزار ازانی فرمودند و سخنوران شیرین زبان و نغمه سرایان  
 خوش خوان تمساید تمینیت و قطعات تواریخ گذرانیدند که ایراد جمله آنها در اینجا طالت  
 کلام نکن بکلام بالاید رک کله لایترک کله این دو قطعه تواریخ از ان قابل ثبت در تمقیام است  
 قطعاً تا به این حتم مطب نظامی واقع شهر کانپور محمد عبدالرحمن خان تخلص شاکر مشهور  
 پون میرانک و الاجاه فیاض زمان عالم فقه و حدیث و تابع حکم خدا

|   |  |
|---|--|
| <p>خان نوی شان و بسا در آل پاک مسطقی<br/>حسب شرع احمد مرسل نموده که خدا<br/>عقد شرعی شد بحکم ایزدی حسبوه نما</p>  | <p>حاجی بیت الحکم نواب صدیق احسن<br/>دختر نیک اختر خود را بحکم فائز<br/>گفت شاکر مصرع تاریخ این عقد شریف</p>   |
| <p>قطعه تاریخ دیگر عاری از شائبه تصنع از تاج طبع ابوالکاسم مولوی محمد یوسف علی صاحب<br/>تتخص به یوسف</p>  |  |
| <p>گشت که بانو بعد از محی ممتاز زمان<br/>اقتران دلربای مهر و مه دیده عیان<br/>با جمله ممتاز الدوله با وجود حدیث سن که در خیابان هجده سالگی خرامان ست بصفات<br/>برگزیده و خصال پسندیده از امثال و اتراب ممتاز و بانو ختن آگهی و کسب کمالات<br/>علی و عملی با جناب برادر والا گوهر سید نور احسن خان صاحب شریک و انباز اندام<br/>بسختی سخن که در اندک شعر و شاعری را دون مرتبه علم می انگارند مگر بتقریب فراهمی این<br/>جریده ابیاتی چند برشته نظم کشیده که درین محل لباس طرازش پوشیده</p> | <p>بنت نواب امیر الملک صدیق احسن<br/>بر سپهر فکر تاریخش رصد بند خنیا<br/>باجله ممتاز الدوله با وجود حدیث سن که در خیابان هجده سالگی خرامان ست بصفات<br/>برگزیده و خصال پسندیده از امثال و اتراب ممتاز و بانو ختن آگهی و کسب کمالات<br/>علی و عملی با جناب برادر والا گوهر سید نور احسن خان صاحب شریک و انباز اندام<br/>بسختی سخن که در اندک شعر و شاعری را دون مرتبه علم می انگارند مگر بتقریب فراهمی این<br/>جریده ابیاتی چند برشته نظم کشیده که درین محل لباس طرازش پوشیده</p> |
| <p>چشم از نگار بند که بد هوشی آورده<br/>نظر ره رخت همه خاموشی آورده<br/>تحریک لعل لب بقبح نوشته آورده<br/>خط آورده بر روی وسیه پوشی آورده<br/>آن داروش بد که فراموشی آورده<br/>ز تاب آتش روی نگار سوختی ام<br/>بدست بازی آن گرم خوف سوختی ام<br/>هزار شتر غم در جب گرسوختی ام</p>   | <p>بر دارول ز عشق که هیوشی آورده<br/>شد بخیر هر آنکه نگاهت بر رفتاد<br/>رخسار یار تو به صد ساله ام شکست<br/>نزدیک شد که عارض عالم فریب او<br/>ممتاز شد بیاد کسے ناتوان طیب<br/>منم که دیده بیدار یار دختی ام<br/>متاع دل که بازار حسن کاسد بود<br/>ز جنبش مژه چشم فتنه انگیزش</p>  |
| <p>ممتاز حکیم ممتاز عثمان ابن محمد غزنوی جامع انواع فضائل و حاوی احسن الشامل بود</p>  |  |

عقود

حکیم سنائی نسبت اعتقاد و تلمذ با و درست نموده خیلی می ستود و وی در ابتدا عثمان عثمانی  
 متخلص شده آخر الامر ممتاز اختیار فرمود و مدتی بملازمت سلطان ابراهیم ابن مسعود  
 غزنوی سر باستان سود و بعد وفاتش زلمانی در هندوستان آسود و سیکه بهرام شاه بتسخیر  
 هند رسید ممتاز در کابلش بوده بغزنی مراجعت نمود و مدتی در غزنی بسر کرده جاده  
 کرمان میبود و از مائده انعام و اکرام ارسلان شاه سلجوقی ذله های فیض بود باز معاودت  
 بغزنی احسن شمرده همین جاده سنه اسبع و ثلثین و اربعه ایته بر بستر فنا نمود

|   |  |
|---|--|
| در کار تو هر که دل ز میان کرد<br>صد محنت روزگار ناخوش<br>یک روز دامن تو بگیرم که چند شب | جانا سر تو که سود جان کرد<br>با چشم خوش تو خوش توان کرد<br>در دوری تو اشک بدامن گرفته ام |
|---|--|

ممتاز که رحی افضل علی یک از احفاد اصدلان یک که حبستانی غلام شاه عباس ماضی  
 و از خدام ممتاز شاه سلیمان و از زمره خوش فکرا ن خوش بیان است

|   |  |
|---|--|
| گیر به رازین پس کل الود غم دنیا مکن<br>آنقدر صبح وصال تو نگردد بید سفید<br>تا گرمی رخسار ترا دیدم گاهم<br>از دیده برون یک سر مرثگان نهد پای<br>آنمغز نو بهار معطر ز بوسه تو<br>زلف بتان نه شانه دکان تخمه میکند | آب این جو داخل دریای حیرت میشود<br>که کسی بنید و باغ شب بهجران سازد<br>در چشم زرم چون مژه خشکید گاهم<br>تا گشت ز دیدار تو نوسید گاهم<br>گل سرخ روز نسبت روی نکوی تو<br>از شرم حلقه های خط مشکبوسه تو |
|---|--|

ممتاز لاله سیل داس از عبده اصنام هند و رنازک خیالی ممتاز بلب و لوجه اهل زبان  
 سخن پرداز بود

دل خون شد و تاملی دهد دل از آزار اینچنین یارب چه سازم چون کنم دل آنچنان یارب این  
 ممتاز مولوی سید امان علی خلیف سید برکت علی ابن سید مبارک علی نبیره مولوسه

از

از

از

سراج الدین احمد متوطن قصبه فریدپور که بفاصله شانزده کرده از شهر عظیم آباد است  
 و این مولوی سراج الدین احمد شاه عالم عالی گوهر بادشاه دہلی را استاد و مولوی  
 سید امان علی تحصیل علوم در مدرسہ دارالامارۃ کلکتہ نموده و از دوستان صادق  
 قاضی محمد صادق خان اختر بوده

|  |  |
|--|--|
| <p>گلشن چون طلسم صحبتی با گل خان بستم<br/>       رصد بند عروج طالع ناسازگارم من<br/>       زہر خاری سراغ منزل مقصود میگیرم<br/>       زخیر و شرمیم آزاد و ممتاز از اندرین عالم</p> | <p>شگفتن راوری بر روی جوان جان بستم<br/>       حنیض خاکساری را با وج آسمان بستم<br/>       ز رنگ خون پائی رنگان نقش نشان بستم<br/>       نہ جور از دشمنان دیدم نہ طوف از دوستان بستم</p> |
|--|--|

مملکت کاظم علیخان شاہجہان آبادی منصف مجیدہ خضالی و نیکو نادی است بعضی علوم  
 حکمیہ مناسبتی داشتہ و اصلاح نظم از میرزا محمد فاخر مکین برداشتہ و در سرکار نواب خان  
 عمدۃ الملک مدنی بعد از میر بخشگیری بعزت و توقیر گذرانید و در مرج و مرج بنگار شاہ  
 ابدالی در شاہجہان آباد اسکان قیام نیافتہ خود را بہ لکنو رسانید و بقدر توانی بہ اجہ  
 بینی بہادر نائب وزیر الممالک نواب شجاع الدولہ بھادر بخدمت دلغ تصحیح فوج مامور گردید  
 و در سندیکہزار و یکصد و ہفتاد و چہار برہم و کالت در خدمت نواب قاسم علیخان عالیجاہ  
 حاکم بنگال رسید

|   |   |
|---|---|
| <p>اگاہ تا شوی ز غم انتظار ما<br/>       آسودگی ز خاک شدن ہم نصیب نیست<br/>       ای نوردیدہ دل غمناک ما شبہ<br/>       منگی از الفت نوبت نسیان شستم دست<br/>       گیتی تمام جلوہ کہ خوش او ای ماست<br/>       گر کاغذم و اگر بسمطان</p> | <p>ز کس دید بجای گیاه از مزار ما<br/>       گرد و چو گرد باد بگردش غبار ما<br/>       باری چو طفل اشک بیا در کتار ما<br/>       کہ در چاہ وقت تشنہ دیدار ما<br/>       ملک بقا جزیرہ بحسرفنای ماست<br/>       من زان ویم ہر پنجہ ہستم</p> |
|---|---|

بگنج

ممنون از سادات موضع ساپانه هندوستان بود و عمری در بیت السلطنت لکنو  
 بسر نموده

نمود آئی و لم را از کف من برودر آئی نمیدانم قرار آئی که از وی دیده ام آن  
 ممنون میر نظام الدین دهلوی خلف الرشید میر قمر الدین منت شاعر است و اهمیت  
 و عالی هست مدتی فوجداری کوٹ قاسم و در عهده جنرل اختر لونی عهده تحصیلداری  
 سرانجام نمود و تا زمان تالیف آفتاب عالم کتاب بمرخصت و پنج سالگی در قید حیات بود  
 باده بی چاشنی زهر حرام است اینجا جز پلاهل زهر زکرده جام است اینجا  
 مناسب میر شاه حسین از بلند فکران خطه کشمیر است و در بندش مضامین مناسب حال  
 بی نظیره

|   |   |
|---|---|
| <p>سبزه خط و لب لعل و دمان تنگ او<br/>         در پی تحریر شرح جانسپاری سیند را<br/>         آئی مناسب حرز جان گویند خط تیغ او<br/>         بعد ازین من که و سامان سرانجام کدام</p>   | <p>میدهد یاد از کنا چشمه کوثر مرا<br/>         عاشق بیچاره از تیغ تو مسطر میکنند<br/>         یک لاف زخم از برای امتحان برداشتم<br/>         دیده ام خانه بر انداز گاهه عجب</p> |
| <p>طلیح میرزا روح المدتخب سخن فغان کشمیر است و یوانش مفرح القلوب مردم دلگیره<br/>         مبین امی بو الهوس بر چهره زرد و دم چشم کم که من خود را با کسیر محبت کیمیا کردم<br/>         منت کریم خان اصفهانی که بالتفات نادر شاه به بگلر بگی ری رسید آخر آن با و شاه<br/>         چهار از وی ناخوش شده میل بیدیهای جهان بنیش کشیده<br/>         چنان از و دآهم میتوانی گل تار شد گلشن که دوش از تیرگی گل کرد لبیل آشیانش را<br/>         منتی میر عطاسیدی طهرانی است و از منتهمان علم ریاضی و فن شکر افشانی از شعر احمد<br/>         شاه سلیمان صفوی بود و بعد اکبری هندوستان را انتهای سیر خود نمود و بلازمست آستانه<br/>         میرزا تسلیم جهانگیر مایه مباحات اندوخت و در عهد سلطنت جهانگیری بکومت بندر لاکه</p> |   |

ممنون از سادات موضع ساپانه هندوستان بود و عمری در بیت السلطنت لکنو  
 بسر نموده  
 نمود آئی و لم را از کف من برودر آئی  
 ممنون میر نظام الدین دهلوی  
 و عالی هست مدتی فوجداری کوٹ قاسم  
 سرانجام نمود و تا زمان تالیف آفتاب  
 باده بی چاشنی زهر حرام است اینجا  
 مناسب میر شاه حسین از بلند فکران  
 بی نظیره  
 سبزه خط و لب لعل و دمان تنگ او  
 در پی تحریر شرح جانسپاری سیند را  
 آئی مناسب حرز جان گویند خط تیغ او  
 بعد ازین من که و سامان سرانجام کدام  
 طلیح میرزا روح المدتخب سخن فغان کشمیر است  
 مبین امی بو الهوس بر چهره زرد و دم چشم کم  
 منت کریم خان اصفهانی که بالتفات نادر شاه  
 چهار از وی ناخوش شده میل بیدیهای جهان  
 چنان از و دآهم میتوانی گل تار شد گلشن  
 منتی میر عطاسیدی طهرانی است و از منتهمان  
 شاه سلیمان صفوی بود و بعد اکبری هندوستان  
 میرزا تسلیم جهانگیر مایه مباحات اندوخت

از بنا در بنگاله چهره کامیابی افروخت و بعد زمانی رخصت وطن گرفت و در راه مقتول گردید  
 بنجاک و خون خفت س

|   |   |
|---|---|
| <p>چنان نازک بدن هست آن شکر لب<br/>         زلفت زه و جانب خونریز عاشقانت<br/>         هوای زلفش از من تاب برده است<br/>         چنان در گریه مشغول است چشم<br/>         شد زلفت را نصیب که بوسید پائی تو<br/>         از تبسم آن شکر لب قتل مردم میکند</p> | <p>که رنگ پان گرانی دشت لب<br/>         چیزی نمی توان گفت روی تو در میانست<br/>         خیال چشمش از من خواب برده است<br/>         که پندارم جهان را آب برده است<br/>         غم در از بجز همین روزها خوش است<br/>         مردمان جان می سپارند او تبسم میکند</p> |
|---|---|

منجم ملا عبدالرحیم در عهد عالمگیر بادشاه بود و در سلم نجوم سمر با آسمان سوسه  
 باعث عشرت نگردد و زهد خشک آبروی مردم از چشم ترست  
 و بحالت زوال بصارت گفته

روز را تیره تراز شب دیدم سعی روز سیه فهمیدم  
 منجمه زنی شاعره و منجمه و فاضله در عصر مولانا جامی بوده و گاهی ماه و سه تخلص اختیار نمود  
 بسالالی معانی سفته از انجمله آنچه در مرثیه شوهر خود گفته  
 کوکب بختم که بود از وی منور آسمان بنگرای مه که ز فراق در زمین است زبان  
 منشا میرزا احمد لکنوی داماد میر انشاء العنان انشاست شاگرد و لیسر خوانده میر احمد حسن  
 قاتل و در عین جوانی از خیر باد گویان دارد نیاس

|   |   |
|---|---|
| <p>چون آتش طورت خنای که تو دار<br/>         برنته خوابیده محشر بر پا زد<br/>         آینه اغیار بود هر سحر اے و اے<br/>         از گاو زمین تا بسر عرش زد آتش</p> | <p>باشد پید میضا کف پائی که تو دار<br/>         در ز گس سز شار حیا می که تو دار<br/>         رخساره لبریز صفائی که تو دار<br/>         منشا حدرا ز آه رسائی که تو دار</p> |
|---|---|

بنا  
 بنا  
 بنا

شمع من چند قدم رنج بر ما نکنے ، بچو پروانہ دلم سوزی و پروا نکنے  
 منشی غلام علی متوطن سکیت کہ قصبہ السیت قریب بین پوری از مضافات کانپور از ملاقا<sup>ت</sup>  
 قاضی محمد صادق خان اختر بخوشخوئے و خوشگوئے معروف و مشہور بود  
 خواہم بیکوی تو منزل نکند کس تا کام دل از رو تو حاصل نکند کس  
 منشی منشی مادہورام قوم کاہتہ متوطن حوالی دارالخلافہ شاہجہان آباد ست نسخہ منشا<sup>ر</sup>  
 دست مال مبتدیان ذی استعداد نثرش سلیس و نظمش نفیس و خودش با عمادہ عبدجلیس و  
 انیس در سرکار نواب لطف لدخان ابن سعد لدخان شاہجہانی بہمدہ انشا عزا امتیاز داشت  
 رفتہ رفتہ بمنزلت امیر الانشا فی معز الدین جہاندار شاہ خلف الصدق بہادر شاہ شہرہ الفوا<sup>ر</sup>  
 اورنگ زیب عالمگیر بادشاہ راہت کامکاری برافراشت

منشی  
منشی

|   |  |
|---|--|
| <p>بمور ہم نمودیم زور بازو را بہ<br/>     برای قتل دل خستگان گرہ چہ<br/>     نمیرسد بمیان جسم ز بار کیے<br/>     معلی ست کہ درس تکلم آموزد<br/>     بیابن منشی جی پارہ جسم کن کہ سزد<br/>     امی متاع دل و دینم نگت یغاکرد<br/>     غمزہ ات گشت مرا لیک شکر خندہ تو<br/>     نشیا عشرت جم تازہ کن امروز بجام</p> | <p>بنا تو انی ما کی رسد سخن اورا<br/>     گہی بنا ز کشا قفل چین ابرورا<br/>     ہزار بار بہدقت شگافتم مور ا<br/>     رموز گوشہ چشم تو چشم آہورا<br/>     وفا و لطف و کرم شاہدان خوشخورا<br/>     نسخہ عشق تو بر لوح حسین انشا کرد<br/>     جان بلب آمدہ را مجزہ عیسی کرد<br/>     خون دل خورد ہر آنکس کہ غم فردا کرد</p> |
|---|--|

منشی میرزا زین العابدین اردو بادی از جملہ مشیان و شاعرانی ست کہ کلام بلاغت  
 نظام شان ہمیشہ امتحانی و صادمی سے

بی حجابی پردہ دیدار عاشق می شود عنیک چشم دل ما با شد این دیوار با  
 منشی میرزا محمد از خوش کلامان خطہ تبریز ست در انشا نظم و نثر شکر بیز و نکر بیز سے

منشی  
منشی



در حبیب غنچه پوشد و در برگ لاله داغ عشقت بزرگی از دل هر کس نمود کرد  
 منصف بابا خواجه مخاطب بنواب فاضل خان از امرات توراتی سلطنت اهل بود و از  
 میر سامانی سرکار عالمگیر بادشاه بصوبه داری کشمیر و از آن بمنصب جلیله وزارت ترقی نمود  
 و در کمال علوم معقول و منقول و مهارت نجوم و در فل و جفر و شانہ مینی و عظیم و کیمیا نظر نمود  
 داشت ناگاه جذبہ از جذبات آلیع و در ادراک بود که از غلبه آزادی و تصویف ترک تعلیمات  
 نوگری نموده حطام دنیوی را با تمام بختا جان و مسکینان بخشیده قدم بر جاده سفر حجاز  
 گذاشت بعد معاودت از حرمین شریفین اعتماد الدوله پادشاه و قمر الدین خان بهر چند  
 اصرار ملازمت شاهی نمودند گوش بر التماس احدی ننهادند در دارالسر و ملامور بیاد آنگه  
 زاویه گزین گردید و در سنه ثمان و عشرين و مائیه و الف بجوار رحمت حق رسید

بنا

|   |   |
|---|---|
| <p>با کسی نیست مرا طاقت همپایه<br/>       نقد و دگون در گره چشم بستن است<br/>       ما خود سفر ز خاطر اجباب کرده ایم<br/>       هر جا خطاب اهل محبت رقم کنند<br/>       یک جبت از بسکه با آن محبت گردیده ام</p> | <p>بعد ازین دست من و دامن تنهایها<br/>       سیر بهشت در پس زانو نشستن است<br/>       یادش بخیر هر که فراموشکار است<br/>       مارا درم خرید و فایمیتوان نوشت<br/>       گر بسوی خویش آیم جانب او میروم</p> |
|---|---|

منصف شاه منصف علیخان شاه جهان آبادی در طرازش نظم و اثر و تدوین کتب  
 و سیر فارسی از مستعدان زمان بود و بتعلیم و تربیت اطفال بسراوقات می نمود و انصاف  
 آنست که بمطالب کتب فارسیه در سیه مثل سنه ظهوری و مسائل ملاحظه و پنج فقره  
 پنا بازار کماحقه میر رسید و حکات و وقایع و وادین اساتذہ بخوبی می فهمید

بنا

|  |  |
|--|--|
| <p>گر امر ترک سرم قابل فتراک نبود<br/>       آنکه می برسد بعشقش استان من بمن</p> | <p>در نه در کشتن من هیچ ترا باک نبود<br/>       میکنند گویا ملامت از زبان من بمن</p> |
|--|--|

منصف علی اسمعیل طهرانی ابن تیمسار می از می که مولدش شیراز و منشأش طهرانی است

بنا

و منصف سه برادر دیگر داشت که مجید او مقیم و شرفیاسا شاهشان و هر یکی از والد و مولید  
 در فتنل و کمال آتی بوده و منصف با هر سه برادران در آغاز عهد شاه جهان بادشاه در  
 هندوستان پاتا به کشوده و از عماید هند تمتع وافی برداشته و آنرا سرمایه تجارت خست  
 بوطن خود متافته است

|  |   |
|--|---|
| <p>دلیل هر طرف و در نهامی هر گذرم<br/>         قیمتش سوزن بهای بیش نیست<br/>         صد شک که سودای چین در بر من نیست<br/>         اگر بکلیه با نور آفتاب آید به<br/>         آنچه من در عاشقی دیدم نصیب کس باد<br/>         بسواز تسلیم روزگار افتادم<br/>         داغ بیره روی ابرم که ز دریا بر خاست<br/>         فکر جمعیت دل تفرقه می آرد بار<br/>         چون شر ریافته ام لذت تنهایی را<br/>         آتش بزیر پای تو تا صبح خفته بود<br/>         آمو دل خراب دل عاشق از آن تست</p> | <p>میان کعبه و تخانه منزلت مرا<br/>         آن که بیانی که تا دامن محشر چاک نیست<br/>         آلوده پرواز گلستان پر من نیست<br/>         ز ما هیچ که این کوتاهی زد یو ارست<br/>         گویند سیامت عالم را و مجنون میگفت<br/>         چو شعر خوب که از انتخاب می افتد<br/>         می توانست که از چشم تر بر خیزد<br/>         قطره چون جمع شود میل حکیدن وارد<br/>         خانه بایدم از سنگ که بیدر باشد<br/>         منکر مشوک دزد خنار اگر گنته ام<br/>         بر ما چه منت است گر آباد میکنی</p> |
|--|---|

منصور بر خطه سخنوری مظفر و منصور بود و در عهد اکبر بادشاه بمشاعر شعر اجولان مضمون بود

|   |  |
|---|--|
| <p>کی ز دل مهر رخ آن بت بیباک رود<br/>         نمیکند تو اظهار ناتوانی خویش<br/>         رسید جان بلب دم نمیتوانم زد به</p> | <p>این نه حرفی است که از صف اول او رود<br/>         خوشم بدرد دل و محنت نهانی خویش<br/>         بجان رسیده ام از دست بی زبانی خویش</p> |
|---|--|

منصور بر خوردار بیگ اصلش از نائن است در سواد طبع منصورش از تقوی و مضامین  
 رنگین خزان و دقان مگر از صدایش تو ای منصور شنیدند که عاجلا او را ازین داور فنا

منصور

منصور

برو ارفنا کشیدند

|   |  |
|---|--|
| دماغ عقل ندارم بجز از نزدیک است<br>روشن تر از آن رشته زندان گهری نیست<br>در دور میر و یقوت صاحب نظری نیست<br>کس ندیده دست که بیماری ناب خورد<br>که آشنائی ذاتی بشیشه دارد سنگ | دمیدن خط آن گلغذا از نزدیک است<br>شیرین تر از آن پسته خندان شکری نیست<br>چون دیده غم دیده منصور بعبالم<br>غیر چشم تو که خون دل اجباب خورد<br>دل ز سخی غمهای او ندارد تنگ |
|---|--|

منصور پسر خواجه منصور از شعرای نامور شهر طوس است و لیزن طبع زادش در دربار بای شاک  
نوعروس اعانتش در همام لایه از سرکار شاه رخ میرزا بود و در سنه اربع و خمسین و ثمانمائه  
ازین دارنا پاندار رحلت نمود  
رمقی میش نماز دست به بیماری غمت  
قدمی رنج کن اید دست که در میگذرد

بصورت

رباعی

|   |   |
|---|---|
| در دیده توئی بجای مردم<br>آخر نه توئی خدای مردم<br>از جور تو جفائی مردم | ای چشم خوست بلائی مردم<br>چندم بکشی و زنده سازک<br>منصور ز غم بمرد و دوارست |
|---|---|

منصور و امغانی شیخ الاسلام و امغان بود اشعارش پیش سخن پسندان از قبیل امغان

بصورت

رباعی

|   |   |
|---|---|
| تاکی مرهون نفس بودن تاکی<br>بر درگاه خلق جبهه بودن تاکی | در بستر از و غنودن تاکی<br>یکبار بسو هم سری بالا کن |
|---|---|

منظور در خوش نظمان بخارا خوشتر و سفینه اشعارش عالی نظران را منظور نظر  
می نای از هوای داده لعل تو در جوش است  
زمین از سایه سر و خرامان تو گلپوش است  
حدیث کاکلیت گشته وار و اهل سووار است  
قیامت نیستی از یاسمین آن بنا گوش است

بصورت

منعم قاضی نورالحق متوطن کهما که قصیده است در حوالی بریلی رام پور در علوم رسمیه مهارت تمام داشت و استعدادی در نظم بهر سائده که در یک ساعت نجومی صد شعر موزون کرده می نگاشت در آفتاب عالمتاب است که منعم در زمان عزیمت دارالاماره کلکته بشهر بنگالی چند روز بخانه مولفش برای دفع تعب سفر رفت کشاد و کلکته رسیده بسید لطف الحق پسر مفتی صفد علی که چشم و ابروی داشت دلداد تا آنکه کارش بر سوانی کشید و از خویشان محبوب بان عاشق صادق اذیت های بیشمار رسید آخر کار لطف الحق در عنوان شباب بسیر و ضمه رضوان شافت و منعم خود را بوطن کشیده بهمان نزدیکی از قید آب و گل خلاص یافت

|  |   |
|--|---|
| رفته ایم از خود چنان که ما پسر احوال ما<br>منهاد و راز مروت حال ما پرسیده<br>تو خاسته سرومی که دلم فاخته اوست<br>برو و کن نصیحت ز نظاره بت نام | بجو دی می آید اکنون بهر استقبال ما<br>طالع ما دولت ما بخت ما اقبال ما<br>افروخته آه از قدا فراخته اوست<br>که بجز دست تو ناصح ادبم هنوز باقیست |
|--|---|

رباعی

|  |  |
|--|--|
| یک عمر بدل تلاش مضمون کردم<br>ای تازه نهال فرت فرت آخر | بریلی نظم طبع مجنون کردم<br>یک مصرع قامت تو موزون کردم |
|--|--|

منعم عبدالرحمن بنعمت نقوی و تدین که داشت لوای خدمت احساب دارالاسلام بخارا برافراشت با این احتسابش بر سر خوشان باده سخن نافذ نگشت بل خود هم بمصطفی نظم میگذاشت

درینکه ضبط نگه میکنم ز رخسارش گمان برند که جائی و گر گرفتارم  
منعم مراد آبادی از سادات مراد آباد و بریلی بوده آبا می گرامش بجاوست و اقتدار  
تمام بسیر نموده جدید ز گوارش در زمان تسلط افغانه بران مرز و بوم برای حفظ ریاست

بکمال جرات و شجاعت با آن قوم بمقابله و مجادله برخاست آخر الامر از کثرت و غلبه آنها  
جز صلح و آشتی چاره کار ندیده بزم مصاحبه و مسالمة آر است و بکمال عزت و عظمت  
بسر برد و همچنین سید منعم و والدش تا مساعدت بخت ثروت و اقامت در روزگاری  
بپایان آورد روزمانیکه زمانه بنج الفتنش کمر بست ناچار بتلاش و جمععاش بر راحله ترک  
وطن گشت و بعد دور و گشت در سنه یک هزار و دویصد و یک گذرش بدارالامان لکنه  
افتاد مگر با وجود کلی بفضائل علمی و عملی داوری و ادب و پرشناسی نداد و در بعضی علوم  
استعدادی داشته تفسیر صحیف مجید بفرمایش فیض المدخان خلف علی محمد خان لطیف  
و پاکیزه نگاشته و کلیات قریب سی هزار بیت گذشته

|  |  |
|--|--|
| <p>خراب ناز و پامال او پامیکند ما را<br/>آمی دل هم این ستم بمنفسه نکرده است<br/>درد دل شاد او اثر ناله من نمیکند<br/>دلشده گان بکوی او مرده در آرزوی او<br/>بیتودلم رسیده است بسکه ستم کشیده است<br/>منم سینه خسته را تاب جدائی تو نیست<br/>ز آهیم اشک گرم از چشم آن خود کام میریزد<br/>برنگ شعله شرب منم از بهر تشار او<br/>دمی که ناله زخم سوز دل رو چند شود<br/>بوصل بخودی و در فراق حسرت و درد</p> | <p>خدا رسوا کند دل را که رسوا میکند ما را<br/>انچه تو کرده بمن کس بکسی نکرده است<br/>باد خزان بفضل گل رخ بچمن نمیکند<br/>کیست چو گل بوئی او چاک کفن نمیکند<br/>خون شده و چکید دست میل وطن نمیکند<br/>بسته ز غم چو غنچه لب فک کمر خن نمیکند<br/>بلی از تاب آتش روغن بادام میریزد<br/>طبقه های زیر انجم سپهر از بام میریزد<br/>چو باد تند شود شعله هم بلند شود<br/>کسی زد دولت عشقت چه سود مند شود</p> |
|--|--|

منعم میرزا منعم بیگ ابر آبادی خلف سلطان بیگ کو تو ال اکبر آباد بود بتلذذ و ارادت  
خدمت شیخ کلام المدجهان آبادی قدس سره در جمله علوم علی العموم و در خصوص و توحید  
بخصوص استعداد کامل حاصل نمود در عهد عالمگیر پادشاه اولابشرنی تو بخانه شاهی مشرف

ما

گشت بعد از آن بچگونه است صوبه بهار پایتاش از اتوان و امثال برگزشت و در سلطنت  
 بهادر شاه بخطاب خانخانی و منصب والای وزارت عروج نمود و پهلوی که الی الآن در جنوب  
 موجود در آثار خیرش مسدود است

بلبل از ناله گل از خون دل ایجاد کنم      عالم ناز و نیاز دیگر آباد کنم  
 رفت مجنون و خراب است بیابان جنون      گرد بادی دیگر از خاک خود ایجاد کنم  
 منور میر منور علی از موزون طبعان دلی بوده بروشنی طبع زمین سخن را منور نموده

|                       |                         |
|-----------------------|-------------------------|
| یار یگانه آشناست هنوز | در پی قصد جان ناست هنوز |
| با جابت قرین نشد هرگز | سطلیم بسته دعاست هنوز   |
| با تغافل تبستی دیدم   | در میان راه صلحاست هنوز |

منوهر رای منوهر از امرای سلطنت اکبر بادشاه است از مستعدان و مخصوصان بارگاه  
 طبع متین و رای رزین داشت و قدم استقلال بالذات در زمین شعر میگذاشت

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| رباعی                       |                              |
| روزی که سموم حشر افزون گردد | در آتش غم چو چهره گلگون گردد |
| مادر دوزخ چنان بدوقی منوم   | کز رشک دن بهشتیان خون گردد   |

منشی صحیح النسب از علماء زواره بود و در سلطنت اکبر بادشاه به هندوستان رسیده  
 بلازمت و تربیت شاهزاده محمد سلیم جهانگیر پایتاش و الاعروج نمود  
 دوران توأم ز گشت گلستان فراغ باد      گلگامی باغ ماهمه گلگامی داغ باد

|                            |                        |
|----------------------------|------------------------|
| رباعی                      |                        |
| بر خیز که ساقی و شرابت آمد | واند شب تیره آفتاب آمد |
| تو گرم شب فرو طلب سگری     | خورشید بجانه خرابت آمد |

منیر دلهوی از اعزّه نجیب خان بوده پست و بلند زمین شعر بخوبی میورد

|  |   |
|--|---|
| <p>نه غبارِ خط از ان عارض جانان بر خاست<br/>         منیر محمد نور الدین کرمانی شمع اشرف و ز شبتان شیخ ابیانی است سه</p>   |   |
| <p>پیش ازین بود ششم را سحری بهتر ازین<br/>         غم آزادی و محرومی صیادم سوخت</p>  | <p>داشت آنم بدل او اثری بهتر ازین<br/>         کاش میداشتمی بال و پری بهتر ازین</p>           |
| <p>یاری آید و من میردم از خویش منیر</p>  |   |
| <p>منیر میرزا باقر اصفهانی اولاً متخلص بغدادی بود و بعد رسیدن بهند و تلذذ بخدمت<br/>         میسر الدین فقیر منیر متخلص اختیار نمود سه</p>   |   |
| <p>شبی که بردلم آن ماه پاره میگردد<br/>         منیری نامش محمد طاهر و وطنش طالقان و شعله آواز گرش منیر دل گرم طبعان در عهد<br/>         جوانی بوطن خیر باد گفته روسوی هندوستان نهاد و در سیاحت هند بر شمشیر و لاهور<br/>         و اکبر آباد و ملک دکن گذرش افتاد با بجزه زمین هند را چون زمین شعر بسیار نوشت<br/>         آخر خاک خود را با خاک هند شست سه</p> |   |
| <p>سیاه گشته ز دل تا لبم ز آه تمام<br/>         بنای صورتش ازید با اختلاط خفا و</p>  | <p>درون من شده چون دو دکش سیاه تمام<br/>         چنانکه ابروی او کرد در دو ماه تمام</p>       |
| <p>موالی بیگ ترکمان است فکرش بلند میسر آسمان سه<br/>         در آتش غم خستم و یار ندانست<br/>         موالی مرتضی قلخان از منتسبان دودمان سلاطین تیموریه است که بخدمت میر محمد طاهر<br/>         علوی کشمیری نسبت تلذذ داشت این چند اشعارش از غزلی است که باوستاد خودش<br/>         از ملک دکن نگاشت سه</p>  |   |
| <p>که ز نخت که ز خون مینای دل در قفل است<br/>         بی تو مرگان ترم از بسکه نخت دل فشانند</p>  | <p>زین سبب در ساغرم گاهی گل و گاهی گل است<br/>         سینه چاکم ز هجرانت خنیا بان گل است</p> |

منیر

منیر

منیر

موالی بیگ

موالی

|  |   |
|--|---|
| محو باد گلشن کشمیر به تم صبح و شام<br>تا امید از بسکسی و از غریبی نیستم<br>تا موالی شد مرید علومی صاحب سخن | شیون ز نجر در گوشم نوای بلبل است<br>آنکه دست بسکیان گیرد سوار دلدل<br>نغمه اش رشک نوای عندلیب است |
|--|---|

محو باد

موالی میرزا ابوالحسن اصفهانی که بعمر بست و دو سالگی بکجرات رسیده ملازمت بارگاه نواب مومن خان گزید و بعد حلقش بجمید آباد آمده در سرکار نواب نظام الملک اصفهان بمنصب بگلزگی سرفراز گردید اتفاقاً بهمت گناهی عظیم نواب به پرائیدنش بردهن توپ حکم داد هنگام آتش دهی توپ از هم پاشید و آتش آسیمی در کلخ وجودش نیفتاد بمعاینه این حال نواب بر خود لرزید و بمعذرت و استرخصاء او بتفویض همان عهده کوشید لکن شش تن برضاندار و از انجا اولاد بدلی و آخرت را به لکنور و نهاد و دست ارادت بدست شیخ عبدالستین گذاشت و در لکنور بعمر هفتاد سال رخت ازین دار ناپا پذیر برداشت و نشه از میان طسبع مستین تا برده ام چون نصیری عشق مولی شد موالی کارمن موبد سید اشرف اشرف نکتہ سخنان فارس که در زند نیز آمده بود مضامین باریکتر از موبد به نظم می نمود

موبد

|   |  |
|---|--|
| با عشق در نبردم و دل پیش میکنم<br>آمی کاش دل بکام دل خویش برومی<br>از دیر و کسبه حاجت من گر روا شدی | این خون گرفته را سپر خویش میکنم<br>تا من هم از میان ره پیش بروم<br>چندین چرا مشقت هر کس پیش بروم |
|---|--|

موبد

|  |  |
|--|--|
| موجد بلگرامی زام و نسبش ثبت جریده بی علمی و کنایه است  |  |
| بوسه بر لعل مخطوط زده ام<br>ساقی از جرعه تسلی نشوم<br>طبعم از ساز طرب ناساز است<br>دوش بودیم بناصیح بسخن | مهر بر خاتم خط زده ام<br>من سبو و کد و دلبط زده ام<br>دست رو بر نی و بر بط زده ام<br>حرف با شخص مخط زده ام |



|  |   |
|--|---|
| غزلی تازه نویسم موجب<br>بوسه بار لب لب بر زده ام | خامه را بار و گر قط زده ام<br>شربت قند مگر زده ام |
|--|---|

نایب

موجد شفیعا صفهانی سرآمد ارباب تحقیق و تدقیق و از مصطفیٰ رفیقین ملاحسین جرعه ش  
ریق توفیق بود مدتی بر مصلا در ریاضت و عبادت جاگزین ماند و در اوسط عمر نزد شاه  
بروضه رضوان راند ریاضی

|   |  |
|---|--|
| آن شوخ که عشق را هوس میداند<br>گفتا که مگوی راز عشقم بکسی | بلبل با زاغ هم نفس میداند چه<br>من با که بگویم همه کس میداند |
|---|--|

نایب

موجد سکن لال در اصل بدایونی بود و بذات خود در بر بی سکونت اختیار نمود  
نیست رحمتی دلم یار دل آزار مرا چه  
چه شکیم حکیم چون زخم سر بر سنگ  
مدتی شد که ز جانان خبری پیدا نیست  
موجد لاله کاکا پرشاد در کایتجان دار الحکومت که نوموز و فی طبع و رسائی ذهن تمیاز  
داشت و خط نستعلیق خوشتر و شیرین می نگاشت با اصطلاحات و محاورات زبان فارسی  
بخوبی ماهر بود و تیغ زبان را در معارک مشاعره شاه در او اهل عشره تا سعه از مایه  
ثالث عشر ازین عالم ایجاد و تکوین رخت بر بست و از تر دو چار سومی کون و فساد

نایب

رست

رسائی نیست تا سر منزل او کفر و ایمان را  
که دیر و کعبه سنگ ه بود گبر و مسلمان را  
قطعه در مدح ممدوح خود گفته

|  |  |
|--|--|
| آنکه شد از در فشانیهامی طبع روشنش<br>نام نیکیش میرود از بس بهر شهر و دیار<br>آنچنان بار از سر بسته زر مزی بی برد<br>با صفای دل چنان لب بستگی دارد که هست | پر گهر چون دامن شب کشور بندوستان<br>جز نگین در راه توان یافتن سنگ نشان<br>کز صدای زنگ بشناسد متاع کاروان<br>در حریم دولتش ز آینه سنگ آستان |
|--|--|

|  |  |
|--|--|
| پیش جویش این ترا آرد در گرد خشک<br>نیر اقبال اورا تا بر آرد بر سر از | کان چو دریا گشته و دریا شده مانند کان<br>آسمان بردوش دارد ز زبان گمشان |
|--|--|

وله در نعت

|   |  |
|---|--|
| چو بگذشت از سال وی اربعین<br>که از میم حملد فرو بگذرد<br>مرا گشته رازی عیان در ضمیر | شد اظهار قرب خدا بهر این<br>بداند که شد تحت با احد<br>که شاه آمده در لباس سفیر |
|---|--|

موجود مولوی سراج الحق معروف بسراج الدین علینخان قاضی القضاة عدالت صدر دارالامارة کلکته از رؤساء قضیه موہان حوالی شهر لکنئہ رمضان بصوبہ اودست ذات بایرکاتش مستجمع مکارم فضائل و محامد شامل لاخصی و لا تعد بعد تکمیل علوم و فنون از وطن جانب مرشد آباد راند و زمانی رفیق و مصاحب نواب خانخانان بہادر نطفہ جنگ نائب ناظم صوبہ جنگ ماند و بوجوی از اینجا قطع تعلق کردہ بارگاہ ہمت صوبہ کلکته بخت بقدر دانیہای کھام انگلش منصب افتاء عدالت صدر فائز شد ہمہ بما بخاطر آقا دست یافت و بتدریج قدم بر بنداقضی القضاة گذاشت و با چنین منصب جلیل کمال تواضع و انکسار و طبیعت داشت بعض کتب فقہیہ عربیہ بالفارسی ترجمہ نمود و در نظر و نظر مشر موجود طرزہ و پسند بود و در سنہ شان و شصتین از مایہ شمالت عشرہ پھوار حجت ماری آسود

|  |   |
|--|---|
| از من کسی بگوید آشوخ باستان را<br>یا من یری جلاک فی کل مایرے<br>تو جد پہلوی من و ارستہ خوب نیست<br>کلن بیلین و اشد و ہم شمع با پروانہ نیست<br>ایمن از یخود نمی گردیش دوران شتم<br>جامہ ما از خوانی نیست از روی طرب | ز انسان کہ بدد دل جانان گہر جان را<br>عالم تمام جلوہ گہ آمد رخ ترا<br>این دل کہ بار بار غمین بسکیت مرا<br>ہر کسی را بہرہ از یارش بود الامر اہ<br>گرد تا چشم سہ مست تو ہمشیار مرا<br>داد در خون غوطہ آن دستار گلناری مرا |
|--|---|

سلط  
مانند از مضمون  
عبدین موضوع  
انا محمد با مکتوب  
واقعاتش کفر  
صیرت و سیر القفار  
سے الرب رب  
وان تنزل والعبد  
عبدوان ترقی  
منہ سلمہ اللہ تعالی

۱۰۰

|   |  |
|---|--|
| <p>در فرقت آن لاله و موجود خورم خون جگر<br/>       حیرت من بجا بست که آن کم فرصت<br/>       از چشمه حیوان لبست سبز و عیانست<br/>       موجود چه نهان میکنی احوال خود از من<br/>       جاگر و کنون شیشه دل در چشم ابرو<br/>       خانه مردم خراب از چرخ گریشد چه باک<br/>       هر آنچه هست بدل بر زبان نمئی آید<br/>       آهی آتش رو شرارتت<br/>       دل شوریده به پلوئی خود<br/>       گله ام از جفای اعدانست<br/>       بر همین گر چه نیستم موجود<br/>       گر گشته ز سینه سوزان بر آورم</p> | <p>وین ناصحان تیره دل گیرند بر ما خورده<br/>       بست بر خویش عبث تمت تعمیر در آب<br/>       آن سبزه که سر سبز می صد خضر از انست<br/>       بیماری عشق است ترا یا خفقان است<br/>       یارب نگمش دار که بر طاق بلند است<br/>       ما برای انتقامش چشم گریان من است<br/>       فغان که از جرس من فغان نمئی آید<br/>       در دل که دو صد شرار دارم<br/>       بخدا بهر دلبران دارم<br/>       شکوه از مهر دوستان دارم<br/>       الفتی طرفه بابتان دارم<br/>       دو داز نهاد گبر و مسلمان بر آورم</p> |
|---|--|

موجود میرزا مجید شیرازی است و ارادت مواجید طبعش اشیوه غمزوانی و دلنوازی  
 بنا دست سلطان ابراهیم میرزا سرفراز بود و وجودت طبع و فکر سامت از سه  
 وایم ز دیده مارا خون دلی است حاصل حاصل که در عذابم از دست دید و دل  
 موجود نهندانی بهندوستان رسیده عمری بر فاه و فلاح گذرانید و در سنه اربع و عشرين و  
 الف از عالم ایجا دو تکوین رخت بیرون کشیده

|  |  |
|--|--|
| <p>جوش ز خون دل و سر نکشودم گله را<br/>       دارم گله از تو اگر حوصله دار</p> | <p>من و این صبر بنازم جگر و حوصله را<br/>       اما تو کجا حوصله این گله دار</p> |
|--|--|

موجود سید شاه عبدالجلیل ساکن مکن پورا ز علم و کمال حظی وافی داشت و پای بر طریقه  
 خاکساری و قلندری میگذاشت اختر و میل مکن پورا وی بر خوروه و از صحبتش حفا

موجود  
موجود  
موجود

وافر برده

|                                    |                                 |
|------------------------------------|---------------------------------|
| بوسه بر پایی تو ز ذلّت رسا را نازم | حون شد و دست تو بوسید خارا نازم |
| حسن سعی کرم باد صبا را نازم        | بوی گل را بدوغ من با یوس رساند  |
| شد زمین گیر درش لغزشش پارا نازم    | طاقتم عزم سفر داشت ز کوشش موجود |

موجی علی جان بیگ ایرانی که قلم زده اش متلاطم خوش طبعی و ظرافت است هر صراع  
 ایاتش موجی از بحر لطافت  
 مزلف چون شود دلم بر دولت میر شوق  
 موجی لاله موجی رام لکنوی سپهر لاله چتر پرت متوطن قصبه ساندی بود زانوی تلخ بخت  
 غلام هدانی مصحفی ته می نمود و با ختر طریقه دوستی می نمود

|                                      |                                      |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| نو شتم جای لبم اندمدا شک جاری را     | رواجی داده ام دیوان در دیقاری را     |
| دعا گوئید از من نکمت باد بهاری را    | و ما غم جز بوی یار با چیزی نمی سازد  |
| شد بی تو حالتی که تعلق بدیدن است     | جانم بسید بلب دل در تمپیدن است       |
| نی فکر را حتمه نه غم آرمیدن است      | ای و شست آشنا ز برم تا رسید          |
| خوش کند خاطر من کاش بدشنامی چند      | آنکه با نیر ز بحر فتن محبت هر دم     |
| بد نیال غزالان رفته رفته تا ختن رفتم | ز فکر زلفش آمد بهند زلفش پر شکن رفتم |
| صبارا سبزه بیگانه داند گلستان من     | گل و باغ دل عشاق از آب سحر خند       |
| شب زلف درازش کوه است از دستان من     | پایان کی رسد انبیا نه سال پریشانم    |

مورود و پیشی از فضلا که ام و مشایخ نظام نمایان از او ناد جناب قطب الدین مورود  
 پیشی قدس سره السلام است  
 از لاله خسار تو از لاله خوشترنگ آمده  
 موزون خوابه بلبا میر شریف سمرقندی طبعی موزون و فکری موجود مضمون داشت

موجی  
 موجی

مورود  
 موزون

و در علم ریاضی علم کیتانی می افراشت

موزون

الفبت مخفی صبار اکسند آوازه بلند      میکند شهره عالم دل آگاه مرا به  
 موزون راجه رام نرائن قوم کایتیه که مولد و منشایش قصبه موراطران عظیم آباد بود و  
 پدرش رنگ لال بدیوانی سرکار نواب مهابت جنگ عزت و اعتبار حاصل نمود و بعد  
 کشته شدنش در هنگام جدال و قتال مهابت جنگ بانواب سرفراز خان ابن موزون  
 بنفست پدری رسید و رفته رفته بنظم و عشق عظیم آباد و خطاب اجلی از حضور نواب  
 مهابت جنگ سرفراز گردید و هنگام محاصره عظیم آباد با شاره شاه عالم بادشاه پور همگام  
 متواتر بر قلعه اش پای ثبات افشرد و برج و باره قلعه را بتوپ و تفنگ آراسته و در دفع  
 محاصران و رد کوشش آنان ترددات نمایان کار برد و در سنه یک هزار و یکصد و هفتاد و  
 چهار نواب قاسم علیخان عالیجاه بعد مسند آرائی نظامت صوبه بنگال راجه رام نرائن را  
 از حکومت عظیم آباد معزول و مخبوس ساخت و تحقیق آنست که عالیجاه هنگام هزینت خودش  
 از حکام انگریزی در سنه سبع و ثمانین ولایت و الف موزون را از مجلس بر آورده در دریا انداخت  
 گویند بحالت یاس از حیات آب طلبید چون جام بدستش دادند بنظر تامل دید و قطره چشید  
 و بدین ناله نکلین فی اللبیده شورانگینت آب بر زمین ریخت  
 محروم رفت از توب تشنه حسین      ای آب خاک شو که ترا آبرو نماند  
 با بنگله راجه بر طبق تخلص خود طبعی موزون داشت شاگرد شیخ محمد علی حزین لاهیجانی بود دیوانه  
 و انشائی درین دیوان کنفکان گذشت

|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| که زیب فاتحه بسم الله است قرآن را | بد آه کسند فستلح دیوان را         |
| که صرف باده نمودیم دین و ایمان را | کنون اسیر خارم درین تهیدسته       |
| قفس نصیب بود بسبل غزنخوان را      | ز طبع خویش سخن سنج در گرفتار نیست |
| بهار تازه کند شور عند لیبان را    | فرو د ناله دلها بدور آن خط سبز    |

|  |  |
|--|--|
| <p>چه قدر در نظر مردم صفایان را<br/>چون شمع سوخت ناله ما بر زبان ما<br/>حیف است آنکه تشنه رو و میمان ما<br/>خاکترست بر سر شاخ آشیان ما<br/>موزون پرست گر چه جهان از فغان ما<br/>که اشک از مژه هایم چکد کبود مرا<br/>که دو د ناله هم از سینه تاثیر یافت<br/>شمع هم بر حالت او گریه بسیار داشت<br/>فتنما در نظر از زگس شهلائی هست<br/>آتش چو شمع در تن زارم فتاده است<br/>موزون چه افکار تارم فتاده است<br/>مضمون گریه است که از ما نوشته اند<br/>نیست در ناله عاشق اثری بهتر ازین<br/>که دل با چاک باید کرد گر نبود گریه بانی</p> | <p>چو خاکپای عزیزین طوطیای دیده است<br/>روشن بود بیزم نموشه بیان ما<br/>خون در جگر نماند و خدنگ تو نیرسد<br/>شد خانه سوز هستی ما جلوه های گل<br/>از نخت نارسان رسد تا بگوشش یار<br/>مگر گذشت بدل یاد سر به ساپ حشمه<br/>همین نه میل سر شکم بسوی دریافت<br/>شب که دل بی روی جانان ناله ای داشت<br/>صد قیامت بجهان از قدر عنای هست<br/>با آه و اشک تا سرو کارم فتاده است<br/>سیگفت یار چشم گهر بار من چو زید<br/>این سطر موجهما که بدریا نوشته اند<br/>دل سنگ آب کند سوز نوایت موزون<br/>چه خوش سیگفت روزی از حوم درو عمر بانی</p> |
|--|--|

موزون

موزون راجه مدن سنگه از قوم کایتهان شاهجهان آباد است اصلش از قصبه چکوسه  
متعلق چکله اناوه مضاف بصوبه اکبر آباد یکی از اجدادش قتل از وطن برکنده در دهه  
طرح اقامت ریخت و با جگت سنگه پدر مدن سنگه دست تو سل بد امن دولت نواب  
غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ او نخت و منصب هزار می و خطاب اجلی و بعد نواب  
نواب مدوح و خلف الرشیدش نواب آصفجاه والی دکن لوای عزت می افرشت مدن سنگه  
در سر کار نواب آصفجاه عمده مستوفی الملکی داشت تا آنکه در عهد نواب نظام الدوله ناصر جنگ  
منصب و هزار می و علم و تقاره و خطاب راجلی یافت و مامور بجز است قلع مصطفی نگر

متعلق حیدرآباد و گرنه گردیده بدانشو شاست باقی عمر با نجا بود تا آنکه افواج انگلیزی  
محاصره و یورش بران قلعه نمود و راجه تا توانست پای برجا ماند آخر زخمهای منکره یادش تشنگ  
بر داشته از قلعه بیرون راند و بصدقه همان جراحات بمر پنجاه سال سنه تسع و سبعین از  
نایت ثانی عشر جهان گذران را گذاشت در نظم و شرفاری استعدادی نیکو داشت

|  |   |
|--|---|
| <p>میرسد عرض قد میوس از بهار آینه را<br/>دایم انگشت ندامت بلب خود جو با<br/>چشم گریان از خیالش یوستی در چاه داشت<br/>موزون چه فتنه است که در چشم با نیست<br/>دل از با بوز گل مستی ز می آب از گهر گیرد<br/>از آبشار و آب چکیدن خریده ایم<br/>روکش آفتاب می بینم<br/>بهرمه گون پر تو مهتاب شود در بام<br/>حال عاشق را چو زلف خود پریشان داشت<br/>چید گل از چمن حسن تو دامان دامان<br/>آفریده ست خدا آینه دام سبب</p> | <p>کرد گلشن جلوه رنگین یار آینه را<br/>روش قد تو دیدند که دارند ز سر و<br/>شب که یاد ما هر وی در دل من باه داشت<br/>بچاکند غمزدگان شکوه فلک<br/>لب او گردین محفل تبسم آشنا گردد<br/>از اخگر و سپند تپیدن خریده ایم<br/>حسن او بی نقاب می بینم<br/>بسکه من شقیقه چشم سپاهی شده ام<br/>تخت حیرانم چنان بر من گو بار کرده<br/>ز سر گویی تو رفت آینه ترسان ترسان<br/>میکنند صید خود این کجکمان آسان</p> |
|--|---|

موزون ناگوری سلسله نسبش بشیخ حمیدالدین ناگوری منتهی میشود و در راه شعر و شاعری  
بکمال موزونی و خوش ادائی میرود در فن معادخلی تمام داشت و خط استغلیق خوب  
می نگاشت

مراچه سود ز گلهای رنگ رنگ بهار  
موسی محمد موسی شاگرد میرزا محمد مجرم که نخل وجود هر دو از سر زمین کشمیر برخاسته و هر یکی  
تبع زبان را بجهت خوش میانی آراسته تا زمان تالیف آفتاب عالمتاب زنده و با عجاز

موزون

موسی

|   |   |
|---|---|
| <p>حصای خامه وید مینای خوش مقالی خلقی بوی گرونده بود</p>  |   |
| <p>این چشم دل از آریا میاید و ببینید<br/>موسی اگر از هوش بر آید عجبی نیست</p>   | <p>این گستره خوشخوار بیاید و ببینید<br/>این مظهر انوار بیاید و ببینید</p>   |
| <p>موسی نقاش میرزا موسی رضا از کلیمان بجز بیان همدان بود و در نکته سخن و موسیقی<br/>ید مینای نمود</p>   |   |
| <p>گفتم روم که چشمت با نلی خوابناز است<br/>ز چاک سینه بزلفت دلم چنان ببرد<br/>موفق اندجانی بتوفیق ایزدی دلش سرایه دار الزام مضامین و معانی است</p>  | <p>بکشود زلفت و گفتا بنشین که شرب از است<br/>که مرغی از قفسی سوی آسمان ببرد</p>   |
| <p>در نکولی حسن کنگان است محبوب مرا<br/>و عده و صلح بده از انتظاریم باک نیست<br/>هست از تیغش موفق را شاد است آرزو<br/>از شرار عشق تو آزا که در جان آتش است<br/>بر فروزد که بقهرم عارض تو دور نیست</p> | <p>خوب میگویند خوبان سر بسر خوب مرا<br/>ز آنکه عمر فوج یک صبر است ایوب مرا<br/>یار بیان مطلب تو ظاهر سازم مطلوب مرا<br/>بی گل روی تو اورا بلغ و بستان آتش است<br/>من خلیل عشقم و بر من گلستان آتش است</p> |
| <p>مولانا زاده در عهد سلطان حسین میرزا در هرات مقام و در سگ شیرین کلامان<br/>انتظام داشت</p>  |   |
| <p>در حالت تحکم از نازکی زبانش<br/>مولوی حاجی محمد سیستانی از ادباء خوشخمال و شعراء شیرین مقال بود او را باولی<br/>دشت بیاضی اتفاق اتحاد زمانی افتاده و میان هر دو مشاعرات و مهاجرات روداده</p>       |   |
| <p>با اینم رقیب از جانب دلدار می آید<br/>من کیم که بستم همچو تو سنی داد کنم<br/>خلق را بزم طرب حلقه ماتم گردد</p>   | <p>اجل از بهر پریش بر سر بیار می آید<br/>که کند حرف مرگوش که فریاد کنم<br/>هر کجا شکوه بیداد تو بنیاد کنم</p>   |

موسی

موسی

مولانا زاده

مولوی



ناله

مولی آقا عبدالملولی اصفهانی که با سادات سجان از قری اصفهان قرابت و اکثر درخوا  
 اقامت داشته بنا بر آن بعض تذکره نویسان او را سنجانی نگاشته صوفی مشرب درویش  
 سیرت بود و با میرنجات و میرزا نورس و غیرها مصحبت و سرماییه از علم عربی بهم داشت  
 و نظاشکسته در دست می نگاشت طبعش را با کمال نقاست و نظافت سرشته بود و نام از زبان  
 بدرجه قصوی تعظیم و توقیرش می نمودند هر یکی مولا خودش شمرده بخدمتش که خدمت است  
 و در سنه ستین و مائیه و الف بجوار رحمت نعم الملولی پیوست

|   |  |
|---|--|
| <p>تنهانه گل درین باغ بوی و فاندارد<br/>         چشمتی که خون نگرید رویش نمیتوان دید<br/>         شهادت آری آتش از اشک و آه خویش<br/>         چنین که تکیه بدستار یار دارد گل<br/>         به نیم جلوه که در کار گلستان کردی<br/>         بغیر از نیل که در میان زرشک پاره کند<br/>         شکایت از ستم یار طور مولی نیست<br/>         غم افسردگی ز اسودگان خاک بردار<br/>         دهد صد کوه طوفان از نهمی گریه ات مولی</p> | <p>گلزار مستی مارنگ بقا ندارد<br/>         چون شیشه گشت خالی در بزم جاندار<br/>         در مانده ام چو صبح بر وز سیاه خویش<br/>         دگر کجا سر و برگ بهار دارد گل<br/>         هنوز در دل خود خار خار دارد گل<br/>         بگلشنی که تو باشی چه کار دارد گل<br/>         به بلبل آنچه کند خست یار دارد گل<br/>         اگر یکدم نقاب از روی آتشاک بردار<br/>         چو یکدم آستین از دیده نمناک بردار</p> |
|---|--|

|  |   |
|--|---|
| <p>زلف و رخ و کاکلت که هم تدبیر است<br/>         تنخیر نمود هر یک که ملک دله</p> | <p>که دام و گوی کست که زنجیر است<br/>         این سلسله عالمی را لنگر است</p> |
|--|---|

|  |   |
|--|---|
| <p>مومن ابرو قوی نکات را در دلش انبوی است ر با شی</p>                    |   |
| <p>جان صرف عمان بهیارت کردم<br/>         عالم عالم اشک و قابا باریدم</p> | <p>سر بر سر راه انتظارت کردم<br/>         در دریا گشت بنهارت کردم</p> |

ناله

مومن اصفهانی خلف آقا حاجی اصفهانی بود که با اتفاق تقی اوحدی در مشهد و ستا  
 رسیده ملازمت بارگاه جهانگیر بادشاه اختیار نمود بعد زمانی بسیر عراق رفت و از آنجا  
 برگشته بقیة العمر در مشهد قیام گرفت  
 مانند شعله برزوه دامان گذشت و در گرم از برم چنانکه بدل اضطراب خست  
 مومن تونی ست یا کونا بادی بود از وطن ری خاسته در مشهد اقامت نمود بسکه در  
 دل محبت خدا و رسول داشت چند کت قدم بر جاده سفر حرمین شریفین گذشت

رباعی

|                             |                           |
|-----------------------------|---------------------------|
| مومن آنانکه خوب میخوانند    | بینند چو باطن تو شناسند   |
| عمری بودی چنانکه خود میدانی | یکچند چنان بزمی که میدانی |

مومن سبز واری با تقی اوحدی معاصرست و بمسائل شعر و سخن کما یغنی ما هر

رباعی

|                                  |                              |
|----------------------------------|------------------------------|
| اول همه جام آشنائی داد           | آخر ز پیش زهر جدائی داد      |
| چون کشته شدم بگفتی این کشته نیست | داد از تو که داد بیوفائی داد |

مومن محمد مومن دامغانی دلش مهبط فیوض رحمانی ست  
 نظر در آینه کرد آن نگار و گفت بشوخی خوشا بحال دلی عاشقی که دلش برت است این  
 فرنگ زاده گاهی مکن بمومن بیدل شوم فدای صنم خانه که کافرش است این  
 مومن مومن بیگ ترکمان مشهدی مستجمع محاسن دانشمندی و بخردی ست  
 آدم بر سر کوی تو و از خود درستم تا گویند حریفان که چرا آمد و رفت  
 دستی که در پیاله حسنت شراب بخت دردی که ماند در تدریح آفتاب بخت  
 مومن مومن میرزا خلف الرشید سلطان حسین با سینغز و بقولی این بدیع الزمان  
 میرافزندان سلطان عالی گوهرست محمود و امخائل مدوح الشائل کریم و با ذیل لطیف و عاقل

مومن

مومن

مومن

مومن

مومن

مومن

قدردان از باب فضائل بوده ابو الحسن میرزا برادرش با جازت پدر و داماد الخمر  
خود دست بقتل آن بگیناه بعمر چهارده سالگی با کوه و دوی در وقت قتل بدین است  
زبان کشود

|                                      |   |
|--------------------------------------|---|
| ناجوانمردی که بجز مردم درین سن بپوشد | کافر می سنگین دلی گشته است مومنین مسکشد |
| کشد بروی زمین دامن قبایش را          | که چشم غیر نه بیند نشان پایش را         |
| رو بدیوار غم بے تو و غیر از نفسی     | آمد و رفت ندارد دهن حسته کس             |

مومنی سمرقندی یا بخاری بود که کسی از اموی بنون و سین بجای میم و نون اشتباه  
تعبیر نمود

|                              |                                |
|------------------------------|--------------------------------|
| همیشه بر دم شمشیری نیم قدم   | بود ای که منم نقش پاشی گنج     |
| بهار آمد و از اشتیاق صحبت تو | شراب در خم و گل در قبا نسی گنج |

مولس از شعرای عجم است که ملک هند را بقدم سیاحت پیوده و هم عصر مولس  
تقی اوحدی بوده

|  |  |
|--|--|
| ز شادی گم گم خود را چو بامین در سخن باشی | نیایم خویش را آندم که در پهلوی من باشی   |
| در آن مجمع که خوابان جلوه خوبی دهند بخا  | ترا زید که بشینی و شمع انجمن باشی        |
| اگر خواهی بسوزی ز آتش غیرت دل من         | ببین در غیر آن ساعت که با او در سخن باشی |

مولس سید محمد اعظم حسین ابن حکیم سید محمد زکی خلف حکیم سید خادم حسین فرزند سید  
حکیم سید بقا الدخان که از اکابر قصبه سندیه مضاف بشهر کهنوست و هر یکی ازین  
هر سه اسلاف مولس از ملازمان ریاست بھوپال و مقابر و مدفن نشان در اوست و نشوونما  
مولس هم در شهر بھوپال والی الان مقیم همین دار الاقبال جو نیست متصف بصلح و سید  
موزون طبع و سنجیده مقال و در طب و دیگر علوم رسمیه صاحب استعداد  
و ای من ناگفته شناسی گر اندوه دلم ای که فرمائی بضبط سوز پنهانی مرا

باید

باید

باید

|   |   |
|---|---|
| <p>بچنان جمع است خاطر از پریشانی مرا<br/>شوخی گرفته شرم به پیش نگاه کسیت<br/>شما باش خواه شوخی عرض گناه کسیت<br/>فغان که نسبت بیداد تو بنام تو نیست<br/>شوم تسلی و دانهم یقین پیام تو نیست<br/>بزن آتش بدروم که شکیب باشم<br/>خواهش عشق که هر دم بتما شایم</p>  | <p>تا چه خود را در بلا خواهم که مگویم بزلت<br/>آفت بکار فتنه ز چشم سیاه کسیت<br/>بر اعتماد عفو تو در جای باز پرس<br/>یکی ز چرخ بفریاد و دیگری از خنجر<br/>من آن شکسته دلم که حکایت قاصد<br/>چند بیاب ز دست دل شیدا باشم<br/>غیرت حسن که بر خود نپند و نظر</p> |
| <p>مولس میرزا علی اکبر اصفهانی که ورودش از وطن بکنودر عین جوانی است هماغا توطن<br/>گزید فکرش بنامین عالیہ پیر سید</p>   |   |
| <p>وردی سزاوار ستایش صنم از تو<br/>ای آه کجا گئی گنہ از من کرم از تو<br/>در حلقه تقبیرید شود محترم از تو</p>  | <p>ای حرمت بتجانہ و عزت مرم از تو<br/>در اشک جاگون نماند رنگ<br/>مولس اگر از دام تعلق شود آزاد</p>  |
| <p>مولسی شوستری کلام لطیفش مولس لدا دکان شعر و شاعری<br/>مولسی بان از گل دیدار پرکن دانسته کاسمان زود از عطار خود پشیمان بشود<br/>مهابت خان زمانا بیگ که در امر ایجا گیری سر فرازی داشت و بکومت کابل علم<br/>امتیاز می افراشت شرح حالش در کتب تاریخ مسطور و کیفیت بدست آوردنش جاگیر پادشاه<br/>راودیشتمش بجر است خود در اسفار سیر شاهان تیموریہ مذکور</p> |   |
| <p>از ذوق مرا کباب دارد<br/>تر کرده ام زگریه و افشوده میروم</p>   | <p>هر کس که دل خراب دارد<br/>تحرانشین زریل حذر کن که آستین</p>  |
| <p>محمود میرزا جعفر شیرازی خامد اول خطه واقعی در جاد و طرازی است<br/>خط گرفت از اعلی او کامی که من بخوابم شد نصیب خضر آن جامیکه من بخوابم</p>   |   |

مولس

مولسی مهابت خان

محمود

همدوی بنواب سید مهدی علیخان رئیس حسین آباد مضاف بعظیم آباد دست زدهش  
صدت نهاد و طبعش معانی ایجاد

همدوی

ای همدوی خسته بدر دول خوش ساز  
شاید که همین درد تو در مان تو باشد  
همدی آقا مهدی اصغرفانی ابن مولانا محمد سعید گیلانی مولدش منشأش اصغرفانی  
و یکسب کجالات موطن اسلافش گیلان بخوف نادر شاه مدنی در بر روی مردم بست  
و بمر هفتاد و شش سال رشته جان گسست باعی

همدوی

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| با حکم قضاست نیزه توان کردن | با دست علاج نیزه توان کردن |
| تدبیر کجا علاج نقد بر کند   | آهین با موم نیزه توان کردن |

همدوی

همدی استر آبادی برادر طلائع معانی بوده و در سنه اربع و عشرين و تسعمایه از دنیا  
رحلت نموده

همدی

ساقی نبود بی ادبها عجب از ما  
ما مردم مستیم نیاید ادب از ما  
همدی بیگ قرونی از قوم شقایق مردی بذله سنج و لطیفه طراز و بدیه گوهر عهد  
فتح علی شاه دارای ایران بود و در العریسیر و سیاحت بسر نمود در آفتاب عالم تاب  
نوشته که سی سال کما بیش گذشته که از جهان گذشته در خدمت زنی گفته

|                          |                          |
|--------------------------|--------------------------|
| آن بت طناز با صد ناز گفت | سعی کردی تا شدت مطلب روا |
| گفتمش این در کلام از دست | الکس للانسان الا تسعی    |

و فتنه فتح علی شاه بعطای خلعت فاخره چهره اش بر افروخت و وی آزاد و میخانه بها  
یاده فروخت شاه از استلغ اینی بر آشفنت دی فی البیدیه در جواب گفت  
خلعت نوشده در باوه دیرینه گرو که بود باوه دیرینه به از خلعت نو  
شاه بخندید وزری نقد و خلعت دیگر بخشید و روزی در چارباغ اصغرفان سر و پا برینه  
صرافی و جام در دست می گشت جوی زیاران انگشت تحسیر بدندان بروی گذشته می برینه خوان

|  |   |
|--|---|
| <p>برگننگاری ماطعنه مزین امی زاهد<br/>         کشته مابو معلوم شود وقت در و<br/>         و در قنوی خود بتالیس شمشیر و چار آمینه میگوید</p>   |   |
| <p>زاد بروی دلدار خونریز تر<br/>         کسے در میان چهار آفتاب</p>  | <p>ز ذهن فدا طون دشس تیز تر<br/>         ندیده درین دشت پر انقلاب</p>                   |
| <p>در تخمیس بندهای تخم کاشی گفته</p>   |   |
| <p>از فرق آفتاب چه شد تاج افتخار<br/>         روزیکه شد به نیزه سر آن بزرگوار</p>  | <p>پرسیدم از سپهر که ای پیر سالدار<br/>         آبی کشید و ناله بر آورد و گفت زار</p>   |
| <p>خوشید سر پر مهنه بر آمد ز کوهسار<br/>         مهدی رازی یک تاز عرصه سخن طراز نیست<br/>         با بسم چو بگذرے در باغ دهن غنچه پر گلاب شود<br/>         مهدی سید مهدی طباطبای شاعری بود خوش نوا<br/>         نیست گرد آب که از شورش ما آب در دیده دریا گردد<br/>         از عمر رفته ما آواز هم نیاید بانگ در آرسا نیست یا گوش ما گرفته<br/>         مهدی قلی بیگ ابن علی قلی بیگ که مقاطع را تخلص صفای نیز مزین ساخت بهمد است<br/>         طبع سلیم و ذهن مستقیم بر شاه این نظم دل می باخت</p> |   |
| <p>تعالی اند که یار امر روز رنگین جلو بادارو<br/>         مرا مجوس در زندان غربت مدعا دارو</p>   | <p>عجب رخسار گلزنک و جمال دلر بادارو<br/>         دل بی آرزو باشد وطن آزاده مردانرا</p> |
| <p>مهدی محمد مهدی پهلوان از بعض علوم و فنون نصیبه وافیه و از اکثر کمالات بهره کا<br/>         داشت در پهلوانی و کشتی گیری سر آمد قویا در زمان بوده و در فن موسیقی بخوبی مشفق<br/>         نموده و امیر علی شیر او را خلی ستوده<br/>         نیست ره پیش سگان او من بچاره را تا بدیشان گویم احوال دل صد باره را</p>   |   |

مهدی  
 مهدی  
 مهدی قلی بیگ  
 مهدی

همدی

همدی میرزا مهدی ابن میرزا حبیب الله صدر شهرستانی که بعد انتقال پدر خود  
 بعد از صدارت فائز گردید و بعد زمانی بمنصب وزارت رسید و کمال اهت و شوکت  
 گذرانید تا آنکه در سنه ثلث و اربعین و الف از سرای قانی بعالم جاودانی رخت کشید  
 و ملا محمد شریف تاریخش چنین مبرسانید  
 آفتاب از سر کلاه افکند و در تاریخ گفت آصف دوران شد از بزم سلیمان جهان  
 و کلام همدی اینست

|                                      |                                    |
|--------------------------------------|------------------------------------|
| تیغ او پیوسته دارد آن کمر را بر میان | میرسد آخر بجای هر که صاحب جوهر است |
| پی دور و ز کسان را از خاک برگیرد     | نمیده ایم چو دولت عزیز در بدر است  |

همدی

همدی میرزا مهدی خان که از حضور نادر شاه او لاعلمه سوانح نگاری داشت من بعد  
 بر مسند دبیری و مشیری شاه چهره ت نگاه قدم گذاشت در رزانت رای و متانت فکر  
 وجودت طبیعت نوای کیتانی می افراشت و نظم و شعر بکمال خوبی و خوش سلو بی می نگاشت  
 حالات و وقایع نادری را بسط طریق در رشته تحریر کشیده یکی وقایع هر سال بغایت سلاست  
 طرازیده دوم تاریخ نادری که عبارت روزمره اهل زبان مقبول خاص عام گردیده سوم  
 دژه نادره که کمال دقت و لطافت صنعت جناس را در وی برگزیده در باسع

|                                  |                                   |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| مطلب مطلب گر همه خود یاد نهی است | پیوسته سر انجام طلب و سببی است    |
| گر ماه شود طالب و مطلوبش مهر     | هر چند که کاسه پر کند باز نهی است |

دیگر

|                                 |                              |
|---------------------------------|------------------------------|
| چون حاصل عمر تو فریبی و دمی است | بیدا دکن گرت بهر دم سببی است |
| مغرور مشو بخود که حاصل من و تو  | گردی و شراری تو سببی دمی است |

همدی

همدی میرزا مهدی مردی از خوش فکران شهر قم است طبع ازاد هایش پرورده همد  
 فصاحت و بلاغت با نواع تنعم است

|  |   |
|--|---|
| <p>خورشید چراغی ست که پروانه نوار د<br/>پیدا است دل شکستگی باز رنگ تو</p>  | <p>جایی که بود شمع رخت انجمن افروز<br/>آینه دار عشق بود حسن بمثال</p>   |
| <p>مهری مشدی دلش مشهد مهر شادان معانی و کلامش مقبول طبائع ارباب سخندان</p>   |   |
| <p>که در شیشه توان ساختن از شیشه ما<br/>چون غباری ز کسی نیست در اندیشه ما<br/>نقش اندیشه مهر نیست در اندیشه ما</p>   | <p>اقتدرانه شکست این دل غم پیشه ما<br/>نخل کین ریشه کجا بند تواند کردن بد<br/>بچو آینه که گردد ز چمن عکس پذیر</p> |
| <p>میرحاجان گاهی میرو گاهی میرجان بجم یا خاز معجزه در کخلص می آورد در شهر ما و در شهر بس<br/>می برد و بکوفت ز روجه معیشت حاصل نمینود و از ترصیع و تلمیح زیور سخن را بجواهر نکات<br/>بو قلمون می آموده<br/>چشم خود را دمبدم از گریه گلگون میکنم<br/>کانشها بهر سگ کوی تو پر خون میکنم</p> |   |
| <p>رباعی</p>   |   |
| <p>پوسته بدشمن آشنا باد فراق<br/>یعنی بفراق مبتلا باد فراق</p>   | <p>یارب که زد دوستان جدا باد فراق<br/>هر لحظه اسیر صد بلا باد فراق</p>  |
| <p>میرترتبی از سادات تربت است کلام شیرینش احلی از شربت<br/>نیست آئین محبت کردن از یاری گل<br/>میرسید جلال صدر الصدور و از عمده ناطقان اقلیم منظوم و منثور است کلام سلساش<br/>قلاده نخور حور رباعی</p>  |   |
| <p>قالب عاصی و روح تائب بوده<br/>این پیری من صباح کاذب بوده</p>  | <p>دایم کینا هفتس اغضب بوده<br/>مگشت سپید و رو سپیدیم نکرد</p>  |
| <p>میرسیستانی فاضل نامی است و معاصر ملا جامی<br/>ای در پناه ماه جمال تو آفتاب<br/>و در حمایت سر زلف تو مشکتاب</p>  |   |

مهری

میرحاجان

میرسید جلال

میرسیستانی



|   |  |
|---|--|
| <p>از دور چین زلف تو بر روی چون نگار<br/>گر خون میر غم زده از غمزه ریختی</p>  | <p>باشند گارخانه چین و چکل خراب<br/>باری چو زلف سرکش از زور برستا</p>  |
| <p>رباعی</p>  |  |
| <p>افسوس که حسنت امیر جاجوی نماید<br/>در کوئی تو خانه دوشم روزی چند</p>   | <p>وان جعد سیاه عنبرین موی نماید<br/>آن خانه خراب گشت و آن موی نماید</p>   |
| <p>میر علی از سادات هرات است و مشاییر خوش نویسان عالی درجات شاکر و سید<br/>سلطان علی خوش نویس بود و در سنه اربع و عشرين و تسعمایه ازین عالم رحلت نمود</p>   |  |
| <p>عمری از مشق دو تابو و قدم همچون چنگ<br/>طالب من همه شایان جهانند و مرا<br/>سوخت از غصه در دلم چه کنم چون سازم<br/>این بلا بر سرم از حسن خط آمد امروز</p>   | <p>تا که خط من بیچاره بدین قانون شد<br/>در بخارا جگر از بهر معیشت خون شد<br/>که مرا نیست ازین شهر ره بیرون شد<br/>و ه که خط سلسله پامی من مجنون شد</p> |
| <p>میر میرزا دعلیخان دهلوی پسر محترم بیگ زاهر ارباب شاه بود در شهر کشمیر بیگ مغلیه<br/>سنه ست و تسعمین و تسعمایه تجدد شربت شهادت نمود</p>   |  |
| <p>که گوید بر سر ریگ خوبی بادشاهی را<br/>شام که از چهره فگندی نقاب</p>  | <p>که بر در ناله زاریست مسکین یاد خواهی را<br/>تاب نیاورد و نشست آفتاب</p>   |
| <p>میرزا امیرالدوله میرزا زین العابدین خان پسر میرزا جعفر معروف بمیرزا بزرگ فیض آباد<br/>از اولاد فرایوسف ترکمان بود و بعمربهت سال با والد خود در فیض آباد رسیده بعد سن<br/>رشد بدامادی نواب شجاع الدوله بهادر وزیر الممالک ترقی نمود و بعد مدتی در کهنوبان<br/>نقیس و لطیف ترتیب داده در آن انزو اگزید و دست از طلب حطام دنیوی باز داشته</p> |  |
| <p>پادامن قناعت کشیده<br/>انچه از حسن و لطافت مه کنغانی داشت<br/>همه را الطف خدائی بتوارزانی داشت</p>   |  |

تاریخ

تاریخ

تاریخ

|   |   |
|---|---|
| نگه ناز تو شب طرز شیمانی داشت<br>وز نکت زلف تو صبا مشک ختن شد<br>دلها بعارت برده جاک عنان کستی<br>جان گشته قربان سرت رام جان کستی | زان ستمها که نمودی بمن از قول قیب<br>از عکس گل روی تو آینه چمن شد<br>غزیم گلستان کرده سر و روان کستی<br>دل برده بعد عنبرت ایمان دو چشم کافت |
|---|---|

میرزا میک از عمده شاعران خطه اهدان است و در دیوان سخن سلسله میرزایان است  
کسی که گوشه عزلت گرفته میداند که مویبانی پائی شکسته دامان است  
میرزا جان شیرازی از علمای فنون و کلام مستقول منقول بوده بر کتبت مثل مطول  
و اشارات و شرح مختصر اصول حواشی دقیقه تحریر نموده

|  |  |
|--|--|
| دیشب از بحر تو با غم و دوشن دوشن آدم<br>میرزا عبد متناف میرزایی نازک مزاجان عالم موزون طبعی بود از ناف غزالان<br>ختن سخن استشام رواج حسن و قبح علی وجه الکمال می نمود<br>دل مگر آینه عارض یار است مرا<br>که سموم نفسم باد بهار است مرا<br>کشته را که بکوی تو بود خواب اجل<br>نکند صبح قیامت زاد بیدارش | نا امیدی در بر و حسرت در آغوش آدم<br>میرزا فقیه میرزا الهوری رنگین بیان و شیرین زبان است |
|--|--|

|  |   |
|--|---|
| ز حسرتها چنان جا کرده بیتابی در آغوشم<br>عقاب خوش نگاهان که چنینم ناتوان آرد<br>سیران ز ناتوانها که از جامی بر دمرزا | که بنزار و با سیاه مغز استخوانم را<br>نسیم گردش چشمه بگرداند عنانم را<br>پریشان تر ز بومی گل نسیمی کاروانم را |
|--|---|

میرزائی از مردم ساوه بهماری اوقات میگذرانید و در عهد سلطان حسین میرزا بزم  
شعر انسک گردید

مرا چوست بیتی گو که بخیر است این که هست عالم عشق و عالم دگرستان  
میرزائی میرزا ابوسعید برادر زاده نور جهان بگیم بود و در ابتدای سلطنت عالمگیر بادشا

میرزا میک

میرزا عبد متناف

میرزائی

میرزائی

بعارضه داء السعلب ارتحال فرمود

کیا اگر خستد و جان را به تار آرم باری چه تار آرم گر بار دیگر خستد  
 میرک از موزون طبعان خطه تھٹھه بود و روشن گفتاری بزم سخنوران روشن منمود  
 باطالع ناساز چه سازیم که کیبا دستی بفتنا ندیم و سبوی بشکستیم  
 میرک خلیفه خلافت ملک مخوری داشت و نظم و نسق خطه سخن بهت میگماشت  
 بلبل بچمن نالد و من بر سر کوشش او عاشق گل گشته و من عاشق رویش  
 میرک شیرازی میر میرکان سخن پرداز است

بنا  
 بنا  
 بنا  
 بنا

جانان مباحش در پی آزار کین هم کاین عالم خراب نیز زو با نهم  
 میرک میرزا میرک بیگ از نیکو اندیشان مرز بوم سبز و ارست زمین اشعار با بیاری  
 طبع روانش سبزه زار مدنی بسیر و سیاحت پرداخته و بسیر زمین هند نیز سایه انداخته

|                               |                                      |
|-------------------------------|--------------------------------------|
| خضر گاهی خود نایبها بدم میکند | یافت هر کس دوستی خود را چرا کم میکند |
| با کسی یکدم آشنا نشدیم        | که چو مژگان ز هم جدا نشدیم           |
| جز رفیق نبود تنها             | ما عبث با خود آشنا نشدیم             |

رباعی

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| در روز ازل خاک مرا آنکه مرشت | در فرق سرم نامه اندوه نوشت |
| در بحر اگر قدم نهم خشک شود   | دو زخ کردد اگر بر زدم بهشت |

بنا

میرک میرزا میرک هر وی والدش وزیر بلیع الزمان میرزا بود و میرک را بحلیه فضل و  
 کمال محله نمود در حسن خط بر خط حسین الخطان خط نسخ می کشید و در سخن طرازی صغیر  
 دیوان سخن رازیب و زینت می بخشید و در سه اشمن و ثلثین از مایه عاشقانه از دست ابراهیم  
 شربت شهادت چشید و در هرات مدفون گردید گویند روزی هم کباب یکی از شاهزادگان  
 بگلگشت باغ مراد هرات رفت و به بیت العشرت آن باغ قرار گرفت فی البدیهه این رباعی

|  |                                    |
|--|------------------------------------|
| و مطلع بدیش گذشت و بر دیوار عشرت خانه نوشت رباع  |                                    |
| در داکه گل مراد از بلخ مراد  | هرگز بر اول غمگین نکشاید           |
| افسوس ز بجزایر جانی افسوس  | فریاد ز در و نامرادی فریاد         |
| مطلع   |                                    |
| ای بیتو گردش فلک بیدار حیف   | باشد زمانه او تو نباشی هزار حیف    |
| پیشش و اعظم منشین قصه طوبی مشنو  | قد بفر از که کوتاه شود این افسانه  |
| رباعی  |                                    |
| ای خاطر مستمند نشاد از تو  | بر جان و دلم همیشه بیدار از تو     |
| هرگز چون میرسی بفریاد دلم  | فریاد از تو هزار فریاد از تو       |
| <p>میرک نقاش اصفهانی در سرکار شاه طهماسب صفوی ایرانی سرآمد مصوران مابابمانی بود<br/>         دو هفته شد که ندیدم سه دو هفته خود را کجا روم بکه گویم غم نهفته خود را<br/>         میرکی میرک جان پاکیزه نهانی از سر زمین بلخ برخاسته و ظاهر و باطن بفضائل صورت<br/>         و معنوی آراسته از وطن بملک ایران رسیده و منظور نظر عاطفت شاه عباس ماضی گردیده بسکه<br/>         شک و وسواس بر مزاجش غالب بود هر روز چند کت غسل بکمال اسباب می نمود از قضا<br/>         روزی برای غسل در حوض آب شدید البرد خیزید از شدت برودتش حرارت غریزی<br/>         وی منطفی گردیدنی الفور سردگشت و این واقعه در سنه ست عشر و الفت بر و گذشت</p> |                                    |
| ندیده قطره خون از جگر بر آورده   | بیدین تو دل از دیده سر بر آورده    |
| بدور دیده نه مترگان بود که خار غمت   | بپا خلبیده و از دیده سر بر آورده   |
| ز قد و چشم تو حیران صنع بیچو نم  | که چون ز سر و تو یادام تر بر آورده |
| پنی انثار سگت میرکی ز دیده و دل  | هزار دانه لعل و گهر بر آورده       |
| میرم سیاه مودی بود از بنجیده طبعان قزوین یا هرات و او را دو دیوان ست یکی ششم   |                                    |

میرک نقاش

میرم

قصاید حمد و نعت و غزلیهای عاشقانه و دیگری بفرمایش خواجہ عبدالحی متضمن مطالبہ و مضحکات و ہزلیات از بیعت بدست باباعلی شاہ ابدال بعضی بکمال باطنی او پی برود و محس و مجون او را برای ستر حال و تنفر خلق از و شمرده پایان عمر و در ماورالنہر اقامت گزید و ہما پنجاب زمین آرمید از دیوان اولی

|   |   |
|---|---|
| <p>با دہزار جان مقدس ترا خدا<br/>یا من بداجالک من کل ما بدا<br/>شرط رہ ست قطع تعلق ز ما سوا<br/>گذاشت صحبت نازک دلان عنار را<br/>خاصان ہمہ چون خامہ بریدند ز بانہا<br/>تا بشویم از کدورت و فست اوراک را<br/>از زلال خضر پرورہ سست نخل تاک را<br/>گر دفتر صلاح بصہبا و ہد صہیب<br/>عشق پیدا شد و آتش ہمہ عالم زد<br/>کز یاد او مباد فراموشی آورد<br/>کابل صلاح را بقدر نوشی آورد</p> | <p>ای روح قدس ای جناب تو التجا<br/>غیر از تو کیست شاہ سرا پرودہ وجود<br/>میرم ز غیر دوست بی در طریق عشق<br/>حرکت مجلس اصحاب روشد میرم<br/>تا حرف غمت در دہن عام نیفتد<br/>ساقیا در ساغر افکن آب آتشناک را<br/>زندگی از بادہ جو میرم کہ دہقان ازل<br/>جائیکہ یار بادہ فرو شد عجب مدار<br/>جو ہر حسن تو از غیب ہوت چو نمود<br/>چندان منوش بادہ کہ ہوش آورد<br/>در دور لعل او نتوان زد دم صلاح</p> |
|---|---|

رباعی

|  |  |
|--|--|
| <p>گاہے بسیر سحر و چمانہ شوم<br/>فکرے بہ ازین نیست کہ دیوانہ شوم</p> | <p>گاہے بسیر سحر و چمانہ شوم<br/>تا از بد و نیک دہر بیگانہ شوم</p> |
|--|--|

رباعی

|   |  |
|---|--|
| <p>در عالم فقر ترک خود گاہے بہ<br/>وز نام نکو ہمیشہ بدنامے بہ</p> | <p>در کشور عشق بی سہر انجامی بہ<br/>از صاف زمانہ ڈر و آشامی بہ</p> |
|---|--|

|   |   |
|---|---|
| <b>از دیوان ثمانی</b>   |   |
| از لعل او حیات ابد میتوان گرفت<br>کیر مرا چو حلقه کون در دهان گرفت<br>فغان ز شهر برآمد که آفتاب گرفت<br>پرده چشم مرا خشک آن تبان خست<br>که صوت گوز تو افشای راز خواهد کرد   | آب حیات از لب آن خفته جان گرفت<br>از شوق تا سحر لبان می نواخت دوش<br>بروی خفته آن مه چو موقاب گرفت<br>آنکه تبان مه خفته بسین تو دوخت<br>گوزوان دهن کون چو غنچه در هم کش |
| میرم غوری غیر میرم سیاه بود مگر در هنرل و محش بر طریقه اش سلوک می نمود ریاحی  |   |
| و انگاه بکون و کس در انداخته اند<br>شاید بی شاشه کردنش ساخته اند  | خلقی علم کیر بر افراشته اند<br>این کیر حرام خواره سخت مرا   |
| <b>میلی تبریزی از مردم بازار است بمثل کلامش طبائع سخن شناسان را میل خریداری سے</b><br>بقلم دیرمی آید ندانم چیست مقصودش<br>ندارد التفاتی با سیران کاش می بودش<br><b>میلی قزوینی است طبعزاد هایش را حسن دل نشینی سے</b><br>غمی که دردان من از جفائی دلدار است<br>بکس نگفته ام و عالمی خبردار است<br><b>میمنت میمنت خان که اصل وی از خطه ولپذیر کشمیر است برادرزاده اعمقادر خان</b><br>از امر احمد فرخ سیر بادشاه ابن عظیم الشان ابن بهادر شاه ابن شاه اورنگ زیب<br>عالمگیر اولادش همچنان آباد تجارت اشتغال داشت آخر بذریعہ عم خود بمنصب و خطاب<br>گردن افراشت مدتی بمیمنت طلوع و سعادت بخت بکامرانی بسیر برد و در سنه اربعین و مائت<br><b>والف تقدیر زندگانی بقالبض ارواح سرده</b><br>بیاده لعل ترا هیچگونه نسبت نیست<br>که لعل تو نمکین و شراب بی نمک است<br><b>مسیح کلال سرخوش صهبای موزونی و شیرین مقال است نسبتش بیاده فروشان شهر</b><br>گوالیار میر سبکی از اجدادش حرفه قدیم گذشته حجابت و بوابی بارگاه سلاطین هند |   |

میلی تبریزی از مردم بازار است بمثل کلامش طبائع سخن شناسان را میل خریداری سے  
 بقلم دیرمی آید ندانم چیست مقصودش  
 ندارد التفاتی با سیران کاش می بودش  
 میلی قزوینی است طبعزاد هایش را حسن دل نشینی سے  
 غمی که دردان من از جفائی دلدار است  
 بکس نگفته ام و عالمی خبردار است  
 میمنت میمنت خان که اصل وی از خطه ولپذیر کشمیر است برادرزاده اعمقادر خان  
 از امر احمد فرخ سیر بادشاه ابن عظیم الشان ابن بهادر شاه ابن شاه اورنگ زیب  
 عالمگیر اولادش همچنان آباد تجارت اشتغال داشت آخر بذریعہ عم خود بمنصب و خطاب  
 گردن افراشت مدتی بمیمنت طلوع و سعادت بخت بکامرانی بسیر برد و در سنه اربعین و مائت  
 والف تقدیر زندگانی بقالبض ارواح سرده  
 بیاده لعل ترا هیچگونه نسبت نیست  
 که لعل تو نمکین و شراب بی نمک است  
 مسیح کلال سرخوش صهبای موزونی و شیرین مقال است نسبتش بیاده فروشان شهر  
 گوالیار میر سبکی از اجدادش حرفه قدیم گذشته حجابت و بوابی بارگاه سلاطین هند

اختیار میکنند و جدی می که خانو نام دار و چو بداری درگاه اکبر بادشاه خصای امتیاز  
 در قوم بدست می آرد و این می بوزونی طبع و رسائی ذهن مروق نظم را بر اوق  
 فکر صافی می بیز و صهبای مصفای سخن بساغر گوش مستمعان میریزد و جهانگیر بادشاه  
 او را بمنصب هزار و پانصدی سرفراز میفرماید و نور جهان میگیم کمال تفضل و تملطت بر حاکم  
 مبدول می نماید چنانکه بر طبق آرزویش میگیم بحضور بادشاه مره بعد اولی تو کره بعد خری  
 عرضه میدهد که می متمنی آنست که شاه دمی گوش بر اشعارش نهد و هر دو ملتس او را  
 اثر اجابت می پذیرد و می را سرور فوزه بمطلب فرامیگیرد و در و پله اولی بحضور  
 سلطانی این شعر میخواند

من بگریه سری دار دای نصیحت گر  
 کناره گیر که امروز روز طوفان است  
 و در مرتبه ثانیه این بیت بر زبان میراند

من میروم برق زان شعله آهسم  
 امی منفسان دور شوید از راهم  
 بادشاه هر بار بر شعرش متبسم می شود که دور باش عهده چو بداری از دیوان اشعار هم  
 از یادش نمیرود

|   |   |
|---|---|
| <p>گلهای بهشتی همه در مد نظر داشت<br/>         هر که واسوخت ازین شعله آبی نرسید<br/>         شمع و پروانه هم ساخت و سوختند<br/>         نشترم در خراش سینه خویش<br/>         لذت فزای بوس و کسار که بوده<br/>         خلقی شکار کرده شکار که بوده</p> | <p>چشمم که سحر فال نکوزان گل تر داشت<br/>         تشنه لعل تو هرگز بشر لب نرسید<br/>         هر کجا آتش عشق تو برافروخت اند<br/>         بسکه بستم کمر بکینه خویش<br/>         امی مست ناز اینهمه بایر که بوده<br/>         آونخیه بگوشه گل عنبرین کبند</p> |
|---|---|

حرف النون

نما

نماجی شاه قاسم مشهدی اولاد از وطن بدکن رسیده تاسی سال بسیر و سیاحت آن ملک  
بسپرد و از آنجا بدار خلافت شاه جهان آباد رو آور و توابع برهان الملک سید سعادت خان  
بهادر بکال قدر دانی مسکنه و وجه معاشی برایش معین فرمود بعد چندی به نیت حضور  
خدمت توابع در شهر او دزدی برآمده دراکیر آباد صوب ملک بقار حلت نمود ریاضی

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| پروانه زر بشک و اعغامی سوزد | آتشکده در سراغ نامی سوزد    |
| تا صبح ابد چسراغ نامی سوزد  | شمع دل ماست روشن از مهر علی |

نماجی کاشی خلف ملا حسن واعظ کاشی بود در صفات حمیده از والد خود گوی سبقت  
می ربود

سراز خاک کج از شرم عصیان بر نیایدم که ترسم از وجودم تنگ آید اهل محشر را  
نا خدا آقا محمد حسین شیرازی از موزون طبعان این زمان ست لطیف الطبع و خوش اختلاط  
و شیرین بیان بالفعل در دار الاماره کلکته بشغل تجارت بفرغت می گذرانند و جواز  
کامرانی در بحر انضر حضرت عیش و عشرت میرانند بعضی سخنوران عجم را دیده و مدتی باقانی  
و وصال موصلت گزیده از کتابت خودش که توسط آن اشعار خویش بمردرج این صحیفه  
فرستاده مفهوم میشود که الی الآن از انواع شعر در اتفاق نظم پنجاه هزار بیت افتاده

|  |   |
|--|---|
| چون حسن راست حدی در کشور گویان<br>چون موج بحر عصیان طعنان کند زهر سو<br>سحر از در تحیر بهرامی دوست فرستم<br>آمی مدعیان رسم ناییدند دارا<br>آرزو ز دنگاه تو خبر نیست شمس را<br>نگر مینمای ساقی گشت خالی<br>مرا چو خانه بهشت است و بار چو بهشت | لا بد دران ولایت حدی بود جفارا<br>در کشتی امی افکن ساسی تو نا خدارا<br>بیک آستانه دیدم سر زنده و پار سارا<br>کز دوست بجز درد نخوار همیم دوارا<br>کز ناقه لیلیه برد آهنگ جرس را<br>که از صهبای غم سرشارم شب<br>چه حاجتم تا شامی باغ و دامن گشت |
|--|---|

دی

نما



|   |   |
|---|---|
| <p>ایام می و روز می و گردش جام است<br/>یارب این جان جهان دلبر جانانه کیست<br/>بگویی عشق کس محرم نباشد<br/>مرا ز دولت و دیدار این موس باشد<br/>ماه من چون بر چین گیسوی مشکین بشکند</p> | <p>مطرب یزن این پرده که امام بکام است<br/>مخمل آرای که و شاید کاشانه کیست<br/>در آن ره همی جز غم نباشد<br/>که اولین نفسم آخرین نفس باشد<br/>رونق از سنبل برو بازار نسرن بشکند</p> |
|---|---|

بر غزل ناصرالدین شاه والی ایران کشته

|  |  |
|--|--|
| <p>ترک من چون بر سمنند بازی میکند<br/>بر غنائی فقر می نازم که طبع ناسدا<br/>نشاند عالمی از پاگر آن جانانه بر خیزد<br/>خوشا جنون و بلا خیزی بیابانش به<br/>چه میداد ساقی روز استم<br/>بیاتاز ورق دل ای بکر ساغر اندازم<br/>شد وقت آنکه جامه جان راقبا کنم</p> | <p>ترک چشمش ملک دل را ترک تازی میکند<br/>همعنائی در غزل با شاه غازی میکند<br/>قیامت میکند بر پا چو سرستانه بر خیزد<br/>که شنج حور بود عشوهای غولانش<br/>که فی بو شیارم نه سرشار و تم<br/>سپند هستی خود را بسوزان مجر اندازم<br/>بر غشم شیخ شهر گنبر بر ملا کنم</p> |
|--|--|

ناور شیرازی خامه اش بر تار آب سیاه طرفه طرازی رسیده

|  |   |
|--|---|
| <p>از خون گریستن بت ما را خنب نبود<br/>بهر چه دست زنی دامن عنایت اوست<br/>ناور کلب علی اصفهان در پیشه زرگر<br/>دستش طولانی بود در باغی</p> | <p>چون ارغوان شگوفه ما را ثمر نبود<br/>نه هر درمی که در آئی گدای آن کوسه<br/>چون آمد به بین که چون خواهی رفت<br/>زین دایره چون صدابرن خواهی رفت</p> |
|--|---|

|   |   |
|---|---|
| <p>هشدار کزین جهان موی خوابی رفت<br/>آتش بر طباطبایه معنی اجل</p> | <p>چون آمد به بین که چون خواهی رفت<br/>زین دایره چون صدابرن خواهی رفت</p> |
|---|---|

ناور معروف بلاناور دامغانی در قزباش گو با الفاظ ناور معانی نسبت  
کار سازان جهان در کار خود بیچاره اند - سیل نتوانند که شوید گویا از خیار خویش

ناور

ناور

ناور

|   |  |
|---|--|
| <p>نادری نادرسن اکبر آبادی است جنبش زبانش بوضاحت و بلاغت بمرکت طبعی ارادی</p>   |  |
| <p>بسته ز نار خوبان را ایمان کارست</p>  | <p>حلقه زلف پر رویان کم از نارست</p>   |
| <p>هر که شد مقتول ابرویت حیات خضر است</p>   | <p>آنچنان کشته شد تیغ ترا در کارست</p> |
| <p>نادری سمرقندی از افاضل شعراء ارجمند است و گفتارش شیرین تر از نبات و هند<br/>مردی خوش طبع و عاشق مزاج بود و بعشق دلبری نظام نام مراحل زندگی می نمود و قصد<br/>که بنامش انشاء نمود مطلعش این بوده است<br/>من دل شکسته گویم صفت نظام نامی که نداشت بی وصالش دل ناتوان نظامی<br/>آخر از ناسازی دوران در وطن بجان آمده و در عهد همایون با در شاه بهندوستان آمده<br/>قصاید غزادر مدح همایونی بسک نظم کشیده و بدین وسیله بر تبه تقریب با در شاه رسیده از<br/>همین جا در سنه ست و ستین و تسعمایه بعالم جاوداتی شافت سنجیده فکری تاریخ و فاش<br/>سنجیده یافت<br/>جستم برسم تمییه تاریخ فوت او گفتا خرد که رفت سیکه از سخنوران<br/>و از کلام نادریست</p> |  |
| <p>ده چه حرام است تدبیر را</p>  | <p>بنده شوم آن قدر و شتر را</p>        |
| <p>شکوهیت که عمر ببود اینجا</p>   | <p>بهر خود کجا آسودم آنجا</p>          |
| <p>چه پری نادری چونی در آن کو</p>   | <p>گهی ناخوش گهی خوشنودم اینجا</p>     |
| <p>بسنگ نرم کن ای جویخ استخوان مرا</p>  | <p>مباد رخنه کند تیغ دلستان مرا</p>    |
| <p>بشکر خنده ترا تا دهنه پیداشد</p>   | <p>عاشقان را بتورا دهنه پیداشد</p>     |
| <p>گر دیاقوت لب بعلت عجب خطی دید</p>  | <p>بچاکس در دوریاقوت زین خطی دید</p>   |
| <p>کان نمک است آن لب بشکر شکن او</p>  | <p>سر حشمت کان نمک است آن دهن او</p>   |
| <p>نادری سیالکونی از نیکو فکران سیالکوت مضاف صوبه لاهور است نکات دقیقه اش</p>   |  |

نادری

نادری

قابل خوض و غور رباعی

من بودم و دوش با کسین تن من  
جمعی ز نشاط و عیش پیرامن من  
ایشان همه صدم برکنده شدند  
جز خون جگر که ماند بر دامن من  
ناوری شوستری خوش مقال و صحیح الحیالی است که خطه شوستر او را از او بوم و موم  
در افکارش انوار کالعدوم

ناوری

|  |  |
|--|--|
| ساقی بیا که بے محلی لعلت چو لاله ما<br>تمم که گردنم از جرم عشق سلسله دارد<br>تو گرم پیش غیری ترا چه غم که اسیر | بر سنگ میزند جویان پیاله ما<br>جنون کجاست که با من سر معامله دارد<br>لبی تھی ز حکایت دلی پر از گل دارد |
|--|--|

ناوری

ناوری

ناورم

ناوری شهیدی از نادانان ایشان بود و فوجی دینم در و دور  
بناخن میکشایم عقدهای موی ژولیده  
ناوری هر وی در معانادر کارها نموده خیل و دقیقه سنج و نکته آفرین بوده  
چو آب زندگی هر سو که آن آرام جان گردد  
ناورم از کایقان دارالریاسته لکنودر سخن سنجی سلیقه شعراست و کمین برادر نشی بنید و  
لال زار در نظم فارسی وارد و در شگامی داشت که دو دیوان اردو و یک دیوان فایبی  
بگاشت و در سنه یک هزار و دو صد و نود و یک در شهر کلکته برفاقت واجد علی شاه خاتم  
شاهان او درخت از نیهان برداشت

|  |  |
|--|--|
| شود و کاش سوی دشت و دشت ز مننون<br>شود نام تو روشن گر بر تسلیم خم سازد<br>تو تصور تو دل دورین ما<br>حاصل شده ز صحبت همفراغ<br>مغنون بسته و ج غزلما نیکنم | بفصل گل سر شوریدگان سازد جنون پیدا<br>که نقش است بنامه نگین و اشکون پیدا<br>خاک ره تو سر بر چشم یقین ما<br>زاندم که در عشق تو شد غمناشین ما<br>گلهای تازه میداد از گلزمین ما |
|--|--|

|   |  |
|---|--|
| <p>برجان باست حمت جان آفرین ما<br/>رگ جان می تپد هر دم بشوق نشتر تیز</p>  | <p>نا دم تپد شدلی غزلی یاد میکنم<br/>دل من کروید الفت مرگان خونریز</p>                       |
| <p>نا دمی اصنفانی شاعری لا اوبالی مزاج بود و مضامین نیکو موزون می نمود<br/>گیرم که دل ز عشق بتان خون کند کسے طالع اگر مدد کند چون کتد کسے<br/>نازلی استر آبادی و کلام لطیف وی بر نازک خیالے الامنادے<br/>باعیان از گل حدیثی گفت و از گلزار خوش عارضش دید و پشیمان گشت از گفتار خوش<br/>نازکی تبریزی بتلج دوزی معیشت می نمود و مضامین نازک وی افسر فریق نازکی<br/>پسندان بود</p>   |  |
| <p>داغ بردست خود آن سیم بدن می سوزد داغ او می نهد اما دل من می سوزد<br/>ناصح شیخ امام بخش لکنوی از مشاهیر شعرا می ارد و بود و بشر فارسی کمتر توجه می نمود در علوم<br/>ادبیه دستگامی کامل داشت و نظیر مضامین در زبان ریخته توجه میگذاشتت خواجہ حیدر علی<br/>آتش را که از معاصرانش بود با وی مشاعرات و مطارحات مست و سخن شناسان را در<br/>تفضیل یکے بر دیگری اختلافات درین زمان شعر اردوی لکنو و اکناف و اطرافش<br/>نسبت تمذبو اسطه یا بلا و اسطه بهمین دو شاعر نامور دارند و استاد خود را از ان بگفتند<br/>می شمارند جریده حیات ناصح در سنه اربع و خمسین از مایه ثالث عشر منسوخ گردید از شمار<br/>دری و می جز قطعات تواریخ و تمینیت که پایان دیوان اردویش مطبوع شده جز<br/>بهم نرسید تاریخ جلوس نصیر الدین حیدر بادشاه براورنگ سلطنت لکنو و مکن نواب معتمد الدوله<br/>بهادر ضعیف جنگ برسد وزارت او است قطع</p> |  |
| <p>شد بر سر اورنگ مرصع جالس<br/>کو هست بمضمار فرست فارس<br/>وز بود وزیر شد غنی هر مفاس</p>  | <p>چون شاه ز من صاحب بود و انصاف<br/>گردید وزیر عظیم جنگ<br/>از نصفت شاه شد قوی هر مظلوم</p> |

نا دمی نازکی

ناصح

|   |   |
|---|---|
| <p>وز خاک در و زمین ز گرد در رس<br/>شاه اسکندر روز پادشاه طالع بس</p>   | <p>سازد قدم شاه خروف را با قوت<br/>تا سنج سعید کرد تا سنج تخت بر</p>  |
| <p>و این قطعه سمیت جلوس محمد علی شاه ببادشاه لکنو هم از تاج طبع اوست سه</p>   |   |
| <p>رشاک دارا و فریدون جم و سگند<br/>هفت اقلیم حکمت بود ای داور بند<br/>کثرت ثابت و سیار همه لشکر بند<br/>ای فدای قدم تو همه سیم و زر بند<br/>روح خاک قدم تست پی پیگر بند<br/>بشعاع و بصیا بادش شاه و زر بند</p>       | <p>ای سرافراز زمان تاجور کشور بند<br/>هفت سیاره بفرمان تو با هفت فلک<br/>گمشان ست نشان تو فلک نقاره<br/>سکه بسیم و زر مهر و مهر ای شاه بزن<br/>هست عالم بدم رشاک مسیحت زنده<br/>تاج پر نور سر پاک حسین الدین ست</p> |
| <p>نامحی نامش جمال خان و وطنش بلده بدایون ست فکانش رسا و طبعش موزون از<br/>مقربان میر محمد خان غزنوی که از امر عهد کبیر بادشاه بود و ملا عبد القادر بدایونی را خلع<br/>و مواخواه سه</p>                               |   |
| <p>مرا بفکر و هانت پو خنچه و لنگ ست<br/>که به از زنده بی عشق بود مرد عشق<br/>لذتی دارم ازین زخم که گارست زده</p>  | <p>ترا رخ از می عشرت مدام گل رنگ ست<br/>بشنو این نکته رسجیده ز پرورده عشق<br/>ترک من زخم بهنگام سواری زده</p>   |
| <p>ناصر صلش از قریه بچه مضاف بشیر از شاعر است نکته پرداز سه</p>   |   |
| <p>یعنی بکبت در عنبرینت<br/>یعنی که بروی ناز زمینت</p>  | <p>سوگند بزللف پر ز چینت<br/>سوگند بپیکر سعادت</p>  |
| <p>ناصر بخاری بنصرت حدت ذهن و جودت طبع گوی خوش کلامی از میدان نظم برده<br/>و ابجد هفتای اردوی عبدالعزیز خان دارای بخارا سر بر آورده سه<br/>خط بر آوردی واقفندی بجانم ضطراب<br/>ملک محمود از برات بی محل کردی خراب</p> |   |

نامحی

ناصر

ناصر

قدی چوسر و ورخی، مجاور عنوان داری مرو بلغ که در خانه گلستان داری  
ناصر نسباً از اولاد شیخ ابوسعید ابوالخیر و نسباً از مشایخ موقر خطه منته است شریب نرود  
مصطبه طبعش عتیق و کلمه نجوش گفتاری مشهور و در معارف مشاعره منظر و  
منصور

زلفت که به حلقه مشکین قمری دشت مانند شب روز مبارک سحری دشت  
ناصر سید عطا، الدو دلهوی سخن سنج خوش فکر بود و زانوی مشق سخن پیش میر ابو الفضل  
منفی تهمی نمود

از خود آن سروسهی گلگون قبا پوشم برد مصرع موزون رنگین از سر پوشم برد  
ناصر سید محمد ناصر خان ابن محمد سعید خان طباطبائی در شهر بنارس اقامت داشت  
و با صلاح میرزا محمد حسن قتیل بر زمین شعر قدم توجه گذاشت

در دل سنگ هم آخر شرری پیدا شد  
شوق عاشق کیش و بیداد گری پیدا شد  
بعد عمری اگر نام بر سر پیدا شد  
بر سر کوی بتان شور و شری پیدا شد  
آسمان در لرزه آمده وزاری را بین  
عالمی را پرده در شد پرده داری را بین  
دوستان از گشت دشمن دوستداری را بین  
داد داد از غمگساران غمگساری را بین

گرمی شوق نگر کز دم تیغ فرهاد  
غمزه و عربده و ناز چو کجا گشتند  
رشک نگذاشت که از کوی تو واقف گرد  
گشت زنجیر گسل ناصر دیوانه که باز  
کوه و هامون دجله گرداید شکباری را بین  
چهره شوخی که بر خود صد نقاب افکنده است  
یار شد با یو فایان یو فایان را نگر  
ناصران گویند ناصر را که ترک عشق کن

ناصر قاضی ناصر احکام و مسائل فن شعر و شاعری را بخوبی واقف و ماهر بود  
چه اعتماد کند کس بوغده ات ای گل که همچو غنچه زبان در تبه زبان داری  
ناصر کاتب ملا ابراهیم شیرازی شاعر رنگین خیال و شیرین مقال بوده و جز مریح ایله

ک

ن

ن

ن

اشنا عشر سلام الله عليهم بحد و شتای احدی از اهل دول زبان نكشوده سه  
بزیرتیغ بیدارش مکن تغییر رنگ ایدل مبادا بر سر رحم آوردی آن بمرودت را  
ناصر محمد ناصر خان خلف محمد قاسم خان و داماد نواب عالیجاه قاسم علیخان ناظم ملک  
بنگاله بود که بعد بر باوی نظامت خسر خود قیام فرخ آباد اختیار نمود و هانجا از جهان  
گذران بعالم بقاشافت و بصرت و یاری طبع سوزون بر نظم قصه لیلی و مجنون بطرز  
لطافت شجون ظفر یافت سه

|                             |                          |
|-----------------------------|--------------------------|
| هر سر که در عشق با خبر نیست | هان بر سر سنگ زن که سریت |
| هر سر که در سر عشق خالیست   | آماجگه شکسته حالیت       |
| هر سر که بعشق گرم خون نیست  | شالیسته در که جنون نیست  |
| عشق مست که بر فلک ساند      | عشق ست که با ملک نشاند   |

ناصر مولوی محمد ناصر از مردم رامپور افغانان بوده و مشق سخن از مولوی غلام حیلانی  
رفعت رامپوری بوده به سلامت طبع و استقامت ذهن اتصاف داشت و سنه تسع  
و خمسين در آئین دلف رشتا از جهان بر پشت رباعی

|                                  |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|
| بر گرد رخت که بخت و حال آمده است | فخته است که همراه بلال آمده است |
| انی غلط که از پی غارت دل         | شزاده زنگ مورچال آمده است       |

رباعی

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| مثل تو بد شهر سوار سه بود | چون من زمانه خاکساری نبود   |
| پیوسته رکاب تو بوسه خاکم  | بر خاطر تو اگر غبار سه نبود |

ناصر ناصر الدین شاه بادشاه بنگاله مملکت ایران است که امروز آنسر زمین نطل ولایت  
و حمایتش بر خود تا زان با وجود اشغال جهان بینی و حکمرانی ممالک شرق و نظم را علی وجه الکمال  
سخر ساخته و بنظم و نسق اقلیم مخموری بر وجه احسن پرداخته روزنامه سفر خود در ذکر تفریح

و اما حسن باقی است  
و الاخری در المعنی سه  
تو ای که بان تازه سه  
از روی غایت  
گویند که با خبر نیست  
نشنیدند بیک  
بطرفی که ز ناخاک  
نشنیدند  
او هیچ غبار سه  
نشنیدند  
سیر و انقار سه  
بویابی نقوه

نکته

نکته

نکته

|   |   |
|---|---|
| <p>تنزه انگلستان و روم و ملاقات با فرما زوایان آن مرز و بوم بحال سلامت و عفت<br/>         نوشته که در دارالاماره ممبئی منطبع شده مطبوع طبابع سخن شناسان گشته ۵</p>  |   |
| <p>خال بر روی چو ما پیش تر کتازی میکند<br/>         تازی از زلف کجیش گرمی کم پیوند جان<br/>         عشق اندر کعبه و تخانه می خنشد مراد<br/>         بادشاهی ز دور ویشان مقام بندیت<br/>         یار اگر لطفی بنا صر میکند بوجه نیست</p>   | <p>قدر دهند و بین که با خورشید بازی میکند<br/>         تا قیامت رشته نهم درازی میکند<br/>         هر کجا باشد محبت کار سازی میکند<br/>         لاجرم محمود اگر باشد ایازی میکند<br/>         بنده مسکینیم و مسکین نوازی میکند</p> |
| <p>ناصری محمد ناصر میرزا از احفاد سلطان بالیسفر میرزا بود نصرت سخن و ارباب سخن<br/>         بحال طلاق و بسطت می نمود در بعض کتب بدون یاد نسبت نوشته با جمله در سال نهصد<br/>         و شش و می ازین عالم گذشته ۵</p>  |   |
| <p>آمد بهار و دل شده را که یار نیست<br/>         در روزگار رفته بس دیده ام و<br/>         در گلشن تو مرغ خوش ای جان چو ناصر</p>   | <p>پر وای لاله زار و هوای بهار نیست<br/>         چشمی نرفته ایست که در روزگار نیست<br/>         در هیچ گوشه نیست که خندین هزار نیست</p>   |
| <p>ناطق خواجہ رحمتہ اللہ لاہوری در دہلی نشوونما یافته و برای کسب کمال بملک لورا<br/>         شافہ در تلامذہ شیخ نور العین واقف خوش فکر و خوش طبع و خوش اختلاط بوده و بر دست<br/>         میرزا جانجانان مظهر بعیت ارادت نموده مدتی در فرخ آباد بسر برد و در آخر عمر در انگلو<br/>         لکنؤ اقامت گزیده ہما جانجان بقا بعض ارواح سیردہ</p> |   |
| <p>بو الہوس البیان تو ہوس آمد و رفت<br/>         ہوس دوستی مثل تو دشمن کردم<br/>         جانیکہ سیر آن قد بالا کسند کے</p>  | <p>بر سر قند مگر چو گلس آمد و رفت<br/>         تکند شعلہ بخش آنچه بخود من کردم<br/>         از سر و بوستان چه تماشا کند کے</p>  |
| <p>ناطق دہلوی شاعری خوش گفتار بود و در عہد اکبر بادشاہ بزم سخن را بچرب زبان</p>   |   |

ناصری

ناطق

ناطق



روشن مینمودند  
 جنونم ناله زنجیر را افسانه میداند  
 دلم گشتگی را اگر درش بیانه میداند  
 ناطق قاضی لطف علیخان از ممتازان شهر بناز بلخ و در خوش بیانی حریت شعرا  
 فارس

بناز بلخ

|   |  |
|---|--|
| ترک چشمش چون بچک آرد سپاه خویش را<br>باز آرسن گرم شد امشب ز درغ ما<br>خوشگوار از بسکه آب پنجران قاتلست<br>چشم بخدا طاق دیدار ندارد<br>آی بی عیار کردی بنده ام<br>در جهان هنگامه بایر با قامت کرده | ناوک و تیغ و سنان بخشندگاه خویش را<br>افزوخت بزم لاله رخان از چراغ ما<br>تشنه شوقش دل خلعی چو خلق سهلست<br>ورنه بیت من پرده بر خسار ندارد<br>از خدای خویشتن شکر منند ام<br>خلق را لگه ز آفتاب قیامت کرده |
|---|--|

بناز بلخ

ناطق لاله و هفت رای پسر نشی تیرای از کایتخان دارا حکومت گگنو بخوشگونی  
 اصناف درشت و در زمان تالیف آفتاب عالم تاب علم شاعر می افراشته

|   |  |
|---|--|
| شور محشر بود ترانه ما<br>حکیم ناصح از روز ازل<br>بیاد لعل سیگونت چنان خون خورده ام گل | بانگ صورت در چانه ما<br>می و نقل است آب دانه ما<br>که جانی استخوان در سینه دارم شایخ مرجانها |
|---|--|

بناز بلخ

ناطق استرآبادی تصف بلیاقت و علوهت و استقامت طبیعت و نیک نهادی  
 بود و میک لب بظن میکشاد بند سکوت بر ناطقه منطقان می نهاد جذب سیر و تاشایش  
 در عهد اکبری بنز مشکده هند کشید و اکثر امصار و بلاد این ملک پیوده در شهر بناز  
 زیر خاک آرسید

|  |   |
|--|---|
| حیران شده روی تو از بیم جداست<br>آتشم ای باغبان سوی گل تا نم مبر | بر هم نزد چشم بجزرت نگرانست<br>تا نظر در بوستانت میکنم خاکسترست |
|--|---|

ناظر  
ناظم

ای داده ز نسیم غمزه ات آرام ناطقه  
 یک غمزه دگر که شود آرمیده تر  
 ناطقی قزوینی منطق غلبش را خاصیت دل نشینی است  
 ای گل شده بدم هر خار چه حاصل  
 با هر خس و خاری شده یار چه حاصل  
 ناظر سید ناصر دهلوی ابن سید حاجی گجراتی خلف سید جعفر شیرازی بود که از شیراز  
 برخاسته در گجرات توطن اختیار نمود و سید حاجی با عیال خود بجزیرین شریطنین رفت ناصر  
 در مدینه منوره از بطن حفاظت نهور گرفت و بعد عود گجرات سایه پردی از سرش گذشت  
 و وی تحصیل علوم رسمیه پرداخته بسیاحت و گشت ملک مغرب و عجم مشغول گشت و کمالات  
 نفسانی و روحانی و علوم کیمیا و سیمیا و غیر ذلک را بتکمیل رسانید و در شاه جهان آباد رسیده  
 از مقربان بارگاه شاه جهان بادشاه گردید با آنکه از حضور شاهی مدد معاشی منعت بد  
 داشت لکن بران سرفرو نیاورده آنرا بار باب احتیاج گذاشت و خودش بهنرم از صحرا  
 آورده بهای آنرا صرف طعام و شراب خود می نمود و جز پوستینی کهنه لباسی در برش نبود  
 و مدام بر درخواجگاه شاهی مسلح قیام و شاه با وی اعتقاد تمام داشت خوارق بسیار از وی  
 منقول است و در فضل و کمال نزد کمالات عصر مقبول بر کاب بادشاهی در سفر کابل ملائکه  
 رحمت روح پر فتوحش را دست بست بر دند و لغش او را در کبر آباد آورده زیزین

سپردر باغی

|  |                                |
|--|--------------------------------|
| گر میل یگانگی و طاقی است ترا                       | می نوشتی دست آنکه ساقی است ترا |
| ای عاشق صبح خیز عرفان گریست                        | از ظلمت شب هنوز باقی است ترا   |
| ناظر گیلانی کلامش منظور نظر ارباب سخندان است رباعی |                                |
| بند از دل خود کشاده ام تا چه شود                   | در دست عثمانش داد ام تا چه شود |
| سرور پی آن غزال از دل من                           | سرور پی دل نهاده ام تا چه شود  |
| ناظر مشهدی گفتار و رفتارش بطریقه بخردی است         |                                |

ناظر  
کودنی

سحرز بافت غنیم بگوش هوش رسید که هر که بد نکند هیچ بد نخواهد دید  
ناظم کرمانی از وطن بهندوستان قدم گذاشت و در کابن پور با قاضی محمد صادق اختر  
صحبت داشت

ناظم

شدم آخر اسیر غزوه هندوی طنز  
چو صید بسمل افتادم بدام آن پری بیکر  
پشیمان می شوی ناظم درین ه پانده هرگز  
که جو رخ بر رویان را نباشد هیچ انداز  
جنا جو ناز نینی سر و قدی عشوه پرداز  
کبوتر وار گردیدم اسیر جنگ شهباز

ناظم

ناظم مستی فرزند علی بناری خلف شیخ روشن علی از علوم متداوله بهره وافی داشت  
و بنظم فارسی توجه میگذاشت

فبونی گل ز سیر گلستانم آرزوست  
وامانده ام ز آبله پاره شوق  
دایغ بهر موی تنم آرزوست  
ناظم ازین گل چه کشاید دلم  
آن خط خضر که گرد لب جانان بر خاست  
مانند غنچه چاک گریب غم آرزوست  
یک همی ز خار بیا با غم آرزوست  
سر و چراغان شد غم آرزوست  
غنچه گل پیر منم آرزوست  
سبزه زار است که از چشمه حیوان بر خاست

ناظم

ناظم میرزا محمد شفیع معروف بمیرزا کوچک ابن حاجی علی محمد کرمانی مولد لکنوی موطن است  
مردی مهذب و خلیق لطیف الطبع ما هر فن شعر و سخن از عمر ده سال همراه پدر و بعد وفاتش  
تنها بسیر و سیاحت ملک ایران و عتبات عالیة مانده و در سن اربع و ثلثین از نایه ثالث عشر  
بدار الاماره کلکته رسیده و در بندر هوگلی با قاضی محمد صادق خان اختر ملاقی گردیده و بعد از ما  
رحلت بدار ال ریاسته لکنوکشیده و بزمره ذاکرین ائمه معصومین همانجا توطن گزیده

ساقی بگردش آریاغ شراب را  
کو مدعی بسوزدین بزم چو شمع  
پیران ساخورد ز صهبای وصل یار  
در ساغر هلال بریز آفتاب را  
کز رخ فلکنده یاه من امشب نقاب را  
بشکسته اند تو به عهد شباب را

|   |  |
|---|--|
| <p>در چار سوئی عشق بسودای وصل او<br/>         ناظم حیات ماؤ تو در مردن ست و بس<br/>         ز خون دل مراد بجز او تر دامن است شب<br/>         نسخه بیماری دل را چه میداند طبیب<br/>         خواستم تا بمیش در خواب بخت خفته گفت<br/>         آثر خوابی ایست که در سیر حین<br/>         ناظم انداخته از چشم جهانز شاید<br/>         ای که از دواغ تو عشاق گرفتار نمند</p> | <p>افسرد و از متاع جنون اعتبار ما<br/>         این نکت باید در زما یادگار ما<br/>         سرشک از دیده ام با بلان چو بر زمین است شب<br/>         دارکوان در در جبر مجنون وصل پاریست<br/>         لایق دیدار غیر از طالع بیدار نیست<br/>         سر و آزا و غلام قدر عنای تو شد<br/>         سره دیده اش از خاک کف پای تو شد<br/>         با نمت ساخته در عشق تو ثابت قدم اند</p> |
|---|--|

سخت

ناظم نواب نصیر الدوله ناظم الملک جین فلیج خان بهادر ظفر جنگ خلف الصدق امیر الامرا  
 نواب عماد الملک غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ شمره الفواد نواب نظام الملک اصغیاه  
 صوبه دار ملک دکن مت صدر نشین دیوان فضائل و شمائل حمیده و مالک ملک سخن و نظم  
 اشعار با سیر ز احمد حسن قلیل مشاورت میکرد و هر چه از دل بزبان می آورد بدین می آورد

|  |  |
|--|--|
| <p>بحرف مدعی گفتم مرزا می سنگدل خونم<br/>         ز خطا گر حسن خسارت فزون تر شد عجب بود<br/>         آیکه از روز قیامت خبری میگوسه<br/>         دوستان نیست عجب گردل آرام نیست<br/>         تیر نگاه مست تو دانه کجانشست</p> | <p>که بعد از گشتنم سودی نزار دل بگریه نهاد<br/>         صفای تازه دار و نبره اگر در مید نهاد<br/>         گویند از شب بجزان خبری نیست ترا<br/>         که بکام دل ناکام دل آرام نیست<br/>         بر دل نشست و خوب نشست و بجا نشست</p> |
|--|--|

و در قصیده نعتیه گفته است

|  |   |
|--|---|
| <p>باد شاه کشور دین حضرت مرسل که هست<br/>         گز خاک تیره اندازد نگاه و فیض بخشش<br/>         سنگ خار اگر دوازده اعجاز او در شین</p> | <p>جمله موجودات از نور وجودش آشکار<br/>         در سنگ خار اسبکشا بد لب اعجاز بار<br/>         خاک تیره گرد و از فیضش زرب کامل عیار</p> |
|--|---|

ناظمی از ناظمان سلیقه شعار و زبان آوران شیرین گفتار است و در ریاض الشعر انتظام  
لاالی این اشعار آبدار بنام آن بی نشان تبار و دیار

زبانچه

مره بر هم زدن و چشم سیاهش نگرید      زیر لب خنده و دزد دیده گاهش نگرید  
سیکشد رشک مرا و زنی یقین میگفتم      عاقلان را اگر بخسار چو ماهش نگرید

زبانچه

ناقد از موزون طبعان هرات و از ناقدین نقود منظومات و منشورات است  
هوس می ست و نقلم زد و لعل فتنه جوئی      چه با خیال خاسته چه گشوده آرزوئی

زبانچه

نالان میرزا محمد رضا بن میرزا محمد عباس متوطن قصبه جالین مضافت به بیت السلطنت  
لکنوست از شاگردان میرزا قتیل در صرف و نحو و زبان فارسی و دستگاهش نیکو بدست  
در کلکته و هوگلی و عظیم آباد بسر برد و در عین شباب با بنام در

|                           |                          |
|---------------------------|--------------------------|
| تا که شب فراق سازم        | ای بخت دمی ز خواب بر خیز |
| بایرمی آید و من از سر ضعف | شوقم ز خوشی تن رفتن      |

زبانچه

تاله ملا محمد افندی شریف حسنی حسینی اسلامبولی مخاطب بسطان محمد شاه از بزرگ زادگان  
بغداد بود و در شهر اسلام بول بحضور سلطان روم بکمال عزت و احترام اهتمام مهم عظیمه  
می نمود آخر بعضی وجوه از انجا برخاست و سامان عزیمت هندوستان آراست و در سنه  
سبع و ثلثین از مائیه ثالث عشر در بیت الریاسته لکنور حل اقامت انداخت آخر از نایابی  
جوهر شناسی بعد چندی از انجا عنان توجه جانب بغداد منعطف ساخت  
خواهم که چو با من بصداندا نشینی      بر خیزی و گویم بنشین باز نشینی  
نامحی عبدالغنی بدایونی در ترسنگ پور حوالی جبل پور ملازم سرکار انگریزان بود و بزلال این  
کلمات آبدار تر زبان

زبانچه

|  |   |
|--|---|
| مرا بر سینه صد غم است و باور نیت جانانرا | مسلمانان ازین غم چاک خواهیم زد و گریه بارانرا |
| در تاب اگر شود سر زلفت ز آه ماه          | بنو و عجب ز طالع بختت بنمایه ماه              |

|  |   |
|--|---|
| <p>نامی کشمیری سری بطلب علم می افزاخت و بز او یہ انزو امی پرداخت و با حریفان<br/>         نزد محبت بخت و سامو شتاقان از بسخان منطوم می خواند</p>   |   |
| <p>هرگز دلم بغیر تو مائل نمی شود<br/>         دستم بریده باد چه کار آیدم بگو چه</p>  | <p>وز دیده نقشش روی تو ز ازل نمی شود<br/>         در گردن بتان چو حامل نمی شود</p>  |
| <p>نامی مرتضی قلیخان اصفهانی از میرزایان عهد شاه عباس ماضی بود و در عهد اکبر بادشاه در<br/>         هندوستان هم ورود فرمود گویند روز عید غدیر از اسباب تجلش قلیان همیشه شکست<br/>         هماندم این رباعی از دهانش بر جست رباعی</p>   |   |
| <p>این همیشه گلزار صفا پیشه شکست<br/>         نامی سر ساقی سلامت باد ابد<br/>         گر غنبار گلشن کویت بچشم ما رسد</p>   | <p>وین شاخ گل از نازکی ریشه شکست<br/>         در عهد غدیر چشم اگر همیشه شکست<br/>         پنجه مشرکان زندگل بر سر دستار ما</p>  |
| <p>نامی ملا شمس نام شاعر است شیرین کلام رباعی<br/>         اول بی یار نا توانی بس نیست<br/>         عمریست که یار رفت و جان باورفت<br/>         ای دیده زار خویش نشانی بس نیست<br/>         بان ای تن زار زندگانی بس نیست</p> <p>نامی مولانا صدر محمد از قاطنان خطه ابهر است و در شعر از زمان شاه عباس صفوی<br/>         بخوش کلامی اشهر است</p> |   |
| <p>چه میکنم بدیاری که نیست یار اینجا<br/>         در واکه در و ما بد و ای نمیرسد<br/>         زبان لب بکام دل می تا بم نمیده<br/>         سروی ولی نیکنی سایه بر سرم</p>   | <p>کجا هست خاک بهش تا شوم غبار اینجا<br/>         فریاد میکنیم و بجای نمیرسد<br/>         می میرم از خار و شکر آبم نمیده<br/>         خنجر می ولی چه سود که آبم نمیده</p> |
| <p>نامی میرزا محمد صادق اصفهانی از سادات موسویه بود و صلش از فارس کی از اجداد او<br/>         در اصفهان توطن گزیده در عهد سلطنت صفویه بطنا بعد بطن بطن اشتغال می نمود و نامی</p>   |   |

نامی  
 نامی  
 نامی  
 نامی  
 نامی

هما نجان شو و نما یافت و در عهد نادار شاه بعالم بقاشافت شوی شیرین خسرو شیرین دارد

در وی چنین می نگارده

|  |   |
|--|---|
| چو شیرین شهرو شد در دلربائی<br>بلی خوبان خدای عاشقانند<br>بدل پیوسته اش شوق شکار است<br>چو خسرو سوی شکر کرد آهنگ<br>سیه گردید روز و روز گارش<br>عجب در وی است دور از یار بود | غزورش کرد دعوی خداست<br>ولی رسم خداوندی ندانند<br>شکارش بیک دلهای فگار است<br>شکر لب مانند تنها بادل تنگ<br>بر سوائی کشید انجام کارش<br>صبوری کردن و ناچار بودن |
|--|---|

نامی نوران نام خباز اصفهانی برد و کان خود خوان گرم می نهاد و در راه خدایه بندگان  
خدانان او ام میداد ربا

وینامی

|   |   |
|---|---|
| در عشق تو ام گشته دل و جان دشمن<br>در دست مراد دشمن و در جان دشمن | ای در طلبت پایی بد امان دشمن<br>وز دست تو دستم بگیر بیان دشمن |
|---|---|

نائب محمد رضا اصفهانی معاصر شیخ محمد علی حزین لاهیجانی است که  
نال پنداشت که در سینه ما جاتنگ است  
رفت و برگشت بر اسیمه که دنیا تنگ است

وینامی

نائب از سادات همدان و شعر او خوش بیان است  
آبی از جوئی مروت بیچس ماران داد  
گریه بی اختیارم می برد از خویشتن  
خضر این سر چشمه پنداری ز دنیا زفته است  
هست در راه محبت اشک من گلگون مین

وینامی

سالمی لا جور دشوئی بود در تبریز و بدت کلامش از قند و نبات دلاویز  
عکس خسار آن پریر و تا در آب انداخته  
از خجالت آب را در اضطراب انداخته

وینامی

نشاری تقی نام عصار می بود از اصفهان سخن سرای چرب زبان در عهد اکبری به بند رسید  
و بعد متع بوطن برگردید

دست و شمشیر و مژہ غرقہ خون می آید عالمی کشتہ بہ بستید کہ چون سے آید  
 نجابت میر نجابت برادر کوچک میر سیادت لاہوری بود فضیلت معجز بیانی و شیرین  
 زبانی بر شرف نجابت و سیادت افزود

مادرین باغ نہ سال چمن تصویریم ہست در خامہ نقاشِ رگ و ریشہ ما  
 ہم ہنرمین گھر ہم عیب یاب گوہرم چون گاہ جوہری خواص آب گوہرم  
 نجابت میر نجیب علی ساکن قصبہ بہونگام متعلق ضلع مین پوری ماہر فن ادب بود و تازمان  
 تالیف آفتاب عالمتاب در گلشن حیات گلگشت می نمود  
 آب بقازان دہنم آرزوست بوسہ بران لب زد ہم آرزوست  
 شام غریبی دل من تیرہ کرد پر تو صبح و ظنم آرزوست  
 نجابتی شیرازی خامہ زبان و زبان خامہ اش در جاد و طرازیت رباعی

|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| تاکا رد دل شکستہ سامان ندہم   | من در و ترا بیچ در مان ندہم |
| القصد کہ تا از غم تو جان ندہم | دامان ترا ز دوست آسان ندہم  |

نجابتی ملا علی طوسی بنات الشفاه وی دلربا تر از شاہدان فرنگی و روسی  
 پیوستہ نکونست نظر بر رخ ماہی گاہے سر بلای و سلاہے و گاہے  
 نجف اصفہانی بود و گاندزی زندگانے می نمود  
 آنچه شد تقدیر نتواند کسے تدبیر کرد در دلم خون گشت ہر خونی کہ باور شیر کرد  
 نجف شیخ عبد الکریم لکنوی از تلامذہ غلام ہمدانی مصحفی مست و خاصیت درد و  
 دلگزینی در اشعارش محقق

|                                    |                                   |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| نالہ خیزد ز درد لہ گاہے و اہی گاہے | چون بخاطر گذر دیا دنگاہے گاہے     |
| کو نصیبی کہ نشینم برا و بچو رفتی   | اینقدر بس کہ بہ ہمیم سر راہے گاہے |
| سخ بر افروختہ و جلوہ کنان می آئے   | از کجا رہست بگو آفت جان می آئے    |

نجابت  
 نجابت  
 نجابت  
 نجابت  
 نجابت  
 نجابت  
 نجابت



نما

گذرافتا و بکوشش مگرامروز نجف که سرسیمه چو آفت زردگان می آینه  
 نجف مولوی نجف علیخان از آرباب علم و فضل الوری تجاره من اعمال و آرا مخلافی شاخه آبا  
 ست و در علوم عربیه و فارسیه و نظم و نثر تازی و درسی علی وجه الکمال صاحب استعداد  
 بقوت حافظه و جودت ذهن او را برابر اکثر امثال و اقران فضل و شرف و گوهر آب و تاب  
 کلاش در نجف اندک خفقانی بر مزاجش استیلا داشت و در فکر ترقی جاه و منصب قدم از  
 ریاستی بر ریاستی دیگر میگذاشت عبارتی عربی و فارسی را با انواع صنایع و بدائع بی تکلف  
 و تامل می نگار و تالیفات کثیره در فنون متنوعه دارد تفسیری عجیب و تاریخی غریب از  
 تسامیف اوست و شرح مقامات حریری در صنعت اجمال و شرح دساتیر در زبان درسی  
 از وی خیل نیکوست تورا را بحال سلاست و لطافت در سلک نظم در آورده و مثنوی  
 هفت پیکار و قصه هیر و رانجه و غیر ذلک با سلوب مرغوب موزون کرده پنج شش سال پیش  
 ازین دین دار الاقبال بھوپال متم عدالت دیوانی بود دین زمان میگویند که ملازمت سرکار  
 والی بخری اختیار نمود در مثنوی هیر و رانجه میگوید

|  |                            |
|--|----------------------------|
| بیانم دشمن این و آن کن   | بجان بنشسته پیر و جوان کن  |
| جو انم کن بکنر نو جوانه  | که نارد پیریم دور زمانه    |
| و در نظم تورا درین طریق می پوید  |                            |
| اگر زرف نگریم سختی بهوش  | بگفتار دانا گذاریم گوش     |
| بیکره همه پا گذاریم ما   | دگر گونگیب انداریم ما      |
| که یزدان دانا تو انایکی ست   | همه ناشناسیم و دانا یکی ست |
| و در تقریظ مثنوی شوکت خسروی مولفه منشی صابرین صبا سہ سوانی این اشعار نجف |                            |
| بحال سلاست و روانی ست  |                            |
| بنام ایزد این نامه دل فریب   | ربا بنده نقد صبر و شکیب    |

|  |   |
|--|---|
| <p>خردمند را سوئی ذاتش دلیل<br/>         فروز شکر و دومان سخن<br/>         ببح شمی بر فروزیده گاه<br/>         بگیتی درخشان تر از آفتاب<br/>         گهر بار برست و هم کان زر<br/>         بدست دگر زر معدن بر آر<br/>         بیک جا که دیدت دریا و کان<br/>         بنظم صبا آفرین خوان شدم<br/>         نجف نام خسته دل و ناتوان<br/>         که امیر بان داور کردگار<br/>         بیاور بر وز پین نیکروز</p> | <p>خرد را بدانش کشائی کفیل<br/>         بهین نازش خاندان سخن<br/>         خرومایه و بخردی دستگاه<br/>         چه شبه آن سرافراغالی جناب<br/>         دو دستش که زر ریزد و هم گهر<br/>         بیک دست از ابر گوهر فشار<br/>         بگیتی در از پستانی زمان<br/>         خرد را چونده بفرمان شدم<br/>         بسی خواستارش بر روز و شبان<br/>         همی خواهد از پاک پروردگار<br/>         دل اهل ایمان با ایمان فروز</p> |
|--|---|

نجفی

نجفی شاه غلام خوب الله معروف به بادشاه میان ابن شاه محمد ناصر افضل الله آبادی  
 طفلی بود متصف بکمال تهذیب و نیک نهادی در عمر دو و از ده سالگی از اکثر علوم متعارفه  
 عربی و فارسی فراغ حاصل کرده بشعر و شاعری توجه نمود بسی بر نیامده بود که بعمر سیزده سال  
 در سنه سبعین از مائیه ثانی عشر جاده عالم جاودانی نمود

|  |  |
|--|--|
| <p>هر که می بیند تصور میکند مر جان مرا<br/>         عمر چون باد خزان رفت و گذشت<br/>         که یک نفس بر رخ دل با نظاره کنم<br/>         خوشم بکج قفس نو بهار را چکنم<br/>         دل بلاکش امیدوار را چکنم</p> | <p>عضو محضوم راز سوز سینه ام آتش گرفت<br/>         غنچه باغ امیدم نشکفت<br/>         ز آه و ناله مرا حمله بده نجف<br/>         تمام داغ شدم لاله زار را چکنم<br/>         توان ز کوی تو قطع نظر نمود اما</p> |
|--|--|

طیلسی

تجما از روشن طبعان شو ستری نیز پهنی پروری و جسم سواد سخن گستریت

|   |  |
|---|--|
| <b>رباعی</b>  |  |
| چون ذات خدا ذات علی بهیست<br>او بام و عقول ره نبردند بهج  | از نام علی حقیقت آن پید است<br>زین مغلطه جز آنکه علی نام خداست |
| بحکم حکیم نجم الدین حسن کرمانی صاحب تصانیف عالیہ و نبض شناس الفاظ و معانی   |  |
| <b>رباعی</b>  |  |
| جز حادثہ ہرگز طلیم کس نکند<br>در جان لب آدم بجز مردم چشم  | یک پرستش گرم جز بجم کس نکند<br>یک قطرہ آب بر لبم کس نکند       |
| <p>نجم شیخ نجم الدین رازی از مریدان شیخ نجم الدین کبری عارف کامل بود در ہنگامہ چنگیز خان بارشاد مرشد جانب روم توجه نمود و در آنجا بامولانا جلال الدین ومی و شیخ صدر الدین قونوی صحبت داشت و تفسیر بحر الحقائق و کتاب مرصاد العباد و کمال تحقیق و تنقیح نگاشت و در سنہ اربع و خمین و ستائیمہ از میان در گذشت و در جوار شیخ جنید بغدادی و شیخ سری سقطی قدس سرہا مدفون گشت رباعی</p> |  |
| ہر سبزہ کہ بر کنار جوی رستہ است<br>تا بر سر لالہ پا بخواری سنہ  | کوئی ز خط فرستہ خوی رستہ است<br>کان لالہ ز خاک ناہروی رستہ است |
| <b>دیگر</b>   |  |
| شمع چہ بمن از جدائی دارد<br>سر رشتہ شمع بہ ز سر رشتہ دامن   | باگریہ و سوز آشنائی دارد<br>کان رشتہ سری بر رشتائی دارد        |
| <p>نجم شیخ نجم الدین کبری ابوالجناح محمد بن محمد عمر انخونی قدس سرہ عارف و عالم و عابد و متورع و زاہد سر حلقہ صوفیہ کبار رضی اللہ عنہم است و وجہ تلقبش بکبری علیہ او بود در مناظرہ و مطاریف علی بزبان تحصیل و تعلم کہ بدینوجہ اورا الطامتہ کبری میخوانند و بکثرت استعمال و روم اختصار طامہ را حذف کردہ کبری بر زبان می رانند و وی رضی اللہ عنہ</p>                                |  |

این سخن از دواوی الشیراز  
تبع الفنا و دن المکر  
از شیخ کس و ایاد  
بیمون است  
کفر و کفر  
عصا است  
نہ انحراف  
سید و انظار احمد  
صاحب کتب

بنا

معتقد با با فرخ تبریزی و مرید شیخ اسمعیل قصری بود و به تربیت و تعلیم عمار یا سر شیخ  
 و زبان مصری بمراتب فضل و کمال عروج نمود و فضائل و کمالاتش در صحف طبقات  
 اهل البدسره و دوکرامات و خوارق عادتش در اسفار سیر اولیا را بدست و دست  
 نقل است که سلطان محمد شاه فرمانروای خوارزم بعد از آنکه شیخ محمد الدین را که از اجله  
 مریدین حضرت شیخ بود بقتل رسانید برین حرکت ناشایسته خود مستنبد گردید و با تیغ  
 و کفن و مبلغی خطیر و جواهر غزیریه نیت استعفا جریه بخدمت شیخ رسید که اگر دیت خواهمند  
 ایدون زر کثیر و جواهر بیش ثمن و اگر قصاص جویند اینک تیغ و گردن شیخ فرمود که محمد الدین  
 من تمام او ترا بل خلقه انبوه را بقصاص خود در معرض هلاک نبی بیند خون ناحق ریخته اش  
 کی از جوش می نشیند بسی بر نیامده بود که چنگیز خان خروج نمود و شاه خوارزم و دیارش  
 و اعوان و انصارش را با خاک برابر ساخت و عالمی که حضرت شیخ هم در میانه آنها بود از  
 خوتریزی آن سفاک جان باخت و سه شمان عشر و ستائیه سال شهادت شیخ مبرورست  
 و مقتل وی علی الاختلاف خوارزم یا نیشاپور و شیخ را خریدان بسیار بودند که در صدرت  
 پاییه هرکی والا و بالاست از انجمله شیخ سعد الدین جموی و شیخ محمد الدین بغدادی و شیخ  
 سیف الدین باخرزی و شیخ نجم الدین رازی و بابا کمال خجندی و شیخ رضی الدین علی لالا

|   |  |
|---|--|
| رباعی   |  |
| یا با کس دیگر آشنا خواهد شد<br>از کوی تو بگذرد کجا خواهد شد | حاشا که دم از تو جدا خواهد شد<br>از مهر تو بگذرد کجا دارد دوست |
| رباعی   |  |
| زان خط خوش و تنزی خومی ترسم<br>بیچاره من از چشم نکومی ترسم  | پیوسته از ان سلسله موعی ترسم<br>ترسیدن هر که هست از چشم بد     |
| رباعی   |  |

|   |  |
|---|--|
| اعمال تو بدین مفلسی در سوائے<br>عشق آتش تیرست و ترا آبی نه  | انصاف بدو که عشق را می شاید<br>خاکت بر سر که باد می پیماست           |
| <b>رباعی</b>  |  |
| ای تیره شب آخری سحر می ناست<br>از صبح گران کاب تو نیز مگر   | غمهای منی که خود بسرمی ناست<br>مقصود دل منی که بر تی ناست            |
| <b>وله قطعه</b>   |  |
| خواجهگان در زمان معزولی<br>باز چون بر سر عمل آیند   | همه شبلی و بایزید شوند<br>همه چون شمر و چون یزید شوند                |
| <b>نخمس</b> ملا نجم الدین سمنانی از مهره فنون سخندان و نکته رانی است باقی                             |  |
| با من فلکا چرا چنین در سکنی<br>بر خاسته برای من میدانم  | هر لحظه برای من غمی بگرزین<br>تا نفل کنیم ز پادمی نشین               |
| <b>نخمس</b> نجم الدین زرکوب در عهد الفاخان بود و بحال عسرت بسرمی نمود                                 |  |
| منم زرکوب و محصولم ز صنعت<br>همیشه در میان زر نشینم   | بجز فریادی و بانگ نباشد<br>ولکن هرگز دم و انگی نباشد                 |
| <b>نجمی</b> صفهانی در علم نجوم دستگاہی کامل داشت و نظر توید بر نجوم سپهر فکر نیز<br>میکاشت            |  |
| در پیش دوست تحفه جان بس محقرت<br>مشکل که روز حشر بر آرم ز خاک سر                                      | در خاک پامی یار سر از خاک کترست<br>از بسکه در فراق تو ام خاک بر سرست |
| <b>بھیبا</b> استرآبادی طلب علوم در شهر اصفهان می نمود و از خوش فکران عهد شاه سلیمان<br>والی ایران بود |  |
| غبار راه گشتم سر مهر گشتم تو تیا گشتم   | بچندین رنگ گشتم تا بچشمت آشنا گشتم                                   |

چندین آنگونه است

نخمس

نجمی

بھیبا

نجیب ابن محمد امین متوطن گلستانه که محله ایست از اصفهان شاعری بود شیوا بیان  
لمعات نجابت از وجنات بنات الشفا هیش لایح و رواج شرافت از گلر خان طبع او است  
فایح ه

|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| ما یتم نخل امین ما را شمر نباشد | جز لمعه تجلی حیرت دگر نباشد      |
| دارم بد و عشقت لب خشک و دگر آب  | سلطان وقت خویشم گو بجز دگر نباشد |

رباعی

|                             |                                |
|-----------------------------|--------------------------------|
| آنم که جهان جهان غم ما حضرت | از آه نهان ما فلک در حضرت      |
| از آتش دوزخم ترسان که مرا   | سوزیست که دوزخ هم از آن یک شتر |

نجیب خطا نجیب الدین خلف ابو بکر ترمذی لالی نظم را بصفا و لطافت می سفت  
و رباعیات اکثر میگفت رباعی

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| باینده گوی چو شیر و شکر گردی   | که قاصد خون جان چاکر گردی     |
| تو مرد ماک چشم منی زان سبب است | اگر من تو بهر چشم زدن بر گردی |

نخوی خواجہ احمد خان کشمیری مولد فرخ آبادی موطن که نسبت تلمذ بمنشی آلی نجیب خان  
فرخ آبادی داشت و در سخن سخن سخن نخوی مراعات مناسبات شعریه فرود نمیکند اشت ه

|                                    |  |
|------------------------------------|--|
| اگر وصف رخ و زلفش بودی زیب عنوانها | نگشتری لغز و دلکش معنی اشعار دیوانها   |
| بزم عاشقانیش بی مروسامان نم نخوس   | که دارم همچو شمع از اشک آه گرم سامانها |
| آمشب معطرست و ماغش برنگ گل         | نخوی شمیم کاکلت آیا شمیده است          |

و در تعریف چای گفته ه

|                             |                           |
|-----------------------------|---------------------------|
| زند جوش در سینه ام مدح چای  | دلم است آتش ازین زیر پایی |
| ز نم حرف در مدحتش چرب و نرم | که افتاد در روغنم نان گرم |
| بصوت همه بزر چون خط یار     | شود بعد بختن چو عمل گار   |

بزرگوار

والد ماجد مظهر را  
در چای سالک ایست  
مسحی بقیه فقیر در زمین  
گشته در بیویا  
مطیع شد و درین  
زمان منفرد است  
حادی برین بیکس  
سازی و اشعار  
هم در جو آن است  
بسیار خوب و ارق  
شده ۱۰۰ من  
عفی

|   |   |
|---|---|
| <p>برنگ ریاحین بود مشکبو پس از طبع ماتنگل سرخرو<br/>         نحیف رای چینی لال قوم کایتمه متوطن دار السلطنت لکنو بود و بخدمت میرزا قاسم<br/>         لکین مشق سخن می نمود</p>   |   |
| <p>و قبا بیونف کردم چه کردم چه غلط کردم خطا کردم چه کردم<br/>         نحیف نوز علی بیگ شاملوست طبعش ادرموزونی علووز بانس را در غلوه</p>   |   |
| <p>فتادگان بفلک سرفرونی آرند<br/>         عیش زیاد مایه اندوه می شود</p>  | <p>زمین بگرد سر آسمان منیگردد<br/>         تریاق کار زهر کند چون فزون توری</p>  |
| <p>نخشب سید ضیاء الدین بدایونی از کملا روزگار بود و بر پای سلطان الاولیا شیخ<br/>         نظام الدین قدس سره عقیدت می سود کتاب سلک السلوک و عشره مبشره و طوطی نامه<br/>         از وی یادگار و در دهمی سنه خمین و بعد ائمه انتقالش ازین دارناپا ندرست</p> |   |
| <p>لاله یک داغ بدل دارد و عالم داند<br/>         درین دوران که دو بیوفانی است<br/>         اگر گویم بهین در من بگوید</p>  | <p>منکه صد داغ بدل دارم و کس محرم است<br/>         مرا با بیوفانی آشنائی است<br/>         ضیائی نخشبی این خود نمائی است</p> |
| <p>نخشب بخاری از خلبندان گلستان سخن است کلام شیرینش در دل تم و رطب رشک حلاوت<br/>         فغن و متمسک با ذیال امام قلیخان حاکم شیراز بود و بفرایغ خاطر زندگی بسر می نمود</p>  |   |
| <p>طریق زندگی از شمع انجمن آموز<br/>         هنوز لب بدعا ناکشوده از صد جا</p>  | <p>کز آتش دل خود تا بوقت مردن خست<br/>         رسیده مرده که درهای آسمان بستند</p>  |
| <p>ندائی از خوش ندایان خیابان گیلان است و ملاخیالی را از امان و اقران<br/>         چوبیستم که از دور ما سه بر آید<br/>         ندائی سلطان محمد معروف بجا فظ ندائی هر وی در شعر احمد سلطان حسین میرزا</p>   |   |

نخشب

نخشب

نخشب

نخشب

ندائی

ندائی

شاعری خوش فکر و خوش گوشت این مطلع از ندای دلچسپ اوست

|   |   |
|---|---|
| کاش دوزدهم چاک گریبان مرا<br>ساعتی از گریه چشم تر نیاساید مرا<br>دای ز کوشش میگذشتم دیده شد روی رقیب<br>تعالی اندر چه شکل است این که رشک نقش صحن باشد | کالتش دل می نماید سوز پنهان مرا<br>بسکه میگویم ز مردم شرم می آید مرا<br>این بلا دیگر آلمی روی نماید مرا<br>اگر نقش آفرین صورت پذیرد این چنین باشد |
|---|---|

ندانی شیخ محمد صالح سمرقندی است متصف بشاعر و دانشمند

|   |  |
|---|--|
| جور و جفا کن کن مهر و وفا نگار من<br>لب بلیم بنده من داغ جدائیم بجان<br>اسپ جفا من بران از در خود رقیب یا<br>تیغ ستم کش بکش خار فراق از دلم<br>آب خضر مجو بجز لعل لبش ندانم | خنده خود مبین مبین گریه زار زار من<br>همدم کس مشو بشو از ره لطف یار من<br>خاطر خود مجو بجز محنت روزگار من<br>هوش ز دل مبر بر غم ز دل فگار من<br>سرو چین مگو بگو سرو قد نگار من |
|---|--|

ندرت نامش لاله حکم چندست صریحاً ندرت طرازش دلپسند پذیرش لاله هر درام  
قوم بیس قانونگوی تها مسر بوده و ندرت مشق نظم از سر خوش نموده و میرزا بیدل را  
نیز دیده و صحبت شاه گلشن و سراج الدین علیخان آرزو هم رسیده مدتی در بارگاه  
بخشی الملک امیر الامرا مصمام الدوله بهادر نطق حضوری بر میان امیدواری نسبت  
لکن نقش عایت خاطر خواه نه نشست باین رهگذر ناکام ماند و در اواسط مائیه ثانی عشر  
از بیعالم راند

سوز و بجاک هم ز تپ عشق تن مرا  
چون صبح آتشی است نهان در کفن مرا  
گلستان می شود صحرا بود اگر جام می برکت

یونگ عینک سرخی که در پیش نظر باشد  
ندیده شیبو غلام از کایتان بیت السلطنت که نو بوده و بلا زمت سرکار نواب محسن الدوله

کتابخانه  
مکتب  
کتابخانه  
مکتب

مکتب

مکتب



|   |  |
|---|--|
| <p>بها در داماد محمد علی شاه بادشاه او و امتیازی حاصل نموده</p>   |  |
| <p>سودا بکوه و دشت صلامید همرا<br/>ما و مجنون همنشین بودیم در ایوان عشق</p>   | <p>هر لاله پیاله بسد امید همرا<br/>او بصحرارفت و نیا در کوچه سوا شدیم</p>  |
| <p>ندیمک ملا محمد ندیم روضه خوان صفاهانی ز مزه سنج بزم سخن سرائی و خوش بیانی است<br/>از وطن به بند رسید و در دار الحکومت لکنویا تالیقی و مناد مست نواب وزیر علیخان متنبه<br/>وزیر الممالک نواب آصف الدوله بها در ملازم گردید فی الحال از کلامش چیزی این قطعه تاریخ<br/>بهم ز سید قطعه</p>               |  |
| <p>گلشن عشرت تباراج خزان رفت ای ندیم<br/>آصفی کاین نه صدف رایک در شهوار بود<br/>لکنوی آصف ست آسمان بی آفتاب<br/>دار و آصف عشرتی در سخن آصف باغ خلد<br/>نقشبند کاف و نون بر تربت آصف نوشت</p>  | <p>شامه ستشام حسرت می نماید از نسیم<br/>آن در شهوار رفت از دست عالم شد تمیم<br/>شهر یونان بی مسیح و طور سینا بی کلیم<br/>انبیا همدم سلیمان همنشین آصف ندیم<br/>ها هناد روح و ریحان و جنات نغیو</p> |
| <p>ندیم میرزا کی مشهدی در اصفهان نشو و نما یافته مدتی بمصاحبت امراء سلطان حسین<br/>صفوی بسرزین دوست گاهی شتافته آخر بمناومت نا در شاه رسید و از قهر جویش مردم<br/>بر خود میلرزید تا آنکه اجازت زیارت نجف اشرف گرفت و در آن بقعه علیه اقامت گزیده<br/>سه شصتین و خمسین از نایه ثانی عشرت عالم بقارفت</p> |  |
| <p>هر قاصدی که برد بجانان پیام ما<br/>در دمیخواهیم و بزاریم از دربان طیب<br/>رقیب از وصل می بالندیم از بهر می ناله<br/>کسی بحال کس از بیکیسے نمنه سوزد</p>  | <p>اول ز تنگ کرد و فراموش نام ما<br/>میکند پر بهیز از صحت دل بیمار ما<br/>یکی را گل یکی را خار در پیراهن است اشب<br/>بمدعای دل روزگار همه سوزم</p>   |
| <p>رباعی</p>  |  |

نایب

نایب





وزن هست مستجمع علوم معقول و منقول و مستعمل فنون فروع و اصول بود و بوزونی طبع  
 احیاناً توجه بنظم اشعار می نمود هر چه در خاطر میگذشت بر صفحه قرطاس می نگاشت و قوی  
 بتیمیز میان غث و نثین و صحیح و سقیم نمی نگاشت ۵

|  |  |
|--|--|
| <p>بمقصد کی رسی ز ابد ز بد خشک حیرانم<br/>         گل نعمان دمده هر صبحدم از مرقد و اتمق<br/>         نکند معنی بیتا بیم در شعر پروردم<br/>         ساز می تا که همچون شانه دل اچاک چاک از غم<br/>         زمین این غزل به شک همین ز نیت توان کرد<br/>         سخن یار بگو با من غمگین قاصد<br/>         شب سوئی من میا تو اگر پاکد اسنه</p> | <p>نمی یابد بگر خواص تا باشد بسا حلها<br/>         هنوز اندر سبگردار و همانا داغ عذر را<br/>         کجا در کوزه آوردن تو انم موج دریا را<br/>         تو کی در پنجه خود آوری زلف چلیپا را<br/>         هنوز از معنی رنگین بود جوشی دل مارا<br/>         داروی درد دل ناز و پیام تو کیست<br/>         بود درین زمانه مرا اعتبار خویش</p> |
|--|--|

ترجمتی ملاضیائی در شعر و شاعری کامل به تنزه گلزار کلامش مردم دیده را از بهمتی تازه  
 حاصل است ۵

ترجمتی بنگر کس اودین که پیش بر بمن  
 ز ابر بیت المقدس تحفه ز نار آورد  
 فسای زنی نیکو صورت و نیک سیرت بوده و تجنیس نسائیت و توطن شهر نسا این  
 تخلص اختیار نموده ۵

میر جمال تو و آفتاب هردو یکی است  
 خط عذار تو و مشکنا ب هردو یکی است  
 نسیم اصغر علیخان از مردم شایه جان آباد است در گلزار نظم و نثر فارسی و اردو و انقاس  
 طیب باش نسیم مراد ۵

اشکم غبار شسته زد امان خاطرش  
 بیوده نیست گریه بی خستیا من  
 نسیم میر غلام نبی باز سادات رفیع الدرجات امرو به مضاف صوبه دہلی سر کشیده و  
 سلسله نسبش بحضرت شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی قدس سره رسیده طبعی لطیف و ذکا

بدرستی  
 قافیه  
 ساد  
 ساد

شریف داشت و بی پایان دو محمد شاه بادشاه قدم بر جاده نظم گذاشت و از وطن  
 خود بشهر خدا آباد دار الحکومه خدایار خان عباسی حاکم شد شافت و با ما نجا توطن گزیده  
 آسایش و آرام یافت نسیم لب و دهانش از بار قلوب سخن شناسان را شگفتگی می بخشید  
 در آخر عمر مبتلای مراق و مایه خو لیا شده خلی در سفر و مزاجش بهم رسید  
 خون میچکد از چشم هنوزم که بر اوست با خوش سپری همچو تو دیرم چو منی را

|  |  |
|--|--|
| رباعی  |  |
| گر در دامان داد و خواهد گشت<br>این دو سخن زخم مرا خواهد گشت  | ای چاره گران لطف شما خواهد گشت<br>زخمیکه رسید بر دم اینمه نیست   |
| دیگر   |  |
| هر ناله بشوق تو بگزار رود<br>مانده عنکبوت بر تار رود   | هر اشک بوی تو بگزار رود<br>سوی تو بسای آه چشم بگازد  |
| <p>نسیمی از شگفته طبعان هرات است نسیم دلکشای انفاسش مدحیات مهارتی در<br/>                 علم بل داشت و دیوانی از اشعار مدون گذاشت<br/>                 درام خانه چشم ز آب دیده خراب است خراب چون نشود خانه که بر سر آب است<br/>                 نشا میرزا زین العابدین مشهدی بلند تلاش و عالی جستجو است از اولاد جهان شاه ترکان<br/>                 و مستوفی خالصه ما ز ندران میرزا علی اکبر فرزند ارجمند او است فکر رسالتش به نشا صاحب<br/>                 سخن فلک سیر و نگارستان و لش باز دحام مضامین رنگین تجانه و دیر در شهر اصفهان کتاب<br/>                 علم ریاضی نموده و پایان عمر به تبریز رسیده در سنه ثمان از مائة ثمانی عشر جاده آخرت پیموده</p> |  |
| نشا محنت دیده داند قدر محنت دیده<br>از غم دوست نمانیم که در مانی هست<br>زخم تیغ تو به شتاق ستم بخش جان   | هیچ نعمت بهتر از معشوق عاشق نیست<br>گر بجای نرسد دست گریبانی هست<br>می کنم شکوه ز شمشیر تو تا جانی هست |

نسا  
نسا

نی همین روز بود حال من آشفته چو زلف  
شب هم از بخت سیه خواب پریشانی است  
نشانی میرزا محمد صالح ابن میرزا مومن سمرقندی نورباده کلامش نشسته در دهن مندی است

|                                      |   |
|--------------------------------------|---|
| قدرت بالا کند قدر قبای شهر یاری را   | لبت شیرین کند بر تلخ کامان زهر خواری را |
| بقصد آنکه گردد در امواج حشری غزال من | چو دام آورده ام در کف عثمان خاکساری را  |

نشاط محمد تقی بیگ دهلوی از شعراء عهد عالمگیریست و به نشاط بخشی کلامش از تبه و لپدی بی  
مرکز نثر نداد نضال بیان ما  
چنان گداختی از عکس خویش آینه را  
که جوهرش چو حسن از خار میتوان چیدن  
نشاط میرزا عبدالوهاب اصفهانی مخاطب بمقتدر الدوله برادر آقا محمد تقی صاحب از جانب  
شاه ایران منصب حلیل داشت آخر کار صحبت فقر او در ویشان گزیده دل از دنیا و ما فیها  
برداشت تاظم خوش خوی و خوش خلق و خوش طبع و خوش فکر بوده و در او اخرا مایه ثانی عشر شعبه  
نادر شاه بدار اخلد ارتحال نموده

|                                    |                                     |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| نیست در کج قفس حسرت دیدار مرا      | الفتی هست بمرغان گرفتار مرا         |
| غم نینخواهت مجوشاد نشاط            | هر که او شادی نخواهد میغم ست        |
| صد کج نهان بود مرا در دل و یاران   | نادیده گذشتند که این خانه خراب است  |
| که فزون جور گل من از گل گلزار نیست | نال بلبل چرا چون ناله من زار نیست   |
| آهسته کشم آه ز جور تو مبادا        | پیکان تو از سینه افکار بر آید       |
| چه ظلم است این خدارا کاندین بزم    | هر دم تو به هم ساغر شکستند          |
| نالها بر لب و در ناله اثر با داریم | با خیال تو چه شهباده سحر با داریم   |
| یک نظر پیش بلبل تو ندیدیم و کنون   | روزگار نیست که در دیده گهر با داریم |

نشاطی حاجی محمد از متوطنان دارالنشاط و ماوندست طبعش عالی و فکرش بلند است  
چند مشغول نوا سنجی بلبل باشی  
آنچنان باش که بزخاک تو گل مجد کند

نشاط  
نشاط

کسا

نشاط

نشاطی و بلوی از شعراء عمدا کبری است و بسنجان نشاط افزا مصرف دلبری است  
 مرا به کار بوصول تو بود و اینمه غوغا چرا غم مردم و این آرزو و نجاک نبرد  
 نشاطی شوستری شاعری است خوش سلیقه و خوش اسلوب مضامین لطیفاش نشاط  
 افزای ارواح و قلوب است

در پیش دست فیض سان تو گاه بود بحر محیط را نبود قطره وجود  
 نصرت میرزا نصیر ترشیزی خراسانی زبانش ماهی چشمه سار عذب البیانی است  
 شدم از خود تسی همچون غلام تیغ ابر حیرت که آید روزی از شمشیر او آبی بجو مارا  
 نصرت نصرت اندخان دهلوی اصلش از ولایت عجم بود تلمیذ میرزا عبد اللطیف تنها  
 و در ملازمان شاهزاده رفیع الشان خلف بهادر شاه ابن عالمگیر بادشاه معزز و مکرم است

|                                  |                                  |
|----------------------------------|----------------------------------|
| یارب که در چراغ مزار کسی مباد    | آن قطره روغنی که ز منت چکیده است |
| بهر قلم چون بکف شمشیر جانی ز شوق | بر تنم هر موی انگشت شهادت میشود  |

نصری گیلانی از نصرتمندان معرکه ننگه بانی است

|                                     |  |
|-------------------------------------|--|
| فرام گشت ترسم از نجوم آرزوی او      | صف روز جزا بر هم زخم در جستجوی او      |
| مباد در محبت تلخکامی بر خور دعا شوق | که اگر شکر دهندش ز هر گرد و در گلوی او |

نصر الدمولوی نصر الد از مردم معزز بلده خورج شکار پوست آثار جمیله و مکارم جمیله  
 وی دور دور مشهور هر چند در سرکار انگریزی بعد از عظیمه دپتی کلگری در سرکار نظام  
 حیدرآباد بمنصب صدارت عدالت اعزازی درشت لکن بدام بزرگیه باطن و تصفیه قلب  
 مجالست با فقراء عالی مقام و فضلا کرام همت میگماشت چند سال است که از سرکار ولی  
 حیدرآباد و کن مشا هره بلا شرط خدمت بنا مش معین گردیده از ان زمان الی الان  
 در وطن خود انزو و اگزیده است

از حرم یار میسیدیم عبث بر در دیر رسیدیم عبث

نشاطی  
 نصرت  
 نصرت  
 نصرت  
 نصرت

|  |  |
|--|--|
| <p>چشم واکرده ندیدیم عیب<br/>ما حدیث تو شنیدیم عیب</p>   | <p>یار بد جلوه نما در همه جا<br/>ناصحی و غلط تو تا شیرین کرد</p>           |
| <p>نصیب سبزواری از دو دمان سادات رضوی است و در ظفر بر مطلوب سخنوری نخب است و<br/>یاور و نصیبش قوی است</p>  |  |
| <p>گو یا اجل رسید و رگ جان من گرفت<br/>آن در گوشی که زیر زلف پنهان کرده</p>  | <p>آمد قریب و طره جانان من گرفت<br/>در شبستان دلم قندیل عرش آویخته</p>     |
| <p>نصیب شاه به شاه نصیب شهرت داشته و از ماده شیرین گفتاری نصیب کافی برداشته<br/>هر ذره ز خاکستر من مشهد برقی است با خاک من سوخته بازمی نتوان کرد<br/>نصیب نصیب خان قزوینی از احفاد دولت شاه مولف تذکره دولت شاه است<br/>و در سخن رانی و خوش بیانی و تاریخ دانی نصیبش منصب الادب استگایه تا کمر بتقریب بارگاه<br/>اکبری بست کلاه گوشه بر آسمان می شکست ر با ع</p>   |  |
| <p>راه و روش عاشقی آموخته<br/>من سوخته سوخته سوخته</p>   | <p>دارم صحنی چهره بر افروخته<br/>او عاشق دیگری و من عاشق او</p>            |
| <p>نصیبی کاتب شیرازی در سخن پرداز و نیکو طرازی دست و زبانش را در ازبکی است<br/>بی روی و لغز و زت با را سر طرب نیست با ماشی بسر کن یک شب هزار شب است<br/>نصیبی میرزا محمد خان ابن موسی بیگ کردی کرمان شاهی که بقول خودش از حضور<br/>فتح علی شاه و الی ایران مخاطب به فخر الشعر ابود و بعد خازی الدین حیدر بادشاه ملک بود<br/>در بیت السلطنت لکنو رسیده مرفه الحال بسر می نمود و در زمان تالیف آفتاب عالم تاب<br/>که سنا حدی و ستین و مائتین الف است طریق ناگزیر بنا و پیر پیو د</p> |  |
| <p>خوش آنکه درین فصل باین شغل مدام است<br/>صد شکر که سال و مه و ایام بجام است</p>  | <p>هنگام بهار آمد و وقت می و جام است<br/>دلبر برونی بلب و چنگ بچنگ است</p> |

نصیب

نصیب شاه نصیب

نصیبی نصیبی



|  |  |
|--|--|
| <p>بالای تو سر دست و لب لعل تو یا قوت<br/> نمی باشد مرد در دن بجز این غم غم دیگر<br/> اگر جانان را حوال من ای یک سحر پرسد<br/> شدم از یک خم زلفت پیشان حال می ترسم</p> | <p>رخسار تو صبح است و سر زلف تو شام است<br/> که گرد و بعد من آن هدم من هدم دیگر<br/> بکوی میرد از بهر تو ایندم یا دم دیگر<br/> که انداز بران زلف خم اندر خم دیگر</p> |
|--|--|

نصیبی بزدی معروف با سعد الحق از سادات نور بخشی قاطنین نطنز است و در زمره  
شعرا بفضائل علوم و فنون ممتاز و معزز و بقصد تحصیل علم از وطن لشیراز رفت و از خدمت  
علامه ملا جلال دوانی نصیبیه کامل از هر گونه علوم گرفت و بهانجا بمغنی پسری محمود نام دل  
داد و مدتی سردر پی او نهاد و بعد وفات علامه دل از این و آن برداشت و عود بوطن احمد  
انگاشت و همین جا بتدوین دیوان اشعار پرداخت و در سنه اربع عشر و تسعمائیه کالمبد  
سغلی را از روح علوی برداشت

نصیبی

|   |   |
|---|---|
| <p>گفتم که بوسه نصیبی نمیده<br/> تو خود بگوئی دگر دامن کرا گیرم<br/> دل طلب میکنی و نیست بدستم ورنه<br/> وقت رفتن دست چون بر طرف دامن میزند<br/> زنده در عشق چسان بود نصیبی همچون<br/> زمان زمان کشد آتش زبانه از دل من<br/> چو خواهم جانب کوشش روم از مدعی پنهان</p> | <p>خندید زیر لب که چگویم یا نصیب<br/> مرا که چاک ز دوست تو در گریبانست<br/> از تو تقصیر نمیکردم اگر جان می بود<br/> دامنی باشد که او بر آتش من میزند<br/> عشق آرزو ز مگر اینهمه دشوار نبود<br/> چو با تو حال دل خود بصد زبان گویم<br/> بر آرم دو دانه و در میان آن نمانم گویم</p> |
|---|---|

نصیر ابونصر بخشانی است در معارج مطارحه نصیر از باب سخندان و طاهر صاحب نکتته رانی

|   |  |
|---|--|
| <p>کس مانی از سر زلفش کجا دارد نصیر<br/> تاب زور باده جز عارف کراست</p> | <p>زلف او بر ناپی دل می افکند زنجیر<br/> که کشد زاهد کمان شمشیر را</p> |
|---|--|

نصیر انامی تلاشش نیکوست و این رباعی از دست زبانی

نصیر

نصیر

|   |  |
|---|--|
| <p>در هر قدم از کعبه طوافی دارم<br/>چون آینه اشتهای صافی دارم</p>   | <p>دل در طلب عده خلافی دارم<br/>از دیدن روی او ندارم سیر</p>                                   |
| <p>نصیر حمید الدین نصرت الدین عبدالمجید شیرازی از شعراء عهد ملک شاه سلجوقی بود وی<br/>شاه بروی بهم برآمده محبوسش نمود وی باسید خلاص این رباعی بخد مت شاه فرستاد<br/>شاه التفاتی بران نکرده بقتلش حکم داد رباعی</p>  |  |
| <p>روزی که بدانی که ترسند از تو<br/>من چون باشم بقید خرسند از تو</p>  | <p>ای شاه مکن آنچه پیرسند از تو<br/>خرسندت بملک و دولت ز خدا</p>                               |
| <p>نصیر خواجه نصیر الدین خلیف خواجه قطب الدین مرغی منصور معارف علم و فضل و نظم و تر<br/>و نکته سخنی و دقیقه رسی ست فکر رسا و حدس صائبش معین و ناصر و با محمد عوفی معاصر بود</p>   |  |
| <p>رباعی</p>  |  |
| <p>پیش رخ تو زار و زبون آید ماه<br/>از شاخ بجای گل برون آید ماه</p>   | <p>از مهر چه شد اگر فزون آید ماه<br/>گرز آنکه رخ تو در چین عکس دهد</p>                         |
| <p>نصیر خواجه نصیر الدین همدانی ابن خواجه مسعود ابن خواجه حسن بیگ یزدجردی است مجمع<br/>صفات حمیده و نفوت پسندیده از خلق و محبت و مروت و سخاوت و شجاعت و جوانمردی<br/>بعض اجدادش بفرمانروایی بعض اضلاع ملک عجم گردن می نافتند آخر الامر بعد نزاع حکومت<br/>در همدان رحل توطن انداختند و این خواجه نصیر از ناساعت طلوع از وطن برید و بعد<br/>اکبر بادشاه در هندوستان رسیدم تی ملازم درگاه اکبری بود آخر کار ملازمت قطب شاه<br/>والی ملک دکن اختیار نمود</p> |  |
| <p>بباز غم بکیسان راهم دست نیست<br/>خورشید را ز ذره سلابی نمی برد<br/>کاین نامه را بگوشه بسایه نمی برد</p>  | <p>نصیر از نیکی شد همدم غم<br/>از ماصبا بدوست پایای نمی برد<br/>خروم ز میمروتی مرغ نامه بر</p> |

۱۰

۱۰

۱۰

|  |   |
|--|---|
| <p>چوناله در دل سنگین او اثر نکند<br/>چون بوی گل شمیم بکام می برد</p>  | <p>نصیر ناله بیوده و مبدم چه کنه<br/>چندان شدم ضعیف که صد ساله ره مرا</p> |
| <p>نصیر میرزا اسدالدین از مردم کثیر است کلامش را اورده است تاثیر سه<br/>فرنگی جلوه آذرسوزتر سا زاده بهرچی که گردن تشنه خون میچشم بهارش<br/>نصیر نصیر الدین ابن غریب شاه در ویش دهلوی طبع رسا و فکر آسمان پیاوست اکثر<br/>بر نظم اردو و کتب بر نظم فارسی توجه میگماشت پایان عمر از دلی بچید را باد و کن رسید<br/>و هانجا بعمر نود و سه سال زیر زمین خوابیده</p> |   |

نصیر  
نصیر

|   |   |
|---|---|
| <p>کشته تیغ نازا و دل ماست<br/>زیر پای پشمچشم منزل ماست<br/>موج باد صبا سلاسل ماست<br/>یار در خانه شمع محفل ماست<br/>لیلی با بمل دل ماست<br/>دور تر ای نصیر ساحل ماست</p> | <p>جلوه پرداز حسن قائل ماست<br/>ما ز سر میکنیم طره عشق<br/>فصل گل در چمن خون خیزست<br/>احتیاج چراغ امشب نیست<br/>دشت گردی چرا کنم مجنون<br/>از ازل ما محیط مواجیم</p> |
|---|---|

نصیری

|   |   |
|---|---|
| <p>نصیری شیرازی از قدامه شعراست و مسلم الثبوت فصحا و بلغا قاضی محمد صادق خان<br/>آخر نوشته که تذکره نویسان ذکرش نوشته مگر دیوانش از نظر من گذشته</p>  |   |
| <p>ویران شده گنج بقا را نشناسید<br/>تا در دونه بینید دوار نشناسید<br/>کز سبزه و قشیر چندار نشناسید<br/>ماهیت ارباب و فارا نشناسید<br/>من بلبس بطلاقم بیرون ز گلزارم کش<br/>خیالت را بفرماتا کشد در پای گلزارم</p> | <p>ای قوم جفا جو که وفاراشناسید<br/>بهران نکشیدید غم هر چه دانید<br/>از اهل عبادت همه در عشق بکشید<br/>تا جان نیارید بهران چون نصیرست<br/>چون زار خواهی کشتم از کوی خود و درم مرا<br/>اگر دور از رخسارم کشد خاطر گلزارم</p> |

نصیری

|                                      |  |
|--------------------------------------|--|
| مرآتشولش جان بهر تاشای تومی باشد     | بوگر نه با چنین عمری چه جامی زستین درم |
| نصیری بیش ازین طاقت نمی آرد جدائی را | بدشامی عزیزم دار چون خود کرده نخواستم  |

نصیری میرزا نصیر خلیف میرزا عبداللطیف اصفهانی یگانه معصود الهی و طبیعی و ریاضی دانی و بالارث جامع فضائل نوع انسانی و در سنه اثنین و تسعین و مائیه و الف منتقل ازین سرای قانی بعالم جاودانی ست رباعی

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| بر داشته شد نقاب از دختر رز | در پرده شد آفتاب از دختر رز |
| شهرت پر انقلاب از دختر رز   | زیبا پسران بخواب از دختر رز |

رباعی

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| آمد سپه بهار و شد لشکر دی     | بر تلخ نگر شگوفه چون افسر که |
| زان پیش که خیل وی رسد باز بچپ | در پای گل از دست مده سافر که |

و این چند اشعار از مثنوی اوست که نامش بی نظیرت و بسلاست الفاظ و لطافت معانی خلی دلپذیر است

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| حدیث از شمع با پروانه نیکوست | بر بنبل ز گل افسانه نیکوست   |
| بستان نقل میخواران خوش آید   | بیاران قصه باران خوش آید     |
| کسی کاند سرش سودای لیلی است  | ز سلمی یا سعادتش کی تسلی است |
| بشیرین هر که را پویند جانست  | وصال شکرش بر دل گرانست       |
| سر کو خاک راه مقبلانست       | هوایش خدمت صاحبانست          |
| بمن غم مهربان بایست بگذار    | مرا با غم نرو کارست بگذار    |

نظمی

قطعی نامش یا نام پدرش خواجه غازی تبریزی است و بدد خوش گفتاری برنگ طوطیان شیرین نطق و در شکر ریزی و انگبین مزی است  
 ز خود روم چو بدل آورم خیال ترا  
 کجاست تاب که بنیم سر جمال ترا

|  |   |
|--|---|
| <p>هزار سال بجز تو خونگداز ذوق<br/>جواب نامه ما دست و پا کم کرده میگوئی</p>  | <p>اگر بخواب بی بیند کس وصال ترا<br/>عجب میدارم ای قاصد که این پیغام او بیا</p> |
| <p>نظام حکیم نظام الدین علی از اعیان کاشان است و حکیم رکن الدین مسیح کاستی<br/>خلف الرشید آن والا شان در نظام طبامی حاذق بارگاه شاه طما سب ملضی ان نظام<br/>داشت و در سنه الف ملک الموت پی تفرق اتصال جسم و جاننش قدم برداشت اجزای<br/>مرکب الفاظ و معانی کلامش مرغوبت گوئی نوش داروی مفرح القلوب رباعی</p>  |   |
| <p>جانی که بود قابل انوار کجاست<br/>گیرم که ز رخ پرده کشاید معشوق</p>  | <p>وان دل که بود محرم اسرار کجاست<br/>پشیمی که توان دید رخ یار کجاست</p>        |
| <p>رباعی</p>   |   |
| <p>وصل تو فکند شوق در کشور مرگ<br/>خوشوقت شبیهان تو کز لذت تیغ</p>   | <p>بجز تو قلم کشید در دفتر مرگ<br/>غوغاست میان زندگان بر مرگ</p>                |
| <p>رباعی</p>   |   |
| <p>هر روز در عشق رنجور ترم<br/>عمریت که گام میزنم بر در وصل</p>  | <p>مشتاق ترم بیار و مجور ترم<br/>این طرفه که در هر قدمی دور ترم</p>             |
| <p>نظام خواجه نظام الملک ابو علی حسن بن علی بن اسحاق دستور معظم سلطان الی سلیمان<br/>و ملک شاه سلجوقی بود و مورخین میگویند که چنین وزیر متصف بجمع اوصاف وزارت<br/>از آدم تا ایندم در سلطنتی ظهور نمود هر گاه باموک شاهی در سنه خمس و ثمانین و اربعه ای در نماز<br/>رسید بضر بنجر سیداد یکی از ملازمان حسن صباح اسمعیلی که ابوطاهر نام داشت شربت شهادت<br/>پشید در الوقت این قطعه را برشته نظم کشید و بخندمت باد شاه رسانند</p> |   |
| <p>یکچند باقبال تو ای شاه جوان بخت<br/>طغرای نگو نامی انشا سعادت</p>   | <p>گر دستم از چهره ایام ستروم<br/>پیش ملک العرش بتوقع تو بروم</p>               |

بنظام

بنظام

|  |   |
|--|---|
| آموزش خدمت عمرم نمود و شش<br>بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند | در حد بنا و نزدیک کار و بخدمت<br>اورا بخدا و خداوند سپردم |
|--|---|

رباعی

|   |   |
|---|---|
| تا از شب من سپیده دم برزده دم<br>شد آمدن نگار من اکنون کم | ممشوق ز شب کشید پر روز رقم<br>زیرا که شب و روز نیایند بهم |
|---|---|

نظام

نظام سلطان المشلیخ آلا و لیار الکرام خواجه نظام الدین محمد بن خواجه احمد بن خواجه علی  
الحسینی البخاری از اعظم و اصلان حضرت حق و اکابر مقربان بارگاه حضرت باری است  
خواجه علی و خواجه عرب جدیدری و مادری انجناب بخارا اخیر با دگفته در هندوستان رسیدند  
و مدتی در انهورا قاسم نمودند و از انجا به جاسته در بلده بدایون توطن گزیدند و خواجه احمد  
ابن خواجه علی همانجا با لیخا خاتون بنت خواجه عرب متاهل شده سلطان المشلیخ خواجه  
نظام الدین در سنه ثلث و ثلثین و ستائیه پابعرضه شهود گذاشت و در همان نزدیکی با ذم اللذات  
سایه عطفوت مایه والد از سر مبارکش برداشت پس در صبا بتربیت والده ماجده و در سن  
تمیز بشوق طبعی متوجه کتاب علوم گشت و بسکه هنگام تحصیل علم بناظره و مباحثه بر دیگران  
غالب می آمد نامش نظام بحاث و محفل شکن بر زبانها میگذشت زمانیکه سن مبارک است  
سالگی کشید به شغف بیعت ارادت در اجود من بخدمت حضرت شیخ فرید الدین گنجشکر رسید  
و از دست آنحضرت خرقه خلافت پوشید و حسب الامر مرشد برای ارشاد و هدایت طالبان  
حق بشهر دلی در غیاب پور قیام و رزید تا آنکه عمر شریفش در ارشاد و هدایت طالبین حق  
و یقین از حد و دود سال در گذشت روز چهارشنبه هجدهم ربیع الآخر سنه خمس و عشرين  
و سبعمائیه و اصل بحق گشت مزار فیض بارش همانجا زیارتگاه خواص و عوام و در جوارش شیخ  
امیر خسرو دهلوی و دیگرند ام و بعض سلاطین عالی مقام است در کارشان  
سخن تجلص زگسی ذکر شریفش بکمال ایجاز نگار بسته و در مقام تجلص نظام بر طبق آفتابالتاب

و نشر عشق ترجمه آنحضرت باندک تفصیل تمیناً و تیرگاز زبان خامه بر خسته ۵

|  |  |
|--|--|
| <p>از تو نتواند بریدن کس با ساسا نه مرا<br/>گر بر بنجانی ز رخجم زانکه رنجت راحت<br/>وقت آن آمد که دل انهر و دو عالم بر کنم<br/>گر بگوید جان بد و از چشم پیش روی کشم<br/>مرغ باغ قدسیم با قدسیان بودم نه<br/>چون نظام از خوان هستی گرنیاید لقمه<br/>هر ساعتی بدیدن دلدار میروم<br/>پرند دوستان که کجا میری نظام<br/>ندارم ذوق رندی در هوای پاکد لاف</p> | <p>گر نمیدانم آخر تو میدانی مرا<br/>جانی و آرام جان آندم که رنجانی مرا<br/>این جهان و آنجهان را در هم و بر هم زخم<br/>و بر بگوید سر بنه در پیش پایش انگنم<br/>چند گاه ای شد که هست این فرشی خالی مسکنم<br/>نیستی را قوت سازم دیگر هستی بشکنم<br/>هر صبح دم بجانب گلزار میروم<br/>گویم که عاشقم بری یا میروم<br/>مراد یوانه خود کن بهر رنگی که میدانی</p> |
| رباعی  |  |
| <p>ز آنروز که بنده تو خوانند مرا<br/>لطف عامت عنایتی فرموده</p>  | <p>بر مرد یک دیده نشاند مرا<br/>ورنه چه کسم خلق چه داند مرا</p>  |
| <p>نظام طباطبائی اگر چه از مردم ولایت بود لکن در هند رسیده بشهر کجرات قامت نمود<br/>از بسکه او عکس رخت روشنی بدل حاجت نمی شود بچرخ و گرام<br/>نظام غره از سادات عالی درجات است و صاحب سلیقه نیکو در اشعار و ابیات<br/>بسکه در شعر و شاعری بر طریقه غرور و پندار میرفت از زبان حریفان ظریف بلقب غره<br/>شهرت گرفت ۵</p>                                 |  |
| <p>ای ماه غلام روی شهر آرایت<br/>سرتاپایت چنانکه می باید هست</p>   | <p>وی سروسی شیفته بالایت<br/>سرتاپا فدائی سرتاپایت</p>   |

نظام

نظام

نظام

نظام قاضی نظام الدین عثمان در زمان سلطان ابجا توتوخان یا ارغون خان قاضی شهر قزوین بود و طبع متین و فکر زنگین و کلام شیرین از مضار فصاحت و بلاغت گوئی سبقت میر بود

|  |  |
|--|--|
| صمدی که از رخت بر فکنی کلاله را<br>گر ز خیال چشم تو عکس فتد بجامی<br>خور ندیده بین صورت خود در آینه<br>پیر شدم ز هجر تو گفت لببت که غم مخور<br>هست نظام از آن تو بنده تو بجان تو | چشم و رخت نخل کند ز گسست لاله را<br>مستی چشم مست تو مست کند پیاله را<br>خرمن مشک بایدت باز کشا کلاله را<br>بوسه دهم جوان کنم پیر هزار ساله را<br>قاضی عاشقان تو کرد سحر قباله را |
|--|--|

نظام قاضی نظام الدین کاشی سر آمد سخنوران در خوش تلاشی است  
گر شود از پی تو دشمن من خلق جهان  
نظام نصیر الدین ابی توبه از علمای عالی مقدار و شعرا شیرین گفتار است بی باغی  
در آب نشسته تشنه حلقه دارم  
گر نینده کسی نیست مراد غربت  
نظام نظام الدین احمد دهلوی که اولاً از حضور اکبر بادشاه بخدمت بخشگیری و دیوانی  
بعض صوبه هامتاز گردید و بعد زمانی بذروه تقرب بادشاهی رسید و علم ادب مهارت  
کامل داشت و کتاب طبقات اکبری در تاریخ یادگار گذاشت در عمر چهل سالگی از دنیا رفت  
و ملا عبد القادر بدایونی ع گوهری بیها از دنیا رفت تاریخ وفاتش گفت  
نظام کازین افتاده باشوخی پیروی  
نظام نظام الدین اصفهانی در عهد القاقان بود مضامین لطیف و فصیح لطیف  
موزون می نمود قطعه

بیا بشو که خوش خوش باجرانی است  
میان آب و سر و جو بیاری

نظام

نظام

نظام



|  |  |
|--|--|
| <p>بد و میگفت سروای بیوقایار<br/> متم از رستی خویش در بند<br/> چو از خس پروریدن چاره نیست<br/> چو بشنید این سخن از سرو آزاد<br/> بدیدم خود سرو و صلح ندارم<br/> نه تو جز بر کشتی کارم نیاید<br/> مکن دعوی آزادی ازین بس<br/> بنازا اندر کتارت پروریدم<br/> کنون خود کار تو بالا گرفت است<br/> ز عشقت سر نهادم سوی صحرا<br/> ترا سروی گردون از بند<br/> ترا سبزی و حسن با طراوت<br/> ترا باو این سرفرازی همیشه<br/> چو بشنید این سخن سرو سرفرازان<br/> بیلغ اندر همی زد دست برد</p> | <p>چه از زم بر سرت از دوستداری<br/> توئی که از خود بهر سو سر بر آری<br/> چو من بهیسه را میگذاری<br/> جو ابش داد آب جو بیاری<br/> ندار د عهد تو آنچه استوار<br/> ز ما جز خوی نرم و سازگار<br/> مزن در عشق لاف پاندار<br/> که روزی سایه مارا بر سر آری<br/> از انم هیچک در یاد ناری<br/> ز تان بر سینه سنگ از بیقرار<br/> در افتاده پایت من بخوار<br/> مرا شوریدگی و خاکساری<br/> که هستی تو مقیم و ما گذاری<br/> بسی کرد خطراب از روی یاری<br/> بر و مرغان همی کردند زاری</p> |
|--|--|

بنام نظام  
بنام نظام

نظام نظام الدین اعرج مضامین لطیفه و الفاظ صیحه را اول و زبانش مخرج است  
رخ چو لاله تو خط عنبرین دارد  
بنفشه روی ترا زلف بر زمین دارد  
ولم فدای عننت کرد جان دگر چکند  
که در جهان دل مسکین من همین دارد  
نظام نظام الدین قمری منتظم در نظام ناظران اصفهان بود و قمری ناطقه اش  
در گلستان سخن بسرو مصاریع و گلشیران قمریان خوش امکان کو کوزنان از خویش  
اسیر الدین ادیبانی است و معاصر کمال الدین اسمعیل خلاق المعانی کلیاتی که از ویادگار است

|  |  |
|--|--|
| <p>و ابیاتش بشمار ده هزاره</p>   |  |
| <p>بخدائی که دست قدرت او<br/>که مرابی رخت شراب و طعام</p>  | <p>آرد از شاخ خشک میوه تر<br/>نیست جز آب چشم و خون جگر</p>   |
| <p>نظام نظام الدین هروی از علماء عظام و فضلاء کرام معاصر امیر علی شیر بود و سلطان<br/>میرزا اورا مقلد قلاوه قضای هرات فرموده</p> <p>بدور روی تو ام بت پرست میگویند      چگویم ای بت من هر چه هست میگویند<br/>فطر میرزا علی لکنوی که بلا زست آستانه جلال الدوله مهدی علی خان خلف وزیر الممالک<br/>نواب سعادت علیخان بهادر جمعیت خاطر اوقات میگذرانید و برسانی فکر وجودت نظر<br/>مطالب عالمیه هم میسازند</p> |  |
| <p>ناله و مثل جرس روزبان نتوان کرد<br/>تو مالان بگلستان بهسان بسیار اند<br/>خط بر آه و رخس فکره گر کن تو نظر<br/>گهی بسوی من آنمه جبین نمی آید<br/>چنان بچرخ تو خو کرده ام که در بر من<br/>دمی بیا که مرخص تر ابعیب از تو<br/>بجاک سوخته و عشق هر کجا دفن است</p>  | <p>هست پاس او عشق فغان نتوان کرد<br/>ای تقدیر کشی امی سرور وان نتوان کرد<br/>سیر این باغ و رایام خزان نتوان کرد<br/>اثر هنوز ز آه حزن نمی آید<br/>نشسته و دلم را یقین نمی آید<br/>بیرون ز لب نفس و اسپن نمی آید<br/>هنوز سبز بر روی زان زمین نمی آید</p> |
| <p>قطعی بلخی از ناظمان و ملازمان سرکار نذر محمد خان فرمانفرمای بلخ بود و در زمان جهانگیر<br/>بادشاه سیاحت هندوستان کرده بوطن عود نمود</p>  |  |
| <p>بامیدیکه بالعلیبت خواهد مشرف شد<br/>فغان که از دل مخزون نیافتم اثره</p>   | <p>می از کام صراحی رفته در پیمانہ میر قصد<br/>بغیر قطره خونی که ریخت در دامن</p>   |
| <p>قطعی خراسانی از عالی فکران عهد سلطان حسین میرزا است ششاهدان نظمش در کتاب</p>  |  |

نظام

نظم

نظم

نظم

|   |   |
|---|---|
| <p>خوبان هنوز بر سر آزار و کین هم<br/>         با ما بزرهر چشم و پچین جبین هم<br/>         ای دل چه سو و ناله و فریاد این هم<br/>         یارب که گم شوند ز روی زمین هم</p>   | <p>شد خاک درو قاسر ارباب دین هم<br/>         با دیگران بجنده شیرین کنی نگاه<br/>         خوبان نمیرسند بفریاد اهل درد<br/>         جای رقیب زیر زمین خواهم از خدا</p> |
| <p>نظمی ملاخی ز بگیر تراش خوش فکر و خوش تلاش است<br/>         شدیم خاک رمت گرد و ما ز س<br/>         چنان رویم که دیگر بگرد ما ز س<br/>         نظمی منته موچند ال آباد می و بفکر صابکش در زمین سخن آبادی<br/>         خواهم بیک سوال دهم هر دو کون را<br/>         محروم کس مباد از فیض عطای من<br/>         نظم ز نکه امان اند شیرازی بی نظیر عصر در سخن پر داز است<br/>         مگر آن سه و چنان سوئی چمن می آید<br/>         کز چمن رایحه مشک ختن می آید<br/>         شوخ عاشق کش من انیمه بیباک مباحش<br/>         که هنوز از لب تو بوی لب می آید<br/>         نعمت تبریزی شاعری استعدا بوده اکتساب علوم بخدمت اخوند عبدالمحسن نموده</p> |   |
| <p>نیای خویش را تا خوشتر را در میان بینی<br/>         مراد خویش را دایم بدست این آن بینی<br/>         دل خود صاف کن تا صافی ارجحان بینی</p>   | <p>نهبینی روی دل تا روی دل این آن بینی<br/>         سر روی طمع تا در متاع این آن داری<br/>         بکدر می نماید صورت آینه رنگین</p>                                  |
| <p>نعمت سید نعمت الله خان ابن نواب روح الله خان از خاندان میر میران و سلسله<br/>         نسبش منتهی بسلاطین صفویه ایران است</p>   |   |
| <p>ز آب آینه گو یا سرشته شد گل ما<br/>         آب آینه را ند صافی است<br/>         بر خط پیشانی من مهر خاک کربلاست</p>  | <p>بهیچ وجه مکر نمی شود دل ما<br/>         در دل صوفیان کدورت نیست<br/>         روز حشر آزادیم از آتش دوزخ بجات</p>   |
| <p>نعمت سید نعمت الله نارفولی فقیر صاف مشرب است که در عهد شاه جهانی دلق بخرید</p>   |   |

نظمی  
 نظمی  
 نظمی

نظمی

نظمی

نظمی

|  |  |
|--|--|
| <p>در بر کرده و در عصر عالمگیری سر برز او به کعبه آورده و با سع</p>  |  |
| <p>ما یحکم که از مخزن راز آمده ایم<br/>دانا می حقیقتیم و بنیامی مجاز</p>   | <p>در خلعت فخر سر فراز آمده ایم<br/>مقصود حقیقت و مجاز آمده ایم</p>                              |
| <p>نعمت الله شاه نعمت الله ولی قدس سره لقب شریفش سید نور الدین از احفاد امام موسی<br/>کاظم سلام الله علیه و علی آباءه الکرام است اصلش از بنجارا و قصبه ماهان حوالی کرمان مولد و<br/>مقام آن عالی مقام است او لامرید امام ابو عبد الله ریاضی گردیده و بعد از آن خرقة خلافت<br/>سلسله قادریه از دست یکی از بزرگان این خانواده پوشیده و در اولیا کبار و عرفا د<br/>نامدار معدود دست و فضائل و کمالات و خوارق عاداتش در طبقات صوفیه مسرود<br/>سلاطین و امرا بحضرتش عقیدت داشتند ارسال در ایام تحف موجب مباحثات حلی گشتند<br/>و آنحضرت از ضیافت اینان احترام زلف نمودی و در مواکلت و مشارکت با ایشان انکار<br/>نمودی روزی شاه رخ میرزا با امتحان آنکه سید مال مشتبه اغنیار این خورد گو سپندی نظلم<br/>طلب کرده طعامی ازان پزانید و سید را بر شیلان خود طلبید بعد فراغ از اکل و شرب<br/>عرضه داد که طعامیکه میل بدان کردید از گوشت گو سپند ظلم ساخته اند جناب باین طعام<br/>حرام چگونه دست انداخته اند سید فرمود تحقیق کنید که این طعام برای من حلال است<br/>و برای شما حرام هنگام تفتیش معلوم شد که زالی این گو سپند برای نذر سیدی برد باوی<br/>طریقه جور و ستم رفتند و بعدی و جور از وی گرفتند ازین امر اعتقاد شاه رخ میرزا فرود<br/>و بجناب سید معذرتها نمود و سید بعمر هفتاد و پنج سال در سنه اربع و ثلثین یا سبع و عشرين<br/>بعد ثمانه بویه بوصول دائمی رسید و در ماهان مدفون گردید</p> |  |
| <p>این عمر عزیز است که آید بر ما<br/>سود از دوزخ زلفت پیشان نگام<br/>گر بر سپند آب حیوان چیت</p>   | <p>خوش عمر عزیز است که آید بر ما<br/>تا از سدر آن زلف چه آید بر ما<br/>بوسه ده برش جواب انیت</p> |

نعمت الله

|  |   |
|--|---|
| <p>گفت باسد ز قرخو چهرست<br/>گفت هشدار که جان در خطرست<br/>گفت آن نسبت کوه نظرست<br/>گفت ز آنکس که ز خود بچهرست</p>  | <p>گفتمش روی تو جانان قهرست<br/>گفتمش چشم خوشت بر دلم<br/>گفتمش قد تو سروست بلند<br/>گفتمش از که تو داری خطری</p>   |
| <p>هر چند دل خود پریشان توان داد<br/>وان حرف من که بر ورق جان کشیده اند<br/>سبک از هر طرفی نمت نه روان بر خیزد<br/>نال از جان و دل پیرو جوان بر خیزد<br/>بهوای چو تو گل جامه دران بر خیزد<br/>بادشاهی دو عالم بگدای نرسد<br/>جان شیرین برای او دارد<br/>چشم جان بر عطای او دارد<br/>هر که در تو کشد از پی درمان نرود<br/>بار دیگر بلب چشمه حیوان نرود<br/>هیچ عاشق بسوی روضه رضوان نرود<br/>لطف خدا سزد که بود ناخدا می دل<br/>ای خیالت همیشه منظر دل<br/>کز شرابست نور ساغر دل<br/>واله زلف عنبرین تو ام<br/>باشد که هم آنجا تو بخاکم بسیار</p> | <p>مادل بس زلفت دل را سپردیم<br/>آن خط نگر که بر رخ جانان کشیده اند<br/>چشم مست تو که از خواب گران بر خیزد<br/>گر کلاله ز گل چهره بر اندازد باز<br/>کشید عشق که بومی تو بیا بد و خاک<br/>دولت عشق بهر بسیر و پانی نرسد<br/>هر کجا خسروست در عالم<br/>نعمت الله بچیتین نعمت<br/>هر که رخسار تو بیند بگلستان نرود<br/>خضر گر لعل روان بخش ترا دریا بد<br/>گر نه امید لقای تو بود در جنت<br/>دل کشتی خداست بد ریای معرفت<br/>ای حالت مدام شاید چشم<br/>زنده دل کن بسا و نه نامم<br/>عاشق روئے نازنین تو ام<br/>روزی بسر کوی تو جان را بسیارم</p> |
|  | رباعی   |

|  |  |
|--|--|
| <p>چشمیت همه ز گرسخت و ز گرس همه خواب<br/>رویت همه لاله است و لاله همه رنگ</p>   | <p>لعلت همه آتش است و آتش همه آب<br/>زلافت همه سنبلی است و سنبلی همه تاب</p>     |
| <p>رباعی</p>   |  |
| <p>آن بخت که جان در تنق عیب بان بود<br/>بودیم نشان کرده عشق تو در آن حال</p>   | <p>دور دیده ما نقش خیال تو عیان بود<br/>هر چه در آن وقت نه نام و نه نشان بود</p> |
| <p>رباعی</p>   |  |
| <p>تا آتش عشق با او برافروخت ایم<br/>دل سوخت ایم و کار آتش باز</p>   | <p>عود دل خود با آتش سوخت ایم<br/>آموخت ایم و نیک آموخت ایم</p>                  |
| <p>نعمتی از خوش گفتاران شهرکاشان است و بخت موزونی و شیرین بیانی مقبول اهل</p>  |  |
| <p>واقران</p>  |  |
| <p>بلال عمیر اسیلی است با بروئی زیبایش که بر بام فلک خم گشته از بهر تماشایش<br/>نعمتی سید شاه فضل الهد تبریزی از کبر او مشایخ است و در اکثر علوم و فنون مهارتی کامل<br/>داشت امیر حسینی سادات دست ارادت و معیت بدستش گذاشت<br/>در آرزوی تو گشتم بهر نشیب و فراز ندیدم از تو نشانی و رفت عمر دراز<br/>بریده باد مرا شهپر کپوتر اوج اگر ز جان بهوایت نمیکند پرواز<br/>نعمتی هر وی سخنور است عذب اللسان که بکلام خمیده دلها میر بود و بدولت سلطان<br/>میرادرین دنیا مقیم جنت نعیم بود</p> |  |
| <p>منگه باشم که تمنای وصال تو کنم<br/>مگر از دور تماشا می جمال تو کنم</p>  | <p>نغمه مازندرانی از سادات مازندان و مدتها مقیم مازندستان بود</p>                |
| <p>گر نیست خیال رخ هنگامه دیگر<br/>ر بود از کف عنان اختیارم دلبر شنگه</p>  | <p>آخر بچه رو این مسی و ارجه گالی است<br/>ملاگیری لباسی چووه مالی صندلی رنگه</p> |

نعمتی

نعمتی

نعمتی

نعمتی

نعمت نون و سکون  
عین بجهت و رای  
معلمه در آفرین  
که ز بهر بجهت

نقیسی

نقیسی کاشی فیسان طبعش در گهر پاست است  
 چنان ز فتنه چشم تو پر حذر باشد  
 زمخیر مژده ات مرگ در خطر باشد  
 دمی که گشته تیغ ترا بخاک برند  
 فلک جنازه کش وز بهره نوحه گر باشد

رباعی

چون طره کافرت پریشان گردد  
 مگذار نسیم آن بفر دوس رسد  
 بر همزن جمعیت ایمان گردد  
 تیرسم که بهشت کافرستان گردد

نقابی

نقابی مولدش بدخشان و منشاش تبریز است کلام ز کینش بزنگ لعل بدخشان دلاویز  
 از شنوی او در بیان زلزله تبریز این اشعار لطافت لبریز است

|   |  |
|---|--|
| سواد و نشین پاک تبریز<br>زدهشت لرزه بر مردم در آنجست<br>زمین از بسکه چون دریا خروشید<br>شکست از بسکه رود در خانها کرد<br>چنان گرفت طوفان زمین موج<br>بتان در لرزه نوعی ایستادند | شد از فرط تر زلزله وحشت انگیز<br>که زنگ سرمه چشم بتان سخت<br>منار از خاک چون فواره جوشید<br>ز رفتی کعبتین در خانه نبرد<br>که رفتی هر طرف دیوار چون موج<br>که از طاق دل عاشق قنادند |
|---|--|

نقار

نقار و پنڈت جگوپال کشمیری اصل لکنوی مولد و موطن از آشنایان قاضی محمد صادق  
 اختر بوده و زانوی تلذ پیش میرزا قتیل به نموده در تحصیل وجه معاش بدارالاماره ملکه  
 عمر بسر برد و هاجب ابعاضه و بامرد

حریف شعله عشق تو کی تواند شد  
 کسے که از خس و خار موس جدا نشود  
 نقاش سراجانام چشم او چراغ دوده موز و نان جبر بادقان است و دیگ کارستان شعرو سخن  
 از سحر طرازان

نقاش

او سجد پیش آدم و این پیش حق نکرد  
 شیطان هزار مرتبه بهتر ز سب نماز

نقاش  
نقش

نقاش محمد قاسم اصفهانی از نقاشان رنگین معانی است  
در پای خمی دیده پیمانہ ضیایافت کوری بقدمگاه می ناب شفا یافت  
نقش میر نقش علی لکنوی خلف میر عشق علی ولد میر شرف الدین علی دهلوی که در بازی  
گنجینه و شطرنج بیکتانی سر بر آورده و از شاطران عهد کسی از وی بازی نبرده بود  
امیر الدوله میرزا حیدر بیگ خان تحصیل داری ملیج آبا و اقیانوس داشت و در اوسط مائت  
ثالث عشر جامه اسطقس گذاشت کتابی متضمن اخبار سلف و آثار خلف مسمی بیان معانی  
در سلاک تحریر کشیده و این چند ابیات از شاهنامه اش بگوش رسیده

|   |  |
|---|--|
| دگر آسمان رفت بر کار خویش<br>فلک باز هنگامه آرامی شد<br>زمین تنگ آمد ز باران سنگ<br>ز تنهای بی سر زدی جوش خون | اجل باز شد گرم در کار خویش<br>ز دست یلان فتنه بر پای شد<br>ز سهم خدنگ آسمان باخت رنگ<br>بد انسان که از خم می لعل گون |
|---|--|

نقش

نقشی مولانا حسین دهلوی در عرفاء عهد و حکما عصر معدود و ملا علی احمد مکران فرزند  
رشیدوی بود هر یکی ازین هر دو در سخن سخن از اقران و امثال برگذشت و نقش زندگی  
نقشی در سنه ثمان و ثمانین و تسعایه چهاردهم جمادی الاخری نقش بر آب گشت  
شکر حسد که عمر عزیم تلف نشد در یاد زلف و رو تو شصت و شام ما  
گفتم از قطع نظر کوی که سوامی زلف چشم حیرت حلقه دیگر برین زنجیر شد  
نقیب میرزا سلیم صفایانی نقیب بارگاه نکته رانی و شیوا بیانی است  
از مخنتهای عاشق هم نقیب معنی است مزد را خسرو گرفت و کارها فرما کرد  
نقیب نقیب خان قزوینی از امر سلطنت اکبر بادشاه است و بد قائل شعر و شاعر  
بخوبی آگاه رباعی

نقش  
نقش

دارم صمنی چهره بر افروخت  
راه و روش عاشقی آموخت



او عاشق دیگری و مرغ عاشق او  
من سوخته سوخته سوخته سوخته

نقی محمد نقی خلف الرشید شاه گل نبیره شیخ احمد سهرندی مجدد الف ثانی مست طبعش  
در زمین سخن بکار خشم معانی افشانی سه

ملوث کی کند اسباب نیاهل عرفان را  
کجا آلوده سازد آب زرد امان قرآن را

نقی میرزا علی نقی خان خلف قاسم خان بن فضیلت خان بهادر شاهی بوده اکتساب  
فضائل علمی و سخن سرالی در خدمت مولوی محمد عوف جوپوری و شیخ علی حنین لاهیجانی  
نموده در دار السلطنت لاهور از عالم بطون بعرضه شهود شرافت و در شهر عظیم آباد نشو و نما  
یافته کلیاتش ده هزار بیت بشمار آمده و تخلصش اسانی هم در بعض اشعار آمده خویش از اکثر  
تلیثات نقی است و کلامش از عیوب و اسقام نقی سه

سایه  
سایه

نمیدانم که کشتن کرد تعلیم این سیارا  
سوخت ای مهر لقا آتشت از دور مرا  
سنبل بجای سبزه و مد از غبار ما  
و گرنه کیست که مانع شود دفغان مرا  
آه زین ابر که نم در دل چون نگذاشت  
یکدم آب بان خنجر بر خون نگذاشت  
بمخنده گفت بلی رسم این دیار نیست  
که آخر از نظر مردمان شراب افتاد  
همین نه عرشه بر اعضای آفتاب افتاد  
همیشه ورنه کجا گل میل غم ماند  
غفلت ترا بجال اسیران بعید بود  
هر خار قفل آبله ام را کلید بود

تبسم یزیدی لعل تو ظالم میباشد ما را  
جلوه بر بام نمودی و بسوز افگندی  
شد آنچه ان زلف تو آشفته کار ما  
خنوش کردم از پیش تو می آید  
دوش تر دوستی مرگان بدلم خون نگذاشت  
لب تفسیده زخم دل دریاکش من  
رواج شهر تو گفتم مگر دل آزاری نیست  
چنان رواج می چشم او گرفت بد هر  
ز تاب عارضش آتش چوبید میل زد  
همین بسینه ما تازه دل غم ماند  
آرا شهادت از خم تیغ تو عمید بود  
از دشت دلکشای مغیلاان شوق تو

|   |   |
|---|---|
| <p>انفعال بود از دیده سوزن کز بس<br/>نی جرم اگر چه کشتی اسے بوقانقی را<br/>شب وصل ست نقی بر قدم یار مشب<br/>کر دیم زابر مژده گلزار جہان را<br/>کہ امین خوش نواز دغزہ بریا طبورت</p> | <p>بگریبان زردہ ام بخیہ و شد چاک دگر<br/>صد شکر از جفایت امر و زار میدم<br/>تو بافتن جان و عدہ فردا نکتہ<br/>خوردیم ز تیغ تو اگر قطرہ آبے<br/>نقی امشب کہ این فریاد و افغان پراثر دگر</p> |
|---|---|

نقی نیازی اصفہانی نقاوه دودمان شیواییانی ست پیشہ عصاری درشت بزبان  
سلطنت اکبر بادشاہ پابعد ہند گذاشت مگر از جرمان قسمت تمتعی نیافت ناکام غیر  
مقضی المرام بوطن شافت

دست و شمشیر و مژہ غرقہ بخون می آید  
تکوئی حلوائی ہروی بود و بردوش شیرینی گفتار و نکوئی کردار رفتار می نمود  
مگو کہ پیر شدی ذوق عاشقت نماید  
شراب کمنہ ماستی دگر دارد  
نکمت شیرازی خوش نفسی بود کہ از نکمت ریاحین کلامش مشام مخنوران معطر و  
سواد فوادش بعز و خوش گفتاری تکبر و تجتر را سخن فوٹی بہند و ستان رسیدہ و بعد  
تماشا ازین بوستان برگردیدہ

|  |   |
|--|---|
| <p>ہزار حیف کہ آن سرو ناتر پرور ما<br/>حباب نیست کہ از جام بادہ جلوہ گرت<br/>گر شرح خط غالیہ قام تو نویسند</p> | <p>گذشت عمر و نیندانت سایہ بر سر ما<br/>بہر ساقی دگر و شر رسید ساعت ما<br/>فیضی کہ بصبح ست بشام تو نویسند</p> |
|--|---|

نکمت محمد بیگ کرمانی کہ طیب انقاسش بدل و دماغ ارباب شوق رسیدہ و از  
ظلم نادر شاہ قہرمان ایران ناحق مقتول گردیدہ  
بخضر رشک مہر کاب زندگی دارد باو حلال کہ او تاب زندگے دارد  
نکمت ملا عبداللہ کہ خامہ تذکرہ نویسان از تحریر نسب و نسبتش کوتاہ است

نقی  
نکمت  
نکمت  
نکمت

|  |   |
|--|---|
| <p>شبی که دروغ تو سوزم بدل جان تویم که به چو شمع شود زنده گم تمام مرا<br/> نکست ملا علی قاسم قندی که بسوزن فکر جوهر نکات می سفت و نکته بنجی این مصلح از<br/> دار فنا نمود رطبت در تاریخ و فاقش گفت رباعی</p>   |   |
| <p>سید پیری که رفت دلها سوش<br/> ترسم که بعشوه سنبل خوان سازد</p>  | <p>از خوبی آواز و ریخ نیکویش<br/> مرغان چمن را عمل گیوش</p>   |
| <p>نگاهی ابر قوس یاب روی که بصحبت بلند نگاهان مضامین عالی از طبعش سر کشیده و<br/> بشرف حج و زیارت هم مشرف گردیده</p>   |   |
| <p>سویم گذری شبی عجب نیست<br/> چون نمائی ز پرده آن رخسار</p>   | <p>یک شب بر زن هزار شبیت<br/> جانب عاشقان خود بگذار</p>   |
| <p>نگاهی نیشاپوری از او با شان نیشاپور بود و برندی و لوندی بسر نمود<br/> شبی که پیش نظر شمع روی یار ندارم بسان شعله آتش دلم قرار ندارم<br/> نوا نهور اندخان متوطن شهر بدایون ست موزون طبع و لطیف المزاج و خوشنوا<br/> و ما هر بعض علوم و فنون اکتساب علوم از علماء بخارا و فضلا لکن و غیر هم نموده و با قاضی<br/> محمد صادق خان اختر و سخنوران دیگر در مشاعرات هم طرح بوده و در عهد فتح علی شاه<br/> فرمانروای فارس بایران رسیده و عزت ملازمت شاهی در یافته مخاطب بسعدی است<br/> گردیده و بعد معاودت خود از دیار عجم مادام الحیات در شهر فرخ آباد آرمیده</p> |   |
| <p>صد چن ز منش لهن چین است و خموش است<br/> دارد جگر من هوس تازه خراسانی<br/> صد ساز سخن بودند و اگر دوا لب<br/> آنکه دی از لب او بوسه تقاضا میکرد<br/> انچه گردید میان من و بهران واقع</p>   | <p>تکین نگرای دل که بکین است و خموش است<br/> هیسات کلامش تکین است و خموش است<br/> ما را عجب آمد که زمین است و خموش است<br/> دیدم امروز که دشنام تمنا میکرد<br/> مرگ بیچاره هم از دور تا شام میکرد</p> |

بسیار از این شعرها در کتاب  
تذکره شاعران فارس  
موجود است

بسیار است

بسیار است

بسیار است

بسیار است

|  |  |
|--|--|
| <p>مدعی آمد عیادت از زبان یار کرد<br/>مرگ از رشک قیب و تلخی هجرم بهاند<br/>عالمی دارد نوار سوانی عشق بتان<br/>شنیده ام که کسے خلوتی با و وارد<br/>ستمی نیست که در کار دل من نکند<br/>یار در خواب شب آختر شد و دل کام طلب</p> | <p>آه این پریش مرا بار دگر ببار کرد<br/>خواب شیرینی نصیبم طالع بیدار کرد<br/>ز انجمت از ننگ ننگ و عار دل اعاد کرد<br/>زبان بریده ندانم چه گفت گو دارد<br/>ایچنین دوست خدار و زری دشمن نکند<br/>مصلحت چیست که بیدار کنم یا نکنم</p> |
|--|--|

نوائی بابا سلطان فی بر طریقه درویشی قدم میگذاشت و شاه عباس ماضی با و کمال اعتقاد داشت

|   |  |
|---|--|
| <p>نوائی نیست شاد از وصل امروز<br/>چه باشد حال بیمار که امروز</p> | <p>چو بچران خواهدش آرزو فردا<br/>یقین داند که خواهد مرد فردا</p> |
|---|--|

نوائی ملا شمس الدین محمد کاشی یگانه زمانه در خوشنوائی و نیکو تلاشی است  
احمد دل ملوک آن گل بوئی و قاندارد دارد و وفا و لکن نسبت بماند دارد  
نوائی میر محمد شریف کر بلائی برادر زاده قدسی کر بلائی بود از وطن در اکبر آباد سیده  
شرف ملازمت اکبر بادشاه دریافت بے بر نیامد که ازین عالم انتقال نمود

|  |   |
|--|---|
| <p>منم شسته بکجی ز بیوفائی تو<br/>بگرم خوئیت از جانمیروم حکم<br/>تو در طریقه مهر و وفائے آن شمعے</p> | <p>قرار داده بخود محنت جدائی تو<br/>که اعتماد ندارم باشنائے تو<br/>که نور دیده فروز دز روشنائے تو</p> |
|--|---|

نواب تخلص حضرت والد ماجد عالی درجات است جناب مستطاب نواب قدسی صفای  
تسبیح نفوت سجیده نوع انسانی قهبط فیوض برگزیده رحمانی ذوالجلد العلی و الفخر الجلی  
منجبه آل نبی و اولاد علی بجز ذکار علم و حکمت آبر در ان نظم و نسق ملک و ملت آسوه  
علماء اعلام و فضلا بگرام قدوه حکام عظام و روساء فحاش متاصل اصول ضلالت

نوائی

نوائی

نوائی

و بدعت غارس اشجار احکام کتاب سنت قانع اعلام ظلم و تضیق تراکز الویة انصاف  
 و تحقیق عمده مفسرین و محدثین زبده نوابین و خوانین ظہیر المملک البہیہ خصمہ الایۃ العلیہ  
 سیدی و مولائی نواب امیر الملک و الاجاہ سید محمد صدیق حسن خان بہادر  
 آدامہ الدایم و جعلہ لاہل الزمان ذریعۃ الملبایات و التقاضیہ انیقہ کہ سمت گذارش  
 پذیرفت حاشاکہ او ہم خامہ ام درین جولان بمیدان اطراہ عنان گسیختہ و تازیانہ فکرم  
 بمضار مبالغہ اش برانگیختہ باشد اگر مقلدان رسم و عادت و مترسمان بی سعادت  
 نظر بر آنکہ ذرہ وجود بی نمودم از پر توہر منیر ذات منور آنحضرت تافقتہ و نہال قامت  
 عار علامتہم با بیاری ابرمطیہ شفقت و عطوفت آنجانب نشو و نما یافتہ این جنس مدح را  
 در پلہ میزان تسلیم نہند گوش بر مہفوات شان نباید نہاد کہ ارباب تحقیق نصفت شعار  
 و اصحاب تصحیح واقف اسرار کہ بر خصائل و شمائل فضائل شوامل ذات با برکات و قوفی  
 حاصل کردہ باشند و ادبیانم و منہ دل بتصدیق شان بایر داد سعید یکہ از مساعدت  
 طالع با چشم بینا ساعتی بیارگاہ فیض اکتاہ باریاب گردیدہ بعین الیقین بیند کہ این نگین  
 نقش و نگارم گلی ست از گلشن و بعید یکہ از معاضدت بخت بگوش شنوا از خیر ان صادق  
 مکارم اخلاق و شرف او ضاعش شنیدہ بعلم الیقین دانند کہ چندین نقاط پرکارم  
 دانہ ایست از خرمن بصیری از مستعدان فضائل علمی و عملی اگر ساعتی زانوی تلمذ بخواہد  
 تہ کردہ بر تبحرش در علوم سفینہ و سینہ بسینہ و فنون نظم و نسق مملکت و سیاست مدینہ  
 غرق دریائی تحیر مانده و جبری از مستفینان کمالات کسی و قومی اگر لخطہ نظر تعمق  
 بمصنفات شریفہ و مولفات لطیفہ آنحضرت دوختہ از لواجیح تحقیق و لواجیح تدقیق در  
 علوم معقول و منقول دارین و فروع و اصول نشاتین در سنجب خواندہ و لکنم باقال فیہ  
 مولانا سید علامہ ابوالحاکم محمد یوسف علی الگوپاموسی دام عجب مدح  
 حضرت نواب الاجاہ سامی منزلیت کا فتاب فضل او پاکست از نقص و آل

|   |  |
|---|--|
| <p>مجد باشد فضل ذاتی مستحیل الا انفصال<br/>         و شبستان جمالش زهره دایمی پیرال<br/>         وقت و اشده گوش بسبب نشنود صوت تنال<br/>         طبی دردوران عدلش یوزراد اندشغال<br/>         رفته زان جوها جداول بروها دو برلال<br/>         علم دین را از عمل بخشید ترمین کمال<br/>         در هیولی صورت منکر نگردیت حال<br/>         شد مناهمی در محالش مایه و اد العصال<br/>         در صراحی بجزو بهر سینه بنیاسعال<br/>         مایه صم و زبان را از مواد اعتقال</p> | <p>در حد احساب انسابش از و تابو البشر<br/>         در سرابستان خلقتش گل گلستان زاده<br/>         عادلی که فیض عدلش از زبان غنچسا<br/>         گور خورشیر عین را شیر قالی بشمرد<br/>         علم او بحرست که هر قطره اش جوی روان<br/>         گرچه هر علمش مقارن با عمل باشد و لے<br/>         تاپی ترویج احکام شریعت پی فشرود<br/>         آن احالت ارواح از هیبت دیندارش<br/>         می نجم در دشکم بهر بود در دست<br/>         کذب کرد قلب ارجع الفواد و گوش را</p> |
|---|--|

هر چند ترجمه حافله آنجناب در شمع انجمن جلوه افروزست و اشعه حالات مفصله در حیطه  
 و اتحاف و ابجد العلوم و غیر با حاسدان و حاقدان را دلسوز مگر حصه از ان در نیجامی گام  
 و یکی از هزار و اندکی از بسیارش تمینا و تبرکامی شام و ولادت با سعادت آنحضرت در  
 سنه ثمان و اربعین و مائتین و الف هجری و مواد هر گونه علوم و کمالات بقلب شریف  
 نقش حجری بود در سن تمیز بشوق طبعی برای اکتساب علوم سیر و سیاحت بلاد هندوستان  
 اختیار فرموده و با استعداد فطری در کثرت و اندک فرصت سباحت بجا فضل و کمالات  
 از مبد تا انتها نموده و بعمر سی و هفت سال در سنه خمس و ثمانین از مایه ثالث عشر بتادیه  
 فریض حج و زیارات پرداخته و بعد عود از حرمین شریفین در بلده بھوپال که در حدود  
 مالوه و دکن است رحل اقامت انداخته و انهار دین متین محمدی درین ملک جاری ساخته  
 و اقامی و ادانی بلاد و در دست با اخلاق و احسان لواخته حق آنست که بچنین علو  
 منزلت و یاورمی اقبال و دولت انگسار مشربلی باین همت بلند از کهن اقلیم هند بر نیخته

و چندین همور تبیت از حکومت و ریاست تو اضع وضعی بلباس مضمون این شعر خود را  
نیارسته

چو فقر اندر قبای شاهی آمد بتدبیر عبید اللہ آمد  
درین جزو زمان با حثوار فضائل دینیه از نسبت علی و حسب جلی و لطف طبع و حسن خلق  
و تو اضع خلقی و شکستگی و لینت قلب و قلت مبالات با حطام دنیویہ و صرف ہمت  
بتالیف کتب نافعہ و توجہ خاطر بتعمیر ابنیہ عموم المنفقہ مثل مساجد و آبار و رباطات اجساد  
صاحب فضیلتی کہ با حضرت مناسبت و مشابہت دارد و بہ استجماع مناصب نتیجہ  
از تقرر مہذہ شلک اتو اپ سلامی و حصول تمنعہ طلبانی از جانب قیصر ہند ملکہ معظمہ  
انگلیز و اختیار حل و عقد ریاست از حضرت حلیلہ جلیلہ آنجناب حضور نواب ساجان ملکیا  
ملکہ الملکہ دارالاقبال بھویال و اہمالہ بالاقبال کہ امام عالی مرتبتی است کہ آنجناب قدم  
بر چادہ مسامت و مشارکت میگذارد با جملہ در عرصہ احصاء صفات بشمار آنحضرت  
تکا و خامہ مجال تک و درود خود نمی یابد و بصر کمالات بسیار آنجناب صفحات اوراق  
از تنگ ظرفی رو می تا بد سبحان اسد کی از کر ایم شیم آنست کہ شاعت و غنیت انسان  
سرا و ہر کسی از زبان حق سبحان نشنیدہ و گاہی با احدی از ارباب علم و دولت  
بدین خیال طرف نگردیدہ کہ

سازند چرا پارہ گلو سفسطہ گویان آزاد نگرد و طرف بہیدہ چسند  
آجیانا اگر جاہلی متغنت بتعقب کلام و رد نظام جناب تہر آب پرداختہ از غایت  
تجمل و وقار خامہ زبان و زبان خامہ را آشنای جو ابش نساختہ و عاشاکہ این غرض  
و اغراض نظر را غیر ازین وجہی دگر باشد کہ ازین طرف حقیقت پڑوی و حق کوشی است  
و معترض بر سر ہمالہ جوشی و حق پوشی چنانکہ گفتہ اند جو اب جاہلان باشند خموشی ملی  
چین بر چین ز جنبش ہر سس نیز نند در یاد لان چومون گھر آرمیدہ اند

با اینهمه بعضی نوخیزان دودمان علم از تنگ حوصلگی بقصد ششمار علم و فضل خود بساکن  
 خاک بدامن پاک می آویزند و برخی از تازه طافجان سرچویش نظم از پست فطرتی  
 به نیت امتیاز و اعتبار شعر و شاعری خویش بزنگ غبار با فلک عالی و قارمی ستیزند  
 و نمیدانند که الحرحروان مسه الضرف العبد عبدوان مشرف علی الدما  
 اگر دیده حق بین و دل انصاف گزین داری اندکی بمصنفات شریفیه و مؤلفات  
 لطیفه آنجناب که الی الآن شمار آنها به پنجاه و سه مابین مطول و مختصر رسیده و بیشتر بقیاب  
 لسان تازی و کثر بکالبد زبان دری و ریخته ریخته و در اکثری از آنها اولاد احکام  
 و مسائل را بطریقه ماثوره و و تیره سلف صلح برانگیخته و آسامی آنها در آخر کتاب  
 ابجد العلوم بشرح و بسط مرقوم است نظر غایر بر کماری تا بر مبلغ تحقیق و تدقیق  
 آنحضرت چشم کشائی و بساحل بجا رذخار ناپیدا کنایه علوم آنجناب مرور و عبور نمائی  
 حضرت قادر قومی علی الاطلاق طرفه قوتی بردل و دماغ والا افاضه فرموده و ناده  
 قدرتی در دست و قلم عالی عطا نموده که با اشتغال همای ریاست و ملک رانی و اصلاح  
 احوال و دایع بدایع ربانی و مراقبت رضیت و عبادت جسمانی و روحانی و آفاده  
 مستفیدان فوائد لسانی و جنانی و آدای حقوق مستحقان از اقاصی و ادا فی هر چه  
 جز و تفسیر فتح البیان را در مدت هشت ماه بلا اعانت احدی تسوید فرمودند و هر دو  
 جلد مسک الختام شرح بلوغ المرام را در عرصه شش ماه بدون معونت دیگری بدون  
 نمودند و همچنین بعضی رسائل عجیبه نافع را که چند کراسه است در یکروز از آغاز بانجام  
 رسانیدند و تخریر و تالیف کتب متوسطه اکجم در کمتر زمان گلهای حیرت و شگفت  
 در بسا تین قلوب نظار گیان دمانیدند هر چند شاعری دون شان عالیشان است  
 و بمنطوق است

ولولا الشعر بالعلماء یزرے      لکن الیوم اشعر من لبید



التفات شریف کمتر بدان لکن اگر احیاناً بتقریب محاضره و مشاعر و یا بالتماس سبک از  
مخلصان یا بتفنی طبع منظم عربی و فارسی توجیه میفرمایند از مضامین عربی و بلغای  
اهل لسان و قلم قصب السبق میریابند برای تزیین کتاب و تحسین این باب چند شعرا  
تأزی و درسی از کلام عالیجناب سمت گزارش و زیب نگارش می یابد و زیاده برین  
وسع این نامه مختصر و مجال خامه محقر بر نمی یابد

|  |  |
|--|--|
| <p>چون بسند و هوس سفله بفرآک مرا<br/>چشم خونبار و دل زار و هزاران آزار<br/>کشته چشم سیه مست بتان آمده ام<br/>تن تلخیش توان داد که آخر بدماغ<br/>ناشناسانی خلقم بخت باهل آورد<br/>مینکه ظاهراً کورده دنیا هستم<br/>هستی آخرت نیستی این عالم<br/>مهربان شد دل میهر کسی ای نواب</p> | <p>قفس تنگ بود بطنی افلاک مرا<br/>بی رسائی ست ولی دست هوسناک مرا<br/>جا توان داد نیز بر شجر تاک مرا<br/>شام عزبت بد بدنتش تریاک مرا<br/>از کس دیده نشد جوهر ادراک مرا<br/>ایزدوم بر دز گیتی همه تن پاک مرا<br/>چقدر کرد درین سئمه حالاک مرا<br/>دید شاید چو بر افتاده سر خاک مرا</p> |
|--|--|

غزل دیگر

|   |  |
|---|--|
| <p>خوش آن زمان که دگر با صدای و اشوقا<br/>روم بز مزم و اندوه معصیت شویم<br/>سحر خواب بر آیم بعبالم شوقا<br/>دگر خواب روم نور کعبه را میتم<br/>حریم کعبه و انبوه خلق و سنگ درش<br/>چو از حوادث گیتی نجات حاصل نیست</p> | <p>دلم کشد بطواف حریم بیت الله<br/>دلم بلمعه مهر و حسین ببلوه ماه<br/>حطیم پیش و حجر روبرو حرم تجاره<br/>چراغ شام غریبان خویش خاطر خواه<br/>من و مرا دل پر آرز و و نامه سبیه<br/>خوش است گر بگریم بخدمت الله</p> |
|---|--|

چه حضرتی که فروماندگان و آدمی عشق  
 در آن حریم که صید حلالی توان گشت  
 نیارم اینک طواف حرم بپا سازم  
 در آن مقام که انوار ذات در نظر است  
 هوای شهر رسول حسد اولم بر بود  
 کشتان کشتان بر دازد یا نهست مرا  
 خریم کعبه جواب و نعیم محمد رقباب  
 سفر کنیم بدان آرزو که نتوان گفت  
 همیشه شیوه گذارم ز نصرت سنت  
 درام پیشه بود در محدثات مرا چه  
 بجز کتاب خدا و بجز حدیث رسول  
 بلای رای فقیهان و ثرا از منطقیان  
 بجز خرابی و حیرانی و پریشانی  
 امیر ملک بجا در که تابع اثر است  
 باین و آن نشوم مقتدی به بخردی  
 خدا ترا سخن عمر و و ترید گوش کن  
 تفتن است که با هر کسی همین سازم  
 قدم بکوی کسی میرو و که لا عنبره  
 بزار حیف نیامد ز دست من کاره  
 بقول خلق منم کار و مگر ببینی  
 سعاد تیکه بدان فخر می توان کردن

امید گاه ندارند غمیر آن درگاه  
 مرا چگونه پسندد بدست فتنه تباہ  
 قدم زدیده و آن خاک آستان ز نگاه  
 روم بوجد و بیدازم از نشاط کلاه  
 کجاست قائد تو فوق تا شود همراه  
 سوی مدینه که خوش مہجرت طاب تراه  
 باہل در دما آب و رسول را بنگاہ  
 هجوم شوق بدل حسن خانتت همراه  
 بسی بتازی کم پارسے و ریختہ گاہ  
 خدا گواہ و دل حق پسند من آگاہ  
 نبوده است مراد در دو کون پشت و پناہ  
 ز شاہراہ حقیقت بر آورد گمراہ  
 نتیجہ هیچ ندارد بنزد و الا جاہ  
 بجز حدیث ندارد و طیفہ شام چاہ  
 ازین و آن نلکم پیروی برای تباہ  
 حدیث گوی و ز قرآن شنو سخن کوتاہ  
 تو خواه دیش از اختیار یا اگر راہ  
 دلم بسوی کسی میکشد که لبس سواہ  
 کہ رحیل فراز آمد عمر شد بگناہ  
 بنا بر السنہ افتاد و حاصل بر افواہ  
 نجات آخرت است و مراتب و نخواہ

|   |   |
|---|---|
| بجو ز باطن من گرفتو گمے آگاہ<br>شنیدہ ام کہ رود دوست دوست<br>بجز خدا نہ پذیرفته ام خداست گواہ | مبین بظاہر من گرفتو ناظری ناظر<br>روم بجب خدا و رسول و یارانش<br>بر بکعبہ کہ در عمر خویش معبودے |
|---|---|

امید ہست ہم مرگ از لب تو آب  
بر آید آشهد ان لا الہ الا اللہ  
غزل عربی کہ بہ تیغ میر آزاد بلگرامے در جلہ واحد بر شتہ نظم کشیدہ مطلعش

این است

لہ غانیۃ فی ہجرتہ نزلت  
مالت الی الوصل شوقا تو ما وصلت  
وازعجائب اقتدار آنجناب بر موزونی قدرت ترجمہ ایات لغتی باشعار لغتی دیگرست  
کہ عرائس نظم اردو رانی البدیہ لباس اعاجم می پوشانند و شامہ بان مضامین درمی و  
ریختہ رانی الفوز بحال الفاظ عربی نشانند از انجملہ است

|   |   |
|---|---|
| وتجذب فی الصفرا الی السواد<br>فی اللیالی یصیر ممرض<br>یدافع سکران بحسن التواضع<br>لتنہب البیت الحرام قوافلا | یسود حب التبر قلبک اخرا<br>الظق الکحل عین صاحبنا<br>و طرفک لا یسطاع حربہا نعر<br>و فی بیت عین منک حلت اناسی |
|---|---|

رباعی

|   |  |
|---|--|
| ومن تلاقیہ من خل ومن عادے<br>یعنی الجمیع و یقے ربنا الہادے<br>گوئی کہ ضمیر متفضل ہست<br>مردن ندا دوزیستم ہم نمیدہد<br>جبر سن اقر لیلے بعد اسے آید | تقنی السقاۃ و تقنی الکاس و النادے<br>فصرت القلب عن دنیاک باطلۃ<br>دل ماند ز من جدا ہمیشہ<br>یمان وصل و صدمہ جانگاہ ہجر یار<br>رودے بر سر مجنون چہ بلا می آید |
|---|--|

بہتر از این کہ در ہذا ہجرتہ نزلت  
بجو ز باطن من گرفتو گمے آگاہ  
شنیدہ ام کہ رود دوست دوست  
بجز خدا نہ پذیرفته ام خداست گواہ  
امید ہست ہم مرگ از لب تو آب  
بر آید آشهد ان لا الہ الا اللہ  
غزل عربی کہ بہ تیغ میر آزاد بلگرامے در جلہ واحد بر شتہ نظم کشیدہ مطلعش  
این است  
لہ غانیۃ فی ہجرتہ نزلت  
مالت الی الوصل شوقا تو ما وصلت  
وازعجائب اقتدار آنجناب بر موزونی قدرت ترجمہ ایات لغتی باشعار لغتی دیگرست  
کہ عرائس نظم اردو رانی البدیہ لباس اعاجم می پوشانند و شامہ بان مضامین درمی و  
ریختہ رانی الفوز بحال الفاظ عربی نشانند از انجملہ است  
وتجذب فی الصفرا الی السواد  
فی اللیالی یصیر ممرض  
یدافع سکران بحسن التواضع  
لتنہب البیت الحرام قوافلا  
یسود حب التبر قلبک اخرا  
الظق الکحل عین صاحبنا  
و طرفک لا یسطاع حربہا نعر  
و فی بیت عین منک حلت اناسی  
رباعی  
ومن تلاقیہ من خل ومن عادے  
یعنی الجمیع و یقے ربنا الہادے  
گوئی کہ ضمیر متفضل ہست  
مردن ندا دوزیستم ہم نمیدہد  
جبر سن اقر لیلے بعد اسے آید  
تقنی السقاۃ و تقنی الکاس و النادے  
فصرت القلب عن دنیاک باطلۃ  
دل ماند ز من جدا ہمیشہ  
یمان وصل و صدمہ جانگاہ ہجر یار  
رودے بر سر مجنون چہ بلا می آید

|                                    |                                |
|------------------------------------|--------------------------------|
| دست گریه بر دستم ز دل نهادم بر بگر | بودم مشرب فراقش اضطراب تازه    |
| ای مکان ناک چسب باین سینه رشیم     | بر زخم دلم رختن ملح چه بود دست |

در خزانه عامره گفته که ابو الفضل احمد روزی از شعراء یتیمه الدهر مولع بود بمثل امثال  
 فرس از فارسی عبرتی و صاحب انوار الریح قریب بست بیت از و در بیان نوع ارسا  
 المثل آورده ابو عبد الله ضریر ابیوردی در قصیده که در ان امثال فرس ترجمه کرده میگوید  
 و کمر عقق قد ام مشیه قبیحة فانیسی ممشاه و لم یمنش کاکجال  
 کلاغی تک کبک را گوشش کرد تک خویش را هم فراموشش کرد  
 انتهی گویم همچنین میر آزاد بلگرامی مضامین شعراء هندی را بکثرت تمام در کلام فارسی  
 و مضامین شعراء فارس را در نظم عربی آورده لطفی دیگر بمعانی و مبانی ارزانی داشت  
 و نقاب حجاب از رخ عالیس فن بدیع برداشت یکی از موزونان هندی مضمون هندی  
 نه را یافته بزبان هندی بسته و اکنون آن سرب پهی جاکت ابرم پارچه جیسی کو تهنود که  
 ناوی ناو بچاره سرخوش آن را در رباع آورده که با بع

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| یاشی بسیر حساب اگر ای عدم    | و حدت نخورد ز جوش کثرت بر هم  |
| در هندسه نه را چو مضاعف سازد | هر چند که بشمیری نیاید بر قسم |

### بزم مشاعر

اینک آذان ارباب شوق را مرده که بنگارش لطف انجمن رشک گلشن مشاعره ضرر  
 خامه ام بانغمه عندلیب مهنواست و عیون اصحاب ذوق را نویدی که بجز از ش حسرت  
 محفل ارم مشاکل محاضره نقش و نگار این صفی و صفی گلزار را حسرت افزاست

|                           |                       |
|---------------------------|-----------------------|
| مژده ای دوستان که در عالم | نقد شدنی بهار ارم     |
| نونها لطر ببار آمد        | گل نشان گشت خاطر خورم |

له  
 رات سار برودن کس بی کس  
 بان دلبری او دنیا با تو جگر پر کجا  
 کلام  
 پیر کی یکان علامت کون کیا  
 فود بیست با سینه افکار  
 ۱۲

یکی از شمیم برگزیده و صفات پسندیده آنحضرت تو نزیح اوقات بمصالح دینی و دنیوی  
و تقسیم ساعات بمشاغل صوری و معنوی است هر امری را از زمانی معین و هر عملی را از  
محدّدین بعد تا دینیه فرضیه نماز مغرب و فرائغ از تعقیبات ماثوره همواره ارباب فضل و  
کمال از علماء عظام و فضلاء کرام و شعراء سنجیده کلام و ادباء ذوی الاحترام حاضر می آیند  
و باین گروه حق پژوه مجالسه و مکالمه میفرمایند و بذاکره علمی و محاوره حکمی زبان فیض چکان  
میگشایند درین نزدیکی از شبها سه کتاب شبی چو وصل معمور به بر روز کشیده پرده  
نور به که شمع صحبت پروانه طبعان چرب گفتار روشن و بزم جمعیت عندالرفشان  
زنگین اشعار خیابان چمن بود مصرع طرحی که رخ در ره پایش مستقیم که نتوان بر خاست  
بر لسان افتخار الشعرا حافظ خان محمد خان شهیر گذشت و هر یکی از سخن سنان بطبع از زبان  
مامور گشت بیکه تا زان عرصه شیرین بیانی و صیادان غزلان الفاظ و معانی شبدر خیا  
تا ختند و شکاری تازه در مطرح فکر انداختند و شبی موعود بر وقت مهور و کمر خدمت  
بر میان جان بستند و بجنوری محفل صفامنزل سرایه سعادت اند و ختند و بر زانوی ادب  
نشستند و چشم بر تحریک شفاه برکت آکنده دوختند طبع دراکل ادافهم بداد اشتیاق منتظران  
رسید و باین غزل زبان کرامت نشان جنبید

بوی پیرامن یوسف زگر میان بر خاست  
من و دوستی که بتاراج گریبان بر خاست  
ساربان عشق شد و شوق سخن بر خاست  
همه دشوار گشت همه آسان بر خاست  
تازه تاراج جگر بازی مژگان بر خاست  
سنگ درد دست و بغل محشر طفلان بر خاست  
نکته گل شده آخ ز گلستان بر خاست

جذب شوق گراز جان کنعان بر خاست  
تو و چشمی که بیغای دل و دین من است  
ناقه دل برویار بود دست خرام  
نقش امید من غمخزده در هر کار  
دامن یار شد از دست و ای دامن شبت  
دل دیوانه بهر سو که کشید از سر شوق  
سدره بود و تعلق بچمن بلبل را

|  |  |
|--|--|
| <p>دیر آمد دل از ان سوی و پریشان آمد<br/>         دل بدر رفت ز پهلوی سوئی و امم کامل<br/>         دل دران زلف ندارد غم تنهایی ما<br/>         غمزه شوق ترا نیست محسوس در کار<br/>         بر که نشست پهلوی تو شادان نشست<br/>         آنکه هنگامه فرو شد ز قیامت عرش<br/>         گل و گلشن نبود جلوه طلبگار ترا<br/>         یاد من درو شد و از دل بیدردان رفت<br/>         ای خوشا حال که تو اب من از شهرت شعر</p> | <p>زود برخاست ازین کوی پشیمان برخاست<br/>         چون اسیر یکدیگر بنون کرده ز زندان برخاست<br/>         یاد صبح و وطن از شام غریبان برخاست<br/>         تیغ از جوهر خود سلسله جنبان برخاست<br/>         هر که برخاست بزم تو پریشان برخاست<br/>         سوئی گلشنکده خاک شیلن برخاست<br/>         خلد را بر سر رضوان زد و شادان برخاست<br/>         نام من غم شد و از خاطر پاران برخاست<br/>         همه در بند نشست ز صفا بان برخاست</p> |
| <p>پس کی بعد دیگری مای زبان را آشنای جو یار بیان نمود و رنگ انقباض از خواطر افروده<br/>         زدود و همین برادر و الاشان سید نور احسن خان کلیم طور سخنوری سجع سپهر نظم گستری<br/>         بزمزمه این غزل دلکش پرده گوش مستمعان تو اختند و بشعله آواز جان نواز بزم<br/>         مشاعره را گرم ساختند</p>  |  |
| <p>و اگر آن سلسله موزلف پریشان برخاست<br/>         در دل غمزه چون در وجدانی نشست<br/>         بر من غمزه بجز توقیامت آورد<br/>         ناله چون بر سر شور آمده افلاک نشست<br/>         ما چگوئیم که چون رفت ز کوی تو کلیم</p>  | <p>دوستان مژده که تقوی شد و ایمان برخاست<br/>         آنکه از بزم چو آه از دل نالان برخاست<br/>         روز فرقت چو آمد شب بچران برخاست<br/>         گریه چون بر سر زور آمده طوفان برخاست<br/>         قصه کوتاه بصد حسرت و حرمان برخاست</p>   |
| <p>و آدابندنازک خیال شیوا میان شیرین مقال افتخار الشعراء خوش تقریر حافظ خانمیر خان<br/>         شهیر نقشه بدیع خواند که هر یک از حضار باستماعش در شگفت ماند<br/>         فتنه شد شور و از ان چهره تابان برخاست<br/>         پرده شد شرم و ز رخساره جانان برخاست</p>  |  |

|  |  |
|--|--|
| <p>شمع هم سوخته آخر ز شبستان بر خاست<br/>صبح مستانه ز آغوش گلستان بر خاست<br/>سخت پیوند محبت شب هجران بر خاست<br/>گرد شد قیس و زرد امان بیابان بر خاست<br/>نال هم دست بدوش دل نالان بر خاست<br/>همه از محفل صدیق حسن خان بر خاست</p> | <p>کاش میساخت کسی با دل سوزان کیچند<br/>کشته عیش نسیم که شب رفت بخواب<br/>سست پی شادی وصلش تر رفاهت<br/>ناقه از نجد بیارید که در عرصه شوق<br/>دست و پائی من افتاده چه خیزد که مرا<br/>نغمه از غزل و زمزمه مدح شخصی</p> |
|--|--|

و واقف اسرار سخن موشگاف روز این فن او ستادی مولوی محمد حسن آن این زمین را  
بقوت طبع و کلند فکر بخوبی کاوید که چهار چشمه مار معین چهار غزل از ان جوشید با نشاؤن  
داد نکته سخن داد و بر اسماع سامعین منت بے اندازه نهاد

|   |   |
|---|---|
| <p>فتنه از هر طرفش مروحه جنبان بر خاست<br/>که خودش هم صفت آینه حیران بر خاست<br/>گل شبنم بگردد و خسته دندان بر خاست<br/>انچه از سایه آن سر و چراغان بر خاست</p> | <p>عرق الوده چو آن آفت دوران بر خاست<br/>باد ای نشست آن بت خود بین در بزم<br/>نیست گز بلبل افشان عذار تو چیرا<br/>تا قیامت نکند گل ز قد سر و قدان</p> |
|---|---|

وله از غزل دیگر

|   |   |
|---|---|
| <p>آهوی چشم تو چون شیر نستان بر خاست<br/>که بتعظیم تو عالم ز سر جان بر خاست<br/>دو دواز آتش گلها شرافشان بر خاست<br/>شورا حسنت ز لبهای حسینان بر خاست</p> | <p>هر کجا بوی دلی یافت بخون خوردن او<br/>آمدی ای غم جانان چه گرامی پایه<br/>رفت از گرمی حسنت چو حکایت بچمن<br/>نمک حسن ترا شد چو ثنائوان احسن</p> |
|---|---|

وله از غزل سوم

|   |   |
|---|---|
| <p>خط اخضر ز لب یار بد انسان بر خاست<br/>         او بمن داد غم خویش و منش جان دادم<br/>         چون صفا کرد رزم از صحبت زها و دلم<br/>         لب هر زخم منش گفت دعا با احسن</p> | <p>که تو گوی خضر از چشمه حیوان بر خاست<br/>         حرف احسان ز میان من جانان بر خاست<br/>         خوب شد آینه از محفل کوران بر خاست<br/>         چاره سازم چو بسامان نکلان بر خاست</p> |
|---|---|

### ولاد از غزل چهارم

|   |   |
|---|---|
| <p>خیر باد ای دل و هوش و خرد و صبر و قرار<br/>         چون ز صد پرده روی تو بر افتاد یکی<br/>         سر و زر گن چمن چیست همانا که چمن<br/>         در پس پرده اگر ماه و شنی نیست چرا</p> | <p>چشمش از عشوه بگفت خنجر بران بر خاست<br/>         صد فغان از لب هر گریه مسلمان بر خاست<br/>         بسرو چشمم تعظیم تو ای جان بر خاست<br/>         دست بردل سحر از مهر درخشان بر خاست</p> |
|---|---|

و عزیز مصر قضیلت و تالیف جناب مولوی محمد یوسف علی یوسف بعرض یوسفان مضامین  
 حسان نادمی - ابا زار مصر گردانید و قلوب دلدادگان حسن کلام را بزینجالی کشید

|  |  |
|--|--|
| <p>گرد میوه نه از عارض سبزان بر خاست<br/>         تا ز سیر حین آن غنچه خندان بر خاست<br/>         آنکه دل داد بعشق تو ز ایمان بر خاست<br/>         هر که در انجمن آمده خندان آمد<br/>         و اعطی بر سر کوشش پی تیز کیش است<br/>         هست در پرده این چشم تنور نوحه<br/>         دید در بزم و میم تیغ بگفت چمن بحسین<br/>         نیست این زلف پریشان بر رخ مهر فرغ<br/>         گلبن حسن اگر بر ند بد نیست شگفت</p> | <p>موکب حسن ز گرد رخ ایشان بر خاست<br/>         چون دل من دل بلبل ز گلستان بر خاست<br/>         و آنکه نشست بکویت ز سر جان بر خاست<br/>         هر که بر خاسته از بزم تو گریان بر خاست<br/>         دیده کافر گمش از سر ایمان بر خاست<br/>         که بهر نوحه از آن آفت طوفان بر خاست<br/>         غیر چون رنگ رخ از صحبت جانان بر خاست<br/>         دو د از مشعل خورشید درخشان بر خاست<br/>         رسم داد و دهنش از عالم امکان بر خاست</p> |
|--|--|



|  |  |
|--|--|
| <p>منکری کز در صدیق حسنجان برخاست<br/>پرتو معرفت از دیده اخوان برخاست</p>  | <p>رد ابواب شد و برد حرمان بنشست<br/>یوسفستانست جهان چشم ز لجامی که کو</p>   |
| <p>و خواص بحار الفاظ و معانی شیخ محمد عباس رفعت ابن شیخ احمد شروانی از دریای تفکر سر<br/>بر کشید و بدین لالی آبدار تر زبان گردید</p>   |  |
| <p>خوب شد بار سر از دوش عزیزان برخاست<br/>یا دیار آمد و آه از دل نالان برخاست<br/>موج خون از جگر لعل بدیشان برخاست</p>   | <p>ترک خونخوار کف تیغ سرفشان برخاست<br/>تا کجا راز را غیار تو انم پوشید به<br/>دید چون جوهر خوننا به چشم رفعت</p>                                  |
| <p>و ما بر فن نظم و شرفارسی و دوری مثنوی محمد جعفر زمهری ارغن در بان را کوک نمود و بدین نوا<br/>دل را زبان کشود</p>  |  |
| <p>فتنه از پی آزار غریبان برخاست<br/>اندر آن کوی نشستم که نتوان برخاست<br/>سر و ما چون تماشای گلستان برخاست<br/>زمهری چون سوی شیراز غرنخون برخاست</p>  | <p>از ده هفت چو آن سرو خرامان برخاست<br/>ما بدلتونی گذشتیم که نتوان برگشت<br/>پای گل سر و لب جوی خجالت گردید<br/>روح عرفی بپذیرفتنش آمد در پیش</p> |
| <p>و ستجیع فضائل علوم و حکم مولوی محمد اعظم حسین اعظم فرزند مولوی لطف حسین خیر آبادی<br/>و تلمیذ و حید عصر و فرید دهر مولوی عبدالحق خلف الرشید علامه فضل حق خیر آبادی که در<br/>ملازمین ریاست بچو پال متصرف به نیک نهادی و خوش استعدادی است بنظام و نشین<br/>و کلام جاگزین عذب البیان و رطب اللسان گردید</p> |  |
| <p>هست دو دیکه ز آه دل سوزان برخاست<br/>ره درازست ولی سلسله جنبان برخاست<br/>سخت آزرده آزار رقیبان برخاست</p>  | <p>اعتباری عجب آورد سپهر نیاید<br/>نیر و خویش نه بنجید ولم در ره زلف<br/>ای اجل مرتعی کن که دلم از درد دست</p>                                     |

اشک گل چهره شاد که بشوقش عظم  
 شور بلبل شد و از کنج گلستان برخت  
 و حریف بزم نظم از صهبای سخن مدحش منشی کج  
 منوهر لاله لؤلؤش ترانه دلاویزی  
 گفت که غنچه دلهای سرخوشان نشد سخنش گفت ..... ۵

|   |  |
|---|--|
| <p>تاز آغوش من تیغ جانان برخواست<br/>                 هر که از پیش تو برخاسته دشوارشست<br/>                 روز محشر که مرا فراخت اسپرزلفت<br/>                 سخت دل نخت چنان دید خونابه نشانی<br/>                 قدموزون تو هرگاه خرامان بگذشت<br/>                 دل بمشقت تو ز پهلو بدغم بنشست<br/>                 تو داند از تغافل که ندانم گول<br/>                 عشق من گشته سوید ابدل من بنشست<br/>                 تا که شوراب غم عشق گوارا کردم<br/>                 ماتمت باد خرد نقش محبت بنشست<br/>                 شوخی نوش بین او و چین حرف زدن</p> | <p>دل ز پهلو بدراغما دزین جان برخواست<br/>                 هر که بنشست براه تو نه آسان برخواست<br/>                 بوس عشق ترا سلسله جنبان برخواست<br/>                 گوی از سینه من بعل نشان برخواست<br/>                 شور محشر ز لب گور شهیدان برخواست<br/>                 جان بشوق تو ز تن بزرودمان برخواست<br/>                 من داند لیشه وصلت که نه از جان برخواست<br/>                 صبرم آبی شد و از سینه سوزان برخواست<br/>                 از دل من بوس چشمه حیوان برخواست<br/>                 فرصت باد جنون ابر بهاران برخواست<br/>                 جوش سودای تو برخاسته دلان برخواست</p> |
|---|--|

و تا اثر نکات مطوی ارشاد احمد مجوی متوطن قصبه بهلت جوانی در سلطنت دلی نجوس  
 مخزنه سخن گشت که بر دلها حالتی گذشت

|  |  |
|--|--|
| <p>مهر شد حم که از خاطر جانان برخواست<br/>                 میند بر یاد درازیش چو طول اطم<br/>                 کشتی خویش نگیدار فلک کز آسم<br/>                 تو و آن غمزه که در فکر مستاء دین بست<br/>                 محوی داد طلب چون بقیامت بگذشت</p> | <p>صبر شد شو که زود از دل ناان برخواست<br/>                 مگر از زلف درازت شب بچران برخواست<br/>                 باد عادی و ز سر که همه تلوفان برخواست<br/>                 من و آن دل که چو کبر از سر جان برخواست<br/>                 شور محشر همه از عرصه میدان برخواست</p> |
|--|--|

و صاحب طبع سلیم و ذمین مستقیم بر وساده موزونی متمکن منشی افتخار احمد حسن و همان  
 کیسه نقد و فکریه کشاد و بردار و جان مشتاقان بار احسان نهاد و  
 بین که از کوی تو عاشق بچه عنوان بر خاست خلق نالان بدم خنجر بران بر خاست  
 و تمام این غزل در حرف میم گذشت جائیکه ترجمه محسن ثبت گشت  
 همچنین دیگر فارسان میدان نکتہ سرانی اسپ فکرت همانند وار اجیز بسیط و و جز  
 بر زبان راندند پایان کار نامه گار با صرا مردم سنجیده گفتار زر کا سد عیار دوران مینا باز  
 پیش نظر عیار شناسان عالی مقدار عرضه اوست

|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| دوش از سینه دل زار پریشان بر خاست | دو دای شد و در پرده افغان بر خاست |
| چشم بد دور که از جلوه رخساره تو   | آسمان نیز چو آینه حیران بر خاست   |

و دیگر ابیات این غزل در حرف سیدین است جائیکه ترجمه مولف نقش بست  
 بیکام ختم بزم سخن جری معرکه خوش کلامی عبد الجبار خان حامی که از نوخیزان شهر رامپور  
 افغانان است و درین دار الاقبال بھوپال بتلاش وجه معاش شتابان بدین انداز اسپ  
 فکر تاخت و بگری جز خوانی قلوب افسرده اگر ساخت

|                                      |                                     |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| تا بعشقش دل ما از سر و سامان بر خاست | شیره بوالهوسها زرقیبان بر خاست      |
| ریشک جان بخشی لعلش چه بلا انگیز است  | دو دتار یک ز سر شمشیر حیوان بر خاست |
| لذت ذوق چو دریافت رگ گردن ما         | قاتل ما ز سر نفس پشیمان بر خاست     |
| عجب امید وطن بیخ جانان شایست         | عاقبت حضرت یعقوب و کنگان بر خاست    |
| جدا جذب آن شوق که حامی ز وطن         | جانب حضرت صدیق حسن خان بر خاست      |

و همچنین نونمال صدیقہ ذمین و ذکا مولوی مظفر حسین صبا خلف ارشد مولوی محمد یوسف  
 یوسف که آبیاری فیض باری در چمن عمر پانزده سالگی مستعد نشو و نماست غزلی بسامع  
 و با صره انجمن آریان رسانید که بیست و چند از ان در نخب مندرج گردید

|   |   |
|---|---|
| <p>قلقل می زلب زخم شهیدان برخاست<br/>         آه جانسوز گراز دل شر افشان برخاست<br/>         دو د آهی است که از سینه سوزان برخاست<br/>         شور کو کوز دل قمری نالان برخاست<br/>         بی بر باد می ماصر دوران برخاست</p>  | <p>دست تیغش چو پی کشتنستان برخاست<br/>         احد ز ای فلک از من که ترا خواهد سوخت<br/>         ما چه ترسیم زد و زخ که چشمم و اعظ<br/>         دید تا سر و قدرت در چمن بکیتائی<br/>         خاک گردیده بکوبش چو رسیدیم صبا</p> |
| <p>پایان همه مجلس فروزان هنگامه مشاعره ذی الطبع السلیم والذهن المستقیم عن الانسان<br/>         و انسان العین سید محمد اعظم حسین خلف حکیم سید محمد زکی ابن حکیم سید خادم حسین درین بزم<br/>         دلگشا آمد و بدین نقش بدیع خاتم ختم بر دهن سخن سخن زده</p>  |   |
| <p>فتنه در گوشه نشین کافت دوران برخاست<br/>         چون سحر خیز که از خواب پریشان برخاست<br/>         دو د آهی زد دل تفته بستان برخاست</p>  | <p>چرخ از جور بیارام که جانان برخاست<br/>         شب سر اسیمه شینم بجیال زلفش<br/>         نیست سنبل که غم زلف تو چون ز دلتش</p>  |
| <p>نواب میر نواب خلف حکیم سید علیخان مرشد آبادی که در بنارس اقامت داشت<br/>         و بنام دست میرزا خورم بخت شاهزاده تیموری بناری پای بر مسند امتیاز میگذاشت<br/>         اشعار درسی وارد و موزون بنمود و در فارسی شاگرد مهدی علی خان نیزنگ و در ریخته<br/>         تمییز میرزا صادق ششرو شیخ امام بخش ناسخ بود.....</p> |   |
| <p>با مسجد و تجانه سرو کار نداریم<br/>         این طرفه که ماطالع بیدار نداریم<br/>         آگودر بر خود رشته ز نار نداریم</p>  | <p>ما قبله جز آن ابرونی خدار نداریم<br/>         هر فتنه که بیدار شد از طالع ما بود<br/>         ما هندوی گیسوی سمن بوی بتانیم</p>  |
| <p>نوازش میرزا نوازش حسین خان کهنوی فرزند میرزا حسین علیخان خلف نواب<br/>         محمد ناصر خان صوبه دار کابل در علوم رسمیه استعدادی داشت و بنظم فارسی وارد و در<br/>         می گماشت مشق سخن از سید میر سوز نموده و توجهش جانب نظم اردو بیشتر بوده</p>  |   |

دا

نوازش

|  |   |
|--|---|
| <p>بعلاج کسح ناچار است<br/>بشپ وصل شکو با حکتم<br/>اثر نسخ ز تیم بستگر<br/>خبر مرز من با و مکنید<br/>شده است اینک رشک شسته و کاه</p> | <p>دوستان آه این پیاز است<br/>شب کوتاه و قصه بسیار است<br/>لرزه بر عضو عضو عطار است<br/>این بشارت برای اغیار است<br/>می شناسی نوازش زار است</p> |
|--|---|

بنا

نور قطب عالم خلف ارشد شیخ علاء الحق بنگالی با قاضی شهاب الدین دولت آبادی  
معاصر بود و بچقائوق و معارف ربانی علی وجه الکمال واقف و شاعر خدمت درویشان  
خانقاه پیر خود می نمود و از برکت صحبت ایشان فیضها ربود شکی خدمت درویشی نمود که  
از اسهال جامه اش آلوده شده بود و والدش می شاهده این حال دعای خیر در حق او فرمود  
از آن زمان ابواب عرفان بر رویش گشود و در سنه ثمان و اربعین و شانزدهم بجوار رحمت حق  
پیوست مزارش در قصبه پنڈوه از اعمال مرشد آباد است ..... ۵

|  |  |
|--|--|
| <p>گردیم بی سسپید سیمه<br/>شستیم بسی بخلوه ساز</p> | <p>اما نشد این سیه گلیم<br/>پیرا من مانشد مازک</p> |
|--|--|

بنا

نور قاضی نور الدین برادر زاده قاضی عیسی از مردم ساوه ممتاز بعلم و هنر است نسبتاً  
سخن از نور طبع روشنش منوره ۵

|  |   |
|--|---|
| <p>از ان باشعله آبی که در هجران کند شادم<br/>در داکه ندر و خبر آن سیمبر از من<br/>بیا تو ام سوئی من آخر قدس نه</p> | <p>که از بالای آن سر و قبا گلگون دیدم<br/>من بخیر از خوشیم و او بخیر از من<br/>زان پیش که آئی دنیا بی اثر از من</p> |
|--|---|

بنا

نور محمد نور بخش کبر آبادی در مشاعر شعر نور بخش انجمن و نادمی است ۵  
ای اشک دمبدم رخم از گرد غم مشوی  
نور محمد نور الدین گیلانی برادر حکیم ابو الفتح بوده که با برادر خود در دهلی عمر سپر نموده ۵  
کین خاک بر جبین من از آستانه است

بنا

|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| خوشیستن را به تپ سحر گرفتار کند | و ای بر آنکه با امید عیادت از تو |
| کز ضمیرم رفت یاد آشنایهای تو    | مدت بیگانگیها یافت چندان امتداد  |

نور مولانا محمد نور اسد ابن مولوی محمد مصیم الدین متوطن قصبه بچیراؤن متعلق ضلع مراد آباد  
 از ارباب علم و فضل و عرفان است و از مریدان و خلفاء خاص حضرت مولوی عبدالرحمان  
 مدت العمر در لکنؤ پر مزار نور بار مرشد خود بسر برده و نور مطلق شرح رساله کلمه الحق پر خود  
 بکمال متانت بحیطه تالیف در آورده با جمله در تشریح و تفسیر و تجرید و تفرید فرد بود و در  
 او اسط مائیه ثالث عشر عروج بسط علیین نمود .....  
 مسکین کسبیکه و صل ترا آرزو کند با خاطر شکسته بجزرت تو خو کند  
 نور مولانا نور که در رزی درویشان عمر بسر برده و بکلام نورانی دل و دماغ مستمعان  
 روشن کرده

ترانیلو فری پیر امین من بانه حیرانش که سر بر میزند خورشید هر روز از گریبان  
 نور میر نور اسد رازی از بزرگ نشان عهد شاه طهماسب ماضی بود و بجا ورت مزار  
 حضرت عبدالعظیم انوار فیض میر بود

دست ز قیبت داشت بدست آن نگارست خندان بمن گذشت مرا اگر بیداد دست  
 نور نور علی شاه اصفهانی در روشی بود با حسن و جمال و فضل و کمال از مریدان شاه معصوم  
 زکنی که در عهد کریم خان زند بشیر از رسیده زبان به هدایت و ارشاد گشاد و از سحر بیانی  
 و عرب زبانی او خلقی انبوه سر بر خط عقیدت و ارادتش نهاد و در اکثر بلاد ایران خلفا  
 و نوایین خود برای تلقین طریقه عرفان و توحید و جلب قلوب خواص و عوام بسویش  
 فرستاد و بکوشش آنان جمعی کثیر ربه انقیاد و اعتقادش بر رقبه دل نهاد بدرک  
 این ماجرا فرمانروای انجا بصواب دید علمای اعلام از فتنه و فساد عاجل و آجمل اندیشید  
 با خرابیش از مملکت خود حکم داد و وی با تبعه و کتبه خود بعراق عرب روانه و در آن

مرز و بوم با شاعرت طریقه خود مشغول گشت تا آنکه ازین مرز و بوم گذشت

|   |  |
|---|--|
| <p>برداشت رخ پرده و در پرده نهان شد<br/>چون بحر وجود ازلی موج فشان شد<br/>تا شام ابد جان بخیالش نگران شد<br/>که صورت پیر آمد و که شکل جوان شد<br/>عرق شرم من از جبهه صیاد چسکد<br/>نه ستم می توان گفتن نه هشمار</p> | <p>چون عکس خوش در دل عشاق عیان شد<br/>برخواست ز صحرای عدم گنج معانی<br/>از صبح ازل عکس رخ یار ندیدم<br/>میخو است که خود را بناید خود آن یار<br/>آنچنان صید ضعیفم که گزستم در دام<br/>ز بس بر خیزم و گزستم بر ایش</p> |
|---|--|

نور نور محمد دهلوی با بیاری طبعش زمین سخن را تا زک و نوس  
ای زلف مسلسل که طراز سر و دوشی تا چند بازار من دلشده گوشه  
نور نور السیدی از شعر احمد شاه عباس بود و بیدیه گوئی دلها میر بود  
بنا کامی می گز گوئی او عزم سفر کردم چو پای خوشین در هر قدم خاکی بس کردم  
نور نور احمد هروی شاعر است که از سر زمین هرات سر بر داشته و ظرافت و مزاج  
بر مزاج غالب داشته از شعله کلام خویش بزم مشاعره را روشن می ساخت و شمیم شطیعی  
نقد جان عزیز با خسته

جان ز افدای لاله عذاری نساختم ای روی من سیاه که کاری نساختم  
نوری تبریزی موزون طبعی بود که برای کسب کتاب رزق در فصل گریه به ستقائی  
و در موسم سرما غسل فروشی اشتغال داشت و بوجه بذله سخن و لطیفه گوئی عزیز دلها  
بوده در پیوت آری باب ذوق بی تکلفانه قدم میگذاشت ...  
چنین که بهر قلم تیغ کین آن تند خوبه سرم راز و دخواهی دید بر فترتک او بسته  
نوری قاضی نور احمد از سادات شوستر و علما نامور فرقه اشاعریه بود در عهد  
اکبر پادشاه به هندوستان رسید و از حضور شاهی بعهده قضای دار الحکومه لاهور مامور

این ابیات بر طریقه  
صوفیه قابل بودست  
و وجود است و مطابق  
ظاهرش نیست حق  
اعتقاد بوجوب این  
باطل و مردود  
نورانی است  
مطابق بر کتب

نورانی

نورانی

نورانی

گردید و برخلاف عقیده صامیه خویش پرده تقیہ بر انداخت و بتالیف مجالس المؤمنین و احقاق الحق پرداخت و بعد سریر آرائی نوری الدین محمد جهانگیر بادشاہ بحضور شاه رسید شاه از مذہبش پرسید وی خود راستی المذہب وانمود بادشاہ گفت کہ اگر قاضی دروغگو باشد و حق وی حکم شرع چیست جواب داد کہ قابل عزل و تغزیر و اجابت هماندم فرمان شاهی نفاذ یافت کہ اورا تا زیانہ خارہ در زند و حسب فتوی خودش معذب کنند قاضی بضرب سہ تا زیانہ بیوش افتاد و بہمان صدمہ در سنہ تسع عشر و الف بموکلان متعنا جان العیش در اکبر آباد متصل باغ قندہاری دفن کردند و درین مقلدان و معتقدانش بر قبرش گنبدی رفیع و بقاع منبع بر آوردند.....

|  |  |
|--|--|
| <p>عشق تو نہالیست کہ خواری تہراوست<br/>بر ماندہ عشق اگر روزہ کشائے<br/>وہ کین شب ہجر تو بر ما چہ درازست<br/>فرما و صفت اینہو جان لندن نوری<br/>خوش پریشان شدہ با تو نگفتم نوری</p> | <p>من خاری از ان باد پیام کین شجر اوست<br/>ہشدار کہ صدگونہ بلا ما حضراوست<br/>گوئی کہ مگر صبح قیامت سحر اوست<br/>در کوہ ملامت بہوائی کمر اوست<br/>آفتی این سر و سامان تو دار دور پیے</p> |
|--|--|

نوری میرزا نوری اصفہانی مستجمع کمال صفات و شیخ الاسلام ہرات بود

|   |  |
|---|--|
| <p>ز شرم وعدہ خلائی مکن کنار از من<br/>پیش ہر موی تو ام عرض نیاز چی گرت</p> | <p>نیامدن ز تو و ذوق تظن از من<br/>من بغل باز کنم چون تو کمر باز کنے</p> |
|---|--|

نوری نوری بیگ خان از خطہ لاہور ظہور نمودہ و معاصر نقی اوصدی بود

|   |   |
|---|---|
| <p>انہما زہر بیچد من کرد سر کشش<br/>چنان باغیر گوئی آشنائے<br/>نوری نیشاپوری ماہرفن شاعری و علم ضروری بود<br/>بر دور رخت خط بود آن ہالہ کشیدہ</p> | <p>خود بر میان قاتل خود تیغ بستہ ام<br/>کہ بی او در خیال من نیائی<br/>یا وودال ماست بخورشید رسیدہ</p> |
|---|---|

نوری  
نوری  
نوری



بنام  
بنام

فوق‌میرزا غلام‌علی بیگ اله آبادی که بزمان نظامت نواب امیرخان بهادر خنده  
کو تو اله آباد داشت و نواب مدوح کار عدالت و تقصایم ایامی چند بنده اش گذشت  
ما بندگی منعی بسیار کرده ایم شد مدتی که دختر زربار کرده ایم  
نوش منشی کتبخ منوچهر لال خاتم الرشید دیوان دولت رای بھوپالی مومل قنوجی اصل  
پدرش بعدهای جلیله این ریاست ممتاز بود نخستین در زمان ولیعهدی نواب  
شاهجهان بگی صاحب رئیس معظّم ام اقبالها بکار پر دانی آستانه دولت جناب محروسه  
سرمایه تقاضا اندوخته و اعطای مالکی و مالای مروارید و فیل و خلعت فاخره چهره امتیاز  
افزوخسته پس از آنکه نواب سکندر بیک صاحب خلد نشین کاگذاری و خیرخواهی و انتظام  
مهام متعلقه او دریافته از انجا برداشته بخدمت عمده جلیله نظامت مشرق افراختند  
و بدان سراپائی گرانها و یک زنجیر فیل و پالکی و گماشتن در جلو چو بدار و نقاره و نشان  
و دسته سواران نواختند بجهان نیش سرپاموش که عمرش درین حین بست و یکسال باشد  
سرمایه دار استعداد خدا داد است و صاحب هرگونه رشد و رشادتین پیش بمریشی گری  
نواب سلطان جهان بگی صاحب مامور بود حالیا بعد از بخشش بالان سرکار موصوفه ترقی  
نمود بکسب علوم ادب از علمای وقت مثل مولوی ملا خواص و مولوی عبدالمد مفقی  
ریاست و مولوی احمد گل نائب مفقی خدای شان بیا مرزا پدر داختمه و باصلاح شرفاری  
خدمت جناب والدی دام ظلم زانوی ادب ته نموده سر مباحات بر آسمان افراخته  
در خط استعلیق منشی رونق علی خوشنویس مرحوم و در شکسته منشی احمد علی بوهره که درین  
نزدیکی وفات یافته استادش و شوق تحصیل کمالات و تکمیل ذات از روز اول همزادش  
از نیجاست که با کتساب علم و هنر اشتغال دارد و با وصف شغل ملازمت بمقاضای  
فطرت سر رشته تحصیل این گوهر شریف و جوهر لطیف از دست نمیکند از روز شتر از  
و انشا پر دازی که طرز تازه و روش دلکش گزیده اداهای دلربا و کرشمه های دلاویز

وشیوهای شیوا بر روی کاری آرد و الفاظ شگفته و معانی سیراب و ترگیب و نشین  
و بدیع بکار می رود این ابیات تراوید و تکلیک تادره بکار فصاحت بار اوست ۵

چون نگذارم در دل عشق پنهان ترا  
دل فروریزد و چو گل از شاخ گل بالایی هم  
ای تعافلی پیش جلاوی بدان و کیست عشق  
شور و خشم خیزد از لبهای زخم تو بچکان  
چشم فلزم ریز تو ای نوش بخشد مایه اش  
ببسم گل خندان به گلستان دریاب  
درون اگر نگذارند هیچ باکی نیست  
مرا که ساختم از جان و دل نشان اینک  
تو و حرفت و دم سوختن بحسرت چند  
زالال خضر و مخزون چه حرف باشد تو  
ز کشتگان عنایت جابجا نشان باقی است  
تمم بخاک برآید و هنوز بهوس  
بزم عیش صلا زد و بعالمی و زمین  
ومی برآیست ز رفتار ای فلک کاشب  
ولا منال زمانه پرسی زمانه و دوان  
جفای من نبود حد آسمان ای نوش  
ز انداز خرامش مستی بیانه میخیزد  
ندانم تا که این شمع روشد ز سپاس بخت  
نیاید غیر از شاه پستی هیچ در شکرم

سخن ایامیر الملک و الا جواد ائمه کبیر محمد بن حسین خان بهادر در اتمام از ادب اهل ۱۲

اشک بنویسد و بچکد از دیده یاران ترا  
گر بجنبانند صبا زلف پریشان ترا  
جز تبسم خونها نبود شهیدان ترا  
گر تبسم بشکند محض رنگدان ترا  
چون نباشد بحر ممنون ابر مرزگان ترا  
ز بلبلان بره برق آشیان دریاب  
برو بمنزل جانان و آستان دریاب  
بنا و کنگه ای ترک شخمان دریاب  
اگر نه وصل میک بوسه میتوان دریاب  
جمال یار مبین غم جاودان دریاب  
گذشت قافله و گرد کاروان باقی است  
بدیدن رخ زیبات همچنان باقی است  
بسوز نیز نگوید که بان فلان باقی است  
میان من و آن زلف و آستان باقی است  
امیر ملک فلک جاه قدردان باقی است  
مدار باک که ثواب مهربان باقی است  
برای هر قدم میخیزد و شستنه میخیزد  
که هر کوی نشیند بعد ازین پروانه میخیزد  
ز هر جزئی که هم ظهور جانانه میخیزد

نگهدار و خدا از چشم بد آن جو عظمت را  
 بنازم ترک سفاکی که گزیند و قصد دل  
 اگر سولیش بیند دوست دشمن شود دردم  
 خیال کوی یازم از وطن آواره میسازد  
 باندازیکه بدستی برون آید ز میخانه  
 میا می نوش میری کن خرابات محبت با  
 ای نگار ز نازنین از من حذر کردن چه بود  
 سوز عشقت گریه با دیشک خون بگذشتی  
 نگذرم از یار هرگز ناصحا دانسته ام  
 ای که گفتی من نیم سیرحم و گفتم آن نه  
 در مقام لطف پنهان گریه باشی با قیب  
 دلبری و خود نمایی گریه منظور نیست  
 ذوق در عشق را در یافتی شاید که نوش  
 دل که بحر فی بر دطرز کلامش نگر  
 در فن صیدا فگنی کا کل او یکفنی ست  
 نام سیمای بر جنبش لعاشش ببین  
 ترا از معانی ناصحا بنده عشق ست نوش  
 اندر دل خود حسرت آن ماه نگهدار  
 منت نه پذیریم ز خضریم ز مسیحا  
 مشوق بنازست و محبت بقا ضا  
 یاران بکینند و می عشق رسا تر

نشیند گری در سایه اش دیوانه میخیزد  
 بگفت شمشیر و دامن بیکم مروان میخیزد  
 نشیند گری با آشتا بیگانه میخیزد  
 هوای وصل لبرانه اول دیوانه میخیزد  
 نگار گوشه آن تر گس مستانه میخیزد  
 که شمع آنجا بطوفان مرقد پرا میخیزد  
 آتشه نو چار را دور از نظر کردن چه بود  
 حاجت دامن پرا ز غمت جگر کردن چه بود  
 مطلب تو از چراغ چند بر کردن چه بود  
 باز عاشق کشتن و خوشش هر کردن چه بود  
 سوی او از گوشه با می نظر کردن چه بود  
 بر سوزان زار خود را جلوه گر کردن چه بود  
 ورنه بروغ جگر ز خم دگر کردن چه بود  
 جان کیه تن در دمد لطف پایش نگر  
 جان و دل عالمی بسته دامتش نگر  
 حرف ز محشر مرز طرز خرامش نگر  
 بر سر کوی بتان جامی و مقامش نگر  
 این پوست گنغان بته چاه نگهدار  
 یارب بدرونم غم جا نگاه نگهدار  
 رسوا نشوی خویش از ان گاه نگهدار  
 رازیکه بدل هست ز افواه نگهدار

خونم بجز هست زدمسردی واعظ  
 خواهی که شود نوش گرفتار ادایت  
 جان میرود ای ناله زدن بال روان باش  
 زخم جگرم آمده مشتاق بنا سور  
 هر آبله که سوز غمش در دل ماهست  
 عیشی بجهان چیست همین بوس کنار  
 گرز بنز جشتی بخورم گر برود جان  
 جویند بجز اثر از دلشده گانش  
 قاصد آمد ز بریار بیدین رستم  
 خدمت عشق ز من هیچ نیامد زین شرم  
 مر جبابی بزدم در دلم پیشم آمد  
 نوش انداز و ادایش چه متاع نادر

یارب تو ازین آفت ناگاه بگرد  
 از پیش خودش گاه بران گاه بگرد  
 وی اشک تو هم چند قدم همه جان باش  
 با طره دلدار بگو مشک نشان باش  
 ای خار پی کاوش آن نوک سنان باش  
 معشوق بدست آور و از عشق تیان باش  
 و ر باد ده می خوش بزنگه گویضان باش  
 سرکش زمین مملای نوش و نشان باش  
 مرده آورد ز وصلی بشنیدن رستم  
 آب گردیدم و اینک بچکیدن رستم  
 آه آرام به پیشم بر میدان رستم  
 سود از من ز دل و جان بخریدن رستم

رخش کرد شامم سحر کسیت این  
 ز جولانی برق رشتا گرم  
 چو بگذشت در بزم پروانه را  
 بیاری تر گس پرنش  
 بزم غمش خاطر دور و نوش  
 ز خورشیدی عارض او بسوخت  
 دل خسته از دغنامی غمش  
 دل نوش یارب ربود از میان

عش کرد خون در جگر کسیت این  
 بیفکنند در جان شتر کسیت این  
 بز دشعله در بال و پر کسیت این  
 بیفتاد کامل بنز کسیت این  
 ز ند می ز خون جگر کسیت این  
 بگای بی چشم قمر کسیت این  
 بهم بست گلهای کسیت این  
 باندا از تاب کمر کسیت این

دیگر

|   |   |
|---|---|
| <p>دین فدائی کاکل ہندوی تو<br/> توتیائی نرس جادوی تو<br/> آشیانم حلقہ کیسوی تو<br/> ہر دو عالم بستہ کیسوی تو<br/> جای خود خوش کردہ ام درکوی تو<br/> میرساند تخته جان سوی تو</p>   | <p>دل نشا عشوہ ابروی تو<br/> رونق بازار ہابل شکست<br/> بلبل گلزار رخسار تو ام<br/> من نہ تنہا از اسیران تو ام<br/> فی شناسم خلدونی باغ ارم<br/> این گدای درگہ تو تو خوش نام</p>   |
| <p>سودائی خود ساختہ سودائی مدینہ<br/> بان جلوہ های روی دلارائی مدینہ<br/> دل میکشدم جانب صحرائی مدینہ<br/> جوشی بدل ای جوش تمنائے مدینہ<br/> بان جنبشی امی لعل مسیحاے مدینہ<br/> دغم بگر سوخته سوداے مدینہ<br/> حیرتی جلوہ حسن دلارائے کہ<br/> ای پریر و زیب آغوش تمنائی کہ<br/> بستہ زنجیر کیسوی سمن سائی کہ<br/> در زمین دیدن رخسار زیبائی کہ<br/> ای گل غنچہ دہن شمشاد بالائی کہ<br/> جان فدایت ای جهان جان مسیحاے کہ<br/> دل بسودا دادہ زلفت چلیپائی کہ<br/> گوش بر آواز پائی چشم آرائی کہ<br/> میچکد از شیوہائی تو کہ سوائی کہ</p> | <p>کو جذب پای دلبر زیبا سے مدینہ<br/> گل حسن فروش است بگلشن ہر شاخی<br/> ذوق خلش خار کہ اندر رہ عشق است<br/> جان باختتم در رہ جانان ہومی بست<br/> و ابستہ تو ہست علاج دل شیدا<br/> دیرست کہ در عشق گلستان حریش<br/> آئی نگار آرزو نحو تماشا سے کہ<br/> نعل در آتش ز سودائی تو باشد عالمی<br/> تو کہ ایدل از جهان بگستہ یکسر بگو<br/> چشم میوشی ز دیدار پریر و یان دہر<br/> می پرد آغوش بر سر و سرافرازت مرا<br/> من مریض عشقم و گاہی نمی پرسی ز من<br/> فی ترادرد دل قرارونی ترادردیدہ خواہ<br/> چشم بر در بنیت چون حلقہ در دانا<br/> عشق را ہر چند پنهان میکنی لیکن چہ سود</p> |

|   |  |
|---|--|
| <p>ای بری رشک قمر خورشید سیاهی که در<br/>چاشنی گیر لب لعل شکر خای که در<br/>اندر غمت جان میدهم آرام جانستی<br/>گر تو نه تیر انگنم ابرو کمان کیستی<br/>حسنت برد از حور دل از دو دمان کیستی<br/>بهر خدا چیزی بگو از عاشقان کیستی<br/>تا ز م بنازت ای بری نامهربان کیستی<br/>خاطر بوصلت میکشد بخود از آن کیستی<br/>نخ شکر بشکسته شیرین زبان کیستی<br/>اندر کمر بهت کنم نازک میان کیستی<br/>از آسمان برتر نشین بر آستان کیستی<br/>حالیا زان لب جان بخش شفا باستی<br/>ابرو گلزار و بت ماه لقا باستی<br/>لیک هم مهربان از جفا باستی<br/>بهر آگاهی ما بانگ در ابا باستی<br/>فرصتت یاد بفر ما چه با باستی<br/>بهر دل بردن مانا زواد باستی</p> | <p>شد سیدم زانتظار چشمم در روزم بگذریه<br/>نوش گشتی ترش و از شهید وصل جو خلد<br/>در حسرت خون مخورم غنچه دهان کیستی<br/>گرد لب من نیستی دل بردی از دستم چرا<br/>که داشت یوسف این ادا ای غیرت ماه و ذکا<br/>رسوا بعالم گشته از تنگ خود بگذشته<br/>یا ما غرور و سرکشی با مدعی لطف و خوشی<br/>غازه بر و پان در دهن سمرقند چشم ز کسین<br/>از لب ترار یزد شکر ای دل به شیرین ادا<br/>خواهم ترا در بر کشم بر روی تو بوسه زخم<br/>ای نوش بنگر قدر خود در کوی الاجاه<br/>کار نکشود ز درمان سیما یا رب<br/>این زمانیکه مراد ستری بر صهباست<br/>جو رو بیداد گری شیوه محبوبان بست<br/>و ادینا که بشد قافل و پس مانیم<br/>این زمانیکه سرتست مرا بر زالفه<br/>خور خوبست ولی نوش بگو زاهدرا</p> |
|---|--|

توید میرزا محمد حسین اصفهانی همشیر زاده میر مشتاق است بحسن سلیقه و کونی تلاش  
سخن فغان را اتفاق از وطن برخاسته در خطه دلپذیر کشمیر نشست و در سال سیع  
و ثمانین از مائیه ثانی عشر ازین عالم رخت بر بست  
بود در گاه عشق این روگردان از سجود اینجا  
بهر رفعت بگردون سود هر کس چه سود اینجا

۲۰

|   |  |
|---|--|
| <p>ندارم خواب تا از بار سلوک تمی مانده<br/>چنان در کلبه ام حیده بوی زلف کشکینش<br/>گذار شادمانی در ولم هرگز نمی آید<br/>نویدا ز خانقه طرفی نه بست آمد بخانه</p> | <p>خوش آن شهما که آرام دل من می غنود اینجا<br/>لگر آید کسی در روز و اند شب که بود اینجا<br/>بغیر از کاروان غم نمی آید فرود اینجا<br/>گره از خاطر محزون او آخر کشود اینجا</p> |
|---|--|

نوید نورالدین و در آفتاب عالم تاب نویدی بیای نسبت از خاک پاک بلی کشید و بعد فضائل علی  
منظور نظر عاطفت نواب عمده الملک امیر خان بهادر انجام گردید و بتوجه نواب قدرشانی در راه افری  
جوایس سلطانی رسید و در زمان با موری عمده الملک بصوبه داری ال آباد در رکابش بد انصوبت شایسته  
انجام کار مینگام حضوری انجام بحضور شاه مستقر نوید شاهجهان آباد قرار یافت در سخن فہمی و سخن  
طبعی رسادشت و در او اسط مایه ثانی عشر دار فانی را گذاشت

|   |   |
|---|---|
| <p>اگر نیست با عاشقی خور مرا<br/>بفکر میانش ز خود رفته ام<br/>ازین غصه ام دل زجا میرود<br/>دل و دیده از گریه ام تازه است<br/>دوش سردم بکوش بائی بای خویش را<br/>میکنم با یارگستاخانه عرض مدعا<br/>با غم عشقت نخواهم مبتلا گرد و کس<br/>مدتی شد کس نمی آید ز شهر آن نگار</p> | <p>چرامی تپد دل به پهلوی مرا<br/>خبر نیست از خود سیر مومرا<br/>که جانیت در خاطر او مرا<br/>خوش آمد موای لب جو مرا<br/>بیدماغ از نماز کردم میرزای خویش را<br/>میزنم در دانش دست دعائی خویش را<br/>یار نتوان دید با خود آشنای خویش را<br/>قاصدان شاید حنا بستند بای خویش را</p> |
|---|---|

نویدی شاعری دشوار پسند باریک خیال گذشته دیوان مختصرش متضمن بست و نه  
غزل که مکی ایاتش یکصد و پنج و چهل و هر غزلش بالتزام مالا یلزم ترک حرفی از حرف  
تجی و جل در یکی از مطایع شهر لکنو در سنه سبع و ستین از مایه ثالث عشر مطبوع گشته  
وظا هر این نویدی غیر نوید باین مجمع انجمن دکن کارستان سخن است و در سخن سخی و نکته پرداز

نوید

نویدی

|  |  |
|--|--|
| <p>ماہر فن از غزل متروک الالف و س</p>  |  |
| <p>گردید ز خورشید رخت و دیده منور<br/>بشکست ز درختش قیمت گوهر</p>  | <p>صد شکر که شد دولت وصل تو میسر<br/>در نظم نویدی نبود هیچ تصویر</p>           |
| <p>وله متروک الباء الموحده</p>   |  |
| <p>خال و خط جانفزاتو دارے در وہمہ یاد و اتو دارے<br/>وله متروک الدال المعمله<br/>ای رخت آفتاب عالم تاب روی از مبتلا می خویش متاب<br/>وله متروک الکاف</p>           |  |
| <p>چون حسن بستان و فاندارد<br/>سوڑ من مبتلا ندارد</p>  | <p>ووران جهان بقا ندارد<br/>آواز رباب و صوت مطرب</p>                           |
| <p>وله متروک الواو</p>   |  |
| <p>ای رفیق از بادہ پرکن جام را<br/>صحبت رندان درو آشام را</p>  | <p>آز غم خالی گنم کیم دے<br/>مفتنم بایہ شمر دن بندین</p>                       |
| <p>وله متروک الیاء الخانیہ</p>   |  |
| <p>شکر سدر که دست داد وصال<br/>وصل را بجز و محبت وصال</p>  | <p>رو نمود آن مہ سپهر جمال<br/>راحت و محنت جهان ہم بست</p>                     |
| <p>نویدی طهرانی که مولدش بلده ری و منشاش طهران ست لهذا بعض اورا رازی<br/>و برخی طهرانی نگاشته و شاه طماسپ صفوی پر او نظر التفات گماشته اورا از<br/>خاک برداشته</p> |  |
| <p>دست نوازش بر سر زلف پشیمان بکشد<br/>نخواہم بر دجان از دست او این بامیدم</p>   | <p>استغنیای دلم هر که بیادش میرسد<br/>مرا این بار خواهد گشت بجز یار میدانم</p> |

نویدی



نویدی پند من نشنیدی و عاشق شدی آنچه بسی در عاشقی خواهی کشید آزار میدانم

نویدی گیلانی از وطن بریوه و در عهد کبری بهندستان رسیدی

ای دلم دور از تو در آتش بود دیده خون فشان میتوام در آتش و آب آشکارا و نهان

نهانی بدین تخلص شش زن در تذکره مرقوم و مسطورا نزدیکی از آن که نهانی قاضی است

در شمع انجمن و دیگری نهانی مصاحبه والده شاه سلیمان در نگارستان سخن و چهار باقی

در نیکام مذکور \*

نهانی اصفهانی که آتون خاتونان شبستان سلطان حسین میرزا بود اشعار مرغوب

موزون می نمود

از هر دو طرف مطلب با زلف نگارست در مذهب ماسیحه و زنا ر بنا شد

نهانی اکبر آبادی والده محمد جعفر اکبر آبادی که از حضور اکبر بادشاه بخدمت میزبانی

کشمیر منصوب بود و نبات الشفاه مادرش سخن شناسان را مطلوب و محبوب

روز غم شب و در بی آرام پیدا کرده ام و در مذهبها درین ایام پیدا کرده ام

نهانی شیرازی از ربات انجال در العلم شیراز است و بحسن صورتی و معنوی و سلیقه

خوش بیانی و شیرین زبانی در جرگه نهانیان ممتاز بعد عصر مولوی عبدالرحمان جامی

بوده که اکثر بحواب غزلیاتش طبع آزموده

|   |   |
|---|---|
| <p>چه باشد حال گر بنید به بیداری کسی اورا<br/>رواق منظر خوبان خوش لقا اینجاست<br/>روز خورشید آن زمین را بوسه بر روی نهند<br/>نظر بغیر توحیف است من از آن بستم</p> | <p>شدم دیوانه تا در خواب دیدم آن پر پرورا<br/>قدم بجانه چشمم بنه که جا اینجاست<br/>شب سگ کویت بهر جایی که بپلومی نهند<br/>نه بهر دردمن این دیده خون فشان بستم</p> |
|---|---|

نهانی همشیر خواجه افضل کرمانی دیوان سلطان حسین میرزا زنی عالی طبیعت و خوش بیانی  
و این راز نهانی از خطه کرمان ظاهر و عیان

نویدی

نهانی

نهانی

نهانی

نهانی

نهانی

اگر چه محض بر تقدیر لایزال بر آید      باه من نرسد که هزار سال بر آید

ولها قطع

|                        |                        |
|------------------------|------------------------|
| آه دین شاعران نادیده   | که ندارند نور در دیده  |
| قد خوبان بسرو میخوانند | رخ ایشان باه تابیده    |
| ماه قرصی است ناقص عیار | سرو چوبی است ناتراشیده |

نیاز جمال الدین دهلوی طبعش ساو ذهنش حدید و حافظه اش قوی سه  
 سوخته از عشق و خواهد بجز دیگر سوختن      همچو انگشت است در زخم مکر سوختن  
 نیاز موهن لال در کایتجان که منو بخوش فکری شهرت داشت و بانشا، نظم فصیح و اثر  
 بلیغ و تاریخ و صنایع و بدایع طبیعت می گماشت در زمان ولیعهدی و اجد علی شاه  
 آخر شاهان ملک او و بعد از دیوانی ممتاز بود بجز در مشربی و آزاد مذمبی عمر بسر نمود و لیا  
 و میزان التاریخ و بحر عرفان و غیر آن یادگار اوست و برین تاریخ عزل منظم الدوله  
 حکیم مهدی علیخان یهادر دستور نصیر الدین حیدر بادشاه او در میزان التاریخ آن  
 خوشگوست

|                        |                         |
|------------------------|-------------------------|
| افتاد حکیم از مناصب    | تاریخ بطرز نور تقسیم کن |
| از حامی حکیم هشت برگیر | سه مرتبه نصف نصف کم کن  |

وله تاریخ دیگر

|                          |                              |
|--------------------------|------------------------------|
| چون زوال آمد عدوی صفر شد | در حکیم از حاوکات و یا و میم |
| پای او آمد ز عبرت زیر سر | اندرین شکل است تاریخ حکیم    |

وله در معراج و اجد علی شاه قطع

|                                     |                                      |
|-------------------------------------|--------------------------------------|
| بعرفی که رسد نسبت اگر گویم ترا ثانی | که عرفی نام او باشد تو معروف بخندانی |
| نظیر فکر و الایت بخاقانی چسان گویم  | تو خاقان ابن خاقانی گدائی بود خاقانی |

تاریخ  
تاریخ

نیازی

نیازی بدخشی قالب سخن را بطائف نکات در جان بخش است ...

رباعی در وصف سیدی

|                              |                          |
|------------------------------|--------------------------|
| فرز نرسولی تو و من امت تو    | ملت نبود مرا بجز ملت تو  |
| از گرمی آفتاب محشر چه غم است | گر جا بودم بسایه دولت تو |

نیازی

نیازی ملائمتس الدین استرآبادی شاعری بود منقوت به نیک نهادی رباعی  
 یک نان بد روز گز شود حاصل مرد  
 مامور کم از خودی چرا باید بود  
 وز کوزه بشکسته دمی آبی سرد  
 یا خدمت چون خودی چرا باید کرد

نیازی

نیازی شیخ محمد شیخ سنخوری دهلوی مولد و موطن بود پدرش از بخارا در دهلی رسیده اقامت  
 نمود و نیازی بعد ورود شیخ محمد علی حنین لایهی در هندوستان نیازی بخدمت شیخ  
 بهر سانید و زانوی تلذ بخورش ته نموده ب حصول این تخلص سرفراز گردید  
 مردم نشست از پا آه غمناکم هنوز  
 دودی خیزد چو شمع کشته از خاکم هنوز  
 نیازی میر محمد یوسف از امیر زادگان شهر هرات است متصف بحسن صفات و متم

نیازی

بکارم سات رباعی

|                                   |                             |
|-----------------------------------|-----------------------------|
| ایدل حشم و حشمت سلطان گذرد        | روز و شب در ویش پریشان گذرد |
| می نوش و غمین مشوکم هر کار که هست | آسان چو بخوش گیری آسان گذرد |

نیازی

تیر مهدی علیخان نیر سپهر خلافت نقد علیخان ایجاد حیدرآبادی از خوش تلاشان  
 معنی رس و از معاصران میر سلام علی آزاد و شفیق او رنگ آباد است

|                         |                       |
|-------------------------|-----------------------|
| طپش دل مرا خبر کرده است | نیر امروز یار منم آید |
| سینه جا کم بگلف زار قسم | داغدارم بلاله زار قسم |
| بوسه از گل زار میخواهم  | غنی پریا دگار میخواهم |

نیازی

تیر میرزین العابدین دهلوی برادرزاده کوناب سادات خان ذوالفقار جنگ که

نیرو جوش از اوج مازندران تافت و وی در عهد محمد شاه بادشاه در وہلی رسیدہ

بخطاب شجاع خان سرفرازی یافت

در پیش من بروز پیران غیر از شب تارمانیا مد

میر نواب محمد ضیاء الدین خان بہادر وہلوی خلف الرشید فخر الدولہ دلاور الملک

نواب احمد بخش خان بہادر رستم جنگ کہ بتابش خورشید فکر و شنش گلستان سخن را

تازگی و نور سی حاصل و بمشق سخن در خدمت برادر عم زاد خود اسد اللہ خان غالب

در طبع برفیع و نظم بدیع فائق براتراب و اماثل ہر چند حال و قال این سنجیدہ مقال در

شمع انجمن ثبت افتاد لکن درین زمان بعض غزلیات و قصاید فکر تازہ خود بکجا ابوی

وام ظلم بطریق ارمنان فرستاد و حسب الارشاد درین محل بتسطیر و انشادش زبان

خامہ و خامہ زبان زبان کشادہ

کہ غمی تازہ تو از ندہ جان مے آید  
شمع در بزم طرب اشک نشان می آید  
کہ فزون تر دلم از لب بقغان می آید  
میرود ہر چہ ز کینہ ہمان مے آید  
مژدہ ایدل کہ خدنگش نشان می آید  
سر را ہیکہ از ان سیل روان مے آید  
ساقی بادہ دہ بادہ ستان مے آید  
زخمی ار بر جگر از نوک سنان می آید  
کہ بگلگشت چمن سروروان مے آید  
کز قدمش بتن مردہ روان می آید  
میر ایند کہ مے آید وہان مے آید

ہر نفس تازہ سپاسی بزبان می آید  
مگر از شورش پروانہ دلے پردازد  
بدرون خستگیم بیشترت از بیرون  
ز آمد و رفت نفس در گرو نقصانیم  
کشتہ مہر و فائیم علی الرغم رقیب  
سادگی بین کہ عبث طرح بنا میریم  
چہرہ آفر وزبت ہوش ربارا تا زخم  
نیش یاد مژدہ دررگ جان میخلم  
بلبل ار فاختہ کرد و نتوان داشت شکفت  
پو سہا بر قدمش ز دل ب عیسی زان دست  
ای اجل مہلت نظارہ کہ اندہ خواران

|   |   |
|---|---|
| <p>فصل گل می رود و عهد خزان می آید<br/>         کز بی منغ صبو حے رمضان می آید<br/>         ہمد ران رنستہ اگر یہ مچھان می آید<br/>         خندہ برگریہ ابنا می زبان می آید</p>   | <p>آہ خون گشته دل از ناله بلبلی شاید<br/>         تا سحر از دم افطار می ناب کشیم<br/>         حبذا مدرسہ عشق گرا نجا عاقل<br/>         غافل از خویش بمرگ بیدان می نالند</p>   |
| <p>باشد آزاد ز ہفتاد و دو بہلت نیر<br/>         ہر کہ در سلسلہ پیر معان می آید</p>  |   |
| <p>در پیرم ہمیشہ بی سرو پای کم گیر<br/>         از سر لوح ازل حرف گدائی کم گیر<br/>         از جفا ہای ندانستہ جفائی کم گیر<br/>         مرضی بیشتر انکار و دوای کم گیر<br/>         از بلا ہای شب ہجر بلائے کم گیر<br/>         نسبت جان حزن لطف صبا ی کم گیر<br/>         در تگاپوی عبث آبلہ پای کم گیر<br/>         مشعل افروزی و آئینہ نمائی کم گیر<br/>         مشت قالی و گیاهی و ہولائے کم گیر<br/>         اشکی و آہی و سوزی و ہیبائے کم گیر<br/>         از بسا شور و فغان آہ رسائی کم گیر</p> | <p>گر نباشم بد دوست گدائی کم گیر<br/>         نقش آید اگر جلوہ دلخواہ نداد<br/>         زشت دانستہ اگر دست کشیدی ز جفا<br/>         زخم گر بہ شدنی هست و نمک پید نیست<br/>         غیر در خلوت دلدار اگر راہ نیافت<br/>         گر شمیم ہر زلفے ہشتائے نرسید<br/>         باز ماند اگر این چرخ مکو کب ز روش<br/>         گرمہ و مہر با خند ز تابش شب و روز<br/>         مادر و ہر نر زاید سپس از سر مولود<br/>         گر فروریزد اساس کہن چارارکان<br/>         اگر امروز ہمین چرخ ستگر نشکافت</p> |
| <p>گر فرو بست لب از حرف حقیقت نیر<br/>         از چین بلبلی آشفتنہ نواسے کم گیر</p>   |   |
| <p>روزان بخون تپیدن و شہاگرستین<br/>         خندیدن از تو بودہ و از ماگرستین</p>  | <p>عمری گذشت با تپش و باگرستین<br/>         آن دم کہ بخش چشم و دمان کرد روزگار</p>  |

|  |  |
|--|--|
| <p>ناخوانده ترسم افکنده اشک با زمان<br/> من مانده محرومی و می گریه کرده گم<br/> مسکین بایه در تنگ آبت لاجرم<br/> ریزم در گریه حاصل دریا سرشک گرم<br/> بی گریه به که کور بود چشمها و است<br/> نشر برم چشم هانا بحال دل<br/> دارد بروز کار تو بر تیرگی مهر<br/> از تاب روی نت نه از تاب آفتاب<br/> در نظم گریه جانزه کز لک دهنی چشم<br/> زین پس بعبط کوشم و سوزم بسوز اشک<br/> کو نوح و کوسفینه اوتاکنیم غرق<br/> بهر شمار مقدم او چشم اشکبار<br/> ای بر چشم قیس نه خارج از حیات<br/> هم چشم غیر گفت مرا و نگر در فرق<br/> از ناله های زار بتا بم که دوست<br/> از دیده های حلقه زنجیر می سزد</p> | <p>تر کرد نامه رادم انشا گریستن<br/> او مانده محرومی من از نا گریستن<br/> آهنگ ماست برب دریا گریستن<br/> کاش زده بدامن صحر گریستن<br/> بر دیده های زگس شهلا گریستن<br/> بی برده است خلق ز رسوا گریستن<br/> خفاش خنده کردن و حر با گریستن<br/> کاغذ کرده دیده ای غم گریستن<br/> زین بعد ما و از همه اعصاب گریستن<br/> فرسوده شیوه الیت هانا گریستن<br/> آمد بر زینت محبا با گریستن<br/> سر کرده شاهوار گهر با گریستن<br/> بر مرتد مطهر لبه گریستن<br/> از ریشش گداز جگر تا گریستن<br/> بجواب کرده دوشش با و گریستن<br/> بر حال قیس سلسله بر پا گریستن</p> |
|--|--|

تیر به پرده داری درد تو دشت سخی  
افشای راز میکند اما گریستن

|   |  |
|---|--|
| <p>ای دلکش آن حرف خوشی که لطف بر آوری<br/> در یافته از خوبی تو و ز روی و موی و بوی<br/> موی ز شمع آنموزیت عیسی ز فیض آن روزیت</p> | <p>خوشتر فضایی دلکشی کا بنجا تو سایه گسری<br/> روح اطهری روز از هری شب عنبری عطر اذری<br/> خضر از روش آموزیت بسپرد راه رهبری</p> |
|---|--|

بوسد زوالادرگهی دلیلیز تو همچون رسد  
 بگزشتی از عرش بلند اندر شب کجلی پرند  
 داری شمی از فری تحت از فلک فوج از ملک  
 و الشمس و صفت رویت و اللیل حرف مویتو  
 بر حسن بروی و عیون نصرت جلی از صاد و نون  
 در صحن روضه حور عین بهر قدم زائرین  
 زایمای یک انگشت شگفته دو پاره جرم مه  
 تا زم حدیث نوش اکا ندر مذاق شوق ما  
 هم دروش ایمان اصمان از فتنه آخر زمان  
 وقت طراز معجزه آید ز کلاک و مجره  
 چون برده و بانست سعادت از حلیه نعتش کناد  
 امی طرفین تا در سخن از فکر من جوای سسن

هر شام ما ہی خرگهی هر صبح مهر خاور سے  
 جبریل با آن برتری و امانده از برتری سے  
 وز مهر و مهر و کلمه و زمشتری انگشتری  
 و الطور طرف کو تو و لخم تاج سرور سے  
 و ز قاف قرب حق فرزون صد ز خاصان سے  
 گسترده فرش عبقری کیره ز چشم عبرت سے  
 خورشید هم از نیمه در باز گشت قمر سے  
 لفظش کند گلشکری معنی او جان پرور سے  
 هم حفظ او حریر امان را شو بهای محنت سے  
 هم صوت عود مفری هم طیب عود جگر سے  
 این نظم در ری در ری در روشن گوهر سے  
 مدحت گری پایی بری گزشتی نیک اختر سے  
 ۱۲/۹۱

بیر بطبع نکته رس گشته بخسرو بنفس  
 نبود عجب گر زین سپین با وی نماید بهر جا

خوشا عهد خود آرائی که از رخ پرده بکشانی  
 گر آئی بر زین بخشش گرائی و ز بخشایش  
 بود گر لطف تو شامل شود گر فیض تو نازل  
 گرفت باز پر تو رویت ر بود از شمه بویت  
 ترا شاهان بدل خواهان نکور و میان بجان جویان  
 منم بانال و آهی فتاده بر سر ر لب  
 هم از دیدار نورانی هم از گفتار روحانی

بمشتاقان شیدانی رخ پر نور بنامی  
 بدلهما درد با بخشش بدرد دل بخشانی  
 نماید ذره خورشیدی بسید قطره دریایی  
 سحر آینه سیانی صبا مشک ختن سانی  
 تومی از ری بجایانی تومی شانی یارانی  
 که بر اندوه من گاهی نگاه لطف فرانی  
 ز دلها زنگ بز دانی ز جانها زنج بر بانی

|   |  |
|---|--|
| <p>بعشرت شب نشینا ز ابطاعت صبح خیزانرا<br/>         گوی در دل فروری گوی از سینه انگیزی<br/>         بو صف ووی ز شناخت بحرف موی پیشت<br/>         و بی در چشم میخواران بفضل دلکش باران<br/>         تو دادی فتنه سازانه تو بخشش جان نوازانه<br/>         بذر تو در آفریش بجز تو در آرایش</p> | <p>جلای دیده افروزی صفای سینه افزائی<br/>         عجم را ذوق شیرینی عرب را شور لیلانی<br/>         ورق در اختر اندانی قلم در گوهر آمانی<br/>         بتاک انداز طوبائی بر ز عقد شریانی<br/>         بترک چشم خونریزی بلبل لب مسجائی<br/>         ز بانز لطف گویائی بیانز احسن شیوائی</p> |
|---|--|

خدا یا بهر پیغمبر دل و جان عین سیر  
 بعشق خویش بنوازی بحسن خواه آلانی

تیزنگ شیخ محمد حسن دهلوی ابن العم شیرین الدین فقیر دهلوی بود در پینک افیون و بنگ  
 فکر سبزان معانی تازه می نمود  
 افیون و بنگ با هم دارند طرفه جوشه خضری سیاه مستی هندوی سبز پوشه

تیزنگ

حرف الواو

وائق از اصفهان و شعرای موثوق البیان است باعی  
 امی آنکه ترا زیاده از جان دارم در عشق تو فی سرونه سامان دارم  
 تامل دارم در تو دارم در دل تاجان دارم غم تو در جان دارم  
 وائق مکهن لال قوم کایتبه متوطن قصبه ملا نوان مضاف بدالار مارة لکنوست خیال شتر  
 در تماش مضامین لطیفه روز و شب در گالو بو شاققت کلام و طلاققت لسان موصوف  
 و بشیرین بیانی و نکته رانی معروف

وائق

وائق

|   |  |
|---|--|
| <p>شب سومی من راه از غلط افتاد خود کام مرا<br/>         حوران بر ند کحل بصر از غیب ر من</p> | <p>برگشت همچون روز من بشنید چون نام مرا<br/>         اگر پانسی ز ناز سخاک مزا ر من</p> |
|---|--|



|   |   |
|---|---|
| <p>ای فزایشکار صد رحمت ترا صد آفرین<br/>آید بباله کوه جدا کو کهن حیدر<br/>بنام زم سبز بختی حصار</p>   | <p>کردی از خاطر فراموش با و ماصد آفرین<br/>شیرین لب با چه سنگدلی که جفا سے تو<br/>نموده سرخ پای آن دل آرا</p> |
| <p>والتق میرزا حسن بیگ که در سلطنت دہلی بمنصبی شایان ممتاز بود و در عهد عالمگیر پادشاه<br/>ترک منصب نمود</p> <p>آئینہ ایست بر سر راہ عدم وجود ہر کس سید کردنگاہی و در گذشت<br/>والتق نواب اتق علیخان خلف الصدق نواب یار بیگ خان در روسا و شہر موگلی<br/>سر عز و امتیاز می افراشت و قاضی محمد صادق خان اختر با او نسبت دامادی داشت<br/>در اکثر علوم و فنون ماہر و در نظم تمییز قاضی سراج الدین علیخان موجود مونا فی بود و در<br/>اداسطمانیہ ثالث عشر و ثوقی بر این دار فاسے نکرده طریق آخرت پیو دے<br/>بمزارم اگر برسد من ز درون مزار نظارہ کنم<br/>بشگون قدم مسیح خودم چه عجب کہ حیات دوبارہ کنم<br/>نبود سرو کار مرا بجز اینکہ سر شاخ دا نہ در زمرہ<br/>نگنم زمین نگر م بفلک شب بچر شمارہ کنم<br/>تو بپیش من ابر چه لاف زنی کہ ندیدہ گریہ زار مرا<br/>بدمی دو جہان ہمہ غرق شود چو بدیدہ خویش اشارہ کنم<br/>والتقی شیخ حیدر علی کبیر لکنوی از احفاد نواب شہباز خان کبیر کبری است زاد و بومش<br/>قصبہ مارہرہ و وطن خودش در شہر لکنو و از مستعدان بعض علوم و فنون و در خیالان<br/>شعر و شاعری با اختر نیکو سیر محبتی داشت و آہنگ تغزل چنین بر می داشت</p> |   |
| <p>ای کاش یک گاہ گوی سویی ما کنند<br/>ہمچنین کاش بود در دل تو جای دلم</p>   | <p>آنانکہ صید دل بنگاہ وفا کنند<br/>نیست جز بادہ شوق تو بینای دلم</p>   |

والتق

والتق

والتق

کسی چو داند که چه بودست تمنای دلم  
 کس چو داند که چه بودست تمنای دلم  
 و انجمنی نیشاپوری که چهل سال مجاورت تحت شرف نموده پس به تبریز توطن گزید و در  
 سنه اربعین و تسعایه در زاویه احد منزوی گردید

خوبان شمع عشق و دل بیدار چه دهنند  
 بیدادگران قاعده داد چه دهنند  
 واحد بجای حطی با قتلوا شهرت دهشت و از خاک کرمان سر برداشت گویند که وی بخور  
 کسی موزون کرده بود که در هر شعرش لفظ اقلوا التزام نمود از آن روز ارباب نظرافت  
 او را با قتلوا ملقب نمودند بدین لقب با وی راه مطابقت می نمودند  
 برگریه من خنده آن پسته دهن بین  
 در خنده آن لب نگر و گریه من بین  
 واحد محمد علی اکبر از شهر قم برخاست و در اصفهان بزم سخن می آراست

|                                    |                                    |
|------------------------------------|------------------------------------|
| تا بتان از نقش پاگل بر مزارم رختند | شلخ گل بر سر ملائک از غبارم رختند  |
| و بد خاصیت آب بقا لعل شکر خایش     | نگهدار دوز رفتن عمر را مژگان گیریش |

واحدی در طرز سخن پرداز می گمانه بود و بعد جلال الدین محمد اکبر بادشاه بهمند رسید  
 ناکام بوطن خود عود نمود

|                                     |   |
|-------------------------------------|---|
| کور می خواهم ز گریه دیده اغیار را   | تا نه بیند چشم بد دیگر جمال یار را      |
| واحدی تائب و زاهد شده بودی و در روز | باز عاشق شده جای مبارک با دست           |
| در ضمیر من نمیکنی بغیر از دوست کس   | هر دو عالم را بدشمن ده که ما را دوست بس |
| یاد ما هرگز نگر دی یکدم ای عمر سزنی | گر چه بی یاد تو هرگز بر نیاروم نفس      |

وارث شیخ محمد وارث اله آبادی مرید و خلیفه شاه قطب الدین مصیب اله آبادیست  
 که همراه پیر خود در سنه از مایه ثانی عشر حج و زیارت گام شمر و بعد معاودت  
 در اله آباد عزلت گزیده و دلایت حیات سپرده  
 چون عند لیب گریه بود ناله کار ما  
 آگه شد گل ز غم روزگار ما

واحدی

واحد

واحد

واحدی

واحدی

|  |   |
|--|---|
| بمیزین رفت و تا سر راهی او ز رفت<br>وارث ز فیض صحبت او ستاد من صییب<br>بر خاکستن بازورش باغش تنگ است | گر دی که شد بلند ز خاک هزار ما<br>باری رسیده است با بنجامه کار ما<br>بگذار بجای که نشستیم نشستم |
|--|---|

وارث لاهوری جوهر آبدار مضامین از خزینه خاطر برمی آورد گوی از جوهر پیران  
سخن میراث همون برده

|  |  |
|--|--|
| الهی از کرم عنقا صفت گردان نشاتم را<br>ز بانم را بوحشت پنجهان حمد آشنا گردان | همای قدس اگر جوید نیابد استخوانم را<br>که هفتاد و دو دولت آید و بوسد و هانم را |
|--|--|

وارثی اردبیلی متروکات شعرا سلف را خلفی وارث بوده و دیار سخن بانامه سجیده  
طرازش بجمال آسانی پیوده

|   |
|---|
| وارثی را بارها گفتم که ترک عشق کن<br>بزندم نشنید چند اینکه دشمن کام شد<br>بزندم نشنید چند اینکه دشمن کام شد<br>که باز روز پسین خنسل ماتم باشی |
|---|

وارثی سبزواری شاعری بود فهمیده و سنجیده در دورا کبری بشهر دلی رسیده  
چه بیدر دانه آبی میکشی ای وارثی پریم  
تو عاشق نیستی بیوده رسوا میکنی خود را  
وارث شیخ محمدی وطنش طایله تیرنهی و نکته رسی را بر طبعش حواله خواهرزاده نورالعین  
واقع است و در شاعری مدوح موالف و مخالف در عنفوان جوانی بگلگشت روضه نظیر آن  
خرامید این ابیات از واردات خاطرش سامعه نواز گردید ...  
در چمن دوش بیا و توقیامت میکرد  
نال را بلبل و فریاد من و زاری دل  
گر ببن دشمن جانی ست دلم  
چکنم یار فلانی ست دلم  
وارثه شیخ قاسم نام داشت و در گلزمین سخن تخم ریاحین نکات می کاشت از خاک  
هندوستان سرکشیده و عمرش در فرخ آباد بوارستگی بسرگردیده ...  
که احتراز ز حیثیت دل خراب کند  
چگونه مست ز میخانه اجتناب کند

وارثی  
وارثی  
وارثی  
وارثی  
وارثی

در میکه زینت زین میثوی زغایت شوق بیامی بوس تو قالب تھی کا بکند  
 وارسته لاهوری سیالکوٹی مل نام داشت و برای تحقیق اصطلاحات فارسی بسزین  
 ایران قدم گذاشت نئی سال در آنجا بود و کتاب مصطلحات الشعر و صفات کائنات  
 بکمال تنقیح و تهذیب تالیف نمود و با شیخ محمد علی حزین لاهیجی محبتی داشت بنا برین رحم الشیخ  
 در جواب تنبیه العافلین خان آرزو نگاشت میرزا محمد حسن قنیل نسیره او بود و آهنگ سخن  
 بدین طریق می سرود

دارسته  
 در اصل  
 در اصل

|                                     |                                  |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| دل زلفش مشک چین دارد هوس            | این پریشان بند بر موبسته است     |
| سرود رقص است قمری است دست افشان چار | وقت بشکن بشکن تو بهت ساقی مجربار |

رباعی

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| از سیرت نواب مامی پرست          | داند همه کس تو از کجایمی پرستی |
| دانی که لایم است و خیس است بخیل | بینی ده و فرسنگ چرامی پرستی    |

وارسته نواب حفیظ المدخان دلهوی بمعاذت نواب عبدالصمد خان بازویش  
 قوی بود  
 دلم قربان رخسار ناوک او که صبا دمن آن ابرو کمان است  
 و اصفی هروی تکمیل فن شاعری و تنبیح مولانا کاتبی مصروف می ماند این دو بیت  
 از غزل او است که بسبب بحر آزا توان خوانده

دارسته  
 در اصل

|                        |                        |
|------------------------|------------------------|
| ز گس جادوی تو آهوی چین | نافه آهوی تو خال حسین  |
| یک سر سویتو و ملک جهان | یک گل رویتو و خلد برین |

و اصل از سنجیده طبعان کشمیر بود و عمر عزیز در پی وصول مطلوب بدلی بسر نمود  
 چون بن نام آن روشنی دیده رسید شد روان قاصد اشکم که جوابش ببرد  
 آنکه یکدم شب هجران تو آسوده نخفت سر نهد بر دم شمشیر که آتشش ببرد

در اصل

واصل محمد واصل خان کشمیری مشق سخن از میرزا گرامی کرده و در سند سابق از پیران  
 عشرت پور ششاد و دو سال در شهر لکنویں بجان آفتاب سپرده  
 دادند که بجز جادو و لیت نیاز در سر نوشت ما چون کین جز خود نیست  
 و اصلی میرزا نور علی لکنوی اصلان نظم از میرزا محمد خاطر کین میگرفت و با میرزا محمد  
 راغب بظلم آباد رفته با نجا از جهان رفت

|                                    |                                      |
|------------------------------------|--------------------------------------|
| واصلی گاه بوصولت رسید و جان        | باده ناخورد و کشتید آه عیبش رخ خار   |
| دیگر آن بل و صلح چنان شد نصیب اصلی | ای فلک از کج و بهای تو صد فریاد و آه |

رباعی

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| ای واصلی از جهان فانی رفته | محرورم ز وصل یار جانی رفیق |
| در داکه ز نخل زندگانی ترس  | ناخورده بعالم جولان رفیق   |

وافی محطیب کشمیری طیب انفاسش رافع افسرده طبعی و دلگیری است  
 فضای آسمان بیابانی دل برینے تا بد بخششے نماز ترا جوش تمیذ غنا  
 وافی محمد عبود الغفور حافظ قرآن خف منشی ظهور احمد ابن شیخ عبدالواحد در اصل از کاکوری  
 و اکنون متوطن الہ آباد است و خورشید لقاماده تاریخ میلاد آن نیکو نهاد اجداد پیری و ملا  
 او در سرکار روساء او و بعد های جليلة ممتاز بودند و والد و اعمام دوی الاحترامش در اباد  
 صباء او ازین دارنا پاندارت حال نمودند و وی در ظل عاطفت خال خوشخصال خود بود  
 و حاج الدین حمید سجاده نشین مولانا محمد رکت الہ آبادی پیرورش یافت و بکنز قولیست  
 حاجی غلام امام شهید مداح مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم و دامادی مولوی فضل امام در جوم  
 برادر شهید مداح بعرصہ رشد و لیاقت نظم و شرفارسی وارد و شافقت کتابی مشتمل بر حالات  
 زمان غدر ہندوستان بعبارت رنگین مسیح اردوی معنی می بگذشتہ نگاشته و بجائزہ اش  
 از سرکار انگریزی جائزہ وافی برداشته از مدق در سرکار آصفیای حمید آبادی

وافی

سر رشته داری محکمه عدالت خاص سرفرازست و در اقران و امثال معترز و متنازه

تبی کردم از باد و محسانه را  
 در افتاد با طره پر شکن  
 مرا شمع روی تو باید نه گل  
 نترسد دل من ز طوفان اشک  
 خنده در زرب لب از شرم بدزد و چمن  
 دل پر دماغ مرا کرد گلستان آرام  
 دارم از بسکه خیال تسد رعنای شب  
 بکنار است بمن آن مه زیبا امشب  
 وعده دو وصل بفر دای قیامت کردی  
 تا دم حشر رخ صبح نخواهم دیدن  
 از خیال رخ آن شمع شبستان وافی  
 آمد آن شیرین او آتلخی نرغم دید و رفت  
 دل بشوق کوی جانان داشت آهنگ سفر  
 شمع آمد تا کند با گردن او هدیه  
 تا پیش بزبان باشد و غائب میان است  
 هر چند مکان بهر کین است و لکن  
 عشق آتش ز دونه تنها در دلم  
 بی همین باغست بر من چون قفس  
 و افیاز جلوه آن نازنین  
 بگذاختم چو شمع سراپا گریتم \*

چو من کس نه میبود چمانه را  
 بنازم زبردستی شانه را  
 بکاشن چه کارست پروانه را  
 چه باکست از سیل ویرانه را  
 غنچه کینار چو بسند لب خندان ترا  
 نازم ای سرور روان غنچه پیکان ترا  
 وود آهم گذرد از سر طوبی امشب  
 آفتاب است مرا ساغر صبا امشب  
 باشد ای کاش هانا شب فردا امشب  
 هست پیش نظرم زلف چلیبا امشب  
 رشک فاقوس شد آغوش تمنا امشب  
 گریه سر کردم تبسم زیر لب دزدید و رفت  
 جان برب آمد همپای او گردید و رفت  
 دید چون صبح بیاخش دم بخورد و زدید و رفت  
 این طرزه تماشا که کمر است و کمر نیست  
 عمر نیست که در دم بگیر هست و جلگ نیست  
 شمع هم می سوزد و پروانه هم  
 تیگ شد برو خشم ویرانه هم  
 کعبه هم آباد شد بتخانه هم  
 اگر دیدم اشک از همه اعضا گریتم

جز سوز و گریه حاصل عمرم نشد چو شمع  
 در یاد رخ و کاکل دلدار کشته شدم  
 پروانه صفت پیش تو ای شمع شب آفرود  
 وانی همه جا شمع رخس شعاع نشان بست  
 من نیکگویم که خود منوی میانش در بوم  
 آرز من بازار عشق خود بر ویان گرم بود  
 یاد ایامیکه وانی بوده ام سرست شوق  
 سائل بوسه ز لعل لب جانان گشتم  
 سر و سامان من این بس که بسوای خون  
 وانی از سوز غم عشق بقول شایسته  
 نگاهش نه تنها دل باشکسته  
 نمیخیزد از مستی بوی زلفش  
 نه تنها خورش دل شکسته ست وانی

یا حوستم بدای غمت یا اگر سیرتم  
 گاهی بسحر که شب تا زلفشیم  
 هر با نایبان خیزم و هر بار نشینم  
 هر طور چه طالب دیدار نشینم  
 زان که افسانه خوانند در دوازدهم  
 رنگ دیگر بوی دیگر خوی دیگر دوازدهم  
 دست در دست بهوشی بسا غم دوازدهم  
 سخت تر دواجوا بیکه نشیمان گشتم  
 از غم زلف بتان بی سر و سامان گشتم  
 همه تن داغ شدم سر و چراغان گشتم  
 که این تیر فولاد و خارا شکسته  
 نسیم سحر شد چو من باشکسته  
 لبش رنگ بر زوی باشکسته

وانی میرزا حاتم بیگ دلبوی نسبت نیرگی و شاگردی بامیر شمس الدین قیسر دلبوی کار در  
 در غزل وانی و در مرثیه مائمی تخلص می آرد  
 نکنم گوش کلامی که ز پیغام تو نیست  
 نبرم نام حدیثی که در و نام تو نیست  
 در بساطم که نه دینی و نه دنیایی هست  
 من کجا و سر سودای تو سودا نمی هست  
 واقعی ابن علی طوسی بلا زمت بارگاه اکبر با و شاه عز امتیاز داشت و به بندش منگیا  
 واقعی و غیر واقعی هست یکماشت  
 نه بر همین تو از روی ناز چین بید است  
 که بحر حسن تو ز و چون اینچنین بید است  
 هنوز از می نازت نشد در سر  
 ز سر گرانیت ای ترک نازنین بید است

دلبوی  
 دلبوی

چه احتیاج بماه تو هست در شب عید  
بزرگ ماه نواز چاک استمین پیداست  
واقعی شاه قاسم دولاوی طب آباومی از سادات عالی درجات عراق است  
واقف طرز خوش نظمی مضامین وصال و فراق است

واقعی

من کشته ام تشویش که در قتل اسپران  
باغبان عشق را پیش از بهار آرزو  
از نعل فرس تا بر کابش همه خون است  
میوه در دوالم بر شاخ حرمان میرسد  
سنگ کوی تو مقیم حرم محترم است  
واقعی و ارسنگ کوی ترا بنده شوم

واقعی

والا محمد علی میرزا خلف الصدق فتح علی شاه قهرمان ملک ایران است در شجاعت  
شیرازیان و در سخاوت ابر نیسان و در سخن سخی سبحان و حسان ...

عمر پایان رسید یار شد یار ما  
شکوه شام غمش گفتم بچشم سگم  
یکد و روزی پیش و پس در ناز و دوسه  
چه غم ز کشتن با گرگ کسی نشد آگاه  
آه ز عمر کم و حسرت بسیار ما  
ساعتی را فرزون نبود آنم بعد غوغا گشت  
بر سنگند نیز بگذشت آنچه پرواز گشت  
گواه ما بقیامت غرور قاتل است  
جز این کز دام آزادم پسند  
دیوانه ندیدم که زد دیوانه گریزد

واقعی

والا مرتضی قلی بیگ بهندوستان رسیده بکلازمت والای نواب سر بلند خان سر بلند  
یافت و در آخر عمر بک پنگاله شافقه از انجبا عالم بلا شتافت ...  
در سینه ام ز جور تو ظالم دلم نماند  
جز بیدلی بجزع من حاصله نماند  
واله خواجه نورالدین کشمیری طلیق اللسان و فصیح البیان است و بر شایه ان نکات و  
و دقایق و اله و حیران است

واقعی

بهومی زلف یار ایدل بدنها صبارفتی  
رخ تست آتش طور وید میضیا بودت  
بزرگ نکست گل در بویش تا کج رفتی  
مسلم و عوی خوبی همه اعجازی آنست



والله جلالا بر تن ساشیر از می بوده و در خوشنویسی شاگردی میر عا و اختیار نموده در عهد  
شاه جهان بادشاه رخت بهند و ستان کشید و بقیه انقباس مستعار همین جا بعیش و  
عشرت گذر نهند

فضل گل داد فراغت ز می تاب نمید  
فصل عشرت بشانید وز می آب و بهید

والهی خواجه عطا از خواجه زادگان دارالعلم محار است و بر حال عرایس علم و فضل  
واله و شهید اطبعش بر نظم خیلی قادر و فکرش پیوسته در تلاش مضامین تازه و نادره  
ز چاک سینه بناخن دل حزین کندم  
جد او گوشتم از آن مه دل آغزین کندم  
والهی قصاب ساطور ز باننش از مغز نکات پوست میکنند و استخوان الفاظ را بنخ  
معانی می آگند

مجنون بگوشه ز جفای زمانه رفت دیوانه اش مجنون که عجب عاقلانه رفت  
والهی کره جاری از زلال طبعش در چمن سخن آبیاری  
سوخت ما را غم عشق تو چنان کز حیرت  
دو نرخ انگشت گز و بر سر خاکستر ما  
والی نجف قلیخان از والیان اقلیم سخن گستری و معنی پروریت و در انتظام ملک نظم  
بر ناظران زمانش ریاست مهروری

هر بوسه او تشنه بوس د گرم کرد فریاد که این آب نمک تشنه ترم کرد  
و اریق در اصل از عبده اصنام قوم کھتری بود و معرفه الحال اوقات بسری نمود  
برکت صحبت مولوی عبیدالدین مولوی عبدالحکیم سیالکوٹی بشرف اسلام مشرف  
شده بجه اخلاص خان مسمی و مخاطب گردید و بیادوری طالع بلا از مست و رنگ زیب  
عالمگیر بادشاه سر بلندی یافت و بوکالت بعضی از امرار سلطنت در دربار شاهی  
می شافت آخر کار خود شش منصب امارت رسید و مورد مرام سلطانی گردید نظم و نثر  
فارسی بطرز جدید چنان خوبتر انشامی نمود که عالمگیر بادشاه زبان با حسنت آفرین

ناله

ناله

ناله

ناله

ناله

می‌گشود در جوانی میل بشعر و شاعری داشت بعد از آن با فاده علوم و فنون طبیعت  
 گماشت تا آنکه در سنه ثلث و اربعین و مائة و الف قدم بر او بیهوده گذاشت  
 از تپش آسودن دل شاهد مرگ دل است      بعضی از جنبش جو آساید رنگ خوانی است  
 محتسب می‌گشتی از دست تو شکل شده است      شیشه می‌بغل آبله دول شده است  
 و اهب بخاری مردی بود قابل و بسوزنش سخن خوشدل .....  
 چشمی که بود محو تماشای جمالش      حاجت نبود تا بدم صبح چراغش  
 و اهب ملا محمد و اهب قندهاری که او را با محمد قلی سلیم      خواجه تاشی و اتحاد  
 زمانی است یعنی هر دو مدتی ملازم میرزا عبداله لاهیجانی

واهب و اهب

|   |  |
|---|--|
| در کام ابل ذائقه شیرین نمی شوم<br>تا مدام را بگل داغ جنون مه کنسید<br>مگذازم دل تخم کاکل و آن زلف سیاه<br>برگ داغ نشیند ولی که پر خون نیست<br>بزم کجستی غیر شمع و پروانه<br>پایم ز سر کوی تو ناکام کعب<br>بچین رنتم و چون گل نفسی گوش شدم | تا شکنجی بسان غسل شان خویش را<br>تا ندانند که این محضر رسوائی کیست<br>که بلای بقفا و کستی در پیش است<br>بقید عقل بمیرد کسی که مجنون نیست<br>دویار سوخته در زیر طاق گردون نیست<br>میرفت و زهر آبا چشمی بقفا داشت<br>بلبل از گل گل کرد که بیوش شدم |
|---|--|

و اهب

و جد محمد امین نام داشت و بسن مرابی شائقان را در وجد و حالت میگذاشت

|  |                            |
|--|----------------------------|
| رباعی  |                            |
| بچاره دردم در وقت دارد   | در عشق جان تاب مشقت دارد   |
| از چیرش که باب از شک نیست  | یک قطره خون اینم طاقت دارد |
| و جدان قاضی زاره بود و مضامین و جدان موزون می نمود<br>حاصل زندگی ما سخن رنگین است      آنهم از دست تهری در گرو تخمین است |                            |

و جدان

و جدان

و جدان میرزا باقر تبریزی از تلامذه آقا حسین خوانساری بود و بروشنی وجدان نکات و دقائق استنباط مینموده

و جوی

|   |  |
|---|--|
| خرقه چاک چاک زنده دلان<br>عینک بانتظار تو بادیده یار شد<br>غفلت کج نظران فائده دین باشد                         | آرزوهای مرده را کفن است<br>چشم سفید گشته بر اوست و و چار شد<br>چشم احوال جو بخوابست یکی بین باشد |
| و جوی کرد علی اکبر بیگ ولد محمد صالح بیگ اصفهانی که از موالی شاه عباس ثانی است<br>حرف عاشق و نشین خاطر خواهد شد | باطنی دارد محبت ظاهر خواهد شد  |

رباعی

|  |  |
|--|--|
| ای کاش که یار آید و نور و زکنیم<br>برگردش چو گردش لیل و نهار | از آتش شوق سینه پر سوز کنیم<br>روزی شب آریم و شبی روز کنیم |
|--|--|

رباعی

|   |  |
|---|--|
| در بزم جهانست هر کسی اکاری<br>زنار پست و حلقه زنار سه | زندست و شراب خانه خماری<br>و جوی و غمت هر گری و بازاری |
|---|--|

و جوی

و جوی هر وی مولد و تفرشی من اجدست از وطن بوند و ستان رسید و در شعر احمد اکبر بادشاه معد و گردید رباعی

|   |   |
|---|---|
| من دل بفریب چشم مستت ندیم<br>ای در پی دل فتاده برگرد کن | جان را لب باد و پرستت ندیم<br>صد پاره کنم دل و بدستت ندیم |
|---|---|

و جوی شیخ وجیه الدین نجابی آبیاری اصلاح نور العین واقف گلزار کلامش را حضرت و شادابی

و جوی

آند بهار ای دل دیوانه صبر کن زنجیر از برای تو فرموده ایم ما  
و جوی محمد وجیه ابن محمد اکرام بهاری درستی خط شکسته را از خامه اش و ستیاری این دو

و جوی

|   |  |
|---|--|
| <b>از قصیده او است که همه اش نیکوست</b>   |  |
| او جوهر عالم است علم عرض او   | یارب یک نسبت دهم آن جان جانا           |
| هر لب ز سید است سوال از دل سائل   | بخشید با و حاصل صد معدن و کان را       |
| <b>و چیه میان و چیه الدین در احمد آباد کجرات قدم بعرصه وجود گذاشت و با شیخ محمد غوث گوالیاری بیعت ارادت داشت</b>  |  |
| ناربری که نمودش بر زمین رحمت فروریزد  | چو بر پشت محبت بگذرد محنت فروریزد      |
| ز بستایم که باشد آرزویم میوه رافت   | ز نخل او بدامان طلب آفت فروریزد        |
| <p>و حدلی خراسانی از قدها سخنوران است و از صحب او بلغا زمان<br/> گشته ام بجالی ازان خانی که بر خسار است<br/> آفرین بر صانعی کاین نقطه پرکار است<br/> و حشمت محمد شاه خان نام داشت و در خطه دکن پذیر کشمیر پا بعرصه شهود گذاشت از<br/> رفقای اسلام خان بود و کمال تجتر بر تکه سری و مضمون ایجاد می نمود و از پنداری<br/> که داشت شعر خود پیش مردم خواندن عار و ننگ می انگاشت و بر سخنوران دیگر زبان بایر<br/> میکشاد و چنانچه این مصراع ناصر علی را می چیزی که ندیدی است آنهم ما نیم لغو قرار داد<br/> که منجمه چیزهای نادیدنی قبل ز زمان است پس قائلش بقول خود همانست با جمله حشمت<br/> عمر در از یافت و در سنه بضع و اربعین و ائمه و الف ازین حشمتکده مدار القرائت است</p> |  |
| مگر آینه دار مهر و دیت شد برود و دوشم   | که همچون ماه نو بر خوشیتن می بال آغوتم |
| بسکه در دل بوی سر سینه گایان دارم   | هر کجا خاک شوم رو بصفا بان دارم        |
| <p>و حشمتی شاه بخشش حسین متوطن نواح عظیم آباد است و در نظم و نثر و بعض علوم و فنون<br/> صاحب استعداد و دیوانی مشتمل اصناف نظم دارد و مضامین رصینه و نکات زرینه<br/> می آرد</p>  |  |
| صد خضر سر چاه ز نخلان تو یابند  | یوسف نغم گیسوی بیجان تو یابند          |

در حدلی خراسانی از قدها سخنوران است و از صحب او بلغا زمان  
 گشته ام بجالی ازان خانی که بر خسار است  
 آفرین بر صانعی کاین نقطه پرکار است  
 و حشمت محمد شاه خان نام داشت و در خطه دکن پذیر کشمیر پا بعرصه شهود گذاشت از  
 رفقای اسلام خان بود و کمال تجتر بر تکه سری و مضمون ایجاد می نمود و از پنداری  
 که داشت شعر خود پیش مردم خواندن عار و ننگ می انگاشت و بر سخنوران دیگر زبان بایر  
 میکشاد و چنانچه این مصراع ناصر علی را می چیزی که ندیدی است آنهم ما نیم لغو قرار داد  
 که منجمه چیزهای نادیدنی قبل ز زمان است پس قائلش بقول خود همانست با جمله حشمت  
 عمر در از یافت و در سنه بضع و اربعین و ائمه و الف ازین حشمتکده مدار القرائت است

در حدلی خراسانی از قدها سخنوران است و از صحب او بلغا زمان  
 گشته ام بجالی ازان خانی که بر خسار است  
 آفرین بر صانعی کاین نقطه پرکار است  
 و حشمت محمد شاه خان نام داشت و در خطه دکن پذیر کشمیر پا بعرصه شهود گذاشت از  
 رفقای اسلام خان بود و کمال تجتر بر تکه سری و مضمون ایجاد می نمود و از پنداری  
 که داشت شعر خود پیش مردم خواندن عار و ننگ می انگاشت و بر سخنوران دیگر زبان بایر  
 میکشاد و چنانچه این مصراع ناصر علی را می چیزی که ندیدی است آنهم ما نیم لغو قرار داد  
 که منجمه چیزهای نادیدنی قبل ز زمان است پس قائلش بقول خود همانست با جمله حشمت  
 عمر در از یافت و در سنه بضع و اربعین و ائمه و الف ازین حشمتکده مدار القرائت است

گر سینه صدر خسته مانیک بپسینند در هر بن موتاوک مرگان تو یا بستند  
وحشی منشیش بشارت علی متوطن کاکورجی طبعش در ابداع ملاحظت ملاح سخن بکمال شور و خروش  
مردی وسیع الاخلاق عمیم الموفق بود عمری در شترخ آباد بسر نمود

باز

|  |   |
|--|---|
| بعدم هم ز غم عشق نشانی پدید است<br>کی امان میدهم ترک سیاه چشمت<br>بهمچو تیغ سحری خسته در بخور ترا<br>راحتی نیست دمی در چمن و بهز بس<br>سوخت در سینه مگر این دل شیدا وحشی | بسر خاک شهید تو فغانی پیداست<br>بهر صید دل ماتیر و کمانی پیداست<br>هر دم از کاهش دل تازه زبانی پیداست<br>زیر پهلوی گل از خار سنانی پیداست<br>که بلب از دم گرم تو فغانی پیداست |
|--|---|

باز

وحی رازی بوحی روحانی در سخن پرداز نیست

|   |  |
|---|--|
| حسن را در عالم مستی فروغ دیدگت<br>میتوان بر در دشمن بیدار لذت | می نماید شعله یا قوت روشن تر در آب<br>ز هر تریاق شود هر که کند عادت خویش |
|---|--|

باز

وحید هزارنی لال و لکن لال قوم کایته متوطن شهر بریلی بود و بلب لجه ابن بان بزرگ  
هزار داستان زبان می کشود

باز

میگشت مرابناز و میگفت ای بجز کشیده دیده و اکن  
وحیدی قبحی و وحید زمان بود و در میگده کلام جام وحدت می پیود

باز

|   |   |
|---|---|
| ان پری چهره که دار و غم او شاد مرا<br>شادم من غم دیده بجور و ستم او | ز مرا یاد کند ز رود از یاد مرا<br>خو کرده غم او بمن و من بغم او |
|---|---|

و داد میرزا محمد زمان دهلوی معروف بسلیمان علیخان با سخن دار باب سخن دوازده  
محبت داشت و در عهد احمد شاه بادشاه دهلوی برفاقت نواب موسوی خان سر قاضی  
برافراشت

می کشی نیست شعاری دل غم پروریا  
خون ماباده مادیده ما ساغرا

|   |   |
|---|---|
| <p>در پس پرده اش آواز کسی است<br/>         که آن جزیره که جامی تو بود آب گرفت<br/>         تا بگوئی تو رسیدم همه از یادم رفت<br/>         دل همان روز زمین گفت که بنیادم رفت<br/>         گویدم نیست بجا شوق تپیدن باقیست</p>   | <p>مختبب ساز طرب را مشکن<br/>         بگو بجواب که دیگر میا چشم ترم<br/>         بر سر از دست تو هر چند که بیدم رفت<br/>         اشک روزیکه قدم در حرم دیده گذشت<br/>         جلوه اش در نظر و حسرت دیدن باقیست</p> |
| <p>وداعی از لطیف خیالان خراسان است و مضامین فراقیه و می و داعی تاب و توان<br/>         و مطالب و صالحه اش مفرح روح و روان<br/>         تا زلف دو تالی که بلائی دل باشد سودای دل ما که یکی بود و دو باشد<br/>         وزیر شیخ وزیر علی ابن قاضی معین الدین احمد خلف قاضی قطب الدین احمد خطیب بلگرامی<br/>         صدیقی نسبت و بتعلیم خال خود منشی احمد علیخان در فن نظم و نثر فارسی وارد و نائل<br/>         المقصد و فائز المطلب</p>  |   |
| <p>هم شانه بزلف تو رسد غیر تم این است<br/>         از یاد تو غافل نشوم طاعتم این است<br/>         در عشق بی سیم تنی حاصلتم این است<br/>         گفتا که فدای تو شوم حاجتم این است</p>   | <p>آئینه برویت نگر و حیرتم این است<br/>         من سجده و تسبیح و عبادت نشناسم<br/>         چون خال سیه روزم و چون زلف پریشان<br/>         دی سویی و زیر آمد و پرسید چه خواهی</p>                                   |
| <p>وزیر نامش وزیر النساء از نسوان موزون طبع اطراف شاهجهان آباد است و در<br/>         سر رشته تعلیم زنان از مدرسات با استعداد در فارسی وارد و اشعار لطیف از زبان<br/>         بر می آید و در فارسی بخدمت محمد اکبر خان خاور سیستانی تلذذ دارد و ...<br/>         و نام از کویچه آن زلف دو تا باز آمد رفته بود آنچه ز ما باز با باز آمد<br/>         وسعت سهرندی از شعراء وسیع المشرب هستند است ...<br/>         جنونم حیرتم آئینه دار گلشن طورم چمن پرورده عشقم بهار خون منصوم</p> |   |

✓  
 ✓  
 و داعی  
 وزیر

وزیر  
 و داعی

|  |   |
|--|---|
| سپید آتش نازم کسی نشنید آوازم<br>شرارم شعله ام داغم کبابم آتشم جو شرم<br>دلدم دردم غمم آزاد عشقم بنده جسمم | اسیر جنگل بازم هلاک چشمم مخورم<br>تپید نهایی زخم اضطراب نبضم بخورم<br>نمک پرورده سبزان هندیم صیدم |
|--|---|

وصاف ملا فضل الدین شیرازی : عنایت زمان سلطان محمد خدابنده سرآمد ارباب فضل و کمال است و تاریخ و صاف بر تبحرش در علوم فنون عالی

وصاف

یاد ایام وصال تو ز لوح دل من  
قلم شوخ بوجهی رستم مهر کشید  
بمرو و فلک و گردش دوران نرود  
کز تنم گز بشل جان برود آن نرود

وصال میرزا کوچک شیرازی در اکثر علوم علم کیمیائی می افراشت و در بذله سخن لطیفه گوئی و فن موسیقی مهارتی کامل داشت بعضی ارباب فرنگ در شیراز رسیده بر لیاقت و کمالاتش پی بردند و تعیین پانصد روپیه ماهوار از شیراز تا بندر بوشهر او را آوردند شاهزادگان طهران باستماع این واقعه بریدان سبک سیردوانیدند و بوجمل استعمال او را برگردانیدند و بصلاح و فلاحتش پرداختند و وظیفه معتدبه از خزانه شاه مقرر ساختند و وی در سه ثانی و ستین از مائه ثالث عشر جامعه هستی گذاشت و موصال شش فرزند سرمایه افتخار پدر داشت

وصال

|  |  |
|--|--|
| عاشق کشد و شاد نشیند که صواب است<br>ساغر کشد از خون عزیزان که ثواب است<br>چشمش همه را خواب ربود و پست بجواب است<br>فرق پیمانه و پیمان ز کجا دانند مست<br>که امشب بی بهر بندی با همگی فغان دارد<br>خوش است امانه آهنگ و رای کاروان دارد<br>بین که بی تو چسان روزگار ما گذرد | خون ریزد و سر نخیه نماید که خضاب است<br>شادی کند از قتل مسلمان که جهاد است<br>زلفش همه را تاب زد دل پرده و در تاب<br>مست شد خواست که ساغر شکنند و شربت<br>مگر چون من هوای آن بت نامهربان دارد<br>نوامی بی بگوش آنکه دارد نو سفریاری<br>شیم بخت و روزم بصد جفا گذرد |
|--|--|

کاتم

کاتم برای تو گر ترک دیگران چه عجب  
برای سجده بت کافر از خدا گذرد  
وصالی قاضی محمد رازی منصب قضای خطه ری با کمال عزت و امتیاز عمر گذرانید  
و در سنه ثلثین و ثمانین و تسعمائة از تنگنای دنیا فرس جهانسید در عهد شباب باشا هدیسر  
میرزا صادق نام نزد عشق می باخت روزی معشوق او را در حوض انداخت از آن  
صدمه دستش بشکست هماندم درین قطعه مضمون کسر بحال لطافت بست

بشوق صادق اگر دست من شکست چه پاک  
کسی که عاشق صادق بود چنین باشد  
پی ثبوت مرا احتیاج بین نیست  
گواه عاشق صادق در آستین باشد  
چو من دیوانه هرگز قدم در درشت غم نهادم  
دران وادی که من سر می زدم مخبون قدم نهادم

وصفی امیر ظهیر الدین رامینی طبع و قادش  
امکده مضمون آفرینی است را با غمی

وصفی چو شدی پیر از جان برکن  
یعنی که دل از وصال خوبان برکن  
چون موی سفید گشت و دندان افتاد  
دندان طمع ز لعل خوبان برکن

وصفی سید عبدالمد و بلوی یا اکبر آبادی از سادات ترند و احفاد شاه نعمت الله  
قدس سره بود و بیعت ارادت بردست شیخ فضل الله بهار پوری کرده بر ریاضت و  
مجاهده اشتغال نمود اکثر خطوط را بحال حسن و خوبی می نوشت و بهین هزار مضمون اکبر بادشاه  
و جهانگیر بادشاه مخاطب بخطاب مشکین قلم گشت شرف الدین علی پیام اکبر آبادی مدح  
خوشنویسی و صفی می نماید و بدین شعر نیکو همون رامی ستاید...  
خطم گذار کرد هر که از روی تو بنوسیم  
شوم مشکین قلم که وصف گیسوی تو بنوسیم  
وصفی در جاد و کلامی لب و لجه داشت بیخ مشنومی و یک دیوان مصلوب و طبلع یا و کار  
گذاشت و در سنه خمس و ثلثین و الف بعد یکسال از وصال مرشدش کاتب قضا رقم

مخبر جریده اثبات او گذاشت  
افزوده گونه گونه بدل اضطراب را  
ای داده تندخوی تو رونق عتاب را

وصفی

وصفی



|   |  |
|---|--|
| <p>ذخرف با کسی و نه گوشی بحرف کس<br/>روانه کردن مکتوب خود موافق عرفت</p>  | <p>بر هم زوی شمار سوال و جواب را<br/>خلات عرف کنم جان بجای نامی مد فرستم</p>   |
| <p>وصلی اصفهانی طبعش را با شاهان نکات لطیفه وصل روحانی مست<br/>سخت وصلی ز تاب دوزخ همبر هیچ عاشق زیار دور مسبار</p> <p>وصلی میرزا محمد طاهر بیگ طهرانی خلف خواجه محمد شریف بحرری و برادر اعتماد الدوله<br/>غیاث بیگ والد ماجد نور جهان بیگ حرم محترم جهانگیر بادشاه بود از مهره طرز خوش<br/>بیانی و نکته پردازی است که بدولت بیگم موصوفه بمنصب عالی عروج نمود</p> | <p>وصلی<br/>وصلی</p>   |
| <p>سرگران است بمن یار نمیدانم چیست<br/>باعشی بود که هر بار ز من میرنجید<br/>سبب خواری من در نظرش معلوم است<br/>و وصل آمیخته با شکم از بهر چنان نیست<br/>تا آن لب میگون بی تاب رسیده<br/>دیده برخت هیچ نداند بچه ببیند</p>   | <p>مهربان است با غیار نمیدانم چیست<br/>سبب رنجش این بار نمیدانم چیست<br/>موجب عزت اغیار نمیدانم چیست<br/>وصلی از وصل چنین به که گزیران با تم<br/>صدقا فایه جان بر لب احباب رسیده<br/>نادیده گدائست با سباب رسیده</p> |
| <p>وصی مولوی وصی احمد فرزند مولانا شاه ابوالقاسم جوش و تلمیذ خواهرزاده شاه<br/>ابواحسن فرد متوطن قصبه چلواری متصل شهر عظیم آباد است از اولاد مشایخ اجماع و الاثر<br/>و در علوم معقول و منقول صاحب استعداد و نبوز و فی طبع و شعر و شاعری هم توجه نمینماید<br/>و تا زمان تالیف آفتاب عالماتاب در قید حیات بود</p>   | <p>وصی</p>   |
| <p>گر چنین توبه شکن فصل بهایان شدنی است<br/>در سرکار من ار عقل فروماند چه باک<br/>هوس چیدن گل ثمره نیکوند همد<br/>ریزه چینیم ز خوان کرم فردوس</p>   | <p>ساقیار و لوق چنانچه چندان شدنی است<br/>از توای عشق همه مشکلم آسان شدنی است<br/>آخر از خار گلی فتنه دمان شدنی است<br/>عالمی برور من بنده احسان شدنی است</p>  |

وصلی  
وصلی

وصی



خبر نزامت حاصلی در گفتن خوبان نبود از میان یوفایان چون وفای بر خاستم  
 و فامیرزا بزرگ خلعت میرزا سید علی شیرازی در لیاقت علمی و رسائی فکر و جودت  
 طبیعت و حسن خط بر اقران قائل و شاعر مبتکر و محب و طیب عا ذق بود از وطن به بند  
 رسیده مدتی در بیت السلطنت لکنو بکبار و عزیز می ساخت چون در اینجا نقش مراد شایسته  
 نه نشست به اگر آباد رفته رحل اقامت انداخت و تا سال سبعین از ماه ثلث عشر  
 در قید حیات بود و در تغزل چنین می سرود

وفای

|  |  |
|--|--|
| می کباب باغ و لب و لدا ر بلب<br>بدتر از بهر آن بلای نیست<br>شهر با گشتم که تا بیستم مگر<br>یار را از درد مشتاقان چه غم<br>آفتان من از آه بود من بد دل دوست | کام ازین پیش می طلب ازین به مطلب<br>در و بجز ازاد و امی نیست<br>روز محنت آشنای نیست<br>شاه در بند گدای نیست<br>کین تیرگی راست نیاید به نشانه |
|--|--|

وفای

و فامیرزا سید برادر نواب محمد تقی خان ترقی فیض آبادی که در اکثر علوم و فنون مهارت  
 کامل داشت و در سخاوت و شجاعت و مکارم اخلاق علم بکتانی می افراشت و در دارالامان  
 لکنو بکمال عز و احتشام متمکن و ساده امارت بود و بلب و لجه اهل زبان زبان سخن پرداز  
 میکشود

|  |   |
|--|---|
| صد بار گرفتار حضور افکن مرا<br>عزم سفر مکن که مرا نیست تاب هجر<br>هر گاه راه کوی تو این نیم جان گرفت | این سخت بد ز نزد تو دور افکن مرا<br>این دوری تو زنده بگو افکن مرا<br>صد جا مصائبی آه دل ناتوان گرفت |
|--|---|

و که مطلع قصیده که بهین قصیده می گفته

سپیده دم چو دعا خوانم زرب غفور رسید مشرود ادعوی استجب ز حضور  
 و فامیرزا محمد حسین فرامانی در نظم و نثر و فن سیاق مهارت کامل داشت و در عهد

وفای

جعفر خندان بن صادق خان زند لوای وزارت شیراز پرافراشت

|                          |                          |
|--------------------------|--------------------------|
| دانی ز چهر روزگار بر گشت | بر گشت فلک چو یار بر گشت |
| تابوت ز آتش در و نم      | بیسوخت چو از مزار بر گشت |
| هر چند که طبع زود رخش    | بیموجب ازین فگار بر گشت  |
| شادم که رقیب هم بکولش    | شاد آمد و اشکبار بر گشت  |

وفامیرزا محمد علی بهدانی که نادرشاه از کار و ظلم هر دو گوش وی برید و در بنجا هم از  
 مائیه ثانی عشر همراه موکب نادری به هندوستان رسید و در عهد نظامت نواب امیرخان  
 عمده الملک در الہ آباد قیام گزید و به بیم قہاری نادرشاه عود بوطن احمد ندید  
 نہ پاری حلقہ زہد بردہ مصححی خند و بر روزن بہ تنگ آہ چراغ از سوختن فریاد ازین شہا  
 ز بس ہرزہ بزرگی کردہ جادوش بجان من بہا بر نعمت الوان نشست از استخوان من  
 وفانی از موزونان اردبیل است نظم دکاش بر خوش فکری او دلیل است  
 فدای سر و قدرت جان من جوانی من مباد بیتودی غم ز زندگانی من  
 وفانی اصفہانی از وطن بکشمیر رسیدہ چندی قیام نمود پس در لاهور آمدہ ملازم  
 خدمت زین خان کوکلتاش بود

|                                |                                  |
|--------------------------------|----------------------------------|
| عمیش خوش و ایام جوانی ہمہ گونی | چون بوی گلے بود کہ ہمراہ صبارت   |
| با احتیاط نشر کین کہ بسر کویت  | بہر طرف کہ روی دیدہ و دل افتادست |

وفانی زبردست خان دہلوی نبیرہ علی مردان خان بود طبعش با انواع افکار نقاب  
 نظم ہم وفامی نمود

بر نمی دارید تا بوتم چرا از کوسے او آنکہ ختم ریخت کی بہر نماز آید برون  
 وفانی شیخ زین الدین خانی اکبر آبادی از امر اسطنت بابر بادشاہ و ہمایون  
 بادشاہ است در نظم و نثر و معاد تاریخ گوی و علم تاریخ عالی دستگاہ کتاب تاریخی در

وفانی

وفانی

وفانی

وفانی

فتح ہندوستان و نوادرات زمان از تصانیف دوست و دراکبر آباد ماوراء دریا سی  
 جمن مسجد و مدرسہ بنا کرده او الی الآن بربلجوست و در سنہ اربعین و تسعائتہ از پنجہا  
 درگذشت و در ہمان مدرسہ خود مدفون گشت

|   |   |
|---|---|
| غم گریبان گیر شد سرد گر بیان چون کشم<br>ای گریبانم ز شوق تابد امن چاک چاک | شوق و منگی آمد پادمان چون کشم<br>میتو پادرد امن و سرد گر بیان چون کشم |
|---|---|

وفاتی علیمردان بیگ ہلوی عمہ زادہ علی قلیخان والدہ غستانی بود و در عرصہ خوش  
 فکری تر و دوانی وسی کافی می نمود

|   |   |
|---|---|
| شوخ بیدادگری وای بمن<br>زاریم را اثری نیست برت<br>در جفا دست تمامی داری | خونناک از پدیری وای بمن<br>قافل از چشم ترسے وای بمن<br>از وفا بخیرے وای بمن |
|---|---|

وفاتی ملا حسین شیرازی شاعر است واقف فن جاد و طرازی بعضی اور او قلمے  
 اصفہانی کہ سبق ذکر یافت متحد شمرده و برخی اور او وفاتی مشہدی کہ در گارستان سخن  
 مذکور است گمان برده و کسیکہ اور ازین وفائیان متمیز کرده این دو شعر بنامش  
 آورده

|  |  |
|--|--|
| پیش من بید او یار از مہربانی خوشتر است<br>پیش تو اعتبار من از خاک کمتر است | ز ہر چشم او در آب زندگانی خوشتر است<br>ای خاک بر سر من و برا اعتبار من |
|--|--|

وفاتی ہرزی از تلامذہ ملا نصیحی ہرزی بودہ و در زمان اکبر بادشاہ بقدم سیاحت  
 مملکت ہند را پیوودہ خود با صفتان نمودہ ہما نجا زیر زمین آسودہ ...

|   |  |
|---|--|
| از ما مپوش چہرہ کہ بانی ادب نیمیم<br>ضعیفان را قناعت بادشانی است<br>زبان چرب بہر حیثیت در کام | کو تہ ترست از مرثدہ مانگاہ ما<br>ہامی پیرزن مرغ سار نیست<br>بوقت دل شکستہ ہو میانی است |
|---|--|

وفاتی

وفاتی

وفاتی

وقار

وقار را کجی کشن کنار ولد را می پر و من کشن تعلقه دار موقر اضلاع مراد آباد  
 و بدایون ست و بیشترین سخن موزون اردو و فارسی فریاد و مفتون صلاح نظم  
 از منشی محمد انوار حسین تسلیم میگردد اشعاریکه برای درج این صحیفه فرستاده متخشی زین  
 نگارش می پذیرد

|  |   |
|--|---|
| <p>جانم بلب آمد ای خود آرا<br/>         تلخ کام گوین را عشق شور انگیز کرد<br/>         ترک عشقش باعث آزار من شد ای وقار<br/>         چو بایاد زلف کسے کار وارم</p> | <p>رحمی بر حال من چند آرا<br/>         پر غلط گویند شیرین کرد و یار و یز کرد<br/>         ورنه صحت آشنا بیمار را پر نیز کرد<br/>         مصارع بیچ میان در اشعار وارم</p> |
|--|---|

وقار

وقار مدبر الدوله منشی الملک راجه جوالا پیر شاد بهادر محکم جنگ از کایتجان شهر لکنوت  
 و بامیر الانشانی امجد علی شاه و و اجد علی شاه سلاطین ملک اود اعزاز و وقار حال  
 و بعد بر همی سلطنت لکنوت بعروض عوارض بمرافقت شاه مخلوع عنده السلطنته نیر و حنت  
 و با غمزال و انز و ادرا ساخت خلق و محبت و مروت و تواضع در سر شش سرشته و با وجود  
 چندین اقتدار و اختیار حرف در شتی نسبت کسی نگفته و نوشته و نظم و نثر فارسی حساب  
 استعداد است دیوانش که مطبوع گردیده مطبوع طبابع مضامین ایجاب دے

|  |   |
|--|---|
| <p>زندگی شد ناگوار از خویش بیزار ترا<br/>         عکس خود دانند خطا همچو زنگار ترا<br/>         لذت قند و نبات از خاطر او محوش<br/>         بسکه قدر حسن تو باشد بلند ای ما هر و<br/>         انتظام دین خود از کفر میداند از ان<br/>         بیند تا از نگاه حسرتی بکشاقاب<br/>         نمی آید چو یارب بسویم ترک سفاکے</p> | <p>کاش بر بالین بیاید مرگه بیار ترا<br/>         طوطیان آئینه زین رو خوانده رخسار ترا<br/>         دید تا طوطی لب لعل شکر بار ترا<br/>         از گل خورشید باید طره دستار ترا<br/>         رشته تسبیح سازد شیخ زنا بر ترا<br/>         می برد جلا در مقتل گنہگار ترا<br/>         سرم راهت از روز ازل بود ای فقر ترا</p> |
|--|---|

|  |  |
|--|--|
| <p>مگر باشد درم انگور و خرگام بود تا کی<br/>که فردا رفتنت تا چار میاید تبه خاکه<br/>بی اطفار او کافی ست تا چشم نمناک</p>   | <p>بوقت گریه خونین ز چشم باده میریزد<br/>دلاگر عاقلی امروز راه خاکساری گیر<br/>وقار از آتش دوزخ چرادر دل نمیشیم</p>  |
| <p>وقار میرزا احمد شیرازی برادر میرزا محمد داوری ابنا میرزا کوچک فصل بود نذر و<br/>تعلیم والد خود خوش نویس و خوش فنش کز خوش مقال سه</p>  |  |
| <p>نکبت بوی ترا مشک سخن دارد ندارد<br/>اگهی شیرین ز حال کوهن دارد ندارد<br/>باغبان همچون تو سرو سیمان دارد ندارد<br/>چون تو ترک کینه جو پزای من دارد ندارد</p>   | <p>ز نیت روی تو نسرن و سخن دارد ندارد<br/>انچه برین میرود از دست غم دانی ندانی<br/>آسمان همچون تو نقش بوالعجب بندد بندد<br/>منعم آسوده دل از بنیوا برسد برسد</p> |
| <p>وقاری معزالدین اصفهانی در دیوان نظم تکلمین و وقاری داشت بر خاک وطن خاک<br/>انداخته پالسز زمین همنه گذاشت و بیادری طالع بدیوانی بعضی اضلاع سرفراز می<br/>یافت و از همین جا بدار الفت را شافت .....</p> |  |
| <p>ز هر دریچه که خواهد چو آفتاب بر آید<br/>بنشین چشم عاشق و بشناس جای خویش<br/>ناو کی دیگر که از اندازه بیرون می تیم<br/>بین انگاه طرز جانفشانیهای دشمن هم</p>   | <p>هزار رخنه بدل کرده ام که شخص خیالت<br/>پهلوی بوالهوس پیشینی بر نسمن<br/>بردم تیری زدی کز شوق در خون می تم<br/>مرا هر چند دشمن دانی از من جان طلب فرما</p>     |
| <p>وقاری ملا محمد امین ابن ملا عبد الفضل طبسی که از کثرت قیام در شهر یزد و بی زده<br/>شهرت گرفت و باحتواء علم و فضل بر طریق متانت و وقار فضلا کرام میرفت سه</p>  |  |
| <p>باز گوهر بود دندان ولی تا در دهن باشد<br/>شعله سبواله شو هم شمع و هم پروانه باش<br/>بسگوشی بجا جب گفت برگردیده مژگانش</p>   | <p>ز عزبت بهره جز خواری نمیباشد عز زارا<br/>در سماع از خود چراغ افزون وحدت خانه شام<br/>یکایک آنچه آن چشم سخن گو داشت پنهانش</p>                                 |

وقار

وقاری

وقاری

وکیل  
و لا  
و لا

درین گلشن شگفتن برودن خاکی پشیمان  
وکیل از شرفا شعرا هم مست و از کلام شگفته اش لبهای افسردگان آشنای تبسم  
مانده سنگی دم ایجاد مگرد و دل تو که سر ایامی تو نازک بود الا دل تو  
ولا منظر علیجان مولدش شاه جهان آباد و منشا و منشا اش شهر لکنو و مرقا و معرج و  
مرقدش دارالارماة کلکته بود و با قاضی محمد صادق خان اختر طریق محبت و ولا  
می پیود در مدرسه کلکته می و میر شیر علی افسوس مدرس زبان اردو بود و مولوی  
کریم حسین سیٹاپوری و غیره تعلیم و تدریس عربی و فارسی می نمودند  
بگذشت تم تصور زلف نگار خویش و آدم تلی بدل بقیه خویش  
ولایت میر شاه ولایت ابدال آبادی از کملا زمان و عرفان دوران و بنده سخی  
و بدیه گوئی سر آمد اقران بود و اکثر با عیانت مدیح و منقبت اهل بیت رسالت  
موزون می نمود متراد

من سنیم و بچار یارم سو دست با هر یک یک +  
اما چکنم علی ست یک قبله رست بی شهید و شک  
مان ذکر علی میکن و فارغ دل با از تهمت قرض +  
زان رو که علی نام خدا نام خداست اندر معک

|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| رباعی                           |                                  |
| مارانه غرور و نه شرف در کار است | نه بجز نه گوهر نه صدف در کار است |
| در دیده دل بهر شناسائی خویش     | خاک قدم شاه نجف در کار است       |
| رباعی                           |                                  |
| بر اوج سپهر کبریا ماه حسین      | در مملکت قدس شهنشاه حسین         |
| بر خاست کمر بسته پی دعوی حق     | انگشت شهادت ید احمد حسین         |



ولائی

ولائی اردستانی طبعش مجبول بر ولای لطیفه سنجی و نکته را سنی سست  
در دل سوزان سرشک آتشینم مانده بود آه گشت از آه آتشبار اینم مانده بود  
ولائی استرآبادی با فکرش مضامین لطیفه و مطالب شریفه ولائی و و دادی سست

رباعی

بر عاشق زار میتوای ماه تمام  
گریست که بی خست حلال است حلال  
دانی چه حلال است محرام است که محرام  
خنده است که بی لبست محرام است محرام

ولائی

ولائی مرتضی قلی بیگ ایرانی مدتی برفاقت نواب سر بلندخان در دلی اقامت داشت  
آخر کار بملک بنگاله رفته همانجا جانش از ولای تدبیر جسم دل برداشت ...  
در سینه ام ز جور تو ظالم دلم نماند  
جز بیدلی بقرع من حاصله نماند  
ولائی میر حاجی محمد سیستانی در خوش بیانی مدوح اقا صمد و ادالته سست  
ز دوست دوست ز بجز هیچ تقصیر  
اگر بر بنجد و گوید که دوستم غلط است  
ولی ولینجان گرجی از غلامان سلاطین صفوی بود در شعر و شاعری خوش سلیقه و  
نیکو رویه

ولائی

ای خوش آن عاشق که از غم و بدیوار آورد  
آنقدر گریه کرد که رجمی در دل بار آورد  
ولی قلندر از قدام شعر است و فصحاء ادب است

ولائی

ساقی بیا که غم شد و آثار غم نماند  
از تر کنایه غم و شوخ سنگرت  
جامی بدست گیر که دوران جسم نماند  
جان مانده بود در تن و آن نیز هم نماند

ولائی

وهمی

وهمی عمر خان شاه جهان پوری درویشی است با هر فنون ادبی موزونی طبع وجودت  
ذهن و طلاقت لسانش و همی است نه مکتسبی آزاد طبع و وارسته مزاج بود و در سنه  
عشرین از یایه ثالث عشر مراحل عمره با تمام پیو د...  
در نهانخانه اول شاید طنازی هست  
مان درین پرده نهان پرده پراندازی هست

|   |  |
|---|--|
| <p>و بهی این باد عشق است به تیغ بونش<br/>بهر خون زری مستان بچه ساز آمده</p>   | <p>تشنیدی که یکی قنبر بچو رچ کرد<br/>ایکه پان خورده درین عمر که باز آمده</p>   |
| <p>و بهم میر محمد علی از سر زمین دلی سر کشیده و در دار الحکومه نکتو توطن گزیده در زبان<br/>فارسی وارد و شعر میگفت لکن لالی زبان خور از زبان ملک دیگر نیکومی سفت</p>   |  |
| <p>لب بدندان گزیدنی دارد<br/>سر بالین رسیدنی دارد</p>   | <p>لب لعل تو دید هر کس گفت<br/>که بگوید ز حال بیارت</p>  |
| <p>ولسی میر ولیسی از امر اهدم هایون باد شاه ست و طبعش را با شاهان سخن بخوبی<br/>کسم و راه</p>   |  |
| <p>لیک چشم سیت بر سر خوابست مشب<br/>شود به پیش تو عذر گناهکاری من</p>   | <p>خواهم مشب بتو افسانه دل عرض کنم<br/>آمید و ارجناتم که شمر سارے من</p>   |
| <p>ولسی از شعراء عهد سلطان حسین میرزا است طبعش ولس را این نظم خوش ادا</p>   |  |
| <p>بسان آتشی گز کاروان ماند بتر لسا<br/>هر که می بی عاشق خود میخورد بادش جرم<br/>دیوانه چه باشد که زد دیوانه بر هم<br/>ماه من روشن شود دیگر و ز اینها پیش تو<br/>ای چمن سرو سهر را چند بالامی بر</p>  | <p>برفتی وز بجز آتش غم ماند در دلهما<br/>گفته ام عمری و نخواهم گفت با خوبان ام<br/>گویند که ولسی شده دیوانه خوبان<br/>آنچه شهامی کشم در بجز خورشید خست<br/>گیره آن بالایی همچون شاخ گل بنگری باغ</p> |
| <p>حرف الهام</p>  |  |
| <p>باتفاق سید احمد اصفهانی از سادات حسینی طویل القدر اصفهان ست در نظم و نثر<br/>سر آمد شعرا و دبیران و با میر شتاق و میرزا طوفان و لطف علی بیگ آذر و محمد عاشق<br/>خیاط و میرزا صبح هم طرح و همداستان و او آخر ایتیه ثانی عشر سال جلستش از پنجهان</p> |  |

و

ولسی

ولسی

باتفاق

|   |   |
|---|---|
| <p>و فرزندش میرزا سید محمد از شعرا، محمد شمس علی شاه قاجار و دارای ایران است</p>  |   |
| <p>تا نمودیم زمین بوس در دلبز خویش<br/>آه از آن شوخ که از جان و کلمه است<br/>مهرت ای گل زمین که گلشن کویت چنان فتم<br/>نه بستم دل بجز دیگران اما ز کوسه تو<br/>ندیدم زان گل بیخار جز محرو و قاتا</p>  | <p>بچو خورشید رساندیم بگردون مخریش<br/>بچو شاهی که ندارد خبر از کشور خویش<br/>چو بلبل زین چنین باناله و آه و فغان فتم<br/>ز بس نامهربانی دیدم ای نامهربان فتم<br/>زیار آن وطن دل کندم از اصفهان فتم</p> |
| <p>رباعی</p>  |   |
| <p>دلدار اگر بجام خویشم فگفت<br/>ترسم بگذریده باشد دل من</p>  | <p>از تو نمکی بروئی ریشم فگفت<br/>بیند که دل من است پیشم فگفت</p>   |
| <p>رباعی</p>  |   |
| <p>یکروز کسی که با تو دمساز آید<br/>از کوی تو گر سوی بهشتش روند</p>   | <p>یا با تو می بدم و همراز آید<br/>هرگز زودا اگر رود باز آید</p>  |
| <p>هادی از سخن سنجان شهر قزوین است کلامش سزاوار تحسین و آفرین است<br/>کی داغ خون رود ز کفن کشته ترا<br/>هادی شیخ امام اندین از شیوخ انصاری متوطن سنبل مراد آباد بود و میرزا قتیل<br/>درین فن او را استاد در صفت پروانه حاکمی گفته است<br/>تامنور شده قندیل فلک در عالم<br/>لیک در عالم امکان نشنیدم بارک<br/>هادی میرزا حسن اصفهانی که در شهر یزد مودع نقد زندگانی است<br/>دوش در میخانه یک جام شرابم زنده کرد<br/>هادی میرزا عبد الهادی کاشی خلف میرزا علی رضا تجلی است ماضی طبعش عریس</p> |   |

هادی  
هادی  
هادی  
هادی

|   |   |
|---|---|
| <p>ابکار افکار را محلی و مجلی سے</p> <p>ز پہلوئی ہنر پوری کالم دشمن جانست<br/>         مرا از آب چون یاقوت آتش در گریست</p> <p>ہادی میرزا ہادی شہرستانی از شعرا مستعد بوده و فوتی بہند رسیدہ باز بوطن خود<br/>         عود نمودہ رہ باعی</p>  |   |
| <p>دکاشن جان گلی تحمید بیٹو</p> <p>ہر چند نظر باہل عالم کردم</p>  | <p>بوئی ز گلستان نشنیدم بیٹو</p> <p>بجو د دیدم ولی ندیدم بیٹو</p>   |
| <p>ہادی میر محمد جواد دہلوی کہ در اردو و فارسی شعر میگفت و جو اہنکات بخوش اسلوب<br/>         می سفت سے</p> <p>گرد کویت ہنوز میگردد گردبادی کہ از عبا منست</p> <p>ہادی میر محمد ہادی یزد جروی کہ از لشو و نامور کا شان بعضی آزا کاشی نوشتہ عمری<br/>         در زمین دل تخم عشق دلبران کشتہ در علم طب و معالجات ہمارتی داشت و شاہ طہاسب<br/>         صفوی اورلیا حساب مالک ایران برگاشت و بعد توبہ و انابت از فسق و فجور پتو<br/>         روضہ رضویہ یا مورگشت و ہانجا عبادت الہی مصروف ماندہ و در سنہ خمسین و تسعاتہ<br/>         ازین رباط بی ثبات گذشت سے</p> |   |
| <p>بجان رسید دل از محنت جهان مارا<br/>         و جنب جہمتش چه نماید گناہ من<br/>         بگفتم تیغ کین بردار و اول قتل ہادی کن</p>  | <p>اجل کجاست کہ منت نہد بجان مارا<br/>         یکمشت خاک گل نکند آب بحر را<br/>         بخندہ گفت در عاشق کشی ہادی من خواہم</p> |
| <p>ہادی نامنی شاعر مرثیہ گوست و بتلاش مضامین مبکیہ فکرش در کلاپو سے<br/>         شد شاہ دین سوار و حرم برقائی او<br/>         بس نخلما ز گلشن آل عبا فگند<br/>         ہارون خواجہ ہارون خلف خواجہ شمس الدین صاحب دیوان و شاعری شیرین زبان</p>  |   |

ہادی

ہادی

ہادی

ہادی

ہادی

و نیکو بیان ست

|                        |                          |
|------------------------|--------------------------|
| قیمت مردم از هنر باشد  | نه ز دینار و از کهر باشد |
| مرد باید که دانش آموزد | تا ز هر کس شریف تر باشد  |

باشم میر محمد باشم از مردم کشمیر است و کلامش را در دلهامات شری...  
 ز حرف مهر فریغم مده که مسید انم بجز جاز تو کار دیگر نمی آید

رباعی

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| رو فقر گزین که فقر بهتر ز غنا | کان سایه کند در آفتاب فردا    |
| دولت ندهد نجات ز آتش چون فقر  | خس خانه به از فقر بود در گرما |

رباعی

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| مایم که در سعه شین کردیم  | آتشکده را خیال گشتن کردیم |
| یردیم خیال دست همراه بخاک | شیمی بجز آتشش روشن کردیم  |

باشم اصفهانی از سادات بود و بحر فکری معیشت می نمود  
 هست آنی با تو و بیارمی لافی بان صبر خواهم کرد چندان که آنهم بگذرد  
 خوشم زانرو که تیرش در دل نشاد جاوار که خواهد یاد من کرد از خندنگ خود چو یاد آورد  
 باشم از لطیفه سخنان دارالمزود در شاعران انجان خوش سلیقه و خوش طرز است  
 نظر کن در دل خود تا بدانی که آه حسرت مانی اثر نیست  
 رخت را پر تو تو را که هست و گرنه رتبه حسن اینقدر نیست  
 باشم فرای از ارباب خبرت و آگاهی است  
 رهن دل شده خال رخ گندم گوش گوئیار برده همین دانه زره آدم را  
 باشم کاشی در زمان شاه طهاسپ ماضی بود و با سلامی و کلامی مشاعرات و مناظرات  
 می نمود

باشم  
 باشم  
 باشم  
 باشم

ایام خوش آن بود که اسباب تعلق دیوانه دلی و شتم آنم دگری دشت  
 ہاشمی لکنوی برادر بزرگ میر بندہ علی کہ از مصاحبان نواب معتمد الدولہ وزیر شاہ  
 اودبمزاج و تمسخر اشتہار و میر ہاشمی ازین طریقہ اش استنکاف و استنکار دشت

|                                   |                                |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| دیده آئینہ روی بت ترسا کردم       | منظر جان حزن عین کلیسا کردم    |
| شب بشوق دردندان تو از مشتب آہ     | تا سحر خنہ بدر ہاسے تر یا کردم |
| دوش بی غنچہ لبی گلبدنی بوس و کنار | ہاشمی تا سحر از صورت دیا کردم  |

ہاجر شیخ ابو محمد ابن شیخ نور الہدی از شرفار قصبہ جامعہ متصل شہر کانپور از دوستان  
 قاضی محمد صادق خان اختر ست خامہ فکرش فلک نظم فارسی وارد دورا محور سے  
 می تپد چون مرغ بسمل از فراق روی یار ہر دو عالم کی طرف این ہجرت نہا کی طرف  
 ہجری کونابادی بچند وزارت نواب شجاع الدولہ بہادر صوبہ دار ملک اود از وطن  
 بہندوستان رسیدہ در بنارس الہ آباد اقامت گزیدہ در زمان نواب آصف الدولہ  
 بہادر رخت ب عالم بقا کشیدہ سے

|                                     |                                 |
|-------------------------------------|---------------------------------|
| بہر سراو آنچه کامل میکند            | گر گویم فتنہا گل میکند          |
| بکہ گویم ز گل اندام خود و خاری خویش | ز شنگاری آفتوخ و دل افکاری خویش |
| بر دامن و زدل از من صنمی رعنائے     | گلرخنی سیمبری غنچہ لبے زیبائے   |
| بتکلم نکلینے بہ تبسم شکر سے         | نازک اندام تہی سرو سہی بالائے   |
| با من بیدل و دینی ز خدا ناتر سے     | با صبوحی زدگان مغنیہ تر سائے    |

ہجری مشہدی برادر مولانا مشرقی از ارباب عذوبت لسانی و فصاحت منطقی ست  
 بگرد کوئی تو با صد نیاز میگردم نگاہ میکنم از دور و باز میگردم  
 ہدایت سعاد الدخان کشمیری خلف عنایت الدخان عالمگیری ست محمد فرخ سیر  
 بادشاہ ہر چند ہاوی بد نبود مگر بسعایت بعض مقربان اورا قتل نمود سے

ہاشمی

ہاجر

ہجری

ہجری

ہدایت

|   |  |
|---|--|
| جستم و مثل تو نیافته ام   | انتخاب اینقدر نمی باشد                   |
| تا زکی ختم شد بر اندامت   | مور را این کمر نمی باشد                  |
| هزاره از تهمید اینان صفایان و سه بازاریان خوش بیان است رباعی              |  |
| جانانه درین دیار هستی یانه  | بر قول خود استوار هستی یانه              |
| مردم همه بد نام تو کردند مرا  | بدتا شده را تو یار هستی یانه             |
| رباعی   |  |
| من بنده نام تو شوم جانانه   | از رفتن تو دایم بدل میانه                |
| ویر آمده تو یکزمانی بنشین   | باز آمدن ترا خدا میداند                  |
| رباعی   |  |
| سر را بد ریچه مانده و می نگری   | شاید که دل بگذری ابیری                   |
| وز نیستی و ولی ز دزدان تبری   | وز مال برد تو جان شیرین تبری             |
| هلالی سبز وادی زبانش هلال مطلع خوش گفتاری است                             | سه                                       |
| بذوق بچو دریم رشک می برد قاصد   | که از زبان تو هرگز روایتی نکنم           |
| یا اعتماد و وفا گشت آنچه ان با من   | که حرف قتل من آور و در میان با من        |
| همامولوی عطا الله شیرهای اوج بی نظیری است                                 |  |
| حال دل را که در آن حلقه موسید اند   | هر که در دام بلا می فرستد او میداند      |
| همایون استرآبادی مال مشرب آزادی بود                                       |  |
| میواز طوفان اشکم در همه روی زمین  | مشت خاکی مانده بود آنهم بسیر کردیم و رفت |
| همانی نسوی وطنش تریه نسا بود و مدت عمر در شهر ما و راه النهر بسیر نمود    | سه                                       |
| خبر از کسی جستم و گفت ساریدیم   | سوخت از رشک و لطم کاش نمی پریدیم         |
| همست خواجه محمد لایهی معروف بخواجه همت ابن حاجی زین العابدین که بحضور شاه |  |

هزاره

هلالی

همایون  
همانی  
همست

|   |                                       |
|---|---------------------------------------|
| عباس ماضی از مقررین بود   |                                       |
| چو کار سخت فرو بسته شد نشاط گزین  | چو غنچه گشت گره مستعد و اشکن بست      |
| ما و پروانه و بلبل همه خویشان همیم  | چشم بد دور که یکدسته پریشان همیم      |
| همت همت خان خلت سلام خان دهلوی که بخشی تن همکار اورنگ یب عالمگیر بود و تاریخ وفاتش از های همت خان استنباط توان نمود   |                                       |
| زلف تو تاب سنبلیل آب نقشه برد   | نامهربان عایت هیچ آشنا نکرد           |
| من چو گویم که چه مقدار بدل نزدیکی   | چشم بد دور که بسیار بدل نزدیکی        |
| همدم میرزا مراد کو که میرزا کامران خلت بایر بادشاه بود و با خوش نفسان عهد همدی می نمود  |                                       |
| نیست جز سودای خوبان حاصلی در دل مرا   | تا چه آرد بر سر این سودای بی حاصل مرا |
| جامه گلگونی در آمدست در کاشانه ام   | خیز ای همدم که افتاد آتش در خانه ام   |
| همدمی شیرازی سخن را بهمدی انفاش سرخرازی است   |                                       |
| رباعی   |                                       |
| پیوسته میان دل جان میگذری   | بر دیده خوننا به نشان میگذری          |
| چون برق که بر خشک گیاهی گذرد  | می آئی و بر من آنچنان میگذری          |
| همدمی مشهدی از شیرین مقالان بود و بکلوا فروشی وجه معاش حاصل می نمود   |                                       |
| چو بحال خویشم اکنون ببرم زبان خود را که بوقت بخود بها کنم شکایت از تو   |                                       |
| همدمی هروی این شعر از کلامش مرویست  |                                       |
| بگوش همدمی آواز پای یار رسید  | و گرنه در دلش این اضطراب یعنی چه      |
| همندال میرزا ابن ظمیر الدین محمد بابر بادشاه و برادر کوچک همایون بادشاه بود که در رکاب برادر بچنگ افغانه میوات کارنامه های رستم و اسفندیار را طبع نمود آخر کار شربت |                                       |

همت  
 همدم  
 همدمی  
 همدمی  
 همدمی  
 همندال



شهادت نوش فرموده بانگ

|  |   |
|--|---|
| زان قطره بشتبزم که نسیم سحری<br>تا برین گل چکاندای رشک پر  | از ابر جدا کرد بعد حیلگی<br>حقا که هزار بار یا کینه تر می   |
| هند و شیوسنگه لکنوی پسر بھولانا تھه که چاه او در لکنوالی الان مشہورست و وفا<br>هند و بتسلط مرض جنون در آفتاب عالمات مسطورہ   |   |
| دل نیاسا یذبحنت محوروی یار را<br>با کمال آرزو در کار جانان جان سپرد  | کی کند سیراب کوثر تشنه دیدار را<br>صد ہزار ان آفرین فرہاد شیرین کار را  |
| ہند و گوگل چند قوم کھتری بود در شہر نرنگ آباد پیدا شد و چہ ہمیشہ سنی و<br>ترزدی نمودست   |   |
| نی آبر پر بیداریان مرا کیم قرار آشب<br>جہان تاریک شد در چشم من از انتظار او<br>سرشک لاله گون چشم ترم از بسکہ می ریزد<br>ز رفت آن دلر با بہر عیادت بہرست ہند  | چہ مشک بر زن دیوانہ گیر دست کو را<br>نمیدانم بسوی کیست یارب چشم ہار آشب<br>گریبان گیر دامنم شدہ خون بہار آشب<br>طیب آمد ز بالین تو گریبان زار آشب |
| ہنر حاجی بیگ ابن حاجی الہ آبادی از اقربان نواب لیر جنگ و از تلامذہ آفرین لاہوری بود<br>و در فن انشا پردازی و ہنر تیر اندازی بدیع فیما می نمود<br>و بہر روشن زطرز خرام تو ز اعجاز<br>ہر گرد کہ برخواست ز جا کبک زہی بود<br>ہنر گیان رای اصلش از قصبہ بھجھوالی شاہ جہان آباد و مولدش در سنہ بست و ہشتم<br>از ماہ ثانی عشر در دولت آباد فرخندہ بنیادست پدرش اولاد از وطن بر قافت قلیچ خان<br>بہادر در حیدرآباد رسید و ثانیاً ہنگام عروج عالم علیخان برادر زادہ سید حسین علیخان امیر الامرا<br>بصوبہ داری ملک دکن غاشیہ دبیری وی بردوش کشید و ثانیاً بزمان تسلط نواب آصفیہ<br>ملازمت بارگاہش گزیدہ عمر بپایان رسانید نواب قدر دان رفقا پرور پسرش گیان را |   |

ہند

ہند

ہند

ہند



|  |  |
|--|--|
| سکه در راه تو ناز زشت زیبا بشم<br>تو گر خود هیچکس چشمتی خوشیدی چه میدانی | جای گل بر سر زخم خاوی که از پایم کشم<br>که تخیر سپیدی در سیاهی میتوان کردن |
|--|--|

حرف الیاء

نابا

یار نواب منورالدوله احمد یارخان بهادر ممتاز جنگ اورنگ آبادی که والدش  
نواب شجاع الدوله بهادر و لجان از حضور نواب ناصر جنگ شهید منصب هفت هزار  
داشت و نواب آصفجاهانی احمد یارخان بطلب نواب منورالدوله و منصب پنهانی برداشته  
طبعش با شعر و شعرا اردو و فارسی یار بود و مشق سخن از میر غلام علی آزاد بلگرامی می نمود  
در شجاعت و سخاوت و خلق و مروت علم شهرت می افراشت و در سنه ثلث عثمانین  
و مایه و الف قدم بجاده عدم گذاشت

|  |   |
|--|---|
| گفتیم در خیال رخت رفت خواب ما<br>چو می بینم که جام می بکفت دلدار می آید<br>بزرگ قلقل می تازه می سازد و ما غم را<br>آمی نغان باده را بجام کنید<br>سگمش از راه وفا از پی ما می آید | آئینه دیدان بت حاضر خواب ما<br>بلب از توبه های خوشیم استغفار می آید<br>چو آن مینا دهن در لکننت گفتم می آید<br>کار هوش مرا تمام کنید<br>سگ او نیم که از راه وفا می آید |
|--|---|

نابا

یاری استرآبادی مرد عابد و زاهد بود و بیاری جودت طبیعت نکته سخنی می نمود  
گفتی که خواهمت بجای از زار کشت  
خواهم پیش مردم دیده بر خسار یار افتد  
یاری تبریزی پیشه خورده فروشی داشت و بیاری موزونی طبع بر دقیقه سخنی همت  
می گماشت

نابا

|                                |   |
|--------------------------------|---|
| ز نهادیده از نظاره روی نکوبستم | چو رفتی از نظر چشم از همه عالم فرو بستم |
|--------------------------------|---|

بازی

پاریزی روی ناظمی لطیف سنج و بجزله پرداز بود کسی و راستم قبیل شخصی نبود بدین اهتمام  
 گرفتار آمد حکم قتلش نافذ گشت در انحال مطلق موزون کرد که بسامعش حاکم از سر  
 خون او در گذشت  
 از قتل من خواهد شدن فردا تا شامی دیگر چیزی نماند از عمر من ما یم و فردای دیگر

رباعی

|                                  |                               |
|----------------------------------|-------------------------------|
| رسو شد بحرم جانان ما یم          | دلسوخته وادی هجران ما یم      |
| در کوی تو علم است که از هزار عشق | دل خوش کن کافر و مسلمان ما یم |

شاه

یهیم میرزا نصر الدبیک ابن میرزا منعم بیک لاهوری بود پدرش بهلازمت نواب  
 زبردست خان ناظم لاهور اوقات بسرمی نمود و این در همیشه موزونی طبعی و بلند شاه  
 آفرین لاهوری میل به تغزل داشت و در غنقوان شباب و بهتدا مشق سخن بوم شود چو  
 در آشیانه دماغش بصدیه گذاشت و در کوه و بازار برهنه تن میگشت تا آنکه همین حالت  
 ازین عالم گذشت

|                                   |                                |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| بود یک برگ گل از گلشن عشق         | کو کهن تیشه که بر سه زده است   |
| آینه را که شوق تو در بر گرفته است | تسبیح استخاره ز جوهر گرفته است |
| از ادیس از مرگ دلم کی زخم او است  | خشت لحدم تخته مشق ستم او است   |
| بشوق لعل لبش با شراب میازم        | و گرنه من بیکی جام بنگ شهبازم  |

تیمی

یحیی سعید محمد یحیی رضوی اباحسینی اما ابو العلامی طریقه متوطن شهر عظیم آباد است  
 و در علوم رسمیه و شعر و تاریخ کوی ذی استعداد کتاب اکثر علوم از مولانا شاه  
 محمد سعید حسرت نموده که از مشاهیر علمای عظیم آباد بوده کلام خود که برای درج این  
 تذکره فرستاده چند ابیات از ان در مقام مثبت افتاده  
 و در ازان ماه اگر آه ته خاک کنم تیره چون بخت سیه گنبد افلاک کنم

|   |  |
|---|--|
| <p>ہر کہ میر و بہمنائے نگاہ مست<br/>         تدم ہم دل ہو سفت مہرے<br/>         گر ہمت مستان نکند یا ورسے ما<br/>         کرد بیتاب اسیران قفس را بچمن<br/>         ای نسیم سحر آہستہ بکوشش پانہ<br/>         چسان ضبط غم عشق پریرد یان کہم تا صبح<br/>         آند اسد چہ نازنین شدہ<br/>         از خط سبز بر رخ سادہ<br/>         در زمان و مکان نمی گنجے<br/>         ہست فیضان حسرت ای بچی<br/>         باز دل رامی برد شوق گل بروی کسے<br/>         عاقبت دریای وحدت را بچوشت آوردہ<br/>         مسجد رزانی بشیخ شہرا می تکیے مرا</p> | <p>گور آن زند قدح نوش تہ خاک کہم<br/>         بوسہ گیر از لب چو قند تو ایم<br/>         چون رخت ازین موج خطر ناک بزارم<br/>         بہو ائی بت گل پیر ہنہ فریادم<br/>         خاک مار آمدہ از جنبش خود بر باد م<br/>         نباشد چون دل بیتاب اند خط فر مانم<br/>         دشمن جان بلائی دین شد<br/>         چقدر ای پری حسین شد<br/>         در دل من چپان مکن شد<br/>         کہ بطرز سخن حزن شد<br/>         باز جانم میکشد سودا می گیسوی کسے<br/>         در دلم حرفی نازان لعل سخن گوئی کسے<br/>         ہست محراب عبادت طاق ابروئی کسے</p> |
| <p>میچی قزوینی از سادات و امرای فضیلت شعرا و لب التوار سنج بعبارت رنگین و ستین<br/>         متضمن ولادت و فوات علماء و شعرا و سلاطین از وی یادگار و در سنہ احدی و تسعائتہ ہفتا<br/>         ازین دارنا پاندار سوئی دارالقرارت سے</p>  |  |
| <p>ایکے بر لاکہ تر زلف سمن سادارے<br/>         ساعد سیم نمائی و دل از دست برے</p>   | <p>قصد شوریدگی عاشق شیدا دارے<br/>         تو درین کار نگار اید بیضا دارے</p>  |
| <p>میچی لاری محی قلوب مردہ بخوش گفتاریت سے<br/>         بہر تو میکشند م و آہے نمیکنے<br/>         میچی نیشاپوری از فضلا شعراء فصاحت اکتناہ ست وفاتش در سنہ ہشتصد و پنجاہ سے<br/>         ای سنگدل چہ آہ نگاہی نمیکنے</p>  |  |

نالی

نالی

|  |  |
|--|--|
| ملک باحور یار ضوان کدومی<br>مسی هر که که بر بالای بامی | توتی سر خیل هر ویان نامی<br>چو درستان جزای سر و نازی |
|--|--|

میچی میچی خان گیلانی که کمال رفاه و فلاح زندگانی نمود و با حیا و سنت شاعران مشغول بود

|   |  |
|---|--|
| هزار طعنه ز مردم شنیده خواهی رفت<br>که پشت دست بدندان گزیده خواهی رفت | برون ز کوی تو با خون دیده خواهی رفت<br>بی پای بوس تو چون آدم ندانستم |
|---|--|

میچی میچی خان لاہوری اصلش از قوم افشار بود والدش میرزا با برنام در ہند سید سکونت لاہور اختیار نمود ہما نجد در سال تسع و سبعین از ماہ حادی عشر میچی خان سر بصرہ ظہور کشید و بعد سن تمیز بقصد کسب علوم بایران زمین رسید و بعد حصول مقصود عود نمودہ در دہلی بلا زمت محمد اعظم شاہ بادشاہ و بعدش بخدمت محمد فرخ سیر بادشاہ شہید در میدان امتیاز از اقران می شتافت آخر الام بسرد فتری دار الانشاء محمد شاہ بادشاہ سرفرازی یافت و مدۃ العمر برہمان عہدہ بود تا آنکہ در سنہ ثانیہ از ماہ ثانی عشر وداع حیات نمود

ز فیضِ عشق پیری بوجد آمد ایام من  
بزرگ گل ز باد صبح روشن شد چراغ من

سبحان میچی علیخان لکنوی ابن منشی ثابت علیخان ابن منشی رونق علیخان امین الانشاء  
سیر کاغذ با نروانی او دست اصلش از تقسیم صنفی پور مضاف بدار الریاستہ لکنوی  
و خودش را شہر لکنو منشاء مولد مردی بیکو نہاد صوفی مشرب است و در او اسطمانہ  
شائستہ عشرت حال او ازین دامن خجستہ و تعب

|  |  |
|--|--|
| پروانہ وار نیست نشان مزار ما<br>پیشم آن شعلہ خونے آید<br>از قضا ہم رفونے آید | پیر باد او شعلہ حسنش عبا رہا<br>شعلہ سان سوخت بقراریہا<br>چاک دل را چسان رفوسازم |
|--|--|

توتی

میچی

سبحان

|  |   |
|--|---|
| <p>چشم یحیی بنجر شد بی نور<br/>         یحیی بیا دگیسوی او شب بحر کنیم<br/>         بر یاد روی ساقی و پیمان چشم خود</p>  | <p>آب رفته بجوئی آید<br/>         وز آتش درونی خود شمع بر کنیم<br/>         میکش شویم و ناله مستانه سر کنیم</p> |
| <p>یزوان قلی از عظام بخارا است فکر سائین معرکه آراسه<br/>         دلدار سرو فاند اردو رحمی بر حال ماندارد<br/>         یعقوب شیخ محمد یعقوب وطنش غیاث پور و در نظم شاگرد پیاری لال تخلص القه<br/>         مشهوره<br/>         صد بهشت است گهر بد پس مرگ سگ بکوئی تو استخوان مرا<br/>         یعقوب شیخ نجم الدین ساوجی که سلطان یعقوب خلف سلطان حسین بیگ ترکمان<br/>         تربیتش پرداخته و بمنصب عالی وزارت مرتقی ساخته و وی بعد وفات سلطان غزلت<br/>         گزیده و دیگر متوجه خدمت ملوک و سلاطین نگردیده</p> |   |
| <p>نمیدانم چرا با عاشق خود یار نشیند<br/>         صبوحی کرده مست آمد بیالین خسته خود را</p>  | <p>ز بیم طعنه اغیار یا از عار نشیند<br/>         که مستی را بهانه سازد و بسیار نشیند</p>                        |
| <p>یعقوب میرزا یعقوب استجلو از قوم قزلباش سر برافراشته و فکر نظم مدام در نظر<br/>         داشته ریاضی</p>  |   |
| <p>خورشید فلک چو ماه تابان تو نیست<br/>         سر چشمه آب خضرا می غنچه دهن</p>  | <p>چشمی بجهان نیست که حیران تو نیست<br/>         چون لعل حیات بخش خندان تو نیست</p>                             |
| <p>یعقوب میرزا یعقوب اصلش از قوم و مولد خودش کاشان و به پیشه خیاطت او قائلش<br/>         گذران<br/>         دو شینه یکی وصف جمال تو ادا کرد نادیده رخت مهر تو جا در دل ما کرد<br/>         یغما خیاط بحر خیاطت وجه معاش می انداخت و بسوزن فکر جامه رعنائی بر تن</p>  |   |

یزوان  
 یعقوب  
 یعقوب  
 یعقوب  
 یعقوب  
 یعقوب  
 یعقوب

شاهدان نظم هست و درست میزدخت  
 پشت بر راه روم از سر کوی تو برون  
 زانکه در هر قدمی رو بقفا نتوان کرد  
 یعنی قوی موصوف بشیرین کلمی است  
 پیکال همانگذشت مشت استخوان من  
 سگ کوبیش بجا آورد رسم آدمیت را  
 یقین میرزا جلال کاشانی مستمع کلامش موقن مضمون یابی و خوش بیانی  
 رفت از برم چنانکه بگردش نیرسم  
 کی عمر رفته را بدو بدین توان گرفت  
 یقینی از متضنان خوش ترهات هرات است و دستش از قاطنین یزد و بالیقین از  
 شتهات از شعراء عهد سلطان حسین میرزا بود و نکات بلغیه در ترکی و فارسی موزون

می نمود

صبحی که دم بهر نزد یک نفس تویی  
 نخله که بر نخورد از وی چاکس تویی  
 یکدل محمدانوز متوطن شهر مراد آباد مددی نیک نهاد بود  
 روی تو هر که دید مصحف شبیه گفت  
 هر کس شنید ذکاک لاریب فیه گفت  
 یکسان کیسری سنگه دلهوی از قوم کھتری است قدرتش یکسان بر نظم رنجته و دوری  
 آن کجا ابرو که چون تیرست بر مژگان او  
 گردن سازد دل من مشوم قربان او  
 یعنی گرجی از موالی شاه طهماسب صفوی است و سرخچطبعش در معارک نظم قوی  
 دستی که عنان خویش گیرد  
 امروز در آستین کس نیست  
 یوسف امیر یوسف اصم استرآبادی عزیز مصر والا نژادی است رباعی

|                                |                             |
|--------------------------------|-----------------------------|
| عطار که هست دلبر عشوه گران     | جان بر دلش از کف صاحبان     |
| هر کسیه که در دکان او حلقه زده | چون دیده ماست بر جالش نگران |

یوسف خواجه یوسف خراسانی ابن خواجه رکن الدین از اولاد شیخ ابو سعید ابوالخیر بود  
 در کنگان نظم به پرورش یوسفان نکات طریقه یعقوبی می نمود

یعنی  
 یقین  
 یقینی  
 یکدل  
 یکسان  
 یعنی  
 یوسف



دل تھارم کہ جاؤ زلف آن نامہر باغ اردو گراؤ سوڈا پریشان حال باشد جای آن اردو  
یوسف طاسری کلام مثل بحر سامری است **رباعی**

|                                 |                               |
|---------------------------------|-------------------------------|
| در کوئی خرابات چه درویش و شاه   | در راه یگانگی چه طلعت چہ کناہ |
| بر کنگرہ عرش چه خورشید و چہ ماہ | رخسار قلندری چه روشن چہ سیاہ  |

**یوسف کشمیری** در سلاسل معانی و الفاظش با پیشتگر و نظر ز بحر می سے  
دلم بچھ لعل تو مائل افتادہ ست چه آتش است کہ در خاتہ دل افتادہ ست  
**یوسف کوچ** قراباغی در علم معقول از مستعدان روزگار گذشتہ و در فکر سخن ہم  
فائق اقران گشتہ سے

خون شد دل من خوشد این خون شدنی بود آن بہ کہ ز بیداد تو شد خون شدنی بود  
**یوسف محمد یوسف بیگ** دہلوی ابن شاہ بیگ خان کابل است ہر چند مولد یوسف  
ہم شہر کابل بود مگر نشوونما گلبن رشد و تمیزش دار الخلافہ دہلی محمد اشرف خان  
میرمنشی اورا بشاگردی برداشتہ عزیز تر میداشت حیث کہ در جوش بہار جوانی پیرن  
عنصری گذاشت و مادہ تاریخ وفاتش این مصرع اشرف خان عم کجا شد یوسف مصر  
عزیزان + کلام یوسف این سے

خوش آنکہ جائی خویش میخانہ ساختہ در پای خم بساغر و پمانہ ساختہ  
آنکس کہ داد شیوہ مستی بچشم او مستم از ان دو نرگس مستانہ ساختہ  
گفتم کہ جا بیدہ من کن بناز گفت در رہگذار سیل کسے خانہ ساختہ  
**یوسف محمد یوسف** کردیز ای سادات کرام کردیز بود و ساغر دہانش بر حق سخن  
لبریز سے

تیر مرگان صنم ہمو خدنگ ست اینجا می بدہ کار چو باشا ہدشنگ ست اینجا  
**یوسف میرزا جلال الدین** اصفہانی طبع پاکیزہ اش یوسف کنگان سخندانست سے

یوسف  
یوسف  
یوسف  
یوسف  
یوسف  
یوسف  
یوسف  
یوسف  
یوسف  
یوسف

از تبسم لب آن غنچه دهن گویا شد  
 داغ دل چشم تو روشن که نمکدان و اشد  
 یوسف میرزا یوسف خان دهلوی از زمره منصبداران سلطنت محمد اکبر بادشاه  
 بود و بکامرانی زندگانی می نمود این رباعی در جواب رباعی عرفی از دست رباعی

|                           |                                |
|---------------------------|--------------------------------|
| عرفی رقی بد دست پیوستی تو | وز کشمکش زمانه وارستی تو       |
| فردا غم دوست با دست نهی   | خوش باش کزین پایه گران دستی تو |

یوسف میرزا یوسف شیرازی مصر فکرش یوسفستان مضامین عشق بازی سه  
 جان ز پهلوی تن از قیمت خود بخیرست  
 قطره در برابر چه دانند که گهر خواهد شد  
 یوسف میرزا یوسف ابن حکیم میرزا محمد صادق از سادات رضوی ساکن محله اشرف آباد  
 شهر کهنوست فکرش صائب و ذممش رسا و طبعش نیکو مدتی تحصیل علم طلسمات و نیزجات  
 توجه گماشته با شکشاف و قائل و غوامض آن با قاضی محمد صادق خان اختر مرسلت  
 داشت شعر و سخن خوشتر میگفت و در سنه سبع و اربعین و هائتین و الف در سن شباب  
 از بهمان رفت سه

بعد الحمد که محبوب دلارام رسید  
 رنج دوری و غم هجر با بنجام رسید  
 یوسف میرزا محمد یوسف مدارالدوله مختار الملک و کیل السلطنة خلف الصدق خواجه موسی  
 از اولاد سید امیر کلال بود و خواجه در هندوستان رسیده بد امانی معزالدین جهاندار  
 بادشاه دهلوی بذروه کمال عزت و احترام ترقی نمود از وی اولادیکه بوجود آمده از جمله  
 یکی میرزا محمد یوسف مدارالدوله بود که مدتی همراه اخوة و اخوات در قلعه شاهجهان آباد  
 می نمود و بعد تر زلزله بنیان سلطنت دهلوی و محاربه مصاحبه وزیر الممالک نواب شجاع الدوله  
 بهادر با ارباب فرنگ در لکنو توطن گزید و قصیه پهریبه و غیره مجال اقطاع حاصل  
 هزار روپیه از جانب وزیر برایش معین گردید و وی یکی از بنات خود را بحاله ازدواج  
 پسرین الدوله نواب سعادت علیخان بهادر ابن نواب شجاع الدوله کشید و نواب علی نعمتخان

یوسف  
 میرزا  
 یوسف  
 میرزا

وزیر و اجد علی شاه خاتم سلاطین او و فرزند محمد علیخان یکی از اخلاف مدارالدوله بود  
و خاتم مدارالدوله جاده سخن را بحال خوشتر قمار سے سے میود...

|   |  |
|---|--|
| تو به ام می شکنند باد بهار ای ساقی<br>گل اگر کرد فدایت ز رخ خود را چه عجب<br>پر غبار است و لم جام می تاب کجاست<br>گر چه مستیم و خراب از می لعل تو مدام<br>بهر یک جام مکن دار و مدار از یوسف | فصل گل میگردد باده بیار ای ساقی<br>تقد جان مست مرا بهر نثار ای ساقی<br>تا بشویم دل خود را ز غبار ای ساقی<br>مانده در دل بوس بوس کنای ای ساقی<br>چون برشت درین دار مدار ای ساقی |
|---|--|

یوسف یوسف علی جلالت زلیخای حسن او اگر دسر یوسف بیانش در گریبای

|  |   |
|--|---|
| تا نقد فدای جانانه کنیم<br>تا شمع مراد بر فروزیم شبی | جان در سر کار عشق مردانه کنیم<br>در یوزه همی ز پر وانه کنیم |
|--|---|

یوسفی و بلوی از اطباء سرکار محمد ظهیر الدین بابر بادشاه است تالیفاتش نظماً و شراً  
مثلاً طب یوسفی متداول ایادی و اقوا ه

میزد سپهر لاف ز رفعت بگوئے او شد آفتاب گرم و برآمد بروئی او

یوسف مولوی محمد یوسف علی ابوالحاکم خلف الرشید مولانا الحاج مولوی  
محمد یعقوب علی ابن الحاج مولوی فضل علیخان گوپاموی ولد شیخ رحم علی فرزند مولانا  
شیخ عماد الدین سندیلی از شیوخ عثمانی النسب اند و شیخ رحم علی در قصبه گوپامو بابت  
نواب کرم علیخان فاروقی قنوجی گوپاموی که خدا شدند و از وطن خود قصبه سندلیه  
بریدند و در قصبه گوپامو وطن گزیدند و از ایشان مولوی فضل علی خلعت وجود پوشیدند  
و بوجه قرب قرابت مادری خود بانواب امیر الہند والاجاہ محمد علیخان بہادر رئیس  
ملک کرناٹک مخاطب فضل علیخان بہادر گردیدند و مادام الحیات با سایش و آرام  
مرفہ الحال و از افکار دینہ و نیویہ فارغ البال بعبادت و طاعت اپر و متعال پرداختند

یوسفی  
یوسفی  
یوسفی

و شرف حج و زیارات هم حاصل ساختند و بعد انتقال این والا دو دامن مولو کے  
 محمد یعقوب علی خلیف اصغر شان بمرست ساگی برای تکمیل کمالات علمی و علمی تزویر ادرا  
 بزرگ خود مفتی مولوی حاجی صادق علی المتخاطب حاجی فضل علیخان ثانی رخت بدراس  
 کشیدند و در انجا از خدمات افضی القضاة افضل العلماء مولوی محمد ارتضای خان بہادر  
 گوپاموی و مولوی تراب علی خیر آبادی و مولوی حسن علی ماہلی مدرسین مدرسہ عالیہ مدراس  
 از محصلین علوم معقول و منقول گردیدند و حکام انگریزی انجا بفضل و کمال شان گردیدہ  
 اولاً بعدہ افتار ملک پلیار و ثانیاً بمصب قضا و صدر الصدوری مچھلی بندر و راجندر  
 برگزیدند و در عشرہ سادسہ از ماہ ثلث عشر احرام عزیمت حرمین شریفین بستند و بعد  
 معاودت ازان مقامات منبر کہ حکم کمال زہد و وسیع دل از نو کبری انگریزی برداشتہ  
 در شہر راجندر ری بکاشانہ خود نشستند تا آنکہ ستم ماہ مبارک صیام سنہ ثلث و ثمانین و تین  
 و الف بجوار رحمت ایزدی پیوستند و مولوی محمد یوسف علی بیہفت از ابتدای سن تیز  
 تا دو از دہ سال بخدمت والد ماجد خود بودہ اکتساب اکثر علوم از ایشان نمودہ و بعد  
 مفارقت از خدمت شان بتکمیل بقیہ علوم و فنون از علمای لکنو و دہلی پرداختہ و از گوپا  
 دل برکنندہ لکنورا وطن ساختہ و بعیت طریقت در خانوادہ چشتیہ بردست سر حلقہ صوفیہ  
 کرام و سرآمد علماء عظام مولانا الحاج مولوی حافظ سید محمد علی المعروف بحافظ سید محمد علی  
 قدس سرہ نمودہ و در خدمت مرشد خود مدتی بمراقبت علوم باطنیہ بودہ و در سنہ ثلث و  
 ثمانین از ماہ ثلث عشر قدم بر جادہ تلاش معاش صوب دارالاقبال بھوپال گذاشت  
 جناب والیہ عالیہ باضیہ و عالیہ بکمال قدر دانی اولاً اورا بنظامت برداشت پس بنظم  
 و نسق خالصہ شریفیہ بالان خاص خود نواخت سپس بہ بندوبست امور جزئیہ و کلیہ سرکار  
 ولیہ العہد بہادر معین ساخت ہر چند ترجمہ و کلام آن والا مقام و رشمع انجمن بکارتان  
 گذشت لکن از آنکہ در تہذیب و اصلاح این کتاب یار و یاور نامہ نگار است اشعار

|   |                                      |
|---|--------------------------------------|
| حال و مقالش باندک جدت و اچب گشت این محسن بر غزل شیخ ناصر علی سهرزده |                                      |
| از دست و خیل نیکوست   |                                      |
| ساقیا عهد شبابست تو هم میدانی                                       | روز و شب غفلت و خوابست تو هم میدانی  |
| معی کشتی عین صوابست تو هم میدانی                                    | دفع غفلت ز شرابست تو هم میدانی       |
| آب غارتگر خوابست تو هم میدانی                                       |                                      |
| در تنور دل من جوشش سیل سوداست                                       | ز ورق عقل ازین سیل بگردان فتابست     |
| ساقی آثار تلامطم ز درونم میداست                                     | کشتی باده بده ورنه ز دل طوفان فتابست |
| چشم من عالم آبست تو هم میدانی                                       |                                      |
| ای ملامت گرمی کار بعشقت نفاذ  | نیست در حافظات قصه قیس و فرهاد       |
| واردات نل و واقع تو نخواندی ای راد                                  | عشق چندین دل معور بوی را بنی داد     |
| سیل یک خانه خرابست تو هم میدانی                                     |                                      |
| کردی آیدیه حیرت چو من دلشده را                                      | که فرح خانه نمودی ز قدم نمکده را     |
| بیجبابانه نشین ترک نما عریده را                                     | رخ پوشان ز من ایشوخ که حیرت زده را   |
| پرده دیده حجابست تو هم میدانی                                       |                                      |
| عشق منزل دل دیوانه طلب کن تراهد                                     | چشمه گریه مستانه طلب کن زاهد         |
| وزمغان شیشه و پیمان طلب کن تراهد                                    | آبر و از در میخانه طلب کن زاهد       |
| طاعت خشک سرابست تو هم میدانی  |                                      |
| بسکه سیلاب فنا دیده من انگیزد                                       | زاهد خشک چشم تر من پر پیروزد         |
| واند آنکس که بر و تافته نور ایند                                    | گوهر معرفت از جوی سرمه شکم خیزد      |
| چشم بی گریه سرابست تو هم میدانی                                     |                                      |
| وله رباعی در لغت  |                                      |

|  |  |
|--|--|
| شمع عالم ز نور ذاتش روشن<br>بر غنچه دلی که پر توی ز دهرش | بر فرق عدم سایه او سایه فلکن<br>در سینه او دمید صبح گلشن |
|--|--|

و تاریخ ابتدا تا لیف این گره که غره دی القعد سده ج وین و ساتین الف بود

|   |   |
|---|---|
| از ذکا بر علی حسن دم زد<br>سال تنویر مطلع این صبح | صبح گلشن گلشن عالم<br>دل فروز سخنوران گفتم<br>۱۲۹۴ هـ |
|---|---|

قطعه تاریخ ختم این نسخه و لکشم آخر ماه جمادی الاولی ۱۲۹۵ هجریست این منشی  
محمد رفیراز علی و فی الہ آبادی کہ با ستم خبر این تالیف قبل اختتامش از حیدر آباد  
فرستاده بود و خودش در روبرو حیدر آباد هفتم جمادی الاولی این سال از بی عالم حلیت نمود

|  |   |
|--|---|
| چون ز کاک امیر ابن اسپر<br>گفت تاریخ و صفی خوش فکر | یافت این تذکره جدید ارقام<br>یادگار سخنوران انام<br>۱۲۹۵ هـ |
|--|---|

قطعه دیگر تاریخ تمام این کتاب از سخن شیخ نکتہ یاب در معارف نظم صاحب  
قدرت و قوت شیخ محمد عباس رفعت \*

|  |   |
|--|---|
| خفی تذکره صبح گلشن بود<br>علی حسن المعنی زمان<br>تاریخ اور رفعت خیر جو | کہ اور اجوان مرد عاقل نوشت<br>کہ دانا خطابش طلاحل نوشت<br>خیالات انسان کامل نوشت<br>۱۲۹۵ هـ |
|--|---|

قطعه دیگر تاریخ طبع از گلچین حدائق نکتہ والی منشی محمد عبدالعزیز اعجاز سوانی



و طریقۀ استخراج اینست که از خانه سوم دایره منجلیه خانه با بی چهار ده گانه هر خانه را که خواهند مبد اقرار دهند و اعدادش بگیرند پس یک خانه گذاشته اعداد خانه سوم بگیرند و همچنین یک خانه گذاشته اعداد خانه دیگر گرفته باشند تا که بخانه منتهی که همان مبد بود برسند پس اینهمه اعداد را هفت خانه بشمارند بیکزار و دویصد و نود و پنج خواهند بود

تایخ طبع از سید جلیل حمید سسوانی سلمه

|                         |                        |
|-------------------------|------------------------|
| صبح گلشن چه خوش مرتب شد | چون رخ دلربا فریبند    |
| سال تایخ طبع هاتف غیب   | گفت باغ و بهار ز میبند |

تقریظ این تذکره ارباب سخن مسمی بصبح گلشن از ناظم کلیت و ناشر بهیما موجود معانی زنگین مخترع نکات و نشین ساحر بحر حلال مورخ بی مثال اعجاز بیان محاضر ذوق و شوق برگزیده روسا و قصبه

کاکوری مولوی محمد محی الدین جان ذوق که هر فقره تشریح از سنین اختتام این صبح گلشن مجرب مصرع شعری بسال تمام این گلشن فراخ است

مژده باد که نسیم کمال از قهبط دلهای پاک نهاد در هوای وزیدن است + و صبح گلشن از مطلع هنر آرایها آماده و مسیدن + داد طلبان فنون را با باده کام جو بهاد و جام + و ریزه چینیان کمال را بر باندۀ صله اندوزی صلاهی عام + و کان دلهای هنر آما از پایهای کسب علوم سرمانه انبار + و جنس استفادۀ روز باز از حقایق ارزشی این سرمایۀ گران بها + از بهاسنجی طبع کمال پسند و الا قدر دانی است + و آینهک



هنگامه آرای همانیون نگار یوسف ادا از محل پیرای میهن سر حلقه کار واتی که طالبان  
 فنون را در بزم تالیف او جانی + و ناهجان مناسج علوم را بر زیر سایه اوج پیمانی  
 او ما واتی + نامه پروازی که سیال نوری نامند او از معانیهای پنهان و پستی +  
 و صحیفه نگاری که صفحه مانی و بهزاد بخت سواد او شامی + آعنی دیباچه کتاب دانش  
 و فرسنگ ادب فرمای دانش سکالان فرنگ + خوشیستغای جلال نیر آفر و آسمان  
 دولت و اقبال + تو آساز شتر تکره معانی + بدیع مقال از فرمه خانہ انصاری  
 تدر و جاگزین اوج کو هسار کا مگاری + سر و چمنده چونبار و الاتی و والاتار سے  
 گوهر اوصاف پیرای چای موج مختصر + اوج پیمانی و انا جانی + سید علی حسن خان  
 بهار و بهار دیباچه نگاری ارباب سخن + آرسطو این نامه سلسله جنیان بزم مقلان  
 گردیده و بیاد بلبلان شیفه بنارین چین از بار قدر دانی از گلبن طبع ارباب کمال  
 ۱۲۹۵ هـ

برجیده

|  |  |
|--|--|
| <p>بوم ستر از تو هنگامه<br/>         که گویم کف پر ستر زرفشانند<br/>         ز طرح نوبش حله آراستی<br/>         گل ترکزین صبح گلشن و مید<br/>         که بحر ستر این و آن گوهر است</p> | <p>خوش ای نامه سنج و بهین نامه<br/>         نه سیلاب گلک تو گوهر فشانند<br/>         تو آن بانو نامه پیراستی<br/>         مگر حبیب تشکین ز هر گل درید<br/>         بهین نامه از ستر و روست</p> |
|--|--|

با جمله چون مایه مرغ نامه و نامه پرداز از احاطه ادب فرو نشست + و از فمیدی ذوالانفام  
 بیرون + پس زیباست که دست دعا بلند سازم + و از گلگونۀ امید قبول بوجه آرای  
 شاهد مدعا پردازم + که الهی نقاط این صحیفه سواد آمیز مردم دیده های اولوالابصار +  
 و سطور پر پیچ این نامه دل آویز کند انداز نگاه ایچ طالبان دیدار باد +

|  |   |
|--|---|
| <p>ز دیده دل بشوق دید او بربست همها<br/>         الهی صبح گلشن برود بر مطرح دلها<br/>         ۱۲۹۵<br/>         ۱۲۹۵</p> | <p>فتاد و برده تا از چهره لیلیای تیا<br/>         نگه دایم از این گلشن گل نظاره چسبند<br/>         ۱۲۹۵<br/>         ۱۲۹۵</p> |
|--|---|

مناظره فلک کج بقا ربا فکر بلند پایه شعر از نامدار منضمین طرح جناب  
 مستطاب تو اب فلک اقتدار امیر الملک الاجاه سید محمد صدیق حسین  
 خالص صاحب در دام اقبال هم از منظومات سخنور صاحب سرمایه  
 نظم گستر بلند پایه آنکه و صفش خارج از حیطه طوق محمد محی الدین جان ذوق  
 کاکوری موطن مشمول عواطف رب ذوالمدن سست

|   |  |
|---|--|
| <p>در آونخت با فکر چرخ تزند<br/>         فزون پایه خود پسندی ز ما<br/>         که جائی تو براوج افلاک نیست<br/>         ندانی مگر رتبه هر ترم<br/>         بفرقم ز خورشید تلج و کلاه<br/>         ندانی عطار و دیر نیست<br/>         ز دم سکه بر کشور آباد هست<br/>         ز دلها بد لهما تو دادی نور د<br/>         بجیب بندرت جز خذف ریزه نیست<br/>         ولی بار افکنده چون سایه<br/>         کمال تر از روز بازار کو</p> | <p>سحر زد و چو بر باغم گردون کند<br/>         که ای آنکه جویی بلندی ز ما<br/>         بر اینت فرومانگی پاک نیست<br/>         نمی گاه و بیگاه پای سرم<br/>         منم شاه و او جم بود تکی گاه<br/>         ندیم اختر و مه وزیر نیست<br/>         ز قرص ز رخور که دارم نیست<br/>         بکوی طلاقت تویی هرزه گرد<br/>         چونم دُرت گوش آویز نیست<br/>         گرفتیم که تو کاروان مایه<br/>         هنر مایات خریدار کو</p> |
|---|--|

خدفت ریزه اش گریه گوهر اند  
 ز قدر آوران اندرین عهدت  
 چون فکر این سخن از فلک شنفت  
 که ای غافل از رفعت پاپیم  
 خموش کاین همه هرزه کوشی چراست  
 تویی کاسه در دست در باغ آورد  
 منم چشمه رحمت کردگار  
 تویی کاسه لیس در ناکسان  
 چو دونان به مجلس سازی کنی  
 سبک ظرف من بچو تو نیستم  
 منم گرچه مداح شاه و امیر  
 بگو تا ہی نطق عند آورم  
 مگر گوهر تاج شایان منم  
 من آن شهریارم بکاک سخن  
 کسی را که شایان آن دانش  
 بر او رنگ توصیف بنشانش  
 چو تو نیستی هرزه و بوالفضول  
 و ماغت که پر ز ادعای شمیست  
 بفرق تو چتریکه از دورتست  
 تو از نقد غم برستانی خراج  
 پراز کینه ات مخزن سپینه با

پندار کار با بولت خرند  
 وزین جنس بازار عالم تهیست  
 بخرید و بر خویش چسبید و گفت  
 فروسخ جنس گر انامیه ام  
 به کم با یکی خود فروشی چراست  
 میخواییم بچو خود هرزه گرد  
 منم بحر سیلاب خیزا بر بار  
 شب و روز گردان بکام خشان  
 فروزد اگر ذره بازی گشته  
 سر راه نازش نمی ایستم  
 کشم ناله عجز لیک از صریح  
 بلب حرفی از نارسایی برم  
 در گوش دولت پتایان منم  
 که فخرشانست طغرائی من  
 مخاطب بمذوح گرد و نمش  
 ز قرطاس تشریف پوشانمش  
 بهر یک زخم حرف قدر عقول  
 چو طبل تهی خالی از آگهیست  
 همه سالی اش خلعت جو رست  
 ز داغ جگر سکه ات رارواج  
 جهانی ز من بر دگنجینه با

و در کلمنت خار آزار دل  
 جهانی چو ریگ و چو بحر ای آب  
 ز پیشینگان چند گویم خب  
 چه سعدی چه فردوسی و انوری  
 کلیمی که در مدحت ذوالفقار  
 چو شد بر سر طور مدحش کلیم  
 نه این رحمت خاصه بر پاست  
 کنون هم گهر گنج و گوهر خزان  
 از انجمله نواب عالیجناب  
 خوشحال خسار آل رسول  
 هم آن بانوی دادگر خوش نوال  
 ازین هر دو مهر و مبر برتر  
 ز مدح آورانش که ذوق حریف  
 ز انعام نعمت بر خوان اوست  
 چو بنواخت قانون مدح از اصول  
 همانا ز سنجیدن جوهرش  
 فلک چون ز فکر شنید این سخن  
 ز گفتار او خنده اش در گرفت  
 بگفتا که این بوالفضولی چه است  
 گرفتم که عهدهت پر از نکته سنج  
 هنوز او خواهد است داور کجا

طراوت بر از من چمن زار دل  
 ز توبی نصیب و ز من کامیاب  
 که بردند از محترم سیم و زر  
 که بستند از مهمتم باور  
 ز نوک زبان گشت سخن گزار  
 بیک مطلق بر دلک قرص سیم  
 ز من اندرین عهد هم دستا  
 ستانند و بخشند فیضی بید  
 ز اولاد سنجیده بو تراب  
 فروزنده نور چشم قبول  
 بود سند آرای بھوپال تال  
 کند فخر بر خویش تن سرور  
 ز فیض من از خرنش خوشه چین  
 گهرهای تحسین بدامان اوست  
 بخشید تشریف حسن قبول  
 توان گفت سنجید در گوهرش  
 در آمد بقهقهاه و شد خنده زن  
 شد از خویش دستی ملت گرفت  
 نگفتم درین عهد قدرت کجاست  
 نبرد از سخن داوران لیک گنج  
 گهر سیل سیل و گهر خر کجا

نه بینی که ذوق این بیابان سپرد  
 نه پوشید تشریف دولت تنش  
 قبولیست تشریف بی آستین  
 چونس ترا روز بازار نیست  
 متلع تو در معرض صدر نیست  
 الا تانه خواص گیر و بگفت  
 بود آب تابسته چشمه سار  
 در نیمه قدر و ان تو کیست  
 چون فکر این سخن از فلک کرد گوش  
 نی بر صواب و خیالیت خطاست  
 نه بینی بیابان جهان هر شب  
 همانا گل آورد تخمین او  
 در نگش روی مقاصد بود  
 که در دم صلائی قسوت در دهد  
 چو اکنون گل آفرین بر دمید  
 شرفا توان چید ازین تازه شاخ  
 چو دیدم چنین باؤل ارجمند  
 بسط بساط سخن گستری  
 که آن منزل فیض و این ریگرمی  
 چو او را حسد بجز خیر آفرید  
 ز جودش منم طالب کار خیر

ز فیضت ذره پی بمنزل نبرد  
 نه پر شد ز تقدیر عطا دستش  
 زری هست بی سکه و این آفرین  
 نیز زد و جوگر خریدار نیست  
 که بار تو و البته قدر نیست  
 نیز زد و گهر در دکان صدف  
 بسر سبزی آید کجا کشت نثار  
 مگر بان توانی با امید زیست  
 بیایخ در آمد که ای هرزه کوش  
 که محروم مانخل جود و عطاست  
 نخستین گل آرد پس انگه شمر  
 دهد شمره تا بر شمر چین او  
 نه همچون درخت مشعب بود  
 همان تخم کار و همان برد هد  
 باندک زمانی توان میوه چید  
 که بایش بلندست و دستش مزخ  
 که بی نیکو کار نیکی پسند  
 نمودم باو ذوق را بر هر که  
 ستایش ره آورد من ره نمائی  
 چسان نیکوئی ناید از وی پدید  
 نه میخانه ساز و نه بنای دیر

|  |  |
|--|--|
| <p>نه در طبع و دوزان بود خانه ام<br/>         خلاف کسان یا و زنا کسان<br/>         ز پیشین سبق برد عهد پین<br/>         سر افکند و گفتا توئی بر صواب<br/>         ز عهد کین خوشترن عهدت<br/>         ندیدم چون رحم دل با ذله<br/>         خذف بشمرد گنج بخشیده را<br/>         هنوزش گفت چو دریا نوال<br/>         که بر کار خیرش حسدا آفرید<br/>         که هم ذوق و هم یاریان پاکین<br/>         خدا یا امیدیکه دار و بر آرد<br/>         امیدش بتوفیق در کار خیر<br/>         بچود و عطایش گرامی کناد</p> | <p>چنین جامی فیض است کاشانه ام<br/>         نیم بچو تو من رفیق خسان<br/>         ز انصاف مگذر گیت شدیقین<br/>         چو بشنید گردون ز فکر این چو آب<br/>         بر آمد ز ملک تو حرف در دست<br/>         در اطراف عالم بگشتم و لے<br/>         کند رحم او لطف عمده را<br/>         بگام ارچه پی کرد راه سوال<br/>         چرا نیکوئی ناید از وی پدید<br/>         چو سعادت اکنون دعایم همین<br/>         طلبگار خیرست و امیدوار<br/>         بود ذوق بهر شش طلبگار خیر<br/>         خدایش در آفاق نامی کناد</p> |
|--|--|

تقریبات ذکره شمع انجمن زنجینه کلک گهر سلک حاج بیت عاشق  
 رسول الله مولوی غلام امام شهید افتاه الله احمد که بعد طبع شمع انجمن  
 فرستاده بطریق یادگار و تمقیام ثبت افتاده

تذکره شمع انجمن عطیه بیه حضور پر نور امام اقبال دیدم از غایت نشاط و نهایت انبساط  
 آنقدر با بر خویش بالیدم که در خود بگنجدم ز بهی شمع انجمن که انجمن آرای انجمن است  
 و مرآت صورت نهی مردم خاموش است و از حدیث دیگران مهم تن گوید و پویش است

و چون نکست گل صدچین بویا آینه ایست بی زحمت نظاره بر روی دیگران گران  
 سفینه ایست بی مشت آب روان روان اگر هزار سخن و بیان پروانه وار گرد  
 سرش گردند پروانه دارند و چون به شرح محفل کجا با بر جاندار و ...  
 هر جا که نشانی بس بکار نشینند کار دیگران سازد و بیکار نشینند  
 آنجنم بخلوت دارد و خلوت در آنجنم وطن در سفر دارد و سفر در وطن نه کی مجابانه  
 با اغیار فانوس نه پیش هم از آن پرده نشین فانوس کا فور صبح باشک شام و ...  
 تا آنرا بقالب نور فرو ریختند از خجاست **ربان**  
 هر شمع بوقت شب فروزان باشد با گریه و سوز  
 در روز چشم خلق پنهان باشد حسرت اندوز  
 این شمع چو مهر و ماه تابان روشن بی فکر لکن  
 در محفل صدیق حسن خان باشد در شب روز  
 و چرا نباشد که ریخته طبع صنعت زرای نواب معلی القاب است آنکه نورش از سرق تا غروب  
 روشنگر عالم چو آفتاب عالم است آنکه آوازه کمالش آونیزه گوش جمال است آنکه  
 شهرت جمالش آینه دار صورت کمال محقق هر سه زبان است در عهد خود از گرانمایگی  
 پوچو حضرت سید غلام علی آزاد عالم همه دانست در جمیع علوم از بلند پایگی یگانه و طاق  
 و در بندش معنی بیگانه اوستاد مستنقی اگر متنبه گردیده نظر استفاده بر قصاید عربیه او  
 بر میگذاشت قصاید خود را بر طاق نسیان میگذاشت فارسیان اگر خود را خوشه چین  
 خرمن کمالش دانند میرسدش آرد و گویان اگر نکلخوار خوان نوالش باشد می سزودش  
 و آتش سر شمشیر ظلمات است قلمش جو بیایک حیات گوهر درج بر تری قریح گوهر  
 سروری آفتاب برج دولت و اقبال برج آفتاب حشمت و اجلال بحر کرم ابرهیم  
 و الا شیم مالک رقاب قلم والی خیر و علم جناب مستطاب امیر الملک و الاجاه نواب

سید محمد صدیق حسن خان بهادر اریکه آرای چاه و جلال فرمانفرمای رست  
بهوپال مشع الہدایا ناوا یا کم بانوار افاد اتہ و نفعنا و نفعکم باکثار حسنا تہ منظم

سواد آن بردار دیده همچو سیر غبار  
که کنگلی بکند عیدش از خزان ظہار  
که کنگلی دہش لطف تازگی بہار  
که آفتاب تراود ز حرف جو ہر دار  
شکست در کلبہ آسمان نادرہ کار  
بہ لوح انجیہ نگار و تسلیم شود ناچار  
اگر کشد قلمش خط نسخ بر گلزار  
الف کشد بزمین از شعاع خود صد بار  
شکستہ رنگ بر خسار شاہان تبار  
کہ ہمسرا آمدہ طغیہ البطرہ دلدار  
ہزار معنی خواہیدہ را کند بیدار

خطش ز بسکہ گرو بست با خط دلدار  
بہ سبزہ خط نو خیز پار گیر و حرف  
ہمین خط است ز اندیشہ خزان محفوظ  
خبر دہد بنظر شان آفتابے او  
ببین تجلی بیضا و لیش کہ مضیہ ماہ  
ز بسکہ با خط تقدیر تو امست خطش  
بدین فروغ بہا خطش عجب نبود  
بہ پیش یک الف پر ضیای او خورشید  
ز بسکہ ساختہ روشن سواد استعلیق  
ز حلقہ خم و پیش نگہ بخود چید  
صریر کلک سخن سنج او ز خواب عدم

و ذکر سخنور اینکہ درین تذکرہ دوح فرمودہ ہمہ در سیکرہ توحید مدہوشانند سیہ است  
حق نوشتانند قدح در سوت ہمہ یکتای روزگار اند نقادان سخن ہمہ از جام معنی شراب اند  
اوستادان فن بجز من کہ مرا از روی ستایش انجیہ سزاوار آن بودم یاد فرمودہ  
نخل شدیم ز تحسین ہمدان تاثیر کہ واہ واہ منجواست شعرواہی ما  
اگر چه باین ذہن نوازی فرق عزت و افتخار مرا از حسیض خاک باوج فلک الافلاک سائید  
لیکن تخریر یک فقرہ پر غریب باز بچاہ نذلت نشانید ند یعنی در باب مجالس مولود  
شرف فرمودہ اند کہ اگر چه علمای محققین را در انعقادش با کیت و ذیت سخنا و  
عذر ہاست حال آنکہ در واقع چنین نیست چه بجز عالمانیکہ انعقاد این مجلس شریف را



بدعت سینه می پندارند محول علمای دیگر چه در عرب و عجم و هند و غیره گمانان اعتقادی  
 را مستحب و شکر حسانت و برکات می انگارند در اناحت این سخن و عذری نداشتند  
 کسانیکه این مجلس را مستحب می دانند محمود ایشا نم خواندند که بدعت میدانند محسوس و نامم  
 و هرگاه در ضمیمه مدح این فخره راقح میدانم در نیصورت چاره جز این نیست که بقوله  
 را در ضمیمه تکمیل تذکره بقالب طبع در آید یا برای دفع دخل سبیلی دیگر بر آید بخدا که این  
 چند سطر بی تکلفانه قلم برداشته نگاشته ام و باقی اگر زمانه و بقای عمر فرصت دهد بر  
 حصول فرصت گذاشته ام و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب و انا حوج المرءین  
 الشهد المسکین عنی عنیه سیاتہ

دیگر تقریظ شمع آئین طبع و ادخلی بحلیه شوق محرمی الیه بیان ذوق کاکوروی

خوشترین کلامیکه تجلی افروز دیده کلیم طور سخنوری تواند بود کلامی است ز کین بهترین  
 مقامیکه بلند آهنگان عشرتکده معانی را بر زخمه زنی تا را نفاس از جا نتواند بود  
 مقامی است دلنشین که اوج نشینان طور نکته سرانی با اقتباس انوار مضامینش شعله  
 شوق در دل و حجازیان سواد خوش ادائی در مشاعر طلب معنی دلنشینش پرده کشائی  
 خلوتکده محل سودا ز دگان کوی آگاهی را از بهار الفاظ معنی و پیش سلسله بخودی  
 بر پاست و حیرت بیان ادراک کمای را بر صفای عبارتش پای استقامت از جاسه

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| لوحش الله کلام معنی خیر     | در جهان باده ایست شور انگیز |
| زور بازویی نکته دان سخن است | مصقل خنجر زبان سخن است      |
| ز دخن بر سرفلاک و بیم       | بر تر از وی است پانگاه کلیم |
| رهنمای خرد و چراغ سخن       | سوسن تر زبان بیابغ سخن      |
| دل اهل سخن نه کان ز رست     | صدف گوش را سخن گهر است      |

از سخن هر که مایه دار بود سخن فیض کردگار بود تا بی غلط صاحبان سخن نیست سر  
 دکان سخن با بجه متاعی که جنس میش بهای بازار سخنور نیست و کالای که تو بر توحیده  
 دکان هرگز سبزی سخن ناطقه پیرای گلشن معانی است و کلام آمنگ سرای عشرتکده نکته  
 دانی آغنی حرفیست طراز یافته خامه جادو نگار و نامه شکر فیت سزنامه کشای قاتر  
 روزگار که بجولانی خامه ترک تاز مضمار انشا پرداز می ستان جنبان معرکه املا طرازی  
 نقطه و ابره فضل و کمال مرکز محیط عز و اقبال سر لوح بیاض آفرینش جدول اوراق  
 دانش و بنیش آینه گزار چهره شایان سخن آفریدگار مضامین نو و کمن صد نشین مسند  
 ارجندی نقاد و ارباب هنر پسندی پیرانه خرد و بخت جوان فواید اجابه امیر الملک سید  
 محمد صدیق حسن خان بهادر دام اقبال و عم نواله یادگاری بر صفحات روزگار  
 نقش ارقام پذیرفته و غبار جهل نادانی از جاده دلنمای پاکان رفته از تذکره گاری  
 شعرای نامدار غلغل آگاهی در گوش عالمی رسانیده و از شیرینی کلام طوطیان شکرین  
 گفتار نیشکر آب چاشنی شوق بذاق جان جهانیان دو انیده حبه تذکره که بخواهی  
 هذاه تذکره ضمن شاکه ذکره بسحر نگاری صاحب تالیف پی توان  
 و بمضمون و هی تبصره کلاوی الالباب جاده هنر پسندی بیای نگاه بنیش توان سپر  
 هر صفحه اش آینه نمای شایان معانی است و هر سطرش کامل شکن لیلیای نکته دانی جدول  
 پر نورش خط کشش شعاع خورشید و بیاض من السطورش سواد افروز و زوید و نامید  
 هر فقره مسلسلش بار زلف مشک مویان سلسله پیوند و هر شعر بلندش کند انداز گلنگار  
 مضامین بلند خزینه است از نقود افکار مالامال و گنجینه است خرابه آباد سینه ارباب

### کمال نظم

|                    |                   |
|--------------------|-------------------|
| صفحه آفتاب راروش   | جذباتی که هر ورقش |
| صفت سبزه بلب انبار | برورقش جدول رنگار |

|   |   |
|---|---|
| سرلوحش نگارخانه پچین<br>نقطه اش نجم آسمان کمال<br>نی که هر مد زبان پر توصیف<br>آنکه طبعش گل بهار سخن<br>عیسی اوج طالب معنی<br>خرم آن نامه سنج نیک صفا | نقش پرداز معنی رنگین<br>مدا و سپهر صفو هلال<br>از شناهای صاحب تالیف<br>نطق او آفریدگار سخن<br>روح پرای قالب معنی<br>صائمه ربه عن الآفات |
|---|---|

خدا یا تا خط شعاعی آفتاب بر صفحه آسمان رقم پذیرد و نقاط ثوابت و سیار بر لوح  
امکان ریخته خامه تقدیر است هر دایره حروف این نامه عینک گذارد دیده ذوی الانظار  
و هر نقطه این مشکین ختامه مردک افروز اولی الابصار باد بالنبی و آله و اصحابه  
الاحباب د ۵

دیگر تقریظ ریخته کلک جواهر سلک فرید و هر حید عصر آفرینی  
منثور و منظوم غزوه به منطوق و مفهوم نظیر نظیری و انوری  
منشی محمد جعفر صاحب مہری سلمه

دیر است که سخن چون گوهر گرانمایه سران پرده برون نکشد و از قحط قدر و اتان بازار  
شناسائی جلوه ندهد آری مرتبه شناسان فسانه شدند و دانایان بشوق نادانها خوک کردند  
و گلشی صدا چه کند اگر گوشش نشنود و از رنگ دل فریب چه آید اگر دیده اش نه بیند  
اگر سخنور بسز زین افتاد گوهر قدر را لگان داد و بار بزمهاد شوارست و معروضها ساقط  
از پای اعتبار تا زم بهمت بخت خویشتن که پس از عمری بسوی دارالاقبال بهویال  
کشید که بفرمان قدر دان ذی شوکت درآمد گلزمین شد و از جماعه هنروران لائق و

سخنوران فائق آسمانی ستاره آئین آینه از فیض حضرت مستطاب امیر الملک و الاجاه  
 نواب سید محمد صدیق حسن خالص صاحب هما و دست لایزال فیضه که همچو  
 وی جامع کمالات صورتی و معنوی در جهان نخاسته و هر کجا بدخل انجمن بر نواخته  
 بتواضع خود از و داد تحسین خواهسته هر کجا گل از گلزار بیان دماند پیش بنز آنکه صورت  
 لفظ کشد نفی معنی و مانع صحبتیان معطر گرداند و بهر نقشه که نقش بر بیج زند باید از  
 حجت رساند از علوم شریفه چیست که در آینه ضمیرش روی نموده و از دقایق علی  
 کوه قیقه که ذهن ناقبش نگشوده اگر از علمش پرسی دیده بر مصنفاتش نازک باید کرد و اگر  
 مصنفات او را شماره جویی بتا بر رقم فهرستش مجلدی بدست توان آورد بزبان تازی  
 و پارسی مصنفات نادر الوجودش چنان کثیر اند که اگر کسی بآنگ نقل ترددستی کند عروج  
 کافی نیاید چاره عزیز الوجود اندکی علم دوم مال سوم جاه چهارم اولاد علم با عملش چنانکه  
 امروز بجای باده مشکبو آب وضوست و عوف عزم و نغمه ذکر قرآن و کلامی بروجه  
 حلال است و آن نیز بعنایت ایزد اقرون دبی منیت رجال جاه بمنزلی که سخن بوی صفتش  
 دولتی و گهر بقدر نظرش قیمتی با اینهمه علوی مرتبت خلق جان نوازش کند دلهاست  
 و قدر دیش عقده کشای مشکما از و وارد و صادر منم که روز اول بحال من کرے  
 کرد که رئیس گزبان تزاری تمام عمر نمی تواند کرد و خذ فیکه از سخن پیش کشیدم گوهر آسا  
 بگوش شنوا جاداد و ابواب کرمانه اخلاق که در همچو علوم مرتبت از دیگری متصور نیست  
 بر من کشاد بنا کامی انجامردن بهتر است از آنکه بر آستانه ناقد روانان در عشرت زیستن

|   |  |
|---|--|
| بملین چو کوه و بقدر آسمان<br>قزاینده قدر و شان سخن<br>که چند سخن راز خساره شک<br>گشده حشرت و آرزو افسوس ا | بعلم و عمل بی نظیر جهان<br>بگوهر شناسی کان سخن<br>بمجودی طبع محمود رشک<br>کند زنده فردوسی طوس را |
|---|--|

|  |  |
|--|--|
| <p>به ترویج و پیش موسیقی<br/>     و لایش بدل چون تولائی خلد<br/>     ملازم چو باطبع شاعر سخن<br/>     که دانم زور باها یون ترش<br/>     گوی چست خیزم بفرمان او<br/>     که از پای او سر مباری کنم</p>  | <p>بقریب طبعش خرد صابئی<br/>     هوایش بسر چون تنائی خلد<br/>     ز لطفش ترقی منصب بمن<br/>     ملازم مباد ادری جزورش<br/>     نشینم گوی خوش بدیوان او<br/>     گوی آفتابی و ما سے کنم</p> |
| <p>اولاد سعید و ارجمند آن دو نخت جگر اند هر دو به پیرایه سعادت آراسته و کهن<br/>     تواضع و صواب عقل و کمال علمی پیرایه نخستین سید نوراحسن خان صاحب<br/>     که با این شباب عمر در محامد بجای چشم بد و در گانه تر و زگار است و در متانت خرد و دکاوت<br/>     ذهن بر نواخته آفریدگار زگارستان سخن ضمیر شمع انجمن نمونه نقد نظر اوست و بدایع سخن<br/>     از هر چه دانی مستحضر او دیگر سید علی حسن خان صاحب که عمر عزیزش بیش از<br/>     دوازده سال بر نیامده بدکاوت ذهن ثاقب و در اندیشی عقل صائب صد نشین<br/>     انجمن جوانان است و بشوق اکتساب علوم شریفه و آداب منیفة محمود جهانیان زمین<br/>     نزدیکی بفضیلت صحبت پدر نامدار و برادر کامگار بترتیب صبح گلشن نام تذکره دل بر نهاد<br/>     و بکبریت آنچنان مرتب فرمود که به تزیین شایسته داد اعجاز داد بنام ایزدکاری کرد<br/>     که در چشم انصاف پسندان بوالعجب نمودار گردید و مردکان سالهای دراز را زندگی و<br/>     زندگان بی نام و پردا ز را پائیدگی بخشید هر فقره از کلام نازک و سخن برجسته منتخب و<br/>     به لطف عبارت و حسن شارت سرایه طرب سنگین ایوان بلند نشینان افکار بلند و رنگین<br/>     جمله دوشیزگان نکات دل پسند تماشا کرده دیده و راست و نور چشم صاحب نظران<br/>     ز سه تذکره مایه دار سخن<br/>     به جلوت سخنهای صاف و روان<br/>     مخر تازه ریزد ز نخل کهن<br/>     بخلوت بود صحبت شاعران</p> |  |

|  |   |
|--|---|
| <p>چنان دلبرانه سخن گسترود<br/>         چو مژگان بهر سینه نشترزند<br/>         و بد نغمه دل ربا بر زبان<br/>         گهر ریز لبها ز نیسانیش<br/>         نماینده از جلوه انتخاب<br/>         نه در دل ز جادوی ناز رفت<br/>         بهر نکته از دلبران غمزه با<br/>         ز مضمون بر حسبته ابروی یار<br/>         اداهای نازک نگاران بکار<br/>         محتاجت ز گلزار او صفح<br/>         همش لفظ در ساز نقش بدیع<br/>         بهر جا که کرد دست شیرین سخن<br/>         بهر لفظ نازک ادا فی تمام<br/>         ز اقطش معانی چنان گل کند<br/>         ز گلگامی تردانیش تازه باغ</p> | <p>که مجنون ز لیلی صبوری بود<br/>         چو ابروز بهر بیت سخن برزند<br/>         کند ظاهر از بی نشانها نشان<br/>         مه افروز خاطر ز ما با نیش<br/>         بر خسار پیران فرغ شباب<br/>         که بیلو بیلو با عجب از رفت<br/>         بهر نقطه از گل رخان عشوه با<br/>         به تیغ اشارت کند دل فگار<br/>         بر نواز مضامین وی مستعار<br/>         فسون از گل و غنچه اش نغمه<br/>         معانی به پرداز طرح رفیع<br/>         ز شیرین ز بوده دل گوین<br/>         معانی بغیر میان در کلام<br/>         که گل منع دستان بلبل کند<br/>         که از تکلمش تازه گرد و بلخ</p> |
| <p>رقم ز دستایخ وی ز عمری<br/>         مزین کتابی ز وصمت بری<br/>         ۱۳۹۵ هـ</p>  |   |
| <p>نقد ریاضتشی کتب منویر لال صاحبش سر ایاپوشن<br/>         جادو در عطار دم تذکره صبح گلشن ممد لندی و به عن الفتن</p>   |   |

|  |  |
|--|--|
| چون تازه گنم در سخن آئین بیان<br>ز قصد قلمم بخودین خود زره مهر | آواز دهم شمع را با همفسان<br>بر زهره فشانم اثر جنبش آن |
|--|--|

چنانکه بسبب در ناله گشتی ناچار است لبم در ترنم ریزی بی اختیار آورا هوای گل در بر سر  
و مرا جوش نیایش باری در دل آگراید بر تر ز بان را به گهر فشانی سخن گرانمایه نساخته  
از جا که این سحر کارهای کاک تو انستی دیدن و اگر درین بی پایه بی نوامایه نرسنگ  
نگارش نیافریدی ز نهار بشکوف بیانیهای زبان بهره ورنیارتی گردیدن پر کار کشایان  
ارتنگ دانش و داد را گزیده آئین آنکه چون بیدان نقشی و نشین چشم را آب دهند  
بر ستایش نیروی کاک نقش بند دل نهند و دیده و روان حقیقت پژوه فروغانی نهاد  
را روشن روش اینک پس از آنکه تماشای شگرفی حسن و لغزب نماید آرا بشکر او را بهترا  
زبان ستایند آینه درین نزدیکی صین رونما کارخانه بنظر آوردند که انداز تحریرش  
از تردستی و پرنه روی خامه نگار کش نشان داده و دلگشی طرز طرازش داغ رشک  
بر دل ارتنگ مانی نهاد یارب این پیکر نو خاسته از کجاست و کار قلم کدام شیرین کار  
زنگین اداس

رخسار ترا تا زگی از چشم بر کسیت این خرمی از فیض بهسار نظر کسیت  
هآن و مان پس از آنکه شمع اجمن نهادند و نگارستان طراز دادند در انجمن یاد تیاورد  
و در نگارستان چهره نیفر و خنگان بر نگلیکه داد خواهان بفریاد خیزند و بهنگامه ستان خیزند  
خاک بسرو جامه کاغذی در بر جوش آمدند و بهاد خواهی خردش آمدند  
درین زمانه نه یاری نه ننگساری است غریب کشور خورشیم روزگاری هست  
هنر و نجسته نهاد دیده و روان اثر ادب نوشین روان جادو بیان همکلام کلیم سید  
علی حسن خان سلیم را که فرگاه شمع فروزنده را پورسین است و نگارستان  
طرازنده را برادر کمین اول نشکیده و آرنیکه بنیاد نهادش بر بخشش و بخشایش نهادند

دل او بران دل دل کنندگان بلرزید و روم آستین هست مالیده و دامن سعی برزد  
 بدلاسا و دادوی ایشان به نوشیروانی برخواست و به ایتار حاتم کافذ و قلم  
 آراست آری هرگاه داورداد گسترگرم پیشه نواب امیرالملک والاحاجه بها در  
 بداداد و خواهان بدیوان نشیند خرد اندوز آداب آموز سپر روشن گهرش چرا چاره  
 بیچارگان برنجیزد و بفرمان الولد سترلابیه رنگ کارنامه خویش در رنگ آن خوردگار  
 کارگاه چون زیز و یاربین که شماره اش از دوازده گذرد این کس و این کار و این  
 دست نازمین و این ارزشگنی نگار اگر سحر و اعجاز نیست و گر صیفت و چنین کار نمایان  
 بر روی کار آورده این جز این شیرین کار کار کیمیت

|                                   |                              |
|-----------------------------------|------------------------------|
| هر جادو لیت در بی چشم سیاه است    | عالم تمام زیر نگین نگاه است  |
| یارب چه آفتی تو که محنون بروز وصل | رویش بسوی لبلی و چشمش بر است |

چون این سیه روزان سپید روز صبح مراد بر زده اگر این هنگامه محشر زاد را صبح گلشن  
 نام شده باشد و خمیازه کیشان حسرت و یاس اگر درین گلشن منوثره را صبحی مراد  
 بجام شده بسزاشد

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| بنامیزد ز همه مجموعه راز    | شگفت آور تر از رنگ و اعجاز   |
| نه جادو و یک پوشان فرافسوتی | جهان را سویی دانش رهنمونی    |
| اگر مانی همی نازد به از رنگ | فروخورشتم و بگذر گو سرو سنگ  |
| بجایستان معنی بن که دانی    | که بی معنی است صورتهای مانی  |
| بناگیز چنین نقش ارچه نیست   | که آن صورت بود و بن خود نیست |

من و تو این خمیرمایه عشق و محبت که می بینی آذر کده سوز و گداز است و طاسم گنجینه راز  
 سرگذشت از روزنه بگر خوانا چه کاندگان است یعنی رنگین مقالان و سر نوشت زبان نه بان  
 بر آنگان است آغی ناز کمالان شورشهای امواج خون و تراوشهای ناسور و رو



را ترجمانی و آذینی پروانی حسن لا ابالی خرام و ناشکیبانی عشق بیزار از آرام فسانه  
 خوانی اگر گوش هوش داری صدای شکست همیشه مل نماز ان توان شنیدن و اگر دیده  
 دلت بازست در خاک و خون تنیدگی بسمل توان دیدن ..... ۵

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| مایه دیوانگی زلف چلیپای او  | خواجہ فرزانگی ہندوی ہودای او |
| نکمت کیسوی او تندی بوی جنون | ناقہ خالی پری آہوی صحرائی او |
| چاشنی یک گزک بوی کباب دلم   | نشہ سرشار حسن باوہ مینائی او |

بتامیز و غلام ہمت این مردم دیدہ مردمی ام کہ بر زاری و زار نالی سخن سنجان روز فرود  
 گوش داد و ناموری این گنمان و روانندی این تن فرو ہشتگان را اینہم رحمت  
 بر خویشتن نہاد خدا را گو امروز کیست تا بجز سود دیگران زیان خود نماید و کسی را چہ افتادہ  
 کہ با اینہم تنعم و تعیش در کلفت و محنت بر خویشتن کشاید با خدا یا در برابر این کار دست  
 بستہ کہ از دست امیر زادہ فوت منش ما کشاد چہ مینت و فرزند گہما کہ باوندادہ ہاشم  
 و بیاد اش این زحمت کہ بر خویش خوش کردہ چہ مایہ راحت و دولت ہا کہ در کنارش  
 نہادہ باشی آئی نوش تلخ توانیکو دانی کہ در بارگاہ ایزد را ہنگان دہندہ بی مزد و منت  
 بخشندہ کسی را ہنگان نیست و کاری بی مزد نباشد شادم اگر این زمزمہ سخم کہ آئی چنانکہ  
 نامہ نگار عیسوی دم نوشین رقم بیجانان را زندگانی و آنہم جاودانی بخشیدہ تو اورا باب  
 و جاہ جاودان شادمان دار و زانسانکہ حضرت سلیم درین جہان ناموری این گنمان ہا  
 نامور ساخت تو اورا در فراختای گیتی پوستہ یا نام و نشان دار آندہ بس باقی ہوں

قطعه غیر منقوطہ در مدح امیر الملک و الاجاہ نواب سید محمد صدیق  
 خان بہادر علامہ عصر دام اقبالہ گذرانیدہ فشتی طہور احسین

محمّد عالم  
 عالم را محمّد  
 مصدرا را کیم  
 صدق من فروع عالم

رباعی در صنعت اظهار مضمون مصرع جامع ۴ صدیق من فروع عالم \*

ای صاحب تیغ  
 تیغی را که  
 جان از او کلاه  
 تیغی را که  
 تیغی را که  
 تیغی را که

در تمنیّت صحت والد ماجد و اتم ظله از افتخار الشعرا حافظ

خان محمد خان شهید القدر

|     |  |  |  |
|-----|--|--|--|
|     | <p>مبارک بفرزند حیدر مبارک<br/> باین نور چشم پیر مبارک<br/> ز ذره بخورشید انور مبارک<br/> ز فرقت مسرت با فسر مبارک<br/> با این حسان داو گستر مبارک<br/> بطفل و جوان و سحر مبارک<br/> برادر بنزد برادر مبارک<br/> رستم زو بفرزند ماد مبارک<br/> یکی گفت میمون و دیگری مبارک<br/> با بیض همایون با حمر مبارک<br/> بهر کس لبشانش فراتر مبارک<br/> و گر خواب نوشین بپستر مبارک<br/> بدان اهل موس ز مبارک<br/> و گرمی کشانند ساغر مبارک<br/> که بر روح سلمان و قنبر مبارک<br/> سز و گر نویسم بقیصر مبارک<br/> دعای شهر سخور مبارک</p> | <p>شفایافت نواب احمد سعد<br/> کله کج نهادن بسند شش<br/> ز اصغر با کبر ز کست بر برتر<br/> نویدی از ان جسم پیرانش<br/> با اهل طلب خرد از کامیابی<br/> با دنی با وسط با علی همایون<br/> درین عهد جوش مسرت نویسد<br/> اگر رفت این تمهیت در وطنها<br/> دو کس هر کجا گرم گفتار دیدم<br/> با سود مبارک با صفر همایون<br/> بهر کس بحالش مناسب نویدی<br/> لبش زنده داران دعوات<br/> بلکه کول مغلس ز نعمت نصیبی<br/> اگر مطر بانند آهنگ رور<br/> شفایافت محمدوم زاده بگویم<br/> شفایافت نواب عالی جنابش<br/> بصد شوکت و جاه با داسلامت</p> |  |
|     | <p>با حباب عیش و نشاط و جوانی<br/> با عدل و حکم و خیر مبارک</p>  |  |  |
| فقط |  |  |  |

قطعه تاریخ طبع از منشی محمد احمد حسین صفی پوری ملازم مطبع ریست  
و نگارنده این کتابت سلمه الله تعالی

|   |   |
|---|---|
| نقش کشیده آمد بر لوح آفرینش<br>اتمام صبح گلشن تاریخ خواست از من | خود من خوش نشین و خوش طرز خوش پرا<br>فرمود بلبیل دل گلبرگ باغ زریبا |
|---|---|

خاتم المطبع از ممتاز اول میر عبدالحی خان سلمه الله تعالی

این نامه روح پرور و جریده گنجور شجر ثمر دار گلزار مبنای است که هرگز انقطاع نه پذیرد  
و شمع روشن فانی کاشانه معانی است که زینها بصر صرگردش روزگار نمیرد بنیادی است  
در یقین و آفتابی است پر عنیا بوجه کثرت لطافت گوئی جان باشد که از چشم مردم نهان است  
و برگزیند رعایت عذوبت یقین کنی که گوهر است که منشأش جنان است نقش طراز نگارستان سخن  
مودت است و پر تو شمع انجمن عشق و مودت اصناف اشعار آبدار که درین حدیقه نوبها  
شگفته اند و اقسام جواهر مضامین شاهوار که پرشته این نظم سفته اند هر یکی از آنها پیام گدا  
دلها بدلهاست و جاسوس کشورها بنا بنا مرغان انداز نشین قدس پریده آهوان اند  
در صحرای عرفان چریده اگر شعری از ان نسیم است که بضمون وصل دلماهی افسرده را چون  
گل بگلگانند بیستی دیگر از ان باد موموم است که با تاش فراق جگر ترا خاکستر وار میگرداند  
زنده ساخته نخستین هرگز نمیرد و کشته دو دین زینهار حیات نه پذیرد یکی را انگبین است  
و دیگر را شیرنگ جای سرمایه صلح است و جای همگام آرای ستیزه و جنگ خزنیه است  
پراز لالی که هر چند بر طالب حریص بذل کنندش کمی نمی گزیند بلکه بقدرایش را افزایش  
نی گیرد خوان کرم است که پیش هر خاص و عام نهاده صلاهی عام است که بهر کوی و کس

در داده گنجی است بی زحمت ما گلشنی است بخار آبجیات مگر ازین چشمه معانی شکر است  
 که از دامت در حجاب ظلمت مستویست و جان شیرین ازین انگبین جلالت گزین  
 نخل است که از نظاره اش بمراحل دور آبی است که چون در جام مدح در آید شیرین تر  
 از جلوه حور است و چون در قیح دم افشاند نمکین تر از لبهای پرشور خلاوتش بحر است  
 متموج و متلاطم و نمکش کان ملاحظی است شور افکن خاطر متالم گاهی بشکر خوشگوارش  
 مانا کنند و دمی بمروارید آبدارش مثل زنده مگر شکر را پیش او چه طلاوت و گوهر را در  
 برابرش چه لطافت آینه تذکره شعرا است بلکه گنجینه گوهر آما ترانه دلنوازش  
 جان تازه در تن نشاط مرده و عیش افسرده دمد و تسیم جانفزایش از وزن سوراخ  
 گوش به نمانخانه دل رسیده فیض سحر بخشید یادگاری است از شورش دلهای شیفته و  
 خاطرهای رسیده تذکار است از خیالات بندی قافیه سخنان گزیده و سخنوران درون  
 آرمیده بکارش خامه نونمال چمن سر بلندی است و گذارش کلک جواهر سلاک اجندی  
 و آتش اندوزی مردم دیده اقبال است و همیشه افزوی سویدای دل اهل کمال +  
 اعنی شمع نور افزوز کاشانه بوتراب و جوهر تیغ برق تاب دودمان نبوت انتساب  
 ثم پیش رس گلزار مردانگی و تسیم صبح خیز گلشن فرز انگی هنر همیشه سیادت آبابی گوهر  
 آبدار صدف دانی و بنیائی نظر کرده اطوار مرحمت حضرت باری سید علی حسن  
 خا نصاحب بهادر حسینی قنوجی بخاری کمین فرزند جناب نواب عالی جاه  
 امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان بهادر دام لم العلی و التفاخر که با اینهمه کم سنی و صغر عمر  
 داد همت بلند داده و گوی سبقت در میدان فصاحت و بلاغت از کمین سالان این  
 خاکدان ربوده در فرامی این نسخه که چون صبح گلشن گره کشای خاطر آشفته حالان است  
 پیش از شمشیر پناه وقف خامه فرسائی نموده و در کمره زمان غلغله بخندان در چارسوی  
 امکان انداخته بندگ را بنبار افسردگی از دلهای نازک خیالان برداشته خدایش

در عمر و رازی زلفت ابد پیوند محبوبان و در عطش دلربائی چشم فغان خوبان نبخشند و چون  
 خال رخسار موشان این کتاب ز نقطه انتخاب و این جریده را روشنگر دلهای خراب  
 و تسلی بخش جانهای پراضطراب گردانند و میکه بامی بسمله اش با تاملی تمت در نگارخانه  
 طبع نقش بیک رنگی گرفت و آغاز خامه با انجام نامه و بستگی یافت کلاک گهر سلک گنجینه و  
 کشور تصحیح شاه گامگار اقلیم تنقیح پرورده کنایه فضل و سز صدر نشین کاشانه مبتدا و خبر  
 تیغ جوهر دار سلح خانه خوش مقالی بزم آرای اوزنگ نشینان نازک خیالی مولوی  
 سید ذوالفقار احمد نقوی بھوپالی طابیت ایامم و اللیالی و دامت لهم الکرام  
 و المعالی بحو و اثبات سهو و صوابش پرداخت و خامه جاد و طراز سرپا زین و قلم نقش  
 پرداز طبع و رین فشتی محمد احمد **بین** صفی پوری نگار کتابت بردامن  
 صفحات نور آگینش بست و در مطبع شاهجهانی بهر هفت آراسته و پیراسته گشته  
 یا دارت و اهتمام خان رفیع الشان مجمع فضائل عالم امکان مولوی محمد عبدالحمید خان  
 سلمه الرحمن جلوه آرای کون و مکان گردید و بعد سعادت حمد علیا حضرت بانوی مشکوی  
 عفت محذره کاشانه بصمت دره التاج سر بلندی و ایالت اکلیل تارک امارت سیادت  
 چشم و چراغ دوده خانی روح کالبد خاقانی سرمایه مفاخرت کشور سند و هند حضرت  
**نواب شاهجهان بیگم صاحبه و الیه ریاست بھوپال** مخاطب بتاج هند  
 رئیس دلاور اعظم طبقه اعلیٰ ستاره هند کرون آف انڈیا اعلیٰ المد و رجالتها مافاح <sup>لطیف</sup>  
 من الرند و را و آخر ماه شوال ۱۳۹۵ هجری از قالب طبع برآمده مطبوع طابع  
 اہل عالم گردید

تذکرہ

بسم الله الرحمن الرحيم  
نثر خاتمه الطبع طبع خرد او برب بلاغت نثر او جناب بو افضل محمد حنیف  
رفعت بن شیخ الادب احمد شروانی صاحب نفیة الیمن صانه الدین لفظی

نثر خاتمه الطبع طبع خرد او برب بلاغت نثر او جناب بو افضل محمد حنیف  
رفعت بن شیخ الادب احمد شروانی صاحب نفیة الیمن صانه الدین لفظی

بسم الله الرحمن الرحيم

نیکی حسن تو بزرگ پر طاوس بر باد و بد جلوه رنگ پر طاوس  
هوای صبح گلشن بخت کیشکی و نشترن چمیدن بان و نازون چمیدن شاخه های  
دل من زردی و سیاهی زرگسنت و واراب بهار چچال و شیدا و مرغاب سمرنی  
ارخوان لاله بو پای نمان کبودی با فرمان تو بید مشک ایران سیر کشید  
ز عفران بهار کوه شیمان سر سبزی سر دولت جو در چین دوزنلی و دوزبان  
سوسن و حشمت و انشوران جاد و سخن برابر آدین تذکره صبح گلشن میر  
علی حسن خان جاد و سخن مانند دشت در پیلوی باغ و زمزمه چکاو و هزار  
آهنگ تقش و موسیقار نوای دلربای صلاحیل چچه موزون بلابل زمزمه  
کبوتران عبقری قبه کبکان درمی سیاهی چشمان آموستانه خرام تهور سیاه  
گوزن تو تو آرش طوق کو کو صغیر توتی بنگاله سخن کو کلامی سیه سبت و والد  
در مقابل مرغوله عبارت سحبان بلاغت بهار فروردین فریب اردی فضا  
بال جانین مردم دیده سکندر فرهنگ خید فرود امید شاه جهان افروز  
سهر افروز تو من ارجمند بر آوزده بر فر نواب الاجاه امیر الملک بهار

ایران شتاد  
گل بو با  
من غاب  
سیه گاه  
سوسن  
لاله بو پای  
نمان  
کابل  
سیر کشید  
ارخوان  
ز عفران  
سوسن  
علی حسن خان  
آهنگ تقش  
کبوتران  
گوزن  
در مقابل  
بال جانین  
سهر افروز

سهر افروز  
نواب الاجاه  
امیر الملک  
بهار

هنر و پرور و پرچو پیش خورشید چراغ  
 بخی تذکره صبح گلشن بو در \* که اورا جوان مرد عاقل نوشت  
 علی حسن المعنی ز مسان \* که دانا خطا بشر حلاطل نوشت  
 ابوالفضل رفعت بتاریخ طبع \* خیالات انسان کامل نوشت  
 الهی تاشیح انجمن افروز ماه در لکن شهر روشن و فضامی گهسان روش گلستان  
 از جلوه نگارستان سخن باشد آفتاب اقبال امیر الملک بهادر تابان و کون  
 بخت این عالیجاه والاد و دمان درخشان و رفعت شیوا زبان مدام ثناخوان  
 و بدولت قدر دانی مدوح خود ابوالفضل دوران شادان باد -

شرفنامه الطبع محتوی بر فقرات تو ایریح بر تذکره صبح گلشن ریخته  
 خامه سخنکار جادون موزج بی نظیر ز من منشی فداعلی صافانع سید

کنه خاتمه الطبع بین  
 بعد حمد مالک الملکی که حدیقه جهان کن آریست و آبیاری آن بانبیای لطیف  
 گزشت و بحساب درود رسولی که اشجار ادیان بکنندید و نهال دین معزز  
 خود نشانند و بنش و بنا و سر سبزی جاودانی آن سعی با آورد و سلام آل  
 و اصحاب او که بتازگی و بلندی آن کوشیدند حتی که گل گزاردانی گردید  
 و برگی را بوستانی بر پیای بخدات فصیحی جهان بلیغان عالی کلام شاعران  
 زبردست و دیران فرهنگ برعت و نکته و روان مشکبار و سورخان  
 مهنا افکار و بشارت مقدم بهار و نوید گلگشت نشاط افزا که درین  
 زمانه تراک و رنگ نشانه سخن فصاحت رنگین مقالان و دارالعبار  
 بلند خیالان و در شهروار فصاحت و گل پیشین براعت و نانو و کرفیسی



مخزن نکته پیوندان : مقالات شاعران نامی : طرفه کلمات فصیحان گرامی  
 گلدسته کلام شعری بلند پایه : جواهر ریزه نکته سخنان گرانمایه : کارنامه  
 شاعران پسندیده و کار : معدن جواهر زوایا سنیته اشعار : چهار کلام شعری  
 عالی قدر : بوستان افکار سحر و راز و دستور العمل و نقشینه : نگارخانه فرزندان  
 دلکش ریاحین کلام شعری : گلدسته از بازگات کلمات : رشک نجبت نیک کلام  
 و یاسمن : یعنی کتاب زمینده موسوم بصبح گلشن : چکیده هشتم بحر رقم و گلشن  
 طراز : در معقول طبع از می مغز و ممتاز : غره جبه عطا : روشنی ایوان سخنان  
 گل خندان فطانت : نهال دجومی ذنانت : زیور کمال شرافت : پشت پناه  
 سعادت : قطب بین عنایت و طلاق تدوالی بحر کیا است : لیاقت : گویندایان  
 عمان طباعی و غیرت : منزه لولوی صدف نجابت و سیادت : معیار صفا  
 گوئی و شیرین مقالی : ممتاز ادابندی و نازک خیالی : سرور نامور و شوشتیاری  
 زبده ملک خوش نگاری : نونهال باغ و لبند جوانی : نثر صدقیه ساده دلی و  
 مهربانی : جواهر سرسره سخندان : نور چشم خدایگان : شمع شبستان آمال  
 چراغ خوره اجلال ماه اقبال سید علی حسن صاحب سلمه البدیع عالی  
 خلف جناب فادت ناب : اقبال برج سعادت و اجلال : نیز مطلع شهنامت  
 و اقبال : پسند نشین سر بلندی و قدر دانی : صبور آرا می بسنگ در طالعی و حکمرانی  
 کلیم خطبه فصاحت حکیم دار الملک متانت : محمد فیض رسائی : نور چشم خوش  
 نور بصیر سخا و عطا : کرسی نشین و قاف و القاف : زیب چار بالمش فرد مهمتی : رونق  
 قصور و الا نهجی لولوی شاه هوار عمان صلاحیت : بیسان گهر بار رفاهیت : گویند  
 دریائی و فاق و مروت : جوهر کان حسن و قنوت : جان سعادت و مکرمت :  
 نوباد و عنایت و محنت : فارس میدان ایمان و فراغت : جویس زمین زمین

درست + جاره گردنهای خلاق + رستم پرورش اهل علائق + بیاض اشفاق  
گلستان اخلاق + خطبه شیطیه + مهر ضمیر + جان خلق و رثا و سینه  
محمد صدیق حسن خان صاحب ماه و ادب + المناطیب بنو ابی الاحابه  
امیر الملک نذیر علوه + زبور گلشن طراز انطباع در بر کشید + پیرایه دل  
ارای طبع در بر کشید + کتابیت معلو از معانی مزین + گلشنی ست بهار طرا  
بهار سیت امین و مصون از مرگان + آینه ایست یوسفیان نما + قلمیت  
پراز گوهرهای معانی رخ زیبا + نگار سیت روح افزا بدلداری + سهریت  
پراز نجوم معانی نازک + شاد سیت گزیده طینت + دوستیت دلکش  
حدیث نکته سیرا + مونسیت بهتر از جان + مهربانیت بسته دمان  
شفیقیت مجلس آرا + مشفقیت هم رنگ + انیسیت بحجت فروزیه + هفتینیت  
یادی عصر طوطی ست دل بند گفتمار + بلبلی ست شیرین مقال + مضامین  
دلکش + عبودیت روح برو + خط و اظا خوب + الفاظ زیبا نازک و کسیت  
حروف ششده نور + جیوف علم فروز روشنی + صبر صفا رونمای معانی  
دلکش + نیر سطر طرف اول آردی مهرش + نقاشی حال زوی محبوبان سهی قزیه  
بین السطور آرتنگ نور + موجد دل خط پیشانی صبح جبینان + لاجاله مرزبان  
منت مصنف صاحب پایه بود + که با وجود و انماک تعلیم و تحصیل لا بد +  
حکیم الرفیق تا دیر زنده داروی + دولت ابد و عیال وافر عطا فرماید + بار محنت بلبل  
گوارا فرمود + و شاعران معدوم و موجود را زنده جاودان نمود + حکیمیه  
روح کلک فدائی علی فارغ و آرزو بهوپال - قطعات تو لایح نظم سبج  
خامه جادو طبع از گل بد زبان در نهان : نقشهای بو اعجب بر شقه و بیای طبع  
چون نگردد و هر کی سیراب از چاه کتاب - موج زن گشت از وجود سنگها در با طبع

|   |  |
|---|--|
| چون نگرود و ہرگز بد حال بدست علوم<br>سال ما طبع در وسع خیال امر | سہل شد احوال کیف حدت صبح طبع<br>صبح گلشن کرد و در جامہ زیب طبع |
|---|--|

ایضا

|   |  |
|---|--|
| اندرین گلشن حکمت می بیند<br>گلک انعام بیشتر | معنوی رنگ و نگار اشعار<br>صبح گلشن سے بہار اشعار |
|---|--|

نسب القاب بعض شعرا صبح گلشن کہ ہنگام نشوید فرو گذشت گردید

| صفحہ | نام                                | لقب                          |
|------|------------------------------------|------------------------------|
| ۱۴   | ابن خواجه محمد بن کوش کاشی         | ابوبکر کرمانی                |
| ۲۳   | اندرسن اوونگ آبادی                 | ابوطاہر ہنبھانی              |
| ۲۴   | انسہ اسمعیل نیگ شاملو ہروزی        | ابوالقاسم جمال الدین درگزری  |
| ۲۵   | انصاف میرزا علی قلی خان حمید آبادی | احمد مولانا احمد کمانچہ کاشی |
| ۲۶   | انور مڈرا سی                       | انظر من کشتری                |
| "    | انور مڈرا سی                       | انظر من کشتری                |
| ۵۰   | باسطی بندہ علی خان دہلوی           | انظر من کشتری                |
| ۶۷   | بقالی محمد طبعین اکبر آبادی        | انظر من کشتری                |
| ۶۹   | بہار لالہ شیکیندو دہلوی            | انظر من کشتری                |
| ۷۷   | تابعی کوئٹہ قلی بیگ خوانساری       | انظر من کشتری                |
| ۸۰   | تسلیم میرزا زین العابدین صوفی      | انظر من کشتری                |

| صفحه | موضوع   | صفحه |
|------|---|------|
| ۹۰   | تکمیل خراج رضاخان بی                            | ۱۸۹  |
| ۱۰۰  | جداساوجی خلیف بیات الله وزیر شاه                | ۱۹۰  |
|      | ظمانب صفوی                                      | ۱۹۲  |
| ۱۰۳  | جفائی استرابادنی                                | ۱۹۳  |
| ۱۰۵  | جلالی هروی از شعرائ حلیل اقدر                   |      |
| ۱۱۲  | جیش عبد الرحیم و بلوی                           |      |
| ۱۱۸  | حبیب حبیب الله سنهلی                            | ۱۹۵  |
| ۱۲۹  | خاک حسنی بیگ بهاری                              | ۱۹۴  |
| ۱۵۰  | خاموش کجتری و بلوی مولد لکنوی                   |      |
| ۱۵۶  | خوشی شیرازی                                     | ۲۰۳  |
| ۱۶۰  | داؤد میرزا داؤد مشهدی                           | "    |
| ۱۶۲  | دختر کاشغری                                     | ۲۱۱  |
| ۱۶۵  | دیری دیار و دیش سنروار                          | "    |
| ۱۶۶  | ذبیح اسمعیل قزوینی                              | ۲۱۳  |
| "    | ذره میرزا عبد الله صفهانی                       | ۲۱۳  |
| ۱۶۷  | ذوالنون صفهانی                                  | ۲۱۵  |
| ۱۷۳  | رشید صفهانی                                     | ۲۲۰  |
| ۱۷۷  | رضائی نوربخشی به از می نزد دکتر طرا             | "    |
| ۱۷۸  | رضی رضی الدین لالاغزنوی                         | ۲۳۹  |
|      | زائر میرا اولاد علی لکنوی                       |      |
|      | زجری اصفهانی                                    |      |
|      | ساعزی خراسانی                                   |      |
|      | ساقی جزائری پدرش از بعض جزائری                  |      |
|      | عرب مولد خودش مشهد مقدس و مسکنش ماوراءالنهر بود |      |
|      | سامی نیشاپوری اصل خراسانی بسکن                  |      |
|      | سامی لطف علی بیگ ابن اسمعیل                     |      |
|      | چرخ اصفهانی                                     |      |
|      | سرومی عالم بیگ اصفهانی                          |      |
|      | سعد ملا سعد الدین هروی                          |      |
|      | سمانی حکیم محمود حسرو                           |      |
|      | سمالی کمال اصفهانی پاکاشی                       |      |
|      | سید سعید علیخان اصفهانی بلوی                    |      |
|      | سید مخاطب اصلا بختان سورتی مولد بلوی            |      |
|      | سیفی بخاری                                      |      |
|      | شاهنواز ابن محمد نیشاپوری و نقول بعضی اهری      |      |
|      | شاه ملا شاه محمد دارابی یا دارا بگری            |      |
|      | صابر طوسی آینه ساز                              |      |

| صفحه | صوفی                                   | صفحه                            |
|------|--|---------------------------------|
| ۲۴۲  | صادق سید جعفر نوربخشی                  | ۲۹۲                             |
| ۲۴۹  | صبور حاجی ابراهیم شیرازی معروف ببولانا | علی شاه معروف بقلند علی اصفهانی |
|      | صبوری                                  | ۲۹۵                             |
| ۲۵۰  | صدرالدین خنبدی دیوان شهبان             | عیانی دروشیزدی                  |
| ۲۵۸  | ضمیر تقی حلوانی اصفهانی                | ۳۰۱                             |
| "    | ضمیری همدرانی خلف حیرانی               | ۳۱۳                             |
| ۲۵۹  | ضمیمیرزا یوسف قزوینی که بدقی           | ۳۱۵                             |
|      | بنیابت حکام گیلان مازندان              | ۳۱۸                             |
| ۲۶۳  | ظریفی محمود بیگ ساوجی                  | ۳۲۳                             |
| ۲۶۶  | عارف هروی مؤید و طبیست                 | ۳۲۵                             |
| ۲۶۰  | عاشق میرزا جعفر بخراتی                 | ۳۳۴                             |
| ۲۶۶  | عبدالرزاق اصفهانی معارف قزوینی         | ۳۳۵                             |
| ۲۶۸  | عذاری اصفهانی                          | ۳۳۸                             |
| "    | عرب آقا کرمانی                         | ۳۴۲                             |
| "    | عرب تبریزی که میر عرب نام داشت         |                                 |
| ۲۸۱  | عریان میرزا اسدالله کاشی               |                                 |
| ۲۹۲  | علی شیرازی که اصل سنبلش را             |                                 |
|      | احدی نه نگاشته                         |                                 |
| "    | علی شامیر علی دروش قزوینی اصل از ایالت |                                 |

## صحت نامه تذکره صحیح گلشن

| صحیح         | غلط          | صحیح | غلط | صحیح            | غلط           | صحیح | غلط |
|--------------|--------------|------|-----|-----------------|---------------|------|-----|
| موزون        | موزون        | ۱۴   | ۳۳  | محمد            | سید محمد      | ۸    | ۲   |
| القاسم معروف | القاسم معروف | ۱۳   | ۳۲  | ششاد عشر ما بین | حسین بای      | ۱۶   | ۶   |
| پیچیده است   | پیچیده است   | ۶    | ۳۷  | سرین            | سران          | ۴    | ۸   |
| ارشی         | ارشی         | ۱۵   | ۴۱  | مقصود           | مقصود         | ۲۰   | ۱۱  |
| انسانی       | انسانی بود   | ۲۸   | ۴۹  | درسته           | درسته         | ۵    | ۹   |
| بشاه         | بشاد         | ۹    | ۹۳  | ادیانی          | ادیانی        | ۴۱   | ۱۳  |
| اودارد       | اودارد       | ۴    | ۵۵  | نمود            | نموده         | ۱۵   | ۱۲  |
| بخش          | بخش          | ۱۰   | ۵۷  | بخود            | بخود          | ۱۵   | ۱۷  |
| کامیاب       | کامیاب       | ۱۱   | ۶۹  | گلش             | گلش           | ۵    | ۱۸  |
| کی نمود      | رسانیده      | ۱۱   | ۷۱  | وکیل الی        | والی          | ۲۰   | ۱۹  |
| برد          | برد          | ۱۱   | ۷۲  | موسیقی          | موسیقی        | ۱۳   | ۲۲  |
| برد          | پرزویش       | ۱۱   | ۷۳  | عزیزان          | عزیزان        | ۳    | ۲۳  |
| بهر          | بهر          | ۱۱   | ۷۴  | بر لبم          | بر لبم        | ۱۵   | ۲۴  |
| میزبانی نظری | میزبانی نظری | ۱    | ۷۴  | اعلی ملا اعلی   | اعلی ملا اعلی | ۱۳   | ۲۸  |
| بالبنان      | بالبنان بود  | ۲    | ۷۹  | قورچی           | قورچی         | ۱۵   | ۲۹  |
| رفت          | رفته         | ۱۶   | ۸۰  | رفته است        | افتاده است    | ۳    | ۳۰  |
| بانی         | بانی         | ۱    | ۸۵  | شده است         | شده است       | ۱۷   | ۳۱  |
| تضییعی       | تضییعی       | ۵    | ۸۶  | نی              | تی            | ۸    | ۳۱  |
| تضییعی       | تضییعی       | ۱۱   | ۸۸  | کار سازا        | کارخا         | ۶    | ۳۲  |
| سوده         | سوده         | ۱۷   | ۸۹  | وجود            | جود           | ۱۶   | ۳۲  |

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه مجلس شورای ملی  
تاسیس ۱۳۰۱  
محل کتابخانه  
تاسیس ۱۳۱۱

| نوع | شماره | غلط              | صحیح  | نوع | شماره | غلط   | صحیح                          |
|-----|-------|------------------|---|-----|-------|---|-------------------------------|
| ۹۹  | ۲     | شاه              | سام میرزا مخاطب   | ۱۴  | ۱۵۹   | طلقها   | عقلها                         |
| "   | ۱۱    | هیته             | آیت   | ۱۳  | ۱۶۵   | دل ما   | دگران                         |
| ۱۰۰ | ۱۴    | آمده             | آمده  | ۲۰  | ۱۶۷   | زله   | زله                           |
| ۱۰۷ | ۸     | خواران           | خوران   | ۶   | ۱۷۰   | ابرویش  | ابرویش                        |
| ۱۰۸ | ۱     | تبلخ کامی تا آخر | این شعر مکرر است  | ۳   | ۱۷۲   | باند  | ماند                          |
| ۱۰۹ | ۱۵    | آلوده            | آلوده   | ۶   | "     | سین   | شین                           |
| ۱۱۵ | ۱۳    | یب               | یک  | ۹   | "     | واله  | واله                          |
| ۱۱۸ | ۱۱    | غیر              | غیری  | ۹   | ۱۷۴   | خربان   | خربان                         |
| ۱۱۹ | ۱۵    | نظرت             | نظرت  | ۶   | ۱۷۳   | مرزبان  | مرزبان                        |
| ۱۳۵ | ۱۳    | ر بوده           | ر بوده و بعضی<br>ارباب بصیرت بودند                          | ۱۵  | ۱۸۴   | نازه تازه                                       | نازه تازه                     |
| .   | .     | .                | وجود هر دو حسین<br>خوانساری از عا<br>منوده                  | ۱۶  | "     | چه  | دو                            |
| .   | .     | .                |   | ۱۰  | ۱۸۶   | قدوبالا   | قدبالا                        |
| ۱۳۵ | ۱۷    | از هر پاره ات    | هر پاره ز هر پاره   | ۱۷  | ۱۹۶   | عیب   | عقل                           |
| ۱۳۳ | ۱     | پسندیده          | پسندیده و از کتاب<br>عالم کتاب ابن حمید<br>و حمید بلخی رایج | ۶   | ۲۰۰   | منهاج   | منهاج العجم                   |
| .   | .     | .                |   | ۲   | ۲۱۳   | سواوی   | سواوی بل سوادی                |
| ۱۳۵ | ۸     | تونیانی          | تونی  | ۲۰  | ۲۱۹   | تنگ   | تنگ                           |
| ۱۳۹ | ۱۲    | خالص             | این خالص هم ترجمه<br>و اشعار بعد خاکی                       | ۱۹  | ۲۲۰   | رحمت و داناتگی<br>را هر دو از رحمت<br>و داناتگی | را هر دو از رحمت<br>و داناتگی |
| .   | .     | .                | حسن بیگ است از<br>سهوناسخ مقدم<br>شده                       | ۴   | ۲۲۲   | بجو   | بجو                           |
| .   | .     | .                |   | ۱۱  | "     | جمعیت در  | جمعیت فعل در                  |
| .   | ۲۱    | خالی             | خاکی  | ۵   | ۲۲۳   | قاصی  | فارسی                         |

| صیغ صحیح      | غلط           | شماره | تعداد | صیغ صحیح         | غلط         | شماره | تعداد |
|---------------|---------------|-------|-------|------------------|-------------|-------|-------|
| مشکبونی       | مشکبو         | ۳     | ۲۸۲   | خج               | خج          | ۸     | ۲۲۲   |
| نواآین        | نواآین        | ۱۰    | "     | شغیعی            | شغیعی       | ۷     | ۱۲۵   |
| کونا باد      | کوب آباد      | ۱۹    | ۲۹۲   | تشی              | تشی         | ۵     | "     |
| کلجاری        | گلخاری        | ۲۰    | ۲۹۹   | میگزید           | میگزید      | ۳     | ۱۳۹   |
| مزاج          | مزاج          | ۹     | ۳۱۸   | صاحبزای          | صاحبزای     | ۸     | ۲۴۰   |
| زله           | زله           | ۱۲    | ۳۱۹   | پدر خود سید محمد | سید محمد    | ۱۱    | ۲۲۳   |
| بشانی         | بشان          | ۶     | ۳۲۰   | صدقی             | صدوی        | ۶     | ۲۵۳   |
| آبجا          | ابجا          | ۱۹    | ۳۲۱   | بردند            | بودند       | ۱۴    | ۲۵۷   |
| سردی          | یزدی          | ۶     | ۳۲۲   | زنگ              | زنگ         | ۱۴    | ۲۵۸   |
| وزیر محمد خان | وزیرخان       | ۱۰    | ۳۲۵   | ضیا              | ضیائی       | ۵     | ۲۶۰   |
| بیمده         | بیوده         | ۱۵    | ۳۲۵   | بتعیش            | تبعیش       | ۶     | "     |
| نبی           | نب            | ۱۰    | ۳۲۷   | میر علی          | میر دوست    | ۱۰    | "     |
| سخنی          | حرفی          | ۵     | ۳۲۸   | توفی سرکاتی      | توفی سرکاتی | ۲۱    | ۲۶۱   |
| حرفی که شنید  | هر چیز که دید | ۶     | "     | هر گلزبینی       | زیر گلزبینی | ۱۶    | ۲۶۲   |
| قتیلی         | قتلی          | ۷     | ۳۳۰   | حمود             | محمد        | ۲     | ۲۶۳   |
| کربلانی       | کربلانی دست   | ۱۴    | "     | محمد علی         | علی         | ۳     | ۲۶۳   |
| نمودست        | نموده است     | ۳     | ۳۳۱   | زله              | زله         | ۸     | ۲۷۶   |
| افتاده است    | افتاده است    | ۱۱    | ۳۳۳   | مشهور            | مشهو        | ۱۳    | ۲۷۷   |
| آمدست         | آمده است      | ۲۱    | "     | میر عرب شاه      | میر شاه     | ۲۰    | ۲۷۸   |
| شکسته است     | شکسته است     | "     | "     | اسد الله         | اسد         | ۹     | ۲۸۱   |



| صحيح       | غلط        | نصف صحيح | نصف غلط | صحيح     | غلط       | نصف صحيح | نصف غلط |
|------------|------------|----------|---------|----------|-----------|----------|---------|
| بوده است   | بوده ست    | ۸        | ۳۶۱     | حضور     | از حضور   | ۱۰       | ۳۶۵     |
| اقتادست    | اقتاده ست  | ۱۲       | ۳۶۲     | بدمان    | بزبان     | ۴        | ۳۶۴     |
| نمود       | نمو        | ۸        | ۳۶۸     | زده است  | زده ست    | ۱۲       | ۳۶۸     |
| تب         | تپ         | ۱۴       | ۳۶۸     | سبزه است | سبزه ست   | ۴        | ۳۶۸     |
| بیگی       | سیگی       | ۳        | ۳۸۰     | نجباء    | نجباء     | ۶        | ۳۸۰     |
| بزبان      | بزبان      | ۴        | ۳۸۲     | ز عکس    | ز عکس     | ۳        | ۳۸۰     |
| جفا        | جفا        | ۱۰       | ۳۸۶     | مرقات    | سمرقات    | ۲۰       | ۳۸۱     |
| ید         | بد         | ۱۶       | ۳۹۰     | خاشیم    | خاموشیم   | ۱۸       | ۳۸۲     |
| چشش        | حشش        | ۱۰       | ۳۹۱     | کجکولی   | کجکول     | ۱۹       | ۳۸۲     |
| بزرگت بردت | بزرگت بردت | ۱۰       | ۳۹۱     | طولانی   | طولانی    | ۳        | ۳۸۵     |
| استاد      | اوستاد     | ۶        | ۳۹۶     | آوازشش   | آوازشش    | ۵        | ۳۸۶     |
| بودت       | بوده ست    | ۵        | ۳۹۸     | بابا     | بابا      | ۹        | ۳۸۶     |
| گردید      | گشت        | ۱۲       | ۳۹۹     | شنیده ام | سیده ام   | ۴        | ۳۵۱     |
| نازینی     | نازینی     | ۲        | ۴۰۰     | بنشینیم  | بنشینیم   | ۱۲       | ۳۵۲     |
| نوه        | لوه        | ۱۱       | ۴۰۰     | شدت شدت  | شدت شده   | ۶        | ۳۵۵     |
| میگده است  | میگده ست   | ۱۸       | ۴۰۰     | افکار    | ابکار     | ۱۱       | ۳۵۵     |
| بال        | مال        | ۱۸       | ۴۰۲     | ندیم     | ندیم      | ۲        | ۳۵۶     |
| مستی       | مسی        | ۵        | ۴۰۳     | نماندست  | نمانده ست | ۱        | ۳۶۰     |
| خواندست    | خوانده ست  | ۵        | ۴۰۴     | آنجا     | انجا      | ۸        | ۳۶۲     |
| آزوده است  | آزوده ست   | ۲۱       | ۴۰۴     | سرازده   | شیرازة    | ۴        | ۳۶۰     |

| صحیح        | غلط          | شماره | شماره | صحیح      | غلط       | شماره | شماره |
|-------------|--------------|-------|-------|-----------|-----------|-------|-------|
| نبودنت      | نبوده است    | ۱     | ۲۲۹   | بریا صنت  | بریا صت   | ۱۳    | ۲۰۵   |
| تصنع و تکلف | تصنع         | ۲     | ۲۵۱   | فرقت      | فرقت      | ۱۳    | ۲۰۶   |
| زل          | زل           | ۵     | ۲۵۲   | دیباچه    | دیباچه    | ۱۳    | ۲۱۱   |
| بر دست بردت | برده است برد | "     | ۲۵۵   | جام       | جام       | ۵     | ۲۱۲   |
| بر دست      | برده است     | ۶     | "     | شنیدت     | شنیده است | ۱۱    | ۲۱۵   |
| نماندست     | نمانده است   | ۱۰    | ۲۵۹   | رضا       | رضابو     | ۲     | ۲۱۸   |
| دیده        | دیده         | ۱۲    | "     | اشهر      | واشهر     | ۷     | ۲۱۹   |
| دلشدگان     | دلشده گان    | ۱۲    | ۲۶۱   | وبا       | وبا       | ۱۶    | ۲۲۳   |
| خوش         | خوش          | ۱۳    | ۲۶۸   | ننشست     | ننشست     | ۵     | ۲۲۶   |
| بپایان      | بپایان       | ۱۷    | "     | گرداب کرد | گرداب گرد | ۷     | ۲۳۲   |
| آفریدت      | آفریده است   | ۱۵    | ۲۷۱   | وکیل      | دلیل      | ۵     | ۲۳۳   |
| عغان        | عغان         | ۲۰    | ۲۷۳   | واز عدم   | وعدم      | ۸     | ۲۳۵   |
| اکثر        | اکثر         | ۷     | ۲۸۲   | عمود      | عمود      | ۱۷    | ۲۳۷   |
| کوشش        | کوشش         | ۶     | ۲۸۳   | بدعوای    | بدعوئی    | ۶     | ۲۳۷   |
| پروردست     | پرورده است   | ۱۱    | ۲۸۵   | دیدت      | دیده است  | ۲۰    | "     |
|             |              |       |       | تاریخ     | تاریخ     | ۱۲    | ۲۳۳   |
| جانانه      | جانانه       | ۲     | ۲۸۹   | رسوایی    | رسوای     | ۲     | ۲۳۶   |
| آنجا        | انجا         | ۱۵    | ۲۹۰   | آنجا      | انجا      | ۸     | "     |
| آنجا        | انجا         | ۱۶    | "     | کردت      | کرده است  | ۱۵    | ۲۳۷   |
| گردمحل      | گرو          | ۳     | ۵۰۰   | خلیفه     | خلیفه     | ۸     | ۲۳۸   |

| صحیح                           | غلط           | نصف صحیح | صحیح | غلط                           | نصف صحیح |
|--------------------------------|---------------|----------|------|-------------------------------|----------|
| عشق تو                         | عشق من        | ۱        | ۵۵۲  | دکان                          | دوکان    |
| خرم                            | خوزم          | ۱۳       | ۵۵۶  | برین                          | برین     |
| پوش                            | موش           | ۱۱       | ۵۶۱  | اشعار                         | مطلع     |
| داستان                         | واستان        | ۱۶       | ۵۶۲  | مدعایش                        | مدعایین  |
| نگاه                           | نگار          | ۱۳       | ۵۶۵  | وما                           | زیا      |
| مطلب ما                        | مطلب با       | ۹        | ۵۶۹  | کامی                          | گاہی     |
| این                            | برین          | ۱۱       | ۵۷۰  | آنجناب                        | انجناب   |
| کردت                           | کرده است      | ۱۸       | ۵۷۱  | ایبایش                        | وابیایش  |
| گراجا                          | گراجا         | ۳        | ۵۷۳  | غیب                           | عیب      |
| همدران                         | همدران        | "        | "    | چشم و                         | چشم او   |
| ماه                            | ماہی          | ۱        | ۵۷۵  | نصیب کہ تیریمہ اشعار<br>گذشتت | نقیب     |
| گشته                           | گشته          | ۱۳       | ۵۸۱  | بروش                          | بردوش    |
| سفر                            | سفر           | ۱۲       | ۵۸۲  | بشود                          | نشود     |
| وبر                            | وبو           | ۱۱       | ۵۹۱  | متعنت                         | متعنت    |
| ترکناز                         | ترکناز        | ۱۷       | ۶۰۱  | از                            | واز      |
| بمزاج                          | بمزاج         | ۳        | ۶۰۶  | ویضی                          | وتضی     |
| سپند                           | سپند          | ۲۱       | ۶۱۰  | خرم                           | خورم     |
| اقتادہ افتادہ                  | اقتادہ افتادہ | ۶        | ۶۱۷  | تقسیم                         | تقسیم    |
| کردم جلودل یوسف زالم پیر طے    |               | ۲۱       | ۶۲۱  | زنگ                           | رنگ      |
| ہست از صد دل بر خرم آثار سہ طے |               | ۰        | ۰    | بادائی                        | بادای    |

| صفحہ                            | غلط   | تصحیح | صفحہ |
|---------------------------------|-------|-------|------|
| ۱                               | *     | ۲۱    | ۶۲۱  |
| وہ چہ پرسی زمن احوال سقیم بنے   | .     | .     | .    |
| عرض حال دل پر خون نتوان کر دے   | .     | .     | .    |
| خونی او گرم عتاب بہت تو ہم میدا | .     | .     | .    |
|                                 | تاریخ | ۱۱    | ۶۲۲  |

